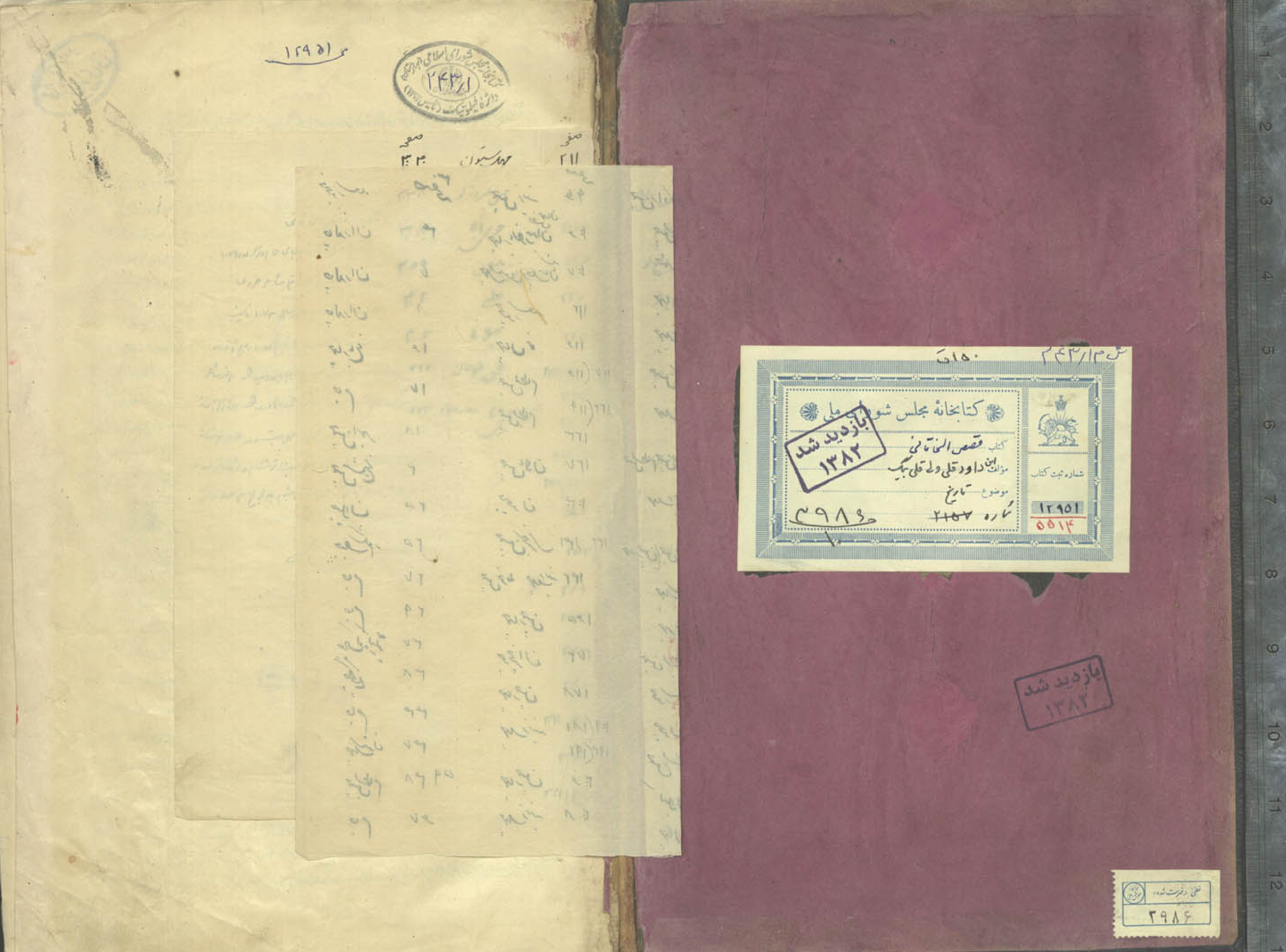
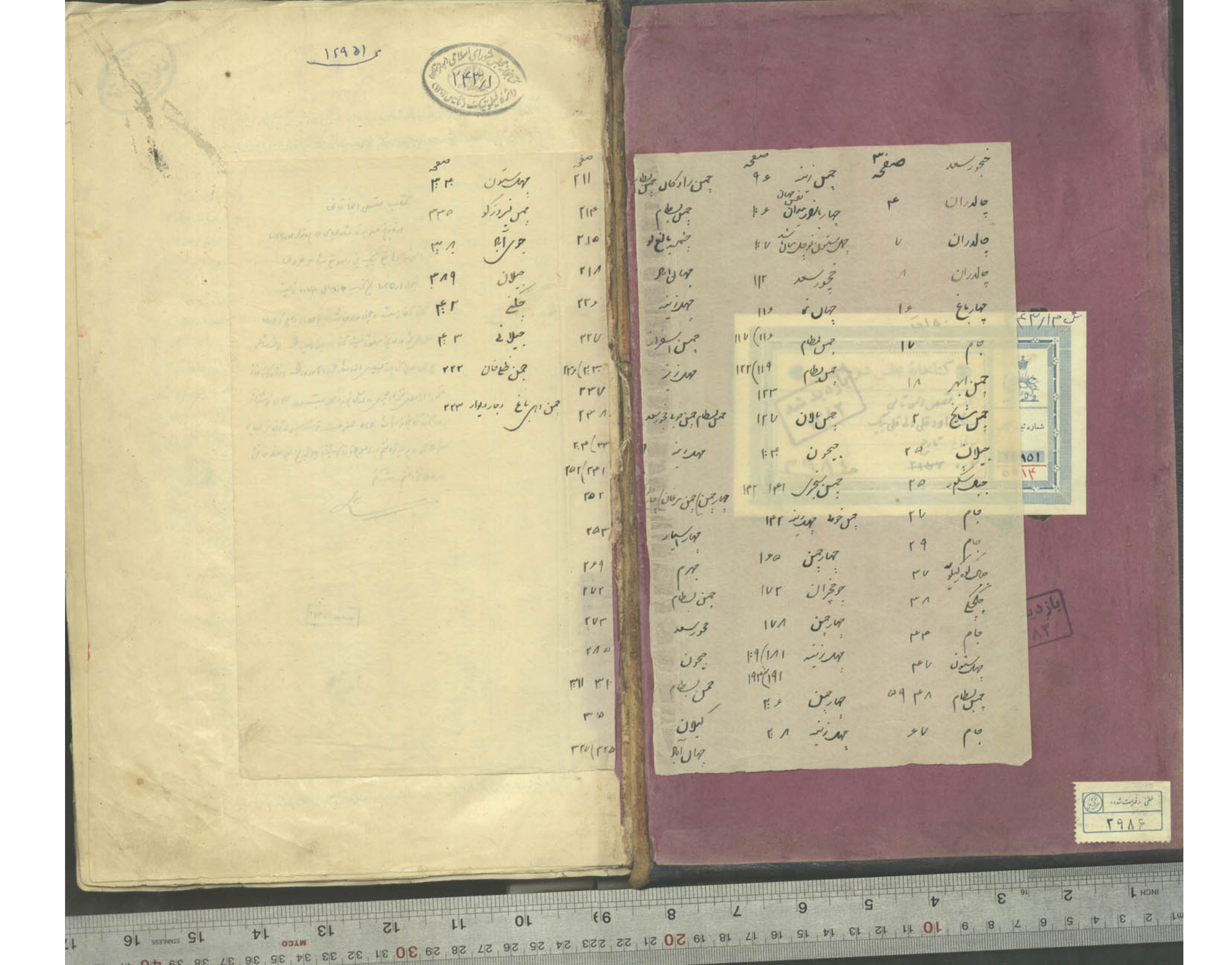


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب قصص الخاقانی
مؤلف ابن داود قلی ولی قلی بیگ
موضوع تاریخ
نمره ۲۱۵۷
شماره ثبت کتاب
۱۲۹۵۱
بازدید شد
۱۳۸۲



۱۲۹۵۱



کتاب قصص الخاقانی

در تاریخ حضرت شاه عباس دوم که از [illegible] ۱۰۷۷

تألیف ولی قلی بیگ بن داود قلی شاملو هروی

متولد در ۱۰۲۵ که کتاب را در سال ۱۰۷۳ تألیف

آن آغاز نموده و چون در وفات تاریخ ۱۰۸۵ را هم آورده

معلوم می‌شود که هنوز در [illegible] تألیف آن به پایان نرسیده [illegible]

[illegible]

نسخه را از روی نسخه [illegible] در ۱۲۴۴ نوشته‌اند

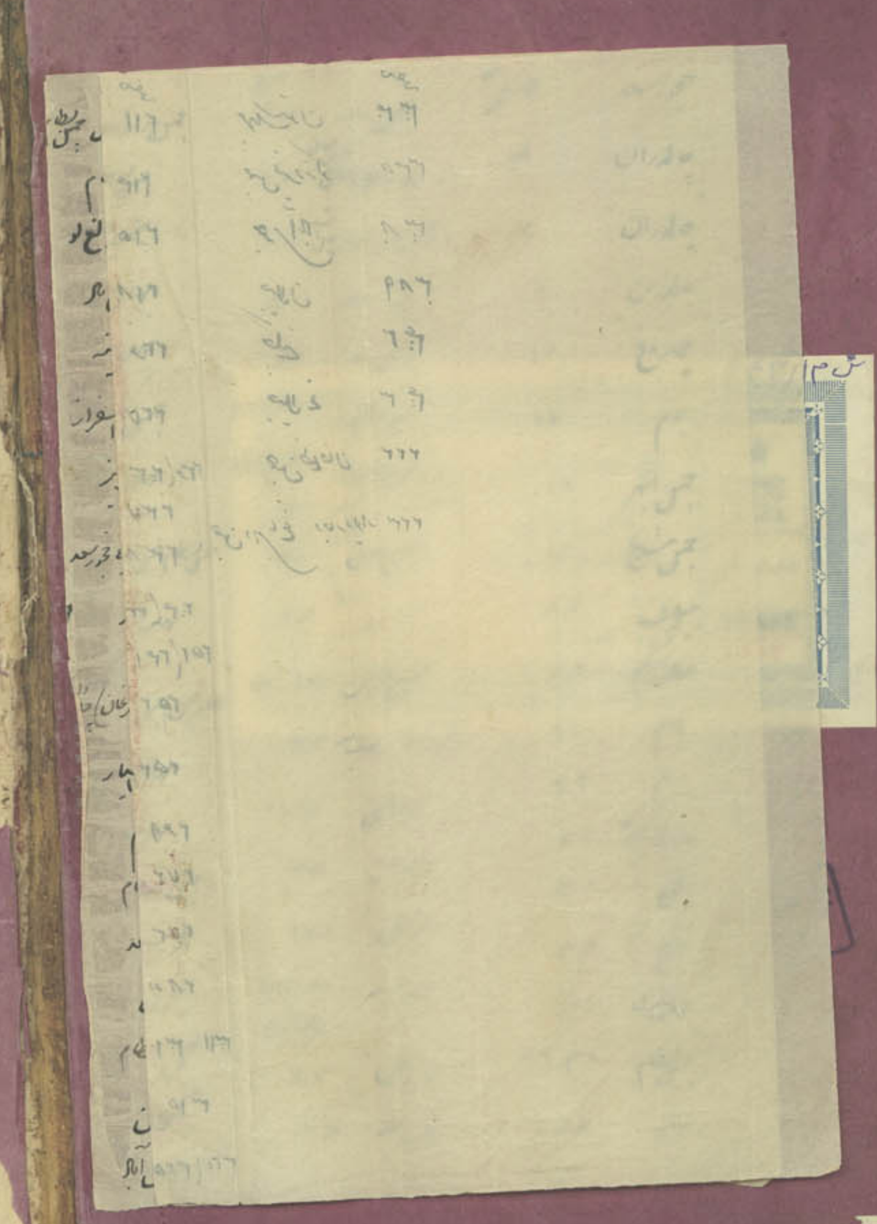
و در آن [illegible] ۵۲۶ صفحه [illegible] نوشته‌ام [illegible]

[illegible]

[illegible] نتوانستم درست کنم

[signature]

بازدید ۱۳۴۰



فهرست شده
۳۹۸۶



بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین [illegible]

[illegible]

[illegible]

سخن آرای گفت و شنید است • سخن مفتاح گنج [illegible]

[illegible]

خداوندان بحق زبر مضمون این کلام د نظم آذر بیجز در تایید بیاید • اگر فارسی نیز گوی بیت • سهو و خطا در [illegible] کلام و کلماتش [illegible]

و استقرار [illegible] در صورت و معنی بیابند [illegible] عنایت [illegible] الاستعانة [illegible]

من البداية الى النهايه

[illegible]

[illegible] مقدمه [illegible] باب اول [illegible]

[illegible] باب دوم [illegible]

[illegible] باب سیم [illegible]

خاتمه [illegible] مقدمه [illegible]

[illegible] باب اول [illegible]

[illegible] سید محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] سید [illegible]

[illegible] شیخ صفی الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]



سلطان جنید بر اورنگ ولایت و ارشاد متمکن گشت زمرهٔ مریدان باو بطور و آداب سلاطین سلوک میکردند
روزی شیخ جنید جعفر عم آن حضرة در جانشینی برادر با و منازعه نمود و میرزا جهانشاه ولد قرا یوسف ترکمان
که پادشاه زمان بود از اطوار پادشاهانه سلطان جنید با او بدظنه شده تقویت شیخ جعفر کرد سلطان
جنید بدین جهة چندگاه جلای وطن نموده بجانب دیاربکر رفت حسن پادشاه بایندری که در آن وقت
والی بکر بود اطاعت جهانشاه نمیکرد مقدم شریف سلطان را گرامی داشته همشیره اعیانیهٔ خود خدیجه بیگم را
با او عقد بست و حضرت سلطان حیدر از آن بانوی پاکیزه گوهر در وجود آمد بعد از آن چندگاه بدار الارشاد
عود نمود امّا میرزا جهانشاه از وصلت او و امیر حسن پادشاه بیشتر از پیشتر بدظنه و دغدغه ناک شده عناد
میورزید آنحضرت با این حال توقف در اردبیل مناسب ندانسته باز بدیاربکر رفت و جا بر باب ارادت سائنه
خلقی کثیر جمع آمدند و ذوق جهاد و غزا برو غلبه کرده بغزای طرابزون رفت و از آنجا بعزم غزای چرکس لشکر بداغستان
کشید و این اوّل سپهداری و لشکرکشی است که درین سلسله وقوع یافت سلطان خلیل بن سلطان ابراهیم
که والی شیروان بود از سلطان جنید دغدغه ناک شده لشکر شیروان را جمع نموده با پیاده و سوار بسیار سر راه
بر آنحضرت گرفت و در فیه و قلهای فیمابین جنگ عظیم واقع شد از قضای آسمانی در آنجنگ آنحضرت بزخم تیری درجه
شهادت یافت مریدان و معتقدان جسد مطهرش را در قورباک نام محلی مدفون ساختند و الحال آن مزار شریف
مطاف خلایق اندیار است و اینواقعه در شهور سنهٔ ستین و ثمانمائه روی نمود **سلطان حیدر** بعد از واقعهٔ پدر باستمالت
زمرهٔ مریدان و معتقدان پرداخت صوفیان خاندان صفویه بدرگاه او جمعیت نمودند چون دولت خانوادهٔ قرا یوسف
سپری گشت میرزا جهانشاه چنانچه در تواریخ مسطور است مقتول شده بسریر سلطنت ایران بحسن پادشاه
تعلق گرفت خواست که سررشتهٔ پیوند خود را بسلسلهٔ صفویه بنا نهد استحکام دهد صبیهٔ صلبیهٔ خود علمشاه بیگم را
با خواهرزاده در سلک ازدواج کشید و سلطان حیدر در کمال کامرانی و اقبال بمدارج علیا سلطنت صوری و معنوی
تصاعد نمود از آنحضرت معلی فرزندان گرامی بوجود آمدند و بعد از فوت حسن پادشاه پسرش یعقوب پادشاه با سلطان
حیدر سلوک شایسته نمیکرد و آنحضرت نیز بدستور والد میل غزا کرده با زمرهٔ از اهل ارادت متوجه غزای چرکس شد
فرخ یسار پسر خلیل که پادشاه شیروان بود از بیم آنکه سلطان حیدر مبادا بانتقام خون پدر ارادهٔ شیروان داشته
باشد لشکری جمع کرده از یعقوب پادشاه نیز استمداد نمود او سلیمان سنجی اغلان را با چهار هزار کس بمدد شیروان شاه
فرستاد و در حدود طبرسران سر راه بر سلطان گرفته فیمابین قتالی صعب روی داده در آن معرکه درجهٔ شهادت
یافت و جسدش را در طبرسران دفن کردند بعد از بیست و دو سال بحظیرهٔ مقدسه نقل کردند و قضیهٔ شهادت او
در سنهٔ ثلث و تسعین و ثمانمائه روی داد و از جمله فرزندان گرامی او ابوالولایه **سلطان علی میرزا** خان بن جواهر ارشاد و پدر بود الشهید

یعقوب پادشاه او را با برادران بقلعهٔ اصطخر فارس فرستاد که در انجا باشند ایشان چهار سال و نیم در قلعه بودند
الحاکم انجا مقصود بیک پرناک با ایشان سلوک پسندیده مینمود چون یعقوب پادشاه فوت شد میانهٔ
بایسنقر پسر او و رستم برادرزادهٔ او منازعه بهم رسید آمد پادشاهی ایران بر رستم قرار گرفت بایسنقر را کوهات نشینان
امور کردانیدند و آنحضرت متوجه دفع آن گروه گشت و بر دشمنان غالب آمد و بایسنقر را بقتل آورده در کمال عظمت
و اقتدار به تبریز چو آمد طبقهٔ صوفیه بر سر او جمعیت عظیم نمودند رستم پادشاه از تربیت او پشیمان گشته ارادهٔ
عذری داشت آنحضرت از تبریز برخصت عزیمت دار الارشاد نمود روزی برادر کهترش اسماعیل میرزا را طلب
داشته در حضور خلیفها و ریش سفیدان تاج دوازده ترک حیدری که سلطان حیدر به وفق خوابی که دیده بود
ترتیب داده بر سینها آن سر مبارک بر داشته بر سر او نهاد و جواهر ارشادی که از پدر و جد میراث داشت باقی
او را بد و سپرده از ان سلسله سفارش کرد رستم پادشاه ایبه سلطان را با جنود ترکمان بدفع شهزادگان فرستاد
و در حوالی اردبیل فیما بین جنگی صعب روی داد و سلطانعلی پادشاه با هفتصد نفر از صوفیان جان نثار بر افواج
کثیر ظفر یافتند صوفیان بکسب مشغول بودند درین اثنا دست اسب سلطانعلی پادشاه بسوراخی رفته اسب
بسر در آمد و کردن آنحضرت کرشی یافته بدین جهة مخالفانی که مغلوب شده بودند غالب آمده او را بدرجهٔ شهادت
رسانیدند ایبه سلطان بشهر آمده بجست و جوی برادران پرداخت جمعی از صوفیه که از معرکه بیرون رفته بودند
بعد از چهل روز پوشیده و پنهان نور حدقهٔ ولایت سایهٔ رب جلیل حضرت شاه کرامت دستگاه شاه اسماعیل را از
اردبیل بغزابرده و از انجا بگیلان بردند کارکیا میرزا علی والی لاهیجان متکفل خدمت شد مجملا آنکه در سنهٔ ثمان و تسعین
ثمانمائه قضیهٔ شهادت سلطان الولایه دست داد تا مدت هفت سال حضرت خاقان در گیلان توقف نمود و صوفیان
و معتقدان آمد و شد مینمودند و نذورات می آوردند بعد از انکه آنحضرت دوازده ساله شده بود پادشاهی ایران
میانهٔ دو نبیرهٔ حسن پادشاه که یکی الوند بن یوسف و یکی سلطانمراد بن یعقوب بود منقسم شده بود و در سنهٔ خمس و تسعمائه
آنحضرت با گروهی از صوفیان و ارباب ارادت از گیلان بیرون آمد مجمل احوال سلطان السلاطین ابو البقا سلطان
شاه اسمعیل بهادرخان است که ولادت با سعادتش در روز سه شنبه بیست و سیم شهر رجب سنهٔ اثنی و
تسعین و ثمانمائه وقوع یافت و در شش سالگی از جانب برادر خود از جواهر ارشاد که از مذهب حق ائمهٔ اثناعشریه است
کردید چون زمان تقیه بود از عهد شیخ صفی الدین تا زمان آنحضرت بر سبیل اختفا بیکدیگر می سپردند چون آنحضرت
از گیلان خروج نمود بطریق علانیه اظهار نموده با نتشار ان مذهب که در عرض نهصد سال در پردهٔ خفا بود
و هیچ پادشاهی ذی شوکت شایع نتوانست ساخت مبادرت جست و در آن هنگام سوای یکهزار و پانصد نفر
بر گرد آنحضرت جمع آمده بود بنا علیه جهة استمداد بدار الارشاد تشریف برده بشرف زیارت سلطان الاولیا

مشرف گشته از ممر قلت سپاه رعکند مهانعت سلطانعلی بیک چاکرلو که از جانب میرزا الوند حاکم انجا بود
صلاح در توقف ندیده بیانه طوالش رفت و میرزا محمد طالش متکفل خدمت شد و در انجا بسلطانحسین بارانی
که خود را از نبایر جهانشاه میشمرد ملاقات نمود چون اثار غدر از و مشاهده شد از و جدا گردیده بمحمود سعد
تشریف بردند و از انجا روانه ارزنجان گشته در خانهٔ باباسلیمان چاوشلو نزول فرمودند و در ان مکان
معظم امرای صوفیه حسن بیک شاملو مشهور به لله و ابدال بیک ذو القدر و خلفا بیک طالش و بهرام بیک
قرامانلو و اصل خدمت صوفیان قراچه داغ و ایواغلی و غیرهم و عبدی بیک شاملو با سیصد نفر و محمدی بیک
استاجلو با دویست نفر و گروهی از صوفیان ارملو و تکلو و ذو القدر و افشار و غیرهم بدرگاه عالم پناه رسید
نفری سپاه بهفت هزار رسید و هر یک از دولتخواهان توجه بجانبی که میدانستند عرض میکردند حضرت شاه
فرمودند که امشب انچه حضرات ائمه در خواب بدان اشاره نمایند عمل خواهد شد صباح فرمودند که بجانب
شیروان رفتن و انتقام خون سلطان جنید و سلطان حیدر خواستن اشاره شد امرای صوفیه بدانجانب
توجه کردند جنگ اول شاه با سلطان فرخ یسار و آنچنانست که آنحضرت هفت هزار نفر داشت و اسباب محاربه از اسب
و زره و نیزه و شمشیر و ترکش و یراق چنانچه باید اماده نبود و شیروان شاه با بیست هزار سوار مکمل آراسته و شش هزار
پیاده متوجه محاربه شد آنحضرت دل در کرم اللهی بسته در اندک فرصتی بر جنود شیروان غالب آمد تا ده هزار سوار
و پیاده با فرخ یسار مقتول گشت جمعی بقلعهٔ گلستان پناه بردند آنحضرت قلعه را محاصره نمود در اثنای محاصره ایّن ندا
از عالم غیب بگوشش آمد که شاه با تفاق اقبال را انسب دکه بشکار صعوهٔ حقیر التفات ننماید متوجه تسخیر اذربایجان
باید شد صورت واقعه را با امرا در میان نهاد روی توجه با نصوب آوردند در اثناء راه میرزا ذکریا که سالها وزارت سلاطین
ترکمان کرده بود بملازمت رسید و حضرت شاه او را کلید اذربایجان نامیده برتبهٔ وزارت سرافراز کرد میرزا الوند از صورت
قضیه اگاه گشته با سی هزار کس از جنود ترکمان متوجه محاربه گردید جنگ دوم با میرزا الوند بن یوسف بن حسن پادشاه
فرمانروای آذربایجان و دیاربکر و کردستان و اذربایجان بود با جنود ترکمان متوجه محاربه آنحضرت گشته در سرور نخجوان
تلاقی فریقین اتفاق افتاد با وجود استعداد قتال و کثرت لشکر هراس بقیاس از صولت سپاه قزلباش در دل او و عموم سپاه
راه یافت مجملا در برابر یکدیگر صفوف قتال آراستند و فیما بین جنگ عظیم روی داد فدویان جان نثار یکبار بر قلب
سپاه حمله آوردند جنود ترکمان تاب حملات سپاه منصور نیاورده شکست عظیم خوردند الوند میرزا راه فرار پیموده
بدیاربکر رفت تا بیست هزار کس از جنود ترکمان بقتل آمدند آنحضرت غنیمت فراوان بدست آورده با شوکت
و عظمت و اقبال متوجه دار السلطنه تبریز گردید عامهٔ خلق آن دیار استقبال کرده غاشیهٔ اطاعت بر دوش گرفتند
آنحضرت در تبریز بر تخت سلطنت نشسته خطبهٔ اثناعشر بنام نامی او خوانده شد و سکهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

علی ولی الله و اسم سامی آنحضرت بر دراهم و دنانیر نقش شد و بملاحظه حکم فرمودند که خطبا در منابر زبان بطعن
معاندان شاه مردان که تا غایت بزبان احدی نگذشته بود و هیچ گوشی نشنیده بود گشایند و شعار مذهب حق
شایع گشته احدی را مجال چون و چرا نشد در سال دویم جلوس همایون که آنحضرت بجانب برجان رفته بود الوند
بار دیگر به تبریز آمده زحمت بسیار باهالی تبریز رسانید اما از آوازهٔ مراجعت آنحضرت تاب توقف نیاورده بهمدان
رفت و از انجا ببغداد گریخت دیگر روی دولت ندیده در رحبه و دیار بکر رخت هستی بباد فنا داده بقیهٔ طوایف
ترکمان بسلطان مراد بن یعقوب که فرمان فرمای عراقین و فارس و کرمان بود پیوستند **جنگ سیم در المه بلاغی همدان**
کیفیت واقعه بر سبیل اجمال آنکه سلطان مراد در شیراز لوای سلطنت افراخت لیکن از آوازهٔ خروج شاه و صولت لشکر
قزلباش متفکر بود و باین اضطرار حوالی هفتاد هزار نفر از سپاه ترکمان برا و جمعیت نموده در بهار مطابق سنه ثمان و تسعمائه
که موافق سال سیم جلوس باشد خبر نهضت سلطان مراد بعرض حضرت شاه رسید با دوازده هزار نفر از طبقهٔ صوفیه
متوجه دفع سلطان مراد شد در المه بلاغی همدان فریقین را ملاقات دست داد سلطان مراد سیصد عرابه همراه داشت
در پیش صف کشیده معرکهٔ قتال از جانبین آراسته گردید لشکر ترکمان را از سبب حملات و صدمات متواتر سپاه
منصور پای ثبات سست گشته با وجود کثرت و استعداد و آلات حرب شکست عظیم خورده کوزل احمد باینه که امیر
الامراء بود با ده هزار کس کشته گشت و سلطان مراد بجانب شیراز گریخت و تمامت ملک عراق بحیطهٔ تصرف درآمده غنیمت
فراوان بدست سپاه قزلباش درآمد طوایف ترکمان پراکنده شده اکثری بجبال فیروزکوه دماوند بامیر کیا حسین
چلاوی پناه جستند و حضرت شاه بتعاقب سلطان مراد روانه شیراز شد و سلطان مراد بمجرد استماع بطرف حویزه
و شوشتر رفت و از انجا عازم بغداد شد و بحاکم عراق عرب پیوست و در هنگام توجه رایات بدان صوب باتفاق حاکم
بغداد بحلب گریخت و از انجا نزد علاء الدوله ذو القدر رفته داماد شد و در سنه عشر و تسعمائه که میانهٔ سلطان سلیم
و حضرت شاه در چالدران جنگ بود با هشت هزار کس بدیار بکر آمده قراچه سلطان حاکم آنجا با هشتصد کس بدفع
او شتافته سلطان مراد مغلوب گشت و در آن معرکه کشته گردید قراچه سلطان انگشتری او را جهت نشانه بخدمت شاه
فرستاد و در پیش سلطان لقب یافت حضرت شاه روزی چند در شیراز گذرانیده ممالک فارس و کرمان و خوزستان
ضمیمهٔ ممالک محروسه گردید و از انجا بجانب عراق عود فرمودند و در سال چهارم جلوس چون امیر حسین کیای چلاوی
باغوای ترکمانان عصیان بظهور آورده دست درازی بالکاء همایون مینمود بعد از مراجعت متوجه تنبیه او گشتند
اول قلعهٔ فیروزکوه و گلخندان را فتح نموده او در قلعهٔ استا را محاصره نمود بعد از یکماه فتح آن قلعه شده قریب به ده هزار نفر
از ترکمان و چلاوی را بقتل آوردند و امیر حسین کیا را در قفس آهنین کرده باتش قهر سوختند و چون در
سال پنجم از محمد کره نیز که در یزد حاکم بود و ابرقوه حکم عصیان ورزیده بود حضرت شاه متوجه یزد شدند و در عرض

چالدران

پنجم جلوس

چهل روز شهر و ارک را گرفته رئیس محمد را نیز چندگاه در قفس آهنین محبوس کرده بالاخره باتش قهر سوخته
گردید در ینسال طایفهٔ جغتای از راه بیابان ایلغار کرده کرمان را تاخت نمودند و حضرت شاه بجانب طبس ایلغار
کرده تا حوالی هفت هزار کس از ایلهای جغتای و غیرهم قتل شد و در همین سال ایلچیان سخن دان از جانب
پادشاهان اطراف و اکناف بجهت تهنیت و مبارکباد آمدند از جانب سلطان حسین میرزا و غیرها بظهور آمد بالاخره
فیما بین طریقهٔ پدر و فرزندی استحکام یافته از سلطان بایزید خواندکار روم نیز تواضعات دوستانه بظهور رسید
ذکر شکست خوردن علاء الدوله ذو القدر علاء الدوله ولد ملک ناصر است که والی مرعش و آن حدود بود و هشتاد هزار خانه
داشت و مردی مکار و حیله ور بود و در میانهٔ دو پادشاه بزرگ که خواندکار روم و پادشاه مصر و شام بود نشسته
با هر کدام اظهار دوستی او و دشمنی دیگری میکرد و از هر دو برسم تکلیف باج میگرفت لخر الامر با سلطان مراد وصلت کرد
و با حضرت شاه مخالفت میورزید و در سنه ثلاث و عشر و تسعمائه که سال هشتم جلوس بود رایات جلال متوجه
تنبیه او گشت چون به المستان رسیدند او خود را بکوه درنا کشید چنانچه هر روز در کریوه درنا بر سپاه منصور
قزلباش صف قتال آراسته تا هنگام شام بضرب تیغ خون آشام مقاتله و مجادله وقوع یافت تا اخر الامر نهنگ دریای
قهرمانی خود یراق جنگ پوشیده همت بر رفع گروه دیوسار ذو القدر مصروف داشته تا آخر روز آن طایفه باغازیان
مقاومت نموده دست از جنگ نمیداشتند در اخر روز از مقاومت عاجز گشته روی بوادی فرار آوردند و علاء الدوله
بجاهای سخت پناه برده بسیاری از طایفهٔ ذو القدر در ینمعارک بقتل آمدند در جنگ اول حسین بیک لله و جمعی الامرا
که مقدمة الجیش بودند در کنار آنجا غالب آمدند حسین بیک را از اسب پیاده ساختند خلیل آقا نام ملازمش
پیاده شده اسب کشیده او را سوار کرده بدر رفت و خلیل آقا با سیصد کس در آن جنگ کشته شد القصه علاء الدوله
خود را از چنگال شیران هیجا خلاص کرده بدر رفت و حضرت شاه والاجاه عود نموده در خوی قشلاق کردند و حکومت
دیار بکر بخان محمد استاجلو شفقت شد **ذکر محاربات و فتح عراق عرب** سفر بغداد و فتح عراق عرب در سال دهم جلوس
همایون مطابق سنه اربع و عشر و تسعمائه شاه غفران پناه متوجه عراق عرب شد و حسین بیک لله را پیشتر فرستاد
باربک پرناک که حاکم انجا بود بسلوک طریق الطاعت دعوت نمود و اولا بتحریک سید محمد کمونه نقیب الاشراف نجف اشرف
قبول الطاعت نموده خلعت شاهی پوشید ثانیا پشیمان شده سید محمد را گرفته در چاه محبوس ساخت و تاج شاهی از سر
انداخته بترتیب قلعه داری و استحکام برج و باره پرداخت و چون موکب همایون نزدیک رسید واهمه براو مستولی شد
حیله تاب توقف نیاورده و سلطان مراد او را برداشته بجانب حلب گریخت اما اهل بغداد شعار دولتخواهی ظاهر ساخته سید محمد را
از چاه بیرون آوردند و حسین بیک لله را که در باغ میرزا بوداق نزول داشت بشهر آورده قلعه را سپردند سید محمد
روز جمعه بمسجد جامع رفته خطبهٔ حضرات ائمه اثنا عشر صلوة الله علیهم بنام نامی شاه والاجاه خواند و اشراف استقبال

۴ موکب همایون کرده آنحضرت بدولت وکامرانی بشهر آمدند وحکومت دار السلام بغداد بخادم بیک طالش ارزانی فرموده خلیفة الخلفا
لقب یافت وحله را بانولیت نجف اشرف وکربلای معلی بسید محمد مذکور مرحمت فرمودند وبشرف زیارت اماکن شریفه مشرف
گشته سیورغالات تعیین کردند بعد از انتظام مهمات آنجا متوجه خوزستان گردیده ولله بیک را به تسخیر لرستان وشوشتر
ودزفول فرستادند بعد از تسخیر آنحدود وتوابع آن ولایت شاه رستم والی آنجا باتفاق لله بیک بدرگاه جهان پناه آمده
رعایت یافت ولشکری که با لله بیک بر سر حویزه فرستاده بودند قوم مشعشع را که در تشیع غلو نموده علی اللهی بودند
وبموجب آن از عقیده فاسد برنگشتند جمعی کثیر وجمی (?) غفیر طعمه شمشیر غازیان ظفر توامان شدند وبقیة السیف
اطاعت نمودند وبعد از انتظام مهمات آن ولایت شاه سلیمان بارگاه متوجه ممالک فارس شدند مرتبه دیگر خطه شیراز را
از فیض مقدم رشک بلاد چین وچگل گردانیدند والیان لار وهرموز اطاعت نموده مرتبه دیگر خطبه وسکه بنام همایون نواب
زدند وپیشکش لایق از هر جانب فرستادند وبعد از فراغ مهمات بجانب عراق توجه فرمودند ودر سال دهم طرح دفتر شده
مدار بر حساب نهادند ودرینسال بار دیگر بنابر عصیان شیروانیان سفر شیروان اتفاق افتاده حکومت آنجا به
لله بیک شفقت شد ودرینسال نعش مطهر حضرت سلطان حیدر را که مدت بیست ودو سال در طبرستان بود
بدار الارشاد نقل فرمودند ودرسال یازدهم اوزبکیه بر خراسان مستولی شده بودند بکرات آمده خرابی بسیار
کردند غیرت شاهانه بحرکت درآمده بصوب خراسان نهضت فرمودند وان معظم محاربات شاهی جنگ شاه بیک خان
اوزبکست

ذکر کشته شدن شاهی بیک

کیفیت واقعه بر سبیل اجمال آنکه چون لشکر شاهی بیک خان اوزبک دست درازی
بحدود کرمان وسمنان ودیگر ولایت میکردند حضرت شاه مکرر ایلچیان خصوصاً شیخ زاده لاهیجی را برسم رسالت
فرستاده نتایج دوستی ودشمنی را بیان نمود شاهی بیک خان بلندپروازی را از حد برده جوابهای ناملایم نوشت
ووعده آمدن به ایران داد شاه عالم پناه جواب کتابت او را نوشته اظهار شوق زیارت حضرت امام الجن والانس وذوق
ملاقات او کرده روی توجه بصوب خراسان آوردند وچون بمشهد مقدس رسیدند شاهی بیک در هرات بود وامرا
اوزبکیه خراسان بر سر او جمع شده سی هزار اوزبک حاضر بودند ودر باب جنگ قزلباش کنکاش کردند واهمه بر شاهی
بیک خان غلبه کرده تاب توقف نیاورده بجانب مرو رفت وآنحضرت بعد از آداب زیارت از راه سرخس متوجه مرو شده
چون بدانجا رسید شاهی بیک خان در قلعه گریخته منتظر سپاه ماوراء النهر بود غازیان چند روزی قلعه را محاصره
کرده بودند وحضرت شاه صرفه در ماندن ندیده از پای قلعه کوچ کرده سه فرسخ بعقب نشسته کتابتی مشتمل بر
توبیخ وسرزنش باو اظهار نمودند که تو با وعده آمدن با ایران وما نیز (?) وعده آمدن بخراسان داده بودیم تو بوعده وفا
نانموده ما وفا نمودیم چون مردان قدم بمعرکه ننهاده پرده نشین شدی والحال از آذربایجان بعضی اخبار موحش
رسید ناچار کوچ کرده رفتیم هر وقت مقدر الهی باشد ملاقات شود ومراجعت شاه عالم پناه را حمل بر خوف کرده

از قلعه بیرون

از قلعه بیرون آمد که شاید ان عار فرار بیرون آید وچون از نهر آبی که از مرغاب به مرو میآید گذشت حضرت شاه امیربیک
موصلو را فرستاد که پل را خراب کرد وعطف عنان فرموده بتایید لطف خدا وامداد ارواح مقدس ائمه هدی صلوات الله
علیهم صف سپاه آراسته مستعد محاربه شدند وروز جمعه سلخ ماه شعبان فیمابین جنگ عظیم بظهور پیوست
چون شاهی بیک خان آثار نکبت در لشکر خود ملاحظه نموده فرار بر قرار اختیار نموده خود با پانصد سوار بحصاری
که راه بیرون شدن نداشت درآمده قزلباش رسیدند واطراف آنحصار را فرو گرفتند ایشان از بیم جان پاره
خود را از بام انداختند وپاره از رخنه که سواره مجال عبور محال بود اسب میتاختند که شاید خلاصی یابند بر روی
یکدیگر میافتادند وجان بسختی تسلیم مالکان مینمودند عزیزاقای قورچی یوزجلو جسد شاهی خان بیک را از زیر
چندین لاشه اسب وآدم بیرون آورده سرش را از تن جدا نموده در ستم مرکب شاه گردون بارگاه انداخت ودرین جنگ
زیاده از ده هزار از اوزبک کشته بودند فتحنامها باطراف ممالک فرستادند فتح شاه دین پناه تاریخ این واقعه است
واز آنجا بدار السلطنه هرات تشریف برده در تمامت خراسان خطبه حضرات ائمه اثنا عشر در منابر خوانده شد
شعار مذهب حق شیعه شیوع یافت وقشلاق در هرات واقع شده حکومت آنجا بحسین خان بیک لله ومرو بابدال
بیک دده تفویض یافته محل بمحل امرا تعیین فرمودند ودرهمینسال سلطان اویس میرزا ابن سلطان محمود میرزا ابن
سلطان بوسعید گورکان که بخان میرزا مشهور است از حصار شادمان بخدمت نواب اشرف آمده نوازش یافت وولایت
بدخشان وحصار شادمان باو عنایت شد وشاه سلیمان بارگاه مظفر ومنصور بعراق آمده ایلچیان سلطان بایزید
خوندکار روم وسلطان قانصوه قوری پادشاه مصر وشام وحجاز آمده هدایا آورده تهنیت ومبارکباد فتح خراسان
گفتند ودر اوایل سال چهاردهم محمد تیمور سلطان ولد هوشنک خان بخراسان آمده از سلاطین اوزبکیه عبید خان با او
ملحق گشت اول بمشهد مقدس آمدند دده بیک که حاکم مرو بود مرو را انداخته بیرون آمد وحسین بیک لله ولی
که در هرات بودند از تنگی وقحطی صلاح در توقف ندیده بعراق رفتند واین اخبار در عراق بعرض خسرو آفاق رسیده
عزیمت خراسان فرمودند چون کوکبه رایات شاهی بخراسان بلندی گرفت سلاطین اوزبک خرابی بسیار کرده راه فرار
پیمودند وشاه عالم پناه دده بیک را جهة عبرت دیگران معجر پوشانیده برسوایی تمام گرد اردو گردانیدند وحسین بیک لله را
از نظر اعتبار انداختند وحکومت هرات بزینل خان شاملو وبلخ بدیع سلطان ارملو شفقت فرمودند ولشکر بر سر قندهار
فرستادند شجاع بیک ارغون پیشکش فرستاده اطاعت کرد ومهمات خراسان مرتبه دیگر فیصل یافته بعراق آمدند
ودرسال پانزدهم مطابق سنه عشرین وتسعمایه باسلطان سلیم در چالدران مصاف دادند

ذکر جنگ قزلباش با بیگر رومیه

سبب منازعه آنکه میانه حضرت گیتی پناه وسلطان بایزید خوندکار روم طریقه محبت ودوستی
مسلوک بود سلطان سلیم با پدر مخالفت نموده باغوای ینکچریان پدر را معزول وخود اختیار کرده خود پادشاه شد

چالدران

و توقع پرستشی که از حضرت شاه داشت بفعل نیامد بنا بر این لشکر بر سر علاء الدوله فرستاده او را بقتل آورده الکاء او را متصرف شدند باغوای سلطان مراد رومیه دست درازی بولایت دیار بکر مینمودند خان محمد که در دیار بکر بود از فتوحاتی که او را دست داده بود مغرور گشته بسلطان سلیم مکاتبات نالایق نوشته این نیز باعث عداوت کلی گردید و با یکصد هزار سوار و دوازده هزار ینکچری عزیمت آذربایجان نموده آمدن خود را اعلام کرده شاه دین پناه نیز جواب نوشته از غایت غیرت مقید بجمعیت سپاه نشده با لشکری که در موکب همایون آماده بودند که زیاده از بیست هزار کس نبودند بمقاتله او رفتند درین اثنا سلطان مراد رومی باجل طبیعی فوت شد و چون سپاه قزلباش در صحرای چالدران بلشکر رومیه رسیدند در برابر یکصد هزار سوار و دوازده هزار ینکچری صف سپاه آراستند و خان محمد با لشکر دیار بکر آمده ملحق گردیدند و خان محمد در جنگ صلاح صف نمیدید و درویش خان شاملو جانب نقیض گرفت القصه از طرفین مستعد محاربه شده ساروی تبیره قورچی باشی با جمعی دلاوران چرخچی شد در دست راست درویش خان و خلیل سلطان ذو القدر و حسین بیک لله و نور علی خلیفه روملو و خلفا بیک و در دست چپ خان محمد و خانان دیگر با لشکر دیار بکر قرار گرفتند مقرر شد که سید محمد کمونه و میر عبد الباقی و میر سید شریف در ترتیب بوده باشند و حضرت شاه با فوجی از قورچیان طرح شدند مجادله کار قتال از جانبین بجائی رسید که قلم از عهده تحریر بیان او بیرون نتوانند آمد و حضرت شاه با تیغ آتشبار در ان معرکه کارزاری مینمود که احسن آرد دست و دشمن بی اختیار بر می آمد و درا ثنا کر و فر با تیغ نصرت اثر بالغوج اغلی رسید که در عین لاف زدن و خودستائی بود چون چشم الغوج اغلی بدان حضرت افتاد از غایت دهشت و صلابت شاهی دست و پا گم کرده فرصت مدافعه نیافت خواست که از پیش بدر رود که آنحضرت خود را بدو رسانیده آنچنان درست شمشیری بر فرقش زد که خود و مغفرش و زهرا از هم شکافته تا بحلقومش رسید و چشماش را بخاک هلاک انداخت و از انجا عزیمت بجانب عرابها معطوف داشته تا بدانجا رسیدند جمعی کثیر و جمعی غفیر قدم بسر حد ممات نهادند و خود را بعراده رسانیده دیگر باره بر پشت عرادها رانده زنجیر عرادها را به شمشیر آبدار شکافته جمعی کثیر از طایفه ینکچری را بر خاک مذلت انداخت مجادله از طلوع آفتاب تا وقت زوال آسیای حرب در گردش بود و حضرت نواب گیتی پناه چنان مستغرق دریای حرب گشته که ملاحظه اطراف نانموده وقتی مطلع گردید که از قورچیان کسی در عقب او نیستند جنگ کنان خود را بیرون آورد چون وقت نماز تنگ شده بود فرمود که غازیان ظفر توامان دست از قتال بدارند درین جنگ از لشکر دو هزار کس بقتل رسیده بودند و از لشکر سلطان سلیم زیاده از ده هزار کس کشته شده بودند و چون سلطان سلیم بر صورت واقعه مطلع گردید از آمدن پشیمان گشته به تبریز رفته و زیاده از شش روز توقف ننموده و شاه فلک بارگاه به تبریز رفتند و ایالت دیار بکر بقراخان برادر خان محمد تفویض یافت و او بدان صوب رفته در مراین اقامت نموده و بقتال

چالدران

مصطفی بیک مشهور به بیغلو چاووش که از ترکان دیار بکر بود گریخته نزد سلطان سلیم رفته اول چاووش باشی و آخر پادشاه بزرگ شد و در آرزوی حکومت دیار بکر میبرد تا آنکه احمد چلبی بدوستی بیغلو چاووش با قراخان یاغی شده به پنهانی کس فرستاده او را با لشکر آورده قلعه را باو سپرد و قراخان با سپاه دیار بکر بحرکت در آمده متوجه محاربه شده درین اثنا قورچی از جانب شاه رسید که جنگ را تا رسیدن سپاه موقوف دارد دور میش سلطان گفت که دشمنان خاندان صفویه را یک لحظه امان نمیباید داد و از طرفین کار قتال بجائی رسید که قراخان تفنگی خورده افتاد قزلباش دل شکسته شده مغلوب شدند و سلطان سلیم بر سر قلعه کماخ رفته آن قلعه را نیز متصرف شد و حضرت شاه متوجه جمع کردن لشکر بودند که سلطان سلیم متوجه محاربه سلطان مصر شدند و قریب بدو سال گرفتار حرب الغوری بود و شاه عالم پناه میفرمودند که نامردیست او در الکاء خود نباشد ما متوجه آنجا شویم و غارتگر مال باشیم صبر میکنیم که باز گردد اتفاقا سلطان سلیم باز گشته باستنبول رفت درین اثنا پهلو بر بستر ناتوانی نهاده فوت شد و بشامت عقوق و عصیان پدر و مخالفت اولاد حیدر صفدر از عمر و دولت تمتعی نیافته زیاده از هشت سال سلطنت نکرد و سلطان سلیمان پسرش در اناسیه بود آورده بر تخت سلطنت نشانیدند و او را سفر فرنگ پیش آمد و نسبت بحضرت شاه مخاصمتی بظهور نرسیده و حضرت شاه نیز متوجه مخاصمت نشده لشکریان که در رکاب اشرف بودند بسرداری دیو سلطان بغزای گرجستان فرستادند و بفیروزی و اقبال در ممالک ایران کامیاب دولت و کامران عشرت بودند در احدی و عشرین و تسعمایه میرزا شاه حسین اصفهانی که از اولاد شیخ ابو یوسف بنا و جوان مستعد عالی همت بود بمنصب وزارت سرافراز گشته و در سنه اثنی و عشرین و تسعمایه شاهزاده کامکار شاهزاده طهماسب بسلطنت خراسان موسوم گشت امیرخان موصلو ترکمان لله و اتالیق گشته روانه شدند خراسان از مقدمش دار الامان گردید و شاهزاده کامکار هفت سال فرمانفرمای خراسان بود و سال هشتم حضرت شاه فرزند ارجمند را طلب داشته درویش خان و سام میرزا را بخراسان فرستاد مجملا آنحضرت بیست و چهار سال بدولت کامرانی گذرانیده در سنه ثلثین و تسعمایه که در سکون شکار اسب محابی کرده عود فرمودند و در صحرای نام محلی از شراب مزاج اشرف از سنن اعتدال انحراف یافته معالجات اطبا مفید نیفتاد تا در شب دوشنبه نوزدهم شهر رجب سنه مذکور عالم فانی را وداع نموده در ریاض جنان منزل گزید و از آنحضرت چهار شاهزاده نامدار یادگار ماند شاهزاده کامکار شاه طهماسب و سام میرزا و القاص میرزا و بهرام میرزا و در روز دوشنبه مذکور حضرت شاه عالم پناه شاه طهماسب بر مسند عالم آرائی جلوس فرمود جمیع شاهزادگان و امرا غاشیه الطاعتش بر دوش گرفتند ظل تاریخ جلوس همیون است بیت شاه گردون پناه اسماعیل ● آنکه چون مهر در نقاب شده ● از جهان رفت و ظل شعش تاریخ ● سایه تاریخ افتاب شده ● و همچنین شخصی دیگر از شعرای آن عصر اینچنین یافته بیت شاه اسماعیل میگفت از ندامت روز مرگ ● ایدریغا تاج شاهی را نسر انداختم ● رایت عمرم زپا افتاد هر دست اجل

چنده وی کرچه در عالم علم افراختم، شاه و شاو شاه میکفتند اهل تمشّ سن همین الفاظ را تاریخ فوتش یافتم، حضرت شاه جنت آرامکاه پادشاهی بود در نهایت شجاعت و سخاوت و فتوت و مروت اطوار حمیده و اثار مرضیه او فوق حد الکلام است اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد از انجمله این چند بیت است که در رشته تحریر منسلك کردید **بیت**
علی اول مرتضی دور کیم قوپاردی باب ازخیبره، کرامت استین یردمدیدی سفره کتور قنبره، علی شاه سلاطین دور علی ایمان هم دین دور، ایکی عالمده روشن دور علی سلطان علی سرور، علی ایات برهان دور نجف ملکنده سلطان دور علی بیر طواف ایدن بیدی کرنج ایدور اکبر، علی صوفی علی صافی علی کافی علی وافی، علی نینك ذو الفقار ننك سلمان اولدی هر کافره، خطایی ننك دل وجانی علی یولنده قربان دور، علی ننك استانه ده خطایی بنده وچاکر، **وکیف بمدح حضرت یعسوب الدین امیر المومنین فرموده** یا علی
سنده ایستر هر سخن همت هدایت یا علی، سنده دور عین الیقین عین عنایت
هر کمنکا باشکا قویدی آونی خیال و شوقکی، اول انکا هیکل ام و ورد دولت سعادت یا علی، اولشم اخلاص ایله بیر بنده و چاکرسنکا، قلشم استانکا صدق ارادت یا علی، صد هزاران اهل دل کلدی بوفانی عالمه، بولمدی بیر علمنکا کیمسه نهایت یا علی، سنك بیلور سنك سنده نا اونکا یوق ایمیم سرورم، بنك فقیره لطف ایله شفاعت یا علی، وصفی سویلا دخطایی شکر ایدوب ایلادی بیان، اول زمانه پیر پی کیم قلونك شفاعت یا علی، **ایضاً در مدح سبط الحسن علیه السلام فرموده**
دریای نجف کوهر نیکی کانی علی دور، اول لام کرامل بدخشانی علی دور، اشباده ایکی نور که مشهور الوب تور، خورشید مجد ستابانه علی دور، معراجه محمد که عروج ایتدی زسفلی، بردر که حق کوردی که اسلانی علی دور، من چاکرم اول شاه حسن پادشهی وقت، حق دور که کونکل نخشینه سلطان علی دور، ویر باش حسین عشقنه ایصوفی شهید اول کل شبهه دنك آرنك شهی مردانی علی دور، کل زین عبادکوچه سنکا سویله انا الحق، باقر دیکنکدن جسم اولکه جانی علیدور، جعفر نور ننك حرفینه یوزدس اوخودم، هر سوره اوننك سوره رحمانی علیدور، هفت آیه آیین موسی کاظم بحقیقت دریای محیط اولدی که عمانی علیدور، سکن قاپوسی جنت علی ننك بولایت، موسی رضا شاه خراسانی علیدور، هم ایمدی احسن تقوی تقیدور، تقوایه حریص المه که عرفانی علیدور، بغداد وجودیده امام اوشبو تقیدور، پیر کوردی اننك کبه کوردانی علیدور، بادست توکل دوته کور دامن عسکر، یکرنك اولن دردنه دربانی علیدور، سلطان سرابرده ظهور اولدی چه مهدی، فاش اولدی جهان ایچراکه دورانی علیدور، ترك ایله خطایی ره زنار سلیمن کردیولمین پله سلیمانی علیدور، از اشعار ابدار انحضرت که بزبان فارسی بیان فرموده اند اینست **بیت** بیستون ناله زارم چه شنید از جاشد، کرد فریادکه فرهاد دکر پیدا شد، حضرت خلیل خلت محقق سیت اعنی حضرت خورشید طلعت بهرام صولت شایسته سریر کشورستانی زیبنده مسند کیانی زینت افزای افسر اورنك پرده کشای چهره دانش وفرهنك ابو المنصور والمظفر شاه طهماسب الحسینی خلف الصدق شاه اسمعیل در شهر ذی حجه موافق نهصد و نوزده

هجري تولد نموده ودر روز دوشنبه نوزدهم شهر رجب مطابق سال نهصد وسی بعد از والد بزرکوار بر تخت پادشاهی جلوس فرمودند و تاریخ جلوس را خداوندان سخن چنین یافته اند **بیت** طهماسب شاه عالم کز نصرت الهی، جا بعد شاه غازی بر تخت زر کرفتی، جای پدر کرفتی کردی جهان مسخر، تاریخ سلطنت شد جای پدر کرفتی، وبنده شاه ولایت طهماسب که نقش نکین مبارك انحضرت بود با تاریخ جلوس موافق میشود ودر سال نهصد وسی وهفت جنك شاملو وتکلو وکشته شدن جوهر سلطان ورفتن الامه تکلو بجانب روم واقع شد ودر سنه نهصد وسی وهفت محاصره عبید خان بهرام میرزا را در قلعه هرات وآمدن شاه جنت مکان باعانت او وفرار نمودن عبید خان روی داد ومشهور است که در هنکام محاصره عبید خان قطعه که این بیت در آنجا بود بنظم در آورده نزد خواجه امیر بیك وزیر فرستاد **بیت**
کای خواجه بعد از این طمع از زندکی ببر، اکنون که کشت سکه خانی بنام ما، خواجه مذکور در جواب این ابیات را کفته فرستاد
بیت ای باد اکر باهل بخارا کذر کنی، زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما، وانکه بکو ز راه کرم انکه وهرا، کای کشته دوستدار شما خاص وعام ما، کلك خرد زنخیل شما کرده است ثبت، در رقعه که بود در آن رقعه نام ما، کای خواجه بعد از این طمع از زندکی ببر، اکنون که کشت سکه خانی بنام ما، ایمدعی مکر نشنیدی که میرسد، شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما، ما بنده کان حضرت شاهیم ولایزال، ثبت است بر جریده عالم دوام ما، باشد جواب دعوی خانی که کرده، بیتی که کفت حافظ شیرین کلام ما، چندان بود کرشمه نازسهی قدان، کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما، وحکومت هرات بسلطان میرزا در نهصد وچهل ودو بخدمتکاری محمد خان شرف الدین اغلی داده شد ونزول خواندکار در سلطانیه وتوجه شاه عالم پناه باذربایجان ورفتن خواندکار از راه بغداد وفوت کارکیا سلطان پدر خان احمد ودادن حکومت کیلان وتوجه رایات ظفر ایات بهرات وازانجا عازم قندهار شدن در نهصد وچهل وسه بوده ورفتن القاص میرزا بجانب شیروان وتسخیر الوات وجنك دین محمد خان با امرای عبید خان در نهصد وچهل وچهار واقع شده ودر سنه نهصد وچهل وپنج فوت عبید خان اوزبك وعصیان امیره قباد حاکم آستارا وتفویض شدن ایالت آنجا به باینده خان ودر سنه ٩٤٢ توجه شاه عالم پناه بکرجستان ودر سنه نهصد وچهل وهفت ورفتن خلف سلطان ابراهیم بر ستمدار وکشته شدن او ودر سنه ٩٤٨ توجه شاه جنت مکان بجز فول ودر سنه ٩٥٠ جنك همایون پادشاه با شیر خان افغان وشکست خوردن آن پادشاه عظیم الشان وپناه اوردن بدین آستان ملایك پاسبان که کعبه ارباب جهان است واقع شده ودر حینی که وارد ولایت نیمروز شد اینواقعه را انشا نموده بخدمت نواب کامیاب اشرف اعنی نواب جنت مکان شاه طهماسب ارسال داشت **رقعه شاه جنت مکان** **جیعفر پادشاه** بعد از ادای وظیفه دعا واخلاص که شیوه مرضیه خاص اصحاب اختصاص است با وجود قلت بندکی وکثرت شرمندکی خود را ذره مثال در نظر مهر سپهر حشمت واجلال حضرت شاهی ظل اللهی که مظهر اکاهی ومظهر کاهی اوصاف کمال است نموده میآید اکرچه جهه خود را از جمله خدام با احتشام انتظام نداده بود اما اسرار بقیه محبت واخلاص

٧ برقبهٔ قلب چون رصاص همیشه متعلق ساخته بسوی بیسوی حضور موفور السرور آنحضرت که موجب وصول و حصول
انواع سعادات و کرامات است میکشید و هر لحظه از توجه خواجه وجه شریف شهد لطف میچشید تا آنکه از ممر
دور دهر دون وگردش چرخ بوقلمون و از کون از فضای سواد اعظم بتنگنای ظلم بسند رسید و گذشت از سر آنچه
گذشت چه بکوه و چه بیابان چه بدشت اکنون که مجاهد بال ذی بال اقبال از بهر مشاهدهٔ جمال نیر عظمت و جلال
در طیران است امید از حضرت رحمان آنست که بعد از دریافت ملاقات که موجب وصول بسی از مرادات است مقالات
سانحه آنچه قابل عرض باشد معروض شود انشاء الله تعالی چون این رقعهٔ رفیعه بنظر انور رسید مطابق همین معنی عریضه
بیگلربیگی هرات در همین روز کمصحوب شاه قلی بیک نام شخصی بپایهٔ سریر خلافت مصیر ارسال داشته بود خوانده شد
درجواب حکم جهان مطاع در باب شرایط مهمانداری بدینموجب شرف نفاذ یافت که ایالت پناه محمد خان شرف الدین اغلی تکلو
بیگلربیگی دار السلطنهٔ هرات بقدم اعزاز پیش رفته لوازم خدمتکاری بظهور رساند و فرمان مذکور اینست [illegible] که همین نوشته شد
فرمان همایون شرف نفاذ یافت که ایالت پناه شوکت دستگاه شمسا للایالة والاقبال محمد خان شرف الدین اغلی تکلو لله
فرزند ارجمند [illegible] و حاکم دار السلطنه هرات و میر دیوان بانواع اعطاف شاهی سرافراز گشته بداند که مضمون واجب الرضا
که او در یولا مصحوب کمال الدین شاهقلی برادر امارت پناه قراسلطان شاملو و از آن درگاه دولت پناه نموده بودند در تاریخ
دوازدهم شهر ذیحجه رسید و مضامین فرخنده آیین آن از آغاز تا انجام واضح ولایح شد و آنچه در باب توجه نواب کامیاب
سپهر رکاب خورشید قباب کوه دریای سلطنت و اجلال سرو سرافراز جویبار سعادت و اقبال شجرهٔ طیبهٔ گلشن شوکت و عظمت
ثمرهٔ شجرهٔ خلافت و نصفت پادشاه بر تین و بحرین نیر عالمتاب فلک کامرانی بدر بلند قدر اوج خلافت و جهانبانی قدوهٔ
قبلهٔ سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین شهریار عالی نسب تخت آیین سعوی پادشاه والا حسب فلک عزت
و یقین جهانبان صاحبتاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت نور چشم سلاطین روزگار تاج فرق خواقین نامدار المؤید
من عند الله نصیر الدین محمد همایون پادشاه خلد الله تعالی نوشته بود چگویم که چه مقدار سرور و حبور روی نمود بیت
مژده ای پیک صبا کز خبر مقدم دوست   خبرت راست بود ای همه جا محرم دوست   باشد آن روز که در بزم وصالش یکدم
بنشینم بمراد دل خود همدم دوست   اقدام بی ملال و توجه آن پادشاه فرشته خصال را غنیمت دانسته بداند که بمشتاق
آنحضرت خجسته آثار ولایت اسفراین از ابتدای توشقان ئیل بدان ایالت پناه مرحمت فرمودیم داروغه و وزیر خود را بآنجا
فرستد که مال واجبی و وجوهات دیوانی آنجا را از ابتدای سال حال تصرف نموده بمواجب لشکر ظفر اثر و ضروریات خود
مصروف نماید و بدستوری که در بین نشان مرقوم گشته فصل بفصل و روز بروز عمل نموده از مضمون حکم جهانمطاع
تخلف ننماید و پانصد کس از مردم عاقل بهوش کار دیده که یک اسب کتل و استر رکاب و یراق در خور آن داشته باشند
و خود ان ایالت پناه
تعیین نماید که باستقبال آن پادشاه صاحب جاه رفته با سه راس اسب بدو که از درگاه معلی معه زین طلا که جهة آنحضرت

فرستاده

فرستاده شده ایالت پناه نیز از طویله خود شش اسب بد واسوده خوش رنگ قوی جثه که لایق سواری آنحضرت
معرکه دولت و کامکاری بوده باشد انتخاب نموده و زینهای لاجورد منقش زری با عبایای زربفت که لایق آن اسبان   و کتلهای
و سواری آن پادشاه جمجاه باشد بر بالای اسبان مذکور نهاده هر اسب را بدو نفر ملازم خود داده روانه گرداند و کمر خنجر
خاصه شریف که از نواب کامیاب مغفوری مرحومی علیین آشیانی انار الله برهانه و شاه بابام بنواب همایون
رسیده بجواهر نفیس لطیف مکلل بود مع شمشیر یراق طلا و نقره و کمر مرصع جهة فتح و نصرت و شکوه آن پادشاه سکندر آیین
فرستاده شد و موازی چهارصد ثوب جامه مخمل و اطلس فرنگی و یزدی و مرسل کشت و یکصد و بیست جامه جهة خاصه
آنحضرت است و تتمه جهة ملازمان رکاب کامیاب ظفر انتساب و قالیچهٔ مخمل و خوابه طلاباف و تکیه نمد کورکی آستر اطلس
و سه زوج قالی دوازده ذرعی جوشقانی خوشقماش و دوازده چادر قرمزی و سبز و سفید فرستاده شد بطریق احسن رسانند
و روز بروز اشربه لطیف سرراه نموده با نانهای سفید که بروغن و شیر خمیر کرده باشند از زیانه و خشخاش داشته باشد
سکل نموده جهة آنحضرت میفرستاده باشند و آنچنان قرار دهد که فردا در منزلی که فرود آیند امروز چادرهای لطیف
و سفید و منقش و سایبانهای اطلس و مخمل و کارخانه و مطبخ و جمیع کارخانهای ایشان را مرتب ساخته نصب نماید که
در هر کارخانه ضروری آن مهیا باشد چون ایشان بدولت و اقبال نزول فرمایند شربت گلاب و آب لیموی خوش طعم ساخته
با برف و یخ سرد کرده بکشند و بعد از شربت مرباهای سیب مشکان مشهدی و هندوانه و غیره با نانهای سفید
بدستوری که مقرر شده حاضر سازند و سعی کنند که اشربه تمامی در نظر آن سلطنت پناه درآید و گلاب و عنبر
اشهب داخل نماید و هر روز پانصد طبق طعام دیوانی با اشربه مقرر دارند که میکشیده باشد و امارت پناه
قزاق سلطان و امارت مآب جعفر سلطان با پانصد نفر و فرزندان و اقوام خود را با هزار نفر بعد از سه روز که
آن پانصد نفر رفته باشند باستقبال فرستد و در آن سه روز امیران و لشکریان مذکور رنگ برنگ در نظر
در آورند و اسبان تازی نژاد مقرر دارند که بملازمان خود بدهند که هیچ زینت سپاهی را بهتر از اسب خوب نیست
و سراپای آن و هزار کس را نیز رنگین و پاکیزه ساخته باشند و قرار دهند که چون این امرا بخدمت آنحضرت
رسند زمین خدمت و عزت بلب ادب بوسند و یکیک ملازمت نمایند که در سر سواری و غیره ناگاه میانه ملازمان
امرا و ملازمان آنحضرت گفتگوی واقع نشود و هیچ جا آن وجوه از رده کی بنوکران پادشاه نرسد و در وقت سواری
و کوچ لشکر امرا اندور دور فوج فوج خدمت کنند و نوبت کشیک هریک از امراء مذکور که باشد در نزدیکیهای محلی
که بدولت قرار گرفته باشد تردد نمایند و کتک خدمت در دست گرفته بنوعی که در خدمت پادشاه خود کشیک خدمت
نماید خدمت کنند و آنچه نهایت ملاحظه باشد منظور داشته بعمل آورند و بهر ولایت که برسند همین فرمان [illegible]
آنعیان نموده مقرر دارند که امیر اخدمت نمایند و تمامی را بدین دستور بظهور آورند که مجموع طعام و حلاوه

۸ واشربه کمتر از یکهزار و پانصد طبق نباشد و خدمت ملازمان سلطنت پناه تا مشهد مقدس مزکی معلی نقل
بدان ایالت پناه دارد و چون امرای مذکور بملازمت برسند هر یک یکهزار و دویست طبق طعام دیوان که لایق
خوان پادشاه باشد در مجلس گرامی آن پادشاه عالی اقتدار بکشند هر یک از امرای مذکور در روز مهمانی خود نه راس اسب
پیشکش نماید که سه اسب خاصه آنحضرت و دیگری باسم معظم محمد بهرام خان بهادر داده شود و پنج دیگر با امرای مخصوص
بهر کس که لایق باشد و نه اسب را تماما از نظر خجسته اثر بگذرانند و دیگر بنمایند که کدام اسب از نواب کامیاب است
و هیک که قبل از این قرار یافته باشد که از فلان و فلان اسب باشد بگویند که آنحکایت هر چند بدنماست اما لایق خواهد بود
و بد نخواهد نمود و بهر دستور که مقدور باشد ملازمان رکاب ظفر انتساب را مسرور دارند و آنچه نهایت غم
خوارگی و یکجهتی باشد بظهور آورند و خاطر آنجماعت را که از گردش روزگار ناهموار اگر قدری غبار دارد بدلداری و غمخوارگی
که درین نوع اوقات لایق و خوشنماست مسرور گردانیده این دستور همه وقت منظور باشد تا بحضور ما رسند بعد از آن
آنچه لایق باشد از جانب ما معمول خواهد گشت بعد از طعام با ستصرفات حلوا و پالوده که از قند و نبات طبخ نموده باشند
و مرباهای مطبوع و رشته خطائی خاصه که بگلاب و مشک و عنبر اشهب معطر باشند بمجلس برند و حاکم ولایت بعد از مهمانی
و خدمات مذکوره خاطر از ولایت جمع نموده تا بدار السلطنه هرات باید که رفیق خدمت و ملازمت باشند و دقیقه از دقایق
خدمت نامرعی نگذارد و چون بدوازده فرسخی ولایت هرات رسند آن ایالت پناه یکی از آقایان اویماق کاردان خود را در خدمت
فرزند اعز ارشد ارجمند سعادتیار گذارد که از شهر و خدمت آنفرزند خبردار باشد و باقی لشکر ظفر اثر از شهر هرات جدا نماید
از هزاره و نکودری و غیره تا سی هزار نفر که بشماره صحیح باشد از ملازمان آن ایالت پناه از اهراه برداشته استقبال پادشاه
و چادر و سایبان و اسباب ضروری از شتر و استر قطار همراه برداشته چنانچه اردوی آراسته بنظر سعادت اثر آن پادشاه
بحر و بر در آید و چون بملازمت آنحضرت سرافراز گردد پیش از جمیع حکایات اول از جانب ما دعای بسیار رساند
و در همان روز که بملازمت ممتاز گشته بترتیب و قاعده لشکر بردارند و نزول نماید و آن ایالت پناه بخدمت ایستاده
رخصت مهمانی طلبیده سه روز در آن منزل مقام کند و جمیع لشکریان ایشان از خلعت فاخره که اطلس و کمخای یزدی
و دارائیهای مشهدی و خافی باشد مخلع سازد و مجموع را بالاپوش مخمل بدهد و به نفر از لشکریان و ملازمان دو تومان تبریزی
یوم الخرج بدهد و طعامهای الوان بدستور سرانجام نماید و مجلس ملوکانه بیارد که زبانها بتحسین او گویا باشد و آوازهای تعریف
بگوش عالمیان رسد و تفصیل لشکر ایشان داده روانه درگاه معلی نماید و مبلغ دوهزار و پانصد تومان تبریزی از محصولات
سرکار خاصه شریفه که در دار السلطنه مذکور است بازیافت نموده صرف ضروریات نماید و آنچه نهایت بندگی و خدمت
باشد بجا منت داشته بظهور رساند و از منزل مذکور تا شهر چهار روز بیایند روز مهمانی طعام بدستور روز اول
کشیده و باید که در هر مهمانی اولاد عظام آن ایالت پناه ما سه چاکران و خدمتکاران کمر خدمت بر میان بسته آداب ملازمت

بعمل آورند

بعمل آورند بشکرانه آنکه این نوع پادشاهی که هدیه ایست از هدایای الهی مهمان ما شده در خدمت و ملازمت آنچه نهایت
تردد باشد بجای آورند و تقصیر ننمایند که هر چند انواع جانسپاری و خوشگرمی نسبت بآنحضرت پیشتر بجای آورند پسندیده تر
خواهد بود و چون فردا بشهر خواهید رسید مقرر دارید که امروز در درون باغ عیدگاه سر خیابان چادری درون اطلس
قرمزی سیان کرباس جبسی و بالاستقالی اصفهانی که در این ایام تمام نموده عرض کرده بود ترتیب دهند و ملاحظه نماید که هر جا
خاطر عاطر آنحضرت مسرور باشد و از هر گل زمین که در آب و هوا و لطافت و نزاهت استیان داشته باشد رضاجوی بوده در خدمت
آنحضرت دست ادب ملازم وار بر سینه نهاده پیش رود و عرض نماید که این اردو و لشکر و اسباب تمام پیشکش نواب
کامیاب است و خود در راه دستیم خاطر اشرف اجمرا بانی که در کمال استحکام باشد خوشوقت سازد و خود از منزل مذکور
که فردا بشهر خواهند آمد رخصت طلبیده متوجه ملازمت فرزند ارجمند باشد و صباح آنفرزند اعز ارشد را بعزیمت استقبال
از منزل بیرون آورده و سرو پای که در نوروز پارسال بدان فرزند ارسال داشته بودیم پوشانیده و یکی از ریش سفیدان
اویماق تکلو که پسندیده و معتمد علیه آن ایالت پناه باشد در دار السلطنه مذکور گذاشته فرزند مذکور را سوار کند
و در وقت توجه بشهر امارت پناه قزاق سلطان را در خدمت نواب و اداره و چادر و شتر و اسب را بگذراند که چون فردا نواب
کامیاب سوار شود از دور تر کوچ کند و ایالت پناه مشار الیه باشد و چون فرزند مذکور از شهر بیرون آید غدغن نماید
که جمیع لشکریان بدستور مقرر سوار شوند متوجه استقبال گردند و چون نزدیک آن پادشاه عظمت دستگاه برسند
چنانکه میان ایشان یک تیر پرتاب بوده باشد آن ایالت پناه پیش رفته التماس نماید که پادشاه از اسب فرود نیاید
اگر قبول کنند در ساعت پلر کرده و فرزند بختیار را پیاده ساخته بتعجیل روانه گشته ران و رکاب آن پادشاه سلیمان
بارگاه را بوسیده قواعد خدمت و حرمت آنچه مقدور و ممکن باشد بظهور آورند و اگر نواب کامیاب قبول نفرمایند پیاده شوند
اول فرزند مذکور را از اسب فرود آورد و خدمت کنند و او آنحضرت را سوار کرده دست پادشاه را بوسه داده فرزند مذکور را
متوجه سواری سازند و بدستور سوار کرده اند و متوجه اردوی خود و منزل مقرر شوند و آن ایالت پناه خود نزدیک فرزند
مذکور در خدمت پادشاه باشد که اگر پادشاه سخنی و حکایتی از فرزند مذکور استفسار نماید او بواسطه حجاب جواب نتواند گفت
چنانکه باید آن ایالت پناه جواب لایق عرض نماید و در منزل مذکور آنفرزند پادشاه را مهمانی نماید و بدین دستور که چون پادشاه
چاشتگاه نزول نماید فی الحال سیصد طبق طعام بطریق ماحضر بمجلس بهشت آیین آورند و بین الصلوتین یکهزار و دویست طبق
طعام الوان بلنگری که مشهور است بلنگر محمد خانی و دیگر اطباق چینی و طلا و نقره با سرپوشهای طلا و نقره بر روی
خوان نهاده بمجلس آورند بعد از آن مربیات لذیذ آنچه ممکن باشد از حلوا و پالوده بکشند پس هفت راس اسب لایق رعنا
از طویله آنفرزند ارجمند جدا نموده جلهای مخمل و اطلس پوشیده و تنگ قصب یافی ابریشمی مخمل منقش و تنگ سفید برجل مخمل
سرخ و تنگ سیاه برجل مخمل سبز بکشند و باید که حافظ صابر قاق و مولانا قاسم قانونی و استاد شاه محمد سرنائی و حافظ دوست محمد خانی

برجل

۹ واستاد یوسف سود و دو دیگر گوینده و سازنده مشهور که در شهر باشند همه حاضر بوده هرگاه که پادشاه خواهند
که سرور بخش خاطر فیض مظاهر گردند بی توقف بنغمه و ترنم پرداخته آنحضرت را خوشوقت سازند و هرکس را
که قابل آنمجلس تواند بود در خدمت از دور و نزدیک بوده باشد که بوقت طلب حاضر گردد و اوقات خجسته ساعات
ایشان را بهر نوع که توانند شکفته داشته باشند و دیگر شنقار و چرخ و باز و باشه و شاهین و بحری و انچه از جوارح
که در سرکار آنفرزند ارجمند و آن ایالت پناه با اولاد بوده باشد پیشکش کنند و ملازمان ایشان را تمام خلعتهای ابریشمین
از هر جنس و بهریک علاحده فراخور آنکس از مخمل الوان و خارا و تکمه کلابتون و طلاباف بپوشانند و چون بمنزل خود روند
ملازمان ایشان را بنظر فرزند ارجمند در آورند آنفرزند بخلق کریم که میراث آبا و اجداد اوست بدیشان معاش نموده
بهریک از ایشان جدا جدا سر و پا و اسب فراخور هرکس بدهد و انعام کمتر از سه تومان نباشد و دوازده لوقور پارچه
ابریشمین از مخمل و کمخای فرنگی و یزدی و تافته شامی و غیره که بغایت لطیف باشد و سیصد تومان زر نقد در کیسه
با قماش مذکور بکشند و بلشکری بهر نفری سه تومان تبریزی که سیصد تومان شاهی باشد بدهند و سه روز در شهر خیابان
و کاذرگاه سیر فرموده باشند و درین سه روز از باغ چهار باغ شهر که منزل پادشاهانه است تا سر خیابان که
عیدگاه است بفرمایند که محترفه چهار طاق بندی و آیین شیرین ببندند و بهر صنعت گری یکی از امرای مذکور را سرهنگ
سازند تا بتعصب یکدیگر آیین ببندند انسب آنست که چون پادشاه آن مرز و بوم را بقدوم فرخنده مشرف ساخته
اول بشهری که آن نور چشم عالمیان بوجود خود از اشرف خواهد ساخت هرات است بنظر کیمیا اثر ایشان از مردم
خوش طبع و شیرین گوی که هستند در آورید که باعث سرور ایشان گردد دو نسیم که از ین چهار باغ خلاص روی حال
نموده باشد جارچیان از ادر شهر و محلات و حدود و مواضع نزدیک شهر مقرر دارند که جار نمایند که تمام مرد و زن
صباح روز چهارم در سر خیابان حاضر گردند و در هر دکان و بازاری که آیین بسته باشند قالی و فرش و پلاس انداخته
باشند عورات بنشینند و چنان که قاعده آنشهر است بذله گویان در مقام شیرین گوئی و شیرین کاری در آیند
و از هر محله و کوچه صاحب نغمه بیرون آمده باشند که در بلاد عالم مثل آن نباشد تمامی آنمردم استقبال نمایند بعد از آن آن
پادشاه با ادب و عزت گویند که پای دولت در رکاب سعادت نهاده سوار شوید و فرزند هم در پهلوی آنحضرت چنانکه
سر کردن اسب ایشان پیش باشد براه روید و آن ایالت پناه خود از عقب ایشان نزدیک نزدیک سیر فرمایند باشد
که اگر بعمارات و منازل و بساطین رسند هر چه پرسند جواب دانسته و سنجیده عرض نمایند و چون بسعادت
در شهر در آیند چهار باغ را سیر فرمایند و در باغچه که هنگام مسکن نواب همایون ما در آن بلده طیبه بود جهت بودن
و خواب کردن و مشق خواندن تعمیر یافته بود الحال مشهور است بباغ شاهی ایشان نزول فرمایند و حمام چهار باغ
و حمامات دیگر را سفید و پاکیزه سازند و بگلاب و مشک خوشبو سازند که هرگاه میل فرمایند محل آسایش بوده باشد

چهار باغ

و در وقت قول فرزند ارجمند بطعام وافر مهمانی نماید و چون ایشان بفراغت متوجه خواب شوند آن ایالت پناه خود هم بدین
دستور تهیه مهمانی کند که مذکور خواهد شد چون ایشان بشهر در آیند همان روز عرضه داشت نماید و روانه
درگاه معلی گرداند و مقرر شد که معز الدین محمد کلانتر دار السلطنه هرات مردی خوش نویس صاحب وقوف تعیین نماید
که از روزی که آن پانصد کس استقبال نمایند تا آن روزی که بشهر در آیند روزنامچه منقح نوشته بثبت و مهر آن
ایالت پناه رساند و جمیع حکایات و روایات بد و نیک که در مجلس کنند تعلیم گرفته بدست معتمد داده روانه
درگاه معلی گرداند که بر جمیع اوضاع نواب همایون ما را اطلاع حاصل شود و مهمانی آن ایالت پناه بدین دستور که
طعام و حلاوه و شیره و میوه سه هزار طبق کشیده شود و یراق ضروری مذکور بدین طریق سر براه نماید اول پنجاه
چادر و پست سایبان و چادر بزرگ الاتبه که جهت خاصه ترتیب کرده عرض نموده بود باد وازده زوج قالی نیج نوعی
ونه قطار مایه و دویست و پنجاه طبق چینی بزرگ و کوچک و دیگر اطباق و دیگها تمامی با سرپوش سفید قلعی کرده
پاکیزه داشته باشد باد و قطار استر که در مهمانی خود پیشکش نماید و امرای مذکور را امر شده که مهمانی نمایند بدین
دستور که طعام و حلاوه و پالوده یکهزار و پانصد طبق بکشند و سه اسب و یک قطار شتر که آن ایالت پناه انرا
دیده و پسندیده باشد پیشکش نمایند و حاکم غوریان و فوشنج و کوسو در ولایت خود مهمانی نمایند و حاکم باخرز
در جام مهمانی نماید و حاکم خاف و ترشیز و زاوه و محولات در محال سرای فرهاد خورد که پنج فرسنگی مشهد است مهمانی
نماید **ذکر ورود همیون پادشاه** در مؤلفات ارباب سیر بنظر رسیده که چون پادشاه مبرور مغفور
رضوان بارگاه محمد همایون پادشاه از صولت سپاه افغان و نا ساعدی بخت و عذر و نفاق اخوان و ناسازگاری
جمعی از ملازمان که دشمنان دوست نما و دوستان دشمن پرور بودند روی توجه بجانب ایران آورده رقعه
بخط شریف در مجمل احوال خود و اظهار شوق ملاقات بخدمت حضرت شهنشاه زمان و خسرو ایران نوشته این بیت
در ان ذریعه مندرج بود   که گذشت از سر ما انچه گذشت   چه بصحرا چه بکوه و چه بدشت   و حضرت شاه زمین در جواب
رقعه بخط شریف قلمی نموده بعد از اظهار مسرت و انتشار دوستانه این بیت را نگاشته کلک محبت سلک گردانیده بودند
همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد   و فرمان همایون در باب میزبانی و خدمات
آنحضرت بنوعی که صورت آن درین کتاب مسطور است باسم محمد خان شرف الدین اغلی تکلو که در آنوقت حاکم
هرات بود شرف نفاذ یافت و چون آنحضرت با چندین از جانسپاران حقیقت گزین که دست امید در فتراک دولت داری
زده مرافقت آنحضرت را سرمایه سعادت میدانستند بدار السلطنه هرات رسید و محمد خان حسب الفرمان قضا جریان
کمر خدمتگاری بر میان جان بسته بلوازم میزبانی کوشیده کوفت و در روزی که در سر خیابان هرات جشن عالی
ملوکانه و مجلس پادشاهانه آراسته گردانیده اکثر ارباب طرب خراسان در ان انجمن عشرت سرا حاضر گشته بنغمات دلاویز و ظرایف و لطایف

جام

سور انگیز غم زدای خاطر انور بودند حافظ صابر قاق که در گویندگی نادرهٔ خراسان و عراق بلکه یگانهٔ آفاق بود در مقام
مدح شاه این غزل میرشاهی را که مناسب وقت بود بتائید تمام خواند   میان کشوری کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد   و چون بدین بیت رسید   ز رنج و راحت دوران مرنجان دل
بشو خرم که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد   آنحضرت را که طبع شریف در آن هنگام از گردش فلک ستیزه کار
ملال داشت رقت اهل حال دست داده بغایت متأثر گشت خلاصهٔ احوال آن پادشاه آنکه در وقتی که بعراق رسید
فصل خریف باواخر رسیده باغات و سالمین غارت زدهٔ لشکر دیگر بوده نواب جنت مکان آذربایجان قشلاق فرموده
بودند در آن اوان وقت مقرر داشتند که آنحضرت در دار السلطنه قزوین رحل اقامت انداخته چندگاه از رنج راه
آسوده در فصل بهار که هنگام خوشی و خرمی روزگار است در ییلاقات ملاقات شود همایون پادشاه مردی مستعد
ریاضی دان شاعر طبیعت بود در بهار این قطعه را نظم نموده مصحوب پیر اغخان بهارلو بخدمت نواب اشرف فرستاد
خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم   قلهٔ قاف عنایت را نشیمن کرده است   روزگار سفله کندم نمای جو فروش
طوطی طبع مرا قانع بارزن کرده است   طالع شیر است و عمری پشت بر من کرده بود   این زمان کین و عداوت روی
بر من کرده است   التماس از شاه آن دارم که با من آن کند   آنچه با سلمان علی در دشت ارژن کرده است   از معنی این
بیت ثالث مراد آنست که از لفظ شیر مصرع اول اسد که برج طالع مولود اوست اراده کرده و میگوید که تا حال
پشت من بود و آنکه میفرماید که حالا روی کین بمن آورده اشاره بشیخان خصم اوست و بعد از چند روز دیگر
این رباعی را گفته بخدمت شاه دین پناه ارسال داشتند   ای شاه جهان که آسمان پایهٔ تست   آن نیست که ولایت
سرمایهٔ تست   شاهان همه سایهٔ هما میطلبند   بنگر که هما چگونه در سایهٔ تست   بهمه حال حضرت همایون پادشاه
در چمن ابهر وارد اردوی کیهان پوی شده اولا حسب الامر الاعلی بهرام میرزا و سام میرزا باتفاق قاضی جهان باستقبال رفتند
و بعد از آن امراء عظام و وزراء عالیمقام و خواص سپاه قزلباش استقبال نمودند و چون بنزدیکی کوپاس گردون
اساس رسیده عنان بارگی کشیده فرود آمدند و نواب اشرف از خرگاه خاص بیرون آمده تا کنار فرش ساحت سرای اعلی
استقبال کرده با آنحضرت مصافحه و معانقه نمودند و دست او را بدست مبارک گرفته بخرگاه در آوردند و دلجوئی
بسیار و پرسشهای دوستانه و مهربانیهای یارانه فرموده هر روز بجهة نشاط او بزم تازه ترتیب داده کرمهای بی اندازه
میفرمودند و مرتبه جرگه شکار طرح انداخته باتفاق یکدیگر بمیان جرگه درآمدند و جانوران شکاری بنوک
ناوک دلدوز برخاک هلاک انداختند و در قباق اندازی از جوانان الوار حاجی محمدخان سیستانی قباق را
بتیر سیم زده و از حضرت شاه دین پناه جلدو گرفت و حضرت جهانبانی نیز میل قباق اندازی فرموده بشایستگی [illegible]
در تیر اول قباق را زد چنانچه فریاد از نهاد همایون پادشاه و صاحبان او که در تیراندازی دم یکتائی میزدند برآمد

وهمایون پادشاه چند قطعه لعل برسم نثار در آنوقت پیشکش کرد و در مجلس آخر طومار اسامی امراء عظام که دوازده هزار نفر
دواسبه مکمل یراق بودند که در موکب عالی شاهزاده کامکار محمد مراد میرزا و شاهقلی سلطان افشار و ولی خلیفه در رکاب
همایون متوجه سفر شوند بنظر آنحضرت درآوردند و معظم امرا بوداق خان قاجار لله و اتالیق میرزا و شاهقلی سلطان افشار
و ولی خلیفه شاملو و محمدی بیک موصلو و ادهم سلطان و لله دیو سلطان روملو و سیصد نفر از قورچیان عظام بریش
سفیدی شاهوردی سلطان استاجلو و از امراء خراسان احمد سلطان شاملو حاکم دار الزهاد سیستان و سنجاب سلطان
افشار حاکم ولایت فراه و محمد سلطان اولاش اغلی استاجلو حاکم ولایت بسطام و ولی خلیفه روملو و یکهزار نفر از ملازمان
کاردان جان بناموس داده نواب کامیاب گردون وقار خورشید اشتهار صفوی انتساب مستغنی الالقاب سلطان محمد میرزا
مشهور بخدابنده بسرکردگی نواب معالی انتساب عالم و عالمیان مآب ابقوت میرزا بنیره خانان سلطان که قورچی باشی
نواب میرزا بود و ملازمان محمدخان لله بسرکردگی علیسلطان تکللو قوم محمدخان باین شایسته تعیین شدند
و آنمجلس عالی را که قران نیرین دست داده بود و هر دو پادشاه ذی جاه بر یک مسند قرار گرفته بودند میرزا قاسم جنابادی
بدین طریق بنظم آورده بیت نشسته بسجاد و مالک رقاب : قران کرده با هم مه و آفتاب : دو صاحبقران در یکی بزمگاه :
قرین گشته با هم چه خورشید و ماه : دو نور بصر چشم اقبال را : دو عید مبارک مه و سال را : دو چشم جهانی بهم همعنان :
بهم چون دو ابرو تواضع کنان : دو والاگهر را یکی درج جای : دو سعد فلک را یکی برج جای : وحضرت شاه بنفس نفیس خود
بجمیع مهمات سرکار آنحضرت و سرانجام ضروریات هر کارخانه و از یراق رکابخانه و قبچاچی خانهٔ خاصه و کمرخنجر و کمرشمشیر
مرصع بطلا و پوششهای سمور و جلغوزه اروی و اقسام آن با ابرهای مخمل منقش زر و طلا و نقره و امثال آن و لوازم آب
پوشیدنی از قماشهای دیبا و حریر فرنگی و رومی و یزدی و کاشی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان طلا و نقره و ظروف
طلا و نقره از طبق و بادیه و طاس معه سرپوش هریک از همان جنس و آلات چینی و سینه آلات و اسباب فراشخانه
از قالیهای بزرگ و وسط و کوچک از کرمانی و جوشقانی و قاینی معه نمد تکیهای کورک کرمانی و اسبهای تازی و عراقی
و زینهای طلا و نقره و مطلا و نقاشی و عباهای زربفت و زین پوشهای عبایی باف و استران بردعی سواری و قطاری
و شتران بدیع پیکر نر و ماده قطار قطار فراخور حال سرانجام فرموده مجموع آنها را از نظر خجسته اثر حضرت گذرانده
بنوعی که زبان قلم [illegible] از وصف و شمار آن عاجز آمده آفرین خوان شدند نقاره و علم داده نقاره خانه پادشاهانه
همراه کردند و در آن مجلس بهرام خان خطاب خانانی یافته باو نیز علم و نقاره شفقت شد و با امرا و ملازمان رکاب عالی
همایون نیز علی قدر مراتبهم جدا جدا انعامات فرموده از همه چیز تفقدات و تلطفات بظهور آوردند و مقرر شد که امرا
و لشکریان متوجه سرانجام ضروریات سفر شاهزاده گردیده از راه خراسان بموکب همایون لحوق کردند و آنحضرت اراده سیر
دار السلطنه تبریز و مشاهدهٔ بقعه میرزا ایرانشاه جد آنحضرت که بر رودخانه مهرانرود بسته و طواف روضهٔ مقدس حضرت سلطان اولیا

شوند و مقرر شد که

کوده از اردوی معلی متوجه آنجا کردید وحسب الامر الاعلی تبریز یاه شهر و بازار و قیصریه را آیین بسته استقبال عالی
نمودند و آنحضرت چند روز در شهر نشاط انگیز تبریز بلوازم صحبت پرداخته تماشای چوکان بازی پیاده که مخصوص اهل
تبریز است وانواع بازیها و کرك دوانی و عمارات عالیه فرمانروایان سیر فرموده از انجا بدار الارشاد اردبیل رفته بلوازم
طواف مرقد منور سلطان الاولیا و مشایخ کرام صفویه که برکزیدکان آله و پادشاهان عالم معنی بوده اند قیام نموده
سلسله پیر مریدی را باین خانواده رفیعه بتازه استحکام دادند و سادات عظام شیخاوند بر اسم خدمات لایقه قیام
نمودند و از انجا مرتبه دیکر بچمن مشایخ که محل آنزوك اردوی کردون شکوه بود آمده با حضرت شاه جمجاه جنت بارگاه
عهد ملاقات تازه کرده وداع فرمودند و حضرت شاه بوثاق آنحضرت تشریف برده عذر تقصیرات خدمات اینطرف خواسته
از جانب آنحضرت نیز عذر خواهیها بظهور پیوست و بفیروزی و اقبال روانه شدند و از کنار آب هیرمند اجتماع لشکر
دست داده بقندهار رفتند و عسکری میرزا برادر آنحضرت در قلعه بر روی او بسته بدوستی کامران میرزا برادر
اعیانی خود که در کابل و غزنین بر تخت سلطنت نشسته با آنحضرت که برادر بزرکتر و ولینعمت همه بود خلاف و عناد
میورزید در مخالفت کشود و امراء عظام قلعه را محاصره کرده همه روزه فیمابین جنك و جدال بود بهرام خان باتفاق
چند نفر از جوانان قزلباش بکابل رفته فرمان عاطفت شاهی که باسم میرزا کامران عز اصدار یافته انواع نصایح
و ارشاد پادشاهانه در ان مندرج بود او را بوفاق و اتفاق برادر رهنمون و ترك نفاق و لجاج ترغیب فرموده اظهار نموده
بودند که از روی غیرت و حمیت با یکدیکر متفق بوده بدفع دشمن بیکانه پردازند و ملك از دست رفته را بدست آرند
بنظر میرزا رسانید اصلا در او اثر نکرد روز بروز در عداوت افزود و بهرامخان و فرستادکان را بسخن دروغ بی فروغ
کسیل کرد مدت محاصره قندهار تا هشت ماه بطول کشید و بعد از ان کامران میرزا نیز عسکری میرزا و محصوران عاجز
شدند و امان خواسته بیرون آمدند و قندهار و زمین داور را بتصرف در آورده و حضرت پادشاه قندهار را بشاهزاده
کامکار محمد مراد میرزا پیشکش کرده بوداق خان قاجار [illegible] متصرف شده از آنجا عزیمت کابل فرمودند جمعی از سپاه قزلباش
بجهت استعداد یساق و فقدان ماکولات بعضی برخصت و بعضی بی رخصت باز کشتند در بین اثنا شاهزاده کامکار بعزم
سفر عقبا اختیار نمود بعد از فوت شاهزاده حضرت پادشاه بمصلحت امرای چقتای که کابل ایشان را مامن باشد
قندهار را از بوداق خان کرفته به بهرامخان که دولتخواه طرفین بود سپرده بودند بوداق خان اول در مقام مضایقه در آمده
بعرض اشرف اعلی موقوف میداشت و از ارك بیرون نمی آمد و آخر حضرت پادشاه خود بشهر تشریف آورده و بوداق خان بملازمت
رسید چون حضرت پادشاه دین پناه بجمیع امرا سفارش کرده بودند که تا در خدمت آنحضرت باشند فرمان آنجناب را
ثانی فرمان ما دانسته از ان تجاوز نکنند بوداق خان رخصت یافته مراجعت نمود فتح قندهار مقدمه فتوحات دیکر
کشته طوایف چقتای فوج فوج از میرزا کامران جدا شده بموکب شاهی پیوستند و آنحضرت با سپاه چقتای و مردم هزاره جات

وجمی

وجمعی از قورچیان روانه کابل کشته او را با میرزا کامران مکرر محاربات واقع شد کاهی غالب و کاهی مغلوب میکردید
تا آنکه بمیامن الطاف الهی و توجهات ظاهری و باطنی نواب کامیاب شاهی ظفر و نصرت قرین حال همایون کشت و میرزا
کامران برادر آنجناب آواره دیار ادبار شد و قندهار و زمین داور و کابل و غزنین و بدخشانات و توابع و اکثر بلاد
هندوستان بتصرف آنحضرت قرار کرفت آری   هرچه کند همت مردان کند   و در سنه نهصد و پنجاه و یك مرض طاعون
در تبریز شیوع یافت منتشا سلطان در ان واقعه عازم سفر آخرت شد و در سنه نهصد و پنجاه و دو القاص میرزا
حق ناشناس عصیان ورزیده راه مخالفت پیش کرفت و آواره دیار روم شد و همدرینسال از خراسان خبر رسید که دین محمد سلطان
اوزبك مرکب خلاف را جولان داده در ولایت مشهد مقدس رضویه جمع کثیر را بقتل رسانیده و در ملك نیشابور خرابی
تمام نموده بجانب ترکستان معاودت نموده و در سنه نهصد و پنجاه و سه القاص میرزا همراهی سلطان سلیمان عساکر
روم را برداشته متوجه بلاد ایران کردید و در سنه نهصد و پنجاه و چهار سلطان سلیمان تا ولایت تبریز آمده از راه این
و انمراجعت نمود و در آنحین چند روزی قلعه وان را محاصره نموده مسخر کرد و در ۹۵۵ حکومت ولایت شیروان بسلطان عبدالله
مشهور بمالاد مفوض شد و همدرینسال القاص میرزا بدست ملازمان پادشاهی کرفتار کردیده حسب الامر الاعلی در قلعه قهقهه
محبوس کردید و در سنه ۹۵۶ در قلعه مزبور وفات یافت و در سنه ۹۵۷ اسکندر پاشا از نواب اسمعیل میرزا شکست
عظیم خورده راه فرار پیش کرفت و در سنه ۹۵۸ جنك ارس خان در ولایت شیروان روی داد و در سنه ۹۵۹ قیصر روم
با سپاه بیشمار بالکاء نخجوان آمده بعد از دو روز مراجعت نمود و در سنه ۹۶۰ قلعه ارجیس و قلعه بکری که در تصرف کاشکان
[illegible] بود به نیروی اقبال بی زوال بتصرف امرای قلعه کشای در آمد و در سنه ۹۶۱ عبدالله خان مشهور بمالاد را
جنك عظیم با سپاه رومیه روی داد آخر الامر نسیم فیروزی به پرچم علم عبدالله خان وزید و در سنه ۹۶۲ جماعت
ترکمان آغاز مخالفت نمودند و خاتمت کار بعد از جدل بسیار بصلح منجر شد و همدرینسال خبر رسید که همایون پادشاه از بام [illegible]
از بام افتاده برحمت ایزدی پیوسته است و مولانا قاسم کاهی تاریخ وفات این پادشاه را چنین یافته است تاریخ همایون پادشاه
ملك معنی   ندارد کس چو او شاهنشهی یاد   ز بام قصر خود افتاد ناکاه   وزو عمر کرامی رفت برباد   پی تاریخ او کاهی رقم زد
همایون پادشاه از بام افتاد   مدت سلطنت او در بلاد هندوستان بیست و شش سال بود و در سنه ۹۶۳ بموجب امتثال فرمان
قضا جریان سلطان حسین میرزا خلف بهرام میرزا بجانب قندهار لشکر کشید سبب آنکه در انوقت که همایون پادشاه بتوجه
شاه دین پناه بقندهار دست یافت حکومت آن ولایت را به بیرام خان بهارلو مقرر داشت و خان مذکور بشاه محمد قلاتی تفویض
نموده بعد از فوت همایون پادشاه بهادرخان ولد حیدر سلطان حاکم زمین داور دست طمع بولایت قندهار دراز کرد
درینوقت که کار بر شاه محمد مذکور تنك شده بود عریضه بشاه دین پناه نوشته التماس نموده بود که قشون بدانصوب
فرستاده شود بنابر علیه میرزای نوجوان با لشکر کران متوجه ولایت قندهار شد بعد از محاربه بهادرخان شکست عظیمی

خورده هزیمت نمود درین اثنا شاه محمد قلاطی بقصد مخالفت استقبال شاهزاده نموده فیمابین جنگی در نهایت صعب دست داد
آخر الامر به نیروی اقبال بی‌زوال همایون پادشاه فال شکست بلشکر شاه محمد مذکور افتاده خود در ابهر ارجیل بقلعهٔ قندهار
انداخت و دروازهای قلعه را مانند ابواب سعادت بر روی خویشتن بربست و برونق آرزوی خود بر صدر مسند قاهره داری
همچنانکه میخواست نشست جناب کامیاب میرزائی باتفاق امرا که در رکاب فیض ارتکاب بودند مدتی چندگاه آنحصار را
در میان گرفتند و کاری از پیش نرفت و بموجب کلام الامور مرهونة باوقاتها بوقت دیگر حواله نموده بولایت خراسان معاودت
فرمودند و هم درینسال شاه دین پناه سلطان محمد میرزا را با محمد خان شرف الدین اغلی از ولایت هرات طلب داشته حکومت آنجا را
باسمعیل میرزا عنایت نمودند و هم درین اوقات شاه دین پناه بهدایت توفیقات الهی منع شراب فرمودند و در باب نهی امر مذکور
منهیان کاردان باطراف ممالک ایران فرستادند تاریخ اینمقدمه را شخصی از اهل طبع چنین یافته بود تاریخ سلطان کشور دین
طهماسب شاه عادل   سوگند داد و توبه خیل سپاه دین را   تاریخ توبه دادن شد توبة نصوحا   سر الهی است این سکر باشی
و در سنه ۹۶۰ جنگ امرا مظفر لوا با علیسلطان اوزبک روی داده آخر الامر از پیش سپاه نصرت پناه هزیمت نمود و در سنه ۹۶۵
عیسی خان ولد لوندخان بموجب عنایت پادشاه دین پناه از مملکت گرجستان بولایت ایران آمده بهدایت آن شهریار کافه انام
بشرف دین مبین اسلام مشرف شد و در سنه ۹۶۲ چون شاه محمد قلاطی چنانچه سابقا ذکر یافت که عمده ورزیده بود لوای مخالفت
برافراخت درینسال حسب الفرمان واجب الاذعان شاه دین پناه جناب سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا با دیگر لشکر کشیده
شاهزاده مظفر لوا متوجه فرمودند تا غازیان جان بناموس ده شاه محمد مذکور را در تنگنای محاصره بشکنجه اضطراب کشیدند
چون مدت محاصره امتداد یافت شاه محمد مذکور تاب مقاومت نیاورده دست بدامان حصار امان زده قلعه را تسلیم ملازمان نواب شاهزاده نمود و الان
و جناب کامیاب معظم الیه حسب الفرمان قضا جریان در ولایت جنت آیت بلخ بر مسند حکومت قرار گرفت و در سنه ۹۶۷ داود خان
ولد لوا سا خان از ولایت گرجستان عازم درگاه جهانپناه شده بشرف دین مبین حضرت سید المرسلین مشرف کردیده منظور نظر
جگر گوشه حیدر صفدر شد و در سنه ۹۶۶ سلطان بایزید بن سلطان سلیمان خواندکار با پدر و برادر رستان عدم نموده از بلاد روم
روی گردان شد و بهدایت خرد و راهنمائی عازم دیار ایران شد و در هنگام عزم سوی محال مسوای چهل هزار سوار او را تعاقب نموده
از عقب او تا ولایت ایروان آمده بودند و مشهور است که انشجاع عرصه دلاوری از انجماعت مخذول العاقبه اندیشه نکرده و در عرض
طی مسافت راه همه جا با معدودی چند که در خدمت او بوده اند با انجماعت جدل مینموده تا خود را بقلعه ایروان رسانید و بعد از آنکه
بخدمت شاه باتفاق اولاد فایز شد مبلغ دوازده هزار تومان از خزینه عامره بدیشان مرحمت کردید و شعرا غرا بلاد ایران
اشعار مرغوب برشته نظم کشیدند از آنجمله آنچه بسمع محرر اوراق رسیده این رباعیست که جناب میرزا محمد امین گفته که بیت
وافر بهره منعکن دیده   شاها شده بر اهل حقیقت معلوم   کز لطف دوازده امام معصوم   بردر که اقبال تو آرند پناه
که خسرو هند و که قیصر روم   بعد از ورود آنشاهزاده دین پناه مکتوبی مشعر بقید التماس آنشاهزاده عالی اساس تحریر

درآورده مصحوب ایلچی مقال علی چراغی سنان پادشاه که از جانب سلطان سلیمان بسفارت آمده باستنبول فرستادند و بعد
از روانه شدن مشار الیهما سلطان بایزید مذکور بنابر عداوت جبلی مترصد بود که کزندی بذات شریف شاه دین پناه برساند
درینوقت یکی از نزدیکان بایزید بخدمت جناب پادشاهی رسید و پرده از روی کاران مکار حق ناشناس کشیده و بر نیت فاسد
که میدانست پنهانی اظهار نمود که از خود غافل مباشید بایزید بیخرد فی جیدها حبل من مسد از بمعنی واقف کشته او را
بقتل رسانید و عداوت خود را بر ساکنان دانش منش خطه ایران بلکه بر کافه بلاد انام جهان ظاهر کردانید فردای آنروز جمعی از قورچیان
اخلاص کیش بگرفتن بایزید پلید بداندیش که با چهار پسر بداختر خود در تیه ضلالت بسر میبرد مقرر شدند قورچیان عظمت نشان
حسب الفرمان پادشاه زمان مشار الیهم را بید تصرف درآورده در مجلس بقعه ای محبوس نمود و ملازمان ایشانرا بپاداش بد
بدرک الاسفل رسانیدند و هم درینسال عیسی خان ولد لوندخان گرجی بشرف پای بوس مشرف شد چون خبر بیفکری و بیعنایتی
بایزید بسلطان سلیمان خواندکار رسید علی پاشا حاکم مرعش و حسن اقا قاپچی باشی را برسم رسالت بخدمت شاه دین پناه
با نامه دوستی شمامه که مشعر بود بر قتل بایزید و اولاد فرستاد مومی الیهما در هنگامی که بلده طیبه قزوین فردوس قرین
مخیم سرادقات جاه و جلال خدا آگاه بود وارد اردوی کیهان پوی شدند و در روز سه شنبه بیست و دوم شهر رجب المرجب
شاه دین پناه ایلچیان مذکور را بحضور پر نور طلب داشته بر مضمون دوستی مشحون نامه مودت ختامه اطلاع حاصل نمود
فرمودند که چون بایزید و اولاد پناه باین دودمان آورده اند رسم مروت نیست که ما ایشانرا بقتل رسانیم و اگر نه بدان صوب
فرستیم امکان آن دارد که جمعی از جهال و اوباش ایشانرا در عرض راه بدست آورده فتنه عظیم حادث شود پس اقرب آنست
که درین باب فکری علیحده کرده شود و هنوز مقدمه صلح فیمابین او و شما چنانکه رسمیت بظهور نیامده بعد از این کلمات
خیریت آیات در جمادی و زعشرت اند و جعفر بیک استاجلو را که از طرز دانان رسوم سفارت بود از جهت انجام اینمهم باستنبول
فرستادند و در سنه ۹۶۹ چون جعفر بیک بخدمت سلطان سلیمان رسید مضمون مکتوب محبت اسلوب خاطر نشان او شد
صلحنامچه موکد بقیود ایمان و عهود نوشته مصحوب علی پاشا قاپچی باشی و خسرو پاشا حاکم وان باتفاق جعفر بیک استاجلو
بهمراهی دویست نفر از اعیان بلاد روم بخدمت شاه دین پناه ارسال داشت جماعت مذکوره در روز پنجشنبه چهاردهم شهر ذیقعده
داخل بلده قزوین کردیده در روز یکشنبه هفدهم شهر مذکور در باغ جنت نشان سعادت آباد بشرف پای بوس مشرف شد
و کتابت محبت مشحون که سلطان سلیمان بخط خود نوشته بود بنظر فرخنده فر شهریار بحر و بر رسانیدند شاه دین پناه مقرر فرمود
تا بایزید را با اولاد حاضر ساخته تسلیم ایلچیان نمودند ایشان همگی را بقتل رسانیده نعش انها را نقل روم نمودند یکی از شعرا
آنعصر درین باب کفته   شاها چه سان آید کسی از عهده شکرت برون   کز عقل و عدلت خلق را زینسان بود آسودگی
اعدای دینرا سربسر بی تیغ کین کردی ز سر   نی دست تو دارد خبر نی تیغ تو آلودگی   ازین رهگذر فیمابین دو پادشاه عظیم الشان
قواعد صلح که موجب رفاه حال عالمی بود استحکام تام و اتمام یافت جناب قاضی محمد رازی تاریخ مقدمه مصالحه را چنین کفته

۱۴ چت خسرو جم قدر و شه کامکار • صلح نمودند در این روزگار • از پی تاریخ گرفتم قلم • تا ز نم از کلک مقرر رقم • منهی اقبال

دریکهنه دیر • نعره بر آورد که الصلح خیر • و هم درینسال حکومت ولایت تفلیس بداود بیک ولد لواسانخان گرجی مفوض

و مرحمت شد و در سنه ۹۷۰ عیسی خان ولد لوندخان چون اراده فرار داشت مغضوب گردید در روز چهار شنبه بیست و نهم

شهر ربیع الثانی او را مقید ساخته بقلعه الموت فرستادند و درینسال سلطان سلیمان الیاس بیک نامی را بخدمت شاه

دین پناه ارسال داشته جواهر ثمین بهای دوستی را باتحفهای لایقه بنظر کیمیا اثر شهریار فرخنده فر والاگهر رسانیدند از انجمله

موازی پانصد هزار عدد اشرفی و چهل راس مرکب شامی مزین بود بزینهای مرصع و سایر اجناس نفیسه که باب مخزن پادشاهی

بود تسلیم شد و در سنه ۹۷۱ وحسب الامر اعلی معصوم بیک صفوی بعزم استیصال میر مراد مازندرانی که سر از ربقه اطاعت

پادشاه دین پناه پیچیده روانه گردید و میر مراد مذکور خایف و هراسان گشته از روی نامرادی عریضه بندگی بدرگاه

جهان پناه فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود مشرف شد از مضمون عریضه بندگی مشحون انکه از جمله چاکران ملازمانم

و تاب مقاوت ندارم باسم هریک از غلامان که حکم جهان مطاع صادر شود این ولایت تلافت است را بسپارم شاه دین پناه

از راه انصاف و مروت در آمد نموده حکم حکومت باسم میر مراد عنایت و مکرمت فرمودند و معصوم بیک مراجعت کرده جاده

بنوازشات شاهانه سرافراز گردید و یافت انچه یافت و در سنه ۹۷۲ قزاق خان حاکم هرات مخالفت ورزیده پای از خلاص

اطاعت بیرون گذاشت امراء قلعه کشا حسب الامر اعلی عازم آنصوب شده در عرض اندک وقتی مومی الیه را استاصل ساخته

سر پر مکرکش را بخدمت اولیای دولت روز افزون فرستادند و سلطان محمد میرزا که در انوقت در هرات بود بر داشته دزیکاب

دولتش عازم عراق شدند و در سنه ۹۷۳ چون ابو الخان پای از دایره بیرون نهاده دم از مخالفت میزد و در ولایت ابیورد لوای

عصیان برافراخته کوس طغیان مینواخت امرا در هنگام مراجعت از سفر هرات عازم ابیورد شدند ابو الخان مذکور

خود را مرد میدان ایشان ندیده متحصن گشت و بعد از چندی روز امان خواسته رسید بانچه رسید و در سنه ۹۷۴ حکومت

هرات بشاهزاده کامکار سلطان محمد میرزا مفوض شد و در هنگام که شاهزاده بلند اقبال داخل بلاد خراسان شدند عبدالله خان

اوزبیک باستصواب والدش اسکندر سلطان داعیه تسخیر هرات کرده در بین راه مشخص او شد که شاهزاده نامدار

عازم ملک هراتست از مقصد خویش عنان تاب گردیده خواست که سر راه بر شاهزاده بگیرد آنحضرت از فکر او واقف گشته

خود را بتربت رسانید و اسباب قلعه داری پیش گرفت عبدالله خان قلعه تربت را محاصره نمود امراء خراسان چون از حقیقت

مقدمه واقف شدند یکان یکان بالشکر گران بدانصوب شتافتند عبدالله خان چون حال را بدان منوال مشاهده نمود

از تسخیر قلعه مایوس گردیده بصوب بخارا هزیمت نمود و جناب شاهزاده کامیاب از انجا بیرون آمده بدار السلطنه هرات

نزول فرمود و در سنه ۹۷۵ داود بیک ولد لواسانخان والی گرجستان که حاکم ولایت تفلیس بود با والد خویش عنادی

تمام داشت جنگ عظیم بایده نموده از والد مغلوب شد و در قلعه تفلیس متحصن گردید چون تسخیر آنقلعه در نظر لواسانخان

دشوار مینمود لهذا خایب و خاسر مراجعت نموده با عالم عالم نومیدی و جهان جهان حرمان بولایت گرجستان رفت و هم درینسال

سلطان سلیم خواندگار بجهة ارتباط قواعد صلح محمد پاشا را باتحف بسیار بدرگاه اعلی فرستاد و مکتوب مشتمل بر اظهار محبت

و صادقت مرقوم داشته بود در بلده قزوین بنظر کیمیا اثر رسانیده بانعامات و کرامات پادشاهی اختصاص یافته مرخص شده

و هم درینوقت جلال الدین احمد شاه جیلانی باوجود انکه همیشه آبا و اجدادش باج گذار دودمان خلافت نشان بودند و بیمن

عواطف اینسلسله علیه عالیه از تعدی معاندان امان یافته بر همنوی مردم دون پای از دایره اطاعت بیرون نهاده ابواب

مخالفت را بر روی روزگار خود کشاد شاه دین پناه مکور حسن را نزد ان بیخرد کوتاه اندیشه که طبع لئیم پیشه اش رغبت

تمام داشت فرستاد تا التهاب اتش تعنت او را بزلال موعظه و نصیحت منطفی سازد و بشرایط استمالت و استظهار او

پردازد خان احمد مذکور بعد از اظهار ملاقات و اصغاء کلمات خیرایات بعذرهای مختلف متمسک شده مکور حسن از انجا

مراجعت نموده مخالفت او را معروض داشت بنا علی هذا پادشاه بهرام قهر عظمت حشم ساسان حاکم کسکر را بجنگ خان احمد

فرستادند چون عساکر فیروزی ماثر بحوالی جیلان رسیدند خان احمد مذکور سپه سالار سعید ایجنک ساسان مقرر داشت

فیما بین اینعد و لشکر حربی در نهایت صعوبت دست داد سپه سالار سعید در دست ملازمان امیره ساسان حاکم باستقلال

کسکر بقتل رسید و لشکری او اکثر طعمه شمشیر غازیان جان فشان گردید و بقیة السیف که بصد مکر و حیل از معرکه کارزار

بیرون رفته بودند در بیشهای جیلان متواری شدند و امیره ساسان بفتح و فیروزی مراجعت نموده حقیقت را بخدمت

اولیای دولت قاهره عرضه داشت کرد و بنوازشات پادشاهانه سرافرازی یافت و هم درینولا شاه دین پناه صدر الدین خان

صفوی را بجانب ولایت رشت بجنگ کیارستم حاکم آندیار که خود را در شمار رستم و اسفندیار روزگار میدانست با لشکر بسیار

نامزد فرمودند بعد از تلاقی فریقین در حینی که آتش قتال اشتعال یافته بود بمدد الطاف جناب لایزال و بیمن اقبال پادشاه

ظفر همال کیارستم نامدار بدست ملازمان صدر الدین خان شیر شکار گرفتار شدند و در همان روز فیروز صدر الدین خان

صفوی مومی الیه را با سلاسل و اغلال گران مقید ساخته بدرگاه عالم پناه گسیل فرمود بعد از وقوع اینواقعه شهریار ظفر شعار

جمشید خان را که نسبت قرابت خدمت بآنحضرت داشت بسلطنت رشت سرافراز ساخته باطبل و نقاره و علم و حشم بدانصوب

ارسال فرمودند   بطبل و علم سرفرازیش داد   ز خیل جهان بینیازیش داد   می سلطنت ریخت در جام او

بر آمد بچرخ برین نام او   جمشید خان مذکور بعظمت بیشتر از پیشتر بر ملک بینه پس بر مسند حکومت نشسته بتحصیل دعای

خیر گوشه گرفت و هم درینوقت شاه دین پناه فرمان داد که پیاده بسیار از دیار عراق و آذربایجان و سایر محال جمعیت

نموده با جمعی از امراء کشورکشای در رکاب سلطان مصطفی میرزا بدفع و رفع شوکت خان احمد خان قیام و اقدام نمایند

خان احمد مذکور چون از حقیقت فرمان شاه دین پناه و کیفیت رسیدن سپاه ظفر دستگاه آگاه شد طاقت مقاومت بخود ندیده

خایف و هراسان خود را با جمعی از طبعه و لحقه بجبال اشکور کشید و در قله انجبال کوهی که مشخص بود بیکراه متحصن شد

جیلان

جبال اشکور

مثنوی رمی همچو سودای عاشق دران • چه دور فلک پر نشیب و فراز • غازیان شیرشکار حسب الاشاره شاهزاده کامکار چنان در
راهی که باد صبا را دران راه مداخلت نبود و چون زلف مه رویان پر پیچ و خم مینمود کذاشتند در اثناء راه بملک اویس سمداری
که داماد خان احمد بود دست یافته اموال و اسباب او را متصرف شدند و لشکریان بمشقت تمام و محنت فوق حد الکلام از آن راه
که پیاده بدشواری تردد مینمود عبور کردند در دامان آنکوهی که بر بالای آنکوه بود فرود آمدند و چون مدت سه ماه کار محاصره
استعداد یافت شاه دین پناه الله قلی بیک ایجک اغلی را با هزار سوار جرار از راه غیر متعارف با لشکر فرستاد در آنوقت آفتاب
در سیم درجه جدی بود غازیان مذکور بمشقت بسیار از مضایق سخت و جنگلهای پر درخت گذر کرده حسام بیک قراملو که
از ابطال رجال عسکر همایون بود با هجده نفر دیگر که هر یک شیر بیشه روزگار بودند بیخبر بر سر خان احمد ریخته از پی قتل
و غارت دست جلادت از آستین تهور برآوردند آن غافل نادان از بیم جان در کوشه طویله پنهان شده بعد از تفحص بسیار
او را پیش خدمتش دستگیر کرده نزد الله قلی بیک استاجلو آوردند امراء عظام و غازیان کرام اسباب و اموال او را فراهم آورده
با خان احمد بدرگاه عرش اشتباه ارسال داشتند روز سه شنبه ششم شهر رجب خان احمد مذکور را بنظر فرخنده فر شاه دین پناه
رسانیدند و حسب الفرمان قضا جریان در قلعه قهقهه محبوس شد مدت سلطنت خان احمد مذکور در بیه پیش تا غایت
سی و دو سال و در هنگام حبس این رباعی را گفته بخدمت شاه دین پناه فرستاد رباعی از گردش چرخ واژگون میگریم •
از جور زمانه بین که چون میگریم • با قد خمیده چون صراحی شب و روز • در قهقهه ام ولیک خون میگریم • حضرت شاه
دین پناه این رباعی را در جواب گفته بنوعی الیه روانه نمود رباعی آن روز که کارت همگی قهقهه بود • بارای تو رای سلطنت
صه بود • امروز ببین گریه و اندوه بسان • کان قهقهه را نتیجه این قهقهه بود • بعد از سپری شدن این مقدمه خان احمد ۹۷۶
حکومت بلاد گیلانات به الله قلی استاجلو و اسکندر بیک افشار و حمزه بیک طالش کرامت و عنایت و مرحمت شده در
سمادونکر چون بنا بر عداوت جبلی که نسبت بولدش داود بیک داشت و از اسلام او بغایت مغموم بود دست تطاول
بولایت تفلیس کشاده پیوسته متعرض احوال سکنه آنمحال میشد داود بیک شکوه پدر را باولیای دولت روز افزون
نموده شاه دین پناه شمخال بیک چرکس را با جمع کثیر از عساکر نصرت مآثر بمدد داود بیک و شاه وردی مذکور نیز لشکر خویش را فراهم
آورده عازم ملک والد شد سمادون خان تاب مقاومت نیاورده از شدت خوف و کثرت هراس خود را بکوهی که در ارتفاع
باثریا همدوش بود رسانید و در قلعه آنکوه البرز شکوه متحصن شد لشکر ظفر اثر چون بدامان آنکوه که سر باوج فلک الافلاک
برافراخته بود رسیدند سمادون ترک قواعد حزم و احتیاط کرده از بسیاری تهور به نشیب آمد و از یاوران بیا
و چاکران بیشمار صف کارزار بیاراست بعد از تصفیه صفوف لشکریان [illegible] دست جلادت باستعمال رماح و سیوف
برده بر یکدیگر حمله آوردند و در حین محاربه سمادون بیکی از غازیان شیرشکار در آویخت بیک ضرب تیغ سمادون از مرکب غرور
پیاده شد و دستگیر کردید ازین سبب کرجیان روی بوادی فرار کذاشتند خانان عالیشان مظفر و [illegible] مراجعت نمودند

سمادونرا مقید بدرگاه کیتی پناه فرستادند و هم درینسال معصوم بیک صفوی که وکیل شاه دین پناه بود متوجه زیارت
مکه معظمه شد در راه جماعت رومیان بلباس عربان ملبس کردیده بیخبر بر سر او ریختند و انجناب را با چهل و هشت نفر بدرجه
شهادت رسانیدند تاریخ شهادت او را اهل سخن مظلوم شربت ۹۷۴ یافته اند و هم درینوقت اعظم الانام میر ابو الفتح که از سادات
شرفه در ماوراء النهر تحصیل علوم ادبیه و عقلیه نموده بود در دار الارشاد اردبیل بمرض فجاء بعالم بقا رحلت کرد از جمله
مصنفاتش حاشیه ایست بر کبری و حاشیه ایست بر آداب بحث و حاشیه دیگر بر تهذیب منطق و حاشیه کنز العرفان
و حاشیه بر تهذیب اصول و حاشیه مجهول مطلق و حاشیه مطلع رساله در اصول فقه و شرح باب حادی عشر بعبارات فارسی
و در سنه ۹۷۵ جمعی از اهل تجار و ارباب سیاحت از حکام کرم سیرات شکایت بدیوان اعلی آوردند شاه دین پناه یعقوب بیک افشار
والی کرمان را به تنبیه ایشان فرستاد حکام انجا بقلعه شمیل و مینا متحصن شدند غازیان جانفشان آنحصار را محاصره
نمودند و در تسخیر آنقلعه غایت اجتهاد بظهور آوردند محصوران آثار ضعف و قصور در حال خود مشاهده نموده جلکی
شمشیر و کفن بگردن انداخته از قلعه بیرون آمدند یعقوب بیک سرهنکان ایشانرا بدرگاه خلایق پناه روانه نمود
و هم درینسال اوزبک سلطان ابن رستم سلطان ابن جانی بیک سلطان بخراسان آمده در اولکای جام زینل بیک ولد ابراهیم خان
ذو القدر حمزه بیک نام شخصی را که وکیل و رتق و فتق مهماتش بود بجنگ اوزبک سلطان ارسال داشت غازیان بعد از
تصفیه صفوف دست تهور باستعمال رماح و سیوف برده بقدر امکان کوشش نموده حمزه بیک در آن کارزار بقتل رسید
و اوزبکان باوطان خود مراجعت نمودند زینل بیک از امراء خراسان مدد حاصل نموده با دو هزار نفر از عقب اوزبکان در حرکت آمد
و در موضع مشهور بپل خاتون باوزبکان رسیدند اوزبک سلطان با هفت هزار سوار در کمین نشسته معدودی را
باستقبال فرستاد که با غازیان اندک جنگی کرده فراری شدند اوزبک سلطان ناگاه از کمین در آمده بر سپاه قزلباش
غالب شدند و زینل بیک با هزار نفر در آنجنگ بقتل رسید و در سنه ۹۷۸ ییلاق و قشلاق در ولایت قزوین بهشت آیین
واقع شد و واقعه که قابل تحریر باشد روی نداد و کیف در سنه ۹۷۹ ییلاق و قشلاق در ولایت مذکور واقع شد
و سانحه که لایق تحریر باشد روی نداد و در سنه ۹۸۱ آتشی در جانب قطب شمالی ظاهر شده مدت نه ماه استعداد یافته
غایب شد و هم درینسال بامر قادر ذو الجلال در ولایت قاین چیزی شبیه بگندم از اسمان مانند قطرات باران فرو بارید
چنانکه اکثری مردم از ان نان پختند و در سنه ۹۸۱ واقعه غریب در ولایت تبریز روی داد شرحش آنکه در انوقت
که الله قلی بیک نام شخصی داروغه انولایت بود بر سر بعضی اعراضات و شلتاقات که ملازم داروغه دران بلاد مینمود
اجامره و اوباش یکنفر از ملازمان داروغه را کرفته ایذای بسیار رسانیدند عاقبت میانه حاکم و اجلاف گفتگو بنزاع انجامید
و مجادله منجر شد اوباش پرخاش بی باکانه تیغهای الماس فعل یمانی در انصاف از غلاف کشیده بخانه الله قلی بیک
ریختند و فتنه [illegible] که موجب قتل عالی شد انگیختند و دست تعدی بنهب و غارت اموال و اسباب او و تاراج مال [illegible]

جام

۱۵

جمعی دیگر از مسلمانان در آن کوی و آتش فتنه انجاعت پیدا کرده بر تبه در کوفت که دست تطاول بناموس مسکنه و متوطنین
آن دیار میرسانیدند و در هر کوچه احدی از اجلاف میخ غرور بر زمین فساد فرو برده و باد تجبر بر سبیل شداد نخوت انداخته
سر بیع نشین مسند ابن زیاد پیدا شده بود اعیان تبریز عرایض شکوه آمیز بخدمت ارکان دولت پادشاه فرخنده فرجام ارسال داشتند
گستر ارسال داشتند مقربان درگاه سپهر اشتباه فساد آن طایفه را بعرض شاه دین پناه رسانیدند چون الطفاء ائش التهاب
این بحساب بجز ریختن خون بسیاری از آن ناپاکان بی باک ممکن نبود لهذا چند روزی بتوقف افتاد که شاید جهال از کردار رهای
ناهنجار خود منفعل گشته ترک اعمال الخسران مال نمایند آن خون گرفتگان خود بر جاده فساد ثابت قدم بودند تا آنکه عرضه
الله قلی بیک حاکم انفیار بدرگاه جهان پناه رسید محیط قهر و غضب پادشاه بهرام قهر متلاطم گشته حکم جهانمطاع بنفاذ پیوست
که سهراب بیک ولد خلیفه انصار قراچه داغی که از ابطال رجال بود باتفاق جمعی کثیر از شجاعان سپاه نصرت دستگاه بولایت
تبریز رفت و چون بملحقات ولایت مذکور رسید جمعی کثیر از شجاعان سکنه آن دیار که از سبب آتش بیداد آنجاعت داغهای
بیشمار بر دل داشتند بدیشان پیوستند تزلزل در پایه صبر و سکون آن گروه دونان ریختند جرئت بیرون افتاد
هر طرف که پناه میاوردند درهای امیدواری را مسدود ابواب اعمال خود مسدود دیدند مجملا آنکه سهراب بیک در سرداری
صاحب آباد توقف نموده فرامرز گردان بزرگ و شوکت را مقرر فرمودند که بزور بازوی جلادت سرهنگان انجاعت را
بدست همت در آورده عبرت بازار آویخت و تبعه ایشانرا که قریب چهارصد نفر بودند در سرکندها و محلها اشکم دریده
بدار زد پهلوان یاری قصاب که در بحساب رئیس و رئیس ان طایفه مخذول الهاقب بود پناه بخانه سهراب بیک آورده
خواست که او را تطمیع کند شاید بوسیله باج گذاری زورق وجود مردود خود را از چنگ طوفان چهار موج آنحادثه عظیم
نجات داده تخته پاره خلاصی بدست آرد و در آورد اعیان و اشراف تبریز بدلایل عقلی و براهین نقلی سهراب بیک را بغضب
شاه دین پناه خایف و هراسان ساخته نوعی نمودند که راضی بقتل آن سر کرده فتنه و فساد شد و او را با قبح وجهی در میدان
صاحب آباد بقصاص رسانیدند خلاصه سخن آنکه آن طایفه باغی شریر جلکی بقتل رسیده آتش فساد ایشان بالکلیه
منطفی گردید و هم در ینسال وزارت دیوان اعلی بجناب مرتضوی انتساب حضرت میر سید حسین فراهانی که از جمله سادات
عصر بود تفویض شد و همچنین استیفاء الممالک محروسه بمیرزا شکرالله اصفهانی که در کاردانی یگانه زمان بود مرحمت گردید
و از جمله وقایع عظمی آنکه در اواخر ینسال مرض طاعون در ولایت تبریز بهم رسیده قریب بسی هزار نفر سالک طریق فنا
گردیدند و در سنه ۹۸۳ لوند ابن کرکین والی گرجستان وفات یافته کیخسرو برادرش بجای او فرمانروائی آن دیار اختیار نمود
و هم در ینسال سلطان سلیم ابن سلطان سلیمان خواندگار در ششم شهر رمضان المبارک سراپرده حیات بصحرای ممات
بیرون زد و سلطان مراد ولد او بجایش بر تخت سلطنت بلاد روم نشسته تمامی برادران را بچاه و بیابستی فرستاد مدت سلطنت او
در بلاد روم هشت سال بود و هم در ینسال از اعظم الشعراء بلاد ایران میرزا قاسم گونابادی بعالم بقا رحلت کرد مرحوم الیه

طاعون در تبریز

وقایع زمان شاه دین پناه را در بحر شاهنامه حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمه برشته نظم کشیده مشهور است که در حین
ارتحال این بیت را گفته عالم فانی را بدرود نمود **بیت** بریدم زبان طمع خامه را ؛ کنخاصیت اینست شهنامه را ؛ و در سنه ۹۸۳
حاجم محمد خان والی خوارزم ولد خود محمد قلی سلطان را با پیشکش بسیار بدرگاه معلی فرستاد و در قرب حضرت پادشاهی احترام تمام
یافت و در سنه ۹۸۴ مرض مهلک بر ذات بابرکات شاه دین پناه عارض شده قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح
مواد فاسد عاجز گشته روح حیوانی که حامل قوی جسمانیست از شدت عرض مرض فتور یافت و هر چند اطباء جالینوس نشان
بمعالجه او کوشیدند فایده بر آن مترتب نشد تا آنکه در شب سه شنبه پانزدهم شهر صفر شاهباز روح پر فتوحش بعالم قدس
پرواز نمود فغان و فریاد از نهاد کون و مکان بر آمده تزلزل در پایه سکون سبع سموات افتاد علامات روز محشر در میان طوایف
نوع بشر ظاهر شد حضرت میرزا احسانی تاریخ وفات آن پادشاه خدا آگاه را از الفاظ پانزدهم شهر صفر استخراج نموده **تاریخ**
طهماسب شه آن تاج ور دین پرور ؛ در فصل دوسی نشست برجای پدر ؛ هشتاد و چهار سال بر حکم بزیست ؛ فوتش طلب
از پانزدهم شهر صفر ؛ عزیزی دیگر چنین گفته است **تاریخ** رفت زدنیای دون شاه سلیمان مکان ؛ گشت دلیل رهش رحمت
پروردگار ؛ با خلف خود گذاشت مسند شاهنشهی ؛ کرد رها تاج و تخت ماه صفر در بهار ؛ کردم از اندیشه من پرسش تاریخ
سال ؛ گفت بگو سال بود نهصد و هشتاد و چار ؛ مدت عمر آنحضرت شصت و چهار سال بود و یکماه و بیست و پنج روز و مدت
سلطنت او در مملکت ایران پنجاه و سه سال و ششماه و بیست و پنج روز به نیابت والد بزرگوار مدت هشت سال در خراسان
حکومت نموده **بدان** ایجوبای حکایت خواقین سلف که از زمان بهرام گور لغایت حال قریب هزار و دویست و پنجاه سال باشد
که احدی از سلاطین زمان بطول مدت سلطنت شاه جنت آرامگاه در بلاد پادشاهی نکرده است شمه از چگونگی حال آنحضرت
آنکه بنوشتن و خواندن تاریخ و فن نقاشی و نیزه بازی خاطر فیض مظاهرش رغبت تمام داشته و در مدت پادشاهی خود دو جنگ
عظیم نموده بر اعادی دین مبین خود غالب شده اند اول با امرای استاجلو دویم با عبید خان و کوچم خان در قصبه جام و همیشه
بدفاتر جمع و خرج مهمات و معاملات کافه سپاه و عامه رعایا بنفس نفیس میرسیدند چنانچه وزرا بیغرض بوده آنحضرت
در جلایل اعمال امور ملکی و مالی دخل نمیتوانستند نمود و در تقوی و ورع و پرهیزکاری و مجتنب بودن از امور پادشاهی
زیاده از حد میکوشید و از لهو و لعب و افعال ذمیمه بغایت محترز بوده علماء دین مبین و ارباب عرفان و یقین را بسیار
دوست میداشت و طبع شریف آن پادشاه دین پرور عدالت گستر بصحبت کثیر البرکت علماء فضلا فوق حد الکلام مایل
و راغب بود و اکثر اوقات بعبادت معبود مطلق قیام و اقدام داشته قایم اللیل و صایم النهار بوده اند از غرایب حالات
آنحضرت که بر خوبیهای ذات ملکی صفات جناب کامیابش دلیل واضح و برهان قاطع است آنست که با وجود آنکه در اواخر عمر
مدت چهارده سال مواجب بلشکر نداده بود و جمیع خلایق او را دوست میداشتند و یکقدم انحراف از جاده الطاعت و طریق اخلاص
جایز نمیداشتند و خدمت کثیر المسرتش را لیلا و نهارا از دل و جان کمر بسته تخم بندگیش در زمین قلوب اخلاص اسلوب میکاشتند

جام

١٦ از کثرت فراغبال و بسیاری رفاه حال قریب بیست سال آن پادشاه بلند اقبال مرتکب امر سواری نشدند از ابنیهٔ عالیهٔ
معمار همت آن سلطان رفیع الشان بلاد جهان سور بلدهٔ طهران و باروی مشهد مقدس منور روضهٔ رضویه و عمارت
بلند مرتبت بلدهٔ دولتخانهٔ قزوین و مسجد ولایت تبریز و رباط زنجان قیافهٔ مبارکش بلند بالا وکشیده و دستهای بارکرد
دراز و محاسن شریفش مایل بزردی اولاد امجاد آنحضرت یازده نفر **اول** جناب کامیاب سلطان محمد خدابنده **دویم**
اسمعیل میرزا **سیم** سلطان محمود میرزا که همراه همایون پادشاه بقندهار رفته در آنجا در سن ده سالگی وفات یافت
چهارم سلطان سلیمان میرزا که خادم باشی سرکار فیض آثار حضرت امام ضامن ثامن امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا بود و بفرمان حضرت شاه اسمعیل ثانی سالک طریق ملک جاودانی گردید **پنجم** سلطان حیدر میرزا که در غوغای امرا
تسخیر دار الملک بقا اختیار نمود **ششم** سلطان مصطفی میرزا که حسب الفرمان پادشاه والا رتبت شاه اسمعیل بهرام صولت
سفر آخرت پیش گرفت **هفتم** سلطان محمود میرزا که بحکومت بلاد شیروان رسیده آن نیز بفرمودهٔ حضرت شاه اسمعیل ثانی
دربارگاه قدس مربع نشین مسند کامرانی گردید **هشتم** سلطان علی میرزا که بحکومت گنجه و قراباغ رسیده حضرت شاه اسمعیل
خواست که او را نیز برفاقت برادران دیگر سالک دیار عدم گردانیده خاطر خود را فارغ سازد باز عرق مرحمتش دربارهٔ آن شاهزادهٔ
معصوم المرام بحرکت درآمده اخراج الامر امر نمود تا آن میرزای بی نظیر را از نظر دور کردند **نهم** سلطان احمد میرزا که آن نیز بفرمان
شاه اسمعیل بدیار عدم شتافت **دهم** زین العابدین میرزا **یازدهم** موسی میرزا که هر دو در صغر سن در بلدهٔ قزوین
وفات یافته برحمت جناب ایزدی واصل شدند بعد از رحلت نمودن شاه دین پناه غوغای عظیم بجهة آنکه مصدر فنای شاهزادهای
نوجوان و جمع کثیر از غازیان جانفشان بود در میان طوایف قزلباش بهم رسید شرحش علی طریق الاجمال آنکه حسین بیک استاجلو
که از امرای عظیم الشان ایران و از ابطال رجال قزلباش بود اراده نمود که شاهزادهٔ ملک آرا سلطان حیدر میرزا را بتخت سلطنت
نشانیده عالمی در ظل رأفتش در مهد امنیت بیاساید و امرای ترکمان مثل حیدر سلطان و سلمان بیک ولد سهراب خلیفه ودلو
اراده داشتند که حضرت اسمعیل میرزا را بتخت جلوس فرمایند بعد از گفتگوی بسیار و قیل و قال بیشمار امرای ترکمان صلاح
در آن دیدند که انتظام امنش اراده حسین بیک را بابیاری تیغ بیدریغ منطفی سازند و بعد از آن بکار جلوس نواب سلیمان نشان بکنند
اعنی شاه اسمعیل ثانی پردازند در آنوقت حمزه بیک طالش و علیجان بیک کرجی و زال ایضا بخدمت حسین بیک خود را رسانیده
که چون وقت مضیق گردیده و جماعت ترکمان فکر فساد دارند صلاح حال در آنست که حیدر این صاحب اخلاص همگی جمعیت
نموده بهیئات اجتماعی داخل دولتخانه شویم و نواب سلطان حیدر میرزا بدولت خروج فرموده بیمن عنایت بخشنده بهمت
بر تخت سلطنت جلوس نماید و در پی این کلام وکلات نواب سلطان مصطفی میرزا که از هوا خواهان سلطان حیدر میرزا بود
بدانجا رسیده با ایشان درین باب متفق گشت و همگی بجانب دولتخانه روان شدند در آنوقت خلفا و شمخال بیشتر از ایشان
بدرون حرم انداخته سرو روان قامت شاهزادهٔ نوجوان که بستان کی از ریاض جویبار خلافت سرکشیده بود به تیغهای تیز انداز از پای

درآورند

درآوردند و سر آن شاهزادهٔ آفتاب طلعت را برداشته بیرون آوردند و بمردم استاجلو نمودند فغان و ناله از نهاد گروه استاجلو بر آمد
چون حسین بیک مذکور کثیری مطلب خود را ممنوع و قضیه را منعکس دیده رشتهٔ فکرت را از دست داده بهر دری که روی
امید آورد مانند ابواب بخت مسدود دید بالضروره سلطان مصطفی میرزا را در حالت اضطراب بدست درآورده راه
لرستان را پیش گرفت و چند منزل که برسم استعجال طی مسافت نمود از بیم جان شاهزاده را در بین راه گذاشته و خود را بلباس
مجهول ملبس ساخته سرگردان صحرای ضلالت و تیه غوایت گردید و نمیدانست که بکجا میرود آخر الامر بدست شاهزاده
فرخ بیک گرفتار گردید و بخدمت نواب سلیمان نشان آوردند چنانچه حقیقت مآل حال ایشان بعد ازین خواهد آمد **گفتار**

**در بیان جلوس سریر آرای کشور جهانبانی حضرت شاه اسمعیل ثانی و سوانح که از هنگام طلوع آفتاب دولت آن
خاقان سلیمان نشان الی حین ارتحال از ممکن خفا بر منصهٔ بروز جلوهٔ ظهور نموده علی طریق الاختصار
و سبیل الاجمال**

بدانکه شایستهٔ سریر سلطنت و جهانبانی حضرت شاه اسمعیل ثانی بعد از آنکه مدت بیست سال بفرمان
شاه دین پناه در قلعهٔ قهقهه محبوس بود آخر الامر بتوفیقات ربانی و جنود تاییدات یزدانی بر تخت فرمانروای ایران جلوس نمود
شرحش علی طریق الاجمال آنکه بعد از رحلت نمودن شاه جنت مکان افشار قاقامی بر جناح ایلغار طی راه نموده خبر فوت شاه
جنت مکان را معروض رای اعلی نمود و در همانشب عریضهٔ خلفا که در باب قتل سلطان حیدر میرزا و شکست طایفهٔ استاجلو
مرقوم نموده بود بنظر فرخنده فرشکوه رسیده از شمیم نسیم این خبر غنچهٔ گلبن آرزو ویش شکفته و خندان گردیده
روز دیگر سلیمان خلیفهٔ شاملو باتفاق جمعی دیگر از طوایف قزلباش بشرف خدمت اختصاص یافته حالات گذشته
و وقایعات معلومه را عرض نمود خلاصهٔ سخن آنکه در روز سه شنبه بیست و دویم شهر صفر سنهٔ ٩٨٤ از قلعهٔ قهقهه
بیرون آمده نزول اجلال در آن حوالی فرمود در اثنا احدی از رؤسای آن محل که در ایام حبس نسبت بآنحضرت از لسانش
کلمات بی نسبت سر زده بود با تحفهٔ محقر منظور نظر پادشاه غضنفر قهر گشت آنحضرت حلقهای چشم او را از روی خشم بسوی
جماعت صوفیه بیک چشم زدن اعضا و جوارح آن بدبخت را بدندان از هم ربودند از آنمنزل برایات ظفر آیات بصوب دار الارشاد
روان شده بعد از ادراک زیارت قطب الآفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحاق روز جمعه سیم شهر ربیع الاول سنهٔ مذکور از اردبیل
عازم ولایت قزوین شدند در عرض راه حاجی اویس بیک استاجلو خبر گرفتاری سلطان مصطفی میرزا و حسین بیک را
که بدست فرخ بیک بپای خود گرفتار شده بودند بعرض رسانید ملک مجلد امارت یافت روز پنجشنبه ٥ شهر ربیع الاول ولایت
قزوین از پرتو غبار سم سمند شهریار بچرخ مینا کار برابر شد در آن روز سلطان مصطفی میرزا و حسین بیک را بنظر پادشاه
آوردند فرمان قضا جریان بقتل حسین بیک صادر شد و رقم عفو بر جریدهٔ تقصیر سلطان مصطفی میرزا کشیده در قرب
حضرتش جای داد بعد از آن بچند روز بنابر صلاح مملکت داری در روز سه شنبه هفتم شهر شعبان سلطان مصطفی و سلطان سلیمان
حسب الفرمان پادشاه زمان خیمهٔ هستی را بملک عدم زدند مقارن اینحال از قندهار خبر رسید که سلطان حسین میرزای ابن بهرام میرزا

۱۷

باجل طبیعی درگذشت شاه گردون بارگاه ایالت قندهار را بقولاد خلیفه شاملو و منصب مهرداری را بجناب ابراهیم میرزای
ابن بهرام میرزا تفویض نمودند و همدرین روز نور علی خلیفه ولد بلغار خلیفه را بمرتبه امارت رسانیدند در روز یکشنبه
ششم شهر ذیحجه مغضوب شد و همدرینماه حسب الاشاره آن پادشاه بهرام قهر شاهزادهای نامدار یعنی سلطان محمود میرزا
و امام قلی میرزا و سلطان احمد میرزا و محمد حسین میرزا ابن سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا بدرجه سعادت شهادت
بالله فایز شدند مقارن اینحال سلطان ابراهیم میرزا [illegible] و فضلای جهان را اتفاقست که بحالت قابلیت و جامعیت
استعداد از زمان بایسنقر میرزای ابن شاهرخ الی هذا العصر مثل او بظهور نیامده و در فن شعر بی نظیر و نکاره در علم خط
صاحب آوازه و اشتهار است تخلص انجناب جاهیست با وجود آنکه در مدت الحیات احدی از او داعیه سلطنت نشنیده بود
بنابر انتظام صلاح کار جهان و جهانیان به تیغ تدبیر پادشاه زمان لوای عزیمت بملک عدم برافراخت و خون تاسف و اندوه
از دیده عالم و عالمیان روان ساخت و این بیت از جمله اشعار والاجاهست بیت یار آمد بسمت در دم رفتن جاهی ؛ دیده بکشای
اگر طاقت دیدن داری ؛ بعد از سپری شدن اینمقدمات پادشاه غضنفر خشم حکم بر قتل گروه صوفیه فرمود جهت آنکه
بنابر گستاخی بیرون از حد حساب که از ایشان در زمان پادشاه جنت مکان سر زده بود و غده شهرشان عذر بیجای نموده
بودند بجریمه جرایم سابقه و حال سوای پانصد نفر از انطایفه را به تیغ بی دریغ گذرانیده و همدرین اوان منصب
مهرداری را به شمخال سلطان چرکس که در قتل سلطان حیدر میرزا سعی بسیار نموده بود تفویض فرموده و در سنه ۹۸۵
روز چهارشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول میرزا شکرالله اصفهانی از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشته
جایش به میرزا سلیمان جابری عنایت شد و در همان روز منصب عظیم الشان صدارت بمولانای اعظم اکرم حضرت شاه
عنایت الله اصفهانی که از اتقیاء سادات رفیع الدرجات بود عنایت شد بعد از صدور این سانحه شاه بهرام قهر را
مزاج از ولد ارشد سلطان محمد میرزا به سبب حرکات نالایق منحرف گردید و خواست بقتلش داد و همدرینوقت حکومت دار السلطنه
هرات امیر کن الدوله علیقلیخان شاملو که از بنایر دورمیش خان بود مرحمت فرموده مقرر شد که در حین ورود قصد
حیات شهریار حمیده صفات عباس میرزا که از اولاد سلطان محمد میرزا و در انوقت در ولایت هرات بود نماید غافل از آن
که هر ذی شوکت صاحب دولتی که در حفظ و حمایت حضرت حق سبحانه و تعالی است از شر خلایق در امانست فکیف چند نفر
از قورچی دیگر را بقتل سلطان محمد میرزا و باقی فرزندانش حمزه میرزا و ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا نامزد فرمود چون
بیمانه عمر این شاهزادها پر نگردیده بود در ظل رأفت بخشنده بیمنت غنچه نو شگفته حیات ایشان از آسیب آفت تندباد
اینقدر ان مصون و محروس ماند مثنوی کسی را که ایزد بود یاورش ؛ همیشه درخشان بود اخترش ؛ بعد از آن که خاطر خطیر
نواب اشرف از اینمقدمه فراغت یافت روز سه شنبه سیم شهر شعبان المعظم جشن عظیم در نهایت خوبی و مرغوبی
ترتیب داده فرزند ارجمند خود شجاع الدین محمد را بحکومت محال فارس روانه فرمود و در شب جمعه بیست و چهارم شعبان

زد ذوابه

زد ذوابه مهیب که طولش نصف قوس فلک بود در برج قوس ظاهر شد چون نظر شاه فرخنده بران افتاد زبان حق گذاری ترجمان
بتقریر کار این کلام جاری ساخت و گفت که دشمن جان من اینست این گفتگو بروی مبارک نیامده در شب سیزدهم شهر رمضان
از قراری که منشی دیوان عظیم الشان دیار دانش حضرت اسکندر بیک در تاریخ موسوم بعالم آرا اشارتی بدینمعنی نموده
بمرض قولنج درگذشت فردوسی بگیتی که داند بجز کردگار ؛ که فردا چه بازی کند روزگار ؛ ز اسرار گردون کس آگاه نیست ؛
خرد را درین جایگه راه نیست ؛ امراء ملک آرا ازین قضیه آگاه گشته همگی در دولتخانه جمعیت نمودند و اولا بموجب کلام
بعد لاهم فلاهم قورچی را برسم استعجال و ایلغار نزد علیقلیخان شاملو بهرات فرستادند که بزودی خبر ناگزیر حضرت
شاه اسمعیل را رسانیده اگر مقدمه مفهومه دفع شاهزاده نامدار کامکار بظهور نیامده باشد از آن حرکت مجتنب
و محترز باشد و بعد از ان نوشته در باب پادشاهی فرزند اکبر شاه جنت آرامگاه سلطان محمد میرزا که در انوقت در دار العلم شیراز بود
درست داشته کل اعیان سپاه ایران بران مهر گذاشته مصحوب علیخان بیک سوصلو کنخالوزاده آنحضرت بود بدار العلم شیراز
فرستادند که خبر جلوس را بنواب اشرف برسانند چون از این سخن و مهم بپرداختند بتجهیز نعش پادشاه غفران پناه ابتدا نهاد خاطر
ساختند و فردای آن روز قیامت اندوز امرا با آئین شایسته آن غریق بحار رحمت ایزدی را برداشته بامر تدفین و تکفین
بمکان مناسب اقدام نمودند و در روز دیگر امرا و اعیان و اشراف اردوی معلی متعاقب یکدیگر سوار شده عازم ملک شیراز
گردیدند مدت سلطنت پادشاه مرحوم مغفور یکسال و هفت ماه بود گفتار در بیان جلوس میمنت مانوس نواب کامیاب سکندر نشان
و وقایع و سوانحی که در ایام سلطنت از طلوع آفتاب دولت آن پادشاه زمان الی حین جلوس پادشاه جهان پناه روی داده
و ذکر احوال پادشاه زاده مظفر لوا سلطان حمزه میرزا و عفو نمودن امراء بیوفا بتوسط جراة ناپاک رذالت دردی
دلاک و کشته شدن آن شاهزاده نامدار علی وجه الاختصار قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک
ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر جل جلاله که در بعد و خلق اعیان بر هر ذره از ذرات
کاینات که آفتاب اراده احسان عظیم الشانش در عالم کون و فساد پرتو افکن گردیده جلوه ظهورش امریست ضروری عظم افضاله
که در مبادی ایجاد موجودات بر هر چه رای عالم آرای جناب مستطاب کبریائیش تعلق گرفته بروز آن از مسکن خفا فعلیت بدیهی
آن قدیری که بر عزل و نصب منصب هستی و نیستی کاینات قادر باشد و بجز او کسی نیست و کریمی که برحمت عنایت فایض البرکات
بر مرتبه بلندی و پستی اشیا صاحب اختیار کل باشد همان است که هست ذو الجلالی که ذات واجب الوجود خطاب و صفات دایم الوجود
جنابش منزه از وصف کمال و بنای ملک قدیم و بقای مملکت مستقیمش بری از حدوث زوال و ایمن از اختلال و انتقال است خالقی
که در تختگاه عرصه آفرینش سفارق زیبنده پادشاه عظیم الشانرا بتاج موفور الابتهاج دولت بیاراسته که کافه اهل عباد
در مهد امن و امان برآسانید و قادریست که در بارگاه بینش قامت قابلیت فرماندهان عالیشانرا به خلعت کثیر البهجت شوکت زیب
و زینت داد تا عامه رعایا و کافه برایا در ظلال عدل و احسان ایشان آرامند مثنوی بصاحب کلاهان عالیمقام ؛ بفرماندهان ذوی الاحتشام

دهد تخت و دیهیم شاهنشهی ؛ که از روی تدبیر و فرماندهی ؛ بنای عدالت چه محکم کنند ؛ جهان را ز انصاف خرم کنند ؛ بر ضمایر هنر
فرسای واقفان اسرار اخبار مخفی نماناد که بعد از آنکه آسمان گردش پادشاهی ظهور کرد و ایام دولت و سلطنت حضرت شاه اسمعیل
سپهر شعار امرای کشورکشای جلکی عنان عزیمت بصوب دار العلم شیراز تافتند و شرف خدمت بندگان ظل اللهی را بعنوان
شایسته دریافتند شاه عالم پناه در آنروز نشاط افروز سجدات شکر انعام منعم حقیقی بجای آورده پای پیاده بزیارت مرقد
منور سلطنة امام زادهٔ واجب التعظیم امیر سید احمد ابن امام همام موسی کاظم ع که هذا الیوم مشهور است بشاه چراغ اقدام نمودند
و بعد از چندروز بمعاونی جنود تائیدات ازلی عنان عزیمت بصوب صواب آیین اصفهان بهشت قرین انعطاف دادند
و نزول اجلال بسعادت و اقبال در باغ نقش جهان فرمودند و تا مدت چندروز بعیش و عشرت گذرانیدند و از آنجا بعد
عازم ولایت قزوین شدند در بین راه سلیمانشاه ابن سلطان اویس ابن سلطان محمد ابن سلطان ابوسعید ابن سلطان محمد شاه
ابن میرزا میرانشاه ابن امیر تیمور گورکان بدرگاه عرش اشتباه آمده بشرف بساطبوسی عز اختصاص یافت و این دو بیت را که از نتایج
افکارش بود بعرض پیش ایستادگان جاه و جلال رسانید بیت شاها در تو قبلهٔ شاهان عالم است ؛ گردون تراست سلم و گیتی
یکتا شده است رشتهٔ شاهی بعهد تو ؛ الحمد لله ارچه که یکتاست محکم است ؛ خلاصهٔ سخن آنکه روز پنجشنبه پنجم شهر ذیحجه که
خسرو فلک چهارم بر تختگاه فیروزی طارم برآمد و طارق امن و امان بر مفارق عالمیان بگسترانید شاه گردون غلام
قزوین فردوس فرجام نزول اجلال فرمود بعد از چندروز امرا صف و در خدمت آنحضرت حاضر گشته در ساعت مرغوب بر تخت سلطنت
و فرمانروائی بلاد ایران جلوس نمودند خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی آن پادشاه جهان پناه زیب و زینت یافت و منصب
وزارت دیوان اعلی را بدستور بجناب میرزا سلیمان جابری اصفهانی که بتجربه رسیده کاردانی بود مفوض فرمودند و هم درین
آوان مقرر شد که کارکنان دولت ابد پیوند خزانهٔ عامره که شاه جنت آرامگاه در عرض پنجاه و چهار سال الجمع نموده بود
شاه اسمعیل ثانی بر آن افزوده در گشوده دفاتر خلود را بجنون پر نور طلب داشته مواجب چهارده ساله سپاه نصرت
که در دفتر باقی بود دست بدست واصل ساختند تمامی مورخین و متأخرین اتفاق دارند که از زمان اوکتای قاآن
هیچیک از سلاطین جهان چنان زر بلشکری نداده و در سنه ۹۸۶ واقعه که روی داده آنست که چون خبر رحلت
نواب شاه اسمعیل اشتهار یافت سلطان مراد خواندگار طمع در بلاد ایران نموده عثمان پاشا را بتسخیر اذربایجان با سپاه گران
بصوب ایران ارسال نمود چون این خبر باردوی کیهان پوی رسید امرای نامدار و غازیان شیرشکار از اطراف و جوانب بحرکت
درآمده در رکاب سعادت ارتکاب شاهزادهٔ مظفر لوا سلطان حمزه میرزا عازم صوب مقصد شدند عثمان پاشا چون
بر چگونگی مقدمه اطلاع حاصل نمود از راه مراجعت کرده بولایت روم هزیمت نمود و اردوی ظفر شعار در اتصال همایون فال
در بلدهٔ شماخی و تراقی کرد وقایع سنه ۹۸۷ آنکه چون اردوی معلی از شماخی کوچ کرده وارد ملک عراق شد در اثنا
فتنهٔ عظیمی از بیخردی امرای کوتاه اندیشه مثل خلیل خان افشار و قلی بیک قورچی باشی در میان سپاه قزلباش بهم رسیده

دست تسلط و اقتدار باقدام امور نالایق ناشایست گشوده مرتکب افعال شنیعه و افعال قبیحه می شدند حتی اکثر
ادنی ملازم ایشان انچه میخواست نسبت بعجزه و مساکین و غیره مینمودند خلیل خان افشار و کوکسان متصدی حکومت آذنابکار
ناهنجار بود و قلی بیک قورچی باشی که مهمکارهای منسوب بمنصب خود هم ناشی میشود
نقل خان چنانکه در ضمن حکایت خواهد آمد
در میان مردم شاه قلندر که در کوه کیلویه خروج نموده بود بقتل رسید و دیگری از بیم غضب پادشاه جم جاه
گریخته نام و نشانش از میان سپاه قزلباش کم شد باقی هواخواهان ان بدکردار هریک بوجهی چنانچه مؤلف تاریخ عالم آرا
نگاشته بجا در آورده بقتل رسیدند وقایع سنه ۹۸۸ آنکه عثمان پاشا مرتبهٔ دیگر باتفاق غازی گرای نامدار با خیل و حشم
بسیار بحد بند آمده اوتراق و الکاء شیروان را تاخت نمودند و محمد خان ولد خلیفه انصار ذوالقدر و پیکر خان ذوالقدر
در آن غوغا سالک طریق فنا شدند و تاخت و تاراج انگروه پر شکوه تا الکاء قراباغ رسیده محصولات آن ولایت را بر آتش نهب و یغما
سوختند درین هنگام رایات ظفر آیات پادشاه جهان پناه بعزم بازخواست متوجه بلاد اذربایجان شد عثمان پاشا در انوقت غازی
گرای را با سپاه تاتار بتاراج بالکائی که باقطاع اردوغدی ذوالقدر مقرر بود فرستاده ان ناپاک سفاک خرابی بسیار در آن دیار نموده
مراجعت کرده بود که سپاه نصرت پناه کیف اتفق بدیشان رسیده بیمن اقبال بی زوال پادشاه ظفر همال لشکر تاتار را تارومار
ساخته غازی محمد گرای مذکور را دستگیر نمودند و مردم شماخی بقتل رسیدند عثمان پاشا بمجرد شنیدن این معنی فراری شده
بلاد روم شتافت و هم درین سال حکومت شیروان به پیکر خان زیاد اغلی شفقت شد و امیر خان ترکمان بمصاحبت پادشاه
زمان سرافراز گردید وقایع سنه ۹۸۹ بشرح مجمل آنکه میرزا سلیمان بموجب فرمان واجب الاذعان لشکر بصوب بلاد کردستان
کشیده در عرض اندک وقتی کار برالک صندل میرزای والی آنجا بمرتبه تنگ نمود که متحمل خراج دو ساله گردیده تبرکات
بحساب بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده و صبیهٔ خود را موافق شرع شریف نبوی بعقد ازدواج شهریار مظفر لوا سلطان حمزه میرزا
کشید و هم درینسال بمسامع پیش ایستادگان جاه و جلال رسید که علیقلیخان شاملو در خراسان لوای استقلال برافراخته
اراده آن دارد که خطبه و سکه پادشاهی بنام شاهزادهٔ نامدار کامکار عباس میرزا نماید از این رهگذر میرزا سلیمان که مدار مهام
کارخانهٔ سلطنت بود باندیشه دور افتاده سفر خراسان را پیش نهاد خاطر خطیر شاهزادهٔ مظفر لوا سلطان حمزه میرزا نموده لشکر
بصوب خراسان کشید چون این خبر بعثمان پاشا رسید باری دیگر فرصت غنیمت دانسته کربندگی و جانسپاری بسته بولایت
شیروان آمده آنولایت را در بسته متصرف شد وقایع سنه ۹۹۰ مجمل آنکه چون علیقلیخان کربندگی و جانسپاری شاهزاده کامکار را
بر میان جان بسته بود روز بروز کار شوکتش بلندی میگرفت میرزا سلیمان خواست که بزور بازوی تدبیر موجب انکسار عظمت
و جبروت علیقلیخان گردیده شاید بتوسط این حرکت او را از بیگلربیگی خراسان معزول سازد لهذا امرای الکاء هرات را باسم
ولیخلیفه شاملو که در ان وقت حاکم ولایت نیشابور بود نامزد فرمود ولیخلیفه مذکور هرچه با دادگویان برسم ایلغار متوجه هرات شد
علیقلیخان که خود را در کار تدبیر از بی نظیران میدانست بقدم اطاعت پیش آمده ولیخلیفه را با خود همداستان نمود و ...

١٩

بایدوه چند از زر بدو داده او را بران کار داشت بنحوی که بیشتر شود کار بند کرد و فی الحال خلیفه مذکور با جمع
از یاوران روانه شده و بعد از ملاقات سلطان او را تعلیق نمود الیه را مسموم ساخته بجلادی هر چه تمامتر بلده هرات وبالاتفاق
دولتکده دید و چون این خبر بعرض شاه [illegible] رسید بتعجیل میرزا سلیمان در خزانه عامره را کشوده سپاه را سه ساله داده
از خسرو باوفاق و شهریار آفاق عازم خراسان شد و اول قلعه تربت را که در تصرف مرشدقلیخان که یکی از همدستان صاحب قلعه
علیقلیخان بود محاصره نمود و استعداد محاصره بعد از آنکه به شش ماه کشید که لشکری از حال و مال بیرون رفته بودند پی نیل مقصود
عنان عزیمت بعزم تسخیر ولایت هرات انعطاف داد و وقایع سنه ۹۹۱ علی سبیل الاجمال آنکه در هنگامی که عساکر عراق متوجه هرات
بودند شاهزاده نامدار کامکار عباس میرزا باتفاق علیقلیخان در اراضی و صحاری موضع مشهور به تیرپل که از ملحقات هرات است
رایات فیروزی آیات برافراخته بود که بیک ناگاه لشکری که در رکاب پادشاه ظفر لوا سلطانحمزه میرزا بود تاخت آورده اردوی شاهزاده
کامکار را در میان گرفتند درین اثنا علیقلیخان مضطرب شده آنقدر فرصت یافت که خود را با جمعی از سپاه بقلعه هرات رسانید
و بتهیه اسباب قلعه داری پرداخت شاهزاده کامکار نامدار عباس میرزا در آنوقت فرصت بدست نیفتاد که خود را بقلعه برساند
لابد در میان آن لشکر بماند و مردم تکلو دست بغارت گشادند در آن اثنا شاهزاده کامیاب بحسن تدبیر که جبلی ذات
حمیده صفات فایض البرکاتش بوده کار نموده یکی از نجبا تابینان کاردان را بخدمت برادر نامدار فرستاد و پیغام داد که الحمدلله والمنه
که بدیدار برادر فرخ فال نیکو خصال مشرف شدم استدعا آنکه امر اعلی صادر گردد که احدی مزاحمت نرسانند تا اموال و اسباب
خود را فراهم آورده احرام زیارت خدمت قبله عالمیان را به بندم شاهزاده ظفرلوا سلطان حمزه میرزا استدعای برادر بلند
[illegible] داشته [illegible] چند از معامله‌دانان تعیین نمودند که احدی از لشکری متعرض حال و منسوبان شاهزاده کامکار نشود بعد از آن نواب
حضرت عباس میرزا را مقرر داشت که چتر همایون فالش را در قلب انسپاه جبروت دستگاه بآیین شایسته افراخته دارند
و بدون اینکه احدی را از خیال بلند اقبال خود واقف سازد تنها بجانب بلده هرات مرکب برانگیخت چون انحضرت مسافه‌ای راه طی کرد
تکاور [illegible] نموده از رفتار افتاد در آنوقت حسین بیک شاملو که بخدمت جلوداری انحضرت قیام داشت خود را با یورتمه
[illegible] که در کتل داشت رسانیده رکاب ظفر انتساب را بوسه داد و انحضرت شکر الهی بجا آورده بهمعنانی سعادت [illegible]
سوار اشهب کامرانی گردیده و باتفاق حسین بیک مذکور عازم بلده هرات شد بعد از آنکه شاهزاده کامکار داخل بلده مذکوره گردید
و شاهزاده ظفرلوا از حقیقت فکر برادر واقف شد از بیمعنی برآشفته گردید و قلعه را محاصره نمود خلاصه سخن آنکه مدت
محاصره بطول کشید و هر روزه جمعی کثیر بتوسط تیر تفنگ قلعه داران سالک طریق عدم میشدند تا آنکه میرزا سلیمان دفتر
تدبیر خود را کشوده مجموعه زندگانی خود را بنحوی که در عالم آرا ذکر شده بباد فنا داد آخر الامر آنکه کوکب سپهر پادشاهی بسط
کاردانی امرای وفاکیش خیراندیش بدین نهج مصالحه نمودند که تا فرق مبارک والد بزرگوار با افسر خلافت مزین باشد هیچکدام از
استدعای مسند خلافت و جهانبانی نموده سکه و خطبه بنام نامی خود نکنند و تا آن شهریار بزرگوار در قید حیات [illegible] نشینند [illegible]

از جانب انحضرت بلاد عراق بحیطه ضبط شاهزاده [illegible] و ملک خراسان در تصرف شاهزاده کوچک باشد بعده قرار داده اند
که آن دو گرامی گوهر صدف معدلت و نصفت در سالی آینده در ولایت دامغان و سمنان با یکدیگر ملاقات فرمایند
سلطانحمزه میرزا بنابر صلاح امرا و مصلحت وقت از هرات کوچ نموده متوجه مشهد مقدس منوره علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا و الاجلال فرمودند و روز دیگر بشرف زیارت آستانه مقدس مشرف گشته چون خدام آستان ملایک پاسبان
از سلوک ملازمان مرتضی قلیخان پرناک دلگران بودند شاهزاده ظفر لوا بنابر آن حکومت مشهد را در آنوقت بعهده
عبدالله خان استاجلو مرجوع نموده مرتضی قلیخان پرناک را بحکومت سمنان و دامغان سرافراز ساختند و از آنجا اراده
قزوین نموده [illegible] فرمودند که خلیلخان افشار بجانب کوه کیلویه رفته بتیغ آبدار نایره فتنه شاه قلندر منطفی
سازد و شمه‌ای از احوال شاه قلندر مذکور آنکه در حین سیاحت بقلعه قهقهه رسیده چندی بشرف خدمت نواب
شاه اسمعیل ثانی را دریافته فی الجمله طرز و طور گفتار و کردار شهریاری را خو کرده بود و در علوم غریبه نیز بهره تمام داشت
و بکیمیای [illegible] قلوب سکان کوهستان ولایت کوه کیلویه را فریفته ساخته رفته رفته بدوستی ارادت انجماعت سفینه مرتبت
صاحب دستگاهی شوکت بلکه کارخانه عظمت شد و چون آوازه اشتهار یافت جمعی دیگر از ساده لوحان روزگار [illegible] کرد
از مکار غدار جمع گشته آغاز فتنه و فساد نمودند و دست تطاول بغارت اموال جماعتی که سر خود را از ربقه اطاعت
می پیچیدند گشودند درچنین وقتی خلیل خان افشار کمر استیصال آن قلندر بحسرت بست با اندک سپاهی در نهایت بی تدبیری
قدم در آن کوهستان گذاشت آخرالامر بسبب سوء تدبیر آنخان و [illegible] تباه اندیشه و بسیاری هجوم الوار دنائت پیشه شکست
بر لشکری افتاد جلکی بقتل رسیدند و خلیل خان افشار در آن معرکه کار زار [illegible] بدست گروه الوار درآمده او را بسیاست هرچه تمامتر
باقبح ترین وجهی بقصاص رسانیدند ازین رهگذر کار آن قلندر نابکار یکی در صد بالا گرفت و بغوغای زیاده از اندازه
بمعونه کوه کیلویه برآمده در خانه خلیل خان افشار رحل اقامت انداخته بعشرت مشغول شد در آن اوان قلعه در نهایت
متانت در ملک دهدشت بنا نهاده و بدانجا نقل نموده بکار سلطنت مشغول شد بعد ازین مقدمات اسکندرخان برادر زاده
خلیل خان مذکور که بیگلربیگی کوه کیلویه بود سوای سی هزار کس جمع نموده قلعه دهدشت را محاصره نمود و در هنگام محاصره
بعد از چندروز باران عظیم باریده یکجانب دیوار انحصار افتاد اسکندرخان این معنی را از شواهد اقبال شمرده لشکر را
یورش فرموده و قلعه را متصرف شد و منادی کرد که احدی مزاحم حال سکنه آنقلعه نگشته قلندر را بدست آورند [illegible]
سکنه انحصار قلندر مذکور را گرفته بخدمت اسکندرخان آوردند و در همان روز به بدترین سیاستی [illegible] رسانیدند
و دعوای او را مقید ساخته بدرگاه خلافت پناه فرستاد ایام فتنه قلندر بعد از [illegible] سال کشیده بود تا آنکه در میان [illegible]
بساط فساد او را در نوردیده و رسید بدانچه رسید وقایع سنه ۹۹۲ بشرح مجمل آنکه امیرخان ترکمان بعرض نواب ظفر لوا
سلطانحمزه میرزا رسانید که مصلحت در آنست که خطبه و سکه بنام سامی میرزائی شود طبع مبارک آن شاهزاده همت آیین در حکمت [illegible]

ملکه کردیده اردوی کرا حیث فرموده کتابات والقاب بکار رفته بسعادت و دولت باشند تا اینجا حق آنکه تک شده
چنین امری تواند شد اخرالامر بتقصیرات دیکر از ان خان تباه اندیشه ضمیمه اینمعنی شده فرمان بکرفتن امیرخان نفاذ
معتقد کردید و حسب الفرمان بدست مستحفظان بقتل رسید وقایع سنه ۹۹۳ بشرح مجمل آنکه چون خبر قتل امیرخان
شایع شد مشهور است که فرقه رومیه از کثرت خوشحالی انواع نقاره شادیانه نواختند عثمان پاشا که سرکرده
جماعت عثمانلو بود بهمراهی جغال پاشا متوجه بلاد آذربایجان شد در آنولا نواب کامیاب از شهر تبریز خروج فرموده
تا هشت هزار سوار بر سر هیجده پل در سر حضرت شاهزاده سلطان حمزه میرزا جمعیت نمودند عثمان پاشا که سرکرده پاشایان عثمانلو بود
یورش بیلاده تبریز آورده در عرض اندک ساعتی چون خرابی و قتل آن کروه موافق تقدیر ملک قدیر بود و دقیقه از دقایق کوشش
و کشش و غارت و یغما و تاراج فرو کذاشت نکردند و این واقعه روز سه شنبه بیست و هفتم شهر رمضان المبارک رو داد عثمان
و جغال و پاشا یان دیکر کل عساکر خود را بشهر تبریز جای داده در عرض چند روز حصار تبریز را استوار ساختند و قلعه محکم بر آورده
نمودند و مستعد پیکار شاهزاده نامدار رفتند سپاه رزمخواه قزلباش صاحب تلاش دست تهور از آستین شجاعت بیرون آوردند
از جای در آمدند و از هر طرف سپاه رومیه شورش چند نفر خود را نموده از پیش ایشان کریزان شدند و بهر طرف جمعی کثیر از رومی
اسب انداخته انجاعت را تعاقب نمودند در چنین هنکام شاهزاده کامکار را مقدمه شیشه نه از کمین کاه بیرون تاخت و بقتل
آن پیعیان ازقرار واقع پرداخت و تا چند روز بهمین نمط شاهزاده نامدار با ایشان پیکار داشت تا آنکه جمع کثیر از پاشایان
بدینوسیله بشمشیر تدبیر سپاه نصرت پناه کشته کشتند و از اعراض اینمعنی عثمان پاشا بمرض موت کرفتار کشته همراهی
از بلوک پاشایان عثمانلو واصل درکات جهنم شد و بعد از ان بقیه عسکر رومیه تاب مقاومت نیاورده عازم الکاء کردستان
کردیدند چون خاطر شاهزاده سلطان حمزه میرزا از این فتح فراغت یافت ولیخان تکلو که داماد امیرخان ترکمان بود طهماسب میرزای برادر
آنحضرت را بدست در آورده نقاره شادیانه و طبل یاغیکری فرو کوفت از نسب اهل تکلو و ترکمان بر سر او جمعیت نموده
طهماسب میرزا را بولایت قزوین برده بر تخت سلطنت نشانیدند و در ان هنکام قدوة السادات میر قوام الدین الحسینی از
بعکاه جهان پناه میرفت ولیخان بالتماس زیاده از حد آنجناب را بوزارت نواب میرزایی مقرر داشت وقایع سنه ۹۹۴ آنکه
شاهزاده سلطان حمزه میرزا احوال را بدینمنوال مشاهده نموده دل بعنایت پروردکار بسته با شش هزار نفر که در رکابش حاضر بودند
متوجه حرب ولیخان شده ولیخان مذکور نیز با بیست هزار نفر چابک سوار باستقبال شتافته در یلاق چکچکی فی فریقین دست داد
روز دیکر که چابک سوار کردون بر مرکب فلک نیلکون سوار کردید و با شعه لمعات تیغ شهاب باثر پراکنده کی سپاه نجوم افتاد
شهریار قوی فرهنک یراق جنک پوشیده بر تکاور کلرنک برنشست و فرمود تا طبل جنک فرو کوفتند چون آتش حرب از دو طرف
بلند شد ولیخان مذکور که مست طافح باده پشعوری بود فریاد زد که دنیا بعلی نماند کو بوی هم نماند و اسب انجانب انکیخته
متوجه حرب شد و انقدر کوشید تا جام مرک از دست ساقی اجل نوشید بعد از کشته شدن مومی الیه شکست بر اهل تکلو و ترکمان

چکچکی

افتاده بنات النعش وار متفرق شده و بصوب بغداد فرار نمودند و حضرت میر قوام الدین محمد که در ان جنک کشته شده
سالک طریق عدم کردید در اثنا حرب شاهزاده سلطان حمزه میرزا خود را بجناب نواب طهماسب میرزا رسانیده
باستین مروت کرد کدورت از رخسار مهر آثار برادر کامکار پاک نموده او را از معرکه پیکار بیرون آورده ببارکاه عرش اشتباه
رسانید و در پهلوی خویش جای داد و بصحبت عشرت و نشاط مشغول شد ذکر قتل شاهزاده عالی مقدار بر اصحاب ملک و ملت پوشیده
نماناد که بعد از شکست لشکر تکلو و ترکمان شاهزاده سلطان ابوالفتح سلطان حمزه میرزا از دیده مکار غدار روزکار زخم
طرفه که موجب برهمخوردکی و آشوب عالمی بود روی نمود و شرحش علی طریق الاجمال آنکه امراء بیوفاء کوتاه اندیشه نفاق
پیشه که از طنطنه شکوه جناب کامیاب حضرت شاهزادکی دلکران بلکه همیشه خایف و هراسان بودند بفکر تلف نمودن آنحضرت
افتادند بیت از آن مار بر پای راعی زند ؛ که ترسد سرش را بکوبد بسنک ؛ خلاصه کلام آنکه امراء ثلاثه اعنی محمدخان ترکمان
و علیقلیخان و اسمی خان که سرکرده جماعت بی عاقبت اشرار بودند با سیب خان ولد محمدخان شرف الدین اغلی تکلو که از
کران عمده مملکت بود متفق کشته خداوردی دلاک را که از جمله محرمان خاص آنحضرت بود فریفته نمودند و ان نمک بحرام
در شام یکشنبه روز بیست و هفتم شهر ذیحجه سنه ۹۹۴ که بقصد قتل آنشاهزاده نامدار بر میان جان بسته قدم بصوب
مقصد کذاشت قضارا در آخر آن روز محنت اندوز لشکر خراب بر اقلیم وجود مسعود شاهزاده نامدار تاختن آورده بود
بخاطر جمع پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که خداوردی ملعون بر بالین حضرت شاهزاده آمده هر یک از خدمتکاران ابکار
فرستاده و در همانجا منتظر فرصت ایستاد تا آنکه خنجر فلک نیمه بسینه مغرب فرو رفت و ظلام شب فضای جهان را چون دل
بیرحم تیره و تار ساخت بیت چراندمهای سر شام تام ؛ بیکدم طشت مهر افتاد از بام ؛ آن ملعون نمک بحرام قدم
بوثاق شاه والاجاه کذاشته سه ضربت خنجر بر سینه و سر دل آنشاهزاده زده صدای آه از ان شاه بیکناه بر آمد ناکاه روح
پرفتوحش بجانب کلشن سرای قدس پرواز نمود و در همان لحظه از ان ناپاک سفاک بیباک خود را بخدمت امراء ثلاثه رسانیده
قتل آنشاهزاده را اظهار نمود ایشان بجهة اینکه مبادا پرده از روی کار برداشته شود آن واجب القتل را بصندوقی
کرده درش مقفل ساختند و آن خبر را ناشنیده انکاشتند و خود را بکنار کرفتند علی الصباح که سینه صبح غمناک از آتش خنجر
افلاک چاک کردید اهل قدم بخوابکاه شاهزاده جهان کذاشته دیدند که اندام کلفام شهریار عالیمقام چون شاخ ارغوان بخون
غوطه زده صدای ناله و افغان بآسمان رسانیده بخاک و خون غلطیدن کرفتند غازیان دولتخواه چون از مقدمه مذکوره
آکاه شدند ماتند لاله تاجهای سیاه بر سر کذاشته از لباس ظاهری عریان کشتند و الدبزرکوار آن غریق بحر ظلم افسر شاهی را
بدور انداخته کریبان جان را چاک زده و بهر دو دست خاک بر سر میریخت و میکریست بهر تقدیر شور و آشوب عظیم در جهان در
شاه و سپاه افتاد آنکاه جناب صدارت پناهی اعنی خدام میر شمس الدین محمد شوشتری و جناب سید ابوالولی قاضی عسکر
با تمامی فضلا و صلحا و علما موافق شرع شریف بتجهیز پرداخته نعش آن غریق بحار فضل را نقل دار الارشاد اردبیل نمودند

٢١

چون شب ظلمانی رخ نمود ملازمان محمدخان آن دلالت و اجب القتل را از صندوق بیرون آورده به معتمدی دادند که نظاهرا او را از اردو بیرون برد و غایبانه سفارش نموده که بقتل رساند آن شخص آن ملعون را بکنار نیزاری برده چند شمشیر براو زد
آن مخیل بد ذات خود را کشته انداخت قضا را در آن ساعت صدای بکوش ضارب رسیده باعث اضطراب او شده بزودی انگشت
ان ملعون را بریده عازم خدمت محمدخان روسیاه ازل و ابد شد و آن انگشت بریده که در دست داشت بدو نمود و خان نمک بحرام
که استخوان وجودش پرورده نعمت ایشان و دولت بود از فاش شدن مقدمه مطلوبه خاطر جمع نموده بخواب غفلت رفت بعد
از ساعتی آن دلالت ناپاک از جا برخواسته تلاش نمود که خود را بمامنی رساند چون افتان و خیزان از نیستان بیرون آمد و بر اثر چراغ
که بر کناره اردو افروخته بود آمد و مشاهده نمود که جمعی در آن خیمه نشسته و بتلاوت کلام الله مجید مشغولند بعد از آنکه
بدان خیمه رسید دید که انجماعت خدمه نعش شاهزاده مغفورند چراغیست که بر سر نعش میسوزد شخصی از و پرسید که ترا
چه میشود آن ملعون اقرار کرد که قاتل شاهزاده منم و حسب الفرموده امرا مرتکب خون و لینعمت شده ام انجماعت در آن شب او را نگاهداشته
فردای آن روز بخدمت حضرت خلافت پناهی اعنی نواب سکندر شان آوردند و در بیرون بارگاه مسیب خان رسیده بجواب او زی
بر زبان آن ناپاک کذا ... و بقول بعضی اسمعیل آن اسمی خان سر زده تا افشای راز نکند علی التقدیرین چون او را بخدمت نواب سکندر شان
آوردند بنفس نفیس او را پیش طلبیده سه ضرب خنجر بر دل آن ملعون زده غازیان دو لتخواه جسد آن ناپاک را آتش کشیده هفا گستردند
بباد فنا دادند وقایع سنه ٩٩٥ بشرح مجمل آنکه بعد از شهادت سلطان مبرور مغفور امرا، غدار مکار نواب ابوطالب میرزا خلف
کوچک نواب سکندر شان را بدست گرفته متوجه دار الارشاد شدند بعد از آن محمدخان ترکمان و مسیب خان در اردو پیرا تو تفرقه نمودند
علیقلیخان و اسمیخان در رکاب ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا عازم دار السلطنه قزوین شدند روزی چند در قزوین بسر برده
از آنجا روانه دار السلطنه اصفهان کردیدند در آن اوان بسمع ایشان رسید که مرشد قلیخان در موکب همایون ابوالمظفر عباس میرزا
متوجه ولایت قزوین شده در ینوقت علیقلیخان مذکور ساخت که مرشد قلیخان کی خدای کجاست که تاب مقاومت ما تواند آورد
واخر بغایت خوفناک شده بنا بر سودای خام که بر سر خالی از خرد داشت متوجه ولایت قزوین شد ما بقی احوال ایشان در ضمن وقایع
احوال گیتی ستان ابوالمظفر و المنصور سلطان شاه عباس بهادرخان مرقوم کلک بیان خواهد شد و ما توفیقی الا بالله العلی العظیم
و علیه التکلان گفتار در بیان جلوس نواب گیتی ستان کلب آستان حضرت شاه مردان ابوالفتح سلطان شاه عباس
بهادرخان و وقایعی که در زمان دارائی آن مربع نشین مسند خلافت بر منصه ظهور بجلوه گر گردیده علی طریق الاجمال
و الاختصار بر ضمایر هنرپرورهای ممتازان مجالس ایوان همت و جلال و سرفرازان نوازش میدان نصرت و اقبال مخفی نماناد
که جوهر مرات ذات تجلی صفات بندگان نواب کامیاب کام بخش فلک رخش اشرف اقدس ارفع اشجع اکرم اعظم اعدل کلب آستان
ملایک سپاه حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابیطالب ابوالفتح ابوالمظفر ابوالمنصور سلطان شاه عباس الموسوی
الصفوی البهادرخان چون اشعه لمعات بارقات آفتاب جهانتاب تابان از مطلع نجابت و اصالت رخشان و درخشان است

الا بر طبایع سلیم و امزجه مستقیم ارباب فهم و دانش و اصحاب عقل و بینش لازم افتاده که استعدادات اوج شرف درجات بتمام اعظم
کما ینبغی نماینده لاجرم این محرر اوراق شمه از حقایق احوال خسرو اقلیم کشا بشرح اجمال زبان زد خامه اظهار میسماید بسبب آنکه باعث
روح افزا انکه چون شاه دین پناه جنت آرامگاه رضوان بارگاه شاه طهماسب الحسینی اسکنه الله علی فرادیس الجنان دارای کشور
کشائی خراسان را بخلف ارجمند خود اعنی نواب کامیاب سلطان محمد میرزا مفوض داشت و او را بدار السلطنه هرات فرستاد و مقرر
فرمود که شاه قلیسلطان استاجلو رتق و فتق مهمات و معاملات سرکارش باشد حضرت معظم الیه را بموجب الطاف ربانی
مطابق آیه وافی هدایه فرقانی که انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة القدر در آن ولایت جنت درایت در شب جمعه
شهر رمضان المبارک سنه تسع و سبعین و تسعمائه کوکب ولادت باسعادت عالیحضرت خاقانی از بطن مطهر علیاحضرت
مریم مکانی اعنی بنت میر عبدالله مازندرانی از مطلع بخت و اقبال و افق عزت و اجلال طالع و لامع گشت بیت بعید آمد
از درج دریای شاهی • یکی گوهر از بحر فضل الهی • شعر آنعصر ولادت آن ثمین نوباوه بوستان آفرینش را پادشه هفت اقلیم یافته
بدین نحو برشته نظم کشیده اند قطعه نونهالی چون بادشهی • چون بگلزار جهان گشت مقیم • ناگهان از پی تاریخش گفت • هاتفی
پادشه هفت اقلیم • در همان ساعت اینخبر بهجت اثر را مصحوب احدی از طرز دانان برسم استعجال بخدمت اولیا، دولت ابد
پیوند عرضه داشت نمودند مشهور است که در آن ساعتی که رافع بنظر بندگان شاه دین پناه در آمد حضرت پادشاهی این بیت را
بزبان حق ترجمان داشته مکرر میخواندند شعر عباس علیست شیر غازی • سر دفتر لشکر حجازی • در همان مجلس فضلای دانشمند
و اصحاب تنجیم را طلب فرموده از ثقبه باریک بینی نظر با سطرلاب دانش و تقویم تفهیم انداخته مستقبل احوال شاهزاده بلند و قار را
مشاهده نمودند اعظم الفضلاء الدوران قاضی معز الدین محمد اصفهانی بعرض شاه دین پناه رسانید که از آثار سماوی چنین
ظاهر میشود که فرق فرقدان سای اینشاهزاده جهان کشا با فسر پادشاهی مزین خواهد شد و فضای جهان از پرتو عدل داد آن
آنشاهزاده عظیم الشان چون چراغ صاحبدولتان روشن میشود آثار بسیار و فتوحات بیشمار از این خسرو و نکارنامه
یادکار خواهد ماند شاه دین پناه از استماع اینمعنی خرم و مسرور گردیده قابچه که در حین جلوس بر روی تخت و الابخت گسترده بودند
بجهة آنخلف زاده خاندان پادشاهی معین فرموده و نام سعادت فرجامش را بنابر آنکه در آنساعت آن بیت را بر زبان مبارک رانده داشتند
موسوم بعباس میرزا نموده رافع را مرخص فرمودند چون خبر توجهات شاه دین پناه بمسامع سکنه هرات رسید بلوازم تهنیت و مراسم
سجدات شکر الهی بجا آوردند خلاصه کلام آنکه روز بروز نهال قامت با استقامت آنشاهزاده فرخنده از جویبار تاییدات
الهی پرورش یافته از سیمای دلگشای عالم آرایش انوار سعادت میدرخشید تا آنکه بعد از دو سال از تاریخ مولود آنحضرت
والده بزرگوارش بمرض آبله گرفتار گشته از شدت علت قوت هر دو بصر آن سلطان اعدل نیکو سیر زایل شد چون این خبر
بشاه دین پناه رسید حکم جهانمطاع صادر شد که آنشهریار بلند وقار باتفاق فرزند ارجمند مهین سلطان حمزه میرزا عنان عزیمت بصوب شیراز
انعطاف دهند و منشور ایالت هرات را بنام نامی نواب کامیاب عباس میرزا رقم زده بهرات فرستادند شهریار بلند وقار حسب الفرمان قضا جریان

حکومت بلاد خراسان را بفرزند ارجمند گذاشته عازم ولایت فارس شدند مثنوی بلی در چمن غنچهٔ تازه روی ٭ ز اول هویدا کند
رنگ و بوی ٭ هم از اول صبح گیتی فروز ٭ نمایان بود روشنائی روز ٭ بعد از آنکه سریر خلافت و جهانبانی بوجود حضرت شاه اسمعیل ثانی
زینت یافت و صیت صلابت خونریزش عالم گیر شد و نهال حیات برادران را بتیغ بیدریغ از پای درآورد و شاه قلی سلطان استاجلو را
در هرات بقتل رسانیده بیگلربیگی گری خراسان را بعلیقلیخان سلطان ابن حسن خان که خلف زادهٔ برادر دو ریش خان بود
مفوض داشت و مقرر شد که چون وارد بلدهٔ طیبهٔ هرات شود قصد حیات شاهزادهٔ نامدار عباس میرزا کند علیقلیخان نیز
در شب رمضان المبارک سنه ۹۸۵ بدار السلطنهٔ هرات رسید و چشمش بر سیمای دلکشای آن نور بخش دیدهٔ جهان افتاد محبت
ذات همایون در دلش راه یافته بنابر مصلحت وقت روزی چند آن گوهر صدف خلافت را در زندان خلوت مقید نمود بعد از انقضای دوازده روز
قورچی علیحده از درگاه پادشاهی آمده آغاز اشتداد نموده علیقلیخان لابد بقتل آن شاهزادهٔ فرخ لقب اجازت داد و معظمة الخواتین
والدهٔ ماجدهٔ آنخان از گفته پشیمان در مقام شفاعت درآمده عزت شب جمعه و حرمت ماه مبارک رمضان را وسیله ساخته عقده گشائی خود را
نزد آن قورچی از مروت دور فرستاده التماس نمود که آنشب را مهلت داده دست از حرکت بیجا بدارد قورچی مذکور قبول التماس آنخانم جلیله
در آنشب مهلت داد فردوسی فریب جهان قصه روشنست ٭ ببین تا چه زاید شب آبستن است ٭ روز دیگر که مبشر صبح سعادت از افق رفاهیت
سر زده نوید بشارت نجات بمقیدان ظلمت کدهٔ شب رسانیده و یوسف گردون از تنگنای چاه ملال باوج فلک جلال برآمد در اوقات
تیغ کشیدن آفتاب جهان سواری از جانب قزوین رسیده خبر فوت شاه اسمعیل را باهالی هرات رسانید علیقلیخان بشکرانه اینکه
از اهتزاز نسیم این خبر گل مرادش شکفتن گرفت جشنی در نهایت خوبی و رنگینی در باغ مراد ترتیب داده شاهزاده را بر کرسی زرین نشانیده
و کمربند کیش برمیان جان بسته بجمعیتی از روی ادب ایستاد اعیان و اشراف و اهالی هرات در آن روز فیروز که در حقیقت نوروز
شادکامی عالمی بود زر و گوهر و اجناس نفیسه بیشمار بنظر فرخنده فر آن شاهزادهٔ نامدار رسانیدند مثنوی چه دیدند اهل نظر سوی او ٭
شدندی بصد دل دعا گوی او ٭ یکی گفتی ای گوهر دلفروز ٭ جهانگیر خواهی شد آخر چه روز ٭ یکی گفتی ایماه نور اسپهر ٭ بزودی کند
بکمال چه مهر ٭ ناظمان روایات حالات طبقهٔ جلیل القدر صفویه زادهم الله اقبالهم و ارفع درجاتهم چنین نقل نموده اند که چون
شاه اسمعیل ثانی رخت از سرای فانی بجوی که سیدانی بربست و برادر کامکار او اعنی بزرگوار شاهزادهٔ نامدار بر تخت سلطنت بلاد ایران
نشست و میرزا سلمان جابری وزیر اعظم را که از ارکان روزگار بود خیال عزل علیقلیخان در خاطر خطور کرد و منشور ایالت ولایت
بنام ولی خلیفه شاملو که در آن اوان حاکم نیشابور بود رقم زده علیقلیخان را از این رهگذر بجاره صبر و سکون بتلاطم درآمد
زهر هلاهل بفولاد خلیفه داده او را باستقبال فرستاد چنانچه سابقا ذکر شده او را مسموم و بهرات معاودت نمود بعد از انعقاد
علیقلیخان لوای استقلال برافراخت و خیل و حشم بیشمار فراهم آورده در ظل لوای نصرت آرا از هرات عزیمت نیشابور نمود
سنه ۹۸۹ شاهزادهٔ کامیاب بهمراهی فضل وهاب بمیمنت بخدمتکاری امرای صاحب شوکت بر تخت سلطنت جلوس فرموده اعیان و اکابر
بمقتضیات اقوام نموده بپابوس مشرف گشته که اکثر امراء ارکان خراسان که از استیلای امرای عراق هراسان بودند اقبال آستان

داه گذاشته بلب عبودیت پای تخت آسمان جاه پادشاه فیروزبخت را بوسیدند و اول کسی که سر قدم ساخته فتح شال
خود را برکاب بنظر انتساب رسانید کپکعلیخان حاکم کوسویه بود بجلدوی این حرکت ارادی کوکب اقبالش از یمن همت ابدپیوند شاها
در اوج رفعت لمعان داشت چنانکه قرب سیساله کوس دولت در دار الامان کرمان و دار القرار قندهار بنوازش درآورد خلاصه
سخن آنکه چون علیقلیخان لوای مخالفت برافراخت مرتضی قلیخان پرناک که در آنوقت بحکومت دیار مشهد و توابع و لواحقان سرافراز بود
از راه عناد که با علیقلیخان داشت با سه هزار دلاور بهادر ترکمان تیغ خلاف از غلاف برآورده بپیکار علیقلیخان استعداد کرده
حسب الاشاره علیقلیخان مذکور امراء خراسان که از خان معظم الیه هراسان بودند جلکی با سپاه رزم خواه تیغهای ابگون کشور کشای
آتشبار کشیده با خیل و حشم ترکمان در معرکهٔ مصاف درآویختند سواران رزم خواه از طرفین بباد حملهٔ قتال نایرهٔ جدال برافروخته
بگرد سم ستوران خاک در دیدهٔ بهرام خون آشام ریختند مثنوی سواران دو سو در خروش آمدند ٭ چه دریای آتش بجوش آمدند ٭
نهادند بر یکدیگر تیغ کین ٭ بلرزش درآمد زمان و زمین ٭ آخر الامر دلاوران شاملو بر بهادران ترکمان غالب آمده خان پرناک بنیات
غمناک گشته حصاری شد بعد از مدتی موکب همایون بنابر مصلحت از ظاهر بلدهٔ منوره برخاسته به فیروزی و اقبال بدار السلطنهٔ هرات
نزول فرمود درین اوان مرشد قلیخان خلف شاه قلیخان که حاکم قصبهٔ خواف و باخرز و ولایت تربت و بادغیس بود بهرات آمده
بپابوس مشرف شد و با علیقلیخان چندروزی و فق و رتق بمدارا سلوک نمود چون خبر ورود لشکر عراق در رکاب کامیاب
سلطان حمزه میرزا بخراسان شیوع یافت مرشد قلیخان مرخص گردیده بولایت خود رفت و چنانچه سابقا ثبت افتاده این واقعات
روی داد که قلعه را بتصرف لشکر عراق نداد و آن لشکر بهرات آمده مدتی قلعهٔ هرات را محاصره نموده معاودت کردند بعد از انحلالات
مرشد قلیخان نوبت دیگر بپابوس نواب همایون وارد هرات شد چون نواب گیتی ستان را نسبت بمرشد قلیخان توجه خاص بود و همه روز
شفقتهای شاهانه بدو مبذول میفرمود لهذا خان مذکور نیز شب و روز درین فکر بود که بانواع خدمات شایسته مزاج بابتهاج را تسخیر نموده
لوای جهانگیری بر وفق مراد خود برافرازد بنا علیه خواجه افضل الدین محمد وزیر علیقلیخان این معنی را بفراست دریافته در خلوت
بعبارت پسندیده بخان مذکور اظهار نمود و رای ایشان بدین قرار گرفت که شخصی را فریب داده بقتل مرشد قلیخان مامور دارند
بعد از چندروزی بخدیر ابنوی امارت و ایالت مستوثق و امیدوار ساخته به مهم مزبور تحریک نمودند آن تیره رای کوتاه
اندیشه از وخامت سوء عمل نیندیشیده فرصت طلب بود تا آنکه شبی در خانهٔ مرشد قلیخان شنید که خان در هنگام صبح بعلاوه حمام
خواهد رفت آن شخص از خرد بیگانه پنهانی در شب خود را با تیغ برهنه بحمام رسانیده آنشب را در خزانهٔ حمام بروز آورده و در هنگام
طلوع آفتاب خان معظم الیه چون قدم در حمام گذاشت از عقب مومی الیه دلاکی که بجثه و ترکیب شباهت تمام بمرشد قلیخان داشت
درآمد آن بدبخت بگمان اینکه اینمرد مرشد قلیخان است از کمین بیرون جسته شمشیری بدو انداخت و کار آن بیچاره را تمام ساخت
و از حمام بیرون دویده بپای جهد خود را بمنسوبان خواجه افضل رسانید و در آنجا مختفی گردید مرشد قلیخان این معنی را کماهو حقه دانسته
تفریس نموده از حمام درآمد و ملازمان خود را امر نمود که جلد یراق پوش گشته سوار شدند و راه تربت را پیش گرفت چون علیقلیخان بر اینمعنی

بتعیین خواجه افضل ملازمان خود را بر کاشتغال این شخص را بدست آورده مقتول ساختند وجمعی معتبر بخدمت مرشدقلیخان فرستاد
قسم یاد نمود که این چه کنجایش دارد که نسبت بمن چنین را بخاطر راه داده بزبان آورده اند خدا نخواسته باشد که هرکز بدی نسبت
بان برادر بخاطر برساند مرشدقلیخان بعد از اصغای این پیغام همین بیت را در جواب خوانده روانه شد بیت دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند
از کوشه بامی که پریدیم پریدیم وخود را بقلعه تربت رسانیده لشکری خود را جمع نموده باراده زیارت عازم مشهد مقدس شد
بعد از اداء مناسك زیارت سلیمانخان را از روی تغییر واکاهی خواهی نخواهی از حکومت معزول فرموده بجای او نشست سلیمانخان
بنابر عدم جرئتداری ولایت مشهد را بمرشدقلیخان کذاشته عازم بلاد عراق شد وهمدران ولا مرشدقلیخان بابوداق اغلی چکنی
طرح ملاقات انداخته دخترش را بحباله نکاح درآورده از این سبب مهماتش روز بروز روی در ترقی نهاده سه هزار سوار مکمل یراق در عرض
اندك روزی بهم رسانید جمع شد و کار حکومت و اقتدار شوکتش دو بالا کرفت تا انکه در شهور اربع وتسعین وتسعمائه علیقلیخان دوازده هزار نفر
سوار جرار در ظل لوای جهانکشای حضرت پادشاه کیتی ستان جمع نموده بقصد استیصال سپاه مرشدقلیخان عازم صوب مشهد مقدس شد
مرشدقلیخان چون ازین خبر و ازین حرکت آکاه شد اعیان ولایت مشهد را بحبس انداخته بر ایشان مستحفظان تعیین نمود و خود
با ملازمان بعزم محاربه علیقلیخان کمر کین بر میان جان بسته بسمت مقصد روانه شد تا انکه در حوالی ولایت جام تلاقی فریقین
دست بیکدیکر داده سپاه طرفین صف آرا شدند از طرف علیقلیخان وسلیمانخلیفه و ازینطرف مرشدقلیخان وبوداق اغلی چکنی
خود را باجمعی از بهادران کارزار دیده بر سپاه سلیمانخلیفه که بعقیده بعضی از مورخین با مرشدقلیخان در پنهانی همداستان بوده
زده ان لشکری متفرق شدند وروی بوادی فرار کذاشتند درین اثنا علیقلیخان با اکثری از لشکریان که در رکاب ظفر انتساب
پادشاه بودند از جای در آمده باراده امداد سلیمانخلیفه از عقب سپاه بوداق اغلی روان شده درینوقت معدودی چند در ظل رایت
کیتی ستان بودند ناکاه مرشدقلیخان با سپاه خود از جا در آمده بر کرد آن مرکز دایره جاه وجلال محیط شدند چون نظر مرشدقلیخان بر جمال فرخنده
مرشد کامل افتاد خود را از اسب انداخته رکاب شهریار فلك جناب را بوسه داد تا واقف شدن علیقلیخان آنحضرت را مرشدقلیخان
بلشکرکاه خود رسانیده بود و از ملازمانی که در آن روز در رکاب همایون بودند حسین بیك جلودار بود بهر تقدیر قضیه که علیقلیخان
در پیش خود ترتیب داده منعکس کشته شکست عظیمی بر لشکر او خورده سرمایه جمعیت ازدست داده بنومیدی تمام عازم صوب هرات
شد مرشدقلیخان در ظل رایت فتح آیت شاه کیتی ستان داخل مشهد مقدس شد وبشرف زیارت امام معصوم مظلوم مشرف شدند
انکاه مرشدقلیخان اعیان واشراف مشهد را از قید حبس نجات داده جلکی را معذرت خواست و از سرکار پادشاهی مخلع نمود بعد
از چند روز سلیمانخلیفه باسپاه خود بخدمت نواب کیتی ستان شتافت ودر سلك بندکان خاص انتظام یافت بعد از سپری شدن
این مقدمات بجهة جلوس میمنت مانوس اختیار ساعت نموده مقرر شد که جمهور سکنه مشهد مقدس حتی عبید صغیرا کبیرا
از بلده طیبه خروج نموده در اطراف کوه سنکین که یکی از سیرکاهای مشهور آن سرزمین است جمعیت کردند ودر دامان انکوه
تخت بلند شکوه که بجواهر ودر ثمین بها مزین بود نصب نمودند ودر سنه اربع وتسعین وتسعمائه اعظم المجتهدین مولانا عبدالله

جام

شهید

شهید الشوشتری علیه الرحمه کمر آنخسرو خورشید فر را بسته در آنساعت سعد که بوقوف واقفان اسرار کردش آسمانی تعیین شده بود
بر تخت سلطنت ایران جلوس فرمود وهمدر آنساعت سعد وجوه دراهم ودنانیر را بنام نامی والقاب کرامی آن پادشاه کردون بارکاه
مزین نموده خطبه پادشاهی وجهانکیری باسم سامی آنفرمانفرمای ملك نیکنامی خوانده شد بمقارنه ایحال بامر قادر متعال سحاب فیض ونعم
بر روی آسمان تتق بیکران بسته انقطار قطار و امطار باریدن کرفت که از سیلاب بردو سور حصار محیط شد چون دانایان عالم آفاق
اینمعنی را بفال نیکو کرفته چمن خاطرها از فیض بهار رحمت پروردکار نوید سرسبزی ومژده خضارت یافت وهم در آنروز که امید
شاه وسپاه بود مرشدقلیخان را از مفاخرت منصب وکالت اعلیحضرت سلیمان مرتبت مراتب جاه وجلال بدرجات عالی رسید چنانکه
اکثر سپاه نصرت پناه کمر متابعت او را بر میان جان بستند بعد از انکه مرآت تیغ هنری مرشدقلیخان مظهر پیکر فتح وظفر شد
دوکلمه دوستی ترجمه نسبت بعلیقلیخان زبان زد خامه مواخات شمامه نمود که حالا بهتر آنست که ملازمان خاقان از سر کینه ومخالفت
برخیزند وعنان کمیت موافقت را بصوب مشهد مقدس بعزم زیارت آستان عرش نشان ملك توامان امام الجن والانس علیه افضل الصلوات و ادراك
شرف خدمت ولی نعمت دنیا واخرت انعطاف دهند واینولایت را از جانب دولت روز افزون باقطاع خود مقرر دارند ودست
تسلط را از حکومت ولایت هرات کشیده وکوتاه دارند که چون از قدیم الایام اینولایت جنت درایت دار السلطنه بوده نواب ظل الهی
آنمکانرا پای تخت نمایند چون این نوشته بنظر علیقلیخان رسید با وجود تفوق بیشمار متوهم کشته بفکر غلطی که موجب خانه خرابی
چندین هزار نفر [illegible] نامه بخدمت عبدالله خان ابن اسکندر سلطان اوزبك که والی ترکستان بود نوشته مشار الیه را تکلیف
بآمدن هرات نمود عبدالله خان که سالها در کمین اینقسم فرصتی نشسته بود لشکر ترکستانرا جمع نموده بشوکت فوق الکلام
عازم هرات شد ودر آناوان خبر محنت اثر شهادت سلطان حمزه میرزا در خراسان شیوع یافت مرشدقلیخان تسخیر ولایت عراق را
اهم مطالب دانسته باسپاه [illegible] در رکاب ظفر انتساب پادشاه کیتی ستان قزلباش خطاب کوچ بر کوچ متوجه صوب صواب آئین ولایت
ظفرایت قزوین جنت قرین شدند واراضی وصحاری آن بلده طیبه را بخیم سرادقات جاه وجلال ساخته قبه خرکاه جهان پناه را
باوج فلك مهر وماه برافراخت وجمیع اعیان واهالی واشراف بلده طیبه بقدم انقیاد پیش آمده غاشیه اطاعت چاکران آستان سعادت
بنیانش را بر دوش بندکی کرفتند ودر آناوان جمع کثیری از اطراف واکناف بلاد جهان بپایه سریر خلافت مصیر آنخدیو کشورکشای کرمرات
ضمیر بینظیر الهام پذیرش آیینه بدن نمای عالم دانش وبینش بود مجتمع کشتند وهم درین ایام میرزا ابو الولی شیرازی که از جمله سادات
رفیع الدرجات عصر بود برتبه منصب جلیل القدر عظیم الشان وزارت دیوان اعلی سرافراز شده دفاتر جمع وخرج ممالك ایران
طرح انداخت واز قراری که باید بکار اعمال الحسابی پرداخت وازین رهکذر خزانه عامره وقورخانه وجباخانه وسایر بیوتات واسباب
سلطنت وسایر امور کیتی ستانی سر انجام تام وتمام یافت ودرین اوان علیقلیخان بیك اغلی واسمعیلخان ولد ولی خلیفه شاملو
ومحمدیخان ذو القدر از نزول همایون بالکاء قزوین مطلع شدند وبر بساط مشورت نشستند بعد از فکر بسیاری رای ایشان
بدین قرار کرفت که عازم ولایت قزوین شده درحین ملاقات هر یك تیغی بمرشدقلیخان رسانیده شر او را از سر خود دفع سازند بنابراین جهت زیارت شورترا

بمیمنت کذاشته متوجه صوب قزوین شدند وقایع سنه ۹۹۶ بشرح مجمل انکه چون امراء ثلاثه از ولایت کاشان عبور نمودند
اکثری از لشکری ان بی بخت برکشتکان از ایشان برکشته روی بمرشدقلیخان آورده ملازمتش اختیار نمودند وان پیغکران
بخیال انکه کار بند فکرت معهود شوند بقزوین آمده دربیرون شهر خیمه زدند وفردای ان روز باتفاق هفت نفر از یلان بدولتخوانه
همایون رفتند وخواستند که داخل دولتخوانه همایون شوند حجاب بارکاه عرش اشتباه مانع شده لمحهٔ ایشان را در دولتخوانه نکاه
داشتند چون مرشدقلیخان از آمدن ان دیوانه رایان ازخرد دور که از نشاء شراب بیخودی مست طافح مجهول شده بودند واقف شد
این بیت مولانا سحی کرمانی را خواندن کرفت **بیت** اندولتی که میطلبیدیم از خدا ❊ پرسیده راه خانه وخود بر در آمده ❊ وفرمود
که ایشان را اکارکنان دولت ابد نشان در سنجی نشانیدند وخود در آن روز بکار رسوق مجلس هیئت آیین پرداخته اسباب قتل انکروه گردنکشان
تیره رای را ترتیب داد بعد از انکه صدرآرای بارکاه جاه وجلال اعنی پادشاه بلنداقبال بدیوان عدالت نشان قرار کرفتند و سلطان
عالم وعالمیان شاه سلطان محمد خدابنده باقرزندان داخل بزم بهشت آیین شده فرزند ارجمند المک رقاب را در برکرفت وتاج شاهی را
از سرخود برداشته برضا ورغبت بدست مبارک برفرق فرقدان سای نواب کامیاب کیتی ستان کذاشته اینوبت وجود مسند
خلافت وسریر سلطنت جهانبانی در بسته بدان حضرت سلیمان مرتبت قرار یافت ویکی از شعرا این ابیات را درانوقت در تاریخ جلوس
کبری بیان فرموده **قطعه** عباس که هست شاه دین فخرامم ❊ افراخت پی رواج مذهب چه علم ❊ تاریخ خرد مروج مذهب یافت ❊
ظل الله عباس بهادرخان هم ❊ ایعزیز سخن شناس که کرة بعد اولی ومرة بعد اخری اشهب کلکون شوق را در عرصهٔ تذکار وقایع
متنوعهٔ ایام سلاطین سلف دوانیده ومبکیال خیال ومقیاس قیاس مجموعهٔ حکایات ودرایات تواریخ جهانکشایان هفت اقلیم را
چنانچه باید وشاید سنجیده میدانی که چون خامهٔ مفصل ترجمهٔ دبیران کذشته مثل منشی دیوان عظیم الشان دیار بلند وقار دانش
وبینش اسکندربیک مولف تاریخ عالم آرا ومیرزا بیک حکیم وغیرهما این واقعات را بروجه اکمل واهم بتفصیل نوشته اند دیکر این بنده
قلیل البضاعه را بتکرار وتذکار این وقایع وسوانح نقیرا وقطمیرا مبادرت جستن از مقولهٔ تحصیل حاصل سیما بطول کلام در مقام
موجب زبان درازی وطرفه تر انکه طومار وحکایات را بتکلیف سر بمهر خوشی نمودن عین غمازی پس درینصورت بموجب کلام خیر الامور
اوسطها مناسب آنست که شمهٔ از وقایع کلی ایام سلطنت ودارائی اعاظم کرام این خدیو ثانی کشور صاحبقرانی که مطلب اصلی
این فقیر تحریر وقایع ایام فرمانروائی اوست زبان زد خامهٔ اظهار نماید تا سلسلهٔ سخن را بولیجی از راه حسبان اختلالی در روایات
فی الحال ارتباط دیکر حاصل آید لهذا اقدام مجمل رقم بذکر شمهٔ از احوال زمان دولت قرین جاه وجلال ابوالمظفر شاه عباس بلند اقبال
وابوالمنصور شاه صفی ظفر همال مبادرت میجوید بدانکه چون رشک افروز ماثر پادشاهان جهان قاعده اسوه فطرت سلاطین زمان
ظلمت سوز تاریکی ظلم وعدوان ❊ بعث کدار رسوم جور وطغیان ❊ شاه والاکاه فرمانروای ممالک پناه ❊ پسندیده خاطر مشکل پسندان
دستور العمل پادشاهان جهان ❊ اعنی شهریار فریدون اساس خورشید اقتباس ❊ قواما للسلطنة والابهة والجلالة والعز والدین
ابوالمظفر ابوالفتح سلطان شاه عباس بهادرخان از روی عظمت وجبروت بر تخت فیروزی بخت سلطنت بلاد عراق بتاریخ مسطور جلوس فرمود

اسکندربیک ترکمن
تاریخ عالم آرا

چهل ستون

روزی دیگر که خسرو این بلندطارم بر مسند لاجوردی فام فلک چهارم تکیه زد شهریار بلند وقار اقلیم چهارم در عمارت چهل ستون
بر تخت فرمانروائی نشسته باحضار امراء ثلاثه فرمان داد کارکنان دولت ابدنشان ان بدنهادان را بحضور پرنور حاضر ساختند
سلطان دار الملک امن وامان اعنی سلطان محمد خدابنده در ان اوان در مقام عتاب وخطاب درآمده فرمودند که از فرزند ارجمند سلطان حمزه میرزا
چه آسیب بشما رسیده بود که دلاک ناپاک را بعین داشتید که آنشهریار ناموررا بضرب خنجر هلاک ساخت ایشان چون جوابی در برابر
آنخطاب نداشتند سر خجالت بزیر انداختند در ان هنکام محیط غضب پادشاه بهرام خشم بتلاطم درآمده اشارت بصوفیان اخلاص توامان
نموده فرمودند که هرکس محب خاندان ولایت است جزای این بدسکالان را در کنار ایشان کذارد صوفیان صاحب اعتقاد بوده شش
مشت ولکد بر برج ابدان امراء ثلاثه انداختند ورضای معشوق خدا وندی دلاک را با سه ناپاک صاحب تقصیر دیکر که مجموع
هفت نفر باشند هلاک ساختند وبعد از سپری شدن این مقدمات کوکب جاه وجلال خاقان عدیم المثال در اوج سپهر اقبال ارتفاع
تمام یافته قریب پنجاه هزار سوار مکمل یراق در ظل لوای جهانکشایش جمع آمدند در چنان وقتی متوطنان محال مراغه وسلطانیه
از بسیاری تعدی دولت یار حاکم کردستان شکوه بدیوان عدالت بنیان نمودند در همان اوان جمعی از امراء کشورکشا بتنبیه وتادیب
آن بیدولت نامزد کردیده در عرض اندک روزکاری کروه پرشکوه اکراد را استیصال ساختند وبنکاه دولت بیدولت را استیصال وبقعه
بقل ونهب نموده باسیر بسیار وغنیمهٔ بیشمار بصوب ولایت قزوین شتافتند وبموجب فرمان اخاقان ظفرقرین آنلعین بیدین را در میدان
ملجا آباد ولایا بقبیح ترین وجهی بقصاص رسانیدند درینوقت عریضهٔ کبیر علیقلیخان حاکم هرات بجهت دفع سپاه اوزبکیه نوشته طلب امداد
نموده بودند بنظر کیمیا اثر رسید حضرت خلافت پناهی چون در باطن فیض مواطن شفقتی خاص نسبت بعلیقلیخان داشتند با مرشدقلیخان
ظاهرا در باب سفر خراسان مشوره نمودند انخان صاحب کینه معروض داشت که هرات از عبدالله خان کرفتن اسانتر است تا از علیقلیخان
جمعی دیکر از امراء کشورکشا که در انمجلس حاضر بودند مثل مهدیقلیخان ذوالقدر وپیرغیب خان استاجلو وعلیقلیخان مهردار وغیرهم
چون خاطر فیض مظاهر نواب کیتی ستان را متوجه بجانب علیقلیخان میدانستند همکی متفق اللفظ معروض داشتند **لمحرره** که شاها
جهان بخت یار باد ❊ خدای جهانت نکهدار باد ❊ همه بندکانیم فرمان پذیر ❊ تمامی پلنک افکن وشیر کیر ❊ بفرمای تیغ بیرون کنیم ❊ جهان را
زخون همچون جیحون کنیم ❊ از اتفاق ایشان نواب اشرف ظاهرا زیاده از حد مبتهج ومسرور کشته از طریق جواب مرشدقلیخان
با امراء مذکور وهواخواهان ایشان سوء المزاج در نهایت شقت بهم رسانیده تخم افتراء انکروه را در مزرع دل عداوت منزل کاشت ودر
اندک روزکاری حاصلش را بعنوانی که خاطرخواه او بود برداشت شرحش علی طریق الاجمال انکه هریک از ان خانان را بنحوی طریق فنا نمود
مشهور است که در عرض چند روز هفده نفر از خان وسلطان را مثل علیقلیخان مهردار ومهدیقلیخان ذوالقدر وپیرغیب خان
استاجلو وغیرهم را از میان برداشته لوای استقلالش ارتفاع تمام یافت وبخار نخوت ودود غرور از روزنهٔ دماغش بلندکشت
وچون بدستان بادهٔ غفلت کاسهٔ سرش از عرق پر بود بتحیر کرائکشته در آینهٔ خانکیتی جهان چشم خودبینی وخودکوئی کردید
وبرخلاف رضای مرشد کامل قولا وفعلا حرکات نالایق میتمود تا انکه نوبت دیکر عریضهٔ علیقلیخان واعیان واهالی هرات رسیده نواب کامیاب

خلاف ... بناء بی‌خواهی بخواهی مرشدقلیخان را راضی بسفر خراسان نمود و در شهر شعبان المعظم سنه ۹۹۶ بعزم دفع عبدالله خان
متوجه سفر خیر اثر شد چون چمن دلگشای بسطام که از ییلاقات مشهور خراسانست از فیض مقدم سعادت توام پادشاه ملایک سپاه
رتبه خضارت و نضارت و مژده سرسبزی و شادابی یافت نواب اشرف قتل مرشدقلیخان را با خود مشوره نمود در شبی که آن ترکمن
مست طافح باده بی‌شعوری گشته در منزل خود بخواب غفلت رفته بود نواب اشرف با حسن بیک قورچی تیر و کمان و علیقلی بیک شاملو
و محراب بیک سارو قورچی و امت بیک قوم مرشدقلیخان در آمده دیدند که قصه‌خوان در زیر پای آنخان که با مرگ دست در آغوش
خفته است نشسته و قصه میخواند نواب اشرف اندر ابدست مبارک اشاره نموده بیرون رفت او لات بیک تیغ بر وی رسانید
بعد از آن رفقا هر یک زخمی زده کارش را اتمام ساختند و هم در آنشب که هر ساعتش در نظر غازیان اخلاص کیش دم از هوای صبح
عید اسید و نوروز بهجت اندوز میزد مجلس عیش و بساط آراسته بتجرع راح ریحانی مشغول شدند و احدی از قورچیان ابرام
استعجال بطلب یعقوبخان بیگلربیگی فارس روانه نمودند بیت باولی نعمت ار برون آیی ؛ گر سپهری کسه نگون آیی ؛ روز دیگر که
جمشید خورشید در عرصه سپهر نیلگون چتر لوای فیروزی برافراخت نواب گیتی ستان خطاب بر تخت فرماندهی نشسته ارکان دولت
و اعیان حضرت در بارگاه آسمان جاه علی قدر مراتبهم ایستادند مگر محمدخان ترکمان که دراز و زدکنک مرصع مرشدقلیخان را در دست گرفته
و چارقب مرصع پوشیده بداعیه منصب وکالت در نظر همایون بجای مرشدقلیخان ایستاده بود از این سبب قهر پادشاه جهان مستولی
گردیده بقتل آن بی ادب فرمان داد فرخ خان برادر مرتضی قلیخان پرناک گریبان محمدخان را گرفته کشان کشان بیرون برد و بر در خرگاه
عرش اشتباه نعش آن را بسمبک ساختند آنگاه پادشاه نصرت پناه بانتظام احوال قاتلان مرشدقلیخان پرداخت چنانچه اموال
و اسباب ظاهری مرشدقلیخان را بامت بیک عنایت نمودند و حسن بیک قورچی تیر و کمان را نوید ایالت و مژده مصاهرت ارزانی داشتند
و علیقلی بیک را حکومت دار العباده یزد با خطاب سلطانی مرحمت فرمودند و داروغگی بلده طیبه اصفهان را بسال مجدی بیک
سارو قورچی انعام فرمودند و در عزل و نصب سایر منصب داران درگاه نیز در اول کوشیدند چنانچه میرزا شاه ولی را از منصب وزارت
دیوان اعلی عزل و میرزا محمد تبریزی را که در اوان وزیر اعظم سلطان دارالملک آسن و امان بود نصب فرمودند و زمام نظارت
بیوتات و غانات بکف کفایت مقصود بیک قراداغلو سپرده شد و الله قلی بیک قاجار که در سلک قورچیان انتظام و بجهت مواجب داشت
باعتبار اکثر اوقات در کشیک ثابت قدم بود و آثار رشادت از چهره اعمالش ظاهر و هویدا میشود برتبه منصب قورچی باشیگری
سرافرازی یافت و همه میفرموده فرهاد بیک ولد حسام سلطان قرامانلو بامارت اردبیل و قزل آقاج و توابع و ملحقات از سایر اقران
و امثال ممتاز گشت و از راه نیکو روشی و اخلاص منشی قرب او در حضرت پادشاهی بجایی رسید که در مدت هشت سال بمصاحبت
و مجالست شبانروزی پادشاه گیتی ستان اختصاص یافته محسود اقران شد و هم در این ایام یعقوب خان بیگلربیگی فارس بسعادت
پای بوس همایون فایز گردیده منظور نظر فرخنده فر گشت در بیولا جمعی از ناقص عیاران کوتاه اندیشه قزلباش که مرید الحواد
مرشدقلیخان بودند افنا الخان غیور چشه را که مدام دماغ پر نخوتش از خمخانه شداد مجبر شراب غرور مینوشید از غلطهای بزرگ

شهریار کامکار میشمردند بخبر از آنکه کارمدان غافل از آنکه افلاطون راهر چند در مبادی حال سر و کار بباختن شاگردان حکما بود روزگار
اما در عرض اندک وقتی بهمت فکر دقیق و بهوستی چوگان خرد گوی سبقت را از علماء زمان در عرصه جهان ربود شاهد این ادعا آنکه تمامی
ولایت گیلان و مازندران و خراسان و آذربایجان و شیروان و کردستان و لرستان و عربستان و گرجستان که هر یک در نظر انصاف
بی‌خلاف جهانیست قاف تا قاف کشیده در عرض کمتر وقتی بضرب شمشیر تدبیر مفتوح نمود چنانچه بعد از این خامه صداقت شمار
بالتمام رشحه از آن فتوحات سامع خواهد جست و پیش از آنکه به نیروی اقبال بی‌زوال این بلاد بتصرف اولیای دولت روزافزون آید
یکی از شعراء زمان در باب قلت ملک این بیت را گفته بود بیت شاها تو یی و پنج ولایت درین جهان ؛ قزوین و ساوه و قم و کاشان و اصفهان
دیگر آنکه بعد از قتل مرشدقلیخان شش نوبت سرداران روم با سیصد هزار و چهارصد هزار بالکا هجوم آمدند و منکوب و مغلوب
سپاه ظفر لوا گشته توپ و توپخانه و خزانه و اسباب را بجا گذاشته فرار نمودند ذکر محاصره نمودن عبدالله والی ترکستان
بلده طیبه هرات را و بسبب تقدیر [illegible] تسخیر نمودن و بقتل رسیدن علیقلیخان شاملو بسعادت
سفاک بیباک عبدالمومن خان [illegible] و حالات دیگر که قبل از این ثبت افتاده که چون علیقلیخان از توهم
مرشدقلیخان زبان بعبدالله خان اوزبک داده او را بتکلیف آمدن بهرات نموده و از رهگذر توجه مرشدقلیخان بسمت قزوین
از ورود عبدالله خان بولایت هرات از آن فکرت بیجا که غلط محض و محض غلط بود نادم گردیده در هنگام ورود سپاه اوزبک
بنای کار را بمحاصره گذاشت شرحش علی طریق الاجمال آنکه عبدالله خان والی ترکستان را ادای علیقلیخان بر طبع گران آمده
سکنه آن بلده را در تنگنای محاصره کشید و اولا آب را از محصوران باز گرفت عجزه و مساکین اندیار و حصار از سبب انقطاع آب
مستغرق بحر حیرت گشته ماهی صفت در شبکه دام اضطراب طپیدن گرفتند و ثانیا نردبان بسیار باستطول اعمال خویش در نظر
قلعه دار عرض داده بهم دستی هجوم عام یورش آوردند و نردبانهای مذکور را از هر طرف بدیوار حصار نصب کردند در آن وقت محصوران
دست تهور بآلات حرب برده بسیاری از ایشان را سالک راه فنا گردانیدند و همچنین چند مرتبه دیگر بدین نمط یورش آورده کاری
از پیش نبردند تا آنکه سفقه محاصره بمدت شش ماه کشید و از جانب عراق امداد نرسید و کثرت آتش قحط و غلا و قلت ذخیره و آذوقه
خرمن صبر و شکیبایی آنگروه را سوختن گرفت و اشتداد مرض جوع از حد اعتدال تجاوز کرد بنابر این مقدمات علیقلیخان بصلح راضی گشته
طالب بیک اردوبادی را برسم رسالت نزد عبدالله خان فرستاد که از مقدمه صلح سخن گوید طالب بیک مذکور چون بخدمت عبدالله خان
رسید و ادای رسالت نمود خان معظم را عرق قهر و غضب متحرک گشته آن طالب مجهول مطلق را بدهن توپ گذاشت و بدود
شهر انداخت خان عالیشان از مصالحه محروم گردیده بغایت الغایت پریشان حال گردید گوشت سگ و گربه مانند وجود کیمیا
و عنقا نایاب بود و دانه جو و گندم با عقد لؤلؤ و مرجان یکسان شد بیت چنان بی‌آب شد آن ملک دلگیر ؛ که خون میشد برای
آب شمشیر ؛ ز بی‌قوتی دهن بر روی مردم ؛ نمی‌جنبید چون لبهای گندم ؛ حدیث گوشت نامی بی‌نشان بود ؛ دهن گر گوشت میدید
زبان بود ؛ از این رهگذر محصوران بمرض ضعف گرفتار گشتند و طول مدت آن در بند بیکسان کشید اخر الامر اوزبکان بر حکم

قلعه داران واقف کردیده یورش به قلعه انداختند و آن بلده را متصرف شده جمع غفیری به تیغ بیدریغ گذرانیدند درانوقت
علیقلیخان چپل بیب نامی در قلعه داشت منسوبان و متعلقان خود را با آن مرکبان بقلعهٔ ارک حصار برد اوزبکان تا سه روز در شهر بند
وفصیل حصار بیغما و تاراج و قتال مشغول بوده بعد ازان حسب الاشاره عبدالله خان به تسخیر قلعهٔ ارک حصار همت بستند و یکشبانه روز
توپ بر دیوار آنحصار میزدند تا آنکه یک کنج آن قلعه را منهدم ساختند و چون رخنه در سور حصار افتاد غازیان ظفر توامان اسکنهم الله
علی فرادیس الجنان شب و روز فتیلهای تفنگهای مرتد اهنکر را روشن داشته آن رخنه را چنان محافظت نمودند که احدی از آنکروه را
یارای آن نبود که قدم جرئت پیش تواند گذاشت و تا مدتی که دیگران قلعه ویران را ازچنگ تسلط دشمنان نگاه داشتند و غذا
بگوشت اسب مینمودند آخر الامر جمعی از علما و صلحا ایشان کلام مجید را بدست گرفته بپای حصار آمدند و ایمان مغلظه یاد نمودند
که اگر خان معظم الیه بقدم موافقت پیش آید بهیچوجه مزاحمت جانی و خسارت مالی بدو و تبعهٔ او نخواهد رسید بعد از اصغاء این کلمات
علیقلیخان سه روز مهلت خواست و دران سه روز فرمود که جمیع مخدرات و عورات قصد حیات خود نمودند روز سیم علیقلیخان
با شصت نفر از غازیان جان نثار شاملو احسن الله احوالهم فی القیامه از قلعه ارک بزیر آمده عازم باغ شهر که نشیمن عبدالله خان بود
شدند و در آن روز محنت اندوز سپاه کینه خواه طایفهٔ اوزبک از دو طرف راه صف کشیدند و بتعریف و توصیف آن شیران
کارزار کوشیدن گرفتند درانوقت عبدالله خان در شکار بود و عبدالمؤمن خان کافرکیش در باغ شهر دار السلطنهٔ هرات بود چون
عبدالمؤمن خان از آمدن علیقلیخان و ملازمان واقف شد جمعی را فرستاد که اخذ یراق از آنجماعت جبراً و قهراً بنمایند در اثنا
بجهة اجرای فرمان چند نفر از جماعت اوزبکیه بیحیا بسوی خان معظم الیه دویدند که اسلحهٔ حرب را بگیرند خان از تصور آنکه ایشان
بگرفتن او مامور شده اند فی الفور دست بقبضهٔ شمشیر کین برده چند نفر از اوزبکان را بزخم تیغ بیدریغ از پای در آورد و اوزبکان
از همه طرف یورش هجوم بر برج بدن خان آوردند و شهربند قلعه وجودش را بمقالید سیف و سنان بتصرف تسلط خویش در آوردند
همراهان که با آن دم رفیق خان معظم الیه بودند تیغهای کین از نیام کشیده جمعی کثیر از آن خارجیان ملعون را بدار البوار فرستادند
و آنقدر کوشیدند تا همگی بدرجهٔ شهادت رسیدند چون خبر این قضیه به عبدالله خان رسید که خود را در فنون سپاهگری کامل میدانست
وانچه شیوهٔ بود دید آن پسر زیاده سر را بحضور طلب نموده گفت که ای بد اندیش خود رای این قسم سرداری که با همچو من پادشاهی
در مدت سیزده ماه قلعه داری کرده سینه را سپر توپ کرده باشد چرا کشتی آن مدبر مزور در جواب گفت من حکم بقتلش نداده ام
آن خودرائی خود را بکشتن داد درینوقت عبدالله خان که بو الجبی [illegible] آن صاحب تدبیر آگاه بود روی عنایت را از آن بیمروت تافته
سنگ تغافل بر سینهٔ آن زویش زد و ایالت ولایت هرات را که در آن مدت عبدالمؤمن خان کافر الهواره نظر داشت بامیر قلباق کوکلتاش
داد عبدالمؤمن خان از [illegible] آزرده خاطر گشته هم آغوشی آرزوهای بسیار خیمهٔ خواهش را بجانب بلخ زد و عبدالله خان عنان
عزیمت بصوب ولایت جنت آیت مشهد مقدس منعطف گردانید در حین عزیمت گذارش بقلعهٔ سرخس افتاده درانوقت حکومت
آندیار بقبضهٔ اقتدار ابن حسینخان که یکی از دلاوران نامدار سپاه قزلباش بود چند روزی عبدالله خان بپای آنحصار نشسته

بچهار نوبت

چهار نوبت سپاه کینه خواه اوزبک را مامور بامر یورش ساخت و در هر نوبت جمعی کثیر را از آن لشکری به تیر و توپ و تفنگ شهاب آهنگ
ملازمان آنخان ظفر جنگ صاحب نام و ننگ عازم راه فنا نمودند عبدالله خان چون دید که فتح آنحصار از مقوله ممتنعاتست بی نیل مقصود
از آنجا عنان تاب گردیده باعلام علام جنود یاس بخطهٔ پاک مشهد مقدس رضویه که درانوقت بمحافظت و محارست ابراهیم بیک برادر
مرشد قلیخان مقرر بود نزول نمود و علماء اهل سنت را ببلدهٔ مبارکهٔ مشهد بخدمت اعیان و اهالی و اشراف آن قلعه فرستاد و پیغام داد
که مرا بسکنهٔ این ولایت محبت تمام است و میخواهم که متوطنین اینجای فیض آثار بمعهود سپاه کینه خواه اوزبک شوند و دل بر امداد
و معاونت پادشاه مبندید که بعرض عالی متعالی ما چنین رسیده که از مهلکه مقتول ساختن مرشد قلیخان همگی سپاه قزلباش
از او برگشته اند و کسی بداد شما نمیرسد درینصورت اطاعت شما موجب رفاهیت عباد الله است ابراهیم بیک مذکور جواب داد که حاشا
که قزلباش از پادشاه خود بدین سبب برگردد مثنوی اگر جملگی را شود پای سست ⁂ تن شاه باید که باشد درست ⁂ اگر اینمعنی وقوع
داشته باشد بغیر از اطاعت ملازمان عالی چارهٔ دیگر نخواهیم داشت لیکن چهل یوم مهلت میخواهیم تا قاصدی باردوی کیهان پوی فرستاده
حقیقت را معلوم کنیم و بعد ازان بمقتضای وقت عمل نماییم عبدالله خان قبول اینمعنی نموده ابراهیم بیک قاصدی را با عریضه که مشتمل
بر کیفیت احوال بود بپایهٔ سریر خلافت مصیر روانه کرد در آن چند روز اوزبکان بیباک دست تظلم بنهب و غارت اموال مسلمانان
کشودند وانچه دیدنی بود نمودند و بسیاری از شیعیان حیدر کرار را بقتل رسانیدند درینوقت یکی از فضلاء خطهٔ پاک مشهد مقدس نامه
بعبدالله خان که خلاصهٔ مضمونش اینست نوشت که جناب خان و لشکریان ایشان بچه دلیل و برهان محاصرهٔ بلدهٔ مشهد مقدس
و استیصال مردم او را که اکثر ذریهٔ حضرت رسول اند بخود حلال ساخته اند و دست نهب و تاراج و قتل بر حال و اموال و مزارع مردم
و اوقاف سرکار فیض آثار کشوده اند و چون آن کتابت بخان مذکور رسید بافاضل ماوراء النهر که ملازم رکاب بغی انتساب بودند فرمود که جواب نامه
علما را بنویسند و ایشان جواب مشتمل بر وجوه فاسده و دلایل کاسده در بیان اباحت خون و اموال اهل مشهد ترقیم نموده بخدمت فضلا
ارسال داشتند جواب نامه که علماء ماوراءالنهر بفضلای مشهد مقدس نوشته اند پوشیده نیست بر هیچ مؤمن عالم
که تعرض باموال و نفوس کسان که گویندهٔ کلمهٔ طیبه اند مادامی که از ایشان اقوال و افعال که موجب کفر است صادر نشود و عمل
بطریق مرضیهٔ سلف و ائمه اثنا عشر رضی الله تعالی عنهم مینموده باشند جایز نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمهٔ طیبه مذمت اهل سنت
و جماعت و طریقهٔ علما مهجور کرده مومنانرا بامان اول نگذاشتند مومنانرا بطریقهٔ شنیعه شیعه مطرود داشته سب و لعن حضرات
شیخین و ذوالنورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است تجویز کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر سایر انام
بنابر ملک علام قتل و قمع [illegible] اعلاء الدین والحق واجب و لازم امرا است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعهٔ ایشان جایز و اگر پادشاه
و خلیفهٔ دوران خلد الله جلال ظلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین روحنا فداه که باتفاق و اجماع علما واجب الاطاعه است بطریق حضرت رسالت
و اصحاب کرام و اولاد عظام است با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهدهٔ جواب و سؤال ملک متعال یوم که واتقوا
لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ منها عدل ولا هم ینصرون که بایهٔ کریمه و لنسئلن الذین ارسل الیهم و

۱۷ ثابت شده بیرون توانند آمد و برهر عاقل که بمقتضای عقل رفته درایات و اخبار و احادیث تامل نماید ظاهر میگردد که جماعتی که بشرف
بشرف صحبت حضرت رسالت شده طریقه بیعت و خدمت مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در رکاب انحضرت مقاتله نموده
باشند خالی از ثواب شوایب نقصان و مستحق جنان خواهند بود خصوصا انها که بمقتضای ایه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونك تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت سبحان مشرف گشته اند اولئك الذین هدیهم الله فبهداهم اقتده و شك نیست
که حضرات شیخین و ذوالنورین رضوان الله علیهم اجمعین ازین جمله اند و بمصاهرت و مجابنت انحضرت معزز و مکرم شده و صدیق اعظم را
حضرت علیم در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و بمقتضای و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
جمیع اقوال و افعال انحضرت بمنزله وحی است و انحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته و در توصیف هریك احادیث کثیره
وارد شده پس منکر کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و فی الحقیقه منکر قران و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده باشد
و معتقد ایشان مرضی و متابع انسرور بوده باشد و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم امید هست
که بشرف محبوبیت شیخان و بحر غفران برسند و ایضا شجاعت و اهتمام امیر المؤمنین رضی الله عنه در اعلاء حق از ان مشهورتر است
که بر کسی پوشیده ماند و انجناب در زمان متابعت و مبایعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس ایجماعت که ایشان را
نقص با نحضرات میکنند غافلند از انکه ثبوت نقص بانجناب لازم میآید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها که تشرف علیا
که شرف از فراش انحضرت یافته و محبوبه آنسرور بوده به بعضی امور شنیعه ناشایست آن جایز باشد در قران مجید واقع است الخبیثات
للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث باو بکجا منجر شود و ایضا
زوجه کمینه بازاری اگر نسبت بامر شنیعی کنند از ان بازاری در کمال وحشت میکردد پس چگونه صاحب فراش خیر البشر را بامثال ان چنانکه بعضی
از طایفه شیعه نسبت میدهند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلك فاعتبروا یا اولی الالباب و اگر بعضی گویند که امثال این امور واقع نشده
و نخواهد شد شك نیست که این مهملات میشنوند و منع نمیکنند پس گویا ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و انچه نوشته اند که بحکم ایه کریمه
لا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و غلات مشهد مقدس حلال باشد
جوابش آنست که درایه و حدیث تخصیص بمومن و مسلم یافته و انچه متواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میگویند و میکنند از
زمره اهل اسلام بر آمده اند و این ایه بنابر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند و ایات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست
دلالت دارد بر انکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر جایز است و هیچکس را درین خلاف نیست
و ایضا حرب با جماعتی که تبعیت پادشاه اسلام و خلیفه نمایند و بعد از تبعیت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هر چند انجماعت
گوینده کلمه توحید و مسلمان باشند و بدین دلیل است حروبی که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در زمان خلافت
خویش کرده اند و ازین قبیل است حروبی که اعلیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده و انچه که نوشته اند که زراعات و باغات
مشهد مقدس وقف مزار سرکار فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت وقف کرده اند چون اینجا را از جمله دار الحرب و نزد لشکر اسلام

موقوفات ممتاز و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و زراعات دارد بر تقدیری که تعین و امتیاز یابد مصرف انها از مسلمانان
خواهد بود و وقتی که بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنرا بغازیان اهل لشکر اسلام حلال کرداند و انچه نوشته اند
که اکثر ساکنان اینجا از ذریه پیغمبراند بر تقدیر تسلیم گوییا ایه انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و انچه نوشته اند
همه صالح اند صلاح فرع اسلام است و انچه نوشته اند در مکه و مدینه و شام با علما صحبت داشته اند بیت هر که او روی به بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت و انچه نوشته اند که علما تحسین ایشان نموده اند ممنوع است بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده
ایشان خواهد بود و انچه نوشته اند که شهر رجب از جمله اشهر حرام است و قتل و حرب دران با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست
جوابش آنست که حرمت اشهر منسوخ است بنابر احادیث صحیح و مشهوره و بعضی از غزوات امیر المؤمنین علی علیه السلام و رفتن
انجناب بر سر اعادی در شهر دال است برین توجیه و انچه نوشته اند که و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون از محکمات است و در ان شك نیست
لیك شك نیست که جهاد با کفار از اعاظم عبادات است و ای برانجماعت که ترك عبادت نموده سب و لعن اکابر مینمایند و انرا کفاره نوید میدانند
و باعث ثواب با انکه متعین و متیقن است که بر لعن کردن شیطان که نفوس بر ملعونیتش ناطق است ثواب نیست و عجب آنست که با انکه
در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهر و آیات و احادیث را در میتوانند یافت و در ترجمه آیات و احادیث کتب به اظهار شنیع نموده اند
ازین مذهب ظاهر البطلان بر نمیگردند و بر نمیگردانند و تبعیت ائمه اثنا عشر و سلف نمینمایند قد بینا الایات لقوم یعقلون
و اگر بعضی از مضلین افترا از بعضی از ائمه و سلف در تقویت معتقدات خود بر ایشان خبری ساخته اند در انچه ذکر کرده شد کسی را
سخنی باشد باید که رئیس خود عبد الله را بیرون فرستند تا امان داده با بعضی از رکاب ملازمان مناظره نماید که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد
و السلام من اتبع الهدی چون نوشته مذکور بنظر علماء کرام مشهد مقدس رسید و ان کلام و کلمات را بمیزان فهم سنجیدند حضرت مولانا
محمد رستمداری مشهور بمشکك این نامه نامی را که مشتملست بر دفع تمامی دلایل ایشان نوشته بیرون فرستاد جواب که مولانا محمد
مشکك نوشته نتایج افکار و رشحات اقلام کبار افاضل و رای النهر هدیهم الله ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعصب و العناد
بوقوف پیوسته در ان باب انچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود برای حکت ادای حضرات عالیات مخفی نماناد که حضرت سید المرسلین
در وجهی که بکتب اهل سنت و شیعه مسطور است امت را بمتابعت کتاب الله و عترت طاهره مامور ساختند و چون حضرت امام الجن
و الانس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثناء در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت
انحضرت و بواسطه فیوض برکات که از روح مطهر انحضرت یافته و ذکر ان درین صحیفه مناسب نیست از سایر خدمات عترت و ملازمت
ایشان را اختیار کرده نه باقتضای الفت دار دونه از روی کلفت و بی میل و عناد نسبت بهطایفه بعد از تفتیش و تحقیق در امور دین
تحصیل یقین کرده انچه بمقتضای حدیث و قران نسبت موافق با مر ملك منان است اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند که
مقبول انظار نادرت اثار حضرات عالیات شود بیت من انچه شرط بلاغست با تو میگویم تو خواه پند گیر و خواه ملال این تو ممیز
منتخب کسی که صاحب ادراك کامل و انصاف شامل باشد میتواند بود و از انچه از طلبه ماوراء النهر که مترددین اینجا بوده اند مسموع شد آنست

۲۸

که نواب اعلیحضرت خاقان والا نشان باین دو صفت حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر وجهی دیگر بصفت تمیز و فضایل
پیراسته اند اما تصدیق که از ایشان الی الان بحکایات علماء ماوراء النهر واقع شده بنا بر مثل خراسان که چون تنها بقاضی رود راضی آید
معتبر نیست چه فضلای مذهب ائمه اثنا عشریه بمجلس سامی ایشان مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند
که مذهب شیعه مخترع و محترق است و اصلی ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال فریقین در اخبار احد المذهبین امری
فرایند بحکم ملوک الکلام و کلام الملوک مطاع و منقاد خواهد بود و مجاهد در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده
احادیثی که متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام منحصر درین دو فرقه اند اگر خلیفه بحق بعد از حضرت
رسول بلا فصل حضرت ابوبکر رضی الله عنه ان لم یوذن رسول الله سید انتها اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع
میدانند شیعه اند و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه باطل نمود
بعد از تمهید این مقدمات گوییم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح و تلخیص حکم بکفر شیعه آل پیغمبر است بدلایل معدوده
دلیل اول آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مدح خلفاء ثلاثه فرموده اند و سخن آنحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو
الا وحی یوحی وحی است و شیعه که مذمت میکنند مخالفه وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که ازین دلیل مدح خلفاء ثلاثه
و بطلان خلافت ایشان لازم میآید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که یکی از اکابر علماء اهل سنت است منقولست که قریب بوقت رحلت
حضرت رسول ص در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس و دوات
اکتب لکم شیئا لا تضلوا بعده و عمر باین راضی نشده که ان الرجل علیه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف کردند تا آواز بلند
بسیار شد و حضرت رسول ص از اینمعنی آزرده شده فرمود که برخیزید که پیش من نزاع سزاوار نیست و این حدیث صحیح در اوایل صحیح
بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است و مخالفت دویم آن بود که بعد از قضیه مذبوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر
داشته بود که همراه اسامه بسفری بروند و بعضی از آن جمع تخلف ورزیدند و بعرض حضرت رسید آنحضرت مکرر بمبالغه فرمودند که
جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوییم امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن قرطاس
فرمودند بمقتضای آیه کریمه وحی است و منع که عمر کرده رد وحی است و رد وحی کفر است علی ما اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله
فاولئک هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست و هرگاه کفر و سلب قابلیت برآو ثابت شود بنا بر دلیل شما لازم است
که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند بخلاف اجماع مرکب نشود چه بمذهب اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و بمذهب شیعه هیچکدام
خلیفه نیستند و اینکه عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه
بمقتضای دلیل مذکور کفر است و متخلفان خلفاء ثلاثه اند و از هر یک از روایتین مذکورین بوجوه منکر اثبات مذهب شیعه و نفی خلافت
ایشان لازم میآید و نقل اینمعنی درین صحیفه نمیکنیم والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و چون حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نموده اند
که فعل حضرت نیز وحی است و الوحی ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضروره وحی است و آوردن عثمان او را

بمدینه و تفویض امور باو و تعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرموده اند وجه دویم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلایل مبینین برای تحقیق حق
و تزییف باطل در مسئله امامت برهانا و جدلا بسیار است و لیکن در خراسان مثل است که بوسه به پیغام نمی باشد اگر اهانت پیش باشد
معروض خواهد شد ؛ بهر جهتی وصل تو جوییم ؛ لعل الله یجمعنی و ایاک ؛ اما شرطی که بمناظره و مقدمات علمی باشد نه بشمشیر و بوکده
و قلمتراش و نیزه و همچنین مداح خلفاء ثلاثه از حضرت پیغمبر متفق علیه بین امت نیست چه در کتب شیعه اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند
مثل روایتین مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز از اهل سنت بعضی تجویز وضع حدیث از برای مصلحت کرده اند پس اعتماد
بر حدیثی که متفق علیه نیست خصوصا وقتی که ناقل آن تجویز وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن کند نباید
و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لا نسلم که کفر باشد و الا پس در همه و هر یک مسلمان نبود چه مخالفت اخبار احاد از مجتهدین
واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفاء ثلاثه قبل از صدور مخالفت ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت نمیکند چه
عقوبت قبل از صدور عصیان تا آنکه معلوم الصدور نباشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم لعین خبر داده و عقوبت
نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص فعلی نباشد مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد رضی الله مذکور خواهد شد دلیل
دویم بمقتضای آیه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة خلفاء ثلاث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس
ایشان کفر باشد جواب آنکه مدلول آیه عند التوفیق رضای الله تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است و کسی منکر این نیست که بعضی
از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در اینست که بعضی از افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالفت آن عهد و بیعت است
چنانکه در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه ع را آزرده
ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است و این عبارت در صحیح بخاری مذکور تتمه آن روایتست فغضبت فاطمة فخرجت عنه و لم
تتکلم معه حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مذبور مشاهده کرده ام و نیز در صحیح بخاری در مناقب حضرت فاطمه ع مذکور است که من اغضبها
فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب آنحضرت منقولست که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام صادق مضمون ان الذین
یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة ناطقست حاصل که این افعال ذمیمه و منع وصیت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه
و غیرها مورد مذمت شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمت افعال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول متعال است و هر کس
بسلامت عاقبت مستعد نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما براه شاهد است دلیل سیم آنکه حضرت الله تعالی ابوبکر را
صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر لایق ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت دلالت بر آنکه
مصاحبت میان مسلم و کافر میباشد و مصاحبت از نسبت متوافق الطرفین است همچو اخوت پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت
بدیگری برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر از آیه کریمه

يا صاحبي السجن ارباب متفرقون خير ام الله الواحد القهار نيز مويد مقصود است چنانكه صاحب كشاف وبيضاوى تفسير
ان الصاحبي في السجن كرده اند يعني اينكه وصاحب من در زندان يوسف عم كه پيغمبر است دو كس صاحب خوانده كه بت پرست بودند چنانچه
هم ايه مذكوره دلالت صريح دارد برين پس ظاهر شد كه صاحب پيغمبر بودن دليل خوبي نيست وبيتي جاري شده است بقلم خجسته رقم
حضرات كه بيت هر كه او روى به بهبود نداشت ديدن روى نبي سود نداشت اما انحضرات عاليات كه دعوى ادراك دقايق قراني
نموده اند بغايت مستبعد نمود كه در بيت مذكور بجاى هر كه او نوشته اند ورابطه مصرعهاى مذكور را برداشته اند وهر مصرع را نيز
ناتمام گذاشته اند باين دقيقه متيقن نشده روح مولانا جامى را آزرده ساخته اند وليكن چون غارت وتالان بر كافه اهل خراسان
خانها خراب شد حضرت مولوى نيز از انجماعت است كه اگر يك بيت او خراب شده باكى نيست البليه اذا عمت طابت در اشعار عرب
اما صلاح در ذكر بيت الناس انحضرات انست كه بجهة ايهام لفظ بلا تامل در معنى استدلال نفرمايند دليل انكه نوشته اند كه حضرت
مرتضى على عم با وجود كمال شجاعت در متابعت مردم با خلفاء ثلاثه تسلط بود منع نفرمودند اين دليل در حقيقت تبعيت است واگر
انحضرت لازم ميايد جواب انكه قبل از انكه حضرت امير عم از تكفين وتجهيز حضرت رسول الله فارغ شود خلفاء ثلاثه در سقيفه بني ساعده
اصحاب را جمع نموده براى ابي بكر بيعت گرفتند بوجوهي كه ذكر ان درين صحيفه نميگنجد وانحضرت بعد از اطلاع بنا بر قلت اتباع وبيم هلاك
اهل حق يا باعث ديگر مباشر حرب نشدند واين دلالت بر حقيت ايشان نميكند چه حضرت امير با كمال شجاعت در ملازمت حضرت
پيغمبر صلعم بوده وحضرت پيغمبر در شجاعت وقدرت كمتر از انحضرت نبود چنانكه اثار واخبار برين دال است كه حضرت پيغمبر صلوات الله عليه
وحضرت امير عم وساير صحابه باتفاق با قريش جنگ نكردند واز مكه معظمه مهاجرت نمودند بعد از مدتي كه متوجه مكه معظمه شدند ودر حديبيه
صلح فرموده مراجعت نمودند پس بروجهي كه براى جنگ نكردن حضرت پيغمبر صلعم وحضرت امير عم وساير صحابه گنجد جهة جنگ ناكردن حضرت امير
كافيست مع هذا اهل حقيت كفار قريش مطلقا متصور نيست ونزد اهل تحقيق اين نقص در بالا نيز جاري نيست چه فرعون با دعوى
خدائي تا چهار صد سال بر مسند سلطنت متمكن بوده هر يك از شداد ونمرود وغيرها مدتي برين دعوى باطل ميبودند وحضرت الله تعم
با كمال قدرت ايشان را هلاك نكردند تا خلق بسيار بدان گمراهيها اعتقاد اورند وهر گاه در باره الله تعم تاخير در دفع خصم گنجاند
ودر باره بنده تاخير بطريق اولى خواهد بود وانچه فرموده اند كه حضرت امير عم با ايشان بيعت كرده وقوع ان بلا اكراه وتقيه ممنوع
وتحقيق آن درين نميگنجد غرض كه شارح عقايد نفسي در اينكه سب شيخين كفر باشد اشكال كرده صاحب جامع الاصول شيعه را
از كبار فرق اسلام بشمرده وصاحب مواقف نيز برين رفته ووجوهي كه براى تكفير شيعه توهم كرده اند رد كرده اند وامام محمد
غزالى سب شيخين را كفر ندانسته پس انچه انحضرات در تكفير شيعه فرمودند نه موافق سبيل مومنان است ونه مطابق حديث
وقران با وجود انكه مفهوم تشيع است كه در صدر صحيفه معلوم سب ولعن در او معتبر نيست ميكنجد كه نام خلفاء ثلاثه
هرگز بر زبان شيعه جارى نشود واگر جاهلان شيعه حكم بوجوب لعن كنند سخن ايشان معتبر نيست همچنانكه اهل سنت
وجاهلان ايشان حكم بوجوب قتل شيعه ميكنند واين حكم مطلقا مقتضى افكار سلف وانظار خلف نيست وانچه فرموده اند

بلا اكراه

كه هر كس استماع بعضى حكايات كند ومنع نكند كفر است عقلا وشرعا دليل برين نيست وقال الشيخ ابن سينا من تعود
ان تصدق من غير دليل فقد انسلخ عن الانسانية وانچه از خبث وفحش در باره عايشه بشيعه نسبت كرده اند حاشا ثم حاشا
كه هرگز واقع شده باشد چه نسبت فحش بكافه آدميان كفر است چه جاى حرم رسول الله صلعم اما چون عايشه مخالفت امر وقرن
في بيوتكن ولا تبرجن نموده ببصره آمد وبحرب امام زمان اقدام نموده بحكم حديث حربك حربي كه فريقين در مناقب انحضرت
نقل نموده اند ومحاربه انحضرت پيغمبر صلعم يقينا مقبول نميتواند بود بنا برين مورد طعن شده واين فقير ضعيف در كتابي
از كتب حديث شيعه ديده كه عايشه در خدمت امير عم از حرب توبه كرده هر چند قضيه حرب متواتر است وحكايات
توبه خبر واحد اما بر تقدير وقوع بعد از خرابي بصره وقتل چهار هزار نفر از صحابه وغيرهم اگر ان توبه مقبول باشد لعن
براى حرب نبايد كرد والله اعلم بحقايق الامور وهو يحكم بالحق يوم ينفخ في الصور واية كريمه الخبيثات للخبيثين ايمعني ندارد
كه زوجين در محبوبيت ومذموميت من جميع الوجوه شريكند چنانكه اگر يكى از ايشان مستحق بهشت يا دوزخ باشند ديگر
نيز چنين بايد بود والا منتقض شود بحضرت نوح عم وزوجه ايشان وآسيه زن فرعون بلكه تواند بود كه ايه كريمه دال باشد انچه
در ايه ديگر صريح شده الزاني لا ينكح الا زانية او مشركة والزانية لا ينكحها الا زان او مشرك وانچه در تكفير سادات عظام كه فرزندان
سيد انام اند مرقوم ساخته بودند محل تعجب است چه هر گاه حرم پيغمبر صلعم برخلاف امر انحضرت سفر كند وبا شخص كه باتفاق
كافه مسلمانان خليفه باشد سخن سب گويد وحال انكه نزد انفرزند پيغمبر خلاف انكس ثابت يابند وبمقتضاى دلايل چنين
براو ظاهر شده باشد كه انكس مخالفت پيغمبر ونقض عهد انحضرت كرده ونيز از انحضرت وسخن انحضرت اصلا آزار بدني ومالي
بكسي نرسد واگر ان سخن خطا باشد براى انكس كه در حق او گويد ثواب حاصل شود ايا كدام ازين دو عمل شنيع وقبيح باشد سيما اول انكه
اصلا باعث مدح نيشود ودويم موجب كفر باشد چه تواند بود واگر بمضمون حديث مصنوع سب شيخين كفر است متمسك شوند
جواب ان ظاهر شد اگر چيزى ديگر افاده فرمايند مستفيد شويم بهر حال انصاف مطلوب است منقول در كتب شيعه چنين است كه در وقت
حضور ابن ام مكتوم اعمى در خدمت حضرت رسول الله صلعم كسى از اهل حرم انحضرت عبور نمود وحضرت از يمعنى اعراض نموده ان شخص گفت
يا رسول الله اين مرد كور است رسول فرمودند كه تو خود كور نيستى وعلماء اهل سنت نقل كرده اند كه حضرت پيغمبر صلعم عايشه را بكتف
خود نگاه داشت تا تماشاى جمعى كند كه در كوچه ساز مينواختند وبعد از مدتي فرمود يا حميرا اهل شنيعت اين قباحت را باز نتوان كرد شخص
وقباحت اين نه بمرتبه ايست كه تصريح ان مقدور باشد وانچه لازم اين قصه است اگر كسى اعتقاد كند هيچ شك نيست كه كافر گردد
بهر حال ما بعد از حضرت الله تعم هيچ موجود را اشرف واكمل از حضرت رسالت پناه صلعم نميدانيم وبچيزى كه نافى بيان وجلالت انحضرت باشد اعتقاد
نميكنيم اما فرياد از چون تهاى كه بواسطه سيل تعصب باحاديث موضوعه شرع ودين را ضايع كرده اند بيت اندكى پيش تو گفتم غم دل ترسيدم
كه دل ازرده شوى ورنه سخن بسيار است وانچه در باره نسخ اشهر حرم فرموده اند اصل عدم آنست تا حديث معتبر كه نسخ قرانى
تواند نمود ظاهر شود ومحاربه حضرت امير عم بر تقدير تسليم كه در بعضى ازين اشهر باشد بعد از تعدى خصم بوده نه ابتدا بلكه حرب

حرب با رسول كرده

انحضرت اکرچنین بوده چه هرکاه کفر شیعه ثابت نباشد چنانچه از اجوبهٔ سابقه معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان

مشهد مقدس فرموده‌اند ناتمام است و بر تقدیر تسلیم حضرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر چه که هر کس نفیه‌ای نکاه اصل شده القصه اعلم

بذات الصدور علی ای حال مزاج پادشاهان مثال اتشست و لایق کرام آنست که بزلال موعظه و نصیحت تسکین التهاب اتش فرمایند تا خلق الله

فسوزند نه انکه بباد فتنه ان اتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال آمال بندکان خدا را سوخته بباد مذلت اندازند بیت چو آتش

مشو تند و سرکش مبادا ؛ که آه از دل مبتلایی برآید ؛ وظاهر است که با این فتواهای بی‌ملاحظه اهل سپاهی را بهانه اهتمام در استیصال

بندکان خدا بتمام میرسد و استیصال ایشان اکرچه کافر باشند ملایم طبع الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانچه روایت شده که

حضرت نوح ع در روز قیامت برای هلاک کفار و خلایق و آثار و اخبار برین دال است چه تفصیل آنها درین صحیفه نمیکنجد و هر کاه

سپاهی بفتوی علما این کار کند جواب ان در روز قیامت با علما خواهد بود بیت در ان روز کز فعل پرسند و قول ؛ اولوالعزم را

دل بلرزد ز هول ؛ بجائی که شد منده انوابنیا ؛ تو عذر کنه را چه داری بیا ؛ و مخفی نماناد که ابن طاوس که از علماء شیعه بوده و در اصول

و فروع مجتهد بوده و در فقه تصنیف کرده فرموده بنا برانکه حضرت الله تعالی در مادهٔ حضرت پیغمبر صلعم که دوست انحضرت بود و دنیا را بطفیل

انحضرت خلق کرده کفته لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین

هرکاه در مادهٔ حضرت پیغمبر صلعم اینهمه تهدید واقع شده باشد اکر دیکری را در امری غلط واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اکر حضرات

عالیات طریق اتقیاء سلف را مرعی داشته شیوهٔ احتیاط را منظور دارند بهتر خواهد بود و در عرصهٔ عرصات جواب مظلومان

خصوصا اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی تبلغ والمجنون حتی تعقل بغایت صعب است بیت بجرم عشق مرا کر کشی چه

خواهی کفت ؛ جواب خون رفیقان بیکناه مرا ؛ مرا مراد ازین جمله نیکخواهی تست ؛ وکرنه زین همه کستاخیم چه مقصود است ؛

چون اکثر مقاصد عالم از نیک و بد اغراض دنیویست و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اغراض متنجر شوند بلکه بعد از عمری

که افاضل ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس معلی تشریف اورند فقیران از ابنای جنس شمرند و اکر بواسطه قهاری نواب خاقان

فریدون مکان این فقیران از شهر بیرون نشوانند آمد ایشان عزت و حرمت امام انام بجای آورده بسعادت زیارت مستفید شوند

و این فقیران ببرکت قدوم ان عزیزان فیروزی یابند انما یمنعنی نیامه فتوی بقتل فقیران داد بارك الله اعظم اجورکم و اصلح امورکم

بیت مکن مکن که ره جور را کناره نباشد ؛ مکش مکش که پشیمان شوی و چاره نباشد ؛ والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر توجه**

رایات ظفر ایات بجانب ولایت جنت ایت مشهد مقدس و واقف شدن عبدالله خان و فرار نمودن بسمت ترکستان

و حالات دیکر که در انوقت روی داده بر دانش آرای واقفان اسرار سخن دانی که اشهب خامه واسطی نسب که همیشه در پیمودن راه

حکایات طولانی بشرح مجالی وادی سخن سپر نموده درینوقت بمعنانی شوخی طبع از طریق عرض غرض اصلی بوادی پایان طول کلام افتاده بود

اکنون بهدایت فراست دوراندیشی بعلیل اشکال اقدی بجانب منزل نزدیک مطلب بشتاب تمام عنان تاب کردیده و بدستور سابق

راه سپر و ناب حکایت ناتمامی بعلاقت نضرا آکاهی در رهم نوردیده معروض میدارد که چون ابراهیم بیك قاصد را با عریضه که مشتمل بر کیفیت

فضلاي

احوال بود بپایه سریر خلافت مصیر روانه نمود قاصد مذکور بسرعت تمام در هنکامی که چمن بسطام مخیم خیام پادشاه کردون غلام بود

باردوی کیهان پوی ملحق شد و در اردوی عریضه مذکور را بمطالعه اولیای دولت روز افزون رسانید و کماهی احوال بمسامع قرب

یافتکان جاه و جلال الظل ظلیل جناب حضرت لایزال رسید و فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که عنقریب است که رایات نصرت ایات

متعاقب بمعاونت ان مخلصان ما لا اندیش حقیقت کیش برسد باید که در اداب قواعد قلعه داری و رعایت قوانین محافظت و محاربت سعی تمام

و جهد فوق حد الکلام بجای آورند مجملا انکه در اثنای ان عریضه ابراهیم بیك بجواب مقرون بصواب رسید و قاصد مذکور بر سم استعجال

از اردوی معلی مراجعت نموده در یوم سوم وارد قلعه مبارکه مشهد مقدس شد چون ابراهیم بیك بمضمون عنایت مشحون خاقان

کیتی ستان اطلاع حاصل نمود از یکانه مرد فرزانه قتل برادر را منظور نداشته جهة اعلام دوست و دشمن فرمود تا نقاره شادیانه بنوازش

درآوردند عبدالله خان که در انمدت پیوسته کوش بر اواز خبر بودن فتح انحصار بلند و تا مایوس کشته از اصغاء توجه رایات ظفر

ایات اندیشه مند شد و از راه دوراندیشی بفکر فنون امور لوازم سپاه کری افتاده عنان عزم مجادله را از احتیاط در دانست

و در انوقت که فتور تزلزل در ثبات بنای قلعه وجود کوه نمودش از رهکذر رسیدن جنود نامعدود قزلباش ظفر تلاش افتاده بود

مقرر فرمود که طایفه اوزبک دست نهب و غارت از استیلای تظلم بر اورده بودند تا بوم و کشت مزارع اهالی متوطنین مشهد را

اتش بیداد کشیدند چنانچه کل غلات و سایر محصولات سوخته معدوم مطلق کردانیدند و بعد ازان چند روز طبل مراجعت بنوازش

درآورده با عالم عالم لشکر حرمان از راه سرخس و زورآباد روانه ترکستان شدند و همدرینوقت رایات نصرت ایات حضرت خاقان

کیتی ستان از چمن بسطام بصوب خطه طوس نهضت کرفت درین راه بتاریخ شهر شوال سنه ٩٤٢ بمیامن الطاف ملك متعال شاهزاده

عظیم المثال سلطان صفی میرزا از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد دست از وصف رخسار بهار اثار آن نوباوه کلشن سرای بستان کشور

افرینش انکه هرکه سعیدی میکفتی که نقاش بدایع نکار عالم صورت با تامل قدرت چهره افتاب مثالش را بکلك و لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم کشاده و کاتب بهارستان ملك معنی بر صفحهٔ صفحه جمال یوسف مثالش را بقلم لقد کرمنا بنی ادم زیب و زینت داده

نواب اشرف از تولد ان فرزند ارجمند مسرور کشته منصب للکی ان شاهزاده صورت و معنی را با غلن بوداق چکنی که از شجاعان بلاد عراق

و بصفت فتوت مشهور افاق بود تفویض فرمود اهل بلدهٔ طیبه مبارکه مشهد از تشوق ورود مسعود جنود نصرت اسود و از نزدیکی

خبر دلود ان شاهزاده کشور وجود دکاکین انشهر را بزینتهای موزون و زیورهای کوناکون آئین شایسته بسته بنشاط و عیش

نشستند و بر وفق مدعا بحسب دلخواه از کید تعدی لشکر سلم و تور از غم رستند بعد از انکه منزل طرق مضرب خیام جاه و جلال

پادشاه بلند اقبال کردید در انمنزل نظر فرخنده فر از سلطان صاحب دولت اعنی خاقان با عدل و تمکین بر شعشعه کنبد زرین امام

هشتمین افتاده خود را مانند پرتو خورشید بر زمین انداخت و بکار سجدهٔ شکر حضرت رب العالمین پرداخت و در همان حالت

از ان مکان احرام طواف آستان ملایك اشیان کعبه بر میان جان بسته بپای پیاده عازم مناسك زیارت مرقد منور شد و شرایط طوف

مقصود را بجای آورده از قنادیل طلا و نقره و پردهای زرنکار و فروش الوان زمین و آسمان روضه عرش درجه رضویه را زیب و زینت

چمن بسطام

چمن بسطام

٣١ فوق حد الکلام دادند و حفاظ کلام و خدام انام و سادات رفیع الدرجات را از نقد و جنس تکلفات مرحمت خطاب عنایت فرمودند

مجملا آنکه تا مدت سه ماه در خدمت خدام آنحضرت اوقات فرخنده ساعات را صرف نمودند و از جمله وقایع و سوانح که در آن ایام

بظهور رسیده آنست که حسب التجویز وزیر اعظم اکثری امراء خراسان بگمان اینکه نواب اشرف از مشهد مقدس بصوب عراق

عنان عزیمت ایشان مقصد را انعطاف خواهند داد بمحال تیول خود معاودت نمودند و هم در آن وقت حسب الامر اعلی مقرر شد که

یعقوب خان بیگلربیگی فارس از راه یزد عازم دار العلم شیراز شود و جمعی از متمردان بی حقیقت را که پای بند کی از جاده اطاعت بیرون

نهاده خود را در آن سفر خیر اثر بر کاب ظفر انتساب نرسانیده اند متنبه سازد خصوصا بکتاش خان افشار را که از راه داماد بیرون

باد غرور و پندار بکاخ دماغ خود راه داده پی باکانه سلوک مینمود فارس عرصه جلادت یعقوب خان بجهة تمشیت خدمت مزبور عازم

صوب مقصد شد و در همین وقت حکومت ولایت مشهد بمهدی امت بیک استاجلو که از هواخواهان بندگان خاقان زمان بود

و مقرر کردید که ابراهیم بیک برادر مرشد قلیخان که در آن زمان برتبه ایالت انبار فیض آثار سرافرازی داشت در رکاب همایون

بعد از تمهید این مقدمات پیش خانه جاه و جلال بصوب دار السلطنه هرات نهضت کرفته کوچ بر کوچ روانه انبار شدند چون موضع

شعر فیقان محل وصول اردوی کیهان پوی کردید بکیت سپاه منصور را نواب اشرف از میرزا محمد تبریزی که وزارت اعظم بد و مفوض

تفحص فرمودند ایشان معروض داشتند که مراکان آن بود که چون ممالک عراق چندان نظامی ندارد خاقان زمان درین زمستان

عازم بلاد عراق خواهند شد بناء علیه اکثری امراء خراسان را مرخص نمودم که باوطان خود رفته اند این اداء وزیر غضب بر ضمیر

تنویر مستولی شد ولیکن از لا و نعم حرف نزده عنان عزیمت را بصوب بلاد عراق انعطاف دادند ذکر توجه رایات منصور

بسمت کیلان و مازندران و مسخر نمودن آن ولایت و آمدن عبد المؤمن خان بخراسان و محاصره مشهد مقدس

و تکبیر مزاج بالابتهاج نواب کیتی ستانی و مستولی شدن عبد المؤمن خان ببلده مشهد و قتل فرمودن سادات

و ظهور حالات دیکر درین سال همایون فال که سنه ۹۹۷ هجری بود خسرو بیهمال بسبب تقصیرات که در امور مملکت داری از

میرزا محمد تبریزی بظهور رسیده بود حکم بر قتلش فرموده بنای حیاتش را منهدم ساختند و منصب وزارت اعظم بمیرزا لطف الله

شیرازی مرجوع کردیده خطاب اعتماد الدوله العلیه العالیه بنام معظم الیه اطلاق شد درینوقت رایات نصرت آیات از ولایت

خراسان بصوب بسطام در حرکت آمد ملک سلطان محمد حاکم انبار از بسیاری غرور و پندار اعتماد بر متانت حصار نموده قلعه

لواسان را بوجود مردان کاردیده محکم ساخت مشار الیه صاحب طبل و علم و خیل و حشم بود بیست و دو قلعه از قلاع ملک

در تصرف داشت حسب الامر اعلی فرهاد خان قرامانلو بهمدستی عساکر ظفر قرین حصار لواسان را مرکز وار در میان کرفته از

سپاهاو حوالها ترتیب داد و تا مدت چند کاه آتش جدال از طرفین افروخته بود آخر الامر آقا ضیاء الدین وکیل ملک سلطان محمد

محب و یکرنک خاندان ولایت بنیان بود سعادت قرین حالش شده شبی خود را از برج حصار بزیر انداخته بخدمت فرهاد

خان عالیشان سوسی الیه را نوازش فرموده بتوجه خاطر فیض مظاهر نواب اشرف امیدوار کردانید بعد ازین مقدمه که نسبت بحال

فتو

فتوری عظیم بود جمعی از امراء معتبر او از قلعه بیرون آمده حسب الاستدعاء مشار الیه التماس نمودند که نواب کامیاب اشرف بجمعی

از امراء ظفر لوا کلبه احزان او را از فیض قدوم بهجت لزوم رشک بخش کلستان جنان سازند خاقان کیتی ستان التماس ملک مذکور را

رد نکرده باتفاق فرهاد خان و بسطام آقا و ده نفر دیکر از شجاعان ایران با اندرون قلعه لواسان رفت ملک سلطان محمد بقدم معذرت

پیش آمده تا مدت سه شبانه روز مجلسهای عیش افروز ترتیب داده پیشکشهای لایقه بعرض قهرمان ایران رسانید و هم در آن وقت

صبیه خود را بحباله عقد پادشاه مرتضوی صفات در آورده خود را بدین نحو در سلک نیکر نکان آستان صفویه انتظام داد نواب اشرف

بجلدوی این خدمات شایسته حکومت آن دیار را بنحوی که سابقا با او بود مرحمت فرموده لوای عزیمت به تسخیر دیکر محال مازندران و کیلان

برافراخت درین یورش ملک بهمن خواهرزاده ملک سلطان محمد که محال لاریجان در تصرف او بود کلیدهای قلاع را با پیشکشهای لایقه مصحوب

مردم کاردان بخدمت اولیاء دولت پادشاه زمان فرستاد و همان او از بعنایات بلا نهایات پادشاهانه سرافراز کردیده متحمل باج و خراج

تکیف الوند دیو حاکم آمل و دیو جلال الدین حاکم قلعه اولاد و سوادکوه و سلطان مراد حاکم جبله و جلال الدین حاکم بارفروش و ملک سلطان

حسین حاکم نور و کجور و میرشاه میر حاکم دماوند و یوسف رئیس حاکم مشهد سر و امیره شاه رخ حاکم هزار جریب و غیرهم که جملکی صاحب

طبل و علم و ملک و خیل و حشم بودند و هیچکدام یکدیکر را اطاعت نمینمودند همکی و جملکی مطیع و منقاد اولیاء دولت روز افزون

شدند و چندان پیشکش و ساوری بعرض رسانیدند که مستوفی خیال دبیران دقیقه رس از محاسبه حساب پیشکش

بعجز و قصور اعتراف نمودند همکی را نواب اشرف بخلعت شاهانه سرافرازی بخشیدند و هم درین یورش که از طرف فتوحات پادشاهانه

روی نموده بود علیار بیک سرکرده طایفه ترکان که در دشت قبچاق ساکن بودند و میرزا بیک فنعه بیکی و جلال الدین احمد شاه کیلانی

مراسلات اطاعت آیات بدرکاه آسمان جاه فرستادند خلاصه کلام آنکه در آن سفر خیر اثر تمامی حکام کیلان و مازندران محکوم فرمان

و لجبالاذعان خاقان کیتی ستان کشتند بعد از آنکه خاطر خطیر نواب اشرف از ین مقدمات فراغت یافت عنان همت را بصوب صواب آیین

بلده مبارکه قزوین جنت قرین انعطاف دادند درینوقت خبر توجه عبد المؤمن خان ولد عبد الله خان پادشاه ترکستان بممالک

خراسان باراده تسخیر حصار مشهد مقدس بمسمع قرب یافتکان بزم بهشت نشان رسیده بناء علی ذلک رایات فیروزی آیات

بجانب بلده طهران که بسمت مقصد نزدیک بود نهضت کرفت و چون از اوضاع و اطوار بعضی از امراء حق ناشناس ملک عراق مثل

یعقوب خان و بکتاش خان علامات فتنه جویی و آثار فساد اندیشی ظاهر بود بدین سبب کشتی تدبیر ان پادشاه کردون سریر در بلده

طهران لنکر افکن کردیده رحل اقامت انداختند و به صلحت و دبیر دانش بکار رفع مخالفین تیره روزکار پرداختند چنین

وقتی و چنین هنکامه که دشمنان بیرونی کمر بکین بسته بلده مشهد را محاصره نموده بودند ذات با برکات پادشاه بلند اقبال از

روزکار اصابت عین الکمال رسیده دشمنان خانکی نیز علم مخالفت برافراختند مؤید این مقال آنکه در اثنای آنکه بلده طهران مخیم

جاه و جلال پادشاه ظفر همال بود روز یکشنبه بیست و دویم شهر شوال سنه ۹۹۷ عارضه شدید بر بدن مبارک همایون مستولی

کشته تب محرق بغایت مقدس عارض شد حضرت فرید الدوران جالینوس الزمانی حکیم علی کاشانی مشهور بحکیم کوچک طاری شدن آن مرض صعب را

تاویل نموده بمعالجه مشغول شد و فرمود تا خیمه از نمد ترتیب دادند و بیرون ان خیمه دیگهای بزرگ بر بار کذاشته آب را بغایت کرم
نموده و بمیان ان خیمه تعبیه فرموده از سقفان سوراخ در محاذی ان حوض قرار داده که از انجا متصل آب کرم بران حوض میریختند تا
نواب اشرف بدولت در کنار حوض مذکور آن نقعه را امیکرفتند تا از قرار واقع عرق میکردند و در عین اشتداد اینچنین مرض عبد المؤمن خان
به همراهی چهل هزار نفر از سپاه اوزبک بلده مبارکه مشهد مقدس رضویه را محاصره نمود یکی از بهادران اوزبک را که بصفت کاردانی
و چرب زبانی از سایر انجماعت امتیاز داشت بخدمت امت خان فرستاده پیغام داد که مصلحت حال شما جماعت در انست که قبل از انکه سموم
و سنکوب سپاه رزم خواه اوزبک شوید شهر را کذاشته بجانب عراق روید که اکر چنین نشود بهادران اوزبک دقیقه از دقایق قتل
و غارت فرو کذاشت نخواهند نمود امت خان در جواب ان کلام و کلمات کفت که بنده مامور حضرت ظل الهی ام و بموجب فرمان انجناب
حاکم اینجایم باین تهدیدات امانت صاحب خود را بدشمنش نمیسپارم بجهت عبد المؤمن خان از اصغای آن جواب
مقرون بصواب بشورش در آمده لشکر صاحب تهور اوزبک را بعرض چند روز چند نوبت کرة بعد اولی از بسیاری قهر و غضب
بجهت یورش فرمود و جمع کثیری از ان دلاوران رزمخواه را بقتل داده کاری نساخت و بکار صعب پرداخت تا انکه استعداد محاصره به
کشید و بعرض امتعت یکنوبت دیگر جمعی از کاردانان قوم را نزد امت خان فرستاده تکلیف صلح کرد و مرضی طبع امت خان نیفتاد جواب
کفت و بعد از ان حسب الصلاح جناب سیادت و فضیلت انتساب تولیت خطاب میر سید علی استرابادی عریضه بخدمت اولیای دولت نوشته
الهیه ادعای خان ترکستان را در باب مصالحه در عرضه داشت خویش نمود و مصحوب قاصدی برسم استعجال فرستاد در انوقت آتش جوع
بجزه و ساکنین بمرتبه التهاب یافته بود که هر شب جمعی خود را از برج و باره بزیر میانداختند و باردوی مخالف میرفتند تا انکه مدت
محاصره هشت ماه کذشت سپاه کینه جوی اوزبکیه بر شهر بند حصار غالب آمده دست تطاول و تعدی بقتل و غارت کشادند شاه محمد الجوبان
که امیر الامرا عبد المؤمن خان و از اهل صلاح بود و اخلاص تمام بخادمان روضه امام همام امام علی ابن موسی الرضا علیهما السلام داشت
بجناب قدوة السادات میر سید علی پیغام داد که سلطان زاده را طبعش بسفک دماء و جور و جفا مایلست تا وقت باقیست امتعان را
بصلح راضی نمایند جناب تولیت خطاب در جواب فرمودند که رسول کاردان بقلعه فرستد که از صلح سخن کوید انجانب امت خان را
بوعظه و نصایح را راضی خواهند کرد بنابر این عبد الواسع با یازده نفر دیگر از ملازمان اعتباری عبد المؤمن خان حسب التجویز بحصار
آمده بتجویز جناب سیادت نصاب تولیت خطاب در مجلس امت خان حرف صلح زدند و امت خان حسب التجویز ان قدوة اهل صلاح
به معنی مصالحه که باعث فلاح بود راضی شد مقارن اینحال جاهلی دانه در انداخت که رایات ظفر ایات امروز و فردا است که بمدد
محصوران میرسند امت خان بلا تصور تصدیق که کذب محض بود نمود و از کثرت شادی قطع نظر از تامل و تشخیص وقوع ولا وقوع
که کیرایش ممنوع و نتیجه اش باطل بود بلا تامل فرمود تا نقارهٔ شادیانه زدند و عبد الواسع مذکور را که از جمله داشتمندان اوزبک الهی بود
با رفقایش بدست اجامره و اوباش داد که واژکون بر الاغان سوار کردند و در محلات و اسواق کردانیدند و از اطراف و جوانب ایشان
اجلاف از بلده هجوم آورده موی ریش ان کشیشان بتکدهٔ حماقت را یک یک بدست تسلط میکندند و بر خلفاء ثلاثه لعنت میکردند

اخرالا

آخر الامر همین معنی جزو اعظم پیش از پیش فلونیای قتل چندین هزار از هوشمندان مؤمن کیش کشته خرمن عمر بسیاری از هواخواهان
دین مبین باتش فنا سوختن کرفت مجملا انکه بعد از ان فضیحت شنیعه رفقاء عبد الواسع را که ریش هوش ایشان در طویله یزید ابلهی
سفید کشته بود بتیغ تنبیه شکم دریده از بروج حصار اویختند و عبد الواسع را که در تنکنای شکنجه و ازار بجان رسیده بود از
بالای شرفات انحصار که در نظر مردان کار ارتفاع آسمانی داشت بزیر انداختند چون عبد الواسع لوح تعلیم ازادی و ازادنامه نجات را
در کنار آمال خویش ملاحظه نمود بعد از انصورت که در معنی شارح هیولای بدنامی بود خود را بخدمت عبد المؤمن خان رسانیده
سرکذشت معلومه را بعبارات مذمومه معروض داشت از نیمه اتش قهر و غضب در کانون سینه ان خان صاحب کینه افروختن
کرفته در انمجلس ایمان مغلظه یاد نمود که در حین تسلط و استیلا بپاداش این کردار ناهنجار احدی از استان امت خان رحم نکند
در خلال این احوال قاصدی که از جانب امت خان بپایه سریر خلافت مصیر رفته بود رسید شرح این مقدمه علی طریق الاجمال انکه
در حالت اشتداد مرض عرضه امت خان بنظر فرخنده فر پادشاه بحر و بر رسید در جواب نوشتند که ابواب نزاع را مقفل ساخته بصلاح
مومنان خیر اندیش عمل نمایند که در ینوقت امداد ما بایشان نمیرسد قاصد مذکور فرمان واجب الاذعان را کرفته در چنان وقتی
که انقسم فتنه از بیخردی امتعان حادث شده بود تمهید رسانید و رخصت صلح را مذکور ساخت امت خان از سلوک ناشایسته
بیخردانه خویش نادم و اندوهکین کردیده انکشت ندامت را بدندان تاسف کزیدن کرفت ضمیمه و علاوه مقدمه عبد الواسع انکه
شبی علی بیک موذن که در کلزار خوش الحانی عندلیب هزار دستان زادرس نواخانی میاموخت بر بالای کلدسته روضه منوره
مقدسه بر آمده مناجات مینمود عبد المؤمن خان با خاصان از خیمه بیرون آمده کوش هوش بر نغمات سروش مجازی نوشتن او داشت
در ینوقت شاه محمد الجوبان میخواست که زبان بشفاعت شهیدیان بکشاید که ناکاه علی بیک موذن زبان بلعن و طعن خلفاء کشاد
عبد المؤمن انکشتان خود را بکوش کرفته توبه کویان بشتاب تمام بخیمه روان شد بعد از ینمقدمه ملت چون اجناس حبوبات
و ماکولات نایاب شده بود و طاقت محصوران طاق شده بود رای امت خان بران قرار کرفت که چند نفر از مستعدان پیش قدمان را
مثل خداوردی خان جلایر و رضا قلی بیک خلف او که از شجاعان نامدار ایران و در فنون سخنوری از نوادر زمان بودند باتفاق
حافظ نور الدین که صوت غمزدایش زنک ملال از قلوب اهل حال میزدود و استاد سلطان محمد طنبوره چی که هرکز خارج نغمه از
طنبور موفور السرورش پرده دری ننموده و ماشعاوسان نغمه در زیر چرخ چنبری نبوده و استاد کدای نائی که صدای خوش
آوای نایش زنک ملالت از مرآت قلب بزرک و کوچک مخالف میزد و نغمه سجان عراقش را از استماع نغمات صفیر دلپذیرش تعجب بر
میافزود تحفه بی نظیر برداشته بخدمت عبد المؤمن خان روند و بتوسط خیراندیشی شاه محمد الجوبان التماس صلح نمایند و از جمله
تحف که بعد از چند نفر تسلیم شد یک جلد مصحف مجید بخط حضرت یعسوب الدین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع بود که یکی
از مخدرات معظمه ظل ظلیل رب جلیل حضرت شاه اسمعیل جلد او را بقیمه رحل مرصع بلعل و یاقوت و زمرد و جواهر قیمتی نموده تقریبا
مبلغ پنجهزار تومان صرف و خرج او شده بود تقریبا پنج عدد شده زر اندوزی و مقداری از اقمشه و امتعه نفیسه در ینوقت

علی بیک موذن نیز رفیق ایشان شد هر چند دوستانش جهی او را منع کردند قبول نکرد حضرات مذکوره صبحگاهی از قلعه بیرون
رفته خود را بوثاق امیر شاه محمد الدجوبان رسانیده شرح حالات را بیان نمودند شاه محمد مذکور اشک در چشم کردانیده گفت
که الحال تیر تدبیر از کمان وهم بیرون جسته و بر این مقدمه فایده مترتب نمی بینم ایشان در جواب گفتند که آمده و حال بیرون نیست
یا باعث خون چندین هزار نفر از مسلمانان خواهیم شد یا به جهه هلاکت خواهیم رسید شاه محمد مذبور را بی تدبیر از روزگار را
باتفاق خود بخدمت عبد المؤمن خان برد در آن هنگام خان معظم الیه بلعب شطرنج مشغول بود لحظه ملتفت آن جماعت نشده بعد
خود بکورستان آمده بعد از آن تحف را پیش برده شاه محمد الدجوبان شمه از مطلب ایشان اظهار کرد خان کوش بحرفان خیر اندیش
ننهاده پرسید که این چه کتاب است گفتند کلام مجید جناب ارحم الراحمین بخط حضرت یعسوب الدین است اصلا بر کلام
ربانی نگاه نکرده اسامی رسولان را استفسار نمود یک یک را عرض نمودند چون نوبت باسم علی بیک موذن رسید رنگ چهره خان
بر افروخته کردیده قهر و غضب بر مزاج سفاکش مستولی کشته فرمان داد تا در حضورش دیواری را سوراخ کرده طنابی
بر حلقوم علی بیک بستند و سر او را از ثقبه آن دیوار بیرون کردند و یک سر آن طناب را بر کردن یکی از عوامل توانا انداخته
بحرکت در آوردند تا آنکه سر آن مظلوم با اعصاب بدنش بیرون آمده ما بقی اندامش در آن طرف دیوار ماند و فرمود که کردن
خداوردی خان را زده سرش را ابن کردن رضا قلی بیک خلف او آویختند و در پای حصار با آن چند نفر دیگر بر دار زدند سکنه مشهد
چون مشاهده احوال آن جماعت نمودند جا کی دست از حیات شسته منتظر قتل نشستند خلاصه کلام آنکه چون هفت ماه و هفده روز
از محاصره گذشت سپاه اوزبکیه بر ضعف و ناتوانائی اهل قلعه وقوف یافته بهیئات اجتماعی یورش آورده داخل قلعه شدند
امت خان با شصت نفر از دلاوران جان بناموس داده که در آن وقت در خدمتش حاضر بودند داخل صحن آستانه مقدسه شده مستعد
پیکار ایستاده جناب سیادت انتساب میر سید علی زبان طعن بدو کشوده گفت ای مرد صاحب رای صاحب تدبیر چرا باعث ریختن خون
چندین هزار سید صحیح النسب شدی امت خان کریان شده گفت سیدنا الحال وقت وداع است نه هنگام عتاب امید دارم
کانچه رضای جناب سیده باشد بفرمایند حضرت تولیت خطاب فرمودند که این زمان مصلحت در آنست که با این جوانان بمراسم جهاد
اقدام نمائی بدرجه شهادت مقرون شوی امت خان با آن جوانان پشت بیکدیگر داده اولا دست به تیر و کمان بردند و قریب بکدو صد نفر
اوزبک را که داخل صحن شده بودند از پای در آوردند عبد المؤمن خان چون حال را بدین منوال شنید سواری یکهزار نفر از بهادران دریا
جنگجوی را مقرر نمود که هجوم آورده بیک نوبت حمله آورند امت خان با اتباعش تیغهای آبگون یمانی را از نیام کشیده در یکدم
سیلاب خون روان ساختند امت خان در آن بیشه کارزار با اسد شیران میخروشید و میکوشید تا قریب چهل نفر اوزبک را بخواری
بزور بازوی دلاوری بقتل رسانید عاقبت از بسیاری زخم ناتوان کشت و دستش از حرکت بازماند اوزبکان هجوم نموده سرش را
از تن جدا ساختند آنگاه عبد المؤمن خان با خاصان خویش داخل روضه مقدسه شدند و حربه در دست گرفته میان صحن ایستاد
ملازمان آن خان کافرکیش اهل مشهد را دست بسته بحضورش حاضر میساختند و در پیش قوش خانه مذکت می انداختند و جناب خانی آن

آنحضرت که در دست داشت بر پهلوی او بیچاره دست و پا بسته میزد و بعد تسلط و تکلم مرا او الن مظلوم را بیرون مینمود تا آنکه
قریب سیصد نفر را بعین فجیع سالک الطریق فنا و اعدام کردانید آخر الامر بشفاعت شاه محمد الدجوبان امر نمود که هر کس پناه بروضه
مقدسه آورده باشد احدی بقتل او اقدام ننماید بعد از آن قوم ظالم بصفه امیر علی شیر گذاشته خواست که داخل روضه مقدسه
شود خادمان آن آستان درگاه روضه عرش اشتباه را بروی آن رویش بستند هر چند عبد المؤمن خان فریاد زد که ما قلم عفو و صفح
بر جرایم شما جماعت کشیده ایم و بغیر از ادراک شرف زیارت مطلبی دیگر نداریم آن جماعت در بروی او نکشودند چون موافق تقدیر
قضا بر قتل سادات عظام و متوطنین آنجا قلم رفته بود در آن وقت جاهلی از نقاره خانه سرکار فیض آثار تفنگ مرگ آهنگ بقصد
عبد المؤمن خان کشاد داده آن خان مذکور رده شده و یکی از خدام که از بسیاری ملاحت و صباحت منظور نظر او بود خورده در دم
نظرش تسلیم شد عبد المؤمن خان روی بجانب شاه محمد کرده گفت تو که تعصب رافضیان را میکشی بگوی که ما را درین باب چه باید
کرد از ین رهگذر خیل ترکستان وجودش مایل بریختن خون مومنان کردید و سر آستین را از روی قهر و غضب بقتل خواص و عوام
آن بلده طیبه بر افشاندند اوزبکان بیباک سفاک تیغهای ستم از غلاف خلاف کشیده در یک طرفة العین چهار هزار سید صحیح النسب را
بدرجه شهادت مقرون ساختند مشهور است که خدام روضه منوره دست بر ضریح مرقد مطهر داشتند و اوزبکان تیغ بر ایشان
میگذاشتند چنانچه ترشح خون سادات مرقد منور را گلگون ساخته بود شنوی جفائی که اوکرد روز دغا مکر کرده باشد در کربلا
چنان کر بکشتی بخون سر نکون که شد بحر شرمنده از سیر خون کتابخانه و خزانه و اسباب از قنادیل و فروش و ظروف سرکار فیض آثار را
بالتمام غارت کردند و کل آن اسباب را سرکار عبد المؤمن خان متصرف شدند و یک قطعه الماس که بقدر بیضه مرغ و قطب شاه دکنی
وقف نموده بود بخزانه خود برد و جناب سیادت انتساب میر سید علی متولی را بجهة اخذ دفینه بتعذیب شکنجه کشیده و النقد
شکنجه نمود که در آن صعوبت بدرجه شهادت رسید و چون حضرت اعلم العلماء المجتهدین و افضل الفضلاء المتجرین رافع اعلام دین
اثنا عشری مولانا عبد الله الشوشتری را بحضور عبد المؤمن خان آوردند شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده مقرر نمود که آنحضرت را
به بخارا برند و مسموع شد که در آن دیار آنجناب را با علماء اهل سنت در باب اثبات مذهب مباحثه روی داد و بر آن جماعت غالب آمده
در آن غوغا بقتل رسید و هذا الیوم در میان قوم بعبد الله الشهید مشهور است مجملا آنکه بعد از تسخیر مشهد عبد المؤمن خان را
هوای تسخیر دیگر محال در چنان وقتی که مزاج با ابتهاج نواب کامیاب اشرف بسبب عارضه که عارض بدن مبارک شده از نهج اعتدال
کردیده بود در سر افتاد حکومت مشهد را به ابو الولی نام شخصی از بهادران اوزبکیه تفویض نموده عازم ولایت نیشابور شد محمود خان
صوفی اغلی بنابر مصلحت وقت آن بلده را خالی نموده متوجه سبزوار کردید عبد المؤمن خان به نیشابور نیز مسلط کشته قدم
سبزوار گذاشته در آن اوقات تا ولایت دامغان بتصرف در آورده هر محلی را بیکی از مقربان خویش سپرد در آن هنگام که در عرصه
روزگار و میدان کارزار از چابک سواران جهان مرد افکنی خالی بود کویی چند بمراد خاطر زده با فکان نابکار افتاده بود که ناگاه باعلام
بواطن مقدس مواطن حضرات ائمه معصومین از دار الشفای ارحم الراحمین شفای عاجل شامل حال پادشاه بلند اقبال کردید آنحضرت

خراسان

مرض از بدن مبارک بالکلیه زایل گشت چون این خبر بگوش هوش عبد المؤمن خان رسید از بیخودی بخود آمده از داسغان متوجه [دیار]
ترکستان شد و هم درین ایام این نامه را بعرض تحریر در آورده بخدمت اولیاء دولت ارسال داشت **نامهٔ که عبد المؤمن خان**
بنواب گیتی ستان نوشته جون قواعد نصفته و عدالته و حشمته و اقباله الی یوم البعث و الابعاث المظفر الدنیا و الدین
ابو الفوارس میرزا عباس بمعان تبلیغ دعوات اجابت مقرون انهاء رای عقده گشا انکه همیشه [همت] سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار
بنصفت حال و فراغبال عباد الله و عمیم خلق الله [مصروف] بوده چنانکه مضمون بلاغت مشحون فصاحت مقرون الشفقة علی خلق الله
که درین انست لازم مینماید مخفی نماند که اکثر حکام و سلاطین و کاشتکان این سلسلهٔ علیه بتوفیق الله تعم بنهج جهانگیر [ممالک را اهل] مملکت نموده [اند]
که دستور العمل ملوک شود خدای بر ان بنده رحمت کناد که قدر پاینخود بشناسد و پای از گلیم خود فراتر ننهد امروز بحمد الله تعم که
ممالک دشت قبچاق و مرغابیه و کاشغر و بدخشان و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان بلا منازعه احدی بتصرف بندگان ماست و [بسیط]
روی زمین جولانگاه لشکر بیکران ما سلاطین و ملوک اطراف و خسروان افاق بامر و نهی ما گردن نهاده اند و گردنکشان جهان [آستان] بیمین
ایستاده اند **بیت** ز دریا بدریا سپاه منست ؛ جهان زیر فر کلاه منست ؛ ملوک جهان صف زده بر درم ؛ بسیط زمین تنگ بر لشکرم ؛
بروی زمین حکم رانی کجاست ؛ که از جان نه فرمان منقاد ماست ؛ غرض از تمهید این مقدمات و تحریر این مقالات آنست که قبل از این استحکام
اتحاد و یگانگی نه چنان انجام پذیرفته بود که بسخن انجلو حجی انا بابا عرض لل الذین فی قلوبهم مرض که بر بنای ان خلل و نقصان
راه یافت با وجود اینمعنی بتحریک جمعی عاقبت اندیشان عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف ساخته بر ان مقصد که کنون [ضمیر ایشان] [تولید]
حاصل شود انواع نقصان نبد بعجزه و مساکین راه یافت سیما در ینولا که نور محمد خان با ولدان حاجم خان انواع خصومت و منازعه [نموده اند]
ما حصل اتحاد برگشته روز کار بر همگنان اظهر من الشمس است که از کمال بیدولتی و گمراهی کاد و بار از طایفه یکجا اگر بعهد و پیمان
که مسطور گشته بیست خلل راه نیافته از طایفه را بدرگاه عالی ما فرستد چون داعیه ضمیر منیر فیض ماثر بر ان مصروف و معطوف است
که عقد یگانگی منظور بوده خلل و نقصان بمیان ان راه نیابد و ولایت سمنان که ابتداء ملک خراسان است و هر ساله این رفت و آمد
از جانبین بسبب غرض خواهان واقع میشود باینجانب گذارند و حکم کنند که کاشته ایشان و متوطنین اندیار [ان دیار] انکه جمعی بقتل رسیده را
دخل نکنند و ملک عراق را بی انکه کسی را اراده تسخیر بوده باشد متصرف شوند تا باعث رفاهیت و امنیت کافهٔ عباد الله گردد باقی [لا مرا]
نور علی بیک بعرض اولیاء دولت خواهد رسانید **جواب نامه مذکور که منشیان آستان عرش نشان نوشته اند** بشا [هان]
نوشتن چنین نامها ؛ سراسر بود عیب فرزانها ؛ مگر قول استاد نشنیده ؛ چنین نامه را پسندیده ؛ بزرگش نخوانند اهل خرد ؛
که نام بزرگان بزشتی برد ؛ اگر پادشاهی ادب پیشه کن ؛ و گر از سپاهی حرب پیشه کن ؛ بود نزد شاهان عالیمقام ؛ نوشتن چنین [نامه]
عیب تمام ؛ تمور خان که بود از شهان بزرگ ؛ بدو بود فخر سلاطین ترک ؛ قضا را گذارش بشاه نجف ؛ فتاد و ازو یافت چندی [شعف] ؛
بسادات جدم امیر کبیر ؛ علی ولی خسرو شیر گیر ؛ نمود آنقدر عزت و احترام ؛ کزو یافت کار جهان انتظام ؛ بمشهد کو شارح [شاه] یاد
بنا کرد خود مسجد و خانقاه ؛ بتکریم و تعظیم هشتم امام ؛ علی ابن موسی علیه السلام ؛ طواف درش شد بقول رسول ؛ برابر به هفتاد حج [قبول] ؛

خواهد رسید

تو گردی چنین روضه را خراب ؛ رسول خدا را چه گویی جواب ؛ بعد نیا تیه کار و بد روزگار ؛ بعقبا سیه نامه و شرمسار ؛ سلطنت پنا [ها]
بحمد الله غباری که دامن کبریا ملازمان عرش اشتباه بوده باشد نیست بلکه خاطر نصرت مآثر را از انتظام ممالک عراق و فارس و اذربایجان
جمع نموده ایم و سودای هوای ذوق ملاقات ایشان که عمریست بر ضمیر منیر خورشید تاثیر راه یافته آرزوی نماند تا انکه پارسال خاطر عالم
از اعمال نواب جهانگشا [بانی] کشور ستان خان احمد خان پادشاه جیلان غبار الود گشته بود بدینواسطه نواب سلطنت [پناه] اعتماد الدولة العلیة العالیة [الخاقانیة]
فرهاد خان قرامانلو را بران ممالک فرستادیم تا بانعکس نان بتصرف و کلاء قاهره در آورد و بعد از فتح ان محال چون مهمات مازندران و استراباد
انجامی نداشت امرای نامدار و سلاطین نصرت شعار را بدانصوب فرستادیم که سرداران آن ممالک را بدرگاه عرش اشتباه آورند و بعضی را باطاعت
سرافراز نموده دارائی ان ممالک را بایشان ارزانی داشتیم در اثناء این حال نزول ایشان بولایت اسفراین بسامع عز و جلال رسید بمجرد
استماع اینمعنی طاقت طاق و ذوق غالب شده بی اختیار با جمعی از نزدیکان متوجه اسفراین گردیدیم که بشرف ملاقات مشرف گردیم چون از ما [کمال]
توجه رایات عز و جلال را استماع نموده در اسفراین مکث نکرده کوچ بر کوچ متوجه نیشابور گردیده بود [ند] با انکه عساکر گردون اساس در
اسفراین نزول نموده از عقب ایشان عازم شده بودند در نیشابور نیز بند نگردیده روانه مشهد مقدس شده بود [ند] چون حقیقت بعرض
اشرف رسید بعضی از امراء نصرت شعار نامدار رفیق نواب سلطنت پناه خانی الزمانی فرهاد خان فرموده از عقب ایشان برسم استعجال [فرستادیم]
که شاید در مشهد مقدس بملازمت برسند انجا توقف [توقف] نموده از راه جام متوجه بلخ شدند امرا بنا بنا امید پابوس معاودت نموده [بپایه]
سریر خلافت مصیر رسیدند مقارن انحال مکتوب محبت اسلوب ایشان بعنوانی که معلوم خاطر شریف بود رسید ممالک ستانا اگر اراده
پادشاهی داری پای اقامت در دامن صبر و شکیبائی بکش تا ما نیز بهیچ چیز مقید نشده بسرعت تمام برسم [ایلغار] بی انکه بقاعده سابقه [که] هنوز
از افتاب عالمتاب پرتوی و از علم اژدها پیکر اثری ظاهر نشده بود که چون بنات النعش پراکنده شدند غرض که دیگر از شوق ملاقات
طاقت طاق و از عشق [چون] وصال آماه مهجور که در محاق است بهمه حال بتوفیق قادر ذو الجلال و ایزد متعال در ینسال در بلخ و ان محال اگر [نصیب]
بوده باشد ملاقات واقع خواهد شد خورشید اشتهارا وکلا که منشیان عطارد نشان در ینولا مرقوم قلم خجسته رقم نموده بودند که [خدای]
بر ان بنده رحمت کناد که پای از حد خود فراتر ننهد و قدر پایه خود بشناسد بر عالمیان ظاهر است که قادر ذو الجلال و کریم لایزال جمیع [خلق الله را]
برای خاندان محمد رسول الله و علیا ولی الله که جد و ابای همایون ماست آفریده یقین حاصل است که هر جا جاهل و غافل و بیسعادت و جاهل
که روی ازین استان بگرداند و سر اطاعت از ملازمان این خاندان بتابد بخسر الدنیا و الاخره است و چند بیت که تلمی نموده اند **بیت**
ز دریا بدریا سپاه منست ؛ جهان زیر فر کلاه منست ؛ بران ممالک پناه سطوی نماناد **بیت** که چون صبح صادق شود اشکار ؛ کشد لشکر [لیل]
صف بر کنار ؛ چه پیدا شود رایت افتاب ؛ کشد ماه رخشنده رخ در نقاب ؛ اگر فی المثل از کران تا کران ؛ شود بحر و بر پر ز مرغابیان ؛ ز پروین
شهبار فرخنده فال ؛ بود طاقت و صبرشان از محال ؛ کجا بوده در شمار و حساب ؛ کجا بوده پادشاهان هر کاب ؛ کجا همعنان بوده با شهی ؛ کجا
مجلس افروخته امی ؛ مکن تند خوئی مکن ترکتاز ؛ بحق کلیمت بکن پادراز ؛ عنان کش شوای کودک خیره سر ؛ که طفل ازد و بعد از آید بسر ؛
بتوفیق فرمانده لایزال ؛ بامداد بخشندهٔ ذو الجلال ؛ نیام ستم زور بازو چنان ؛ که احسنت گوینده گر تو بیان ؛ و انچه در باب اخراج کردن سلاطین [چنگیزی]

جام

استعجال برسیم

چنکزی اعلام نموده بودند بر همکنان اظهر من الشمس است که پادشاه عالیمقدار و خواقین کردون اقتدار و سلاطین نامدار باستانه نواب
کامیاب خاقان علیین آشیان پناه آورده بودند بچه طریق رعایت نموده ایشانرا بسریر خلافت و شهریاری متمکن ساخته همت
عالی نهمت همایون مانیز بران مصروفست که بتوفیق الله تعالی ممالک ایشانرا که بغیر حق تصرف نموده اند بمیلجراو منازعت بدیشان کذارند
و اکر درین باب تعلل واقع شود فرمان قضا جریان صادر کردد که بیست هزار سوار نامدار نیزه دار در ملازمت نواب کامکار برخوردار اخوی ام
محمد قلی سلطان و نواب سپهر رکاب حاجم محمد خان رفته سرداران و لشکریان ممالک چنکزیرا کرفته اهل و عیال ایشانرا اسیر نموده
بدرکاه عالم پناه آورند و خود بنفس نفیس با برادر اعز ارشد کامکار نواب جهانبانی کشورستانی خلاصه دودمان چنکیزی نور محمد خان
بالشکرهای عراق و فارس و کرمان و خوزستان و کیلان و مازندران و استراباد و آذربایجان و خراسان و ممالک توران بنوعی تاخت و تالان
نمایم که تاقیام قیامت بر صفحه روزکار بماند اکر اراده نمایی که از بیم غرقاب لشکر قیامت اثر کشتی مراد بکنار بری از عقب ایلغار کرده جهان را
بر تو تنک و تاریک سازم و اکر از آفتاب عالمتاب پناه بظل حمایت محمد خسرو هندوستان بری نامه نویسم تا ترا بطوق و زنجیر مقید نموده
بدرکاه کیتی پناه فرستد دماغ خود را خوش نسازی که دو سه نفر از غلامان این آستان در قلاع خراسان بواسطه بی آذوقکی بدست شما کرفتار شوند
مثنوی انچه حق است کفتم تمام : تو دانی و تدبیر خود والسلام :

وقایع سنه ۹۹۸ انکه رایات جاه و جلال بجانب خطه شیراز نهضت کرفت
ازانجا بهمعنانی اقبال عازم ولایت یزد شدند و در سنه ۹۹۹ حاتم بیک را اعتماد الدوله فرموده متوجه کیلان کشتند و بلطف کامل بخشنوده
بیمنت فتح انولایت کرده زینت بخش سلطنت کردیدند و در سنه هزار متوجه تسخیر ولایت لرستان شده فتح ان نواحی میسر شد همدرین سال
مظفر ابو احسین میرزای ابن سلطان حسین میرزای ابن بهرام میرزا ولایت باخترا بجلال الدین اکبرشاه بدون جنک و جدال تسلیم نموده
عازم هندوستان شد این رباعی از انجناب است که در هند کفته رباعی هندوست و قزلباش و دلا بر شان : زهرست بجای باده در ساغرشان :
از موی سیه نیست که بر سر دارند : بر شیوه فلک خاک سیه بر سرشان : در سنه ۱۰۰۱ ولایت اصفهان بهشت نشانرا از فیض وجود باجود رنک
بخش جنان کردانیدند و در سنه ۱۰۰۲ چون عبد المومن خان از ترکستان بخراسان آمده بود نواب اشرف جهة دفع او عازم خراسان کردیدند چون خبر
آمدن حضرت پادشاهی بعبد المومن خان که در انوقت در ولایت اسفراین او تراق داشت رسید همدران ساعت آنولایت را تاخت و تاراج
نموده مراجعت نموده و در هنکام بازکشت لشکر عبد المومن خان قتل الکاء سبزوار که در خراسان به تشیع اشتهار دارند نموده کوچ برکوچ
عازم دیار ترکستان کردیدند و همدرین سال ایالت الکاء فارس باالله وردیخان مفوض شد و فرهاد خان قرامانلو عازم ولایت مازندرام
کردیده فتح انولایت نمود و در سنه ۱۰۰۳ جنک حیدری و نعمت اللهی در ملک قزوین روی داده جمعی از طرفین مقتول شدند و در سنه ۱۰۰۴
فرقه ازبک دار العباد یزد را غارت نمودند و همدرین سال عبد الله خان ازبک متوفا شد و در سنه ۱۰۰۵ رایات ظفر ایات بصوب لرستان
نهضت کرفت شاهوردی خان لر مقتول کردید و در سنه ۱۰۰۶ عبد المومن خان بخراسان آمده مشهد مقدس را کرفته سکنه ان بلده
طیبه را قتل فرمودند و همدرین سال ایالت ولایت هرات بحسن خان شاملو عنایت شد و فرهاد خان قرامانلو در نیسا مغضوب کردید

و در سنه ۱۰۰۷ نواب اشرف متوجه بیلاق اصفهان کردیده در انجا بسر بردند و در سنه ۱۰۰۸ فتح ولایت بحرین و لار دست داد و در سنه ۱۰۰۹
نواب اشرف بقصد زیارت پیاده بمشهد مقدس عازم کردیدند و بدان فیض که سرمایه سعادتست مشرف شدند حضرت خاتم المجتهدین
بهاء الملة والدین در هنکام که نواب اشرف بدستور سایر خدام مقراض در دست کرفته سرهای شموع را میکرفته اند این رباعی را بالبدیهه
انشا فرموده بان حضرت خوانده اند رباعی پیوسته بود ملایک علیین : پروانه شمع روضه خلد آیین : مقراض باحتیاط زن ای خادم
ترسم ببری شهپر جبریل امین : و در سنه ۱۰۱۰ نواب اشرف بنفس نفیس بجهة تسخیر ولایت بلخ از مشهد مقدس رضویه عازم شدند بسبب
بیماری جلکی لشکریان چهار فرسخی قلعه بلخ مراجعت کرده در سنه ۱۰۱۱ حضرت جهانبانی فتح ولایت تبریز نموده از انجا روانه ایروان شدند
و الله وردی خان را بعزم تسخیر قلعه روانه نمودند و بعد از محاصره نمودن قلعه الله وردی خان را بایروان طلب نموده در عرض اندک
وقتی ان قلعه را بتصرف اولیای دولت درآوردند و حکومت ان قلعه بامیر کونه خان مفوض و مرحمت شد و همدرین سال همایون فال
معمار طبع همایون بنای میدان نقش جهان و چهار باغ اصفهان را کذاشتند درین هنکام خبر رسید که سردار خواندکار بنام جغال
اغلی اراده جالدران متوجه آذربایجان شده نواب اشرف الله وردیخان را باتفاق قرچقای بیک غلام خاصه شریفه بجهة تسخیر قارص روانه
ساختند و کستندل میرزا را بجهة فتح قلعه شیروان نامزد فرمودند و همدرین ایام کیچوش بهار بیکار بود طهمورث خان والی کرجستان
با متعلق و منسوب خویش بدرکاه خلایق پناه که در صورت قبله حاجاتست آمده شرف خدمت را دریافت و همشیره اعیان معظم الیه را
نواب اشرف بعقد شرعی بتصرف خویش درآوردند و در سنه ۱۰۱۳ از ولایت اصفهان باراده جنک جغال اغلی متوجه دار الارشاد
اردبیل کردیدند و عساکر فیروزی ماثر را بسرکردکی الله وردیخان بجنک جغال فرستادند و در سنه ۱۰۱۴ قلعه کنجه را محاصره
نمودند و در عرض اندک روزی غازیان جانسپار بیک فشار شش پای و بیک نمودن دست قلعه بان استحکام و متانت را که مشهور آفاق است
مسخر نمودند و حضرت جهانداری ایالت انولایت را بمحمد خان مشهور بزیاد اغلی عنایت فرمودند و مودنان دیار ایران تاریخ فتح قلعه مذکور
چنین یافته اند بیت شاه عباس انکه از اقبال او : خوابیده در چشم عدو الماس شد : تیغ آتش طبع اعدا سوز او : کشت عمر دشمنان را
داس شد : کنجه را از دشمنان دین کرفت : فتح او مشهور بین الناس شد : مذهب باطل ازو رونق بانماند : تانه مرد خصم حق نشناس شد
منهی غیب از پی تاریخ کفت : در محرم کنجه از عباس شد : بعد از تسخیر ولایت کنجه بهدایت الهام غیبی لشکر بجانب ملک تفلیس کشیده
در عرض اندک روزکاری انولایت بتصرف اولیای دولت روز افزون درآمد و از انجا باراده تسخیر الکاء شیروان و شماخی و دربند
باکو عنان تاب کشته بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک عساکر نصرت ماثر قلعه شماخی را که از اعظم قلاع متقن ان دیار است محاصره نمودند
و در روز جمعه بیست و ششم شهر صفر ختم بالخیر و الظفر فتح شهر بند و در روز چهارشنبه دویم شهر ربیع الاول فتح حصار میسر شد
و در همان شب که در معنی روز عید و استعد نوروز بهجت اندوز غازیان محنت کشیده بود احمد پادشاه سرکرده جماعت محصورین کسی
بخدمت اعتضاد الدوله الله قلی بیک قورچی باشی فرستاده باظهار اطاعت و انقیاد کوشیدن کرفت و فردای ان شب و فرهاد آقا
غب بعد از کرفتن برات نجات از قلعه بیرون آمده بشرف سجده آستان آسمان توامان مشرف شد عزیزی در انوقت تاریخ قلعه را کویا

٣٠٥

چنین کفته بود تاریخ سنت خدایرا که با قبال نیز واک ؛ ملک شهی زمین و زمان در فراخی است ؛ از بسکه نصرت از پی نصرت همی رسد ؛
تاریخ فتح کنجه کلید شماخی است ، و در همان و زایالت انعام ربنی و الفقار خان برادر فرهاد خان مرحمت شد و همین نیسان شاه دین پناه
همکی و جلکی کاروانسرای در صفه میدان نقش جهان را مع قیصریه متصل بدان و کل بازار ده و میدان مذکور و حمام واقع در حوالی آن
مشهور بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده آن کلب آستان علی ابن ابی طالب بود وقف سرکار فیض آثار حضرت رسالت پناه محمدی فرمودند
و صورت وقفنامچه مذکور اینست که بعینه نوشته میشود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی وقف کل حامد
فی یتوقف العجز عن اداء تحمیده و قصر کل شاکر عن القیامة بشکر احسانه و من بعده بجوده علی ما وقف من اختار من احبائه لاشاعة احسانه الجزیل
و نشکره علیها لهم من ارتضی من اولیائه لاذاعة انواع المبرات و نصلی علی سید الانبیاء و اشرف اهل الارض و السماء و الشافع المشفع
فی یوم الجزاء دیباجه صحیفة المظاهر الربانیة و منبع رحیق الفیوض السبحانیة صلی الله علیه و آله مصابیح الاسلام و مفاتیح دار السلام
خصوصا امیر المؤمنین و امام المتقین و نفس رسول رب العالمین قسیم الجنة و السقر و صاحب احد و خیبر الذی من تولاه فقد فاز
من کل خطر و من عاداه فقد خاب و فی امته نظر سلام الله علیه و اولاده الائمة الاحد عشر الذین هم سفینة الله و من بین البشر و حجة علی اهل
الوبر و المدر من غاب منهم و من حضر سلاما دائما الی یوم الحشر باعث بر تحریر این صحیفه صحیحه شرعیة الارکان و المبانی آنست و غرض
از تنمیق این وثیقه انیقه بلیغة الالفاظ و المعانی آنکه چون بمضمون آیه وافی هدایه و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله
هو خیرا و اعظم اجرا فتح ابواب خیرات و نصب اسباب صدقات جاریات موجب نجات و سمو درجات یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع
نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا لهذا همت و الا نهمت و جلکی نیت خیر السنیة علی حضرت پادشاه اسلام پناه
ملایک سپاه المؤید بالتقدیر الهی من عند الله خلد الله آستانه خیر البشر مروج مذهب حق ائمه اثنا عشر غلام باخلاص امیر المؤمنین
چاکر باختصاص عترت سید المرسلین حامی حوزة الدین بسیفه و شاه ناصر اهل الایمان ببیعه و لسانه صاحب النسب الطاهر النبوی و الحسب
الباهر العلوی عباس بهادر مصروف و معطوفست که علماء ارباب فقر و صلاح و کافه اصحاب استحقاق و صلاح از روی فراغ بال و فارغ حال
باداء مراسم طاعات و قیام بوظایف عبادات و دعای دولت ابدی الاتصال لا زالت آمنة من وصمة الزوال مشغول بوده باشند
پس رجاء لتعظیم الثواب و طلبا لجزیل الاجر یوم یقوم الحساب وقف صحیح شرعی نمودند و حبس مؤبد مخلد فرمودند قربة الی الله تعالی
رایجه تا حین صدور هذا الوقف عنه در تحت تصرف مالکانه خود داشتند خالیا عن حق الغیر و عن کل ما یمنع صحة الوقف و مشروعیته
بحرم اشرف و مرقد ارفع اقدس سید کونین و نبی الثقلین و صاحب مقام قاب قوسین اشرف الانبیاء و المرسلین و افضل الاولین
و الآخرین صلی الله علیه و آله اجمعین و بر عتبه علیه و روضه قدسیه سلطان سریر ولایت دیباچه صحیفه امامت و هدایت المختص
بتخصیص انما ولیکم الله المنصوص به نص من کنت مولاه فعلی مولاه امیر المؤمنین و امام المتقین و ساقی الکوثر فی یوم الدین سلام الله
علیه و اولاده المعصومین و آن همکی و تمامی و جلکی کاروانسرای واقع در صفه میدان نقش جهان دار السلطنه اصفهان مع قیصریه
متصل بدان و کل بازار ده و میدان مذکور و حمام واقع در حوالی آن مشهور بحمام شاهی که جمیع آنها احداث کرده کلب آستان علی بن ابی طالب

بندکان نواب کامیاب سپهر رکاب اعلی حضرت واقف است خلد الله ملکه و اجری فی بحار الخلود فلکه و در این صیغه وقف شرط
فرمودند که نصف حاصل اجاره موقوفات مذکوره در وجه وظیفه و ارتزاق و مدد معاش سادات عالی درجات بنی حسین ساکن
و عاکف مدینه طیبه مقدسه باشند صرف نمایند خواه زن و خواه مرد بشرط آنکه وظیفه و سیورغال و سوالب نداشته باشند و شیعه
امامی اثنا عشری باشند و شرط زن آنست که بیوه باشد یا بکری که هنوز در حباله زوجیت در نیامده باشد و چون اختیار شوهر دیکر نماید
چیزی باو ندهند و نصف دیکر را در وجه وظیفه و مدد معاش و ارتزاق ساکنان و متوطنان نجف اشرف صرف نمایند خواه مردان
و خواه زنان و شرط در مذکور و مؤنث همانست که مذکور شد و ایضا وقف صحیح شرعی نمودند نواب ولایت انتساب ابد الله ظله
الی یوم المآب بر مراقد مقدسه و مضاجع مطهره نبی الوری و ائمه الهدی و البتول الزهرا و حضرت خاتم الاوصیا یعنی حضرات چهارده
معصوم علیهم اشرف الصلوة و اکمل التحیات همکی و تمامی و جلکی نصف تام شایع کامل از جمیع خانات و متصلات و املاک و اراضی باغات
و طواحین و جداول و انهار و قنوات که در تصرف شرعی خود دارند و بعقود و لوازم شرعیه بملکیت بندکان ایشان در آمده در آن زمان متعلقند
خواه در شهر اصفهان واقع باشد و خواه در موضع دیکر بتفصیل که درین صحیفه علیه مرقوم شده و شرط فرمودند که نصف حاصل این نصف را
در وجه وظیفه و ارتزاق مدد و معاش سادات بنی فاطمه سلام الله علیها صرف نمایند ذکورا کانوا او اناثا بشرط آنکه شیعه اثنا عشریه باشند
و در زنان همان شرط که قبل ازین مذکور شده معتبر است و نصف دیکر را که ربع اصل باشد در وجه وظیفه و ارتزاق مدد معاش فقرا ساکنین
اهل ایمان و مستحقین که تشیع ایشان معلوم و ظاهر باشد صرف نمایند خواه مرد و خواه زن خواه سید و خواه عام و سبب آنکه کل مذکورات را
وقف نفرموده اند و بنصف قرار داده آنست که هر کاه بندکان نواب همایون خلد الله ملکه و سلطانه در آنها شریک باشند موجب زیادتی
رواج و آبادانی خواهد بود و نیز بوجه شرعی مقرر فرمودند که چون بعد از عمر طویل نوبت تولیت بدیکری رسد کل املاک و مستغلات
مذکوره با جمیع توابع و لواحق بطریق که نصفش وقف شده کل آن وقف باشد و بر نهجی که نصفا نصف سادات و فقرا و مساکین بنصف
دیکر صرف شود و نیز شرط فرمودند بندکان ایمان پناه ظل الله ابدت ایام دولته که آنچه حاصل موقوفات مذکوره شود اولا صرف تعمیر و آبادانی
و ضروریات زراعت و مصالح الاملاک و سایر ما هو من هذا القبیل نمایند و مادام که احتیاج به تعمیر باشد به هیچ احدی یک دینار ندهند که
مانند کوشت خوک بر ایشان حرام است و تولیت موقوفات مذکوره را بنفس نفیس خود تفویض فرموده اند ما دامت الدنیا مشرقة بنور وجوده الاشرف
الارفع لا زال مخلدا مؤبدا الی یوم القیام و من بعده بهر کس که پادشاه وقت باشد و تعیین وظایف زیاده و کم آن برای متولی منوط و مربوط است
که فراخور استحقاق و کثرت عیال مقرر دارند و حق التولیه را بعد از وضع الوجهات و اخراجات عشر مقرر فرموده اند که هر ساله متولی
بحق التولیه خود متصرف شود و اکر چیزی زیاده بر عشر تصرف نماید خون حضرت امام حسین ع خورده باشد و در زمره قاتلان شرمنده خدا و رسول
و ائمه هدی باشد و از پادشاهان هر وقت التماس نمودند که چون نوبت تولیت بهر یکی از ایشان رسد زیاده بر الوجهات و اتمی از موقوفات مذکوره
نکیرند تا او نیز در نخل خیر و ثواب باشد و در تعمیر و ترویج و آبادانی و تنسیق آنها نهایت جد و اهتمام نموده نوعی فرمایند که عند الخالق و الخلایق ماجور
و مشکور باشند هذا ما عهدنا الیهم و العهدة فی الدارین علیهم و بعد از آنکه اعلی حضرت ظل اللهی خلد الله ملکه ابدا تلفظ بصیغه وقف شرعیه

۳۷

کاهو طریقه شرعا شده اند موقوفات مزبوره را از ید و تسلط مالکانه خود بیرون فرموده بمتولی شرعی قبض فرموده‌اند و جمیع ما لابد منه من الشرایط
والارکان علی ما هو مقرر فی الشریعة المطهرة علی صاحبها وآله افضل الصلوة واکمل التسلیمات متحقق گشت فصارت المذکورات باسرها و المسطورات
عن آخرها موقوفه وقفا صحیحا لازما ثابتا محللا مؤبدا لا یباع ولا یوهب ولا یغیر ولا یبدل الی ان یرث الله الارض ومن علیها وهو خیر الوارثین
ولجمیع ذلک وقع الاشهاد علی وقع الحق و نهج السداد وبعد ذلک اعلیحضرت خاقان سلیم شأن ابدت دولته الی انقراض الزمان جمیع مسلمانان
ذکوراً واناثاً مرخص فرموده‌اند که در اراضی باغات واملاک وعمارات وسایر مذکورات که بالمناصفه در ان شریکند نماز بگذارند و در کل آنها وضو
وغسل نمایند و اگر احدی کوی داشته باشد نیز مرخص است که هر گاه احتیاج داشته باشد شیر آب سازد اما هیچ احدی مرخص نیست که یک قطره آب از آنها
به وجهه شرعی بزراعت خود برد و هم چنین از اصحاب حاجات مرخص نیستند که بحاجات خود برند الا حامی که داخل موقوفات مذکوره است
و هر کس از پادشاهان که طمع در موقوفات مذکوره نماید یا بخلاف شرع اقدس تصرف کند بغضب و سخط الهی در آید و در روز جزا به نزد حضرت رسالت پناه
و حضرت امیر المؤمنین و حضرات ائمه معصومین شرمنده و مؤاخذ باشد والله سبحانه علی ذلک شهید و کفی بالله شهیدا والختم بالصلوة
والسلام علی سیدنا الانام وآله البررة الکرام وسایل النجات فی یوم القیامة صلواة وسلاما دایما بدوام اللیالی والایام تحریرا سنه الف و ثلاث و عشر
من الهجرة النبویه وقف صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت پادشاه اسلام پناه خلد الله ملکه الی یوم القیامة والدین اسبان الخی خود را خواه القیر و خواه
اخته باشد و خواه مادیان و کل شتران خود را از نایه و نر و غیرها و همگی گاوان و گوسفندان خود را در راه حق سبحانه و شرط که پادشاه وقت را در آن
دخل نباشد و بهیچوجه بر ان اسبان سواری ننمایند و هیچ چیز از آنها را نفروشند و بکسی نبخشند و همچنانکه نواب اشرف خلد الله ایام سلطنته آنها را
بسعی خود بهم رسانیده او نیز بهم رساند و بپرواسون اینوقف نکرده و اگر در آنها مدخل سازد یا بر اسبی از آنها سواری نماید خواه در سیر و خواه در شکار و خواه
در جنگ و خواه بجهة تمام غرضکه بهیچ طریق حیله شرعی در آن مسموع نیست و مثل آن باشد که خوکی را سوار شده در کوچ اوراکفته نزد حضرت پیغمبر
و حضرات ائمه طاهرین صلواة الله علیهم اجمعین آید و شرط فرمود که مادیانهای که عیب داشته باشند و نزایند جماعتی سواری کنند که در راه دین
جهاد نمایند اگر قابل سواری نباشد بفروشند و قیمت آنها را صرف زوار حضرات ائمه معصومین نمایند و وقف نمود اعلیحضرت پادشاه ظل الله بدت
ایام سلطنته جمیع جواهر و مرصع الات و نقره الات خود را بر مرقد مطهر امام همام امام ضامن و مرقد مطهر منور حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
و سید الوصیین سلام الله علیه وآله و اولاده الائمه المعصومین که از ان چهار قبه مرصع ساخته بر ضریح منور نصب شود و طلاآلات خود را
بنفس نفیس ان شاء الله تعالی بزیارت آن عتبه عرش مرتبه مشرف کرده و کنید اشرف اقدس را از ان مطلا سازد و اگر پادشاه وقت یکی از
ان جواهر یا یکمثقال از ان طلا یا نقره صرف نماید خون الحضرة را خورده باشد و وقف فرمودند جمیع طلاآلات و سینه آلات خود را بر حظیره علیه
خلد مرتبه صفویه و همچنین جمیع قالیهای بزرگ و کوچک و قالیچه همه را بر ان حظیره قدسی مرتبه وقف فرمودند که پادشاه وقت را در کل
آنها بهیچوجه دخل نباشد والتزام صحیح شرعی نمودند اعلیحضرت خاقان اعظم مد الله سبحانه ظل سلطنته علی العالمین الی یوم الدین که هر گاه
بعد الیوم بهم رسانند از اسب و شتر و گاو و گوسفند و جواهر و طلاآلات و نقره آلات و چینی آلات بالتمام و کمال بهمان طریق که قبل ازین مذکور شده
وقف باشد یکرشته از آنها را احدی تصرف ننموده مطلقا و بوجهی از وجوه در ان مدخل ننمایند و جمیع جباخانه خود را نیز بطریق که در الحق

مشروط شده وقف نمودند که هر کس پادشاه وقت باشد پیرامون نگردد ثواب کل موقوفات را که بدین طریق قربت فرموده‌اند بحضرت رسالت پناه
وقف نموده‌اند ثواب ان را بپادشاه جنت بارگاه شاه طهماسب انار الله برهانه قربت نموده‌اند و آنچه بحضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه وقف نموده‌اند
ثواب ان را بپادشاه غفران پناه شاه اسمعیل ماضی قدس الله روحه قربت فرمودند و آنچه بر حضرت خیر النساء وقف نموده‌اند ثواب ان را بجد
والده ماجده خود فخر النساء بیگم قربت نموده‌اند و آنچه بحضرت امام حسن ع وقف نموده‌اند ثواب آن را بشاهزاده مرحوم مغفور سلطان حسن میرزا علیه الرحمة
قربت فرموده‌اند و آنچه بحضرت امام حسین ع وقف فرموده‌اند ثواب ان را بشاهزاده جنت مکان سلطان حمزه میرزا رحمة الله قربت نموده‌اند
آنچه بر باقی حضرات ائمه معصومین صلواة الله علیهم اجمعین وقف نموده‌اند ثواب آن را بحضرت قطب الاولیاء العارفین شیخ صفی الدین نور الله
مرقده قربت نمودند وکذلک جمیع طبقه صفویه که از ایشان بی ادبی و بی حرمتی و خیانتی نسبت بشاه فردوس مکان شاه طهماسب علیه الرحمه واقع
نشده باشد درین ثواب شریکند پس بنا بر این اسمعیل میرزا و حیدر میرزا ازین ثواب محروم باشند و مرحوم سلطان احمد میرزا و باقی صفویه
که از ایشان بی حرمتی و خیانتی بخاندان بعد خود سر نزده باشد داخل این ثواب عظیم باشند فکیف هر کس که از اولاد حضرت سلطان الاولیا
و برهان الاتقیا و خلاصه سلالة الرسالة والولایة شیخ صفی رضوان الله علیه که سند و بیعت آنحضرت را شکسته‌اند و اولاد او ازین ثواب محروم‌اند
خصوصا صدر الدین خان و شیخ شاه بیک که ایشان بیعت آنحضرت را شکسته‌اند او اولاد هر دو ازین ثواب محروم‌اند و چون جمیع کنیزان و غلامان
بندگان نواب کامیاب آزادند و بابوجوه عهد فرمودند که شرکا بخود بنده نگاه ندارند بدین واسطه درین قضیه وقف ایشان مذکور نشده
و جواهر و طلاآلات که بکنیزان و غلامان داده شده بانعام ایشان مقرر است پادشاه وقت در آنها مدخل ننماید و از ایشان نخرد و کسی را هم روکش
نسازد که بخرد و اگر خواهند که بفروشند به هر کس که خواهند بفروشند و اگر پادشاه وقت در آن مدخل نماید در خون حضرت امام حسن
و امام حسین شریک باشد دیگر هر چه در کل بیوتات خاصه شریفه بوده باشد مما یجوز وقفه بالتمام وقف باشد وکذا نواب کامیاب اشرف
اعلی واقف جعل الله وقفه ذریعة بالقرب الی الله فی کل المواقف که پادشاه زمان و هیچکس از توابع و لواحق و عساکر مقربان درگاه و مصاحبان
او را شایع نبوده باشد خریدن و با جاره کرفتن هیچ چیز از مذکورات موقوفه از حیوانات و طلاآلات و ظروف و فروش و املاک و حاصل آن
و باغات و مستغلات و سایر بیوت و جمیع ما ذکر او لم یذکر بخصوصه داوی الیه علی وجه العموم و همچنین جایز نبوده باشد که احدی از
عاد الناس را که بخرند یا با جاره گیرند شیئی از اشیاء مذکوره را بقصد انکه منفعت آن بواسطه ایشان یا عین بوسایط ایشان بپادشاه وقت و
یا توابع و لواحق و عساکر و منسوبان و مقربان و مصاحبان او انتقال یابد و همچنین شرط فرمودند که پادشاه وقت و هیچ احدی از مردم مذکوره او را
یا غیر ان مردم را باذن پادشاه وقت جایز نباشد سکنی در خانها و بیوتات موقوفه و پادشاه وقت را هیچ نحوی تصرف در اشیاء مذکوره الا جهة تعزیه
تولیت جایز نیست و او راست همین تولیت بطریق المنظور علی نهج یکون فیه مصلحة الوقف کاهو للذنوب تفصیل اسامی جماعت که ملازم
درگاه عرش اشتباه و اسامی خود را درین صحیفه مرقوم نموده‌اند مرحمت پناه الله قلی بیک قورچی باشی ملا علی رضا مشهور بخوشنویس
و مرحومی ملا جلال منجم مرحمت و مغفرت پناه حاتم بیک اعتماد الدوله و مرحومی مغفوری قاضی خان صدر و در سنه ۱۰۱۵ از ولایت شیروان
رایات فیروزی آیات متوجه عراق و دار السلطنه تبریز شده از انجا بهدایت توفیقات ربانی و تاییدات سبحانی که طوف مرقد امام ثامن ضامن را

۳۸

بر میان جان بسته عازم خراسان شدند و بعد از ادراک فیض زیارت عنان همت را بصوب اصفهان انعطاف دادند و در سنه ۱۰۱۶ انواب اشرف
اقدس اعلی نواب خلیفه سلطان را که سرکرده جوزرکان دانش بود بتربیت دامادی سرافراز ساختند و همشیره [illegible] پادشاه [illegible] ولایت تبریز آمده
خایب و خاسر مراجعت نمود و در سنه ۱۰۱۷ ایالت سیه [illegible] بزابان [illegible] در کرده متوجه دار الارشاد اردبیل شدند و در ان ولایت خبر فوت
بکتش خان حاکم مرو رسیده ایالت انرا بمحراب خان حاکم ایل قاجار عنایت نمودند و در سنه ۱۰۱۸ انواب حاتم بیک اعتماد الدوله برحمت ایزدی پیوست
جای او را من حیث الارث والاستحقاق بطالب خان خلف مرحوم الیه عنایت و عطا فرمودند و درین سال عنان همت شاه کشورستان بصوب
مراغه منعطف کردید قتل قباد خان مکری و فتح قلعه دمدم واقع شد و در سنه ۱۰۱۹ معماران کشور همت طرح احداث شهرستان فطرت [illegible]
اولیای دولت ابد پیوند بنای مسجد جامع اصفهان را گذاشته در جنب بلده طیبه عباس اباد را جهة سکنای اهل تبریز و غیره طرح نمودند
و هم درین سال ولی محمد خان اوزبک که از جمله شاهزادگان ترکستان است بدرگاه گیتی پناه آمده در خطه اصفهان بپابوس مشرف شد [illegible]
شاه مراد درین سال بولایت روم بایلچیگری فرستادند و در سنه ۱۰۲۰ حسب الفرمان قضا جریان کارکنان دولت روز افزون خیابان
صواب آیین مشهد مقدس و عمارت آستانه مقدسه منوره متبرکه روضه رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیة والثنا را
بآیین شایسته احداث فرمودند و درین سال فرخنده فال رایات جاه و جلال بصوب مازندران بهشت نشان نهضت کرفت و مبلغ چندین
هزار تومان تنخواه [illegible] بیک کردند که راه سیاه کوه را که در فصل بارش عبور [illegible] ازان راه از جمله محالات و از مقوله ممتنعات بود
فرش سنک نموده و در هر جا که پل در کار باشد به بندد و حسب الفرمان واجب الاذعان [illegible] بیک مذکور کاربند خدمت مرجوعه کردیده
در اندک روزکاری باتمام رسانید و در سنه ۱۰۲۱ امزاج با ابتهاج از الله قلی بیک قورچی باشی منحرف کردیده مومی الیه را از منصب معزول
کرده و بجایش عیسی خان شیخاوند را منصوب فرمودند و در سنه ۱۰۲۲ فرمان قضا جریان صادر شد که امرای کشورکشا بتهیه اسباب سفر
و آلات حرب و پیکار پرداخته رایات فیروزی آیات بعزم یورش کرجستان نهضت کرفت همین که صیت طنطنه لشکر قیامت اثر بکوش
والی کرجستان رسید تاب مقاومت بخود و طاقت مصاومت بلشکری ندیده فرار برقرار اختیار [illegible] جلای بیابان کم نامی کردید و انولایت
بتصرف اولیای دولت قاهره در آمد حضرت شاهی ظل الهی عیسی خان خلف کرکین خان را در ان ولایت بر سر انجماعت والی نمودند و خود بنفس نفیس
بهمراهی جنود تائیدات ربانی و توفیقات یزدانی دستکام و مقتضی المرام بصوب صواب نشان ولایت مازندران معاودت فرمودند
و در سنه ۱۰۲۳ حضرت خلافت پناهی از مازندران کوچ فرموده متوجه سیر ملک رشت که در لطافت هوا و عذوبت آب مشهور آفاق است
شدند چون اراضی ان ولایت [illegible] خیام [illegible] جام شد [illegible] عیش [illegible] الامرا علی صفی میرزا به قتل رسانید درین اثنا خبر رسید که کرجیان
اتفاق نموده داروغه خود را کشته اند و کس بعقب طهمورث خان فرستاده اند که او را بیاورند بمجرد رسیدن این خبر لشکر قیامت اثر
ورد کای ظفر انتساب روانه ان دیار کشته در عرض اندک وقتی دمار از روزکار ان جماعت برآوردند و در سنه ۱۰۲۴ قاضی خان صدر را
بجهة تعیین سنور و کرفتن صلح نزد خوانکار فرستادند و حضرت قاضی خان مذکور بدین موجب صلحنامه که حواله [illegible] مبارک شرف نبود
نوشته بدیشان سپرد بعد از ادای حمد موفور و ثنای غیر محصور بر پادشاه علی الاطلاق مالک الملک علی الاستحقاق که کافه سلاطین زمان

و عامه خواقین دوران از سر صدق و اخلاص و کمال اعتقاد و انقیاد روی عجز بدرگاه او آورده اطاعت و عبودیت او را وسیله خلاصی
از شداید نیران و ازادی [illegible] رضوان ساخته اند و صلوات نامیات بر حضرت سید انبیا و سند اصفیا و شفیع روز جزا محمد مصطفی
مجتبی معلی و بر ذریت و آل کثیر النوال و خیر الاجلال او باد و مقصود از تحریر و تقریر این کلمات خیر ایات آنست که بعد از انکه حضرت
دستور اعظم و سردار معظم از جانب اعلیحضرت سلیمان مرتبت سکندر منزلت سلطان سلاطین نشان کیخسرو مرتبت فریدون شان
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه مرخص و مامور کشته شخص معین از اهل علم و ارباب فضل و صلاح بدرگاه گیتی پناه فرستاده بمقتضی ایه کریمه
الصلح خیر در مقام اصلاح در آمده طلب صلح نموده بودند وجهة انجام و تمهید مقدمات این امر خیری که متضمن رفاه حال و فراغبال
کافه خلایق و عامه مسلمین است حسب الحکم جهان مطاع آفتاب شعاع عالم مطیع کمترین بندگان درگاه قاضی خان صدر مرخص کشته بمحبت
شیف دستور اعظم رسیده باتفاق بسعادت دولت و شرف خدمت ملازمت و پای بوس اعلیحضرت خاقان اعظم عز افتخار یافته مقدمات
صلح و صلاح بطریقی که در زمان حضرات خواقین عظام و سلاطین ذوی الاحترام قرار و استقرار یافته بود بهمان طریق و همان قاعده و تفصیل بی تغییر و
تبدیل و تغییر مقدمات صلح مذبور در بنوقت مقرر و مشخص شد بصلاح طرفین و اختیار جانبین و مجددا به تجوین و رضای اعلیحضرت
خاقان سکندر مکانی مقرون کشت و چون این غلام قدیم بر مقدمات سنور و سرحدی که در زمان حضرات سلاطین علیین آشیان معین بود
مطلع نبود مقرر شد که جمعی از دولتخواهان طرفین و ریش سفیدان معتبر معتمد از جانبین که ایشان را اطلاع تمام برین مقدمات حاصل باشد
بی تفاوت تعیین سنور و سرحد کرده از طرفین بدان عمل شود امید که حضرت عزت آثار و ثمرات این امر خیر بروزکار خجسته آثار جانبین
عاید کرداینده قواعد و مبانی انرا مستحکم و منتظم دارد و از هر جانب در مقام تنبیه و تادیب سید مبارک عرب در آمده هر یک اراده نمایند
که قلاع و محال خود را که ایشان تصرف نموده اند بکیرند یکدیکر را حمایت نمایند و هم درین سال عیسی خان قورچی باشی را بسفر کرجستان مقرر
فرمودند و در سنه ۱۰۲۵ قاضی خان صدر از بلاد روم مراجعت نموده بسبب تقصیری که از مشار الیه در خدمت مرجوعه صدور یافته بود
از منصب عظیم القدر صدارت معزول شد و جایش را بقاضی سلطان متولی مشهد مقدس مفوض داشتند و او نیز در همان روز متوفی شد
و منصب مزبور بجناب میر رفیع الدین محمد خلیفه سلطان مفوض کردید و هم درین وقت وزارت مازندران بهشت نشان را بمیرزا تقی عنایت و مرحمت
فرمودند و در سنه ۱۰۲۶ از مازندران جنت نشان کوچ کرده از انجا بقزوین و از قزوین بجانب دار الارشاد اردبیل شتافتند و قرچقای
خان را امیر الامرا و سردار کل آذربایجان نموده بجانب [illegible] فرستادند خان مذکور با کروه بیشمار رومی جنگ عظیمی کرده رومیان را شکست داده
و بنوازشات خسروانه سرافراز کردید و هم درین سال همایون فال خان عالم پادشاه هندوستان بشرف پابوس همایون مشرف شد و درین سال
ستاره دو زبانه ظهور یافته تا چهل شبانه روز ظاهر بود و درین اوان خبر فوت حسین خان بیکلربیکی هرات رسیده جایش بحسن خان
ولد او شفقت شد و در سنه ۱۰۲۷ ادر نور و ز بیلاق [illegible] در مازندران شکار ریسمان کاله نموده بعد از شکار خان عالم را مرخص ساختند
و چون که [illegible] بسبب بعضی نامی چند که در انوقت از مومی الیه بعرض اشرف رسیده بود بقتل رسانیدند و از مازندران متوجه
اصفهان شدند و در سنه ۱۰۲۸ یوسف بیک [illegible] بیک [illegible] بلاد روم و زینل بیک شاملو را بسمت هندوستان بایلچیکری فرستادند و هم درین سال

قلعه دورق بتصرف اولیای دولت قاهره درآمد و نواب اشرف را در ینسال اندک تکسری در مزاج با ابتهاج بهم رسیده بصحت تبدیل شد
وبدولت واقبال عازم زیارت روضه متبرکه منوره مشهد مقدس شدند و در سنه ۱۰۲۹ موافق قوی ییل از خراسان مراجعت نموده
داخل بلده طیبه دارالسلطنه اصفهان شدند و در ینسال اراده تسخیر قلعه قندهار بخاطر اشرف خطور نموده عیسی خان قورچی باشی
وعلیقلیخان را فرستادند که در ولایت خراسان اتراق نمایند وطالب خان را از وزارت اعظم معزول فرموده جایش بسلمان خان استاجلو
مفوض ومرجوع فرمودند و در ینسال نخته خان از روم مراجعت نموده صلح محقق شد وخاتم المجتهدین ثانی شیخ بهاء الدین محمد وقاضی خان
صدر سابق وفریدون خان بیگلربیگی استراباد در ینسال وفات یافتند و تاریخ وفات حضرت شیخ را یکی از موزونان آنوقت چنین یافته بود
افسر فضل اوفتاد و بی سر و پاکشت شرع وایالت استراباد به بهبود خان شفقت شد و در سنه ۱۰۳۰ به همراهی جنود النصرت
الهی حضرت پادشاهی بعزم تسخیر ولایت باختر از دارالسلطنه اصفهان خروج نموده روز چهارشنبه سیم رجب المرجب بظاهر قلعه
نزول نمودند و روز سه شنبه یازدهم شهر شعبان قلعه مفتوح کردید وحکومت آنولایت به کنجعلیخان زیک شفقت شد بعد از
سامان دادن ذخیره قلعه متوجه دارالسلطنه هرات شدند در ینوقت خبر فتح ولایت هرموز که بسعی امام قلیخان مفتوح شده بود رسید
واز هرات عازم بلده طیبه مشهد مقدس شدند و تولیت سرکار فیض آثار را بانعام سیادت ونجابت پناه میرزا ابوطالب شفقت نمودند و مقرر شد
که در انسال فرخنده فال عساکر فیروزی مآثر در خراسان قشلاق نموده خود بدولت از راه دارالمؤمنین استراباد متوجه مازندران بهشت نشان
شدند و در انولا ایالت ولایت استراباد را بخسرو خان حاکم ولایت خوار وسمنان را بامیرخان سوکلن مرحمت فرمودند و بدولت وسعادت
نزول در فرح اباد اشرف نمودند و هم در ینسال ساروخواجه برحمت ایزدی پیوسته نقد جان را نثار مقدم همایون کرد و در سنه ۱۰۳۱ مطابق
تخاقوی ییل از مازندران متوجه دارالسلطنه اصفهان شدند و در حین ورود خبر رسید که خواندکار روم حافظ احمد پاشا را سردار نموده سی هزار نفر
کرده بر سر بکر سو پاشاه بغداد رفت و بکر در قلعه بغداد متحصن شده است وصفی قلیخان و امرای ان سرحد حسب الاستدعاء بکر متوجه
بغداد کردیده اند وحافظ احمد که از امدن لشکر قزلباش وقوف یافته از بغداد برکشته نواب اشرف بمجرد استماع این خبر با لشکر کران عازم
ولایت بغداد شده در غره شهر ربیع الاول بظاهر قلعه بغداد نزول اجلال فرمودند و در بیست وسیم شهر مذکور قلعه مفتوح شده حکومت
بغداد بصفی قلیخان که در انولا حاکم ولایت همدان بود عنایت شد و در همانولا قرچقای خان را بجهة تسخیر قلعه موصل ارسال فرمودند و در
ان قلعه نیز بیامن اقبال بیزوال مفتوح کشته حکومت اندیار را بقاسم خان مفوض ومرجوع فرمودند و در ینوقت خبر فوت محراب خان حاکم مرو
رسیده جای مرحوم الیه را بعاشور خان چکنی عنایت کردند و در ینسال میر ابوالمعالی وشیخ لطف الله که هر دو از نیکان عصر بودند برحمت حق
پیوستند و در سنه ۱۰۳۲ موافق ایت ییل نواب اشرف نوروز سلطانی را در کربلای معلا نموده بعد از زیارت نجف اشرف مراجعت بغداد
فرمودند و در ینسال سلمانخان وزیر اعظم وفات یافته منصب وزارت بنواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان تفویض شد و قرچقای خان را
باتفاق مورا در ینسال بولایت کرجستان فرستادند و موراو مذکور در انولایت غدر ورزیده قرچقای خان و شاه بنده خان را مقتول ساخته
اردوی ایشان را تاراج نموده انچه داشتند به یغما برد و هم در ینسال قلعه موصل را رومی از قزلباش کرفتند و در سنه ۱۰۳۳ موافق تنکوز ییل

قلعه بغداد را محاصره نمود و لشکر ظفر اثر بسرکردکی زینل خان شاملو روانه ولایت بغداد شده بیکلربیکی کری شیروان بقزاق خان شفقت شده
اسفندیار بیک در ینسال برحمت ایزدی پیوست و در سنه ۱۰۳۴ موافق سیچقان ییل خبر شکست خوردن رومی و فتح زینل بیک شاملو رسید
و در اواخر ینسال بعزم سیر متوجه مازندران شدند و در سنه ۱۰۳۵ نوروز بهجت افروز را در مازندران کذرانیدند و در ینسال باردبیل ۱۰۳۶
قزاق خان که بدست جماعت کرجی کرفتار شده بود از دست ایشان خلاصی یافته باز بدستور سابق بایالت شیروان سرافراز کردید و در ان
قراباغ بداودخان ولد الله ویردیخان شفقت شد و محمد قلیخان زیاد اوغلی را معزول نمودند و در ینسال سید حسین نکونه و یادکار علی سلطان
وفات یافتند و در سنه ۱۰۳۷ موافق تخاقوی ییل نواب اشرف در مازندران صاحب فراش شده روز پنجشنبه بیست و دویم شهر جمادی الاولی روح مطهرش
بجانب بهشت عنبر سرشت پرواز نمود سن مبارکش پنجاه و نه سال و هشت ماه و پنج روز بود و ایام سلطنتش در خراسان و عراق چهل و نه سال
چون این خبر واین واقعه در هنکامی که عساکر فیروزی مآثر قلعه بصره را محاصره نموده بودند بامام قلیخان بیکلربیکی فارس رسید دست از محاصره
برداشته عازم دارالسلطنه اصفهان شد و اولاد امجاد ان پادشاه نیکوسیر چهار پسر و شش دختر بود اول صفی میرزا که حسب الامر جهانطاع
سابقا کذشت در دست بهبود خان کشته شد دوم طهماسب میرزا که در ایام حیات والد برحمت ایزدی پیوست سیم وچهارم سلطان محمد میرزا
وامام قلی میرزا که بحکم والد مکحول شدند و دختران شش نفر نخست اول شاه زاده بیکم که زوجه میرزا محمد محسن متولی مشهد مقدس بود و در ایام
حیات والد وفات یافت دویم زبیده بیکم که در خانه عیسی خان قورچی باشی بود و در حین حیات والد وفات یافت سیم خان اقا بیکم که در خانه نواب
سلطان العلمائی خلیفه سلطان بود و بعد از وفات والد مدتها در حیات بود چهارم حوا بیکم که در خانه میرزا رضی صدر سابق بود و پیش از والد رحلت نمود
پنجم شهربانو بیکم که در خانه حضرت میر عبدالعظیم بود و حالا که هزار و هفتاد و سه هجری است در حیات است ششم ملک نسا بیکم که در خانه
میرزا جلال ولد میرزا مؤمن شهرستانی بود متوفا شد و یکی از جمله صفات مرضیه ان پادشاه ملک عدل و داد [?] اکه هر کس را در بلاد ایران از
ظالمی داغ الم بر دل وجکر بهم رسید بی شک بتوسط مردم آکاه بسامع با رفعتکاه جاه وجلالتش میرسید در همان ساعت بمرهم داد پرسی وغوررسی
جراحات خاطر ان مظلوم را التیام می بخشید * عدل تو قندیل شب افروز تست * مونس فردای تو امروز تست * والسلام علی من اتبع الهدی

کفتار در بیان جلوس میمنت مانوس سپهرآرای کشورستانی سلطان شاه صفی ابن صفی میرزای ابن سلطان شاه عباس انارالله برهانه ووقایع وسوانح ایام آن پادشاه والاجاه کشورستان الی انقراض الدوران

بر رای عالم آرای هوشمندان نخته دانش و انجمن سپهر اکاه ایام بزم
آفرینش پوشیده نماناد که هر بلندهمت والافطرت که طلای وجود خود را در کوره امتحان اکاهی و بوته بیداری از غل و غش رذایل غفلت
متجلی سازد وبتاب اتش ریاضت جوهر دل را بزیور فضایل حکمت وعفت وشجاعت پردازد بلاشک وشبهه جناب حضرت بخشنده عزت
که سپاه آرای کشور هست وبود ولشکرکش عوالم وجود است صیت سلطنت ذات نیکو صفاتش را در میان طوایف انسان باحسن وجهی
چنان در اندازد که در عرض اندک روزکاری جمهور خلایق از راه صفای اعتقاد وخلوص نیت بوجود طلای دست افشار کامل عیار
او نازد سیما کسی که بقوت قدرت تهذیب اخلاق بکار انتظام عوالم امور افاق پردازد و اندوی آکاهی بزد و بازوی دانش پناهی دست
خود را بلوازم اشتغال پادشاهی یازد بیت هر انکس که در عرصه روزکار * ز روی خرد دست یازد بکار * جهانی شود تابع رای او

سنه ۱۰۷۳ زمان تالیف الکتاب

شود تخت شاهنشهی جای او ✲ بلی چون ز دانش شوی پی نیان ✲ بشاهان عالم شوی سر فران ✲ خرد را هم آغوش تدبیر کن ✲ جهان را چو
خورشید تسخیر کن ✲ درین دور صهبای پی در وسر ✲ دلیری بنوشد که دارد جگر ✲ شجاعت گل باغ دولت بود ✲ سخاوت بر نخل همت بود ✲
همه ناتوانی خرد را زدست ✲ خرد مرد را بهتر از هرچه هست ✲ بهر حرف صوتی سینه از گوش ✲ خردمند باش و بدانش بکوش ✲ که دانش شاهی
چه کردید یار ✲ بماناد نام تو در روزگار ✲ شنیدم که زیبنده تاج و تخت ✲ صفی شاه فرخ رخ نیک بخت ✲ بدولت ز اقران چه ممتاز شد ✲
ز دانش بشاهان سر افراز شد ✲ نهاد او بسر چون کلاه مهی ✲ بسی یافت رونق سریر شهی ✲ شد از همت آن خداوندگاه ✲ وجودش بشخص
شجاعت پناه ✲ همه کارهایش بتدبیر بود ✲ چو خورشید عزمش جهانگیر بود ✲ بعد از رحلت نواب گیتی ستانی فاتحه مصحف فتح و فیروزی طلع
غرای دیوان سعادت و بهروزی زیبنده افسر کیانی شایسته سریر کشورستانی زینت افزای افسر اورنگ پرده کشای چهره دانش
و فرهنگ خورشید طلعت بهرام صولت ثمین نوباوه بوستان مرتضوی غنچه نوشکفته گلستان صفوی والا دودمان خجسته خاندان الخاقان ابن
الخاقان السلطان ابن السلطان پادشاه سلیمان اساس شاه صفی ابن صفی میرزای ابن سلطان شاه عباس الموسوی الحسینی الصفوی
البهادرخان بر تخت سلطنت و فرماندهی بلاد ایران متمکن گردیده شرحش علی طریق الاجمال آنکه این چراغ افروز دودمان معدلت بنیاد در سنه ۱۰۳۸
ولایت گیلان جنت نشان از کتم عدم قدم مسرت توام بعالم وجود گذاشته بموجب فرمان پادشاه زمان که اسم مبارکش موسوم شده بسام میرزا
از آنوقت الی حین جلوس در کنف حمایت حضرت عزت وجود مسعودش تربیت کاملی که بزرگان جهانش سرمایه معنی دانش و بینش شمارند یافت
و بعد از واقعه ناگزیر نواب گیتی ستان علیین آشیان بتاریخ روز دوشنبه چهارم شهر جمادی الثانی سنه ۱۰۳۸ توشقان ئیل عمد ستکاری
خسروخان قوللر آقاسی و ابوالقاسم بیک ایواغلی ایشک آقاسی باشی حرم علیه بتخت سلطنت ایران جلوس فرموده حضرت خاتم المجتهدین
اعلم العلماء البلاد میر محمد باقر مشهور بداماد در مسجد جامع اصفهان خطبه پادشاهی بنام نامی آن برازنده با خطاب مستطاب ظل الهی
خواندند و کارکنان دولت روزافزون وجوه دراهم و دینار را باسم سامیش مزین ساختند ✲ بیت ✲ سبعه باد بهاری خبر این و ان
عالم پیر جوان شد ز شهنشاه جوان ✲ مملکت جسم و شهنشاه در آن میباشد ✲ لله الحمد در آمد بتن ملک روان ✲ سین ندبرن کل سکه شاهنشاهی
نقد دولت بکف آورد گلستان جهان ✲ شاه نو موسم نوروز نشسته است بتخت ✲ کرده در برج شرف تازه دو خورشید قران ✲
پادشاهیست جوان بخت و جهان هم دارد ✲ یارب این شاه جوان را تو به پیری برسان ✲ قهرمانیست درین ملک که از هیبت اوست ✲
حکم شمشیر سیاست بسر چرخ روان ✲ دولت روزبهش روز بروز افزونست ✲ وقت آن شد که ببالد ز شکوهش ایران ✲ پای بر جا
از آنست شکوهش کوهم ✲ کوه این وزن کجا دارد خاکم بدهان ✲ مه و مه را چه حد آنکه بسنجد او را ✲ تاب سنگینی این بار ندارد نیران ✲ شور کشش
در نظر مدعیان بسیار است ✲ آدمی بخت بر رکت بچشم حیوان ✲ جلوه عمر بجولان سمندش ماند ✲ که حیات همه کس در قدم اوست روان ✲
و هم درین ایام که آسمان گردش سر در ظهور داشت حضرت خلافت پناهی تغییر نام خود را مسمی بشاه صفی الدین صفوی نمودند در آنوقت
خان عظیم الشان ملک سخن بابند رخان خلف قاسم بیک شیخاوند که از حاشیه نشینان بساط عزت بود تاریخ جلوس میمنت مانوس ظل الله حق یافته
بدین نحو برشته نظم کشیده تاریخ تا بتخت شهنشهی شاها ✲ بر نشستی جهان گرفت نسق ✲ ملت و ملک و دولت و اسلام ✲ یافت از تو

شاه

شاه مرشد توفی و تعیین است که صفی نام شد ترا از حق هاتفی گفت سال تاریخش ظل حق گشت گفتمش صدق و شخص دیگر از موزونان
بال داین مصرع را تاریخ یافته   شه صفی ابن صفی نسل صفی مجملا آنکه چون آن زینت بخش اورنگ کیانی بر صدر مسند جهانبانی قرار گرفت
خسروخان قوللر آقاسی را ملقب برستم خان فرمودند و همدرینوقت امراء عظام که در سفر مازندران بودند روز سه شنبه بیست و سیم
شهر مذکور از راه رسیده بشرف پابوس نواب اشرف مشرف شدند و حسب الامر اعلی مقرر شد که ارباب مناصب هریک بدستوری که سابقا
در خدمت اشتغال داشتند بهمان دستور بکار منصب خود قیام و اقدام نمایند و یوسف آقا را که در سلک غلامان خاصه انتظام داشت
بمنصب جلیل القدر میرشکارباشی گری سرافراز ساختند و در روز یکشنبه دوازدهم شهر شوال امامقلی خان بیگلربیگی فارس که از یورت خود
مراجعت نموده بود بشرف ادراک پابوس همایون رسید و بتوجهات پادشاهانه فیمابین اقران ممتاز گردید و در همین سال فرخنده فال در ولایت
گیلان غریب شاه نامی از مردم ادبار خروج نموده بهمدستی جمعی کثیر از اجامره و اوباش طبل مخالفت و عصیان بنوازش درآورده دم از طغیان زد
حسب الامر اعلی امرای مظفر لوا بعرض اندک روزگاری جنود رنود آن غریب دیار بیزرگی را تار و مار ساخته مومی الیه را مقید باغلال گران
بپای سریر معاضر ساختند و در روز چهارشنبه شهر مذکور در میدان نقش جهان اصفهان بدار عبرت آویخته تیرباران نمودند و هم درین ایام
سپاه رزمخواه اوزبک بعزم تاخت و تاراج که طبیعی ذات و از جمله صفات ایشانست بخراسان آمده دست تعدی و تطاول به بلاد آن کشوده بودند
و هر چیز در نگاه دیدند ربودند منوچهر خان بیگلربیگی مشهد مقدس باتفاق جمعی از سپاه ظفر تلاش قزلباش در صدد حرب و ضرب بدان آمده
بامداد جناب یعسوب الدین و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین شکست بر سپاه مخالف انداخته و جمع کثیری
از بهادران و دلاوران گروه اوزبکیه طعمه شمشیر الماس کار غازیان شیرگیر گردیدند و بقیه السیف اموال و اسباب را بجا گذاشته بمعاونت یابوهای
قرقری بحصار بلخ کنامی شتافتند و از رهگذر این فتح عظمی کارش در درگاه اعلی درجه بلند اقبالی گرفته در میان اقران بصفت شجاعت ممتاز
و بتوجهات شاهانه سرافراز شد و هم درین اوقات بعرض حجاب آستان گردون نشان رسید که سوراب گرجی که سابقا از گرجستان فرار
و ببلاد روم رفته بود بنمک خان احسان ولی نعمت عالم و عالمیان گرفتار گردیده در ولایت قسطنطنیه به تیغ قیاصره بلاد روم سالک
طریق مجتبین شده است مجمل آنکه از وقایع و سوانح سنه ۱۰۳۸ موافق توی ئیل ترکی درینسال سپاه بیشمار خواندکار قلعه بغداد را محاصره
نمودند و نواب کامیاب اشرف بجهت اندفاع خصم از دار السلطنه اصفهان خروج فرموده زینل خان بیک شاملو را که در آنوقت مرتبه منصب ایشک آقاسی
باشیگری سرافرازی داشت سردار لشکر نصرت اثر نمودند و خان معظم الیه جنگ بصرفه ندانسته بسیاری طور با سپاه رزمخواه رومی نموده
از طرفین جمع کثیری سالک طریق عدم شدند بعد از آنکه این دو لشکر مختلف الصور با هم ملاقی بودند دست از جنگ کشیدند چون محل آفات
و جای توقف نبود از آنجا متوجه ولایت همدان و درجزین شدند و حسب الامر اعلی در اردوی زینل بیک شاملو بقتل رسید و هم بنوقت الغورلو خان
ولد مهدیقلیخان بمنصب ایشک آقاسی باشیگری دیوان اعلی سرافرازی یافت شرذمه از وقایع کلی سنه ۱۰۳۹ موافق ییلان ئیل ترکی بشرح مجمل آنکه
درینسال خسرو پاشا شامی سردار عساکر رومیه مرتبه دیگر قلعه بغداد را محاصره نموده چند نوبت یورش بر برج و باره آن حصار آنها ختم
و جمع کثیر را از کثرت غرور بدست سفاهت لکد کوب قهر غازیان قلعه دار ساختند آخر الامر چون بدیده عبرت مشاهده نمودند که کاری

گیلان

از پیش نمیتوانست برد محبوس تیجن حیرت کردیده در شکنج دام نکبت ندامت افتادند چون شعشعهٔ رایات ظفر آیات پرتو ظهور بر ساحت
ولایت بغداد افکند خسرو پاشای خایب و خاسر مراجعت نموده همراهی ندامت پشیمان عازم دیار بدنامی شد و نواب کامیاب اشرف رستم بیک غلام را
بسبب خدمات شایسته که دران سفر خیر اثر از او سر زده بود ملقب بخطاب خانی ساخته قامت استعدادش را بخلعت منصب سپه سالاری
عساکر فیروزی ماثر زیب و زینت بخشید و هم درین سال چون پادشاه کیتی ستان از سفر بغداد مراجعت نموده داخل بلدهٔ طیبهٔ اصفهان شد
زبان قضا جریان امضا بقتل عیسی خان قورچی باشی و ولدان مومی الیه داد و ولدان نواب خلیفه سلطان را با والدان میرزا رفیع الدین
محمد صدر و اولاد میرزا محسن متوفی سرکار فیض آثار از نظر دور نموده چشم جهان بین ایشان را از منصب رقیت معزول کردانید و نواب
خلیفه سلطان را از منصب وزارت اعظم و میرزا رفیع الدین محمد را از منصب صدارت عزل و وزارت را بطالب خان خلف حاتم بیک و صدارت را
بحضرت خلیل خلت میرزا حبیب الله و خدمت مجلس نویسی را بمیرزا محمد عنایت نمودند و هم درین سال زمانی بیک ناظر بیوتات متوفا شده در ازای
نیکوخدمتهای مرحوم الیه شغل نظارت بحسین خان خلف او مفوض کردید و هم درین سال میرزا سنجر را مغضوب ساخته مکحول و سلطان حسین خان میرزا
بسبب کردهای ناهنجار مقتول ساختند و هم درین وقت مقرر شد که در میان عرصهٔ روزگار رستم خان سپه سالار باتفاق امراء عساکر نصرت شعار
ییلاق خراسان رفته در ییلاقات آنجا از تشویش راجع سازد نموده چون از واقعات سنه ۱۰۴۹ موافق یونت ییل ترکی بشرح مجمل آنکه در روز شنبه
بیست و چهارم شهر محرم الحرام چراغ حیات چراغ خان قورچی باشی بتوسط اصرار صرصر غضب پادشاه بهرام خشم منطفی کردید جایش بامیر خان
سوکلن عنایت شد و هم درین سال همایون فال سلطان بلاغی ولد سلطان خسرو ابن شا سلیم پاشا والاجاه هندوستان احرام طوف
آستان عرش نشان را بدست سعی بر میان جان بسته به نیت درست عازم ایران کردید بعد از انکه بملاقات اولیاء دولت ابدپیوند
رسید و هم درین وقت یوسف آقای غلام مغضوب کردیده حسب الامر اعلی منصب زندگی را وداع نموده بعد از وقوع این واقعه مقرر شد
که رستم خان سپه سالار از سفر خراسان مراجعت نموده رستم خان قورچی قوللر آقاسی را بولایت کرجستان برده بر مسند فرمانروایی انجا متمکن
سازد رستم خان مذکور در عرض اندک روزی کار بند خدمت مرجوعه کردیده خدام معظم الیه را بر سریر کامرانی بلاد کرجستان متکی ساخت
و بعد از تمشیت آن خدمت بکار رجعت پرداخت درانولا نواب کامیاب اشرف همعنانی سعادت و اقبال متوجه دار السلطنه قزوین کردید
درانولایت امام قلیخان بیگلربیگی فارس و صفی قلی بیک ولد او را مغضوب نموده بقتل ایشان فرمان داد و مقرر شد که اغورلو خان ایشک آقاسی باشی
باتفاق وزیر ناظر اموال و اسباب آنها را بحیطهٔ ضبط درآورند هم درین وقت بعز عرض ارکان دولت قاهره رسید که داود خان بیگلربیگی
سابق قراباغ که روسیاهی نموده هدایت ضلالت اوارهٔ کرجستان شده بود از انجا نیز فراری کردیده بولایت روم رفته است همدرین سال
رستم خان سپه سالار حسب الصلاح وقت همراهی عساکر نصرت ماثر عازم تسخیر حصار روان شده در ان سفر بنابر تقصیری که در امور
سپاهگری از صفی قلی بیک ولد امیرکونه خان بظهور رسیده بود مشار الیه بقتل رسانید

از جمله سوانح عظما و وقایع کبری که موجب عالم عالم عشرت و نشاط و باعث چندین هزار هزار بهجت و انبساط بود درین سال فرخنده فال

که سنه ۱۰۴۹ بر منصهٔ ظهور جلوه کر کردیده آنست که حسب الفرمان جناب مستطاب بخشنده بهشت خطاب غنچهٔ نوشکفتهٔ کلزار جاه و جلال
ثمین نوباوهٔ بوستان خلافت و اقبال در شب جمعه هجدهم شهر جمادی الاول که از راه حساب دانی زینت لیلة القدر ایام کامرانی بود از کتم عدم قدم
بمنزل وجود نهاد و از فیض ورود مسعود میمنت آمود چهار چمن ارکان جهان ابشان که نوید خرمی و مژده سرسبزی داد چه نویسم که سرور حضور
این نور دیدهٔ ارباب دانش و بینش مجموم بنحوی عشرت افزای قلوب پیر و اندوه مبین احیای شد که شخص انس و بهجت خوف پیشمار در خانه ویران
دل حسادنابکار محبوس متوبه خود و پرتو حصول این مهر تربیت یافته درگاه قبول بمرتبه در فضای دل بزرکان بلاد عقول راه یافت که از صدمهٔ نور
ظهورش زنک کدورت براه کزین شتافت ناکام کسی که از نشاء جشن نوروز سرور مولودش قرابه قرابه صهبای نشاط در خمخانه تصرف ذخیره نکرد
بهجت شخصی که در بهار کباد عید امید ورود مسعودش تنک تنک شکر بدست زبان حق ترجمان نثار ننمود بیت بنازم بدین روز فرخنده فر
که کردید پی خیز شاش سحر ؛ چه فیروز روزی که شد بیحساب ؛ ز سیمای صبحش خجل آفتاب ؛ ز خوبی مرا این روز عشرت پناه ؛ که شد عید امید شاه و سپاه
مرا این روز را شاه والانسب ؛ نموده است نوروز ثانی لقب ؛ نموده ز شوق آسمان و زمین ؛ بهر ساعت او هزار آفرین ؛ کرفته ز ایام تشریف تاج
ز نشاده نوروز عیش خراج ؛ غرورش بتمکین ز تولد رستا تخیر فروشد برون تخت ؛ درهمان روز که بندکان حضرت پادشاهی جشن مولود را
سرافراشته انعامی که از متخیلاات بلاد ایران تاریخ تولد آن خلف زاده خاقان حضرت یعسوب الدین را کلب آستان امیرالمومنین یافته بود
امید که وجود مسعود میمنت آمود تا نونهال کلستان جاه و جلال از آفت روزکار مصون و محروس باد

از جمله واقعات که در سنه ۱۰۵۰ مطابق ... ییل ترکی سانح شده آنست که طایفهٔ اوزبک هجوم عام بییلاد خراسان آوردند و امیر خان
قورچی باشی بجهت دفع انجاعت محفوف العاقبت باتفاق لشکر عراق بجانب خراسان شتافت و بدستیاری اقبال بیزوال پادشاه همایون نافی
دست همت را در کردن شاهد فتح و نصرت یافت و هم درین اولا سیاوش بیک را که از جملهٔ غلامان سرکار خاصهٔ شریفه بود بمرتبهٔ خانی سرافراز ساخته
منصب قوللر آقاسی کری بعد و مفوض شد و رایات فیروزی آیات از دار السلطنه قزوین بصوب ییلاقات ان توابع و ملحقات نهضت کرفت
و درهمین سفر رای صواب نمای پادشاه بهرام خشم از طالبخان وزیر اعظم بسبب تقصیرات که در امور مملکت داری از و بظهور رسیده بود
منحرف کردیده فرمان قضا جریان بقتلش صادر شد و منصب جلیل القدر وزارت بمیرزا تقی وزیر مازندران عنایت شد و هم درین اولا منصب ایشک آقاسی باشی
بامام قلی بیک یوزباشی اینانلو و منصب نظارت دفترخانهٔ همایون باغورلو بیک غلام مرحمت کردید بعد از سپری شدن فصل صیفی از بهم عنانی
دولت از سفر ییلاق معاودت بسمت دار الایتدار السلطنه قزوین جنت قرین فرمودند مجملی از وقایع و سوانح سنه ۱۰۵۱ آنکه درین اولا
که دار السلطنه قزوین مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه بلند اقبال بود بعرض اولیاء دولت روزافزون رسید که سلطان مراد خواندکار با سپاه
بیشمار قلعهٔ ایروان را محاصره نموده ملتمس آن بارکاه سلطنت بجرد اصغاء این خبر حکم جهانمطاع آفتاب شعاع مصحوب تهیان کاردان بجهت
احضار لشکری بمالک محروسه ابلاغ فرمودند بتدارک اسباب حرب و تهیهٔ آلات جهاد مشغول شدند چون اسباب و آلات اندفاع خصم
دست بیکدیکر داده در ان اثنا خبر رسید که بتاریخ روز سیزدهم شهر صفر سپاه رزم خواه رومیه قلعهٔ ایروان را متصرف شدند و طهماسب قلیخان

از قلعهٔ مذکور بیرون آمده بخدمت خواندکار شتافت و عسکر بیشمار رومی بجانب روم مراجعت نمود و حکومت اندیار را به مرتضی پاشا نام
شخصی داده چندین هزار نفر از لشکر جرار رومی را در آن قلعه گذاشت از اصغای این خبر محیط قهر و غضب شهریار فرخنده فرجام گردید
همراهی جنود نامعدود تائیدات الهی عازم ولایت تبریز شده و از آنجا بمصاحبت اقبال بیزوال بتاریخ بیست و سیم شهر جمادی الثانی عنان
یکران همت را بصوب قلعهٔ ایروان انعطاف داده ظاهر حصار مذکور بتاریخ پانزدهم شهر رجب مضرب سرادقات جاه و جلال پادشاه
مرتضوی پناه شد دلا تا بکی مانی اندر حجاب ؛ سخن گوی چون ذرهٔ آفتاب ؛ برو وای چون خضر از این تیرگی ؛ سخن سر کن از چشمهٔ زندگی
بگو از صفی شاه گردون سریر ؛ که اقلیم بخش است و اقلیم گیر ؛ شهان از هم نامیت اعتبار ؛ که سکوب ایشان تو بی سکه وار ؛ کرت نعلی افکند
ز ستم سمند ؛ چه ابر و بیالای چشمش فکند ؛ ز کانهای گوهر که یزدانت داد ؛ نگینی بدست سلیمان فتاد ؛ ز لطفت کنون دیو را خاتم است
گدوی گدای تو جام جم است ؛ بعهد گاهت ای شاه عالی تبار ؛ سکندر غلامیست آیینه دار ؛ عدالت بدور تو سر بر فراشت ؛ که نوشیروانش
بپرویز اگر گنجی آورد باد ؛ گفت صبح جهان گنج بر باد داد ؛ ز دست افشارت این سکه خورد ؛ که در دست زر را بپای فشرد ؛ ز کرچی دروی
روسی کرد ؛ که کشتند اسی تبه هر دو ؛ جهان پر نشیمن پر و بیندست ؛ شب و روز کلگون شبدیز تست ؛ تو هر که بر آیی به پشت ستور
تجلی کند سایهٔ حق ظهور ؛ بلرزد چو دکرز تا ید بکف ؛ سمند همچون جلاجل هدف ؛ ز تیغت چنان رفته از چرخ تاب ؛ که بگریزد از تیغ کوه آفتاب
بدشمن تو در کارزار ؛ کند آنکه با جان کنجشک مار ؛ سر دشمن از تیغهای نیکنام ؛ چه سنبله بر چوب دارد مقام ؛ کدو بیست خصم تو در کارزار
سرش تا ابتری نیاید بکار ؛ پس از رحلت شاه گیتی ستان ؛ چه پیوند شد شاه بخت جهان ؛ در این عرصه طبع بلند تو بود ؛ که نظم ترا
بگیتی نماند اگر هیچ کس ؛ ثبات جهان از وجود تو بس ؛ تو دانی بانا بچرخ بمان ؛ در او تا که بر چنین ابن ته دکان ؛ تویی سایهٔ پاک یزدان بپای
در این عرصه تا شخص باشد بپای ؛ چه کوته بود از شکیت زبان ؛ ز رزم تو رمزی نمایم بیان ؛ نخستین کنم زایروانه سخن ؛ کنم قصه اش
زیب هر انجمن ؛ نمایم چنان شرح رزم و ستیز ؛ که تا حشر گویند از این رستخیز ؛ چه کمتر با زگویند بس روزگار ؛ که چون گرد شاه ایروان
در قلعه را مرتضی پاشا ببست ؛ چه دزدان بزندان محنت نشست ؛ چو آتش قرشه میگداخت ؛ که او زان چو غش جای در بوته ساخت
چه آن سایه کو بخورشید بست ؛ وزان در که بر روی امید بست ؛ یقین گشت کو از ره ناصواب ؛ نه بنمه چه گرداب ساحل بخواب
شهنشه بلشکر اشارت نمود ؛ که آیند بر دور آن دژ فرود ؛ چه دردی که گیرد سراپای تن ؛ گرفتند در دور آن دژ وطن ؛ کسی را که نزدیک
در آنجا شدی ؛ فرود آمدی خیمه بر پا شدی ؛ ز بس کوکب خیمه بیشه بپای ؛ بسیط زمین بود گردون نمای ؛ بپا شد بسی خیمهٔ لشکری
در و دشت شد پر گل چادری ؛ چنان خیمه میزد شه کامیاب ؛ که صبح و شفق گستر آفتاب ؛ میان سراپرده شهریار ؛ چه مردم
که در دیده گیرد قرار ؛ ز بس خیمه بود اندر آن بوم و بر ؛ عروس زمین داشت چادر بسر ؛ ز دنبال میخ و سراپرده ؛ بقلاب ماهی به
ماه ؛ بپا خیمه تا شد در آن مرز و بوم ؛ برون آمد از پرده آهنگ روم ؛ شد از نای توپ اندر آن کارزار ؛ نمود مخالف بهیدار حصار
تفنگ از نظرگاه برج حصار ؛ برون کرد سر چون ز سوراخ مار ؛ چه آن نغمها خارج آهنگ شد ؛ ز رومی دل هر کسی تنگ شد
شهنشه ز رومی چنان تیره گشت ؛ که از فرق سیلاب تهمش گذشت ؛ چنان شد ز جوش غضب خشمگین ؛ که شد کوه تمکین دریای کین

بدان گونه شد گرم خورشیدوار ؛ که گیرد بیکدم کشیدن حصار ؛ چه از جوش غیرت بر آمد بسر ؛ خرد گشت تیغ غضب را سپر ؛ چه مهر انجمن
دو پیکر گشت هوش ؛ که بنشست دریای قلزم ز جوش ؛ خرد چون در آغوش اندیشه خفت ؛ شه این راز در گوش نه پیر گفت ؛ ز سودای رومی
مگر این حصار ؛ برنج تب لرزه افتد نگار ؛ از این خون که نا شد ش در بدن ؛ مگر گرددش پر ز سوراخ تن ؛ سپه افعی کو که زهرش بپای
بریزد که این دز در آید ز جای ؛ چه شد پخته از جوش اندیشه راز ؛ پی ساز نه پیر شد چاره ساز ؛ بفرمود تا سروران سپاه ؛ بسیبه سوی
قلعه یابند راه ؛ چنان توپ بندند بر باره اش ؛ که دارند هموار همواره اش ؛ فرو بسته شد توپ بهر ستیز ؛ برآراست یک عرصهٔ رستخیز
پی قسمت سیبه بردند دست ؛ سزاوار هر نقش مردی نشست ؛ یکی زان بسالار لشکر فتاد ؛ بهر هفتخوان رستمی رو نهاد ؛ تفنگچی و قورچی
بزرگ و غلام ؛ گرفتند هر یک بجایی مقام ؛ یکی خان شیروان نمود اختیار ؛ یکی نیز کلبعلی خان لار ؛ یکی سیبه خان مقدم گرفت ؛ یکی طالش و
گیل و دیلم گرفت ؛ بدینسان عزیزان آن رزمگاه ؛ پی سیبه کندن چه یوسف بچاه ؛ ز رومی جهان بود بس خشمناک ؛ پر از چین شد از
سیبه ابروی خاک ؛ بتهدید خونریزی در میان ؛ خطی بر زمین میکشید آسمان ؛ تو گویی ز هر سیبه کانگیختند ؛ کلید در فتح
خلف بیک بیک جانب در نشست ؛ بر آن ضلع توپ جهانگیر بست ؛ که چون دم برآرد در آن کارزار ؛ شود آسمان دود انجم شرار ؛ بدین گونه
بر برج ها سر بسر ؛ فرو بسته شد چند توپ دگر ؛ چه طوفان توپ از دو رو کار بست ؛ بهر کشتی سیبه نوحی نشست ؛ نوا شد یکی سازها زهر دری
برون آمد آوازی از هر سری ؛ چنان شد هم آواز دشمن بدوست ؛ که این نه دهل را دریدند پوست ؛ ز آواز بوق و غو کارزار ؛ غریو دلیران
دشت و حصار ؛ چنان در زمانه تزلزل فکند ؛ که بشکست طاق سپهر بلند ؛ زدند از حوالهٔ دلیران مرد ؛ ستونها بر این گنبد لاجورد
ز بس شد بلند از زمین جوش کین ؛ زمین گشت گردون و گردون زمین ؛ فکندند بر هم در آن رزمگاه ؛ زمین گاو ماهی فلک مهر و ماه
تفنگ گشت توپ از پی یکدیگر ؛ دوان از دو سو چون قضا و قدر ؛ همی رفت تیر اندر آن کارزار ؛ بزیر و زبر همچو مژگان یار ؛ زدن توپ چون
صرصر انگیختی ؛ شکفتی گل خیمه و ریختی ؛ پی قتل رومی در آن سیبها ؛ تفنگ دم زده مار و توپ اژدها ؛ گلوله بر اطراف دز در نبرد
چه گردون همی گشت و میگشت مرد ؛ همی گشت تیر اندر آن انجمن ؛ چه پروانه بر گرد فانوس تن ؛ روان سیبها سوی دز بیدرنگ
چه کشتی که اندر دم آرد نهنگ ؛ چنان قلعه لرزان ز بیم شکست ؛ چه پیمانه در دست مخمور مست ؛ تن رزم جویان چه از باریه ؛ که از
لرزه و گاه آرمید ؛ بدین گونه از صبح تا شام جنگ ؛ چنان شد که خورشید بیاخت رنگ ؛ روان شد چه این رومی زرد فام
بسوداگری جانب ملک شام ؛ سوی ملک مغرب بته بر نهاد ؛ چراغ کواکب پس در نهاد ؛ همه برج و باره همه دشت و راغ ؛ مرصع شد
از کوکب شب چراغ ؛ بر آمد پی پاس رومی دلیر ؛ بیار و چه بر بارهٔ چرخ شیر ؛ کسی کرد می خفت جستی ز جای ؛ ز هر جنبشی چون زبانهٔ درای
و گر شب کسی داد جان تا صبوح ؛ همیداشت پاس سرش مرغ روح ؛ نمیکوفت تا صبحدم یکنفس ؛ در خواب احلقه چشم کس ؛ مجملاً آنکه
از محاصرهٔ آن قلعهٔ آسمان ارتفاع چند روز گذشت گلولهٔ توپ از قلعه بپای امام قلیخان ایشک آقاسی رسیده تصدق فرق مبارک
و همچنان از خم تفنگ به فرخ خان بیگلربیگی شیروان رسیده جایش بهر بخان و منصب ایشک آقاسی باشیگری با خطاب خانی بجانی بیک شاملو
مرحمت نمودند و ایشان سرگرم جانفشانی گردیده در کار پیش بردن سیبها سعی موفور بظهور رسانیدند سپاه رزم خواه رومیه

واستحکام قلعه وکثرت آلات وادوات قلعه داری اعتماد تمام داشتند فقرا هکی اتفاق ورتبه بکار جدال وجهاد از دل وجان قیام نمودند
چه خنك فلك از شفق صبحدم حنا بسته شد دست و پا و شکم جهان بست چون زال پیرانه سر بزین ابلق چرخ را طبل زر در جنگ طبل
از دو سو کوفتبان همان رسم پیشینه کردید سان همان کینه ورزید کردان سپه همی تافتی از همان برج مهر همان دیك پوستیر نار بود
همان اش ازین کاسه در کار بود همان پاس شب تا سحر بود باب همان بود منسوخ احکام خواب برای یلان هر گاه سان ز نو داستانی
همیگفت باز چه بلبل باهنك پای حصار زدی توب هر روز دستان هزار ز توب و ز زنبورك و تیر و سنگ ز قاروره و بادلیج و تفنگ
هر برج هفت اختر نحس بود که بر اهل ایران نظر مینمود درین سوی توب از سحر تا بشام به هواکاری نمودی قیام کبوتر صفت
توبهار و بروی بهم دانه سیعاد هدی از هر دو سوی بهر یك کدان دیگری دانه داد ز رد کردن از دانه خوردن فتاد چو توب سوار
روم ازفراز دهن میگشود از پی هرزه باز چنان توب ایران کشادی دهن که بستی لب هرزه گوی از سخن چه میبست بر برج تو نظر
ز برج تقابل نمودی کفن شدی پاره چون توب دم میکشاد چه کاغذ که طفلان دهندش بباد قزلباش چون روبه برجی فکند
همیساخت رویش در شب بلند بکند رخنه کو صبح طاق سپهر بلند شکند شام چون رفت مهر تو گویی چه شب برج میساختند خراب
بروزش ز پا اندر انداختند که بود ایروان چون سپهر بلند که شب برج و باره و بنا سیفکند چه توب افق کلا افتاب فکندی برون بازگشتی
ز ایران و رومی سپه صبح و شام بدی باره افتان و خیزان مدام ز هر توب برجی ز روی زمین شدی با بروج فلك همنشین
فتادی بروج فلك از ستیز زمین از پی و توب از خاکریز ز جنبش زمانی در ایروان نیاسود چون قلعه آسمان فتادی و گه برج
اگر بارها بور ز باره میریخت دیوارها ستون میرساندند کردان بادج پیاپی چه در بحر طوفان ز موج زدی سینه هر طرف پیچ و تاب
بمانند موج بر روی آب در آن سیبها گشته پر بهر کین سبدهای کرد و ز خاک زمین بهر سیبه ایرانی رزم زن فرو برده
همچون سبد سر بتن بسان سبد تن شده روز جنگ پر از میوه بادلیج و تفنگ تن از چوبه تیرشان چون سبد سبد گشته دیگر ز جای
تابوت و هم سیبه قد بی یك سبد تا لفه پای خویش فتادی ز کرد ده و پست پیش نفس کر نهادی ز تن پیش پای سلامت نمیرفت
سر و تن ز بس پیشه از هم جدا بخود سر سر از تن فتادی بپا نمیکرد کس در ره بندگی عبادت بغیر از سر افکندگی نمیدید هم کس
ز آزادگی تواضع ز کس غیر افتادگی بسا سر که از سرکشی سر نهاد بسا مرد کز پای مردی فتاد سپهدار شروان و سالار روم
یکی سر نهاد و یکی باخت پی دکر هم بسی مرد خونریز و چست اکزین صفحه اش نام خونریز شست ز جوشیدن خون در آن رهگذر
ز دیك تن مرد و سرپوش سر لبالب ز خون سیبها در ستیز چه زخمی که نوخیزد از تیغ تیز ز خون دشت و دریا و موج حباب
سر و تن که میگشت بر روی آب بدینگونه میبود تا شد دو ماه همیبرد سیبه سوی باره راه شب و روز در قلعه سیفان جنك
همیگشت چون حلقه داغ تنك بخندق شدی سیبه چون نردبان در او موج مردان سبدها حباب چه هم موج کز سیبه آمد بزیر
بنزدیك دریای خندق رسید مقابل به هر سیبه رزم ساز یکی نقب رومی سیه کرده باز چه شد سیبه و نقب با نازد و سو

دلیران کشادند بر هم دو رو برابر بیکدیکر از بهر جنك درازاند و سو سینه نمودند جنك بخندق نمی آمد از بیم کس همین جدول خون
روان بود و بس فرو ماند جانها دران انجمن رقم وار هر جدول خون بتن چه دیدند رومی سپه فوج فوج که چون بحر خندق ز خون
داشت موج برآمد بهم رومی پشمان چه گرداب سر گشته و بیقرار نهادند یکسر بسر دار روی ز فریاد و غوغای از های و هوی
که این رزم رومی وا این سان نبرد بعد یا شبا هیئت ایشان مرگ نهاد انچنان سیبها پای پیش چه خندق بکی غور در کار خویش
بگوید کسی رزم شاه سترك که گیرد گلو همچو شد بزرگ سخن نیست کز ما این بحر ژرف بجز غرقه کشتن نبینیم طرف
چه کشتی بدریا نشیند بگل درو پا یدان ز ندکی کنید دل ازین قلعه ایرانیان را چه باك نه بندد ره سیل یك مشت خاك
چه سازد بااین صرصر تند خیز درین دشت کین توده خاکریز حصار است فانوس و ما شمع وار ز صرصر رد کرده پا استوار
کرانکه باکریه داغ سوز رسانیم این تیره شب را بروز ازین در ز اکر چه یورش جان بریم به پیش شهنشاه ایران رویم برآشفت
ازین کفته سردار سخت دلش شد چه کوه غضب لخت لخت چنان دید هر سو بخشم و شکوه که کردید اگر بود کردون ستوه
ز خم انچنان اتشی برفروخت که هر کس که پیرامنش بود سوخت چنان جستش از آتش دل شرار که در بیشه نه خشك ماند و نه تر
کسی کر زدی غیر پیکان دم شکستی سراپای حرفش بهم در آن نارسی حرف ایند و بیم به مقراض لب مینمودی دو نیم کسی را
که این گفته انجام داد ز مجلس برون کرد و دشنام داد ز بیمش بدینگونه سرشد سخن که کوشیم تا جان بود در بدن درین بزم
چون شمع پاینده ایم نه جنبیم از جای تا زنده ایم چه سه که فزون رند و کامستند بنومیدی از جای برخاستند سراسیمه چون
باد و دل پر غبار برافروخته اتش کارزار سپهدار روم اندر آن انجمن چه خونی که افسرده کردد بتن ز غم بود پیچیده پا از هم دار
که آهسته آهسته کشتی نزار چه آخر شوی از جام اندیشه ست ز زور ریش شیشه دل شکست فرو بست در بر رخ آینه سوار
نهان شد ز مردم چو عکس از غبار چنان مردان بیم شه در نقاب که کرم قران تابش افتاب چه زان پیش افسرده خاطر سپاه
بر افشای ان راز بستند راه چنان مردمی داشتند هفت که نشنید یك گوش و یك لب نگفت دگر پاسبان از اثر [illegible] پاس
ز جا شعله [illegible] و بود بر جاه راس بپوشیدن مرك سردار خویش فزودند سرکرمی کار خویش ز نو آتش قهری افروختند که
بسوختند در این وان کشت هنگام کین سپهری بر وجش تمام اتشین ز بار و شب و روز انف نبرد همی ریخت آتش همی سوخت مرد
فکندی چنان تا هشتاد روز ز اتش بجان یلان چرخ سوز که افتاد ناگه باردو خبر که لشکر کشید دشمن خیره سر چه خفاش
عباسه در ارض روم برون سیه کشته و بخت شوم چه مرغابی آمد بچنگال باز بمیدان خورشید دارد نیاز بجوشید از بن چشمه
هر کس چه شیر که دشمن شود خیره و فتح دیر چه کرم انچنان ساخت هنگام جنگ دلیران بتوب و کلنك و تفنگ کهی خندق و
نقب و که خاکریز کهی باره و برج مردان ستیز فکندند و کندند و پس ساختند زدند و بریدند و انداختند در ان قلعه یکسر
شکست او فتاد شکستی که در شیشه افتد زباد درا بنیه تا برج باد نجای هیشان نمودی سپه زیر پای چنان کشت
بی پای برج از شکست که پای بداندیش بر چوب بست ز هر سو که توب بیش کوب بود چه لنکش ستون بدن چوب بود

زبس چوب در زیر بارو نشست ؛ قضا دست نه چرخ بر چوب بست ؛ نمی ساخت گر چوب بارو عصا ؛ چه تیر شکسته فتادی ز پا ؛ چه شد باره و برج را
چو بی پای ؛ خبر شد بخاقان گیتی گشای ؛ که همچون سپه دشمن شهریار ؛ سوارست بر چوب یکسر حصار ؛ ز افکندن توپ شد قلعه پست ؛
زمین خواست از جا و گردون نشست ؛ چنین گفت شاهنشه سرفراز ؛ که باید یورش کرد بر قلعه ساز ؛ که چون سیبه را سر بدیوار خورد ؛
توان کار جنگ از یورش پیش برد ؛ رسانند تا آهسته کردان بهم ؛ که در قلعه باشد یورش صبحدم ؛ کسی را که در تن بود زور و تاب ؛
شود غرق آهن سر آفتاب ؛ رسید این سخن چون بهر انجمن ؛ دلیران باین دو نهادند تن ؛ که تا برج و باره و فسا زند بست زنجیر چرخ هم بر دست نگارند ؛
پی آنکه دشمن در افتد به بند ؛ نمایند از رشته جان کمند ؛ برار استی هر کس اسباب جنگ ؛ بدینگونه تا روز گردید تنگ ؛ چو شد در نیام
افق تیغ مهر ؛ بپوشید قتلا و نیلی سپهر ؛ قبق باخت ترکانه گردون به تیر ؛ بیفکند این گوی زرین به تیر ؛ ز سرکشتگی کوتوال سپهر ؛ نهان
ساخت در قلعه شام چهر ؛ ز جا خفتگان فلک خواستند ؛ یکی محشر آنشب بر آراستند ؛ چنان خواب بر مردمان شد حرام ؛ که کس چشم
بر هم نزد چه دام ؛ شدی چشم بسته اگر چون حباب ؛ گشادندی از موجه اضطراب ؛ همی آمدی هر که رفتی ز هوش ؛ چو بحر از نگاه کواکب بجوش ؛
پی رشته پاس تا صبحدم ؛ نزد چشم سوزن صفت کس بهم ؛ چنین بود تا چرخ روبینه تن ؛ در این تیره زندان سلاسل شکن ؛ چو شد بیچ
شب کردون بلند ؛ ز گاو سیاه زمین پوست کند ؛ صف لشکر شام در هم شکست ؛ حصار شب تیره گردید پست ؛ بر آورد پولاد این کوره تاب ؛
برون آمد این بیضه آفتاب ؛ سپاهی بپوشید پولاد پوش ؛ چو آهن که در کوره آید بجوش ؛ بپولاد مرد آنچنان جای کرد ؛ که فولاد شد حلقه چشم مرد ؛
باهن فروشد چنان مرد کین ؛ که شد قاف تا قاف مرد آهنین ؛ ز پولاد هم کین چو مرد نبرد ؛ نبودی نمودار جز نام مرد ؛ چه زنجیر آهن نمید کرد ؛
ز درزم او را ز خیره چشی و بس ؛ سراپا در آهن چه شد مرد کار ؛ کشیدند نه پوشیده صفا آشکار ؛ زره خیمه لشکری بست فوج ؛ ز داز زهره حباب
یکی دجله موج ؛ زره بارگاهی سری زد خروش ؛ ز هر پرده سازی در آمد بجوش ؛ شد آواز کردان فیروزمند ؛ ز نه پرده ساز گردون بلند ؛
فکندند چندان صدا در جهان ؛ که بستند این نه جرس را زبان ؛ بیکبار چندین سر نامدار ؛ روان شد بعزم یورش در حصار ؛ یکی بود پرفن
که چون پور زال ؛ با ایران زمین است فرخ بفال ؛ نماید پی خصم چون تیز چنگ ؛ نه سیمرغ خواهد نه دستان بجنگ ؛ چه آتش برافروزد از کارزار ؛
سپندش شود چشم اسفندیار ؛ بیکدم چه صبح این حصار سپهر ؛ ستاند ز ماه و سپاهد به مهر ؛ حصار زمانه باو محکم است ؛ فلک زال
پیراست واو رستم است ؛ یکی دیگر از پیر مردان پای ؛ کز و پیر چه حشمت ببست و پای ؛ ز تیغ دو دم پیش رخ مه کلف ؛ زمین را بعد آسمان را خلف ؛
چه شمشیر خونریز مردانه ای ؛ تن از زخم بکشته جوهرها ؛ ز بس زخمها خورده او را بس ؛ زبخیه بهم دوخته چون سپر ؛ سپر چین ابروی قبا
جوشنش ؛ بر او چون زره زخمهای تنش ؛ رگ و استخوانش ز سر تا بپای ؛ فتیله صفت کرده در زخم جای ؛ حسین آن یکی ناظر شاه دین ؛ که تا زد
به تیغش زمان و زمین ؛ اگر بند از کوه در روز جنگ ؛ فلک گر نه چینه بهامانش سنگ ؛ دگر یک سیاوش ان نامدار ؛ که رفتا بعد آتش سیاوش وار
برآرد چه آتش پی خشم و تاب ؛ کند آب آتش شود آتش آب ؛ یکی صفدر از ترک فیروز جنگ ؛ که بگریزد از خشمش آتش ز سنگ ؛ بر و یش ساختند
کود رزدن رستم بود ؛ مقدم کسی بر مقدم نبود ؛ پس از رستمش چون قضا سر نوشت ؛ مقدم بفرق سوخر نوشت ؛ یورش ها نهادند رو
سوی قلعه ایروان تاختند ؛ مجملا آنکه بتاریخ روز سه شنبه چهارم شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۴۴ مطابق سنه ایت ئیل

که فانوس دار السلطنه کشور تعبیه دست و پای بیمرنگ کلکونه نیلی رنگ آسمان را بحنای زیبای شفق ملون ساخته طبل زرنگار افتاب
اندرون را بعزم اصطیاد مرغابیان ارواح روسیان تیره روز بر قربوس زین بکوکب تن تکین خنک سپهر بربست غازیان ظفر توامان حسب الاشاره
پادشاه قضا جریان یورش بید ادبدان حصار بلند وقار که برج و چش در نظرها از ارتفاع آسمانی داشت بسر کردگی رستم خان سپهسالار
انداختند **بیت** یورش کرد بر قلعه کس پیشمار ؛ تفنگچی پیاده فتیله سوار ؛ فتادند در خندق و خاکریز ؛ نمودند با کوه و دریا ستیز ؛
چه دیدند رومی سپه از فراز ؛ که از هر طرف شد در جنگ باز ؛ بمعراج مردی نهادند پای ؛ نمودند بر باره و برج جای ؛ شد از هر دو سو
کوک سازی که بود ؛ بتن روح رقص روانی نمود ؛ چه طبل و دهل از دو رو ساز گشت ؛ اصول دلیران سرانداز گشت ؛ پی سازش کوس و آواز نای ؛
سر سرفرازان همی کوفت پای ؛ بهم کوک شد از دو جانب نفیر ؛ یکی گفت دار و دگر گفت گیر ؛ ز بس بود از هر دو جانب برنج ؛ بجهت میزد
زافسوس سنج ؛ اجل را شده چارچی کرنه نای ؛ همیگفت بر جاه جاندار وای ؛ بحکم اجل چون شد آراسته ؛ سراپای میدان ز هر خواسته ؛
بیارد ستاعش ببازار جاه ؛ که در حجره تن گشاید دکان ؛ قضا نرخ کالای جان سیبرید ؛ فنا مشتری میشد و میخرید ؛ پی تیغ جانها
ز بالا و پست ؛ بهم بایع و مشتری داد دست ؛ کشیدند جانها ببازار جنگ ؛ نهادند در پله مرد سنگ ؛ ز بس گرم بازاری جنگ بود ؛
بجان میخریدند اگر سنگ بود ؛ ز برج و ز بارو بهنگام جنگ ؛ معلق بسان اجل بود سنگ ؛ ز بس سنگ میخورد بر روی سنگ ؛ همی جست آتش
بمیدان جنگ ؛ پی سوزش مرد و شمع مزار ؛ ز قاروره میریختندی شرار ؛ ز آتش که بر فرق میگشت جمع ؛ همی ریخت خاکستر از سر چو شمع ؛
چه آتش بخاکستر آلوده مرد ؛ همی سوخت چوب ستون در نبرد ؛ بدین سوختن چوب چون شمع وار ؛ همی ریخت بارو و برج و حصار ؛
در آن رزمگه توپ سودا مزاج ؛ همی جست از بهر سودا علاج ؛ فتیله رموزی رساندش بگوش ؛ که صفرای سوداش آمد بجوش ؛ ز بس لقمه
رد کردن آیین نهاد ؛ دل باره پیچید و بارو فتاد ؛ بر وی زمین باره هموار شد ؛ صف پردلان جای دیوار شد ؛ نمودند در رخنه پا استوار ؛ نمودی
چه جوهر که در تیغ دارد قرار ؛ کشیدند صف پردلان دژم ؛ چه دندانه اره پهلو بهم ؛ دلیری که دارای آن رخنه بود ؛ ز بس مردی و پایداری
ره خیل سالار ایران ببست ؛ چه سهراب بر رستم امیخت دست ؛ ز هر سو یکی سر ز رومی سپاه ؛ پی سروری گشت چون سنگ راه ؛
چنان راه ایرانیان گشت تنگ ؛ که راهی ندیدند جز راه جنگ ؛ چه سیلی که آرد سوی رخنه زور ؛ فکندند در قلب رومیه شور ؛ فتادند دو
باطل و حق بهم ؛ یکی شد بد و نیک و شادی و غم ؛ زمانه بهم تلخ و شیرین سرشت ؛ قرین شد بخونریز هم خوب و زشت ؛ بهم کوک شد از دو روسان جنگ ؛
یکی شد بم و زیر توپ و تفنگ ؛ گلوله سمندر روش آتش زده ؛ در آمد به پرواز آتشکده ؛ بخون گشت غلطان در آن دار و گیر ؛ بدانسان که مرغ شرر انگیز
فتیله نهانی بگوش تفنگ ؛ همیگفت کوست بازار جنگ ؛ چه از گرم بازاری او شنود ؛ پی جب فروشی دکان را گشود ؛ دلیری کز آن جی یکی
نوش کرد ؛ غم زندگانی فراموش کرد ؛ همی ریختی قنبره از حصار ؛ چه ریزد بچشمه زد و رخ شرار ؛ پی فتح فانوس در هر نفس ؛ برافشاند از وی
همچو پروانه کس ؛ نمودی در آن جنبش فوج فوج ؛ چه طوفان که کشتی کند چار موج ؛ ز موج پیاپی که شد ساز و برگ ؛ دلیران گشت گرداب مرگ ؛
سپه تا رسیدی به پیش حصار ؛ به پس باز رفتی چو موج از کنار ؛ بدریای خون اندر آن انجمن ؛ چه کشتی ز سر لنگر افکنده تن ؛ بیکبار هر چند
میگشت پیش ؛ نمیرفت سر کشته را پای پیش ؛ نشد فتح از هیچ در چون پدید ؛ نعالی چو نادعلی شد شنید ؛ که سازند چه بچی ز سیر آتش خویش

۴۵

بغیبی کشائی به پای پیش بی جنگ خنده که بربست جست کابین فتح در بند شمشیر است این مژده شد شادی پوشیده کبر
درآمد چه خورشید تابان به ابر چه جوهر بفولاد کردید غرق چه کوهر برجست پا تا بفرق چنین بسمع محرر اوراق رسیده که نواب کامیاب
قضا قدرت خطاب اشرف در چنانوقتی که دود خانه برانداز آتش حرب بفلک اثیر رسیده بود از اردوی کیهان پوی بیرون خرامیده تماشای
جهاد سپاه نصرت پناه رزم مخالف میفرمود که سپاه رزمخواه مخالف هجوم آورده به همدستی تفنگ مرگ آهنگ و شمشیر اجل تاثیر یورش بدام
روم به شهربند وجود قزلباش صاحب تلاش سپاه ایشان نمود و کار بجدال به انجام رسیده بود که لشکری دست از جهاد بکشند که آتش قهر
پادشاه بهرام خشم التهاب یافته دامان مردی را بدست کرفته بجانب آن قلعه بپای دلاوری دویدن آغاز نهاد چون سپاه کینه خواه قزلباش ظفر تلاش
احسن الله احوالهم اینقسم جراتی که در نظر فرخنده برزکان صاحب همت و صاحب انصاف دستور العمل شجاعان صاحب مصاف
میتوانند بود دیدند و بدان نحو قدرت از همت آن مرشد ارشاد بخش مشاهده کردند لهذا آتش غیرت در نهاد وجود جمهور صغیر و کبیر
و برنا و پیر افتاده ماننده سیلاب فصل بهار بقصد ویران نمودن بیوت ابدان مخالفان تیره روزکار بسمت سور انحصار که طول آن چون
درازی امل امیدواران فتح بیکران و پهنای آن چون فضای آرزوی مشتاقان وسیع و بی پایان بود روان شدند بیت پی جنگ داشت
دادکر بمردی چه البرز ند برکمر چه دامن زدی بر میان شهریار زدی دست در دامنش روزکار ولی هر که کو دید پیرامنش بیفشاند
چون کرد از دامنش ز بیم سرش مهتر نیک خواه نظر داشت از روی حیرت بشاه ز دانا حکیمان برون رفته تاب چه نبض انتبکرم بی اضطراب
ز اختر شناسان جدا مانده هوش چه کردون شتابان چه اختر خموش بکف نقد جان جانی نامدار همیگفت شاها بجان زینهار مرو پیش
تو ما نیتیم دل روزکاری و ما داس نیم چرا تا بود تن شود رنجه جان مکن مغز راروکش استخوان سرافراز دستور باری و هوش همیکفت
مین دچه سرچشمه جوش که شاها مکن جانب قلعه میل نشاید که دریا کند کار سیل ستون جهانی چه جنبی ز جای که این کهنه کاخ آید
آیدت پای بسنگ ای شهنشه مزن زینهار اگر زین کوه هم هدنذ ذو الفقار چه غم گر کشد در رخ خصم تیغ بخورشید باید کزند تیغ
مباد که تو بی زنی کوهری کند بر چراغ جهان صرصری اکر توب از این پیش بیهوده سان بکس از نم رستم نمیکفت بان تفنگ اربعدی بند
آفت کارزار نمیبد کس نام اسفندیار اشو کفتم از بردلی خصم خویش چه کویم که نتوان از این کفت بیش شهنشاه از این کفته نکرفت
کجا پای دریا کند موج بند سوی سینه پور پشن شتافت چه خورشید برد و رونق دیگر نتافت روان چون شد و یافت لشکر که او
روان داد دشمن روان یافت دوست پی مقدم شاه عالی تبار روان دشمن و دوست کردی نثار سوی دژ قدم چون زدی هردمی
نهادی قدم بر سر عالمی به هر کام کز جای بر داشتی کرفتی جهانی و بکذاشتی همیکشت زنبورک از هر کنار چه پروانه کرد سر شهریار
فراز سر آن سلیمان سیر به پرواز بربسته مرغان تیر تفنگ دمبدم مهره کردی نثار بجای کهر بر سر تاجدار کلوله همیریخت توب
از کمین بپای شهنشه چو در ثمین همیشه صفی شاه اقلیم کیر ز برق تفنگ و ز باران تیر سپر کرده چون مهر تابان هدف در آن کشته
پنهان چه در در صدف همیرفت و در هر قدم پیشتاز سر و نیزه از روی نابکار کشیدی سپه پیش او جابجای که اینک سر و جان
سنه پیش پای تسلی نمیکشت از آن صید شیر قدم مینهادی سوی دژ دلیر بهم چون قدم سبقت اندیش شد بسی رشک آن بردکر پیش شد

چه سبقت نمودی قدم بر قدم شدی فتح پی در پی و دمبدم ز بیم شهنشاه والا نژاد زمین کشت لرزان چه دریا ز باد چه در سینه
ابر یورش پا نهاد سراسیمه شد قلعه چون کرد باد چه کردید نزدیک درخشنده خاک پی سجده افتاد بارو بخاک همراهی شهریار جوان
روان بود لشکر چه ریک روان سپه با دل کرم سوی حصار روان شد چه از شعله خیزد شرار بجوش زمین خصم انغران انجمن روان
کشت پیش از تن اعضا تن برابر شدی با بسی اندکی ز ده تن فتادی بجستن یکی شکستی چه پاس نماندی بجای وکر فتادی همه پای
در آن رزمکاه از تکاپوی مرد عروس هوا با بسر کرد کرد شدی کرد کرد آن چنان چشم بند که سر کرد کشتی سپهر بلند
بلند آنچنان کشت کرد آن نبرد که نقش زمین آسمان کرده کرد از این هفت پرویز آسمان همی بخت کرد کرد آن چنان که چون زد
آسیا چشم مرد نمیدید از این آسیا غیر کرد چنان باد سیعاد کیتی کشاد که کردید این چرخ کردون بباد چنان خواست از رزم
که باد و کرد که بخود دیدی سوی مرد مرد همیرفت ایران از رزم زند کلوله صفت تو برادر دهن کل آتشین در کلستان جنگ شکفتی کرفتی
ز شاخ تفنگ ز موه تفنگ در دل مرد کین همی کاشت تخم کل آتشین هما دم که با تن در آمیختی دمیدی و بشکفتی و ریختی کلستان
آتش نمودی حصار بر و مرد دمیده براهیم وار در آن روان بود اتشکده پلاره رستم و جنک جنبش شده کمان پشت خم کرده چون زال زر
ز سیمرغ سرکش ستانیده پر همیرفت بجان دران دار و کیر بسوراخهای زره مار تیر ز بس تیر میخورد بر تن زره چه غربال شد پوست
بر تن زره بتن تا شدی تیغ کین جایگیر شدی سوزن زخم شمشیر تیر چه میخورد تیری بتن در مصاف همانند بشمشیر شد شکاف
هرجا که توپی نمودی صدا دویدی چه طفلش تفنگ از قفا چه کردی پیاده تفنگ کارزار شدی توپ هم بر عراده سوار به پهلو فتاده تن
مرد جنک پر از مهره چون کیسهای تفنک بمردان جنکی در آن کارزار نظر داشت دایم جهان شهریار دمادم بتحسین و بیم امید دلی ساخت
پر غم دلی پر امید چه تحسین نمودی و کین توختی بسی غرقه کشتی بسی سوختی بدو نیک راهم چو کردان سپهر بکین سوختی پروریدی به مهر
زرومی یکی مرد رزم آزمای که در بارهٔ قلعه اش بود جای بکف بیدقی ساختی کارزار بدانسان که از باره بود استوار دلیری ز ایران بفرهنگ و نام
برون آمد از صف چه تیغ از نیام بر آمد بباروی دل کینه خواه بر آن بیدقی تاخت از کرد راه چه هم پایه اش مرد رومی نبود بشاهین تیغش
ترازو نمود ترازوی تیغش بکرداشت سر که شد نیمه زیر و نیمی زبر دو نیمه چه شد بیدقی بیدقی تنش بابکی شد سرش خندقی در آمد
برومی ز هر سو شکست قزلباش بر باره شد چیره دست نخستین ز پیش جهانگیر شاه در آمد ببرج و بباره سپاه سوی رخنه رستم
همیرفت پیش چه جوید بخصم اژدها غار خویش بشمشیر کین با سپه برده دست سر از پیکر خصم میساخت پست در آن رخنه کرد انتقام
تیغ کار که چون دار شد تیغها رخنه وار شد از بس قزلباش کردی ستیز پی رومیان رخنه کاه کریز خلف پیک توپی زیکسو کشوده
جان آتش روان شد بدنبال دود بیاردی در ثالثا مد فراز کسی آتش از دود نشناخت باز بباره چنان آمد از توپ پیش که شد کشته جیش
از توپ خویش بدینسان ز هر سو یکی سرفراز بباره بر آمد بیک ترکتاز چه پیشه شد قزلباش بالا دلیر همیریخت از باره رومی بزیر
نمودی پیاپی خزان و بهار که میریخت برک و همی رست بار قزلباش چون یافت بر باره دست ز صبح ظفر روز رومی نشست بشادی که دی
سپه زیر شد بهر سو چراغان شمشیر شد چنان بارش ابر شمشیر کرد که سر کیر شد یکسره تخم مرد ز شمشیر برنده بر باد بود

علمداران کر سندی پولاد بود؛ سران شد به تیغ در کارزار؛ فتادی نه دریای تن بر کنار؛ فتادی اگر عکس رومی در آب؛ نمی رستی از چشم زخم حباب؛
بریدی نسیمی بیک دم زدن؛ سر شرابشمشیر موج از بدن؛ چه بر تارک خود خوردی تبر؛ نمودی بیک بیضه پولاد سر؛ کدوهای رومی
دران دار وگیر؛ نمودی کدوهای نرکس ز تیر؛ شهنشاه ایران دران رستخیز؛ همی رفت بر شاهراه ستیز؛ چه شه بر سر سروران پا نهاد؛
سر افرازان سر که در پا فتاد؛ چه خون در زه ان شه پاک ریخت؛ ازهی سرخ رو خود که بر خاک ریخت؛ ز خاک ان کل نقش پا چون شکفت؛
بر وسعت ان تن که در خاک خفت؛ بهر جا که میرفت شه جابجا؛ شکفتی کل فتح از نقش پا؛ بهر سو که بیشد بکف تیغ کین؛ نماندی سر و تن
دران سر زمین؛ به نیروی بخت شه تاجور؛ بریدی دم تیغ دیوار سر؛ ز بس سر که در دامن باره بود؛ ز اقبال شه عقل باور نمود؛ که از راه
باره بخت بلند؛ سر خصم بر تید و در پا فکند؛ همی ریختی سر ز برج و حصار؛ چه خشخاش از قبه کوکنار؛ چنان ریخت خون دلیران جنگ؛
کشد سرخ این اطلس نیلرنگ؛ چنان شد بلند ان بر جوش خون؛ که بر کشت این کاسه سرنکون؛ ز بس خورد خون دلیران سپهر؛ بخون
بان کردید صفرای مهر؛ ز بس جوش خون کشت از حد برون؛ چو فواره از برج جوشید خون؛ ز تن ریخت بس خون و سر بید تیغ؛ یکی ژاله باران
شد از ابر تیغ؛ چو از ابر وان ژاله باران فشاند؛ سر سبز بر مزرع تن بماند؛ چنان کشت کار سر و کار تن؛ که تن دار سر کشت و سر دار تن؛
سر افتاد چندان دران کارزار؛ که مردم کیا کشت و خاشاک خار؛ لش افتاد چندان ز بس دار و کیر؛ که بر کشت از ان چشم این کوزه پیر؛ دهقان
از ان بیشتر برهم افتاد تن؛ که بالای هم قصه چیند سخن؛ ز بس دست و پا توده شد در مصاف؛ نمودی بهر کوشه صد کوه قاف؛ تو کوئی که
چرخ بلند؛ ز نوک شب و درودن فکند؛ که از دست و پا دسته برداشتی؛ درودی سر و جان و تن کاشتی؛ شده خرمن زندگی رزمگاه؛
درو کشته جان دانه و جسم کاه؛ که پوسته دهقان حسب القضا؛ جدا کردی از هم بباد فنا؛ بغربال مرگ انچنان بیخت مرد؛ که سرکشته نماند
بجز تن کشت کرد؛ قضا اندران عرصه چون پل است؛ بدانگونه زنجیر هستی شکست؛ قضا بس سر از رومیان سیفشاند؛ بر دمی سپه پایمال
علمهای ترشمشه شان چون قلم؛ نکون کشته کردی هزیمت رقم؛ در آمد برومی ز هر سو شکست؛ همه برج و بارو در آمد بدست؛ اکر بر ز از و
ز ایران سپاه؛ حصار دویم ساخت رومی پناه؛ بیک لحظه کردید ان بر حصار؛ ز خون بر بلا زبر سان انار؛ چه رو بته راز سر کذشت؛
شهنشه بدولت سر ابازکشت؛ دکر باره شد از دو سو ساز جنک؛ بهم بانک زد بان توپ و تفنک؛ کلوله چه تخم پراکنده کشت؛ امید دل
از هیبت جان کنده کشت؛ بنخل دلیر دلان روز جنک؛ کان ساخت پیوند تیر خدنک؛ ز هر سو هجوم انچنان کرد مرد؛ کشد تنک جا
بر صلاح نبرد؛ ز کردان ز بس تنکی جای بود؛ تن کشته چون نخه بر پای بود؛ نیارستی از تنکی جا دلیر؛ که دست اندر ارد نیا الابنزیر؛
زنند تا بعشی دران انجمن؛ ز تن مرد کندی سر خویشتن؛ بفرق دلیران در ان دار و کیر؛ همی ریخت اتش ز چرخ اسیر؛ شب و روز رزم
اتش افروز بود؛ چه روز قیامت همه روز بود؛ نود روز بود انچنان رزم ساز؛ که نتوان بصد داستان گفت باز؛ بدینکونه القصه تا شد
سه ماه؛ ندانست علم سفید از سیاه؛ برومیه نه نام ماند و نه ننک؛ نه نیک مرد جنکی نه نیک برک جنک؛ ز تیر افکنی چون کاند دستها
کره کشته زه کیر بر شستها؛ کلو قبضه آسا اجل را بچنک؛ ز لب جان چه [illegible] ز دهان خدنک؛ کتاب شجاعت پریشان ورق؛ فراموش بدن
طفل نهم ورق سبق؛ نه حل مشکل از حاشیه نه ز اصل؛ بی قطع نسل اند ره فصل فصل؛ تهی دل ز تصویر جان جلد تن؛ مرقع صفت قطعه

دلیری و فرزانکی باب باب؛ فرو خوانده تا پای تخت کتاب؛ سراسیمه رومی دران رستخیز؛ نه تاب جدل نه مجال کریز؛ چه شد کار رومی بدینگونه پست؛
در آمد بشد سکندر شکست؛ قزلباش یکسر چو ترکتاز؛ بدیوار و در جنک کرده بساز؛ ز توپ و ز نیزی کردان چست؛ حصار دویم شد
حصار نخست؛ بدانگونه کردید دیوار پست؛ که تا ریخت دیوار رومی شکست؛ سوی قلعه شد لشکر بیشمار؛ چه آمد بخانه صاحب خمار؛
ز بس باده رزم سرشار کشت؛ ز سر منزل هوشیاری کذشت؛ چنان مست شد ساقی نیکنام؛ که بشکست پیمانه و ریخت جام؛ چنان
ریخت بر روی ایران سپاه؛ که چون رزم بعشرت شد رزمگاه؛ ز جام غرور یلان کشته مست؛ فکندند در کاسه سر شکست؛ کرفت
انچنان تیغ نیلوفری؛ سر افکندن سرکشان صرصری؛ که که نیمه سر زدی که تمام؛ صراحی کهی ساختی کاه جام؛ سر پهلوانان رزم آزمای؛
چو خشت سر خم فتاده بپای؛ دو دستش سکالنده ناسور؛ سبو وار کردی نکهبان سر؛ دلیران فتاده چه مینای می؛ سر افکنده و خون دل
کرده قی؛ بزرکان و خوردان بدام کزند؛ چه پیمانه در دست و چون خم ببند؛ در آمد به بند اندران انجمن؛ سری هر کجا بود در بند تن؛
ز رومی سپاه اندر آمد بدست؛ ز بیل تنومند چون مور پست؛ فکنده ز کف کرز و تیغ و کمان؛ امان خواست هر کس که میخواست جان؛ برو تیره
سحاب و دو رخساره میغ؛ بکردن فکنده چون برق تیغ؛ ز پاشا و آقا دران کیر و فر؛ نیامد برون زنده جز ده نفر؛ سلامت نرست
اندران رزمگاه [illegible] ز مردان جنکی بجز شهریار؛ بزرک و سرافراز و سردارشان؛ براهیم پاشا بد و شیخ جان؛ تمامی ز خود روی بر کاسته
برون آمدند از در آراسته؛ کرفتار هر کس شد از رومیان؛ بهم داشتند این سخن در میان؛ یکیتی ز بس بخت برکشته ایم؛ بماننده سوزن
رشته ایم؛ که چون رشته در بند آهن دریم؛ چه سوزن همه پای بند سریم؛ امان جو باین کفت و کو هر زبان؛ که بند کران به ز بند امان؛ کریبان
بجنک و به پس بسته دست؛ به انسر که باشد ز زنهار پست؛ روان کشته نومید و امیدوار؛ رسیدند تا درکه شهریار؛ همه چرخ خورد شد
دنیا و دین؛ نهادند چون سایه سر بر زمین؛ چه ابری ز طوفان کین بیقرار؛ سیه روی و کریان همه زار زار؛ چه کشتند کریان بر آستان
شد از کریه چون ابرشان رخ سفید؛ شهنشاه بر رومیان سر بسر؛ ببخشود و بخشید تاج و کمر؛ ره روم بر خیل رومی کشاد؛
بجز پاشکان رخصت جلد داد؛ پس انکه بکلبعلیخان لار؛ سپرد ایروان تا شود استوار؛ چه کرد ایروان را همه کارساز؛ بدیر فوزند
فتح کردید باز؛ عیان کشت تاریخ این کارزار؛ خرد راز کلبعلیخان لار؛ بده ساقی آتش کش باده نام؛ که حکمش ز جم میرود تا بجام؛
که کیم در و بام میخانه است؛ کشم جام و بر شیشه آرم شکست؛ بعد از انکه بعون عنایت ملک وهاب پادشاه مرتضوی انتساب بر وفق
مدعای کامیاب ادعا کردیده قلعه بدان متانت را بضرب تیغ جهانکیر و کرز قلعه کشای و بدستیاری منشارش پای مفتوح نمود حکومت ان دیار را
بکف کفایت کلبعلیخان حاکم لار مفوض کشته بعد از چند روز که خاطر عاطر فیض مظاهر از کار قلعه و تدارک ذخیره جمع شد رایات نصرت
ایات از ظاهر قلعه ایروان بجانب دار الارشاد اردبیل به همعنانی فتح و ظفر نهضت کرفت بشرح مجمل انکه چون خطه دار الارشاد چند روز
موقف اردوی کیهان پوی شد از انجا بهر کاب سعادت عنان عزیمت ایجاب دار السلطنه اصفهان انعطاف داده کوچ بر کوچ طی مسافت مسیر بودند
تا انکه ولایت کاشان از فر قدوم میمنت لزوم رتبه سرسبزی یافت درانجا یار صفی خان ایلچی پادشاه والا جاه هندوستان که یکی از نظر داران
اداب سفارت بود بشرف پای بوس نواب کامیاب اشرف اقدس مشرف شد از انکه از انجا کوچ واقع شد بتاریخ چهاردهم شهر جمادی الثانی

اصفهان شدند و در همین اوان سیاوش خان قوللر آقاسی برتبه سرداری لشکر ظفر اثر سرافرازی یافته باتفاق جم غفیری از جماعت
بامهابت غلام عازم بلاد خراسان گردید و هم درینوقت یادگار بیک تاجر دواب را برسم رسالت بجهت تحقیق بعضی مقدمات از راه قندهار
ببلاد هندوستان بقانون استعجال ارسال داشتند

درینسال که هزار و چهل و شش هجری مطابق سنه تنکوزییل ترکی بود صفدرخان ایلچی رخصت انصراف یافته عازم دیار هندوستان شد
بعد از روانه نمودن سوی الیه چون مکرر بعرض حجاب بارگاه عرش اشتباه رسیده بود که علیمردان خان بیک را فکر عصیان و طغیان
در خاطر رسوخ یافته بحسب ظاهر مرتکب حرکات ناملایم که مقدمه الجیش کفران نعمت است شده و از ابلهات بنای حصن حصین که بدون
فرمان ولی نعمت عالم و عالمیان بر قلعه قندهار بتجدید افزوده بنا علیه حکم جهان مطاع آفتاب شعاع باسم معتمد الدوله العلیه العالیه
سیاوش خان قوللر آقاسی که فیما بین امرا طلای ایرانی بتجربه رسیده کاردانی و در آنهنگام بسرداری لشکر نصرت اثر خراسان
مامور بود شرف نفاذ یافت که از علیمردان خان بیک بعضی اقوال و افعال که دال است بر کفران نعمت درینولا بعرض ملتزمان کارگاه سلطنت پناه
رسیده باید که بلا توقف بولایت قندهار رفته حقیقت کردارهای ناهنجار او را شرحا بپایه سریر خلافت مصیر عرض داشت نماید تا بعد
از تحقیق و تشخیص جزای اعمال فراخور افعال در کنار امالش نهاده آید از قضا قبل از اطلاع سیاوش خان بچندگاه حقیقت مضمون
فرمان سیاست نشان بعلیمردان خان بیک که مغز استخوانش آبا و اجداد پرورده نمک خان احسان ولی نعمت عالم و عالمیان بود رسیده
از بن رهگذر جنود نامعدود توهم و عسکر نکبت اثر چنین یورش بیعاد بشهربند وجودش انداخته بنای بی ثبات قلعه فکرش از صدمه ضلالت
این خبر خانه برانداز ریختن گرفت و پای تهور خیالش از مهابت اضعاء ان مقالات هدایت آیات از پیش رفته تاب توانائی بجود نعیه و روی انقیاد
و اطاعت را از بن استان توامان که در صورت و معنی کعبه حاجات گردنکشان اقالیم ربع مسکون است بحید محلیت و هم در انروز باغوا ابلیس
کارخانه ضلالت اعنی مشهدقلی ناظر که یکی از جمله نمک بحرامان سرکارش بود اظهار یکجهتی بپادشاه والاجاه هندوستان که مدتها در کمین این
قسم جرئت و فرصتی و منسوبه نشسته بود پیش گرفته پنهانی کسان از قلعه عریضه مشتمل بر اظهار اخلاص و اختصاص و طلب مدد و کمک
مصحوب منهیان کاردان بپادشاه هندوستان فرستاد خلاصه مضمون آنکه اگر بموجب مرحمت بغایت لوح تعلیم آزادی در کنار آرزوی
این غلام گذارند و مقرر دارند که جمع غفیری از سپاه کینه خواه هندوستان بدینولایت آمده قلعه قندهار را که در صورت عروس نیکو
شمایل بلاد و امصار است بحباله تصرف در آورند امکان ندارد که این غریق بحر محنت بعون عنایت و مرحمت ازین گرداب حیرت نجات
یافته سفینه بخشش بر وفق مراد خاطر در ساحل حیات آرام گیرد فکیف کتابتی خلت شمامه دوستی رقم صداقت شمیم مبنی بر تاکید
و مبالغه تمام درباب رسانیدن مدد بعوض خان حاکم پرکینه غزنین که از سایر بلاد هندوستان بقندهار اقربست نوشته مصحوب احدی
از فدویان خویشتن ارسال داشت عوض خان مذکور که خود را در جرئت در جرگه هندوستان بتجربه رسیده کاردانی میدانست بمجرد اطلاع
بیباکانه قدم تهور در میدان سربازی گذاشت و بهیچوجه قواعد حزم و احتیاط را که از جمله لوازم آداب سپاه گریست رعایت نکرده
باتفاق موازی هفتصد نفر از دلاوران جنگجوی که هریک بجود سهجنن اخیر علت تامه کار پیکار میتوانستی شد از حصن حصین غزنین

باشمشیرهای از نیام آخته بصوب صواب آیین باختر زمین تاختند شرذمه از واقعه ورود عوض خان آنکه چون وارد حصار دار القرار قندهار شد
جمهور سکنه آن قلعه را مشخص شد که علیمردان خان را نشاء شراب بدبختی چنان مست نموده که راه را از چاه و خیر را از شر و نفع را از ضرر تمیز
نیکند از نفخه باد غرور بکاخ دماغ آن مغرور از خرد دور رسیده که بی تحاشی رقم نسیان و کفران بر صحایف احسان ولی نعمت عالم و عالمیان کشیده
درینوقت که اوایل ظهور آسمان گردش فتور بود حضرت شیخ الاسلام و المسلمین شیخ محمد امین متصدی شرعیات اندیار خواست که التهاب آن آشوب
عالم سوز را بزلال تدبیر اصابت نظیر منطفی سازد و خرمن حیات جمی کثیر از بیچارگان بیگناه را از آفت نار فنا محروس دارد بنا علیه در هنگامی
که نقاش بدایع نگار عالم ایجاد با نامل قدرت چهره گشای سیاه اقلیم سواد شام شد خدام شیخ الشیوخ بخدمت علیمردان خان شتافته سلک
بدین نحو بعرض اظهار در آورد بیت یا خان فرزانه هوشمند :: جهان پهلوان و به همت بلند :: زگنج علیخان توئی یادگار :: چو کیخسرو ان قندهار
توئی خسرو گرد لشکر شکن :: که هم گنج و هم اژدری پی شکن :: بشام سیاه و بصبح سفید :: بعشرت بمحنت بخوف و امید :: بنحوی برین ستان بنده
که گرید بجانت زمین و زمان :: تو چون بنده بندگی پیشه کن :: ز شر منعی بکره اندیشه کن :: ببی باید دانست که هرکس از تربیت یافتگان این
خاندان داغ عداوت و مخالفت بر ناصیه احوال خویش گذاشت در اندک روزگاری بعواصف حوادث بنیاد بنای دولتش بخاک نیستی
برابر شد و از صرصر ایام نهال اقبال امالش از پای در آمد بیت کرید نیکی بکسی چشم بد مدار :: پیوسته در حمایت کردار خویش باش ::
هرچند فتوی قتل جمی را عدد ادادن خطای محض است لیکن بقانون شرع بزرگان خود حساب بجوینده قلیل از برای نفع کثیر جایز است
بهتر آنست که بهیچ یک از کارکنان دولت خویش صلاح ندیده غازیان جان نثار ناموس ده را مقرر نمائی که بدستیاری شمشیر اجل عوض خان را
باملازمانش مقتول ساخته و سرهای آنگروه پای از حد خود فراتر نهاده بدرگاه جهان پناه ارسال دار تا رفع مظنه بدگویان و حاملی افکار
نابکار گردیده بپای مردی این جرئت که در صورت تدبیر است بی نظیر عفو تقصیرات در خدمت اولیاء دولت قاهره خواسته آید بیت
زمن بشنو ای خان پرخاش خو :: مریز آب رو با بهر هکفر :: اگر نکروی جانب پادشاه :: شود روز روشن بچشمت سیاه :: ببرچینی اگر
تعرف آفتاب :: چه ز ته نهادی کودی امید حجاب :: ز تیغ سیاست بپرد سرت :: ز نعل بوسه بر خنجرت خنجرت :: سلاسل نهد بنده بر پای تو ::
شود گرز سرکوب اعضای تو :: بیا و مگردان ز شاه دلیر :: مزن جان و دل را بشمشیر و تیر :: چنین بسمع محرر اوراق رسیده که چون
شیخ محمد امین افلاطون قرین گفتگوی خود را بی باکانه بعرض اظهار در آورد علیمردان خان مشهد قلی ناظر را بعد از مرخص نمودن شیخ
مذکور طلب نموده مقالات حکمت آیات را بعد و اظهار نمودن ابلیس کارخانه تلبیس انچه از کلام و کلمات شیخ بی نظیر بضمیر خان نادرست
تدبیر نقش بسته بود جلکی را بنولک تیشه نطق بد اندیشه محو نموده کمر عداوت بقتل شیخ مذکور در میان جان بسته و در یکی فرصت نشست
علیمردان خان آنشب دست در آغوش چنین فکر نموده بخواب رفت چون صبح روز تیره بختی آن نادان مراتب قدرشناسی دمیده آغاز کرد
عوض خان حاکم غزنین را بحضور خویش طلب داشته نوازشات متعارفه و تکلفات متداوله بکار برد بعد از آن سوی الیه را مخاطب
ساخته گفت که میشنوم که جمهور سکنه اینحصار را تعجب و حیرتی تمام دست داده که شما جماعت خود را در لوازم امور سپاهگری تمام عیار
میشمارید چرا پیشکرانه قدم جرئت پیش گذاشته اید و قاعده حزم و احتیاط را منظور نداشته اید عوض خان در جواب آن خطاب دلیرانه

۴۸ دراعه نموده گفت چون مکرر حقیقت فتوت و مروت ترا اصغا کرده بودم و میدانستم که کلام صداقت انجامت بچنین مرحله انکفت و دیانت
لعقاب جد رسیدن نامه ملاطفت ختامه بر سم استعجال بخدمت شتافته ام والحمد لله والمنه که بقلاع و بخت سعید دست همت را دادن
شاهد مقصد یافته ام اندیشه را بخاطر جمع چه کار و غم را با دل خرم چه باز ازین گریزشتگاه وادی جرئت را با صاحب خانه کار است
نیاسکان استانه پس بهاندین گفتگو بودند که چپان راه رسیده اظهار نمود که سعید بهادر صاحب صوبه کابل باتفاق زمینداران
ان نواحی که نفری انها چهل هزار میرسد بمنزل قراجنکل که واقع است در هشت فرسخی قلعه قندهار رازانکو فتروهم در اواخر انروز در
ان قلعه شیوع یافت که معتمد الملک و له سیاووش خان که تربیت یافته رستم خرد و پسندیده افراسیاب جرئت بود با سواری سه هزار نفر
از گروه صاحب شکوه غلام از قریه کوشک نخود سوار شده منزل اقامت بقریه پاشمول که در هفت فرسخی حصار دارالقرارات اختیار نمود

بیت هم کوه پشت و هم خاره تن ؛ همه دل شکاف و همه صف شکن ؛ سپاهی چه غضب پر ستیز ؛ پر از شور چون وحشت رستخیز ؛
دلیران تو پافکن قلعه گیر ؛ همه تیغ چون برق و چون ابر تیر ؛ چو خورشید ترکان لشکر شکن ؛ سپر دار و تیغ افکن و تیر زن ؛
سیه چشم خوبان ابلق سوار ؛ بکف نیزه چون مردم چشم مار ؛ کهن سال و مردان با فرو هنگ ؛ دلی خشمکین همچو کوه و پلنگ ؛ علی مردان خان

ازین دو خبر که یکی در معزلجش کار زهر و دیگری علی یار زهر مینمود توهم بسیار با شوق چشمان دست داده در همان لمحه کتوبجت اسلوب
بقید کتابت در آورده بر سم استعجال نزد سعید بهادر فرستاد خلاصه مضمون آنکه چون جمعی از یکه تازان لشکر ظفر اشاران بسر کردگی
سیاووش خان در هفت فرسخی حصار قندهار منزل اقامت اختیار نموده اند و احتمال آن میرود که از سبب قربت ایشان فتنه و آشوب
عظیم در میان ساکنان قلعه حدوث یابد اگر چنانچه توقف جایز نداشته بلا توقف و اهمال عازم صوب حصار شوید بهر علم کیاهکری
خواهد بود بصواب اقرب بعد از آنکه خاطر فاترش از این مقدمه فراغت یافت بارخانه از اقسام تحف و هدایا از ولایت ترتیب داده باتفاق
مودت که خلاصه شامه مضمونش بدین نمط بود که از ورود مسعود قدوم مسرت لزوم ان صوفی صاف ضمیر والا دودمان سلسله علیه
صفویه گلهای اخلاص در چمن اختصاص گل گل شکفت و ریاض گلزار خاطر از اهتزاز نسیم دوستی شمیم نو بهار سبزی و مژده شادابی
یافت خوش آمدند و صفا آوردند و ریاحین نو آیین گلشن جنت قرین یکرنگی و یکجهتی را خلعت والای خضارت بخشیدند بیت ای گلبن
دوستی مصفا از تو ؛ چون شمع شکفته رونق ما از تو ؛ هر گاه که خاطر تو خواهد بشتاب ؛ ما از تو و خانه از تو و جان از تو ؛ بخدمت سیاووش
خان مصحوب احدی از ملازمان کاردان خویش فرستاد بعد از تمهید این معاملات اسباب و اندوخته چندین ساله موروثی و مکتسبی
که از حاصل قندهار در ید تصرف او بود همگی و جملگی را یکدیگر بر بست و از بیم جان و خوف اتلاف مال و غوغای اهل و عیال چنانکه
باید رست بیت دیدی که چه کرد آخر المردلت مست ؛ از مرتبه بلندی افتاد به پست ؛ از سروری سپاه ترکان برخاست ؛ در صف
نعال هندیان رفت و نشست ؛ مجملا آنکه در اواخر روزی که هنگام غروب افتاب سعادت و محل طلوع کوکب نحس شقاوتش بود سپاه
رزمخواه هندوستانی همدستی شب ظلمانی گروه گروه بشکوه هر چه تمامتر داخل شهر بند حصار گردیده سنگ شاه راه قزلباش
نموده تلاش شدند و قلعه بدان عظمت را که کنگره اش با بروج فلکی دم از مساوات میزد بی دون محنت و مشقت در بسته تصرف

در آورده

در آورده کامران ملک فراغت شدند   روز دیگر که سلطان عظیم الشان فلک چهارم
یعنی افتاب جهانتاب بعزم گیتی ستانی عساکر انوار جهانگیر را در فضای جهان بوقلمون نمون بگسترانید و جمیع کائنات را به جوشن ذرات
نورانیه پوش ساخت و علم تیغ تسخیر را بقصد تفرقه سپاه زنگبار ظلمت در میدان آسمان بر فرق جهان بر افراخت بیت بر آمد ز جا میر و لشکر کشید
ازین باره نیلگون سر کشید ؛ سیاووش خان قوللر آقاسی از امرای بخردانه علیمردان خان که خانه خرابی چندین هزار نفر از خلق الله در ضمن
ان مندرج بود واقف گشته فرامرز خصلتان سهراب انتساب را که هر یک در میدان کارزار با صد رستم و اسفندیار برابر بودند بقصد پیکار
سپاه نابکار هندوستان زره پوش ساخت و علم کاویانی نشان شهنشاه بلاد ایران را بر فرق غازیان جانفشان بر افراخت و از
مذکور بر سم استعجال روانه گردیده در چمن سبزی صف آراستند بیت زمینش همه سبزه دشتش جوان ؛ در انجاست خضر نبی دشت بان ؛
زمین بود از آب حیوان سرشت ؛ بهر گوشه افتاده چندین بهشت ؛ درختان بوشش چه ترکان مست ؛ گرفته همه گرز و خنجر بدست ؛
بهشت برین بنده بود رشش ؛ فلک گشته دایم بگرد سرش ؛ سعید بهادر از ورود قیامت اثر و رزم ؛ ان شفقت نشان پادشاه والا جاه هندوستان را
به پیش علیمردان خان فرستاد و اظهار نمود که حکم پادشاه جیوانست که قلعه قندهار را تسلیم اینجانب نمائی و خود باتبعه و لاحقه عازم دیار هند
شوید چون فرمان مذکور بنظر آن خان طفل مزاج که در صورت و معنی روستائی شهرستان حق ناشناسی بود رسید هم خرمی آغاز نموده
تسلیمات اکبری بتقدیم رسانید فرمان معاندت پادشاهی و فرمانروای ملک شاهنشاهی شیر صفدر معرکه آرای در روز جنگ قاتل لشکر کفار فرنگ
باج ستان قیصر روم و زنگ زبردست نام دار هفت اورنگ یار وفادار پی دیو و رنگ علیمردان خان بهادر فیروز جنگ بیت بزودی صبا
پیک گلزار را ؛ خبر ده بیار وفادار را ؛ که خود را بدرگاه والا رسان ؛ ز سر چشمه کشتی بدریا رسان ؛ عنان کرم کردان بره چون صبا ؛
بدانسان که از کوه آید صدا ؛ دعا چون رود جانب آسمان ؛ بسرعت چنان باید آمد چنان ؛ ز شوق آنقدر بود گفت و شنود ؛ سخن مختصر زود
بشتاب زود ؛ علیمردان خان که همیشه خاطر شوقش خواهان و جویان از قسم فرمانی بود اذعان حکم مذکور را واجب دانسته خواست
که در همان اوان با احمال و اثقال از قلعه بیرون اید لیکن چون شخص خود نداشت که چند نفر از ایل ایلات در اندرنا اوموافقت اند
و چند نفر مخالفت خواهند ورزید طفل استرداد خاطر گشته درین باب مقدمه تمهید کرد و بملازمان سعید بهادر که سرکرده سپاه کینه خواه
چغتای بود گفت که این محب اطاعت را از دل و جان فرمان بردار است ع کرم نما و فرود ای که خانه خانه تست ؛ اما برای ملک آرای نواب
بهادر خان مخفی نماناد که بحجت قیاس از فحوای کردارها و گفتارهای چنین معلوم میشود که سیاووش خان بتوسط حیله و تزویر شیخ
محمد امین شیخ الاسلام با اهل نیک که ساکن حصارند اتفاق ورزیده ظاهرا که فکر فتنه و فساد در باطن ایشان رسوخ یافته و نیز
مذکور میشود که لشکر قزلباش ظفر تلاش اسلحه جنگ پوشیده در چمن سبزی صف آرائی مینمایند اگر چنانچه سپاه نیک را در پیش
تشون انداخته بمعرکه کارزار شتابید و اولا این جماعت را بحرب قزلباش مقرر دارند تا حقیقت اخلاص و اختصاص هر یک ازین
گروه خذلان پژوه ظاهر گشته نقد قلب ایشان بر سنگ محک امتحان آید که اگر چنین نشود امکان ندارد که فتوی عظیم حادث باید
سعید بهادر این معنی را از تمهیدات غیر مترقب شمرده لشکر خود را چغتای پر اسلم ساخت ملازمان علیمردان خان را که زمین کین آسمان

اقتدار بودند هوکاو کرهاچرخی عساکر نمود و بجوش و خروش تمام دامن جنک را بنوازش در آورده با فیلهای کوه شکوه در پشت کوه لکی
مستعد قتال و جدال شد   برآمد ز هر کوشه آواز کوس   ز دود تفنک شد هوا آبنوس   علمهای یلان چشم شاد و سرد و
تکاور بجنبش چه رعنا تذرو   ز شمشیر بس فوج در فوج بود   زمین همچو دریا پر از موج بود   ز بس تیر پیشد روان باشتاب هوا
پر آورد همچون عقاب   ز بس دشت پر سایه کرز بود   تمام زمین کوه البرز بود   فلک بود از بسکه پیکان بزیر   هوا بود چون ترکش پر ز تیر
چه شرح دهم که در آن روز غلامان بهرام انتقام چه چپقلشهای مردانه همت پسند بکار بردند و چه سان داد دلاوری در معرکه بهادری دادند
سیاووش خان قوللر آقاسی که زال الخروش بپایمردی کودرز تدبیر در معرکه پیکار بر بر هم زن شکوه افراسیاب ترکیت و قارن اندیشه داش
بدستیاری کشور رای در عرصه کارزار کاسه شوکت کشور کشتاسب جرات بود مقرر نمود که فوج فوج نریمان خصلتان کیو صلابت
و کروه کروه پشوتن صولتان کرکین مهابت که هر یک بخود سر فرامرز عرصه جهاد و سهراب روز بیداد بودند بمعاونت فریبرز شجاعت معاضدت
طوس تهور بضرب بیلک دیده دوز و زخم ناوک سینه سوز سپاه خود نمای روز بخواه چغتا را با فیل و فوج تجبر و غرور از پیش بر داشته
تا پای کوه البرز شکوه چهل زینه دوانیدند   چه شعاعند دو فوج قیامت شکوه   بهم در ز بس همچو دریا و کوه   شد از برق شمشیر
نفسها بجنبد چو تیر شهاب   ز بس آتش شور و شر در گرفت   جهان صورت روز محشر گرفت   بهم سو یلان ابرش انداختند   چه شاهین
بصید افکنی تاختند   درخشنده شمشیرهای نبرد   عقاب اجل را سراسیمه کرد   بطاسنان بسکه کاوش گرفت   ز چشم زره خون
تراوش گرفت   کریزان ز آوازه توپ و تفنک   بصحرا نهنک و بعدیا پلنک   بدست یلان نیزه با تیغ زن   بود تیر فتح کمان ظفر بزور کمانداران
بهر دشت خدنک یلان ز سپرها گذشت   فکندند از بس بهم تیر خشم   زمین و زمان پیشه ابجشم   دلیران جنگی در آن دار و گیر
چه شیران نهان در نیستان تیر   ز خون دلیران در آن دشت کین   شده سرخ چون لاله دامان زین   فلک در تماشای آن جنک و خشم
سراپا زره وار کردیده چشم   مجملا آنکه در آن روز فیروز که در حقیقت هر ساعتش دم از هوای یوم یفر المرء من اخیه میزد غلامان بهرام
انتقام خود را بهیات اجتماعی چند نوبت بر سپاه کینه خواه مخالف زده دوستکام و مقضی المرام مراجعت نمودند طایفه ازبک جمعی که فرد بودند
و در حصار قندهار چندان علاقه نداشتند خود را از آن جماعت بمعاقبت منها نموده داخل سپاه ظفر پناه کردیدند و جمع دیکر که اهل و عیال
و اسباب و اموال و بال کشته بود بهدایت التفات بی ثبات علیمردان خان فرمان بردار ابلیس ضلالت کشتند بعد از سنوح این مقدمات
سیاووش خان سردار لشکری چون نیک دانست که قلعه بدان استحکام را عساکر مخالف در بسته تصرف در آورده اند و آن سپاه
اندک را که کمیت ایشان بسه هزار نفر نمیرسید دست تسلط بر آن حصار بلند و قلعه نشیب بناچار اختیار مراجعت نموده کیفیت معاملات
علی وجه الاتم بخدمت اولیای ابد پیوند عرضه داشت کرد و خود نیز بهمراهی غلامان کوچ بر کوچ متوجه سمت بلاد عراق کردید همین که آن
لشکر را از آب هیرمند عبور واقع شد ملک الملوک العظام ملک حمزه خان حاکم باستقلال ولایت نیمروز که حسب الامر اعلی بمدد انجماعت
مقرر شده و در آن وقت چون آن خان عظیم الشان را با طایفه کیچ و مکران جنگ دست داده و با تمام کار آنجماعت کرفتار بود از پی هلکه
آزاد را که حرب هندوستانیان در آنسفر بانجام نرسیده بود در ینوقت ملحق باردوی سیاووش خان کشته مشاهده نمود که بیسامانی

چهل زینه

تمام بجائی و مالی آنکروه راه یافته است مشهور است که در چنان وقتی از خاصه سرکار خود از نقد و جنس از اقمشه نفیسه و اسب و شتر
و خیام و فروش و ظروف و اوانی و سایر مایحتاج برسم تکلف بدان سپاه اکرام فرمود محرر اوراق که بعد از وقوع این واقعه بعد از چندین سال
در سلک محرران دفاتر اشرف کار انتظام یافته بود اخراجات آن روز را در روزنامچه سرکار آن ملک الملک همت مبلغ پنجهزار تومان دیده
بعد از وقوع این سانحه علیمردان خان که مصدر این فتور پر خلل و بانی این امور کثیر الخلل شده امر سلطان غایب را بر احسان پادشاه حاضر
ترجیح داده به تمنای اعمال صاحب حال نفی اراده نابکار نکرده حقوق زمان ماضی را بامید ادراک زمان استقبال بالکلیه فراموش کرده و ملازمان
خود را اغوا نمود تا دست بیداد بر آورده بقتل و غارت جمعی از کدخدایان آنولایت که ابا عن جد طوق بندکی درکاه عرش اشتباه در کردن
اطاعت و غاشیه اخلاص این بارگاه آسمان جاه بر دوش عبودیت کرفته بودند پرداختند همدر ینوقت باغوای ابلیس کار بخانه ضلالت
مشهد قلی ناظر ملازمان امین الدین شیخ محمد امین شیخ الاسلام آنجا که از جمله صوفیان جان بناموس ده بود غلامان نابکار را متعرض
ساختند بعد از آنکه خاطر فاترش از این کار خیر جمع شد بدستیاری خار غبالی احمال و اثقال اعیان آنجا و رخت چندین ساله با عیال
و اطفال حمل نموده تمامی متعلق و منسوب ایل ازبک را بترک و تاجیک ساکن انحصار را اخراج نمود و طبل عصیان و کوس طغیان بنوازش
در آورده بهمراهی آنجماعت بدبخت بی حمیت که کوته نظران بی بصیرت بودند عازم بلاد هندوستان کنامی شد و همچنانچه در سنه الف هجری
مظفر حسین میرزای ابن بهرام میرزا بلا اکراه و اجبار بل بطوع و رغبت قلعه فلک مدار قندهار را که در متانت قلاع هر دیار بصفت استحکام
اشتهار دارد بملازمان جلال الدین اکبر پادشاه داده بود او نیز بلا تشبیه بتصرف کماشتکان سلطان خرم پادشاه هندوستان داد
بیت   چه روبه که بر راه شد از جنک شیر   برون بر دعا بی بصد دار و کیر   بعد از روانه شدن علیمردان خان سعید بهادر بر تخت ایالت
صوبه قندهار متکی کردیده کلاه کوشه افتخار را با وج فلک دوار رسانیده از جمله کارهای که در آنولا پیش کرفت آن بود که قلیچ خان اوزبک را
باتفاق چند نفر از امرای هندوستان بهمراهی لشکر کران بسمت الکای کرمسیر فرستاد تا حصار بست و زمینداور را بتصرف خویش
در آورند و آنان قلعه نیز که هر یک در نظر انصاف ملکیست وسیع بشامت روی کردان شدن علیمردان خان بتصرف پادشاه هندوستان
در آمد بیت   ز الحاد آن ناکس بخت شوم   زمینداور و بست و آن مرز و بوم   کرفت و نکهبانی از خود متین   فرستاد بر ضبط آنسر زمین
از جمله وقایع که در اواخر سال مذکور روی داده آنست که چلبی بیک ایشک آقاسی باشی حرم علیه وفات یافت و جایش را بجنکیز بیک
ایواغلی عنایت شد و هم درینسال [illegible] غیب خان که از جمله مردان روزکار دیده بود بحکومت ولایت همدان سرافراز شد در ینسال
که سنه ۱۰۴۷ مطابق اودیل ترکی بود جاسوسی کاردان که در بلاد روم بخدمت جاسوسی اقدام داشتند متعاقب یکدیکر آمده
خبر رسانیدند که سلطان مراد خواند کار بهمراهی سپاه بیرون از حیز تعداد و حصر بیشمار عازم ولایت بغداد از مقر سلطنت خویش
متحرک کشته بشکوه از دایره توصیف خارج عازم آنولایت است چون حقیقت آن خبر بوضوح پیوست احکام مطاعه بامرای ممالک
شرف ابلاغ یافت که ساختکی قشون نموده بپایه سریر خلافت مصیر حاضر شوند و نواب کامیاب اشرف بنفس نفیس بهمراهی جنود ربانی عنایات
روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الاولی از دار السلطنه اصفهان خروج نموده کوچ بر کوچ عازم ولایت بغداد شدند و بعد از چند روز

۵۰ رستم خان سپه سالار را همراهی جمع کثیری از شجاعان نام دار بلاد ایران چرخچی سپاه نصرت پناه کردانیده مقرر شد که چند منزل پیش
اردوی کیهان پوی میرفته باشد عسکر پیشاهه رومیه بتاریخ روز یکشنبه چهارم شهر رجب المرجب بظاهر ولایت بغداد رسیدند و
مرکز وار درمیان گرفتند و حسب الامر اعلی در بیست و هفتم شهر مذکور رجانی خان قورچی باشی و مرتضی قلیخان ایشیک آقاسی باشی
بهمراهی جنودی که در رکاب همایون حاضر بودند روانه صوب مقصد شدند از قضای اله قبل از آنکه سپاه ظفر پناه وارد آنجا شوند
بکتاش خان بیگلربیگی بغداد حسب الاصلاح خلف خان و نقدی خان و میر فتاح که مشار الیهم به مستحفظی آن قلعه مامور بودند
باسلطان مراد از راه صلح درآمد نموده بودند و این خبر پیش از آنکه اردوی همایون بنواحی بغداد برسد در بین راه بعرض اقدس رسید
بهمه حال بعد از آنکه قلعه مذکور به یمن والی بتصرف عساکر رومیه درآمد سلطان مراد که در مقدمات سپاهگری خود را تمام
خلف خان و میر فتاح را که از شجاعان روزگار بودند باتفاق جمعی دیگر از ابطال رجال همراهی خود بولایت روم برده و در روز دوازدهم
شهر رمضان خلفا را همراهی محمد آقا نام شخصی بخدمت نواب اشرف [illegible] نمود چون ایلچیان مذکور بخدمت اولیای دولت رسیده
مطالب خود را بعرض رسانیدند در همان روز مقرر شد که محمد قلی بیک جلودار باشی سابق باتفاق محمد آقای مذکور ببلاد روم رفته
مقدمه سنور را بخواندکار قرار داده مراجعت نماید بعد از چند روز موکب [illegible] صوب مقصد شدند درینسال فرخنده
که سنه ۱۰۴۸ مطابق اودئیل ترکی بود روز شنبه دویم شهر محرم ساروخان تالش را حضرت خلافت پناه مقرر فرمودند که تا بو[لایت]
روم رفته سنور نامچه را با مهر سرداران و اعیان و اشراف بلاد روم رسانیده بزودی مراجعت نماید خان مزبور حسب الامر اعلی
خدمت کردیده در عرض اندک وقتی مقتضی المرام مراجعت نموده از جمله وقایع در هنگامی که بولایت قزوین مضرب خیام ظفر فرجام بود
روی داده آنست که مهتر شاه نظر مستوفی گشته خدمتش بعاودبیک مفوض شد و از ولایت قزوین رایات ظفر آیات بسمت گیلانات
و از آنجا بمازندران بهشت نشان نهضت کرد محمد قلی بیک جلودار باشی سابق که باتفاق محمد آقا بروم رفته بود مراجعت نموده معروض
داشت که سلطان مراد خواندکار مستوفی و سلطان ابراهیم برادرزاده او بر تخت بلاد روم متمکن شد درینسال همایون فال که سنه ۱۰۴۹
توشقان ئیل ترکی بود چون هوای مازندران از منهج اعتدال انحراف ورزید نواب کامیاب اشرف همعنانی سعادت خروج فرموده متوجه
دار السلطنه اصفهان شد در بین راه خبر فوت کلبعلیخان غلام بیگلربیگی ایروان بعرض اقدس رسید جایش به محمد قلی بیک مزبور که
بایلچیگری رفته بود مرحمت شد همدرین وقت زلزله عظیم در نهایت صلابت در ولایت تبریز واقع شد جمع کثیری بمعرض تلف درآمدند
حسب الامر اعلی مقرر شد که رستم خان سپه سالار بحقیقت خرابی رسیده بعد از تحقیق عرضه داشت نماید از آنچه خان معظم الیه بپایه
خلافت مصیر عرض نموده سوای دوازده هزار و نهصد و هشتاد و دو خانه است که منهدم شده بود و سوای دو هزار و شیصد و دو نفر
در زیر دیوارها مانده سایر ملک عدم شده اند و این زلزله تا مدت سه یوم امتداد داشته مشهور است که خرابی در بلوکات آن ولایت
بیشتر از بلده راه یافته بوده است نعوذ بالله من غضب الله العلیم الحلیم و از ارباب سیر مسطور است که ولایت تبریز از جمله ابنیه
زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید عباسی است که در سنه ۱۷۵ بنا نهاده بوده است و در ثانی الحال متوکل خلیفه عباسی بجای

گیلانات

زلزله در تبریز

و بحلیه آبادی درآورده است و از آن روز الی الان باقیست درینسال که هزار و پنجاه هجری مطابق لوی ئیل ترکی بود چند نفر از اهل اعتبار
حق را لبیک اجابت گفتند مثل سلطان العلماء میرزای عمر شاه جنت مکان انار الله برهانه و حضرت سیادت و نجابت پناه میر عبدالعظیم داماد
حسن خان شاملو بیگلربیگی هرات و همدرینوقت بیگلربیگی دار السلطنه مزبور بعباسقلیخان خلف ارشد خان مزبور عنایت شد و بعد
از سپری شدن اینوقایع بچند یوم بعرض اقدس رسید که حسین خان ناظر بیوتات و بیگلربیگی استراباد بتصدق فرق مبارک همایون
شده منصب بیگلربیگی گری بمحراب خان غلام سرکار خاصه شریفه مرحمت گردید و خان مذکور در ساعت سعد شرف پابوس را دریافته
عازم دار المؤمنین استراباد شد در بین اوقات مزاج با ابتهاج از منهج اعتدال منحرف گشته عارضه در نهایت صعوبت بوجود مسعود
و بعد از چند یوم بعنایت حکیم علی الاطلاق بصحت مبدل گردید الحمد لله الذی نصر عبده
درینسال که هزار و پنجاه و یک هجری و مطابق سنه ییلان ئیل ترکی بود چون بعنایت بیغایت واهب هر مواهب بهمه جهة خاطر فیض مظاهر نواب
اشرف از مقدمات ضروری مملکت داری که از لوازم امور جهانبانیست فراغ حاصل نموده نیت صدق طویت از مسند طراز عالم ملکوت
کرسی نشین عرش جبروت رمح سنان قضا و قدر مقدمه جیوش فتح و ظفر چابک سوار عرصه شجاعت شهسوار جولانگاه فتوت شمع بزم
خاندان صفوی سرحلقه سلسله دودمان مرتضوی بدان مصروف و معطوف گشت که بشوکت و شکوه بیرون از حد قیاس لشکر قیامت اثر
ایران بقصد تخریب بلاد هندوستان کیل و زاید در بیوقت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که منشیان عطارد نشان و دبیران صاحب تدبیر
احکام مطاعه و فرامین لازم الاطاعه بتمامی ممالک محروسه نوشته مصحوب سهیان کاردان ارسال داشتند که هرکی و جلکی سرداران سپاه نصرت پناه
بتهیه اسباب سفر پرداخته انتظام بخش احوال خیر مآل لشکر ظفر اثر شوند که بعنایت ایزد متعال رایات ظفر آیات از دار السلطنه اصفهان در شهر محرم
بصوب مقصد نهضت کرفت و همدران اوان انیس الدوله مراد خان توپچی باشی را مقرر شد که بیلده طیبه مشهد مقدس رضویه رفته چند
توپ قلعه کوب سامان نماید انیس الدوله برسم استعجال خود را بولایت مذکوره رسانیده کاربند خدمت مرجوعه شد و در عرض اندک وقتی سوای
پنج قبضه توپ بالیمز که هر یک موزون تبریز ده من و دوازده من کلوله میانداخت سامان نموده آن توپها را بدین اسامی موسوم ساخت اولین توپ
دوم توپ اسلان سیمین توپ اژدها چهارمین توپ ببر بیان پنجمین توپ ابلق بعد از آنکه انیس الدوله خدمت مقرره را باتمام رسانید و
بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نمود فرمان همایون شرف نفاذ یافت که رستم خان سپه سالار همراهی چند هزار نفر از غازیان شیر شکار بولایت
خراسان رفته تهیه اسباب و آلات قلعه داری کوشیده در لوازم امور مذکور سعی موفور بظهور رساند و همچنین در همینولا حکم جهانمطاع آفتاب
شعاع باسم بیگلربیگیان عظام و خانان عظیم الشان مجدداً صادر شده مصحوب مرعان باقطار و اطراف بلاد و امصار کشور ایران شرف ابلاغ یافت
که جلکی بتدارک احوال غازیان ستیزه کردار صف شکن پرداخته بنحوی سعی نمایند که در هنگام ورود جنود مسعود و نهضت کوکبه رایات فیروزی
آیات بصوب مقصد هیچوجه من الوجوه حالتی منتظره نبوده بعون عنایت جاوید نهضت جلت عظمته اراده که در خاطر فیض مظاهر صفت رسوخ یافته
بنشاید به توقیف و بعایه تاخیر برود فوق مراد وحب دلخواه ملتزمان بارگاه سلطنت از حیز قوت بفعل آید و السلام
ایوا قفا اسرار عالم لاهوتی و ایما رموزات کشور ناسوتی که بارها باره اندیشه را در عرصه عالم ملکوتی و جبروتی دوانیده وجود نفس کشور را

بقدر طاقت بشریت باقصی الغایت مراتب جهاندانش انجمنانی بینش رسانیده نصیحانی که چون کارکنان دیوان ابدبنیان پادشاه علی الاطلاق
و کارفرمای جهان انفس و علم آفاق عمر نواله و عظم افضاله خواهد گرفت که در صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار کاری چند که دستور العمل
ملوک ذوی الاقتدار و سلاطین جبروت دثار انحصص خاقان صاحبقران آثار تواند شد بر منصه هیولا وجود صورت ظهور بخشند طفل
کاهی قامت با استقامت نورس نهال سرو پیرا که در ریاض گلستان مکرمت رسانیده باغبان مرحمت شایسته زینت گلشن سرای جنت
عنبرسرشت دانسته چهارخیابان باغ جنانرا بوجود مسعود خضارت نمودش شرف نضارت جاویدی اکرام میفرمایند و گاهی از غایت عنایات
بی نهایت بلندی اقبال نخل را که پرورش یافته بوستان آفرینش و برگزیده باغبان جهان بینش است خلعت زیبای نشو و نمای پوشانیده جمهور خلایق را
از ثمره فیوضاتش بهره ور میفرمایند و غرض از اظهار اینهمه حکمت کامله آنکه بر عامه اهل کفر و ظلام قدرت جناب حضرت کبریا را آشکار نمود
دماغ پر تخیل ایشانرا که سودازده عرض نخوت است بنمودن گرامی جوهر شمشیر بلندنامی پریشان سازند و گروه صاحب شکوه اسلام را بتو شد
این عطیه کبری در مهد امن و امان فارغ البال داشته علم قامت انها را در معرکه جهاد و جهاد برافرازند تا همه کس بر دقایق حقایق حکمت الهی
واقف گشته از روی حیرانی بزبان بی زبانی به مضمون مشحون این کلام قایل و متکلم گردند که ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت
خیر الفاتحین دلیل واضح و برهان لایح بر این مقدمات آنکه حضرت شاهنشاهی مرکز دایره خلافت پناهی در اواخر سال یکهزار و پنجاه و یک
هجری از دار السلطنه اصفهان بشکوه تمام و شوکت فوق حد الکلام با لشکری بیرون از حیز شمار که از حقیقت تندی ایشان دل در بر برج حمل
براوج فلک محترق شدی و جان در تن دو پیکر بسان کبوتر به پرواز آمدی بیت زمانه سیرت و دریا نهیب و چرخ توان ⁝ سهیل رایت و مه
مشتری فرهنگ ⁝ عزم خروج فرموده در شب یکشنبه ششم شهر محرم الحرام بطالع سیزدهم درجه دلو و موضع شانزدهم درجه برج حمل داخل
ولایت کاشان شدند و چند روزی در آن ولایت بعیش و عشرت گذرانیدند بتجرع راح ریحانی از قراری که سیدانی کوشیدند بعد از چند روز بحسب تقدیر
ملک قدیر مزاج وهاج با ابتهاج پادشاه خداآگاه از منهج اعتدال گردیده هر چند طبیبان جالینوس نشان که در صورت و معنی ید بیضای امر طبابت بودند
بقانون علاج میکوشیدند مفید نمیافتاد بلکه روز بروز عرض مرض شقت بهم رسانیده بیشتر پیشه تا آنکه حسب الفرمان معبود مطلق
از جهان دار محقق دست اعتصام بعروة الوثقی مرحمت زده گرفتن قصور بهشت جاودان را بر تسخیر جهان فانی ترجیح داد و بموجب مضمون
آیه وافی هدایه کل من علیها فان در روز محنت اندوز دوشنبه دوازدهم شهر صفر هزار و پنجاه و دوی هجری دعوت بخشنده بیمنت را
بزبان خوشی لبیک اجابت گفته مرغ روح پرفتوحش روی امید بجانب گلشن سرای قدس نهاد این عزیز صاحب درد غصه این قصه جانسوز
بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح او را رقم نتواند کرد و شکایت این حکایت غم افزون بحدیست که زبان نکته دان تفصیل او را در حیز تقریر
نمیتواند آورد بیت چه گویم که از هول این داستان ⁝ بلرزد زمین و بترسد زمان ⁝ غم این مصیبت چنان وافر است ⁝ که کلکم ز تقریر آن قاصر است ⁝
در آن روز که نسبت بجمهور این سکنه بلاد ایران از کثرت شورش و بسیاری آشوب نمونه روز قیامت بود تزلزل در عالم آفاق و انفس
بمرتبه شیوع یافت که گویا آسمان گردش فتور ظهور نمود شهری که بعیش و طرب چون ریاض گلستان ارم خندان بود بیک صدمه صوت صفت
چون عرصه قیامت در جوش و خروش آمد چه توانم نوشت چهره آمال روزگار بناخن حسرت میخراشید و دیده رمد رسیده خلایق از فراق

خوناب سیاه شید بیت چه شاه جوان بخت روشن روان ⁝ که نامش صفی بود و بختش جوان ⁝ در افتاد ازین واژگونه سریر ⁝ بر آمد فغان
از صغیر و کبیر ⁝ ز مرگش دل و دیده پر جوش شد ⁝ همه ملک ایران سیه پوش شد ⁝ جهان خاک ادبار بر سر فشاند ⁝ فلک را بجا سیه درنشاند ⁝
بلی کار دوران چنین است و بس ⁝ که هرگز نماند کسی را بکس ⁝ به پیش آنچه گوید خداوند نام ⁝ حکیم زمان سعدی خوش کلام ⁝ جهان
ای برادر نماند بکس ⁝ دل اندر جهان آفرین بند و بس ⁝ ایعزیز سخن [illegible] که پای شکوه ایران از حدوث این حادثه عظمی چون
از جای نرفت و دست و دل ایرانیان باخلاص مشهور از سبب این فتور کبیری [illegible] از کار نیفتاد که با وجود مسعود این ثمین گوهر بحر
و نوباوه شجره بوستان کامکاری که در حقیقت پیش تاز شهسواران اقلیم خلافت است باعث آن شد که خلل در کار ایران و ایرانیان
راه نیافت از آنکه تا گریبان اغصان بدست نسایم بهاری چاک نگردد و دامن از اوج [illegible] بجیب خاک نرود شکوفه را اکلیل بر سر گذاشته
و سبزه را علم سبز برداشته نمیگردد و از احداث انفاس گرامی نیز پیداست که گرد وجود بتلاطم حوادث متلاشی و متفرق و نبات هستی
که بر رشته بی بقایی و بی ثباتی دوخته شده البته متمزق میشود در این حال شیوه بیدار دلان دانش اندوز آنست که عین عقیده تسلیم
و رضا را بسبب اضطراب هرچند که باب باشد گل آلود کدورت نسازند و فرمان و لب الاذعان خالق انس و جان را از دل و جان مطیع و منقاد باشند
بهمه حال چون این واقعه هایله که نسبت بحال گروه بلند شکوه اسلام فتور عظیم بود در روی نمود امراء عظام و وزراء عالیمقام و مشایخ کرام
و اعیان سپاه نصرت فرجام بلکه جمهور خواص و عوام و کافه انام لباس سوگواری پوشیده به تعزیه داری مستغرق بحار مرحمت مشغول شدند
و در باب تعیین مدفن آن پادشاه رضوان مکان امراء ایران بساط کنکاش گسترانیده رای ایشان قرار گرفت که چند نعش نقل اماکن شریفه
نمایند و فدای آنرو نصیب آنکه و نسه نعش را تجهیز نموده یکی را بسمت خطه مزکی معلی نجف اشرف زادها الله شرفا و یکی را بجانب
قبله آمال اکابر و اصاغر اقطار و امصار مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار اعنی روضه فایض الانوار امام دین و دنیا امام علی بن موسی الرضا
و دیگری را بنا بر القول المشهور ببلده دار المؤمنین قم نقل نموده ظاهرش اینکه جسد مطهر آن شاه جنت آرامگاه در قرب مزار منوره
معصومه مدفون شده باشد العلم عند الله بیت جهان چار باغیست آراسته ⁝ ز برگ گل و سبزه پیراسته ⁝ عناصر سه چار باز اراده
بهم ساختنها نگهدار او ⁝ شده ابیات ریاضش عیان ⁝ بهار و خزان اند و صبح و شام ⁝ در این نزهت آباد خوش آب و تاب ⁝ که شد از صفا پیش
خجل آفتاب ⁝ یکی کشته مدهوش بیجرعه مل ⁝ یکی والحسن زیبای گل ⁝ بامر خداوند بالا و پست ⁝ که از هستیش هست شد هر چه هست ⁝
ز لاهوت تا ملک ناسوت از وست ⁝ رجوع تکاپوی اعیان بدوست ⁝ سموم فنا گر نماید گذر ⁝ نماند ز باغ گل و مل اثر ⁝ بلی نیست پاینده گیتی بکس ⁝
جهان را بقا خدایست و بس ⁝ از جمله تواریخ که در واقعه ناگزیر شاه جنت مکان موزونان بلاد ایران به همه سعی قوت فکر یافته اند بسمع
این محرر اوراق رسیده یکی آنست که سلاله دودمان ملوک عجم ملک حمزه خان حاکم ولایت نیمروز در آن روز محنت اندوز زبان زد گاه
اظهار فرموده تاریخ چه پرسد کسی سال رحلت بگوی ⁝ جوان مرد شاهم جوان مرد حیف ⁝ و شخصی دیگر چنین یافته تاریخ شاه صفی
پادشه بحر و بر ⁝ کرد چه از عالم فانی گذر ⁝ گفت خرد از پی تاریخ او ⁝ ماه صفر کرد ز دنیا سفر ⁝ از جمله صفات کثیر البرکات آن پادشاه
رضوان دستگاه آنکه در امر شجاعت و عفت که هر دو بمنزله هیولا و صورت کارگاه سلطنت است بی نظیر و عدیم المثل بود و هوشمند

به مصقل رعایت و مراقبت زنگ کدورت از مرآت دل سپاهی و رعیت میزدود و در محافظت سیرت کافه برایا بجود غرو جوانی که فضل
عالم زندگانیست احدی از ملتزمان امر سلطنت مانند او نکوشیده در معامله فتوت و مروت وجود فایض الجود هیچیک از پادشاهان
عظیم الشان به بسیاری عظمت و حشمت بکمترین پایه تخت بخت قدرتش نرسیده در صفت عدالت که در حقیقت جزء اخیر علت تامه
دولت است جبرئیل وقت طبع فایض سلاطین صاحب شوکت بیالجهد و سعی برکرد محیط و محایط سپهر نصفت دویده بدان رسانید
عادل و کامل نعیده مجملا آنکه همیشه کارش به همت وجودش بیمنت بود امید که وهاب بیمنت بلطف جرم پوشی و عطابخشی آن آفتاب
جهانتاب برج شاهی را که سر در نقاب اغتراب فضل ناستناهی کشیده و غریق بحار مرحمت جناب الهی گردیده در روز جزا بجزای اعمال
با حضرت یعسوب الدین و باقی ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین محشور گرداناد برب العباد مدت حیاتش
سی و یکسال سلطنتش در بلاد ایران چهارده سال و هشت ماه و هشت روز اولاد امجاد آنشهریار صاحب عدل و داد پنج نفرانند
دو نفر نیز از موتت ذکور اول ثمین نوباوه بوستان کامکاری حضرت سام میرزا که در روز جلوس میمنت مانوس باعتبار تیمن و شگون
تغیر اسم فرموده وجود مسعود را بیمن توفیقات ربانی ملقب بشاه عباس ثانی ساختند دیگر طهماسب میرزا دیگر بهرام میرزا دیگر سلطان
دیگر اسمعیل میرزا که در بین مغروری در هنگامی که رایات صاحبقرانی متوجه تسخیر ولایت قندهار بود چنانکه بعد از این مفصلا بیان
زدخامه الهام خواهد شد و در دار السلطنه هرات برحمت جناب ایزدی پیوسته و آن دو سه نفر دیگر چنانچه فیمابین سلاطین رسم
بفرموده برادر بزرگتر اعنی خاقان صاحبقران که بعنایت ملک منان وقایع و سوانح زمان ذرائر و ایالی آن شهنشاه شاه نشان بعد از این
مرقوم خواهد شد مکحول گردیدند

گفتار در بیان جلوس میمنت مانوس خدیو قلمرو دانش نقش دلکش آفرینش برازنده خطاب مستطاب ظل الهی اعنی حضرت خلافت پناهی و ذکر وقایع خصوصاً آمدن امام قلیخان والی ترکستان بپایه سریر خلافت مصیر در ولایت قزوین جنت قرین و سانحات دیگر

بر رای صوابنمای روشن ضمیران عرصه بینش و ضمیر حقیقت
تصویر پیچ نظیران کشور دانش که بقوت سرپنجه ادراک عقلی جواهر اقسام حکمت نظیر را در خزینه خیال نهفته اند و بمعاضدت تائید
درست لآلی متلالی مشکلات هر فن را بشقت تیر زبان بیان چنانچه باید و شاید سفته اند کیفیت این معنی براهین قاطعه واضح و لایح است
که همچنانکه پادشاه علی الاطلاق جل جلاله و عم نواله در کشور سپهر نیلگون چهار آفتاب شعاع انتساب را بر کواکب شرف تقدم و تفضل
بخشیده در عالم خاک نیز که کره اقلیم افلاکست وجود مسعود شهریار جهانگیر ملک ایران را فیمابین کافه بنی نوع انسان خلعت والای
دارائی پوشانیده و همچنانکه موجب عنایت جناب قادر قیوم مصدر تأثیرات نیر نجوم در عالم طبیعی ضیا بهاء مهر تابان شعشعه تکیف
انتظام مهام امور جمهور خلایق که ودایع بدایع حضرت آفریدگارند تربیت پادشاه عالم پناه که زینت بخش اقلیم چهارم است گردیده در نصوص
حکمت بالغه ربانی و الطاف کامله یزدانی مقتضی است که جهت نظم و نسق امور عامه رعایا و رتق و فتق مهام کافه برایا شخصی که بوجود
امورش از معانی رذایل متجلی و ذات حمیده صفاتش بانواع فضایل متحلی باشد در هر عصری از اعصار در بلاد ایران که در صورت
قلب جهان و در معنی نمودار ریاض رضوان است کرسی نشین عرش جبروت است باشد تا همه کس در مهد امن و امان مرفه الحال و فارغ البال

از دل و جان بعبادت ملک منان قیام و اقدام نمایند بناء علی ذلک قلم تقدیر ملک قدیر بعد از حدوث واقعه ناگزیر شاه جنت مکان سلطنت
بلاد ایران بلکه تمام جهان را بنام نامی و اسم سامی خدیو قلمرو دانش نقش دلکش قلم آفرینش غنچه نوشکفته گلزار ولایت میوه نوباوه
بوستان هدایت نورس نهال گلشن وجود بلند اقبالی ریاض هستی و بود خلف زاده دودمان عدالت گستری زینت افزای وساده کشور
پروری خادم عتبه اسلام مخدوم کافه انام قضاقدرت پادشاهی که از پرتو شکوه شمشیر سیم سیمایش دلهای جگرداران سیماب آسا
بیتاب و از بیم چنگ شاهین شکار قرین مهابتش عقاب فتنه مانند عنقا همیشه نایاب است صبح صادق نوروز شادمانی محرم از ما
رایت خورشید آیتش ظاهر هلال عید امید صاحبقرانی پیوسته از برای ابروی کمان نصرت توامانش پیدا قضاقدرت خداوند
شهنشاه ظفر جنگ جهانبخش ابوالمنصور شاه هفت اقلیم که برخوردار باد از تخت و دیهیم خدیو کشور صاحبقرانی سلیمان
جهان عباس ثانی لا زال قوام سلطنته و عظمته و ابهته و جلالته و معدلته مادام الفلک المستدیر و ما ضیاء الشمس والقمر المنیر
رقم زد که تا قیام قیامت دعائم ارکان دین و ملت بزور بازوی آنحضرت برپا و قوایم ملک و سلطنت بقوت نیروی آن بلند فطرت برجاست
شرح این واقعه عظما آنکه بعد از حدوث آن واقعه جانکاه شاه جنت آرامگاه در اوایل سال هزار و پنجاه و دوی هجری اولیاء دولت روز افزون
بموجب حدیث بندگان الاهم فالاهم جلوس میمنت مانوس آنحضرت را اهم مطالب دانسته بهمدستی و اتفاق اسرار گردش اسمانی و اخترشناسان
طالع حضرت صاحبقرانی اعنی رصد بندان کشور هوشمندی و فیلسوفان عالم خردمندی کار بند ساعت جلوس شدند و فرقه منجمین
قرین جهة اختیار نمودن طالع وقت ساعت بساعت علاقه اسطرلاب دانش را بید تفهیم بینش گرفته بدستیاری عضاده فکرت دقیق شعور را
در عرصه ادراک وقت بگردش در می آوردند و بنظر دقت از ثقبه باریک بینی نظاره سیر کوکب اقبال این شمس منور فلک استقلال مینمودند
تا آنکه اختر طالع آن نور بخش برج سعادت از کید رجعه هبوط خروج نموده بر معارج و مدارج شرف صعود وصفت عروج گرفت آن شهنشاه
قمر طلعت عطارد فطنت ناهید عشرت خورشید فطرت بهرام صولت برجیس خصلت کیوان مرتبت در هنگامی که از سن شریفش بقول بدر
نه سال و هشت ماه و بیست و هشت روز گذشته بود مقدم مسرت توام بر فرق تخت فرقدان سای گذاشته بر صحن مسند زمانفرمائی
بلاد جهان قرار گرفت **بیت** چه تختی که از رفعت جاوشان ٭ زده تخت بر تارک آسمان ٭ سپهر افتخار بیست عالیجناب ٭ درخشنده گوهر دران آفتاب
سفینه وش این تخت پر زیب و فر ٭ فکنده است لنگر در آب گهر ٭ از این تخت روشن زلعل مذاب ٭ مرصع شده ساغر آفتاب ٭ ز کرسیست این
عالی پناه ٭ بچار بیست عمر بیع هوا ٭ ز اقبال شاهنشه نیک بخت ٭ سر آسمانهاست برپای تخت ٭ مرین تخت صاحب شکوه و طران ٭ زبس گشته
کردنکش و سرفراز ٭ رسیده است فرقش بچرخ برین ٭ دلیل است برهان سلم برین ٭ وگرنه ز رفعت بملک وجود ٭ نهایت در وان محالات بود
رسیده بجائی که گردد عیان ٭ دو کرسی ببالای هفت آسمان ٭ بگلزار ایران جنت نهاد ٭ درختیست این تخت طوبی نژاد ٭ که باشد زر و سیم
و جوهر شهنشاه نوبار او ٭ فلک رخش شاه تهمتن سپاه ٭ خدیو جهانگیر عباس شاه ٭ بتمکین چه بر عرش کرسی نشست ٭ نفس در رحل گاه ماهی
شکست ٭ چه بنشست گر عرش چه ٭ توکفتی باوج فلک رفت مهر ٭ اولیاء دولت ظفر فطرت و امراء مظفر لواء نصرت و شوکت در آن روز
بهجت افروز که در حقیقت نوروز شادمانی و در صورت عید امید کامرانی بود نثار پیشمار نموده سجدات شکر قادر مختار را بجا آوردند

۵۳

وجشنی درکمال عظمت وشوکت منعقد کردید وبیکلربیکیان وسرکردکان سپاه نصرت پناه علی قدر مراتبهم خصوصا خلفا الصدق مرحمت پناه

شاه سلیم فرمانفرمای بلاد هند وشان موسوم بسلطان بلاغی بهوستی ادب تسلیم صاحب سلامت؛ برادر حضور پر نور بظهور آورده

بشرف پای بوس نواب همایون مشرف شدند درهمانساعت که خطبه صاحبقرانی بنام نامی شهریار بلند وقار خوانده میشد وجه دراهم و

بعین سکه محلی ومزین فرمودند سکه بگیتی سکه صاحبقرانی ؛ زد از توفیق حق عباس ثانی ؛ وهمچنین بجهة نقش نگین مبارک مقرر شد

که این مصرع را نقش نمودند مصرع بود کلب علی عباس ثانی ؛ وهم در آن روز یکی از نازک خیالان بلاد ایران تاریخ جلوس میمنت مانوس را

ظل معبود یافته بود ومجملا بعد از آنکه سریر سلطنت وجهانبانی ومسند وتخت گیتی ستانی وقبای والای دارایی باتاج صاحبقرانی از پیشگاه

غیب وخلوتخانه توتی الملک من تشاء بدان حضرت که ضمیر الهام پذیرش جام جهان نمای اسرار ملک وملکوت ولوح محفوظ آثار جبروت علم

ارزانی شد بسیج سفر نموده از ولایت کاشان بهمراهی جنود ناصعد ودتابیعات الهی روز جمعه سیم شهر صفر ختم بالخیر والظفر موافق سنه

یونت ییل هزار وپنجاه ودو بجانب دار السلطنه قزوین عازم شدند ودر روز یکشنبه بیست وچهارم شهر ربیع الاول بلده طیبه دار السلطنه

قزوین بفر وجود مسعود ظفر قرین آنحضرت مژده سرسبزی ونوید شادابی یافت ودر روز چهارشنبه چهارم شهر ربیع الثانی حضرت

صاحبقرانی جناب سیادت انتساب فضیلت اکتساب علامی فهامی میر مرتضی قمی را در میان سادات وعلماء بلاد ایران مرتبه معلی

بخشیده اراده اکتساب کمالات صوری فرمودند خلاصه کلام آنکه مدت یکسال بدولت واقبال در آن ولایت جنت تمثال بفراغ بال

ورفاه حال بعیش وعشرت گذرانیده سکنه آن دیار برفاهیت تمام در ظل رایت خورشید آیتش اوقات میگذرانیدند آمدن امام قلیخان

والی ولایت ترکستان بپایه سریر خلافت مصیر خاقان صاحبقران هم درینسال فرخنده فال که ولایت جنت درایت قزوین مخیم

سرادقات پادشاه مرتضوی پناه بود مرتضی قلیخان قاجار ملقب بخلف محمد خان که در آنولا حاکم مرو شاهیجان بود عریضه که مشتمل

بر ورود خیریت امور سلطنت پناه والاجاه امام قلیخان پادشاه باستقلال ترکستان بود بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد مضمون آن

آنکه چون جهانی بن آن خان باغرور وتمکین از منصب رویت معزول گشته لطف اقرقه اوزبکیه همگی دست بیعت بندیه محمد خان برادر

مذکور داده وازین رهگذر نواب سلطنت پناهی عروس ملک را طلاق ستی بر گوشه چادر بسته واساس کارخانه دولت را در بسته

بتصرف برادر داده باعتقاد ثابت وجازم عازم درگاه عرش اشتباه گردیده است که شاید در بلاد ایران بهشت نشان معالجه کوفت چشم نموده

بان باعداد عنایت بیغایت شهریار مرتضوی نژاد ببلاد ترکستان مراجعت نماید وبدستور سابق کوس سلطنت را بنوازش در آورده

دولت سنگی کردد در جواب عریضه خان مذکور فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که در حین ورود آن خان عظیم القدر والشان

باین شایسته استقبال نموده دقیقه از دقایق شرایط مهمانداری فوت وفروگذاشت ننماید ودر هر باب آنچه لازمه آداب خوشتکاری

باشد بظهور رساند چون فرمان قضا جریان بمرو شاهیجان رسید در همان اوقات سلطنت پناه امام قلیخان نیز بدان ولایت شده

مرتضی قلیخان باتفاق غازیان قاجار حسب الفرمان شهریار کامکار بعنوان مقرر شرایط استقبال کوشیده در لوازم خدمتکاری وجانسپاری

سعی موفور بظهور رسانیده بعد از چند یوم که آن خان صاحب شان از رنج راه براسود از آنجا کوچ فرموده عازم صوب صواب

بلده طیبه مشهد مقدس گردیده در هنگام ورود بدان ولایت جنت آیت قرچقای خان خلف منوچهر خان که در آنولا بیکلربیکی آنجا

فیض آثار بود بهمراهی حضرات عالیات رفیع الدرجات اعنی خدام فرشته احترام روضه مقدسه منوره رضویه وعلی ساکنها الف الف السلام

والتحیه لوازم استقبال وشرایط نیکوکاری وقواعد مهمانداری کوشیده نگذاشتند که نواب سلطنت انتساب امام قلیخان رشته برگردن

انداخته سر آن ریسمان را بدست احدی از خدام آن آستان آسمان توامان روضه سدره مرتبه داده از روی خضوع وخشوع بجمیع فروع

هر چه تمامتر بزیارت عتبه علیه عالیه مطهره امام ثامن ضامن علی بن موسی ؛ که هست خاک درش کحل دیده زوار ؛ مشرف شده وبعد از

چند روز که در آنولایت بعشرت گذرانید بعزم ادراک شرف ملاقات حضرت خلافت پناهی نور پرور وتقدیرات الهی عنان اشهب همت را معطوف

ومصروف نموده عازم صوب دار السلطنه قزوین بهشت قرین شد ودر اثناء طی مسافت راه این غزل انشا نمود که دو بیت او اینست

غزل اساس پادشاهی را شکستم تا چه پیش آید ؛ بکردن رشته تقدیر بستم تا چه پیش آید ؛ تمنای بخارا گرهوی در طبیعت داشت

من این صفرا بالولی شکستم تا چه پیش آید ؛ روزی که داخل بلده قزوین جنت نواب صاحبقرانی خطاب اولیای دولت ابد پیوند را

مقرر فرمودند که فوج فوج علی قدر مراتبهم ومناصبهم باین شایسته باستقبال آن مهمان نو رسیده شتافتند چون سلطنت پناه

معظم الیه قریب بیلده رسید نواب کامیاب صاحبقران خطاب به همعنانی سعادت واقبال بهمراهی جنود فتح وظفر سوار اشهب کامروایی

گردیده بامر استقبال قیام واقدام نمودند بعد از ادراک ملاقات آن خان عظیم الشان را به دولتخانه همایون فرود آورده فراخور

تجمل وتعظیم بعنوانی که اعزاز واحترام لازم بود بجا آوردند وباغ جنت آباد قزوین بسکنی ملازمان ایشان مقرر شد حضرت شاهنشاهی

در آن روز نفیر وزرا آن خان عظیم القدر والشان انواع تکلفات ونوازشات فرمودند خان معظم الیه بزبان حقیقت ترجمان اظهار نمود

مصرع جهان پناه خدیو ارزوی من اینبود ؛ که چنانچه دیده باطن را از اقسام مهربانیهای رنگین شهریار تمام روی زمین منور گردانیده

چشم ظاهر را نیز از رویت محفل بهشت آیین بهره ور میکردانیدم مجملا آنکه از روز ابعیش وسرور گذرانیده مبلغهای کلی در وجه اخراجات

سرکار آن خان معالی انتساب مقرر کردند وهمه روزه نسبت بملازمان ایشان انواع توجهات وتکلفات میفرمودند بیت بعشرت

نشستند با هم دو شاه ؛ چنین تا برآمد بدینسان دو ماه ؛ بعد از انقضاء مدت مذکوره ذوق سفر حجاز گریبان گیر آن خان عالیشان

گردیده چون شرایط استطاعت حجة الاسلام من جمیع الجهات دست بهم داده بود همگی همت مصروف قطویت را بدان مصروف داشته

شایع انطواف بیت الله که زیارتش از اعظم عبادات است متمکن کرد لهذا بطریق اهل تشیع بموجب حدیث علی وشیعته هم الفائزون

یوم القیامه مکرر سعیرا بعزم ادراک سوقتین بر میان جان بست وان صاحبقران کاندرا اهل اسلام عن تفصیات خواسته مرخص شد

در آن ایام که در حقیقت ایام تشریف فرما دستکاریش بود از مقام دار السلطنه قزوین ابراهیم وار آغوش آرزو باستلام حجر الاسود

خواهش کشاده متوجه سودای بازار مقصد گردید ودرین راه بموجب مضمون آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة

ولا یستاخرون باجل موعود در گذشت بعد از سپری شدن این وقعه حضرت صاحبقران تهیه وتدارک اسباب حرب ولوازم

جهانگشای افتاده همه روزه بنفس نفیس کار بند انتظام احوال سپاه نصرت پناه وتنسیق مقدمات ومعاملات ممالک شدند وهمین

بفکر

۵۴

ایلچیان از اطراف واکناف عالم بدرگاه جهان پناه خصوصا از جانب فرمانفرمای بلاد روم و عربستان و فرنگ و دیار ترکستان و گرجستان

و اروس و هند و سنان آمده نسبت بشهریار خورشید اشتهار بمقام اظهار صلح درآمدند و یک یک ایلچیان بتوسط هدایا و پیشکشها دکان

بارگاه جاه و جلال بشرف پای بوس حضرت خلیل بالخلت احمد سیرت مشرف گردیده نامهای دوستی شمار را با تحف و هدایای قیمتی

که توصیفش بمیزان قیاس و کیال خیال ستوفی شعور و مقوم وهم در نگنجد در آن روز فرخنده فرا از نظر کیمیا اثر پادشاه خرد پرور گذرانیدند

و هریک بالوان نعم مختلف فراخور حال از انعام خاص و عطیه عام شهریار بلاد اسلام بهره ور گردیده بصوب مقصد خویش روانه شدند

گفتار در نهضت کردن رایات ظفر آیات از ولایت قزوین بصوب بلده اصفهان بهشت نشان و ذکر وقایع و سوانح که در آن اوان بحسب تقدیرات ملک منان از ممکن خفا بعالم تزویر بر منصه خروج جلوه ظهور نموده است

بعد از روانه شدن ایلچیان در این سال که هزار و پنجاه و سه هجری و مطابق سنه قوی ئیل ترکی بود حضرت خلافت پناهی اراده نمودند که دیده شرف و شکوه

رمد دیده هجران کشیده مستوطنین دار السلطنه اصفهان را بشرف سرمه خاک پای خویش که در نظر اهل بصارت کیمیای سعادت است

بخشند و دماغ خاطر اخلاص ماثر سکان آن بلده طیبه را که چشم طمع ایشان بسرمه ارزن سیاه و از کثرت انتظار سفید گشته بود از نفحات

نسیم توجه تازه معطر سازند و بناء علی ذلک فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که پیشخانه جاه و جلال از دار السلطنه قزوین بصوب صواب آیین

اصفهان فردوس قرین نهضت کرفت خلاصه سخن آنکه در شب نوزدهم شهر رجب هزار و پنجاه و سه عنان یکران گلگون نشان اجلال را

بهم کاب سعادت و اقبال باستقلال بیرون از حیز خیال بصوب مقصد انعطاف دادند در همین راه حیدر بیک ایواغلی ایشک آقاسی باشی

حرم علیه چون از مخدوم الامرا میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم سوء المزاج نسبت بحال کثیر الاختلال خود مشاهده مینمود از خدمت مزبور

استعفا نموده در آستانه مقدسه مطهره منوره معصومه ساکن شده چون خبر بهجت اثر عزیمت از نورس نهال گلشن آفرینش نورده

جهان بینش بهم آغوشی غنچهای نوشکفته گلزار التفات دوش بدوش عطر یاسمین گلهای همیشه بهار توجهات بمسامع اهالی و اعیان

ولایت جنت آیت اصفهان رسید چمن اخلاص انیکو نکان ریاض بندگی از اصغاء این خبر مسرت اثر مژده سرسبزی و نوید شادابی یافت

به هیئت از احسان کثیر البر و الامتنان بشکر گذاری ملک منان قیام و اقدام نموده از کثرت خوشحالی و بسیاری فارغ البال نقش بند ان گلشن

خطه اصفهان چارباز ار میدان نقش جهان را بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون بآیین شایسته همچنانکه میبایست آراسته و دکاکین

صفا تزیین آن بلده جنت قرین را بانواع تکلفات رنگین بنحوی که میشایست پیراستند **بیت** دکاکین از شهر آراستند ؛ به نحوی که دل

خواسته پیراستند ؛ نشسته بهر سو پری پیکری ؛ گرفته بکف شیشه و ساغری ؛ دکاکین شده جمله زربفت پوش ؛ دکاندارها بر تماشا

فروش ؛ زمین از شعاع می لعل رنگ کرفت ؛ فلک رنگ یاقوت احمر کرفت ؛ شده ساغر می زشوق سرور ؛ باشد خورشید لبریز نور ؛ ز بس بهر تماشای آن شهر

در و بام گردیده صورت نگار ؛ ز جوش گل و حسن صوت هزار ؛ صفاهان لقب یافت خرم بهار ؛ چه خرم بهاری که گلهای او ؛ پری پیکر ان خوش بوی

ز فیض قدوم خدا و ند جاه ؛ فروزنده تخت عباس شاه ؛ ز بس شد تصرف در آن روزگار ؛ جهان گشت از نو اشکار ؛ مغنی نوای طرب ساز کرد ؛

چه بلبل غزل خواندن آغاز کرد ؛ که شاها جوان بخت یار بود ؛ خدای جهانت نگهدار باد ؛ همیشه ترا ساغر عشرت ؛ ز صهبای توفیق سرشار باد ؛

نقش جهان
چار بازار میدان

حسودان جاه ترا روز و شب ؛ مکان تعیش سر دار باد ؛ اگر بد بذات تو خواهد کسی ؛ به تیر دعا گرفتار باد ؛ به بحر هر آنکس ز حکم تو سر ؛ بتیغ

قضایش سر کار باد ؛ نظر گر بروی کسی کج کند ؛ خدنگش بدل تا بسوفار باد ؛ اگر حرف بیهوده خصمت زند ؛ چه منصور حلاج بر دار باد ؛

حسودت بعار المکافات دهر ؛ همیشه ذلیل و نگونسار باد ؛ بیا ای مغنی براه حجاز ؛ بقانون شایسته کن چنگ ساز ؛ بآیین این شاه جم اقتدار ؛

طلب کن ز ساقی میخوشگوار ؛ بیا پیر خرد ساقی هوشمند ؛ دلم را ز خود می آیی به بند ؛ بیا جان من می بده می بده ؛ تحمل ندارم بیا پی بده ؛ از آن می

که چون قطره افشان شود ؛ جهان همچو خورشید تابان شود ؛ نتا ثیر او تا بیوم الحساب ؛ گل افشان دمیدن ز خاک و آب ؛ از آن می که شد دلنشین بسی

رسد گر بخفاش بویی از او ؛ چنان مست و بیخود شود گر شتاب ؛ زند غوطه در چشمه آفتاب ؛ بمن ده که از خود شوم بیخبر ؛ ز چشم تو گردم سیه مستتر

سپنداری ای زاهد بی ریا ؛ که من کرده ام با خرد آشنا ؛ بسی شد که در دهر غم میخورم ؛ شرابش نخورده م قسم میخورم ؛ بر من دان مست ضرالجی بدرش

براه در خانه میفروش ؛ که تا در جهان کار من بوده نیست ؛ نفهمیده ام طعم می را که چیست ؛ بیاده اگر داده باشم شعور ؛ شوم بی نصیب از شراب طهور

در اثنای این فکر دیوانه ؛ بمن گفت از کنج ویرانه ؛ مباش اینقدر سنگ شیشه می ؛ بکن شرم از روح جمشید و کی ؛ چنین گفت انعم جوابش بیان

که نشنیدی از باده خورده دان ؛ رسانیده محو انهار از راب ؛ که در عمر خود دیده خیر از شراب ؛ شراب مبرا ز عیب و قصور ؛ بنا شد بغیر از شراب طهور

ایعزیز کلک واسطی سواد ارادهٔ پیمودن طول کلام داشت بعرض سخن افتاد طفرا از طریق شوق نظم عنان تاب گردیده معروض میدارد که

چون پادشاه مرتضوی پناه اراضی و حوالی ولایت اصفهان را مخیم سرادقات جاه و جلال ساخت جمهور سکنه انجا از صغیرا و کبیرا و احرارا و عبیدا جوقا

بشرایط امر استقبال بآیین مقرر قیام نمودند مجملا آنکه به همه دستی و اتفاق نجوم حضرت صاحبقرانی در شب چهارشنبه بیست و یکم شعبان المعظم نطلع

الزاله موضع شمس **ربا** بود داخل دار السلطنه کردیده آفتاب وار به بیت الشرف نزول اجلال نمودند مستوطنین و متردین آن بلده قرین بهشت

تا مدت چند یوم بشادکامی گذرانیده **بیت** بر وفق مراد خواهش شوق ؛ داد عیش و سرور دادند ؛ همدرین اوان منصب ایشک آقاسی باشیگری

حرم علیه بعلی قباد بیک ولد میرزا قلی سلطان چوله مفوض شد و حسب الامر اعلی مقرر گردید که معماران کشور همت در پیش عمارت هفت آشام

آلاقاپی رو بجانب میدان نقش جهان تالار ساماننمایند روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر ذی القعده بطالع مسعود بنای آن تالار آسمان ارتفاع را

گذاشته در عرض اندک روزگاری بسرکاری مخدوم الامرا الاکرام میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم باتمام رسید و محمدی بیک فرصت تخلص

که توپچی سرکار شاهی بود این چند بیت برجسته را انشا نموده **نظم** ای معلی بنای عرش نظام ؛ وای فلک کرسی فرشته مقام ؛ سر بسر عالم از تو

گلشن شد ؛ از تو چشم زمانه روشن شد ؛ گرچه فرزند مادر خاکی ؛ خلف خاندان افلاکی ؛ تا زمین از تو یک نشان دارد ؛ سر فرازی بر آسمان دارد ؛

آسمان از بلندیت شده پست ؛ تا تو بر خواستی سپهر نشست ؛ گر فرو ریزد آسمان برهم ؛ نشود خشتی از بنای تو کم ؛ چلستون تو چل ستون باشد ؛

که دمادم نگاهبان باشند ؛ هر ستونی که از تو پای بجاست ؛ فلک پیر را بدست عصاست ؛ هر ستون تو ای رفیع بنای ؛ شده راهی بعالم بالا ؛

طرحش از گرد نور ریخته اند ؛ در گچ او ستاره بیخته اند ؛ آسمان بام در افشانش ؛ گشته فانوسی از شبستانش ؛ بهر ایوان آن سپهر بنا ؛

زحل افکنده خشت بر بالا ؛ حسن خورشید بام و دیوارش ؛ من ندانم که بوده معمارش ؛ سقف او را چه جای زیور بود ؛ قبه زر نیسی کر بود

نصب کرده آخر او ستاد هنر ؛ مهر انور بجای قبه زر ؛ زده از طارم فلک پایه ؛ آسمان را بسر کلاه سایه ؛ سقف تالار آن رفیع بنا ؛ بر سر عرش گشته چتر کشا ؛

چهل ستون و چهل ستان شد

تا فلک دیده سرفرازی او ❊ خوانده تکیه جا ندرازی او ❊ روی طاقش ز فیض یزدانی ❊ چون گریبان گشاده پیشانی ❊ در و دیوارش از کرشمه نگار
گل تصویر او همیشه بهار ❊ بلبلان چمن بناله زار ❊ پیسا اینه برد و دیوار ❊ مرغ تصویرش ار نگاره کند ❊ گل گریبان ز رنگ پاره کند ❊ نیست ممکن
که هیچ دانائی ❊ بخیال آورد چنین جائی ❊ دم عیسی هوای منظر او ❊ لوح نقش تخته در او ❊ بت چین نقش خاک درش بند ❊ در فردوس سینه چاک
دیده کی بیند از نظر سیرش ❊ دل گرفتار زلف زنجیرش ❊ بارها خورده آسمان بلند ❊ بسر آستانه اش سوگند ❊ که برون از تلاش گفت و شنود ❊
کس چنین نقش بیقرینه ندید ❊ هست در وصف او زبان معزور ❊ شاه بیت است در جهان مشهور ❊ از جمله وقایع که در ینسال روی داده است
که مزاج با ابتهاج نواب کامیاب صاحبقرانی خطاب از رستم خان سپه سالار که در آن اوان در مشهد مقدس بود کردارهای ناهنجار او منحرف
گردیده در باب قتل مشارالیه فرمان قضا جریان باسم قرچغای خان بیگلربیگی مشهد و پیام خان حاکم نیشابور عز اصدار یافته اند خان
صاحب شان چون بر مضمون فرمان سیاست نشان اطلاع حاصل نمودند بعنوان مقرر کاربند شده در روز نهم شهر ذی حجه سنه هزار و پنجاه
بقتلش رسانیدند و عیسی بیک برادر کوچک او را سقیه ساخته بدرگاه جهان پناه گسیل فرمودند و علیقلی بیک دیوان بیگی دیوان عدالت
نشان که برادر بزرگتر عیسی بیک بود روز شنبه دویم شهر ذی حجه غضب فرموده بقلعه کلاب که یکی از قلاع متین روزکار است محبوس نمودند
و منصب موشی الیه روز سه شنبه پنجم شهر مذکور بعهده اهتمام مرتضی قلیخان بیجلو مفوض شد و هم در این ایام عنایات تمام نزاهت بنیان
که با قطاع رستم خان مقرر بود به بیر بوداق خان ولد شاه بنده خان عنایت شده کذلک داود بیک اوزنکو قورچی را بحکومت الکاء دشتستان
فیما بین اقران ممتاز ساختند و رستم بیک خلف الصدق خان مرحوم امیر خان قورچی باشی که از مهرداران حضرت صاحبقران بود خلعت منصب
جلیل القدر مهرداری نواب همایون پوشانیدند و در دوازدهم شهر مذکور معتمد الدوله العلیه العالیه الخاقانیه سیاوش خان قوللر آقاسی
که تربیت یافته زلال خرد بود از سفر قندهار مراجعت نموده بشرف پابوس مشرف شد و هم در ینسال چون امیر خان حاکم کسکر و زنجه را
بدون تقصیری که مستوجب قتل تواند شد بقتل رسانیده بود لهذا فرمان همایون بعزل او اصدار یافته امارت آن ولایت را به بیرام بیک آمیر آب
باخطاب عباسقلیخان مفوض شد و هم در ینوقت قرچقای خان حاکم مشهد که مستطافی باده غرور شده بود مرتکب اداهای ناخوش که در نظر
اهل دانش بد سلوکی محض بود میشود بتوسط جهالت پیشه از حکومت آن ولایت معزول و جایش را بمرتضی قلیخان قاجار که در آن ولا بیکلربیکی
مرو شاهجهان بود مفوض شد و حکومت ولایت مرو را به علیقلی بیک نام شخصی که ضبط وجوه پنجاه یک فراه بعد و بود دادند و هم درینوقت مفوض
علیقلیخان ولد شاه وردیخان از لرستان باتفاق خلیل خان بختیاری آمده بپابوس رسیدند و هم درینروز بسعایت مخدوم الامرا الاعظم
تفنگچی آقاسی و آقا سعید برادر زاده او که بمنصب مین باشی گری تفنگچیان اصفهان سرافراز بود مغضوب پادشاهی گردیده بدار حسب الامر اعلی
بقتل رسیدند و منصب تفنگچی آقاسی گری بقلندر سلطان ولد میرزا علی سلطان چوله و منصب مین باشی گری بحاجی امام ویردی بیک ولد امام
برادر اعیانی میرزا علی سلطان مزبور مرحمت کردید و هم در ینسال نواب مستغنی الالقاب سلطان العلمائی خلیفه سلطان عم زاد رتبت
پت الله زادها الله مشرفا مشرف شدند و هم درینوقت وزارت دار السلطنه اصفهان بجناب میرزا رضی مشهور بساوجی مرحمت کردید
و چون بکرات حرکات ناشایست و اطوار ناهنجار عربخان حاکم شیروان بعرض حضرت صاحبقرانی رسیده بود موی الیه را از بیکلربیکی آن نوبت
معزول

معزول فرموده بپایه سریر خلافت مصیر طلب نمودند و جای او را بخسرو خان پیشکار باشی عنایت فرمودند و الله وردیخان خلف او را
که چابک سوار عرصه قابلیت بود من حیث الارث و الاستحقاق برتبه خدمت والد سرافراز ساختند و در روز دوشنبه دوازدهم شهر رجب المرجب
بطالع قوس والد و ولد پای بوس منصب نمودند و در همین روز منصور خان والی عربستان باتفاق بزرگان و شیخان آنجا بپابوس مشرف شدند
و از خزینه مرحمت پادشاه مرتضوی پناه بنوازشهای پادشاهانه اختصاص یافتند ذکر مقتول شدن سرکرده ارباب قلم میرزا تقی الدین محمد
وزیر اعظم بسعایت امرای خود رای و مغضوب شدن آنگروه پرشکوه و نهضت کردن رایات نصرت آیات بسرکردگی قلندر سلطان
تفنگچی آقاسی بسر الوار بختیاری و تنبیه یافتن آن جماعت پر معاقب و دیگر از جمله وقایع و سوانح که در ینسال که هزار و پنجاه و چهار هجری
و مطابق سنه یجی ئیل ترکی بود بر منصه ظهور جلوه نمود آنست که جانیخان قورچی باشی بهمدستی نقدی خان بیگلربیکی کوه گیلویه و رفاقت
عرب خان بیگلربیکی سابق شیروان و ابو الفتح بیک جبه دار باشی و علی میرزا بیک یساول صحبت و غیرهم بنابر اغراض دنیوی چشم خرد
از باز خواست دنیا و آخرت پوشیده در باب قتل میرزا تقی بایکدیگر کنکاش نمودند و هم قسم شدند و در روز چهارشنبه بیستم شهر شعبان المعظم
دفتر حیات آن سرکرده ارباب قلم را بتوسط تندباد حمله شمشیر ابتر ساختند و بسبب همین بی تدبیری نسل شاهی دولت را از خانواده اولاد جوهری
بر انداختند بهمه حال چون کیفیت این جرات و حقیقت این حرکت که در نظر بزرگان خرده دانش خطای محض و محض خطا بود بمعرض قرب یافتگان
آستان عرش توامان رسید بحیده قهر و غضب نواب صاحبقرانی خطاب از ممر حرکت آن جماعت بتلاطم در آمده اولا بقصاص جانیخان قورچی باشی که
عمدا و قصدا مصدر خیانت و جنایت قتل آن وزیر بی نظیر شده بود فرمان صادر شد غازیان دولتخواه خصوصا مرتضی قلیخان بیجلو و علی قباد بیک حوله
در درون دولتخانه همایون بقصاصش رسانیدند و ثانیا بقصاص یاران جانی جانیخان که در خطایها شریک او بودند فرمان همایون عز اصدار
یافت مجملا آنکه در روز یکشنبه بیست و چهارم شهر شعبان جلاد اجل بموجب آیه و انی هدایه لا یحیق المکر السیئ الا باهله دریکنفس کشتن
گریبان گیر گشته به تیغ بیداد جزای عمل گرفتار نمود ❊ نظم ❊ نظر کن بکار قضا و قدر ❊ به بین تا چه گفتند از ین پیشتر ❊ مکن بد که آید بدنیا
مکن چاه تا خود نیفتی بدان ❊ به بین تا چه گوید خداوند نام ❊ حکیم خردپرور خوش کلام ❊ هر آن چیز کشتی همان بدروی ❊ سخن هرچه گوئی همان
بشنوی ❊ بعد از سپری شدن اینمقدمات بعز عرض حضرت صاحبقران رسید که الوار بی سر خانه خلیل خان بختیاری که حاکم ایل مذکور است ریخته و اموال
و اسباب او را بغارت و یغما برده اند در همان روز مقرر شد که رکن الدوله العلیه العالیه قلندر سلطان تفنگچی آقاسی عساکر نصرت مآثر
ناحیه ولایت فارس را بر داشته عازم الکاء لرستان گردد و آن جماعت را تنبیه سازد و قلندر سلطان مذکور در عرض اندک وقتی اهتمام
تمام و رزیده سزای اعمال ناشایست ایشان را بنحوی که میبایست در کنار احوال ایشان گذاشت و از آن مهم بفتح و فیروزی مراجعت نمود از بهکذر
در نظر شه کامل اعتباری که بزرگان دانش انرا سرمایه حیات شمارند یافت ذکر عنایت نواب صاحبقران خطاب بنواب سلطان العلمائی
خلیفه سلطان و قامت قابلیت آنجناب را بخلعت والای منصب عظیم القدر وزارت دیوان اعلی برافراختن و دادن و حالات دیگر
هم درینسال بعد از آنکه خاطر فیض مظاهر حضرت ظل اللهی از سیاست جانیخان قورچی باشی و همدستان که با او در آن امر خطیر همداستان بودند
بپرداخت و منصب عظیم القدر جلیل الشان وزارت اعظم را من حیث الاستقلال و الاستحقاق بجناب نواب رفیع القدر و الشان خلیفه سلطان

۵۹

در روز یکشنبه بیست و سیم شهر شعبان مفوض و مرجوع فرمودند **بیت** میرزا طبعم از سخن دانی؛ کوس مدح خلیفه سلطانی؛
آصف بیکرای با نفع پیر؛ همچو موسی عصای او شمشیر؛ در رکابش همیشه ماه نواست؛ از قنابش پیاده جلواست؛ شمع مستغنی
از صفات عظیم؛ قلمش نایب عصای کلیم؛ کرده کاهش بقوت قدرت؛ روح در جسم لفظ از حرکت؛ تحریر اقلیدوس قلم فلسفی رقمش
زدای حکمت فلاطون دهر مسیر ضمیر ارسطو تقریر بیان مجسطی دانش انتظام بخش عالم آفاق و انفس عبارات تفسیر کلام شفا اشاراتش کشف
حکمت را مفتاح هدایت استعارات حقیقت تهذیب نظام تالیفاتش قواعد ارکان شرایع را ارشاد بخش بنهایت بوسیله قانون بیانش
تجرید شارح مواقف را حلقه اعتراض در گوش دانش کشیده و بهدایت فرهنگ قدرت در تجوید معرفت توحید ابی نصر عارف داغ اشیه الزام
بر دوش فضیلت نهاده حل مشکلات مسایل فلسفه اولی بر اثبات وجود جوهر خیالاتش برهانیست تمام ادا و تمهید مقدمات برهان سلم
بر انتهای پایه سیر عرض کمالاتش دلیلیست نارسا متین بخشش مختصر شرح کلامش مطول گویا که آن منصب جلیل القدر والشأن قبائی بود
که خیاطان کارخانه قضا بر اندام زیبای آن رئیس و رئیس فرق اسلام بمقراض قدرت بریده و بسوزن مشیت و رشته حکمت بهم دوخته
یا چراغی بود نوربخش که انجمن پیرایان بزم هدایت جهة روشنائی سواد خاطر بر سر راه گمگشتگان بیابان طلب افروخته بودند مجملا آنکه
بتوجه التفات ربانی و عنایت و مرحمت صاحبقرانی صیت بلندنامی و آوازه منصب سامی آن ثمین گوهر بحر عرفان بگوش هوش عالم و عالمیان
رسیده زبانها و بیانها به تهنیت او روزی که در معنی روز نوروز عشرت افروز و در صورت عید امید عالمی بود گویا گشت و هم در روز
منصب ابو الفتح بیک جبه دار باشی را که بزور دست بخردی برج بنخود راه همه تیر تفنگ مرگ آهنگ فنا ساخته و بانهدام بنای هستی جهد
نابود پرداخته بود بامامقلی بیک صحبت یساول صحبت مفوض و مرجوع شد و همچنین بیکلربیکی کری کوه کیلویه برکن الدولة العلیة العالیة الخاقانیة
سیاوش خان قوللر آقاسی مرحمت گردید و کذلک مهدیقلی بیک ولد اغورلو خان که قابلیت استعدادش برازنده خلعت منصب داشت برتبه موجه
ایشک آقاسی باشیگری دیوان اعلی بیملیمن اقران ممتاز و سرافراز ساختند و نظارت دواب را بمحمد مؤمن بیک ولد خواجه اختیار که در آن ولا
ایشک آقاسی باشی حرم علیه بود مرحمت نمودند و در همین روز صفی قلی بیک نواده قرا حسن را قورچی تیر و کمان فرمودند و در بیست محرم
مقرر شد که نواب الصدارة العلیة العالیة میرزا حبیب الله علیه الرحمه باتفاق مرتضی قلیخان بیجلو که برتبه منصب قورچی باشیگری
سرافراز بود بجهة آب و آتش دادن و نصب نمودن صندوق مقبره پادشاه رضوان آرامگاه بدار المؤمنین قم روانه شوند بعد از آنکه
خاطر دریا مقاطر حضرت شاهنشاهی پرورده دامان قدرت الهی ازین مقدمات فراغ یافت مقرر فرمود که امراء ملک آرا به تنظیم و نسق
سپاه ظفر دستگاه پرداخته بکارسازی اسباب سفر و سرانجام نمودن آلات و ادوات جهانگیری قیام و اقدام نمایند که درینسال همایون فال
بعون ملک لایزال همت والا نهمت و نیت صدق طویت بر المصروف و معطوفست که ولایت باختر زمین بتصرف اولیاء دولت ابد قرین
در آید از جمله وقایعات که درینولا بظهور رسیده و از قفای پرده خطا بکمین بروز جلوه گر گردیده آنست که سلاله ملوک عظام کرام ملک
حمزه خان حاکم زابلستان نحرتها عن الافات والحدثان از دار دنیا باجل موعود در گذشت و حکومت ولایت نیمروز را با بعضی از نواحی کیچ و مکران
حضرت صاحبقران بملک اعظم اکرم زبده جمله ملوک عجم ملک نصرتخان نواده ملک جلال الدین خان مرحمت نمودند نصب این برگزیده صاحبقران

که آبا عن جد از صوفیان بجهت آستان خلافت نشان است بهفتاد و هشت واسطه بکیومرث که اول کسی است که از ملوک عجم منتهی میشود
والحق که قامت قابلیت آن نورس نهال بوستان فتح برازش نوازش پادشاهانه در خور ایست بجمیع اوصاف حمیده آراسته و بانواع کمالات
پسندیده پیراسته در تهذیب و مکارم اخلاق انفه بید لخته که جوهر ذات ملکی صفات خود را از رذایل متخلی و بفضایل متجلی ساخته
تاریخ سال حکومت آن ثمین گوهر درج فطرت را زبده مفردان جریده روزگار رسوم گفت و شنو مولانا ناظم الهروی که هذا الیوم یکتای ناظمان خیالات
شهور بلاد خراسان است شهبان نصرت یافته و بعینه بموجب برشته نظم کشیده **ناظم** زمین التفات شاه عباس بلند اختر؛ که ایراد آن شکوهش
شد قصر رشید شوکت شد؛ ملک نصرة گرامی گوهر ابر سرافرازی؛ که از وصفش تکلم را مرصع تاج شهرة شد؛ چه بر اورنگ خانی تکیه زد
بر و بام و سواد سیستان چون طرح جنت شد؛ نمانده بی نشاط دایمی از فطرت عالی؛ شراب عشرتش کامل عیار از جوش همت شد؛ خرد بهر حساب
عالم سیه تاریخی بعالم آرد؛ پر افشان در هوای خاطرم شهبان نصرت شد؛ از قدومش سیستان آباد باد؛ نیز تاریخ است **ذکر تغییر و تبدیل و آثار فیض**
یافتن مناصب جمع ارباب سیف و ارباب قلم و وفات یافتن چند نفر از عظماء ایران سپه امیرزا محمد محسن متولی سرکار
و تفویض یافتن منصب عظیم الشأن تولیت بمیرزا محمد باقر و مابقی حالات که درین ایام بظهور رسیده درینسال همایون فال
که هزار و پنجاه و پنج هجری و موافق سنه تخاقوئیل ترکی بود سال چهارم جلوس میمنت مانوس بود مزاج وهاج با ابتهاج حضرت خلیل خلت
کردارهای ناهنجار و اوضاع ناهموار آن خانزاده قلیجخان افشار که در انولا حاکم ولایت فراه بود منحرف گشته مومی الیه از حکومت آنولایت
معزول و جایش با خطاب شیر شکاری بکلبعلیخان افشار که در انولا بحکومت دعدم نیم سرافراز بود مرحمت شد و در روز چهارشنبه دوازدهم
شهر محرم الحرام امارت الکاء خار و سمنان و فیروزکوه و دماوند و هزار جریب که بسکنی ایل بازوکی مقرر است بجان فریدون فرط همو شان
جمشید خان خلف منوچهرخان چرکس مرحمت شد فکیف در همین وقت الکاء مرند آذربایجان بتیول مهدیخان سلطان عرب و خواف خراسان
باقطاع دوست علیخان زنگنه و وزارت الکاء قراباغ بمیرزا معصوم مشرف طویله و اشراف قوشخانه همایون بنجف بیک ولد میرزا محمد عطار
مرحمت شد و از جمله جمعی که درین روز عشرت اندوز که قامت قابلیت ایشان بتشریف منصب جلیل القدر نواب کامیاب حضرت صاحبقرانی
زیب و زینت دید مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر مشهور بوحید است که درین دور که بای نورسی خیالاتش از راه حساب دکان کمال
ظهوری بنحوی پرداخته که خوان خلیل صحیفه کلامرا بهدستی قلم سحر رقم گلزار ابراهیم ساخته قدرت و صاف فکرتش در عالم انشا دعوی دست
که جبرئیل دقت طبع باریک خیالان جهان دانش هر چند ببال سعی برگرد سپهر عالم لفظ و محیط و محاط ملک معنی گردیده ظفرنامه نویس ستم
نشو خرد خورده پیش نعیم و در پیش طلاقت سحبان توانش جریر و اخطل اکنون و در برابر بلاغت بیان حسان نشانش امرء القیس شاعر بیت کودن
قوت سرپنجه نظام کلامش پرده از روی کار مخزن اسرار کشیده وصیت کوکبه گفتگویش قاف تا قاف ملک شهرت و بید زینت المجالس جهان کشایان
هفت اقلیم نگارستان سخن آتش شاهنامه خواقین صاحبقیم و بهارستان خیالش زبان ان قدرت ادکا مراست؛ بلند آوازه حسن بیانست
زبان از نظم او ابکم یافت؛ ز نثر او زبان زیب دگر یافت؛ صدف وار شد دل از در سخن پر؛ چه دریا چشمه طبعش پراند در؛ ظهیر افتاده
طرز کلامش؛ نوای حلقه در گوش غلامش؛ بباغ فکر نطق اوست بلبل؛ وجود از سخن را علت کل؛ شده در عهد استاد فکرت سخن کرسی نشین

عرش دولت نوشته هرمس افلاطون پناهش ارسطو خوانده دانش دستگاهش مشار الیه در ایام وزارت خادم الفقرا و مخدوم الامرا بود
میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم بخدمت انشا قیام داشت و بعد از ان در سرکار نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان بهمان خدمت سرافراز
چون ابا و اجداد او پیوسته درین آستان خلافت نشان بامر جان فشانی قیام و اقدام داشته اند درین ولا آفتاب مرحمت حضرت صاحبقرانی
بملک وجود اخلاص آمودش از تربیت پرتو افکن شده منصب مجلس نویسی را که از جمله اعاظم مناصب است بعهده اهتمام او مقرر فرمودند و از تاریخ
مذکور الی الان که سنه هزار و هفتاد و شش هجریست در تمشیت امر مزبور از روی وقوف سرکرم جانبازیست و کیف در روز چهارشنبه
بیست و چهارم شهر صفر میرزا مظفر ولد محمد مؤمن بیک وزیر سابق دار السلطنه اصفهان بوزارت الکاء شیروان سرافراز ساختند و هم درین وقت
بعرض قرب یافتگان پیشگاه جاه و جلال رسید که محمد قلیخان حاکم ولایت چخور سعد باجمعی از سپاه و رعیت انجا بطریقه بد سلوکی پیش گرفته
در تحصیل دعای خیر مقصر است فرمان قضا جریان بعزل ان غفلت پیشه اصدار یافت و منصب بیکلربیکی کری ان بلاد جنت نهاد با خطاب
خانی بوجود کیخسرو بیک یوزباشی چرکس زیب و زینت یافت و داشته مقرر شد که انعامات جراحات خاطر برنا و پیر و جمهور سکنه ان خطه
دلپذیر را بمرهم عاطفت به کردانند و بابیاری سحاب التفات اب رفته بجوی کشت مزرع امید انجماعت باز اورد چون کوش هوش ان خان عظیم الشان
بجواهر زواهر فرمان واجب الاذعان زینت یافت در روز جمعه نوزدهم شهر رجب بپابوس مشرف و عازم ولایت چخور سعد کردید و هم درین اوان
بتوسط اولیاء دولت ابد نشان بعرض حضرت صاحبقرانی رسید که ادم سلطان حاکم بعضی از محال کیلان دعوت ملک ستان را لبیک اجابت
کفته است و در همان روز مقرر شد که ولد مرحوم الیه بجای او در خدمت کرجان سپاری بر میان جان بسته بامر امارت آنجا اقدام ورزد
از جمله اتفاقات غریبه انکه ابراهیم سلطان خلف خلف خان که یکی از مقربان درکاه عرش اشتباه بخدمت سفره چی باشی کری فیما بین امثال ممتاز
و سرافراز بود بسبب غفلت بدست احدی از ملازمان مکنت بجرام خویش مقتول کردیده دست امیدش از نعایم سفره حیات کوتاه شد چون کیفیت
اینمعنی بوساطت امراء ملک آرا بجناب عدالت انتساب شاه صاحبقران خطاب عرض شد مقرر کردید که کارکنان دولت ابد نشان سزای کردار ان
کوتاه رای نابکار را در کنار او زدیش کذاشتند بعد از انکه چندی روز از مقدمه مذکور کذشت منصب سفره چی باشیکری را به برادر کوچک
مشار الیه که موسوم است بمقصود بیک مرحمت شد و هم درین اوقات جناب فضایل مآب رضوی انتساب حقایق و معارف آگاه میرزا
محمد محسن متولی سرکار فیض آثار امام همام علی بن موسی الرضا علیه بجوار رحمت ایزدی پیوسته خدمت تولیت ان آستانه منوره متبرکه صدر مرتبه
بجناب فرشته احترام میرزا محمد باقر که از جمله سادات بو تبه و منصب شیخ الاسلامی دار السلطنه قزوین بهشت قرین سرافراز بود مفوض و مرجوع شد
و جناب معظم الیه از روی دیانت و راستی و نیک نفسی که جبلی ذات حمیده صفاتش بود در ان امر خطیر شروع نموده لیلا و نهارا سرکرم جانفشانی
کردیده و هم درین سال میرزا قاضی شیخ الاسلام دار السلطنه اصفهان که از فضلاء عصر بود با خدام فضیلت پناهی مولانا حسن علی ولد علامه
دوران مولانا عبد الله مباحثه بمجادله که در معنی دخل بحث نداشت روی نمود حضرت اخوندی نیز در مقام جواب در آمده کار از مباحثه بمجادله رسید
و ما بین این دو بزرک اتش عناد التهاب کرفت عاقبت الامر انها و صاحب جالسی خود بفکر تضییع یکدیکر افتاده دیده خرد از عواقب امور پوشیدند
و از اعمال ناشایست که از طرفین خطای محض و محض خطا بود اندیشه ننمودند از جمله انکه در باب تضییع جناب نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان

وزیر اعظم

وزیر اعظم توشیحات بخط یکدیکر ابراز نمودند چون حقیقت اینمعنی بمسامع علیه حجاب بارکاه سپهر اشتباه رسید هردو از نظر اعتبار کردیده مایه
حیات مردان روزکار است افتاده فرمان واجب الاذعان بعزل شیخ الاسلام مذکور عز اصدار یافت و هم از اوان صدور منصب شریعت غرا
حسب الامر اعلی بوجود مسعود عالیحضرت علامی فهامی شیخ الشیوخ مولانا شیخ علی شیرازی که از مستعدان زمان صاحبقران و از جمله
افاضل دوران بود زیب و زینت کرفت و از جمله واقعات که هم درین اوان خلعت ظهور پوشید آنست که نواب کامیاب صاحبقرانی مرتضی قلیخان
قاجار را که در آنوقت در ولایت جنت درایت مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیة بود بپایه سریر خلافت مصیر طلب فرمودند
چون این مژده راحت افزا بان خان صاحب شان رسید بشوق تمام متوجه خدمت حضور شده در ساعت مرغوب بشرف پابوس مشرف کردید
و بعد از چند روز برتبه منصب سپه سالاری افواج قاهره در میان طوایف قزلباش سربلندی یافت خان مذکور بسبب این عنایت بیغایت
کلاه کوشه افتخار بفرق فرقدان رسانیده در عرصه حیات سرکرم جانبازی کردیده و بیکلربیکی کری مشهد بدستور سابق به قرچقای خان
خلف منوچهر خان مفوض شد خان مذکور در ساعت نیک پابوس نموده متوجه صوب مقصد کردید و هم درین ایام که در معنی آسمان کردش
تغییر و تبدیل مناسب بود حضرت صاحبقرانی که فطرت سلیمش در عیار نکته طلای دانش پرداخته و هر فرد از افراد بنی نوع انسان را چنانچه هست
شناخته لعور لو بیک ناظر دفترخانه همایون را که مردی بود از مسایل شریعت فی الجمله اکاه و در طریق قواعد حساب سر براه دیوان بیکی دیوان
معدلت بنیان نمودند و منصب نظارت دفاتر خلود را بمرحمت پناه کار اکاه اسمعیل بیک عنایت فرمودند از تاریخ مذکور الی هذا الان در
تصدی و تکفل مشار الیه بر مستحقان مهمات قویست ذکر آمدن ندر محمد خان پادشاه ترکستان بدرکاه آسمان جاه از رهکذر
تسلط شاه و الاجاه بلاد هند و سند و جشن فرمودن اولیای دولت ابد پیوند و امداد و اعانت بخان عظیم الشان نمودن
و مراجعت او بولایت ترکستان و ما بقی حالات دیکر بعد از سپری شدن این مقدمات بعز عرض قرب یافتکان حضور پر نور بندکی
اعلی حضرت شاهنشاهی رسید که پادشاه و الاجاه بلاد ترکستان ندر محمد خان که بعد از امام قلیخان ولایت بلخ را مقر سلطنت و عبد العزیز خان
ولد خود را در ولایت بخارا نایب مناب ساخته بود درین ولا اجلالی بیابان حیرت کشته از شوارع غیر متعارف برنجت تمام و مشقت فوق حد الکلام
تن ناتوان خود را که در معنی کرده صورت ناتوانی میتواند بود بولایت مرو شاهیجان رسانیده اراده ادراک ملازمت خدمت سامی دارد
اولیای دولت معلی همت دارد و جد حرکت آنصاحب حشمت علی طریق الاجمال انکه چون فرقه چجیت اوزبکیه از روش سلوک و اطوار معظم الیه
ناخشنود و در نظرش مردود بوده اند خصوصا سران و سرکردکان سپاه ترکستان بعبد العزیز خان خلف او دست بیعت داده اسم پادشاهی
طوایف اوزبکیه را بعد کذاشته امر و نهی او را مطیع و منقاد کردیده اند از ینجهت ان خان صاحب رای از مزاحمت ان جماعت مخذول العاقبة
مضطرب کشته نامه موافقت شمامه بخسرو بلاد هند و سند ارسال داشته و از راه دوستی جهت تنبیه و تادیب انکروه پرشکوه لشکر
خانه برانداز ناشی که بواجبی مدد حال ان خان صاحب شان تواند شد مطالبه نموده بود و پادشاه و الاجاه هند و سند بنا بر صرفه
و غبطه احوال خویش اینمعنی را از شواهد اقبال و نعمتهای غیر متعارف شمرده بسرکردکی زیب اورنک کامروایی شاه زاده مراد بخش
و اتالیقی علیمردان خان زیک که از نجاکران فراری حضرت صاحبقران بود و سعید بهادر بالسوانی یکصد هزار نفر از سپاه هندوستان

بحسب ظاهر امداد و اعانت و در باطن غنیمت و فرصت نام گذاشته از طرف کابلستان به مملکت بلخ فرستاده است هنگام ورود ان لشکر خود نمود
قریب اثر خان عظیم الشان نذر محمد خان از حقیقت ضمیر و کیفیت تدبیر انجماعت کم فرصت اگاه گشته باضطراب و شتاب هر چه تمامتر با بیلاری
چند نفر از ملازمان جان نثار فدوی شعار قرار بر فرار اختیار کرده بموجب اینه کریمه یوم یفر المرء من اخیه از دست تظلم جماعت جفا
کریزان دوان روی عجز و انکسار بصوب صواب آیین بلاد ایران که آستان توامان خداوندش همه وقت کعبه ارباب حاجات و قبله اصحاب مهمات
بوده و خواهد بود نهضت گرفت چون این خبر خیر اثر بعرض صاحبقران نیکوسیر رسید یرلیغ همایون باسم حکام ان بلاد که انصاحب شان را
عبور بانجا واقع میشد شرف نفاذ یافت که چون ان رفیع مقدار والا تبار لوای ترک و تجرید را نیب و زینت تارک افتخار ساخته اند سیاید
که ورود مسعودش را فوز عظیم دانسته نهایت اعزاز و احترام بکار برند و در لوازم تعظیم و تبجیل و شرایط مهمانداری دقیقه فرو گذاشت
ننمایند و همدر ان روز مقرر شد که مهدیقلیخان ایشک اقاسی باشی و محمد علی بیک ناظر المشهد مقدس باستقبال رفته در لوازم پرسش
صوری و شرایط مهمان نوازی خود را معاف ندارند مجملا انکه ان خان بلند مکان هر ناحیه که میرسید حسب الفرمان قضاجریان جمهور و کبیر صغیر
بقدم اعزاز پیش رفته بآیین شایسته استقبال نمودند تا انکه او وارد ملحقات و ملصقات بلده طیبه دار السلطنه اصفهان گردید حضرت
خلافت دستگاه دین پناه اعظم اکابره زمان اکرم قیاصره دوران ملجاء خواقین جهان مرکز دایره امن و امان از ورود ان خان عالیشان یک روز معین
مقرر فرمودند که متوطنین بلده مبارکه بشرایط قواعد استقبال قیام و اقدام نمودند و روز دیگر که سلطان ممالک افلاک بر منظره نیلوفری
فلک چهارم صفت ارتفاع گرفت و لشکر نورانی شعار همایون اثار شعشعه اشعه خطوط شعاعی در طول و عرض ارض و جهت عرض ساخت نشر
حضرت صاحبقرانی از انکثرت وفور لشکر و ازدحام بیشتر از بیشتر اراضی و صحاری خطه اصفهان را نمونه عرصات بلکه نمودار موقف
عرفات نموده روز شنبه بیست و ششم شهر شعبان هزار و پنجاه و پنج تخاقوی ئیل بهمراهی تاییدات و توفیقات یزدانی با عساکر پیشمار که جلگی
شیران بیشه کارزار و نهنگان دریای وغا و پلنگان کوه اقتدار و دلیران معرکه پیکار بودند از فرق سر تا نعل مرکب مستغرق آهن و فولاد گشته
متوجه استقبال شدند **مثنوی** چنان مرد خود را در اهن گرفت ؛ که مژگان او شکل سوزن گرفت ؛ در هنگام ملاقات نواب صاحبقرانی بعنوان
نوازش و اظهار اشتیاق و خواهش کوشیدند کرختند که از همه ازار و محنت از خاطر ان خان عالیشان بالکلیه محو و منسی گشت چون شهریار بحری
مسند انر غریب نواز ان کوکب برج سعادت را ببهجت التشرف دولتخانه شرف اقامت بخشیدند در ان روز عشرت اندوز جشنی در نهایت عظمت
واحتشام سرانجام یافت که در هیچ عصری از اعصار گوش هوش احدی از اهل بصارت و تحقیق نشنیده بود بعد از انکه خاطر ان رفیع مقدار
از بزم بهشت قرین ستت آیین خطه و افر و لذت متکاثر حاصل نمود شهریار خورشید اشتهار سلیمان اقتدار مقرر فرمود که در قرب دولتخانه
همایون جهت سکنی ان مهمان عظیم الشان مکانی در نهایت نزاهت و نزاهت معین و مرتب نمودند بعد از چند روز دیگر رای جهان آرای شاه
جمجاه ستاره سپاه بران قرار گرفت که مجددا جشنی فرموده سواد خاطر مکدر ان والا جاه را از تماشای عشرت افزای هنگامه چراغان سفید نماید
فرمان همایون انکه عملکار خانه سلطنت تهیه اسباب چراغان و کارپرداز اتشبازی پرداخته کار بند هنگامه ارایی شدند عصر آن روز فرخنده
که نوروزی بود ببهجت افروز شهریار غریب نواز خان والجب الاعزاز را بعد از مجلس نورانی خارا طلب فرمودند در اول شام شب ظلمانی که در نظر جهان آرا

صبح دوم روزگار کامرانی بود انش بازان چابک دست بیک چشم زدن چندین هزار هزار مشعل و چراغ و فانوس افروخته شروع در اتشبازی
کردند در ان شب چراغان ایمن از انعکاس روشنی اساس پرتو ماه مهتابی ساختر اسمان و زمین بیان نقش جهان ماننده مهر تابان بخشش روشنی
سواد چشم مردم تماشایی وان اقتباس انوار گلهای افتاب گردش کواکب پروین شعار شراره رشته نمودی بنفشه زار بساط زمین هوای
عالم آرایی حسن پرتو رجگر گوشهای خانواده اتش سر کرم دل ربایی دست و بازوی اتشبازان موسوی اعجاز در کار ید بیضا نمودن بود رخسار
مهوشان حور نژاد رشک پرتو رنگین گلهای مهتاب تا جلکی در عین روشنائی نگاه ستاره گلشن چراغان از کثرت سیر شعلهای بستان
افروز نور افشان همگی محو تماشای آتشبازی **بحریره** بوصف چراغان ان کامیاب ؛ زبان را باتش دهم آب و تاب ؛ چنان گشته از شمع گرم انجمن
که فانوس شد یکقلم پیرهن ؛ شفق بسکه جا کرد در جسم اب ؛ پر از باده گردید جام حباب ؛ فضای زمین شد ز شمع و چراغ ؛ چه فانوس
چهارباغ ؛ ز بسیاری شمع در گلستان ؛ بجوشید از شعله اب روان ؛ از شوق سلسل گلستان چنان ذوق و سرور کردش کل قدح سواد دیده
مخمور اه را اب و رنگ بخش نور **بحریره** بسکه گردید شمع و مشعل جمع ؛ شمع روشن شدی ز پرتو شمع ؛ شعله از بسکه اتش افشان شد
چون آسمان گلستان شد ؛ از فیض انوار چراغان اب و اتش بیکدیگر عقد اخوت بست و جسم خاک و جوهر هوا و گوهر اب از تیغ فلک
و گدورت رست **بحریره** ز بس پرتو انداخت اتش در آب ؛ روان گشت از جو بها ماه تاب ؛ ز گلریزی شعله از سرکشی ؛ سر از اب برزد گل اتشی
چنان شعله را کار بالا گرفت ؛ که اتش بگردون والا گرفت ؛ خلاصه کلام انکه مجلسی در نهایت رنگینی بجدی منعقد گشت که غنچه طبع تماشاییان
گل گل شکفت و زبان حق ترجمان هر کس بمضمون این بیت در تعریف و توصیف ان گویا گشت **بحریره** از خجالت گی بر اندازد ز روی خود نقاب ؛
گر تماشای چراغانت نماید افتاب ؛ بعد از انکه صحبت مذکور بپایان رسید حضار بزم فردوس قرین بجاهای مرشد کامل قیام و اقدام نمودند بوثاق
خویش شتافتند و علی هذا القیاس تا ان والا جاه در خطه اصفهان تشریف داشتند هر روزی بنحوی تازه تر ارکان دولت قاهره در اداب مهمانداری
میکوشیدند اخر الامر بتوسط معتمدان دولت روز مطلب خود را بجناب موسوی انتساب نواب صاحبقرانی خطاب اظهار نمودند بدین مضمون
که چون این آستان بلند اقبال رفیع الشان همه وقت قبله و کعبه ارباب حاجات و اصحاب مهمات است و همیشه جم غفیری از شاهان و شاه
زادگان از ممر دست برد محنت حوادث پناه باین درگاه عرش اشتباه آورده اند و بعنایت التفات ابا و اجداد عظام حضرت صاحبقرانی باقصی الغایات
بمطلب خویشتن رسیده اند خصوصا فرمانروای بلاد هندوستان همایون پادشاه که از سبب مخالفت شیرشاه افغان و بی اتفاقی برادران
صاحب نفاق پناه باستان خاقان جنت مکان شاه طهماسب طاب الله ثراه آورده بودند و توجه خاص ان پادشاه بلند اقبال شامل حال انشهریار
نیکو فال گردیده مقضی المرام عازم بلاد هندوستان شد اگر چنانکه فیض شامل و لطف کامل نواب صاحبقرانی متوجه انتظام احوال این نیازمند
گردیده موافق خواهش و مطابق مطلب عازم بلاد ترکستان فرمایند از شفقت پادشاهانه و نوازشات مشفقانه بعید نخواهد بود حضرت صاحبقرانی
بعد از اصغای این کلام و کلمات مقرر فرمودند که شیر بیشه بهادری و نهنگ بحر دلاوری سارو خان تالش که در میان طوایف قزلباش همه وقت
با تیغ شمشیر خویش بسرخ رویی الظهر من الشمس است با عسکری بیکران از مردان جنگ دیده طایفه طالش و عساکر ظفر اثر الکاء خراسان دیر رکاب
والاجناب خان معالی انتساب روانه بلده طیبه هرات گردیده در مقدمه پیکار و محاربه سپاه جغتای وامر و نواهی ان پادشاه والا جاه را از دل

تنخواه ملازمان

۵۹ وهکذا آنچه از اسباب سرکار معظم الیه راضی و دی دوکار بود مهیا و تنخواه ملازمان و ساختگی راه و یساق سفر خیر اثر آن خان عالیشان نموده

مرغوب روز هشتم شهر رمضان المبارک از خدمت اولیاء دولت روز افزون مرخص و عازم صوب مقصد گردیدند و در راه کار ابرکات توجهات

و سیاست الطاف شاهنشاهی با مراد برچم علم عزیمت وزیده در روز نهم شهر شوال سنه مذکور داخل ولایت بلخ گردید و بطلب که در بین مدت

در نظر داشت رسید بنحوی که رسید و هم درینسال جان نثار خان ایلچی پادشاه والاجاه سلطان خرم فرمانفرمای ملک هندوستان بایران آمده

روز پنجشنبه پنجم شهر ذیحجه داخل بلده اصفهان و در روز عید قربان بزیارت آستان قبله عالم و عالمیان مشرف شد و هدیه که از جانب سلطان

آورده بود بنظر فرخنده فر نواب کامیاب صاحبقران رسانید **ذکر شکار رفتن نواب صاحبقران خطاب و بنا گذاشتن عمارت**

سپهر رتبت باغ دلگشای جهان نمای دار السلطنه اصفهان و جشن فرمودن در آن مکان عالیشان و پای بوس نمودن ایلچی پادشاه — جهان نما

ترکستان و شاه والاجاه هندوستان و حالات دیگر درینسال که هزار و پنجاه و شش هجری و اوایل تخاقوی ئیل ترکی بود حضرت

جمشید خصلت اوقات فرخنده ساعات را صرف شکار و عیش و عشرت و تجرع صهبای سرور فرموده و هر روز در سیر مرغزاری

فیض نظام بودند درین اوان حسب الفرمان صاحبقران مقرر شد که معماران کشور و وقوف در باغ دلگشای جهان نما دیوانخانه که در نمود

نواب همایون ارفع اقدس باشد بر وجهی بنا نهاده با تمام رسانند معماران اقلیم دانش در آن مکان وسعت توامان به چابکدستی و اتقان گردش آسمان

در روز دوشنبه دویم شهر ربیع الاول هزار و پنجاه و شش ایت ئیل بنای آن عمارت بلند مرتبت را گذاشته بجا بکوهر چه تمامتر کار بند شدند تا آنکه روز دوشنبه

نوزدهم شهر ذی قعده سنه مذکور موافق دلخواه با تمام رسید و این مصرع را خاقانی عصر صاحبقرانی میرزا محمد علی صائب تخلص که برتبه منصب ملک الشعرا

بلاد جهان سرافراز است تاریخ یافته   قبله گاه تاجداران باد دایم این مکان   مجملا آنکه نور بر دیده داماد [illegible] اعلی حضرت شاهنشاه

درین مکان رفیع الشان که در صورت و معنی پادشاه مرتضوی قصور قیاصره زمان است مجلس عالی در نهایت احتشام ترتیب داده بکام

سند صاحبقرانی شدند از جمله ساعات که در آن روز فیروز خلعت ظهور پوشید آنست که قوش بیگی عبدالعزیز خان والی بخارا که از جانب

خان مذکور ایلچی بود داخل مجلس فردوس قرین شد و سعادت ادراک زمین بخدمت اولیاء دولت ابد توام عرض نمود و از نقشهای

والی روس پیشکشهای لایقه را از نظر کیمیا اثر شهریار عدالت گستر گذرانیدند و جان نثار خان ایلچی پادشاه والاجاه هندوستان نیز بدین

پابوس رخصت نموده روانه هندوستان شد بعد از سپری شدن این مقدمات نواب کامیاب مرتضوی انتساب اراده زیارت تعظیم

حضرت شاه [illegible] خلف امام موسی که کاینست در ولایت اصفهان فرموده بهمان تابعات ربانی بنحوی که مبدانی خروج نمودند و بشرف

از امامزاده واجب التعظیم فایض شده از انجا عنان عزیمت بعزم شکار رجکه انعطاف دادند و در حوالی مکان مشهور بابا کرم کشید

سوازی دو هزار و هفتصد آهو بشمار در آمد که در آن دام افتاده بود العهده علی الراوی **ذکر نهضت کردن رایات نصرت آیات**

بصوب خراسان بهشت قرین بقصد تسخیر ولایت باختر زمین و جمعیت نمودن سپاه بهرام انتقام در چمن بسطام و روانه — چمن بسطام

شدن شاه قلی بیک ایلچی بسمت بلاد هندوستان و پی بمقصود مراجعت نمودن و هم در آن وقت آمدن ایلچی فرمانفرمای ممالک

روم سلطان ابراهیم و بنظر رسانیدن تهنیت نامه سفر قندهار و روانه شدن لشکر قیامت اثر و شرح حالات دیگر

درینسال فرخنده فال که هزار و پنجاه و هفت هجری و مطابق سنه تنکوز ئیل ترکی بود که اول فصل بهار و ابتدای غرور جوانی روزگار و ایام

سن شباب تازه نهالان گلشن زمان و دوسیدن عهد نشو و نمای سبزهای نوخیز چهار چمن جهان بود لاله و گل که ثمر پیش نمی بوستان وجود

آب و رنگ بخش چهره گلستان نمود نتوان ممکن رفقا قدم خروج بر بساط انبساط چمن ظهور گذاشته انجمن آرای عرصه جهان گشتند و بوی

و نافه جیب صاحب قدرت سلطان ریاحین غنچه خوش جوهر برگ سبزه از غلاف بیرون کشیده با استقامت سرو چمن پوشش از برق سیاه

نظارت دستگاه اشجار گلزار [illegible] علم کرده اند گلهای عنبر [illegible] بوستان افروز عباسی در چهار خیابان بهشت نشان گلشن سرای شاه

آغاز شگفتن کرد و عساکر خضارت اثر فرمان فرمای بهار بقدم بهجت توام از کتم عدم در اطراف و اکناف عالم وجود نهاد و بلبلان هزار دستان

از شوق دیدار گلهای همیشه بهار بوستان بجوش و خروش در آمدند یعنی هکذا دماغ خاطر جانها از نشاء نکهت راح ریاحین مست طافح عطر عنبر

جهانگیر گردید و سیلاب سحاب کشت مزرعه دهر را نوید سرسبزی و مژده شادابی بخشید مجملا آنکه مزاج بابتهاج سال فرخنده مال بحد کمال

بنحوی گرایید بود که از کثرت تاثیر فیض بهار معادلات شعار و انقلاب اوضاع روزگار اگر گفته شود [illegible] جوهر آتش بصورت آب و جسم

خاک بشکل هوا در وجود اجسام کثیفه عالم طبیعی تحلیل حلول نمود رواست بهر حال درچنان فصل جوش فتح و ظفر پیچ سنان قضا قدر

سیف صقول جهانگیری شهاب ثاقب سپهر تقدیر کرسی نشین عرش استعلا [illegible] از جهان جاه و جلال چابک سوار میدان دلاوری

فارس مضمار بهادری نوبس نهال گلشن فرمانفرمایی غنچه نوشکفته گلزار دارایی خدیو جهان پناه شهریار ظفر دستگاه سریر آرای اورنگ

کیانی زینت [illegible] سنه جهانبانی احیا فرمای مراسم صاحبقرانی ابوالمظفر و المنصور **شاه عباس** الموسوی الصفوی الثانی که در اسود جهانبانی

و قواعد کاردانی من جمیع الوجوه [illegible] نبوده اند و نخواهند بود مقرر فرمودند که عساکر فیروزی آثار بلاد ممالک محروسه سیما

دار السلطنه اصفهان و دار السلطنه قزوین و تبریز و ایروان و شیروان و یزد و کرمان و عربستان و کردستان و کرجستان و لرستان

و قلمرو علیشکر و گیلان و مازندران و عراق و الکاء خراسان و غیرهم بسرکردگی بیگلربیگیان عظیم الشان و خانان رفیع المکان و سلاطین کاردان

و مینباشیان و یوزباشیان از قورچی و غلام و فرقه تفنگچی و توپچی هاکی و جلکی با اسباب و یراق بیکار و کارزار و الات قلعه‌گشای در فضای

دلگشای چمن بسطام که یکی از ییلاقات مشهور خراسانست جمعیت نمایند که درینسال فرخنده فال بعنایات قادر بیچون و بخشنده بی منت

نیت صدق طویت و همت معلی نهمت بدان مصروف و معطوفست که ملک بلخ [illegible] تصرف اولیاء دولت ابد قرین در آید چون مضمون حکم جهانمطاع

آفتاب شعاع به بیگلربیگیان و خانان و سلطانان و مینباشیان و یوزباشیان و سران و سرکردگان سپاه نصرت پناه رسید همگی ایشان

و سرانجام اسباب سفر حسب الفرمان کوشیده بآیین شایسته کاربند مقدمات معلومه گردیدند و هر یک با سپاه نصرت پناه از ولایات

خویشتن خروج نموده عازم چمن بسطام شدند بعد از تمهید این مقدمات حضرت صاحبقرانی سلیمان مکانی منظور نظر عنایات ربانی و مورد الطاف — چمن بسطام

یزدانی هدایت و اتقان اسرار آسمانی در روز یکشنبه چهارم شهر ربیع الاول بطالع شانزدهم درجه برج اسد از دار السلطنه اصفهان که

در آن هنگام موقف جاه و جلال بود بخروج فرموده کوچ بر کوچ عازم معسکر همایون شد چنانکه مولف تاریخ جدید میرزا محمد طاهر وحید تخلص

درین باب گوید **وحید** شهی آنکه خواهد خدا کامیاب * نخشش دهد سیر چون آفتاب * بلی تا نمی جنبد از جا نهال * خیال ثمر باشد او را محال *

فلک نیز از فیض این کوه شاست ❊ که هر سنگ خورشیدی اردیبهشت ❊ نمیبود اگر فیض نشو و نما ❊ یکی بود سرو سهی با کیا ❊ نمیکشت با ابر اکرم سقا ❊

کجا قلعه در پیش شهنشاه جم‌تل عباس شاه ❊ که تا ندید و تخت و تاج و کلاه ❊ بمیدان خصم افکنی شیرگیر ❊ برش شیر درنده روباه پیر ❊

شود چرم کاو زمین چاک چاک ❊ اگر سایهٔ تیغش افتد بخاک ❊ کشد شعله در رزم چون تیغ او ❊ شود آب دل در بر کینه جو ❊ مکو تیغ نیز اژدها

چه صبح قیامت جهان خواره ❊ بر آید اگر تیغ او از نیام ❊ شود مجمر شعله در آب و وام ❊ ز جا قامت خویش تا کرده راست ❊ کشاید هر آن قلعه کش مدعاست ❊

با فشاندن آن شاه عالی تبار ❊ نماید تهی سنگ را از شرار ❊ کفد ار دکر بر سر سایه پا ❊ بجنبانم نقش مهر تابان ز جا ❊ چه بردارد از جای کوه گران ❊ بدستش بود

و ران کف بینند اندش دستین ❊ شود بسته بر خصم راه کمین ❊ به نیروی آن کو ز خورشید چهر ❊ بر او کشته هموار وضع سپهر ❊ بکف نیزه شاه نکوسرشت ❊

چه سرو یست بر طرف جوی بهشت ❊ فتادش خیال سفر در ضمیر ❊ برون آمد از جا چه مهر منیر ❊ ز شهر صفاهان سوی قندهار ❊ سپه گرم رفتار شد چون

ز بس جوش لشکر در آن جایگاه ❊ ز شش سوی شد بسته راه نگاه ❊ مجملا آنکه در عرض اندک روزگاری طی مسافت نموده سرزمین نزاهت آیین چمن

که هوای روح افزایش دم از نسیم ریاض رضوان جنان میزد مخیم سرادقات جاه و جلال ساختند وحید نکو منزلی انارم یادگار ❊ که مرغ دل آنجا

ز عکس کلش آب جد و لچه کل ❊ ز سر تا بپا گشته یکدسته گل ❊ در آن مکان فردوس نشان که معسکر همایون بود رای مهر انجلا نور پرورده قدرت الهی

که بنفس نفیس عرض لشکر فیروزی اثر را دیده عازم یورش ملک باختر کردد بناء علیه فرمان والیجلالاذعان قضا جریان شرف نفاذ یافت که سپاهیان

در میان معسکر همایون در آمده بکنون خاطر مبارک نواب کامیاب همایون را انها و اعلام نمودند که امراء ملک آرا و سلاطین کشورکشا امتثالا الامر الاعلی

عساکر فیروزی ماثر را با اسباب حرب و اسلحه و یراق ضرب فوج فوج و قشون قشون مرتب ساخته بمعرض عرض در آورند تعداد اسکلر بیکی اعظم اکرم

قورچیان شجاعت پیشه که در بلاد ایران بل تمام جهان بفرط مهابت و تهور مشهور و معروفند با عساکر در شمار از کواکب افزونند و در

مقارن با کرده هر یک بخود سران شوارق بوارق یراق کوکب تمام اشراق در مقدمه بهادری و خصم افکنی شهره آفاق شیردل جنگ که در پیش

شمشیر ایشان شیر فلکی را تاب مقاومت نه و ثابت قدم چندکه در هنگام مصاف رستم دستان را با کمترین ایشان طاقت مقاومت نه مثنوی

همه نوجوانان رزم آزمای ❊ همه غرق آهن ز سر تا بپای ❊ و از قفای اینجماعت خانان عظیم الشان غلامان حضرت صاحبقرانی باکروهی از جماعت غلام

که در حساب ماشتی کواکب بحساب از دایره مقدمه او برون و چون اقطار امطار از حد حصر افزون در معامله کارزار مهمات مهارت هر یک

که در شیوه نبرد دست بر دیبهمن و اسفندیار نمودندی و بهنگام سابقت در عرصهٔ مصاف کوی سبقت از شجاعان نامدار ربودندی همکی در بیچ

ما نند ماهی زره پوش و جلکی در محیط هیجا شل نهنگ در جوش و خروش مثنوی همه بران شیر افکن و جنگجوی ❊ همه کرده چون شیر با جنگ خوی ❊ بعد

بهرام انتقام تفنگچیان اجل عمل که در هنگام داروگیر برق شعشعه شمشیر صلابت و صیت طنطنه تفنگ آتش طبیعت ایشان کوه البرز مانند

آب چشمه سار کداختی و از چشمه چشم روزگار روان ساختی و در عرصه پیکار بجهان جهان آتش غضب بباد داس قهر افروختی و بر خرمن حیات

نابکاران انداختی باتفاق مین باشیان عظام و یوزباشیان کرام که در روز هیجا تیرهای تفنگ ایشان چون شهاب با خدنگ بیدرنگ کاندازان قضا

و شمشیر خوش جوهر عزم رزم اهلها تیغ الماس فعل خنجر کذاران قدر مطابق بود سنجق سنجق بمعرض عرض در آمده بر یک سمت اردوی کیهان

پوی قرار کرفتند بعد از آن کروه صاحب شکوه توپچیان برق انداز خطاب که نفس ناطقه اژدها صولت ایشان هنگام جدل در الزام اعادی

و مزاج حرارت امتزاج آتش خصلت ایشان در سوز و کداز وجود مردود خصم بر قیمت پر مهابت مهارت آن کروه در فن امتزاج مذکور بمرتبه که

توپ قلعه کشای برج بدن مخالف را بیکطرفة العین بخندق نیستی سیر بخشند و در هم زدن عالم عالم خاک فنا بر فرق اعداء دین بیبن میبخشند

انکه عالم عالم لشکر از نظر فرخنده فر کذشته هر فرقه بوضع خاص بمکان مقرر قرار کرفتند همه زین باب وحید فرماید شمار سپهر

هوا تحط بودن برای نفس ❊ نمودی سپاه سعادت لوا ❊ کلستان از پرچم نیزها ❊ بعد از عرض امراء نظفر لوا پیش آمده از مقولات ایمقال

رای عقده کشای حضرت پادشاهی نمودند محرره کای شهریار ظفر دستگاه ❊ بکام تو کردند خورشید و ماه ❊ قضا تابع رای فرمان تست ❊ قدر بنده

بدشمن چه تیغت شود حمله ور ❊ اکر کوه باشد نه بندد کمر ❊ کرم رکنی شهسوار از کرم ❊ ز نعل سمند تو خنجر برم ❊ بکو تا جهان از ایران خونکنیم ❊ بیک

چه جیحون کنیم ❊ بمیدان کین چون در تک آوریم ❊ جهان بر بداندیش تنگ آوریم ❊ همه بندکانیم فرمان پذیر ❊ تمامی پلنک افکن و شیرکیر ❊ درختیست فتح

تو با یال و برز ❊ که باشد برش تیر و شمشیر و کرز ❊ چه عازم شوی جانب باختر ❊ نه بیجد ز حکم تو افلاک سر ❊ نه هندش بماند نه تخت و نه کاه ❊

اکر بشنود نام ایران سپاه ❊ بهندوستان چون بتازیم اسب ❊ نه هند و بماند نه از مرکب ❊ از جمله اخبار که درین ایام بظهور پیوسته آنست

که از جانب پادشاه والاجاه سلطان ابراهیم خواندکار نامه دوستی شمایل که محتوی بر لطایف تحیت و مبارکباد سفر خیر اثر دار القرار قندهار

با تحف و هدایا بهشتاد مصحوب آقاحمدی آداب دانان رسوم رسالت بنظر کیمیا اثر رسید چون حضرت صاحبقرانی بمضمون مودت مشحون

ان نامهٔ خلت ترجمه اطلاع حاصل نمودند مقرر شد که دبیران بی نظیر جواب نامه دلپذیر را بعبارات پسندیده و استعارات مستحسنه

تحریر در آورده با چند قلاده فیل کوه شکوه مصحوب ایلچی مذکور بمرز و بوم بلاد روم ارسال داشتند و هکذا درین اوان نامه دیکر حسب

قضا جریان شهنشاه عطارد نشان انشا نموده مصحوب شاه قلی بیک خلف مقصود بیک قراداغلو که بسحر بیان عقده وحشت از ضمایر خاطر

دشت الفت میکشاد و بلطایف اندیشه مرغ رضا را از اوج هوا بزیر دست موانست جای میداد بشاه والاجاه سلطان خرم فرمانروای

هندوستان ابلاغ فرمودند و نامه مذکور اینست که بعینه نوشته شد نامه که از چمن بسطام مصحوب شاه قلی بیک قراداغلو

بپادشاه هندوستان فرستاده شده تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن

وهو اللطیف الخبیر جواهر زواهر ثنایی که پیرون از قیاس و لالی متلالی محمدت نامتناهی اساسی که در مقیاس نظر خورده بین دقیقه شناس

بر لعل و یاقوت آفتاب و ماه رایج آید نثار بارکاه مالک الملکی تواند بود که دور کردون اضداد را انجامه خانه تالیف و ترکیب لباس اتحاد

پوشیده کنجور کنوز اسرار و خازن رموز اظهار کردانید و اوراق پریشان وجود انسان را که صحایف کتاب حکمت الهی و الواح طلسم

و آگاهی اند از رشته التیام شیرازه عافیت و انسیت رسانید سالکان ظلمتکدهٔ امکان را که سرکشتکان تیه حیرتند

بمیامن ضیا و شموع عقول انبیا و سلاطین بصراط مستقیم اطمینان و آسایش دلالت نمود و بتکلفی تدابیر فرمانروایان خیراندیش کره کلفت

وحیرت از خواطر عموم خلایق کشود بعضی از سلاطین ذی شان را باسعادت امتثال ان الله یامر بالعدل والاحسان شاد از و سرور برخوردار

و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل والله لا یحب الفساد از شمول رحمت بیغایت دور کردانید نکهت ریاض

که هر یک لباس امتیاز بجعل کاله در بر دارند از کردش پیمانه نسیم بهاری در ساحت کلستان وجه ایجاد آموخت و آتش کل و لاله با یحه کرمی

چمن بسطام

۶۱ خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوی الذی جعل من الشجر الاخضر نارا در صحن بوستان افروخت بیت ساخته از لطف پی خاکیان

چار حد باغچهٔ کن فکان · کشته ام این باغ پر از رنگ و بو · یک گل رعناست شب و روز ازو · قد نقش آورده برون بی تعب · یوسف روز از چه

تاریک شب · یک گل خود روست ز باغش بهار · یکورق از دفتر او روزگار · و در رود نا سعود بر حدیقه طراز گلشن ایجاد شمع شبستان وسعاد

نزول رحمت الهی محک عیار دانش و آگاهی یعنی ثمرهٔ وجود برومند گلستان شهود یکتا گوهر اصداف کون و فساد سپهر کبود مبلغ آیهٔ کریمهٔ

واذکروا نعمة الله علیکم اذ کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا سید ثقلین و پیشوای خافقین بیت محمد کاز ازل تا ابد

هر چه هست · بر آرایش نام او نقش بست · و بر آل و اولاد اطهار و اصحاب کبار او مادام اللیل والنهار باد و بعد بر مرآت خاطر والا و آیینهٔ ضمیر معلا

مجبوب و مستور نخواهد بود که هر نعمتی از نعمای بی منتهای الهی را شکری خاص است که بدون آن اتیان آن از عهدهٔ شکرگذاری و سپاس داری آن

احسان بر آمدن متعسر بل متعذر مینماید چنانکه شکر اعطای نعمت و ثروت و کنت بیذل و انفاق و نوازش ارباب حاجات صورت می بندد اداء

شکر بیرون از قیاس سلطنت عظمی و دارایی کسری مقصور بر آنست که با وجود اشتغال و اشتغال جهانبانی و توفیر و اعلی ملک رانی بتشدید احوال

سپاهی و رعیت نموده ساکنین و قاطنین هر ملک را بدیعهٔ پناهی تفقد و نوازش نموده در انتظام حال و انشراح بال آن گروه که مستحقین سایر نقود

رعایت و مراعات اند بذل جهد بتقدیم رسانیده بقبهٔ جهانبانیرا از شغل ورشت این دین الهی بکیا رسانند و چون از روزی که کارکنان بارگاه کبریا

قبض و بسط اقلیم ظاهر را در قبضهٔ کفایت و درایت این محتاج عنایات الطاف الهی گذاشته اند بنابر وسعت ممالک محروسه و مشغولی بسایر اشتغال

ضروریه تنظیم و تنسیق ملک خراسان برحسب دلخواه صورت نیافته بود درین ایام خجسته آغاز فرخنده فرجام شوق زیارت آستانهٔ مقدسه

منوره مطهره رضیه رضویه علی ساکنها الف الف السلام والتحیه سلسله جنبان گشته الویه دولت و اعلام نصرت از مقر اقبال و موطن جاه وجلال

بقصد اجرای این سعادت در حرکت آمده که هم دیدهٔ شوق را از کحل الجواهر خاک این آستان عرش نشان نورافشان و ضیا افزاید و هم غنچهٔ آمال

ساکنان این دیار را از هبوب نسیم عنایت شامله بر وجه دلخواه کشاید و بنابر قرب جوار و ناسیس مبانی اتحاد آبا و اجداد عالی تبار والا مقدار

بر ذمت همت حق شناس واجب و لازم نمود که استعلام احوال انسکی ارایک سلطنت عظمی و جالس سریر دارایی کبری نموده در ترصیص مبانی محبت

و صداقت قدیم کوشش نماید و تشیید این بنای کردون اساس که بمقتضای انسانی بسبب سنت سلاطین سلف و بر روابط دوستی آبا و خلف ان

سفتر مندات و متحمات بود بنابر تجلی ذات حمیده صفات آن پادشاه والا تبار بزیور صفات ستوده زیاده بر آنچه مذکور خاطر بود واجب گردیده

و یکی از صفات خجسته و اطوار پسندیده آن مجموع مراسم صاحبقرانی که محمود همگنان و محسود خاطر پیر و جوان گشته نوازشات سلطنت پناه

نعم محمد خان و تفویض ملک بلخ و سایر محال ترکستان است که با آنکه ملک دلگشائی ارتکاب محنت و مشقت در حیطهٔ تسخیر و تصرف جنود مسعود

در آمده بود بنابر رعایت سلطنت پناه مشارالیه و لطفاء نوایر فتنه و فساد ان سران مطلب عظما به نیروی بهجت والا بر خواسته ان ملک را بسلطنت پناه

مذکور مسلم داشته عطفا زبدهٔ الاقران والامثال شاه قلی بیک و لد مقصود بیک ناظر سابق بیوتات را که از طرز دانان رسوم سفارت روانه خدمت

والا و محفل معلی فرمودیم که پندی از مراتب دوستی و شمهٔ از دواعی یکتادلی که پیش نهاد باطن صدق مواطن است بزبانی گذارش دهد و سلسله

جنبان موالات قدیم که از بدو طلوع و ظهور این دو دولت عظما که مانند خورشید و ماه جهانرا به نیروی معاضدت یکدیگر قرین ضیا و بهاد ا کرده شتابد

و چون جیب مغایرت و شق مسافرت بتحریک نسیم وفاق و اتفاق بالکلیه مرتفع گردیده بهمه جهت طریق مباینت و یگانگی مسدود است

و درین مدت همیشه همت والا بر استقرار و استدعات این معنی که استرضاء خالق و خلایق در ضمن آن مندرجست مصروف و معطوف

و پیوسته مراعات این مراتب که موجب رفاه حال و کافهٔ رعایا و برایاست مطمح نظر خیریت اساس بوده مناسب چنان مینماید که شطری

از مخزونات خاطر در معرض اظهار و اعلان در آید بر خاطر دریا مقاطر که مطرح اشعهٔ لمعات قدسی است واضح و لایح خواهد بود که از ابتدا گروه

همت سلاطین معدلت آیین بر تعمیر بیت المعمور دوستی و ولا مقصور می باشد دیده دوربین همت بلند و نیت ارجمند از معانی جزئیات پوشیده

در تاکید و تشیید این مبانی الهی بجهت ابقاء ذکر جمیل کوشش میفرموده اند اکر نظر بر روابط پیوند نموده مشابهٔ قند هار را بابین فرزند تفصیلا نموده کمیش

صدق اندیش تفویض نمایند و در تسخیر ملک فسیح الفضای دوستی جاوید که بمرور دهور و تصاریف ایام از طرق خلل و نقصان مصون و مامون

خواهد بود کوشیده چنان کنند که بمعماری رای رزین آن خسرو عدالت آیین این بنای رفیع اساس صورت تشیید و ترصیص یافته ساکنان

ممالک طرفین درین بیت الامان از نوایب دوران و از تابش آفتاب حوادث قرین درین زمان بعافیت و رفاهیت و امان باشند علی مر الدهور والزمان

قرین الطاف ملک منان و مورد دعای پیر و جوان خواهد بود و بر طبق این نامه دوستی شمامه حضرت صاحبقرانی به مضمونی که سفارشات

نموده که بزبان عزت لهار و اشعار نماید که کما هو حقه از حقیقت مقدمه معلومه واقف گشته در صدد اعلان در آید چنانکه مضمون

سوقت مشحون نامه را بلشر نمه از ان پیامها و آب و رنگ در هم ریزلاله زار سخن مرتضی قلی بیک سروش تخلص خلف اسفندیار بیک کرچی که نا نظم

ناظم شهنامهٔ عباسیست بدینموجب در سلک نظم و رشتهٔ تحریر انسلاک داده اند سروشی فزاید یکی نامه فرمود چون بوستان · بخوبی سواد شاه

هندوستان · نویسندهٔ نامه دلپذیر · چه آیینه آراسته روی حریر · مر آن خامهٔ عنبری از نخست · زبان را بمشک و به عنبر بشست · بنام خدایی که جان آفرید ·

همان خیل فرخ نشان آفرید · کزین کرد جبریل را زان سروران · پیمبر نمودش به پیغمبران · همان خیل پیغمبران از خدای · جهان را زنیک و بد رهنمای ·

ز چندین پیمبر که آمد پدید · جهان را ازیشان محمد گزید · هر آنکس که این او بر گرفت · رهایی ز دوزخ بمحشر گرفت · بفرمان یزدان علی را گزید · چه ادیان کزو

رفعتش آمد پدید · پس از وی بدینسان ده و یک امام · بیاراستند این جهان را تمام · که هستند از آن چنین جعادنا · مبادا فرامو شان یاد ما ·

خدایی که این هفت گردون سپهر · برافراخت از پرتو ماه و مهر · نخستین که این هفت چرخ آفرید · به هر یک یکی اختر آمد پدید · همان هفت بخش

این جهان را شمرد · از آن هر یکی را بشاهی سپرد · مرا وشرا پادشاهی از وست · زداد و دهش هر چه خواهی از وست · بگیتی پس از بخشش کردگار ·

نخستین سخن گویم از قندهار · یکی داستانیست اندر جهان · روان بر زبان کهان و مهان · که آنکه که ان کارش افتاده بود · همایون به طهماسب شه داده بود ·

چه پیدا شد اندر جهان ارضا · به پیوست آن مرز بر مرز ما · پس از عهد فرخنده طهماسب شاه · کشیدند شاهان نو سر ز راه · شدند آن بی آرزو

چاره سان · مرا او را بدست اورید ندبان · وزان پس جهانداری فرخ کلاه · فروزندهٔ تخت عباس شاه · دگر ره گرفت او به مردانگی · بفرخنده رای و فرزانگی ·

بعهد جهانداری زیبای تخت · صفی شاه فرخ رخ نیک بخت · یکی بنده از راه فرمان بجست · روان را در اندیشه خام بست · چه دیو شد اندام یزدان برآورد ·

مران مرز یکسر شما را سپرد · همین خویشتن را ز دانشست ارضا · بدشمن سپرد آنچنان بوم و مرز · ز بس نا سپاسی سرانداکشید · بیامد هندوستان

جا گزید · شما را پس اندیشه از ان فتاد · که آن مرز و بکر بنیاد باد · نکردید کاری که شاهان کنند · ز نیکی همه نیک خواهان کنند · بیداد کرانتان شاه جهان

۶۲ سزاوار فرمان فرماندهان؛ چه آهنگ این کارسازی گرفت؛ زمانه دگرگونه بازی گرفت؛ گر او لشکر آورد زان سو بجنگ؛ نبودی ترا هیچ جای درنگ؛
کنون ما بدان برگرفتیم راه؛ که جوییم کاه جهاندار شاه؛ شتابان باهنگ پیکار و کین؛ ز لشکر بپوشیم آن ایران زمین؛ همه دشت و صحرا پر از لشکراست؛
جهان شاد کرد آوری بر سراست؛ چه با این سپاه انجم زجای؛ شود هند یکسر به زیر پای؛ شتابید بشمشیر از بیم مهر؛ چه من جنبم از جای جنبد سپهر؛
ز ایران سپاهی بجنگ آورم؛ که خون در دو چشم پلنگ آورم؛ کشم چون نگین صف پیکار زار؛ به بندم ره گردش روزگار؛ چو فرمانم کوه را بر سپر؛
بر فتن زند دامن اندر کمر؛ کنم پاک زیر و زبر کشورت؛ بخود آورم ز آسمان اخترت؛ ز کینه چه خشم شتاب آورد؛ بر تیغ تیرم که تاب آورد؛
کنون گر برنگی بکار آوری؛ نهال وفا را ببار آوری؛ ز پیمان پیشینیان نگذری؛ ز شاهان فرخنده یاد آوری؛ مران مر نخرم سپاری با[ز] در کشای
دوستداری باز؛ بر آری بچرخ برین نام خویش؛ جهان را نمایی بآرام خویش؛ همان مهربانی که بود از نخست؛ بجای آریم باز به پیمان درست؛ و گر نه سپاه؛
از پی رزم و کین؛ ز شادی نعره زند پی بر زمین؛ چه بر کوه خارا فشاند پی؛ شه ره ابر آید بگرد ار خوی؛ ز کین چون بغارت کشایند چنگ؛ ز بالین از بر
طاوس رنگ؛ مرا این آتش کینه کاهی بتاب؛ نشاید نشاندن بدریای آب؛ بکین چون بر انگیزم از جا سپاه؛ روان کوه و دریا کشایند راه؛ کشم تیغ از تیغ
بخواه آب؛ بعاقبان که شبنم کشد آفتاب؛ در بسته را نیست کاهستین؛ کلید کشایش بجز تیغ تیز؛ سخن از زبان سنان و خامه ام؛ بگوید یکایک بتو نامه ام؛
دوره دار در این نامه خسروی؛ به بینیم تا بر که این رو وی؛ ز یزدان بران پاکدین آفرین؛ که دارد روان را بآیین دین؛ مرا این نامه با پایان رسید؛
به بینیم از این پس چه آید پدید؛ چه پرداخت زان نامه عنبرین؛ جم وقت بنهاد بر روی نگین؛ یکی کرد با تیغ دز ترین سپر؛ مرصع بهر گونه در و گهر؛
فرستاده از مهان برگزید؛ که آن کار شایسته رامی سزید؛ بد و گفت شاه همایون کلاه؛ که بایعتذار رفت و آمد سه ماه؛ پس آن نامه و هدیه هر دو سپرد؛
شغادان نامور نامه شاه برد؛ از جمله سوانح که در این اوان که در اوانی که چمن بسطام مخیم سرادقات جاه و جلال بود الله یار بیک نام با جمعی نفر از ملازمان شخصی روی نمود
رستم خان والی گرجستان که اسمش در سلک غلامان حضرت صاحبقران انتظام داشت شرف پای بوس سرکرده عالمیان را دریافته عرض داشت
رستم خان مذکور را که مشتمل بر خبر مسرت اثر فتح موافقان و شکست مخالفان دولت ابد قرین بود با داود بیک خلف طهمورث خان که اسم هم
و سرکردگی آن نادر از گرجستان القصه خالی از خودنمائی نهفت شوکت و عظمت بسته بود با جوش مشار الیه که در نظر صاحب نظران نظر
داودی می‌نمود بنظر فرخنده فرشها بحر و بر رسانیده شد مدانداز نواقص عظمی و برخی از آن مقدمه کبرا آنکه داود بیک مذکور که همه وقت
من حیث الارث داعیه سلطنت تمام بلاد گرجستان مطمح نظر و مرکز خاطرش بود و افکار تخیل خواهش اکثر اوقات صرف این معنی که درین زمان نسبت
بحال او نداشت بیشتر که بعضی از ولایت گرجستان را که از دیوان سعادت بنیان اولیاء دولت ابد نشان حضرت صاحبقران باقطاع رستم خان مذکور
مقرر است از راه شجاعت بندی باندی تعدی و ضرب شمشیر بحیطه تصرف در آورد و در این وقت باغوای گروه از مفسدان فتنه طلب خصوصا
کرکین بیک چرکس و اوتار بیک وکیل او که اعاظم بیگیان و معتبران دیار بودند باراده تاخت و تاراج از مقر خویشتن حرکت کرده بر سم استعجال
عازم صوب مقصد شدند چون کارکنان بارگاه جناب کبریا سعی استعدکه نتیجه صغری و کبری فکر و ذکرش را در نظر اهل روزگار بجلوه ظهور
در آورند عنان ابرش جهالتش را گرفته دوان دوان بملک رستم خان والی رسانیدند از قضای الله خان والی خطاب با جمعی از غلامان و فدویان
آستان پادشاه زمان سیماجان خان سرکرده ایل قزاق لار که از امراء معتبر انعام بوده بعزم صید افکنی و شکار سوار شده کیفما اتفق بداود بیک

هکو

چمن بسطام

مذکور بر خوردند آتش حرب در میان ایشان و گروه مشتعل گردیده در اثنای گیرودار تیر تفنگ مرگ آهنگ احدی از ملازمان جمال خان بر مقتل
داود بیک مذکور رسیده از این رهگذر شکست عظیم بسپاه مخالف افتاده جمع کثیری اسیر سرپنجه تقدیر شده همراهان جنگ ریوان بیک وکیل طهمورث خان
نیز کشته گشت اموال و اسباب ایشان محفوظ و الهاقیت با علم و نقاره خانه بدست غازیان شیر شکار افتاد از ممر وصول این خبر بهجت اثر نشاط تمام
و شکفتگی فوق حد الکلام در خاطرها راه یافته اولیاء دولت ابد پیوند این معنی را در این وقت از شواهد اقبال پادشاه ظفر همال شمرده
بفال نیکو گرفتند حضرت سلیمان مرتبت بجلدوی این خدمت خلعت شاهانه با جیقه مرصع بلعل و جواهر قیمتی و شمشیر بی نظیر مرصع بدر و لآلی
و اسب تازی و ایالت الکاء کاخت که سابقا از دیوان اعلی نشان باقطاع طهمورث خان مقرر بود برستم خان مذکور مرحمت شد و کیف خلعت فاخره
و شمشیر مرصع و اسب بجمال الخان مذکور انعام فرموده ملازمان موما الیهما را رخصت انصراف فرمودند و در تاریخ روز جمعه سیم شهر رجب المرجب
از چمن بسطام رایات ظفر ایات بصوب ولایت جنت درایت مشهد مقدس نهضت گرفت بعد از قطع مراحل و طی منازل چون اردوی کیهان پوی
بحوالی بلده طیبه رسید در اثنای طی مسافت راه نظر از نور بصر اعنی شهریار فرخنده فر بر شعشعه شعاع گنبد نورانی مرقد منور مطهر حضرت
حیث ستدفن الصیغة منی بارض خراسان جگرگوشه سید انس و جان افتاده همان لحظه پیاده گشته رخ نیاز را آن پادشاه سرافراز بر ارض افلاک
سوده و در روز پنجشنبه هفتم شهر شعبان المعظم از نواحی منزل موسوم بطرق قریب بدو فرسخ بپای اشتیاق طی مسافت الطریق فرموده تمام
میرزا محمد طاهر وحید گوید بیت چه سوی طرق راه لشکر فتاد؛ نمایان شد از شهر مشهد سواد؛ درخشان شد قبه نور فام؛ چه اندر شب قدر ماه تمام؛
بعزم زیارت شه کام جوی؛ پیاده سوی شهر بنهاد روی؛ کجا حاجت ادهم و اشهب است؛ در آنجا که پای ملک مرکب است؛ و در همان روز ورود بشرف آستان
بوسی و فیض زیارت مرقد منوره زبده ارکان دودمان ولایت و امامت بلوه عناصر هدایت و کرامت نور باصره بینش نور حدیقه آفرینش کعبه حاجات
طوایف امم قبله و بنات حضرت بنی ادم قدوة اولیا و اذکیا سلطان ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا مشرف شده از خدام عالی مقام
آن روضه متبرکه سدره مرتبه التماس دعا و فاتحه نمودند و استمداد از روح پر فتوح آن سرور اثار عنایات ربانی حاصل کردند الحاصل دران مکان
ملایک پاسبان که در صورت و معنی مطلع آفتاب سعادت جاودانی بود شهریار رضا بر صاحبقرانی گیتی ستان شمشیر ملک رانی را بر میان جان بستن
در های آرزوی که در مدت مدید کشودنش بالقوه همت سلیم فطرت داشتند برروی خواهش بالفعل کشادند و به تهنیت آن عطیه عظما
سجدات شکر جناب حضرت کبریا بجا آورده عطیات کثیر البرکات بخدام لازم الاحترام پیشوای کافه اهل اسلام فرمودند بعد از آنکه خاطر خطیر آن
زیبنده اورنگ سریر از آن مقدمات فراغت یافت چند روزی بجهت بعضی اغراض اضافات در بلده طیبه مشهد مقدس رحل اقامت انداخته به عشرت مشغول شوند
وحید چه گویم از آن شهر عالی اساس؛ نگردیده گرد حصارش قیاس؛ ز سرسبزی و وسعت و فرشتان؛ ستم باشد ار خوانمش آسمان؛ فضیا آوری گرد بر برین؛
از این دو که گردیده گرد زمین؛ ز افلاک پیش است بنیاد او؛ بنازم به خورشید والای او؛ چه خورشید این روضه نور فام؛ کز آن باده را این حصار است جام؛
به جنم قد کشیده بجناب؛ محیط فلک کس ندیده فتاب؛ بکنید بود کوه ... آبدار؛ که باشد نگین دان این از حصار؛ ز شاش همچو خاتم بجست؛
حصارش که چون حلقه خاتم است؛ درسد گو بزرگی کند بر زمین؛ که دارد جهان را بزیر نگین؛ در آن ثانی چرخ چون کهکشان؛ کشیده خیابانی
اندر میان؛ دو سوی خیابانش از کاخ نغز؛ لبالب چه بادام تو ام ز مغز؛ بتوصیف او هر چه گویی بجاست؛ [illegible] ره بجنت توان رفت راست؛

۱۰۷

چمن بسطام

نکواسمان سالک نکته دان کہ بست ان خیابان کہ بر میان در اقلیم عرفان چنان تاجور کہ در تش بود مہر پیش کر خیابان کاخ زراندود او

کہ آکاہم از نار روان پود او بچشم تو آید خیابان و کاخ کہ با شعبرت بجو در سنک لاخ غلط میروی این رہ دور بجست بیا بشنو از من

کہ این نو بچست در انغم کہ این شعلہ شعلہ سر بلند بر او کشت دلہای عالم سپند چہ این روضہ افروخت شمع جلال بپروانکیہا ازین بکشاد بال

مخوان قبہ این افتاب متین دل اسمانست و جان زمین کشیدہ در او رشتہا بیعدد چہ دل در تمنای عمر ابد بران رشتہ قندیلہای کران

چہ دلہای عشاق و موی سیان فلک داغ او را بخود خواندہ دل زخدام او شعلہ زبان منفعل زہی عرش تمثال خاکی سرشت کہ کردہ تو دارد

شمیم بہشت جہان از چراغ ہدایت تو بی کہ فانوس شمع ولایت تو بی در و بامت ای روضہ زرنکار درخشد چہ فانوس شبہای تار

ضریحت کہ دام دل عالمست دو چشمہا چشمہ زمزم است بہ بینش چہ سان بخت دادہ است رو کہ خورشید افتادہ در دام او کند تا فروزان

از وخاک چہ از ان میزند غوطہ در خاک مہ زہی افتاب فروغ جلال کہ ہرگز فروغت ندارد زوال زمین سجدہ بیغیرای قبلہ گاہ برحضرت

کہ رو میگذارم براہ از جملہ وقایع و سوانحی کہ در ان اوان در مشہد مقدس بظہور رسیدہ این بود کہ مرتضی قلیخان سپہ سالار حسب الامر اعلی

با جم غفیری از عساکر نصرت ماثر بسمت دار السلطنہ ہرات خروج نمود و حسب الفرمان قضا جریان مقرر شد کہ محمد قلیخان حاکم سابق ایروان

بولایت خراسان جہة ادوقہ عساکر منصورہ اتفاق نماید کہ ممکن باشد خریداری نماید و قیمت ان قرار تسعیر وقت دست بدست و اصل سازد و ہم در وقت

واللہ حضرت خلیل خلت دعوت جناب ایزد را لبیک اجابت گفت و در روز جمعہ ۹ ماہ شعبان در مقبرہ منورہ مطہرہ مدفون شد و ہم درین اوان

شاہزادہ بلند اعتبار سلطان بلاغی خود را با تبعہ از ولایت قزوین جنت قرین برکاب ظفر انتساب پادشاہ صاحبقران خطاب رسانیدہ بجز بی ہم

تما ستر در نظر نواب ہمایون اعلی تسلیمات اکبری بجای اوردہ انصاحب شکوہ سلیم النفس منظور نظر حضرت پادشاہی شد و عرضداشت نمود

کہ آرزوی این بندہ اخلاص کیش انست کہ درین سفر خیر اثر کمر خدمت بر میان بستہ با مرجانسپاری اقدام نماید حضرت خلافت پناہی ایجاب المسئول

مقرر داشتند کہ در سفر مذکور در رکاب باشد و در ان ایام علیقباد بیک ایشک اقاسی باشی حرم علیہ ناسہ کار بعہ عمارات فیض بخش مشہد مقدس کاشی

امام مفترض الطاعہ فرمودہ بلسان کوہر بار مقرر فرمودند کہ صحن استانہ مقدسہ روضہ را از خشت فرش و جدار المقام رفیع البنیان را

و دیکر تعمیری کہ لازم باشد بنحو شایستہ بسازد و ہم درین و لا سار و خان خالدی سردار عسکر خراسان کہ بکوکب نعمہ محمد خان مقرر شدہ بود

در مشہد مقدس بپابوس ہمایون رسیدہ شرذمہ از کیفیت حال نعمہ محمد خان بعرض شہریار صاحبقران بنحوی کہ امراء سرحد ترکستان بپایہ

سریر خلافت مصیر عرضداشت نمودہ بودند عرض نمودند شمہ از ان واقعہ علی سبیل الاجمال انکہ در ان ہنگام کہ نعمہ محمد خان با تفاق سار و خان

سردار از بلاد ایران عازم ترکستان شد سپاہ ترکمان خواہ و زبکیہ پیش از انکہ نعمہ محمد خان وارد شود ہجوم عام نمودہ لشکر شاہزادہ را بخت را

شکست عظیم دادہ بودند و گروہ ہندوستانی ان بیم بیلاک او زبکی بلخ را گذاشتہ بصد محنت و مشقت با ماد سپاہ قزلباش کہ در تعینات

علیمردان خان زیک بودہ اند نیم جانی بیرون بردند این خبر در بین راہ بنعمہ محمد خان رسید کہ مملکت بلخ از وجود غنیم خالی شد سار و خان

سردار رخصت انصراف دادہ برسم استعجال روانہ ترکستان شد و عروس نیکو شمایل ولایت بلخ را کہ در ہنگام خروج طلاق رجعی گفتہ بود

در بر گرفت و بعشرت مشغول شد والسلام علی من اتبع الہدی ذکر پرتو انداختن افتاب رایت ظفر ایات حضرت صاحبقرانی

بیلاوہ

بیلاوہ طیبہ دار السلطنہ ہرات و خدمتکاری بیکلربیکی بلاد خراسان عباسقلیخان شاملو و روانہ شدن

امرا بچرنچی ببہ کرد کی محال ابخان و حرکت نمودن موکب ہمایون بسمت ولایت فراہ و حالات دیکر در حینی کہ خطہ پاک طوس

مخیم سرادقات جاہ و جلال بود شاہقلی بیک خلف مقصود بیک ناظر سابق بیوتات کہ برسم ایلغار بہندوستان برسالت رفتہ بود مراجعت نمود

چنین ظاہر شد کہ پادشاہ والاجاہ ملک ہندوستان از ملک بلخ دست برداشتن و تن بطاعت بقضا و رضای حضرت صاحبقران نہادن ابا نمودہ

لہذا فرمان قضا توامان قہرمان بلاد ایران شرف نفاذ یافت کہ انیس الدولہ الخاقانی توپچی سرکار صاحبقرانی توپہای قلعہ کشای رعد صلابت

برق مہابت را مقدمہ فتح و ظفر نمودہ بآیین شایستہ عازم دار السلطنہ ہرات شد و در تاریخ روز شنبہ بیست و دویم شہر رمضان المبارک

لشکر ظفر اثر قیامت شکوہ کروہ کروہ در رکاب مرتضوی انتساب نواب صاحبقران خطاب بقصد قلع و قمع اشجار رقامت پاسختہ

نابکار مخالفین تیرہ روزگار از مکان اقامت حرکت کردہ وحید خدیو جہان شاہ مالک رقاب؛ ازان استان گشت چون کامیاب؛ بقدر دو

تا لشکری سربسر؛ نمودند یکسر بسیج سفر؛ شدند ان دلیران اہن کلاہ؛ مہیای رفتن بفرمان شاہ؛ از رہگذر این معنی آسمان کرد شرق

فتو ظہور نمود کانہای فتنہ جوی زہ شد و تیرہای عقاب پرواز از اشیان کانہا ستعد پریدن گشت پر تو جہانگیر شمشیر افتاب تنویر ان

حقیقی خود خروج کرد سنانہای زبان باز با نغان طعن سرکردہای مخالف قامت مردافکنی علم ساخت سحاب گرد و غبار در ان فضا کاذ فصل

نشوونمای بہار پیکار باشد چہرہ پردازمہر سپہر اشوب شد در نیرو زفیروزمندی کہ سلطان چابک سوار میدان جہان ابلق خوشخرام آسمان را

در زیر زین مرصع این وکوکب تزئین کشید و پای علم ارائی در حلقہ رکاب جہانگیر انتساب خود نمایی در اورد فرمان فرمای اقالیم عظمت و جہروت

مستعطر از کشور ناسوت برابرش بادپیمای اتش رای اسمان گرد دشت نورد براق ہیات دلدل جرئت تیز کوش تندہوش کہ تا جنبیت کش

گلگون ایام و شبدیز لیالی راد ر عرصہ عالم امکان کشیدہ بدان حرکت بادپای جہان پیمای ندیدہ مثنوی؛ بنازم بشبدیز گلگون نشان؛

کہ از دیدنش پیر کردد جوان؛ در اغوش زین تنک تنکش کشید؛ حنا دست بر پشت رنگش کشید؛ بسویش اگر خیرہ کرد حسود؛ تنش میشود

از نزاکت کبود؛ بعنانی سعادت و اقبال پای استقلال بر دیعہ رکاب فتح انتساب گذاشتہ سوار رخش کامرانی گردید مثنوی حبذا ابرش

شعار رخ راقص ہنرت؛ انکہ گیرد بصبا در کہ تندی تقدیم؛ رعنان شیمہ او وام کند غرش را؛ جستن از جستن او برق بگیرد تعلیم؛ بر رخ

صفحہ میدان جہد نقش کشد؛ خانہ خانہ زقلہای قدم چون تقویم؛ تائیدات ایزدی ہمعنان فتح و ظفر در جلو عساکر گردون ماثر در رکاب

مثنوی ہمہ کرد و رستم شکوہ و دلیر؛ بمیدان مردافکنی شیر گیر؛ جوانان رو ہین تن تیز چنگ؛ کہ گیرند از خون بشمشیر رنگ؛ ہمہ خیرہ اگنت و

شن... نک؛ ز صہبای جنگ و جدل جام مست؛ ہمہ پہلوانان اہن قبا؛ چہ اتش باہن ہمہ کردہ جا؛ شدند ان نہنگان بہنگام عزم

چہ ماہی زرہ پوش در بحر رزم؛ عیان گشت از چنگ مردان جنگ؛ کمانہا ز قوس و قزح رنگ رنگ؛ ز بس برق خنجر فراوان شدہ؛ سپرہا

چہ خورشید تابان شدہ؛ سنانہا دو بالا قد افراختند؛ جہان از نیستان کمین ساختند؛ ملون شدہ از شقہای علم؛ زمین و ہوا ہمچو باغ ارم؛

زرہ در بر مرد رزم از مای؛ نمودہ چہ جوہر بشمشیر جای؛ شکفتہ شدہ از نکہت کارزار؛ دماغ یلان چون گل نو بہار؛ خلاصہ کلام انکہ در ان

روز فیروز حضرت شاہنشاہی بہمراہی جنود تائیدات الہی و سپاہ بیکران ایران کہ جلگی استعداد جوہر شمشیر فولاد مستغرق بحر اہن کشتہ بودند

(ضف علی اقبالیس آثارہ)

٦٤ عازم دارالسلطنهٔ هرات شدند و در بین راه اکثر اوقات حضرت خلافت پناه به مشق تفنگ انداختن مشغول بود و اقدام مینمود تاریخ جنگ او
شاه سپهر مرتبه عباس تاجدار: کز سنگ بگذرد که بیجا فشنگ او: رستم شود معارض او گر برون زرم: چون تنگ خود شکسته برآید دهد ابا
تاریخ جوی چون شدم از پیر عقل گفت: گفتا بود اول مشق تفنگ او: و هم درین وقت نذر محمد خان پادشاه والاجاه بلاد ترکستان بالتحف
رسیده شرف پابوس همایون را دریافته ساوری خویش را از نظر پادشاه سلیمان جاه گذرانید و چون اردوی کیهان پوی قریب بولایت هرات رسید
غلام زاده قدیمی خطاب اعنی نواب مستغنی الالقاب عباسقلیخان شاملو بیگلربیگی بلاد خراسان باتفاق قول بیگیان خصوصا ولی محمد خان
ولد رستم محمد خان پادشاه زاده ترکستان که حاکم ناحیه او به وصیت شاه قلان بود برسم بندگی و قواعد استقبال قیام نموده جمهور سپاهی
و رعیت آن ولایت بشرف سجدهٔ شکر مشرف شدند مجملا آنکه روز جمعه بیستم شهر شوال اردوی معلی داخل شهر بند حصار هرات گردیده سپاه
صاحبقرانی صحاری و اراضی آن دیار را مخیم سرادقات ساخته بتهیه اسباب سفر ملک باختر مشغول شد وحید چه اقبال سالار ملک هری: لکر بست
از بهر قربان بری: تفصیل این واقعه علی سبیل الاجمال آنکه چون فضای دلگشای بلدهٔ طیبه هرات حرسها الله عن الآفات والعاهات مخیم سرادقات
جاه و جلال گردید غلام زاده قدیمی دولتخواه صمیمی عباسقلیخان شاملو که جد بر جد در آستان آسمان توامان این سلسله علیه عالیه از اخلاص روی
و عقیدهٔ صاف کمر خدمتکاری و جانسپاری بر میان جان بسته اکثر مردم اردوی کیهان پوی را بضیافات لایقه مستحسنه که بزرگان خطهٔ دانش
همتش ناسعد دریافت و دقیقه از دقایق امور لازمه نسبت بحال هر کس فرو نگذاشت و همه از او انجشن ملوکانه در نهایت احتشام بر روی غلامان
حضرت صاحبقران ترتیب داده که دیده هیچ یک از اهل بصارت و تمیز بدان خوبی بزم ندیده بود بیت مجلسی در نهایت خوبی محفلی نمود
در کمال مرغوبی: نواب کامیاب مرتضوی انتساب اشرف اقدس چون از ناصیه کردار آن حسن اطوار بر وجه حسن حسن اخلاص شاهده قدوم
از بسیاری التفات و نهایت مرحمت و کثرت مشفقت در آن روز فیروز آفتاب وار پرتو عنایت بر وجنات مطلب و مقصد ش انداخته بقدم کبری
ستتلزم آن بزم را رشک بخش گلشن سرای بهشت و غیرت افزای ایام ارم بهشت ساخت آن خان عالیشان از شوق آن عطیه عظما و احسان کرد بعد
مبلغها بصیغه نثار و پای انداز پیشکش پیادگان جلو صاحبقران نموده ظفر شعار و نصرت کردار برگرد سر و ی سر کرده سلاطین جهان
گرفت بعد از آنکه صدر انجلس بهشت آیین بفر حضور پرنور سلطان سریر بارگاه جاه و جلال زیب و زینت یافت یک سران و سرکردگان سپاه
ظفر پناه شتافته هر یک بمکان مناسب علی اختلاف قدر مراتبهم قرار گرفتند در آن روز حکم جهانمطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که خان و افغان زبون جهاد
محرابخان بیگلربیگی استراباد بهمراهی دوازده هزار نفر از غازیان شیرشکار که در بلاد ایران در میان امثال و اقران بصفت شجاعت معروف اند مثل فاخران
فریدون فر طهمورث شان جمشید خان و سلالهٔ ملوک عجم ملک نصرتخان حاکم زابلستان و نواب تولیت خطاب نظرعلیخان حاکم دارالارشاد اردبیل سلطان
حاکم کسکر و محمد سلطان اسپرلو مشهور بشه باشنک و کلبعلیخان شقاقی و مهدیقلی سلطان سپاه منصور و منوچهر سلطان دیلمان حاکم قصور قبله
و حاجی سلطان ریش سفید عمیلو و جمعی از شواهد هرات بسرکردگی محمد حسین بیک نام غلام سن جلا بیگلربیگی خراسان بجمعیت چرخچی گری لشکر
ظفر اثر قیام نمایند و تا کنار جیحون نهیبمند که سه منزلی قلعه قندهار است پیشه و سپاه نصرت پناه باشند و از آنجا باتفاق امرای مظفر لوا فتح
قلعه بست را که از جمله قلاع متین و از مضافات و ملحقات آن سرزمین است و جهه همت ساخته و آن قلعه را که در صورت سنگ شاه راه مقصد است

نفاذ

جیحون

از پیش پای

از پیش پای سپاه ظفر دستگاه برداشته خانهٔ عمر بدولان آن دیار را بخاک فنا اندازند و کیفیت مقرر شد که نواب ساروخان طالش سردار عساکر
خراسان با سواری پنجهزار نفر از مردم عراق کجلکی در مردانگی شهرهٔ آفاق و مردم خراسان که در شجاعت معروف جهانند در رکاب هر بند
از اردوی برند شجاعت شعار قلعه زمین داور که از تیزان قلاع متین ملک باختر است محاصره نماید وحید بفرمود تا خان تا لشکر شب
کز اردوی شهی رو بحوالی شب رود تا زمین داور از استان: فراگیرد آن قلعه را در میان: بپوید ره کین و جنگ و جدال: گشاید بر آن قوم
راه سؤال: و همچنین فرمان واجب الاذعان عز اصدار یافت که رکن الدوله و انیس الدوله قلندر سلطان تفنگچی آقاسی و مرادخان توپچی باشی
با سواری دوازده هزار نفر تفنگچی و توپچی توپخانه صاحبقرانی را که از آنجمله سواری پنج قبضه توپ بالیمز بود که در زمان شاه جنت مکان
بقصد تخریب قلعه قندهار بوقوف توپچی باشی مذکور سامان یافته بود سوای پانصد قبضه بادلیج و ضربزن و شاهین و زنبورک
با چندین هزار عدد گلوله و آلات و ادوات و اسباب و عمله براه انداختند و پیشتر از حرکت عساکر گردون مآثر عازم صوب مقصد شدند
وحید چگویم از آن توپهای گران: که و سرمه شد کوه را استخوان: شده بهر تخریب هندوستان: بهر جا که فریاد و رو کند: بزن و مرد را
بیکس و کو کند: بعد پای طفلان زن باردار: فتد از نهیب فکوه شاهوار: اگر بگذرد در بدخشان زکان: ز لعل آب چون چشمه گردد روان
فزون و نفس ز کوه گران: که از سایه اش کوه دارد فغان: ز نعسایه اش غوطه زانسان بسنگ: که گویی بدریا فرو شد نهنگ
مجملا آنکه از روز عشرت اندوز تمهید مقدمهٔ رزم را در مجلس بزم دیده کار بند سفر خیر اثر شدند روز دیگر که چرخچی سپاه نورانی
سلطان آفتاب اعنی صبح مشرقی انتساب عساکر انوار نگار را در فضای سلطنت وسعت توامان جهان منبسط ساخت نواب شوکت قباب محرابخان
چرخچی باشی امرای کشورگشای که بر خلاف او مأمور و در رکاب ظفر انتساب حضرت صاحبقرانی خطاب حاضر بودند بحضور شریف نور پرورده دامان
نعمت الهی آورده شرف پابوس و رخصت خروج حاصل نموده در ساعت مرغوب در چمن بالان که یکی از متنزهات ملک هرات است نزول مکان گردیده
بتهیه اسباب سفر و آلات قلعه گشایی مشغول شد و فرمان همایون که در باب همراهی او باسم ملک الملوک العظام ملک نصرتخان عز اصدار یافته بود
از منزل مذکور مصحوب احدی از ملازمان سرکار خاصه شریفه برسم استعجال بصوب ولایت نیمروز ارسال داشت و اعلام بخشید که بتاکید
هرچه تمامتر با گروه رستم شکوه سیستان عازم قلعه بست شدند بعد از تدارک اسباب ضروری از آن منزل بهمعنانی آن سپاه جرار
کمهیک در روزگار با صد رستم و اسفندیار برابر بودند به طمطراق بی اندازه و بشکوه تمام از آنجا کوچ نموده روانه مقصد شد وحید زمین
بفرمان شه کرد سان سپاه: به نیروی دانش در اثنای راه: لوای علمهای مشکین پرند: چه دودی که گردد ز آتش بلند: بزیر علمهای ایشان
چه خالی نهان در خط عنبرین: لوای سپه بود در فوج او: چه بحری که عنبر بود موج او: تو گفتی که نیرنگی روزگار: شبی با چراغان نمود آشکار
تماشا از آن لشکر دلفروز: چراغان شب دیده در عین روز: نمودی فروغ سنان سپاه: چه مهر درخشان ز ابر سیاه: از این سرمه دیدن
بچشم آب داد: عروس ظفر طره را تاب داد: بعد از آن روانه شدن معظم الیه نواب رکن الدوله القاهره قلندر سلطان و انیس الدوله مراد خان
توپچی باشی باتفاق مینباشیان عظام و یوزباشیان کرام توپخانه صاحب شکوه را براه انداخته با عمله بسیار و عراده بیشمار عازم گردیدند
وحید ز بخت جوان خسرو نامجوی: بدین پنجه بر تافت دست عدو: بعد از خروج معظم الیهما نواب اعتضاد الدوله العلیه العالیه مرتضی قلیخان

چمن بالان

٦٥

سپهسالار با چندین هزار سوار کامکار که بتوانستی ابعاد قبه زرانود سپر افتاب از بر فلک لاجوردی سید وختنده وحید همینک کشت
شمشیردست * چه فیلان جنکی همه زوردست * رخصت خروج حاصل کرده عازم ملک باختر شد وحید پایت از جنبش این فوج نلغزیدن جای
چه شکوه است بنام ایزد که کرده است سیر ایران * بعد از انکه چند روز از رفتن خانان عظیم الشان کذشت بتاریخ روز جمعه هفتم شهر ذی قعده هزار و
پنجاه و هفت مطابق سال تنکوزئیل حضرت صاحبقرانی بتوقف وافغان کردش آسمان در ساعت فرخنده با چندین هزار نفر لشکران حیرت نما
و خصم پرور از دار السلطنه هرات بیرون آمده از قفای ان پیشروان سپاه صاحب شان که در جنب اعداد عساکر صاحبقرانی در عالم حساب
صفری چند بوده تدریج پیش رقم افتاده بانفر چند در پیش جلو چابک سواران میدان سلطنت پیاده بقصد تسخیر ولایت باختر عازم شد
[illegible] سران سپاه ظفر دستکاه بهنکام رفتن در اثنا راه * جمعه یکی ابش برق رنک * کشیده در زین زین خنک * کشیده پی در
تیز هوس * پری [illegible] جیقه مرغ هوش * که خوش خرامی وهنکام دو * بود کهنه نعلش به ان ماه نو * ز زلف نکویان جلو بیشتر * بر رفتن زعم
عنان تیزتر * چه شعر اکب سوکب چرخ چه * درخشنده تابان ودهشت سپهر * کروه کروه فوج فوج ان قشون رنکین مانند کل و ریاحین کهسار
جلو سپهسالار بهار نمود و رکاب ظفر انتساب قهرمان اقلیم چهارم که قلعه کشای بر بسیان جان بست قدم براه سعی و جاده جهد کذاشته و کوچ
بر کوچ سیر فتند تا انکه در روز شنبه دوازدهم شهر ذی قعده شعشعه نور افشان رایات خورشید ایات جناب حضرت ظل اللهی پرتو ورود بولایت فرا
انداخته روشنی بخش سواد دیده مردم افغان کردید جمهور سکنه از سپاهی و رعیت باستقبال شتافتند و آرزوی که در رقت الحیات نظر
بدیدار داشتند یافتند وحید فرماید زبوسیدن سم شبدیز شاه چه شد آسمان پایه خاک ذراه زهر سو صفوف سپه کشت راست
زمین کرد کرد دید و انجای خواست فضای هوا کوه کشت از غبار دروم مهر و در سنک خار اشرار کرد اغنان داشت رخ تار بود که چشم نکه
رشته سبحه بود دهان ولب مرد ناشسته رو سفالین شده چون دهان سبو شدی نه فلک کرد بادی زکرد شکستی اکر رنک بر سدی مرد
شعاز کرد لبریز انسان سپهر که برخاک مالیده شد روی مهر هوا خاکی از کرد تاکی شده نفسها همه تیر خاکی شده زمین تیر پایان هامون نورد
زمین را بباد فنا داد کرد ندیدی کس از خاک انجا نشان بجز کرد بر چهره آسمان دران کرد از تنکی رهکذر زمین کیر کردید نو نظر دیکر
که شفا دور مدار عالم کیر که پر و بال خنجر تمثالش بر روغن نیل یاسمن صبح صیقل یافته بود از آشیان مشرق پر افشانی اغاز نمود و زکاه
شب را بزور پنجه تسلط از سر غرورش ربوده خان خطاب شیرشکار کلبعلیخان افشار که حاکم فرا بود پری بسیار از عالم ریل و زلف اخا بر اطراف
دستار هوس زده بشرف پابوس شهریار کامکار مشرف شده چون نظر فرخنده فر قهرمان زمان بخان عالیشان افتاد مقرر فرمود که از
که در معنی باعث درد سر نظر ها بود از سر پر خرد خویش بدور افکند اکرچه باعتقاد جمعی پر و بال مرغ هوش در هم شکست لیکن در نظر
دانش نشانی که سرمایه شوکت عبارت از انست بهم رسانید و از خان مذکور نسبت بهیچ یک از اهل اردو تواضع و تکلف که در میان مردم
روزکار رسمیست بآسانی واقع نشد و از ین رهکذر اکثری مکدر شدند ذکر فتح شدن قلعه دلحک و دلارام بیمن اقبال بیزوال پادشاه
کردون غلام و محاصره نمودن لشکر قیامت اثر بسرکردکی محرابخان قلعه بست را و شرح جنک ملازمان ملک نصرتخان حاکم
زابلستان و بقتل رسیدن جمعی از افاغنه ملاعنه و شرح حالات دیکر برطرز دانا اداب جهد و جهاد مخفی نماناد که چون رایات فیروزی ایات پادشاه

ملک و دیکر

ملک ولایت سپاه داخل ولایت فراه شد نواب شوکت قباب محرابخان باتفاق چرچیان لشکر ظفر اثر از انغار خروج نموده داخل ولایت
کرمسیر شد در اثنا طی مسافت راه روشن سلطان حاکم ایل کرئی از روشنی ان شعله مشعل تقدیر تدبیر افتاده بهدایت بخت سعید دیعات موافق
وعید خواست که حسن اخلاص خود را در خدمت امرا مظفر لوا ظاهر سازد و هدایت پیش دستی خود را مقدمه الجیش فتح نموده بهمراهی چند نفر
از ملازمان خود عازم صوب بست کردید و بیقایدی بلندی بخت در نواحی ان ولایت به چند نفر از افاغنه جکردار برخورده چابک تر از
کلوکیر اجل بدست تسلط کریبان کیران بد بختان بد مذهب شد و بیشتر از جمله دلاوران سپاه ظفر دستکاه باعتبار بلدی که بشوارع متعارف
و غیر متعارف آن سرحد داشت نوبر ثمر جهاد را بنظر فرخنده فر نوبس نهالان بهارستان پیکار یعنی امراء نامدار کردون وقار رسانید
از استماع این جرات پردلخان حاکم کرمسیر را شهر بند ملک و ولایت تدبیر از ید تصرف بیرون رفته بتهیه اسباب قلعه داری و جمع نمودن
اذوقه و ذخیره افتاده مقرر کرد که افاغنه ملاعنه بجلدی هرچه تمامتر مزارع و توابع و لحقات قلعه را تاراج نمایند از پی باکان ناپاک دست
از آستین تظلم بر آورده اموال و اسباب عجزه و مساکین ان سرزمین بتوسط حکم ان بیکانه دین مبین بتاراج رفت چنانکه کافه رعایا از نوبت
بقوت لایموت محتاج شده اکثری سفر اخرت پیش کرفتند و جمیع بنات النعش وار متفرق شده باطراف و اکناف پراکنده کردیدند و ارباب
کلاه تربست را با اقوام و عشایر و متعلق و منسوب نجرا و قهرا بقلعه برده حبس نمود بعد از تمهید این مقدمات برج و باره حصار را بوجود مردان
و باد الیج بسیار آراسته کردانیده مستعد پیکار نشست نواب محرابخان چون بحوالی قلعه دلحک رسید میر نورالله کرمسیری که از جانب پردلخان
مستحفظان قلعه بود و بحسب ضرورت ملازم پردلخان کشته بمحافظت قیام داشت درینولا تاب مقاومت نیاورده از راه اخلاص در امد
ان قلعه را تسلیم سپاه نصرت پناه کرد غازیان شیر شکار این معنی را از شواهد اقبال شمرده از انجا کذشتند و بحوالی قلعه بست نزول نمودند
روز دیکر که این سلطان صاحب شان شرقی انتساب اعنی افتاب عالم کیر خطاب بعزم تسخیر جهان ابرش نیلکون سپهر را در زیر زین بکوکب
زرین کشیده لوای عظمت و جبروت در فضای عالم لاهوت برافراخت نواب شوکت قباب محرابخان غازیان غزاوت پیشه را امر فرمود که
اسبان رعد شیهه برق رفتار را در زیر زین ظفر قرین کشیده سواد حشم را سیه کردیدند و هکی و جلکی برنکینی بیشتر از پیشتر صف آرا کشتند
و در نظر مخالفین مخذول العاقبه که بر بالای ان حصار بر امده بتماشای مشغول بودند فوج فوج و کروه کروه بشکوه هرچه تمامتر جلوه
ظهور نمودند مجملا انکه این چابک سواران عرصه شجاعت دران روز فیروز بپای ان قلعه بنحوی یورش نمودند که سم ستوران عالم عالم کرد و غبار
بر فرق مخالفین تیره روزکار بیخته و از صدمه مهیب صلابت برج بعد از بدبختان نابکار بخندق نیستی ریخت [illegible] پرتو شمشیر قهر لشکر
نصرت اثر بخته در [illegible] آیات پردلان انداخته * بعد از صف ارائی و عرض دادن لشکر قیامت شکوه امراء قلعه کشا الحصار را محاصره کردن و میان
کرفتند و هر یک بمکان مناسب فرود امدند و درهمین روز شوکت اندوز قاصدی از جانب حاکم با استقلال زابلستان رسید و خبر ورود
ظفر آمود شیر مردان بیشه سجستان را رسانید و اظهار نمود که سوای بیست نفر از افاغنه و بلوچ که ملازمان پردلخان بوده اند بقیه
قوم ملازمان رستم توان نواب ملک نصرتخان کشته کشته سرهای ایشان نیز متعاقب بنظر میرسد شرح این مقدمه علی طریق الاجمال انکه
در هنکامی که لشکر ظفر اثر ملک الملوکی بحوالی قلعه صفار من جمله قلعه بست رسید جمعی از زابلیان که سیلعی تمام باحوال ان سرحد داشتند

۶۶ بعزت نواب معالی انتساب اعنی جناب ملک الملوکی عرضه داشت نمودند که جمع از ملازمان بردلخان که بعزم تاخت و یغما بعین نواحی آمده
بوده اند ایشان را فرصت ان نشده که مراجعت نموده خود را به بست رسانند اطفال خود را بقلعه صفار رسانیده امشب اراده دارند که از
بیرون آمده از راه ریکسار که حق او با افغانستان ترکی و علی خیل منتهی میشود خود را بکابل برسانند اگر رخصت باشد امشب جمعی بر سر
انجماعت روم نواب سابق الالقاب چون مشخص نمودند که ان گفتگو اصل دارد نقیب میر حاجی ذرهی را که اشجع نقبا اهل شهر بود با سواری
مقرر نمودند که در اثر ورن کار بنحو معامله مذکور شده و خود با لشکری در مکانی که مرو دماهی مشهور است اقامت ورزیدند نقیب میر حاجی
مذکور بیلوی قایم طالع نزدیک بود در کنار ریگ مذکور بان جماعت خورد کرفته که غارتکر اموال مسلمانان بودند برخورده موازی بیست
ایشان از پای در آوردند و بقیة السیف خود را بساحل بحر ریکسار رسانیده از چنگ مرگ نجات یافتند بحلا انکه ان پهلوانان پهلوی
سرهای مقتولان را از بدن جدا ساخته خود را در هنگام زوال افتاب از دایرهٔ نصف النهار بنظر ملک ملک [illegible] رسانیدند و در همان
خانی انسهار امصحوب نقیب مذکور بحضور پرنور نواب شوکت قباب محمد اعظم خان فرستاده از منزل مذکور کوچ نموده در دو فرسخی قلعهٔ بست
نزول نمودند بعد از انکه میر حاجی مذکور سرهای مخالفین را از نظر نواب محمد اعظم خان گذرانید عنایت خان معظم الیه شالهای او شده متوجه
دوستکام رخصت انصراف دادند و در همان روز مقرر شد که امارت پناه حاجی سلطان عمید بعزت سلاله ملوک عظام شتافته در لوازم
و معنوی که فیما بین نزدیکان روزکار رسمیست با سانی اهتمام تمام بجا آورد بعد از رسالت سلطان مذکور نواب معظم الیه خود نیز باتفاق امرا نامدار
بایین شایسته عازم استقبال شدند بعد از تلاقی فریقین و صف آرایی لشکر و رعایت قاعده سپاهگری بطمطراق فوق حد الکلام مرتبه
دیگر در نظر مخالفین تیره روزگار سپاه ظفر شعار را عرض داده در اطراف انحصار هر یک از امرا کامکار بمکان معین قرار گرفتند و در آخر
فیروز که افتاب عالمتاب سر در نقاب احتجاب کشیده پرده مشکفام شب ظلمت نسب را بر روی کارگاه جهان و جهانیان بکسترانید و نور با
محصوران سیه روزگار را از رویت کار بهادران قلعه کشا معزول کردانید امرا منطقة لواطرفین ان حصار را که پیش بردن سیبه از انجا امکان
داشت بدین نمط قسمت نموده کاربند شدند اول ملازمان جانسپار نواب عباسقلیخان شاملو دویم مهدیقلیخان سیاه منصور سیم
ولیخان سلطان قلمای بختیاری و غلی چهارم منوچهر سلطان حاکم دیلمان پنجم عباسقلیخان حاکم کسکر ششم بشیر خان حاکم سمنان
هفتم نواب شوکت قباب محمد اعظم خان بیکلربیکی استرآباد و سردار لشکر ظفر اثر هشتم نظر علیخان حاکم دارالارشاد نهم ملک نصرتخان حاکم
ولایت نیمروز بحلا انکه امرا قلعه کشا در عرض چند روز ان سیبه‌ها را که در صورت بازار جان و در معنی کورخانه مردان بود بساحل محیط خندق
رسانیدند و در ان اوان محمدی بیک عباسی که توپچی سرکار شاهی بود خبر بهجت اثر ورود مسعود ابنی الدوله و رسیدن توپهای قلعه کوب
رعد صلابت برق مهابت را بکنار آب هیرمند رسانید نواب محمد اعظم خان سامان نمودن زمین توپخانه را بعهده اهتمام محمدی بیک مذکور کردند
توپ اندازی بپایمردی چابکدستی در عرصه مهارت بچوکان همت کوی سبقت از پیش اقران و امثال خود ربوده بود مقرر فرمود که چه
کرجه تمشیت ان کار در کار با شعلا زمان امرا کار بند کردید مزدستا الیه حاضر ساختند و خود در ان روز عشرت اندوز باتفاق امرا نامدار
باستقبال ابنی الدوله شتافته خدمتش را در کنار آب هیرمند دریافتند و چون گذرانیدند توپها از رود هیرمند که از انهار عظیم و قد

جیحون

مشهور روزگار است خالی از اشکالی نبود ملهذا مقرر نمودند که نهنکان دریای جلادت زورق تن خود را بشط پیکران هیرمند که در صورت
و معنی شعبه از دریای بی پایان محیط است انداختند ان توپهای کوه شکوه را بدستیاری سرپنجه دلاوری و زور بازوی شناوری
از آب هیرمند بکذرانیدند جمهور سپاه نصرت پناه بتدبیر ملاح خرد بکشتیهای که بر عراده ان توپها تعبیه شده بود بهیات اجتماعی
بزور دست همت بمنزله شخص واحد صعب رفتن خانه رود کردیدند و ان جهازهای سبکتن بار را جبرًا و قهرًا از تقصیر فیجان موج
مخالف کرفته بساحل نجات رسانیدند و در همان ساعت حسب الحکم نواب ابنی الدولة العلیة العالیة مرادخان توپچی باشی توپ امام را
بجهة اخبار نمودن محصوران بمحاذی دروازه حصار انداختند صلابت صدای رعدآوای ان توپ برق آشوب زلزله در حصار شهر
افتاده چهار ارکان بنای ان قلعه متزلزل شد و جوقلعه داران فرو ریختن بنیادهای صدای غریو و ستون بمرتبه ان نیان عساکر
فیروزی مآثر بلند شد که گفتی صور اسرافیل دمید و قیامت کبری اشکار کردید خلاصه کلام ان توپها را بمعاونت ورزان کنار آب مذکور
نقل توپخانه نموده کاربند شدند **ذکر محاصره نمودن سپاه ظفر دستکاه در رکاب فتح انتساب پادشاه صاحبقران خطاستان
قلعه قندهار را و تقسیم یافتن سیبها در میان امرا ظفر لوا و در تیه حیرت افتادن سپاه پادشاه والاجاه هند و
حالات دیگر که در ان اوان روی داد** چون از مقدمه محاصره قلعهٔ بست چند روز گذشت مرتضی قلیخان سپهسالار به
عساکر ظفر شعاری که پیشه و سپاه مرتضوی پناه بودند از ولایت فراه کوچ بر کوچ متوجه ولایت بلاحت شدند و ان گروه قیامت شکوه
روز شنبه چهارم شهر ذی حجه مطابق سنه تنکوزئیل هزار و پنجاه و هفت از آب هیرمند گذشته در مرغزارهای ولایت قندهار که در حقیقت
بهارستان عالم فیض است منزل گرفت و انقدر توقف نمود که شعشعه رایات ظفر آیات پرتو ظهور بساحت ملک بلاحت انداخت از انجا کوچ
چمن سنجری که در دو فرسخی قلعه قندهار واقع است مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ملایک سپاه کردید زبس چتر و خیمه نمودار شد
بساط زمین رشک گلزار شد علمهای سرخ و سفید و بنفش بخود سهم کاویانی درفش سنانها ز ان عرصه پرخروش بجا
بلند ان چل بند بوش روز دیگر سلطان عظیم الشان کشورستان اعنی جمشید خورشید دران روز عشرت اندوز که در حقیقت عید
عالمی بود علم سفید صبح تا با مزاد بر عرصه افلاک بر افراخت و باراده تسخیر حصار فلک دوار جوشن پوش گشته با تیغ شعاعی و سپر زرکار
کمینگاه مشرق بیرون تاخت در چنان وقت فرمان اقلیم چهارم مقرر فرمود که علم داران لوای سفید اعلام را بر فرق غازیان جانفشان بقصد
قلعه قندهار بر افراختند و خود بنفس نفیس تاج شاهی بر فرق مبارک گذاشته شمشیر خون آشام در کمر جرأت بسته سپر زرنگار افتاب
در دوش گرفته سراپا زره پوش کردید **نظم** ز ره در بر شاه خورشید چهر ٭ چه ابر سیه پیکر تابنده مهر ٭ بکاه کمان داریش سید ملک ٭
رهائی چه یابد ز شصتش خدنگ ٭ بجان زره پوش پیکان تیر ٭ رود سوزن آسا بجسم حریر ٭ اجل تابع پیکر تیر اوست ٭ ظفر جوهر تیغ تدبیر اوست ٭
چه شمشیر قهرش درخشان شود ٭ هوا سر بسر اتش افشان شود ٭ اگر عکس تیغش در افتد باب ٭ شود بحر هستی سراسر سراب ٭ بتوجه
عنایت جناب لایزال که همه وقت شامل حال ان خسرو بلند اقبال است سوار اشهب گلگون نژاد شبدیز مثال گشته فتح در پیش و نصرت در جلو
و ظفر در رکاب تاییدات الهی همعنان قارن اندیشه مرا ولی زیان خود چنداوک زال خیال شکوه قانون دولت خصم را در فکر باطل کردن رستم

چمن سنجری

چمن سنجری

٦٧ افراسیاب ترکیت جغتای را در انداز شکست دادن وحید بر وند کرشاه دین باسپاه بکه از کرد شان مه کشتی سیاه چه مژکان خوبان صف انداخته

غریو خروش از جهان خواسته نکر اندیشه پوینده فرض او نه بیند بطول زمان عرض او مجملا انکه در چمن سنجری و سنجر وقت امرا بخلف قوا

اشارت باراستن صف و اراستگی قشون نموده فوج فوج و کروه کروه عساکر نصرت اثر یساول بسته بطمطراق تمام و اوازه و شکوه زیاد

از اندازه بعزم محاصره نمودن حصار بلند و قارقنه‌ها روانه سمت مقصد شدند چون دیوار حصار بنظر سرداران کامکار و غازیان جانب

در آمد شقه علمها و بیداق سنافار برافراختند و از کثرت غریو و سورنک و تزلزل در ارکان حصار دار القرار قنه‌ها را انداختند وحید گوید

گرفته باقبال صاحبقران ز زمین را سپه آسمان ز اسنان ز بس از لشکر نیزه و تیر بود جهانی نیستان پر از شیر بود برهنه شده تیغ کین بهر

تو گفتی نیستان بر او ردبرک چه دنبای روبین دسیه عدم چه گلبان شد شقهای علم علمها چه خوبان چینی طراز ز پرچم بغل کرده

شده کوی خاک از سنان سوار پر از خار راه تعاب چنار در انشوز هم مرکب و هم سوار در آهن نهان بود همچون شرار در آهن چنان غوطه زد

مردکین که چشمش چو مقراض شد آهنین بکف تیغشان بود یکقطره آب که چون سیل کردی جهان از خراب نبود از هجوم سپاه و سواد

ره ایکه از سنگ خیزد شرار شده بسکه لشکر کشیده زآهن چه سوهان زمین آرده ز زوبین و خشت و سنان درشت زمین

چمن خوی

سبب بود یک خار پشت در هنگام که عساکر فیروزی ماثر در رکاب ظفر انتساب با راضی چمن خوی رسیده رای صواب نمای حضرت صاحبقرانی

بر آن قرار گرفت که گلستان باغ دلکشای عباس آباد را از فیض قدوم بهجت توام رشک بخش گلشن سرای ارم سازند لهذا عنان اشهب گلگون تسخیرا

بان صوب معطوف ساختند و الیخان حاکم انفیار با جمع از مستحفظان انحصار مثل شادیخان و قپچاق خان و رومی خان میانش بر بالای برج شمالی

کوه لکی بر امده کثرت سپاه پادشاه مرتضوی پناه را بنظر در آورده از مشاهده شعشعه انوار برق کردار براق پرطمطراق فولاد قبایان

آهن کلاه آتش بیداد در نهاد قراجنکل وجودش افتاده سررشته تدبیر از دست داد و بفکر قلعه‌داری افتاد میر ظاهر وحید گوید

چه شد خیل هندو از آن با خبر نشستند در قلعه بستند در نشستند این تیره روزان چه دود در آن سنگ شعله استعود گروهی

از ایشان که آمد بدست زبیمانه مرگ کشتند مست در اثنا پهلوان احمد یوزباشی پیاده کا تجزایر انداز جلو حضرت صاحبقرانی مشهور بوده

چهل زینه

که درین عرصه در کار تفنگ اندازی از مشاهیر عصر بود با سواره چند نفر از پیاده‌های جلو تسخیر برج کوه چهل زینه را که در خارج حصار

افتاده بود واقع در سر کوه که مشرف بر حصار بیش نهاد خاطر ساخته قدم همت بر آن کوه رفیع البنیان که در نظر اهل انصاف ارتفاع آسمانی

داشت گذاشت و بیک طرفة العین آن پهلوانان پلنگ خو خود را بسران کوه که مرغ اندیشه و طایر خیال را از شدت خوف و کثرت خطر پریدن بود

رسانیدند و آن بروج عالی شکوه را که در معنی عنوان فتح انحصار رفیع مقدار بود بیمن اقبال شهریار کامکار بتصرف در آوردند و در همان ساعت

تفنگ مرد آهنگ بجانب قلعه گشاده یکنفر از خاصان دولتخواه از سالک راه فنا نموده از شخص صحیح القول استماع نمود که از هرگله

ده احمد مذکور کار بر اهل حصار به تنگ شده بود که هیچ یک از سیاهان را قدرت سفیدی شدن نبود چرا که دست بدم انجا بیچارگان گلوله را

با تفنگ بزمزمه هستی ابو سعید و لشان میبخشند و دود مرگ از خرمن وجود ایشان می‌انگیختند مجملا انکه در آن حین که ده احمد آن بروج را

کشف انش با بروج افلاک دم از مساوات میزد بحیطه تصرف و حیز تسخیر در آورده هنوز حضرت صاحبقرانی بدولت در باغ عباس آباد

قرار و آرام نگرفته بود نه که پیش ایستادگان بارگاه عرش اشتباه این معنی را که فتح الباب فتوحات کلی بود بعرض اقدس همایون رسانیدند بعد

از وقوع این مقدمه مسرت شد که امرای قلعه‌کشا هر یک بمکان مناسب فرود آمده انحصار را مرکز وار در میان گیرند امتثالا للامر الاعلی دوا ز

وجوانب انحصار را بهادران و دلاوران احاطه تمام نمودند و قلعه را در میان گرفتند وحید چه در قلعه افکند خسرو نگاه بپای حصار آورد کرد راه

بفرمان شاه لشکرکشا فرود آمدن لشکری جابجا چگویم کسی زان حصار متین که از لشکر او شد بر جا نمین ز رفت کلاه ...

چه منقل درون دی از شعله پر ز آن آتش و آن سیاهان حصار بچشم آمدی لاله داغدار چگویم از آن مردم شعله را که پیچیده بین کوه

چو اژدرها ز آن مردم رنگ نیلوفری شده تیغ کهسار خاکستری برآورده از تیغ کردون فشان چه قمری سر از چنبر آسمان چه گویم از آن

کوه عالیجناب بگردیده بر قلعه آتش آفتاب بشد غنچه از رفعت پایه اش فلک صبح تا شام در سایه اش بگرد بعد خورشید پر انگش

شب تیره خواب دود بر دامنش ز بس بود از کوه عالیجناب حدیث کسی را نگفتی جواب که از پایه رفعت آن بنا بصد قرن از و بر نکشتی صدا

نعره زا وحش فلان آگهی ز وصفش سخن میکند کوتهی ثنا پیشه ظل ویرانه ... همین بس بود ظل تمکین او مجملا انکه هر یک از امرای ...

بمکان مناسب نزول نمودند بتاریخ روز شنبه یازدهم شهر ذیحجه چون مهر منیر در چاه مغرب اختفا متواری شده و شب گرد ماه در بسط

فلک بر منصه ظهور جلوه گر گردید سران و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه مانند خیل کواکب جهة اقتباس نور فیض در برابر مهر سپهر سلطنت

و کامکاری در آمده دیده خود و گوش هوش را بفرمان ولی نعمت عالم و عالمیان گشوده بودند را بموقف رای مهر انجلای قلعه کشای حضرت

صاحبقرانی بر آن قرار گرفت که اعتضاد الدوله مرتضی قلیخان سپهسالار با جمعی از امرا مثل خان عظیم الشان اوتار خان حاکم الکاء جوشان

و خان شیر شکار خطاب کلبعلیخان افشار و بیرام خان حاکم نیشابور و آقا خان مقدم و بوداق خان بیگلربیگی ولایت تبریز و دوست علیخان

زنگنه و غیرهم پیش برده سیبه را از سمت دروازه مشهور به پشتور وجهه همت و اهتمام سازند و نواب رکن الدوله القاهره مرتضی قلیخان بیگلر

و قورچی باشی همراهی مؤتمن الدوله الله وردیخان میرشکارباشی و معتمد الدوله سیاوش خان قوللر آقاسی و عیسی بیک برادر رستم خان سپهسالار

سابق باتفاق عمله کارخانجات و سایر یوزباشیان و مینباشیان عظام کرام از سمت دروازه بابای ولی بکار سیبه قیام نمایند و این حصار فلک

وقار که کنکره اش راه سیر سیارات سماوات بسته و عمق خندقش پایه در تحت پایه ارض بستر نشسته بحیطه تصرف در آورده خاقان

عظیم الشان که مطلب اصلی ایشان از نجات چند روزه مستعار آن بود که در عالم صوفیگری در راه دین مبین جانفشانی نموده عنوان نام نیکو را

بطغرای مردانگی و خشنود شهرت زیب و زینت دهند بعد از استماع آن کلام عشرت انجام بحجت فرجام سمعنا و اطعنا گوی کردیده بخدمت مرجوعه

قیام و اقدام نمودند و اراضی دو طرف حصار بیسیه تصرف گرفته احداث سیبه نمودند وحید زمین را خواهی خدمت گذار نمودند قسمت

بمردان کار دلیران بحکم شه کامیاب نمودند در نقب کندن شتاب دماغ بعد ریک سست خیال ز اندیشه رزم و فکر جدال ز ولفشوی سیاهان

هندوستان به برج و باره شده پاسبان بیا تا سحر که بکرد حصار نشسته چه مژگان شب زنده‌دار و همدرین اوان علیقلیخان بیگی

سابق که بعد از کشته شدن رستم خان در رحمی و حسب الامر اعلی بپایه سریر خلافت مصیر طلب شده بود وارد اردوی کیهان پوی کردیده

بشرف پابوس رسید ذکر بستن توپهای قلعه کوب بحصار بست و شرح انهدام برج و بدن انقلعه و جنگ که در سنیح آب دزد

۲۸ **فیما بین غازیان شیرشکار و پردلان خنجرگذار روی داده و ما بقی حالات دیگر که درین ایام بر منصهٔ ظهور جلوه‌گر شده است**

چون انیس الدوله مرادخان توپچی باشی توپخانه صاحبقرانی را بقلعهٔ بست رسانید موازی دو توپ قلعه کوب که موسوم
باژدها و ببریان بعهدهٔ اهتمام محمد ویسك و جماعت توپچیان فرنگی بود مقرر فرمود که بدیوار شیر حاجی الحصار به بندند علی‌الجابك دست
زمین توپخانه را بنحوی که باید و شاید تخته‌بندی نموده توپهای مذکور را بعنوان مقرر کار بسته شدند روز دیگر که لمعات بارقات شمشیر پرتو
جهانتاب بر این حصار نیلگون تافتن گرفت آن دو توپ پرآشوب را بر دیوار حصار بسته کرّةً بعد اولی و مرّةً بعد اخری پر نموده می‌انداختند
تا آنکه در عرض چند روز شرفات بروج حصار را با زمین برابر ساختند از ین رهگذر غازیان جانفشان را رفاهیت تمام و خوشحالی فوق
حدّ الکلام روی داده بعد گرمی جوش از پیش در کار سیبه پرداختند و در عرض اندک روزی به محصلی و سعی امرای انسو چلها را که در صورت
جادهٔ راهی بود بسمت شهرپناه بمحیط خندق رسانیدند
چه سیبه که راهیست اندام او — شده کوچه بند عدم نام او
خم اندر خم و پیچ در پیچ بود — بهیئات شبیه چه پیچ بود
ز پایان او فکرت آگاه نیست — درین راه اندیشه را راه نیست
سپهر زمین را بود کهکشان — دلیران چه اختر درآن ره روان
القصه مهدیقلیخان سیاه منصور و نواب محمد اعظمخان سلطان مذکور را به حضور خویش طلب فرموده به گفتگوهای درشت
مخاطب ساخت از پی جاهلان خرده دوران ین رهگذر عرق غیرت متحرک گشته چون شب شد مقرر کرد که نوجوانان سیاه منصور چند سبد
برده در آن شب پر خاک نمودند و تا صبح شدن در آن مکان بجسترّان ملازمان امراء ملک آرا پناهی سامان نموده چند نفر از جماعت سیاه منصور
نجرا و تهوّر را در آن روز بمحافظت آن سبدها مقرر نمود روز دیگر که آفتاب جهانتاب تیغ سپهر تیغ شعاع را بعزم ریختن خون انجم کشید که دو تن
شمشیر اجل نشسته بودند از نیام سیاه فام شب ظلمانی بیرون کشیده سواد دیدهٔ دوست و دشمن را از صفا صاف ضمیری پرتو
انور رؤیت بخشید در آن سر زدن مهر منیر محصوران مشاهده نموده دانستند که به دست بادهٔ غرور از روی بی‌دانشی مرتکب این قسم
حرکتی گردیده ناگاه همچو بلای سیاه با شمشیرهای آخته از اوقری قاپی حصار بیرون تاختند و بر سر آن چند نفر که در پناه آن سبدها در خواب
غفلت بودند ریختند و گردتک پای شجاعت را بر فرق غفلت آن بیهوشان بدحوّیت بحتند تا مهدیقلی سلطان آگاه شد آن چند نفر سیاه منصور
براه منشور رسیده بودند در میان انجماعت عاشوربیگ نام مردانه مردی باسلی که در دست داشت بجنگ خصم ایستاده در هنگام که جست
شمشیر و تیر بدو رسیده بود یک نفر از آن ملاعنه را بضرب بیل از پای درآورده بجابکدستی تمام سر او را از بدن جدا نموده بمسیاری تک و پا
از آن کافران بیرون آورده و در همین روز چاپاران دار القرار قندهار رسیده فرمان قضا جریان را که در باب احضار توپخانه باسم سامی انیس الدوله
عزّ اصدار یافته بود ابراز نموده در همان ساعت انیس الدوله کاربند گشته موازی سه قبضه بالیمز را با چند قبضه بادالیج و شاهین و زنبورک
براه انداخته متوجه قندهار شد بعد از روانه شدن مرادخان امرای نامدار به فکر سامان نمودن حوالهٔ که یکی از فنون قلعه‌گشاییست بر
زودی موازی سه حواله سامان نمودند یکی را ملازمان ذیشان محمد اعظمخان و دویم را ملازمان سهراب انتساب ملک نصرالله خان و سیم را نظرعلیخان
حاکم دار الارشاد و چون قلعچیها و حوالها در کنار خندق انحصار ساخته و پرداخته گردید گشیدهٔ آب را پیش نهاد خاطر دریا مقاطر نموده
سپاه و رای مهرانجلا بران قرار گرفت که چون یک جانب خندق برودخانه هیرمند اتصال دارد و برج ذرنک اهل قلعه از آن جانب بر میدان نذر

و از آن جهت که خندق است تا رودخانه مذکور تخمیناً موازی یکصد گز زمین پیش نیست و سطح عمق خندق مشرف بر سطح آب رودخانه است
چنان دست که نقابان چابکدست امشب بدان سمت رفته بعون و توفیق معبود از آن جانب رودخانه احداث نقب نموده اگر مساعی و مساهله نمایند
امکان ندارد که تا هنگام طلوع صبح آن زمین را باب رسانیده بعد از آنکه امراء کشورکشا درباب مقدمهٔ مذکور این قسم صغری و کبری
ترتیب دادند و همگی تصدیق قضیه نمودند آن بینمعنی که کبری خواهش ممنوع است و نتیجه آن مقدمه باطل و فایل افتاده مقرر کردند که در آنشب
پنجصد نفر از نقابان چابکدست بعزم جزم با اسباب لازمه آن کار روانه آن سمت شدند و چند نفر از سپاه نصرت پناه ملک ملك نیمروز را که
اقرب از جمع دیگر بودند معین فرمودند که از حقیقت کار نقابان واقف بوده بجرأت اقدام نمایند و بعنوان واقف کار باشند اگر احیاناً مخالف
واقف گشته خواهند که در آن شب از قلعه بیرون آمده مانع و مزاحم کار نقابان شوند ایشان نیز نقابان از روی کار برداشته بنحوی کار بند شوند
که بهیچوجه مزاحمت بحال انجماعت نتوانستند رسانید مجملاً آنکه چون شب سیاه ثقاب ظلمت و ظلام را بر روی کار جهانیان گسترانیدند نقابان
مذکور شروع در کار نقب نمودند تا نصف اللیل که کار کردند بقرابن دلایل ایشانرا معلوم شد که هرچند در عرض یکشب در آن کار اهتمام ورزیده
سعی نمایند امکان ندارد که وصال شاهد مقصد را بیتمه کرده دهذا بتوسط احدی از مستحفظین حقیقت را بخدمت نواب شوکت قباب عرض نمودند
خان عظیم الشان مقرر داشتند که جمعی در آنشب از ملازمان ملک ملك نیمروز و جمعی از ملازمان نظرعلیخان سبدها برداشته بر سر نقب رفته
قلعچیها مهیا نمایند و در پناه آن نگاهبانان باشند و نگذارند که انجماعت مانع کار گردیده مزاحم حال نقابان شوند در آن شب نواب ملک سامان
بعهدهٔ اهتمام این محرر اوراق که دانا نوالا را تو وفاتوا مهمات امنه کار بود نمودند و تا طالع صبح انور همه ستی ملازمان نواب توأمت خطاب پناهی همه
مستحفظه قریب پنجاه نفر از ملازمان امرا ایستاده سامان شد چون صبح نورانی نسب پردهٔ ظلمت از روی کار شب دیجور برداشت و آفتاب جهانتاب
سر از دریچهٔ مشرق انور بر آورد مخالفین مخذول العاقبه از فکر غازیان جانفشان و کیفیت کار نقابان آگاهی یافتند و از پی انهدام بنای نقب پرفتنه
قزلباش صاحب تلاش شتافتند شرح این واقعه آنکه پردلخان افغان در هنگام که یکساعت از روز گذشته بود کاقفنکچی را با چند بادالیج که در آن
قلعه بود بدان سمت آورده جلگی را بر برج و باره و مرور و فصیل قلعه ارک جا داده موازی یکصد نفر مکمل و مسلح را از اوقری قاپی که در آن جوانب
بیرون فرستاده و آن یکصد نفر بخیمه بسر انجماعت که در پناه سبدها بکشیك نقابان قیام داشتند ریختند مابین آن دو جماعت آتش حرب التهاب یافته
از طرفین مقتول و مجروح شده بود که نواب ملک الملوکی که سیبه او بدانسمت اقرب از دیگران بود واقف گشته خود با چند نفر از ملازمان جان بناموس
که بسان اژدهای دریشه هیجا پیچان و مانند سمندر در آتش دغا غلطان بودند سپرها بر سر کشیده دست بشمشیر از سیبه بیرون دویده خود را بکو
انجماعت رسانیدند از عقب این گروه صاحب شکوه محمد سلطان اسپرلوک با نواب ملک هم سیبه بودند مشاهده نموده دید که حلّ این مشکل جز به
قاطع شمشیر فیصل پذیر نبود و دفع این حادثه جز به برهان خنجر تیز انجام نیابد دست بشمشیر کین برده قریب بدو میدان اسب روبدشمن
خود را بجنگ و جار رسانیده در اثنای طی مسافت قریب به پانصد تفنگ بسوی الیه انداخته شد از مساعدت بخت سعید یکی بران نوجوان نخورده
بسیاری تردّد بعد از جدال و ستیز و آویز چشمش از هوش و شعور از و ساقط شده مدّتها در عرصهٔ کارزار افتاده بود چنانچه دست و دشمن
انشد که انوه و فرزانه را اندیده روز کارش چشم زخم رسیده به تیر تفنگ از پا در آمده در آنوقت ملازمان ملک رسیده بهمراهی ایشان خود را بسیبه رسانید

محرر اوراق

نواب طلا یا جمع از ملازمان چون بجنک جانی دیک رسیده مخالفین نقب از دست نقابان و مستحفظین کرفته کار را باطل نموده مراجعت کرده نعد زار ان کار هنکامه

جمع کثیری از ملازمان طلا به تیر تفنک از پا در آمده سالک راه فنا شده و جم غفیری مجروح کردیده از کار جهاد دست ایشان کوتاه کردید و بعد از این

امرا بکلمه کشاد رکشیک خانه طلا سعظم الیه جمعیت نموده در باب کشیدن اب خندق بوقوف استاد شریف نام معماری از مردم سیستان مصلحت امرا

درین دیدند که از پایین سینه طلا و نظر علیخان موافق عل جبر احداث جر اب دز نموده آب را بکشند تقصیر شب دیکر زمین جر را به ملازمان

قسمت نموده بضرب زور بازو قریب بیکفرسخ راه جبر زده خندق را کشیدند و در عرض اندک ساعتی اندریای آب را که در نظرها خلف خاقانی ده

بحیط بود بمرتبه کشیده شد که سطح زمین خندق در نظر محصوران وادی سراب نموده قلوب انکروه مغلوب و منکوب ماتم داهی که در شبکه دام

اضطراب افتند و بطپیدن افتاده منتظر مرک نشسته پردلخان افغان که جکرش در پیچکی تمام دلیری بود در انروز از کثرت رعب و هراس

و بسیاری خوف و بیم چار زانو نشین مسند بیچارکی کردیده سررشته عقل از کفش بیرون رفت در انروز ارباب سعید و کلانتران ولایت را با ارباب غلام

شاه که در حقیقت طفلی بود بیکناه و جمعی دیکر از کدخدایان و ریش سفیدان کرمسیر را که الی الان ایشان را به تقصیر اینکه شما جماعت بخدمت

صاحبقرانی عرض داشت فرستاده از ظلم افاغنه شکایت نموده اید و کروه پر غرور شکوه قزلباش را آورده اید محبوس و مقید داشت نزد خود

طلب داشته بلفظ جمع مخاطب ساخت که شمارا چه چیز بر این داشته بود که اینهمه فضیحت بر سر این فرقه مسلمانان بیاورید ارباب سعید در صدد

جواب در آمده کفت که شمارا این معنی را از جانب الله بدانید چرا که تا پانزده سال بیداد و ظلم و ستم در بین الا انتها یافته بود التفات بخشنده بهمت

شاه جهان و کافل امان عجزه و مساکین اینرا یا کردیده بر ضمیر الهام پذیر غلامان پادشاه کشورکیر ملهم شده که داد مظلوم از ظالم کرفته مرهم سند

التیام جراحت خولا برناو پیر کردند علاج منحصر در اینست که تا عنان احتیاط کار از ید تصرف بیرون نرفته شما از راه ترحم بیتوانی موجب نجات

محصوران شده چرا که بنده کان استان سلطان عادل اعنی شهریار کامل باذل سعد ز مروت و منبع احسانند اکر طالب امان کردید نسبت بحال ضعفا

و اقویا عین مرحمت است بنده کان پردلخان که همچون مرغ وحشی در شکنج دام بلا چند روزی دیکر کار را داشت چون جواب عاقلانه در برابر بجز قبول

کردن نداشت لهذا بر در دیوانکی زده در شب ششم شهر محرم موافق تنکوزیل هزار و یکصد و هشت آن جارث کردار شم الهواراشعث رفتار زیاد کفتار

ان بیچارهای بیکناه را بقتل رسانیده اجساد ایشان را در استانه دروازه انشهر در یک مکان بر بالای یکدیکر انداخته در زیر خاک پنهان کرد

و از سطوت قهر و غضب شهریار مختار بیکار اندیشه نکرده نمیدانم رو نجزا این نام دیجیا بچه زبان جواب پادشاه حقیقی را خواهد کفت یقین

که در روز محشر حشر انکروه شهید شکوه با شهدا کربلاست و حشر این جماعت بی مروت بد مذهب شقاوت پیشه با زمره قاتلان اصحاب آل عبا

خواهد شد **نظم** حشر غلامان علی با علیست ❊ حشر غلامان عمر با عمر ❊ ذکر وصول بلاهای آسمانی اعنی توپخانه صاحبقرانی بپای

حصار و انهدام بنای چار دیوار وجود جنود دهند و دوان رهکذر اینمعنی فتور در وی در بیان نیز و لنان محصوران افتادن

و هم درین اوان بقتل رسیدن کلبعلیخان افشار و شرح وقایع دیکر که جلوه ظهور یافته چون حسب الفرمان

قضا جریان اکسیر الدوله مرادخان توپخانه صاحبقرانی را بجهت تسخیر قلعه که در چهار فرسخی حصار قندهار واقع است رسانیده اکثر اردوی کیهان پوی

با طبل و نقاره و علم بشکوه از حد و حصر افزون و بطمطراق از حیز و شمار و تعداد بیرون با استقبال شتافتند چه شرح دهم که در ان روز فیروز کران توپهای

رعد آشوب را داخل اردوی معلی حیثیت چه نحو غریو و سورنک از سپاه اهل اردوی معلی بر خواست مجمل از شرح واقعه انکه تفنکچیان و توپچیان

و بان اندازان سرکار صاحبقرانی چون بپای حصار دار القرار قندهار نزدیک رسیدند در ان واحد چندین هزار تفنک مرتک اهنک و توپهای

رعد آشوب و بانهای شهاب نمار آتش بیداد کشیده باز ارشلیک بمرتبه کرم شد که از صلابت صدای انها نزدیک بود که خلل در چار ارکان

وجود عالم آفاق بهم رسیده خشت خشت چار دیوار شهر بند دار القرار هستی بخندق نیستی فرو ریزد از هنکامه این غلو پای ثبات بلغزش

و دل پر تهور زمین و زمان بلرزش در آمده بموجب ایه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها در اوراق صفحه بساط غبرا و صمیمه بسیط هوا

کاهر شد نعای غریو و سورنک و صدای کوس و کبرکه صماخ کوش سکان قلعه کوه لکی را پرده در کشته پرده از روی کار پی خردی بیعا نشان

کور باطن برداشت تابش شعشعه رخشان شقه علم و سنان آفتاب نشان تیر خطوط شعاعی را بر هدف دیده محصوران حصار سیده وخت

نمایش لمعات برق براق اسلحه پوشان حضرت صاحبقرانی خرمن خرمن آتش خوف در دلهای جکر داران راجهای آتش پرست می افروخت از بیم

طعن سنان زبان باز غازیان نیزه کذار جکرهای پردلان مخالف جلکی سه شاخ از ازار وار از رقیب شکل با مهابت عزرائیل شمشیر مردان

خنجر کذار حصار هکی در حالت احتضار خلاصه کلام انکه در انروز که نمونه یوم الحشر بود توپخانه صاحبقرانی را داخل اردوی معلی کردانیدند

و انیس الدوله مرادخان شرف پای بوس نواب کامیاب ظل ظلیل اله اعنی حضرت خلافت پناه را دریافت در همان وقت مقرر شد که دو قبضه توپ

با لیمز را در سمت دروازه بابای ولی و یکی را در محاذی برج مشهور بقوشه بر بالای تخت رفیع که هنکام رو بقلعه رفتن در جانب یمین ماه

واقعست و یکی را در برابر برج کوشه حصار که فیما بین سمت شرق و شمال در سطح بدی چمن که در میان راه واقع است بر بندند یک توپ موسوم

باصلاندر را بسمت دروازه منشور برده در برابر برج که هذا الیوم به برج فتح موسوم است بسته بانهدام بنای انحصار بلند وقار قرار

واقع پیدا نکرد در روز دیکر که سلطان مراد بخش عالم چنبر عراده مهر شیر صولت را بقدرت بالغه بر بالای پشته سپهر صاحبه قدرت کشید

بنای حصار ظلمت شعار شب را از پرتو نور آتش اضاءت منهدم و با برساخت مرادخان توپچی باشی توپهای شیر صولت اژدها مهابت را

بر بالای تخت بلند توپخانه کوه متانت براورده بانهدام حصار وجود و تخریب برج بدن سیاهان هندوستان پرداخته و در عرض اندک

روزی شرفات بروج قلعه رفیع بنیا نرا ماننده چار دیوار حصار بدن پردلان بخاک مذلت انداخته تا انکه از ین راه رخنه رعب و هراس در جکر

مخالفان حق ناشناس افتاده در همان روز اراده نمودند که از کثرت بیم از بلاهای آسمانی دست تشفع بدامان حصار امان زده مرحمت اولیای

دولت قاهره را شفیع کردارهای ناهنجار سازند بنا علیه سران سپاه هندوستان که امیران تعیینه دولتخان بودند بعد از نکبت

اثارش حاضر کشته متفق اللفظ اظهار نمودند که امروز روز قیامت را درین سر زمین بتوسط ورود نزول بلاهای آسمانی که عبارت از کلوله

توپهای قلعه کوب صاحبقرانی است بعینه عبرت مشاهده کردیم و الی هذا الیوم که ازین مقدمه خبری و اطلاعی نبود بخاطر راه یافته بود

که چند روزی در برابر حرب و ضرب سپاه قزلباش صاحب تلاش تاب مقاومت آورده بلطایف الحیل در پناه دیوار حصار بعد از این بکذرانیم

تا انکه بوسیله مضمون الصبر مفتاح الفرج برات ازادی و نجات بدست آرزوی ما افتد ندانستیم که با زاری و رود بلا کرم ترازیاد

سموم و دلهای فولاد نمای ما از صولت آتش خوف نرم تر از موم خواهد شد مصلحت در انست که بر جودی دست امید بدامان حصار زده امان

۷۰ شود شاید که کشت مزرعهٔ حیات جمهور سکان حصار از آفت یغمای این ترکان خونخوار محروس ماند که اگر چنین نشود از تسلط این
صاعقه کردار اصول و فروع نخلستان هستی چنان درهم شکند که در فصل بهار معاودهم امید نشوونمای برخواستن نماند درین
رو میخان میرانش که توپچی باشی آن قلعه بود و در میان انجماعت خود را صاحب رای و تدبیر میدانست از راه حکمت در آمده نموده که طلب
کردن وقتی خوشنماست که سپاه قزلباش قلعه بست و زمین داور را بحیطهٔ تصرف در آورده باشند پیش از انکه امرا بعجز مطالبه امان
اینحرکت بسیار بیجاست بلکه در نظر بزرگان روزگار و جمهور صغار و کبار بدلیل ناکرده کاری و موجب بی اعتباری میشود اگر چند روزه
صبر واقع شود بهمه جهة اولی و انسب خواهد بود چرا که گفته اند بیت صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد خویش دست
و کلام اکابر است که هر کس در تیه باران حوادث سپر تدبر کشد خود را از نم اسید شی البته بهدف مراد رسد زیرا که صبر مفتاح فرجات
و در خانهٔ شادی جز بدین کلید نکشاید و امکان دارد که درین مقدمه شرکی که فتح الباب نجات باشد بدست اقبال دولت ما در اید صورت اینمعنی
در آیینهٔ ضمیر نگارکون انی بی تدبیران عکس پذیر گشته ابواب صلح را منفصل ساختند و در خصومت را کشودند به تقدیر در آن روز اشوب انگیز
از طرفین برفرق مبارزان رزمخواه گلولهٔ توپ و تفنگ باریدن گرفت و کشت مزرع هستی بسیاری از اصحاب کنت و ارباب نسب نزولاً
و بلیات پایمال سنگ حوادث شد از انجمله انکه در هنگام که امرا نامدار اعنی کلبعلیخان شیر شکار و پیر بوداق خان ترکان و آقا خان مقدم از
در وان منشور حبه کردکی مرتضی قلیخان سپهسالار بکار بحفر سیبه اشتغال داشتند و آن سه خان عظیم الشأن در یک مکان ایستاده
پیش بردن سورچلها و نسق کار مغلوب شدن مخالف میمودند ناگاه از قضای اله گلولهٔ توپ از سمت برج مشهور به مقتول زمره نا گشاد
موافق تقدیر ملک قدیر اسم سامی کلبعلیخان افشار را که یکی از شیر شرزهٔ بیشهٔ کارزار بود بطغرای غرای کل نفس ذائقة الموت موشح نموده
از طومار وجود محو گردید لمحرره بکن زجهان کذاران چابک و چست زانرو که بقا نیافت هر چیز کر رست زین قافله جاکه نام او دار فنا
هر چند که زود بکذری صرفه تست و هم درین مقدمه گفته اند نو دیدن چرخ آسمه کرد مراین مهره بر تختهٔ لاجورد چنان دان
که جز فریب و دام نه ان بهار لشی و عیش و کام نماید دو صد مکر و ریو و فنون از این مهره و حقه و اژکون زهر گونه بلعب از اید ترا
که تا مهره سان دل ربایید ترا ازین پیش کین چرخ نیلوفری کند با تو آهنگ بازیگری کند خاک چون دیگران جای تو بهم در نوردد
ازین حقه جسم بردار دل برون آر این مهره از زیر گل به بین مهرا از مهرهٔ ماه و مهر به بین تا چه در حقهٔ دارد سپهر اگر پایدات هست
که این چرخ پر بازی حیله ساز نماید از این بیابات پاک پاک بیک ناگهانت نشاند بخاک ذکر فتح قلعه بست بپایمردی غازیان

جانفشان و بقتل رسیدن جم غفیری از تیره روزگاران محصور بسعایت سرکردهٔ افاغنه ملاعنه پرده لطفان و سایر حالات دیگر

چون خبر قتل ارباب سعید و جماعت اقوام او بتوسط جمعی که
هر شب از قلعه فراری شده باردوی امرا قلعه کشا میآمدند بنواب شوکت قباب محمد امجاد رسید اینمعنی ضمیمه برافروختن آتش قهر و غضب
انخان غضنفر نشان گردیده بجهد و جهد تمام و فوق حد الکلام کار نقب بند شد و در عرض سه شبانه روز در میان خندق راه رو چند نقب
که در اصطلاح اتراک سوسوم است به تنکو زدامی ترتیب داده روز دیگر که سلطان چهار بالش افلاک از نیام سپر فام ظلمت و افق انقلاب

و مبارزان سپاه هنوز ظلمت را بنمود تیغهات بارقات دود منه صبح منهزم کرد اینه امرا نامدار کامکار از دو طرف حصار یورش و هجوم برباره
و دیوار شیر حاجی حصار را نداختند بیکطرفة العین غازیان جانفشان در پای حصار در محاذی سورچلها پناهی از چوب و تخته و غیره سرانجام نمودند
لیکن تا سامان شدن آن مکانها که خانهٔ آخرت آن جوانمردان بود برج بدن جمع کثیری از سپاه قزلباش از صدمهٔ تفنگ محصوران خراب شده
حیات جم غفیری از التهاب آتش قنباره سوختن گرفت به تقدیر در آن روز که نوبت روز محشر بود جمعی از حیز حصه پیوستن در پای آن دیوار
بعزم انجابر داشتن برج و بارهٔ شیر حاجی که ستد راه یورش غازیان جانسپار بود بیل و کلنک پیشه بکار انداختند جماعت مخالف نیز بوقوف
میر جلال نام شخصی از ایل زوری که بهدایت شیطان بدبختی از الوس فراری و ملازمت پردلخان اختیار نموده بود در میان شیر حاجی حصار
بنا کی دیواری و جری احداث نموده در کارکندن و ساختن بودند و فریقین اوقات خود را تا مدت چند روزی بصرف قبض و بسط امور
معلوم نمودند تا انکه روزی نقیب محمود نام شخصی را از ملازمان ملک طلک تیمور از نقبا پهلوی که در میان زابلیان او بماق شمرده میشود بجا
که بمیان شیر حاجی حصار نگاه کرده تحقیق نماید محصوران بیک ناگاه شاهین تیر پران نگاه را بجلوه در آورده او را از نوی صیاد بکانی
هر چه تمامتر سر از دیوار حصار بر آورده دید که چند نفری از نو تا بود هنوز در پشت دیوار نشسته انتظار مرگ میکشند در همان ساعت
پیشه دلاوری فریاد میزد که فرصت غنیمت است و خود را در انشیر حاجی انداخت سرداران سپاه نصرت دستگاه که در کمین انتقام فرصت
لیل و نهار را نشسته اوقات را صرف مینمودند و انتظار کشته بیک ناگاه صدای ناله تای رزمی را از اطراف و جوانب حصار بگوش هوش
مردان پرجوش و خروش مستعد کارزار رسانیدند گروه گروه از دلاوران و مردان دلیر و فوج فوج از بهادران قلعه گیر خود را بشیر حاجی
حصار انداختند چند نفری که از مخالف بزیر دست و پای جرات غازیان جان بناموس داده در آمد به تیغ سیه تیغ شجاعت کذرانیده همان
لحظه سرهای ایشان را بر سر سنانها کرده سری سرکردهای عساکر فیروزی ماثر کردانیدند و ان جر خاکی از مصالح آن دیوار تر و تازه
بنا کی پر ساخته خود را بپای دیوار فصیل حصار رسانیدند و از رخنهای که بر آن سوار رخکن توپهای قلعه کوب بهم رسیده بود سیل بالا
نمودند در آن هنگام ملازمان جگر دار پردل را حرکة المذبوح بخاطر فاتر رسیده از بالای مردرو قلعه بر فرق فرقهٔ قزلباش صلابت آثار
پارهٔ سنگ و کلوخ با چند عدد قنباره انداختند و چند نفری مجروح و محروق ساختند در آن حین مهدی بیک عباسی که توپچی سرکار شاهی بود
فرصت غنیمت دانسته توپها را برمردرو قلعهٔ بست و برج بدن آن چند نفر پردل که جگر دارانه بامر سربازی قیام داشتند درهم شکست
چگویم از ان توپ خاراشکاف که از هیبتش توتیا گشت قاف در آن بیشه کان شیر چون نعره کشد دل اندر بر گاو و ماهی طپد در آید چو
از جای یا از شکوه بجنبد بتعظیمش از جای کوه ز آواز آن رعد برق اشتلم قضا و قدر دست و پا کرده کم بیک هو کشیدن کند بید بیل
دماوند را همچو دریای نیل چون پردلان از قسم هنگامه مشاهده نمود پای طوق تش از صدمهٔ صلابت گلولهٔ توپهای اژدر مثال ثعبان کردار
واشعهٔ برق شمشیر صاعقه نمود غازیان جانسپار از جای رفته خود را باتفاق جمعی از افاغنه بقلعهٔ ارگ رسانید و استحکام دادن آن
پیش نهاد خاطر کردانید بعد از فرار نمودن مومی الیه غازیان قلعه گیر بر بالای باره و مردرو قلعه بر آمده علمهای بر بالای بروج انحصار نصب کردند
چون جلوی سپاه کار آگاه شدند مانند کواکب ثابت بر سپهر لعتفار عروج نمودند از ان اشرار شحنهٔ سحاب فضل حضرت رب الارباب اعنی

در دیار مغرب بار بین کرفت و کلهای هفت رنک سیر اهنک شفق در سواد ولایت شام شکفتن اغاز نمود ملازمان امرای قلعه کشا بقضای
حصار بجته دست و بازوی بیبعاد را بقتل و غارت و یغما و تاراج کشادند و بیوت سکنی انجاعت را بابارو تخانهای که در پای انحصار و اقع
شعه بود اتش کشیدند بازار غارت کرم شد و هنکامه کشتن و سوختن رواج کرفت اتش قهر و غضب نوجوانان سمند خوی التهاب
یافت دلهای جکرداران پردل سطیع مانند موم نرم کشت آبروی خاک وجود مخالفان بباد اتش فنا رفت سینهای ایشان در هوای نار جکرسوزی
کباب کردید جانهای انکروه از صدمه کلوله توپهای قلعه کوب خراب شد مجملا انکه چون محصوران از خرد و بر صورت کار را بدان نحو مشاهده
نمودند فکری روز کار خود شدند و در پناه دیوار حصار بانتظار قتل نشستند دران اوان نواب شوکت قباب کس بتوپخانه فرستاده
مقرر کرد که یکدو توپ بقلعه ارک ببندند چون محمد بیک فرصت ازینمعنی مطلع شد در انوقت شام یکچند نواله کلوله ضیافت
انجاعت انجان بسیار امن نمود هر پاره سنکی که بضرب توپ از دیوار حصار جستن کرد چندین هزار نفر از فرقه محصوران را عازم دیار فنا
کردانید همان لحظه شخصی از بالای برج بباد صبا فریاد الامان الامان بر اورد بعد از فریاد انشخص که فتح الباب مطالبه امان بود از اطراف
و جوانب حصار جمهور سکنه قلعه ارک از وضیع و شریف و اعلی و ادنی بهیئات اجتماعی فریاد الامان الامان بر اورده زنهار خواستند و زبان
بیان را از روی عجز و انکسار باظهار شفاعت کشادند دران هنکام نواب محمد خان بموجب کلام حضرت شاه مردان که اذا اقدرت علی عدوک
فاجعل العفو عنه شکرک لقدرتک امان ایشانرا قبول نموده مقرر داشت که دست تسلط از توپ انداختن کوتاه کردند و سودن بلند
اوازیرا امر شد که هنکام خفتن بر بالای طاق مهرنکار که در پای حصار واقع است بر آمده باظهار کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
بیانک بلند کوشیدن کرفت و مقرر شد که خان فریدون فر طهمورث شان جمشید خان که دل حقیقت منزلش مشرق انوار ترحم بود باتفاق
محمد سلطان اسپه لود رانشب مانع قزلباش پر پرخاش کردیده نوعی نمایند که دست از قتل بدارند و الحق که ان خان عالی شان در چنان هنکام
و چنین هنکامه بخوبی جمع کثیری در آمده دعای ان مقیاس قیاس بیرون جمعه ذات بابرکات جناب مقدس صفات نواب کامیاب صاحبقران خلافت
حاصل نمود و همچنین نواب ملک الملوکی ملک نصر تخان در هنکام یورش بفکر متعلق و منسوب ارباب سعید کلانتر انولایت که در ایام در بندان
بتیغ بیعاد پردلخان بقتل رسیده بود افتاد باعتبار قرب جوار و سابقه اشنائی ببهعه قلیچ بیک خلف کلبیخان بیک شاملو که برادرزاده
مرحوم محمد زمان سلطان حاکم سابق بست و از جمله چاکران جانسپار ملک معظم الیه بود نمود که دران شب باتفاق سی هزار نفر از پهلوانان
زابلی خود را بمکان سکنی متعلقان ارباب سعید رسانیده نکذارد که بدان فرقه ماتم زده مصیبت رسیده از سپاه قزلباش اسیب برسد
ان دلاور فرزانه حسب المقرر کاربند کردیده در چنان شبی محافظت انجاعت بنحوی نمود که از هیچ ممر قصوری و فتوری بحال و مال ایشان راه نیافت
مجملا انکه بتاریخ روز شنبه دوازدهم شهر محرم سنه هزار و پنجاه و هشت تنکوزییل این فتح عظمی که فتح الباب فتوحات بود بمکمن ظهور جلوه
کر شد در همانساعت فرخنده عریضه در باب رخ نمودن شاهد فتح و ظفر نواب شوکت قباب بقید تحریر در اورده برسم استعجال بپایه سریر
خلافت مصیر ارسال داشت قضا را در همانشب که یورش بقلعه بست واقع شده بود بلکه در همانساعت زیج بند اقلیم دانش و بینش
اختر شناس عالم افرینش رموزدان کشور افاق و انفس قلب زدای حکت فلاطون و هرمس عضادة اسطرلاب اکاهی خط مستقیم عالم دانش نکاه

صفحه نقش پذیر اسرار لاهوتی علاقه تفهیم رموزات ناسوتی میرزا مقیم منجم سرکار خلاصه شریف بعنوت اولیاء دولت قاهره عرض نموده بود
که از تاثیرات مناظره کواکب سیار و از تقدیرات جناب جبار قهار چنین مفهوم و معلوم میشود که قلعه بست بحیز تصرف و تسخیر بندکان
پادشاهی در آمده باشد و فردا چهار در فلان ساعت که حامل خبر مذکور باشد از بست بدرکاه جهان پناه خواهد رسید روز دیکر که ابلق سواری خورشید
قدم مست توام در جولانکاه فضای آسمان کذاشت و ساحت بسیط جهان از پرتو فیض رسان رشک بخش لاله زار عشرت افزای جنان کردانید
در چنان ساعتی چاپار مذکور قدم در اردوی کیهان پوی کذاشت بشارت فتح را بعرض پیش ایستادکان بارکاه جاه و جلال رسانید در همان ساعتی
که ملک المنجمین معروض داشته بود بسطحیت این فتح عظمی نقارهای عشرت و دمامهای بشارت بنوازش در امده خبر تسخیر بست در اردوی همایون
شیوع یافت و دران روز عشرت اندوز خدام ملک المنجمین بعنایت شاهانه سرافراز کشته بجلادی انحکم این حکم در باره او مرحمت شد فرمان
چون نجوم سما سلطنت و بختیاری و افتاب جهانتاب فلک عظمت و تاجداری اعنی پادشاهان اسمان جاه و خسروان کواکب سپاه را که شهاب ثاقب
دولتشان در رقعه اوج فلک والای برتری و ماه رایه النور کالشان در نصف النهار بلند اختری است در دیده رصدبندان فلک دانش و مجسطی کشایان
لوح بینش خاصیت مهر درخشان و خورشید تابان میباشد و چنانچه افتاب جهانتاب رصدنشینان اکام بوستانی و زایچه شناسان
طالع وقت موزون سلطانی را باثواب مختلف انکشت نمای شاخسار و صاحب استیان دار الاشتهاد قلم و نوبها رسانند برذمت حق شناسان
نیز و اجب و لازم است که رعایت حال جمعی که جریا باستال دیده اخلاص و بندکی را اسطرلاب ارتفاع افتاب جهانتاب وجود واف الجود همایون
ما نموده باشند فرمایم لهذا درینوقت بنا بر شفقت شاهانه در باره ملک المنجمین میرزا محمد مقیم انواب پوشیده روز تحویل مولود نواب همایون
مابازاء خدمات شایسته بافادت پناه من بور شفقت شد مستوفیان عظام رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نموده از شایبه تغییر و تبدیل
مصون و محروس شناسند و صاحب جمعان بیوتات هر ساله واصل ساخته موقوف ندارند و هم از انوقت از مخزن وجود حضرت شاهنشاهی
مبلغ کلی بصیغه انعام علاوه و ضمیمه التفات مذکور فرموده بجناب ملک المنجمین اکرام شد و فرمان قضا جریان همایون در همانساعت
مبارک و میمون در جواب عریضه محمد خان صادر شد که روی او سفید حقیقت نیکو بندکی او مجدد اظاهر کردید باید که چون مضمون
رقم شفقت شیم اطلاع حاصل نماید توپخانه صاحبقرانی را روانه قندهار نموده پردلخان را با تبعه و لحقه بدرکاه خلافت پناه اورد ذکر
وفات کشیش جکرنات هندی و ستانی اعنی بهوت فرتوت مطرود اس راجپوت و اغراق حقیقت او که در وفاداری
طاق بود و منع نمودن دولتخان و قبول نکردن او در اتش در امدن و شرح کفتکوی که از او در هنکام سوختن
بظهور رسیده و پی زیاده و نقصان چنان شد سمندر خویان اتش مزاج وادی سخن و کرم روان طور اخبار نو و کهن بیدروغ
شعله بیان زبانه کش و بقوت دم اتش فشان اثر در رشته که در معنی کرم کنند کان هنکامه روایت و در صورت روشنی افزای شمع بزم حکایت
چنین نقل نمودند که چون مدت بیست یوم از واقعه محاصره کذشت مطرود اس نام راجه را که از منصبداران پادشاه و الاجاه هندوستان
و از جمله محصوران بود هادم اللذات بزور سر پنجه کلوکیر اجل چار دیوار وجود مرد و دش را منهدم ساخته و دبیعاد مرکز ان نهاد مفارقت
خراب اباد بنیاد دش براورد از ین رهکذر رحمت او را که در وفاداری خود را طاق میدانست شکست عظیمی بر چار طاق طاقت افتاده ان

۷۲

بیتاب کردید وان تا با آتش مهر بنوعی درسوزد و کداز افتاد که پروانه صفت زمان زمان در آتش فراق میسوخت و بیاد دامن شوق جهان جهان
اخکر محبت بعزم سوختن خرمن هستی خود میافروخت وانقدر سرکرم سوختن شده بود که چشم نرکس شهلا دیش [illegible] زنکشورها
رعنا سانی را بنفشه زار کلستان آتش باز میپنداشت وخشم نکاه شعله خواد ای چشم از التهاب شعله نازنینی قد انهای حسرت
لاله زار صحرای هستی میکذاشت دریمین افروختن معنوی بفکر سوختن صوری که در مذهب ان کمراهان بیابان ضلالت ونادانی رسمیست
افتاده لباس ظاهر را بدست همت جهد است جامه حیات تا زبر بدر کرد وحله شب انعدو زنار نابجی بود آتشی زلغ ان رعنا زیبای کلید
وسراپای سروان تمام نکار نو بهار قامتش تمام زان اقسام حلی وحلل برنکینی هرچه تمامتر زیب وزینت داده در نظر جمعی که سرکرم تماشا
آتش پرست دیر کافری جلوه کر کردید؛ چون سرو قدش بزینت اراسته شد؛ از کثرت رشک ماه نو کاسته شد؛ ان غنچه نو شکفته کلشن عشق
کل بود به سبزه نیز آراسته شد؛ بعد ازان راستکی شایسته سوار اشهب کا مجوی کشته نعش شوهر خود را بآیین ملت آتش پرستان همراه
اقوام واقربا برداشت وروبجانب آتشکاه کذاشت چون دولتخان از حقیقت فکران وفا کیش واقف شد بایره آتش دلسوز بیش التهاب یافته
خواست که شعله هوس افروخته آتش محبت راکه پروانه وش مست طالع سوختن شده بود بزلال موعظه ونصیحت منطفی سازد بناء علیه
چند نفر از خاصان خود را مقرر کرد تا ان بیکانه دیار هستی را که در معنی آشنای شهر بند نیستی بود نزد او حاضر ساختند ان هنکام
چرب زبانی وشیرین کلامی از اطراف وجوانب ان سیاه مست شراب شتاب در آمده هر یک از ندیکری ومهربانی بکفتن سخنان که دلیل واسوختن
از سوختن بود میکوشیدند وهرچند میکفتند که ابروی خاک وجود خود را بزور دست بیخردی بیاد دست آتش فنا دادن کار درست نما
صواب ان دل وجان سوخته آتش غیرت همان خنده بر طریق کفتکوی ان بیعقولتان نمیزد وبزبان خوشی انها بجواب سینمود چونکه
که بدین حرف صوف فسخ عزیمت ناصواب نمیکند کفتند که تا طلای جرئت ترا در بوته کوره امتحان بکداز نیاوریم محالست که ترا بکذاریم
که بچهره افروخته شاهد مطلب نکاه کنی بعد از اصغاء این مقالات آتش سودای شوقش زبانه زدن کرفت وان سرسوز شکر تکلم را
کشوده در عالم چرب زبانها ع شکر شیرینی در کارشان کرد؛ وقعری مصالح جهت طبخ حلوای بیش از مراد خود طلب کرده در حضور انجمن
دیک مطلب را بر بار کذاشت وبشیرین کاری تمام ان حلوای دست پخت را مهیا نمود چنانچه از ابتدا تا انتها دست در میان دیک کذاشته بطبخ
بای صبر وطاقتش از دست نرفت لیکن پنجه شاخ نبات ساعدش از حرارت آتش آب شد وان حلوای دست پخت را که بابله کف دست بعد آورده
بود بهم قسمت نموده دست بر دست زد وبسمت مقصد روان شد مطلب انجماعت از ایش وامتحان او بود که مشخص خود نمایند
که ان پروانه شعله محبت را حوصله کرمی احتراق هست یا انکه در عین انقرام آتش بفکر جان افتاده واخواهی سوخت چرا که در رفته هنوز
مرده وقاعده ورسم آنست که اکر از بین تردد بوشوق ثانی را اختیار نموده شوق اول را بخود حرام سازند حلال خوارانست چون یقین ایشان
حاصل شد که ان خانه زاد آتشکده مجوس فسخ عزیمت نخواهی کرد طلبا جهور از مرده دانی سطر ودبیدن معنی راضی شده ان نکار هندی را
بغوغای تمام بجان القرار ادنه پیش فرستادند در اثنا ملی نموده تدارامو بوی کرد رسم وبرخود داشت هکی را بدور انداخت وقدم زاد در پیشه
مطلب کذاشته مرتبع نشین مسند کامیابی کردید وسر شوهر را بکنار کرفت اقوام واقربا از اطراف وجوانب او در آمدند وهیزم بسیار بر بالای

زنده ومرده کذاشتند وان چهار طرف آتش کذاشتند چون سپاه ظفر دستکاه آتش احاطه مرکز وجود افسرده زنده ومرده نمود وهنکامه افروختن
وسوختن کرم شد الله اکبر آتش بجان رسیده اهی کشید ورام رام میکفت وتا بش شعله زنکار شعاعی مهر آتش بتار وپود لباس حیات مستعار شن
افتاده بمضمون این بیت بزبان خاموشی بیان احوال تمام اختلال میفرمود بیت از فروختن وسوختن وجامه دریدن؛ پروانه زمن شمع زمن کل
زمن اموخت؛ در چنان ساعتی که چهره خاطرش لبریز از دحام هموم فانی شده بقطع علاقه اسطرلاب تعلق کرده بود وعنکبوت خیالش
سررشته تعبیر از دست داده از نقب باریک چشم نظاره کوکب بخت خود میفرمود عنان فرس تند رفتار عمرش سرکشی را بدست پیک اجل
سپرده وبعنان صبر جکر بچنان کذاشت ومانند شراره آتش مستعد فنا شده ناکردید وچون در بلاد هندوستان سپاه در میان جماعت
فرقت راجپوت مشهور ومعروفست که هر حرفی که در ان حال کاه اضطرار بر منصه ظهور جلوه مینماید هفتاد ولتخان شخصی را که بقول طبع
وبزیرکی معروف بود در انوقت که ان صدر نشین چارپالش مسند کامرانی سر کرم جانفشانی بود فرستاد که از اختر شناس عالم غیب استفسار نماید
که درین چند روز ان پادشاه والا جاه هندوستان معدی بمحصوران میرسد وسپاه قزلباش مایوس عازم دیار ایران خواهند شد یا این
قضیه منعکس خواهد بود در جواب سایل طوطی شکرخای شیرین کلام نفسش بفصاحت بلیغ متکلم کردید که مکنت که حد پادشاه جنود بداد
شما نمیرسد وسپاه نصرت پناه قزلباش ایران زمین بعد از چهل روز قلعه را متصرف میشوند واز واقعات کلی که در بلاد هندوستان روی خواهد نمود
انست که بعد از پانزده سال فتور عظیم در هندوستان خواهد شد چون کفتکو را بانجام رسانید سر بر سینه شوهر کذاشته لحظه
فرو رفت وباری دیکر سر بر اورده خواست که حرفی بزند دران اثنا جلاد شعله خوی آتش کار ان جان سوخته افروخته را پاک ساخته عنان
ملک انداخت وبیک طرفة العین زور شعله ویاد نیستی اجزاء خاکستر هستی ان سوختکان را چنان متفرق کرد اینکه اهل بینش ودانش
در صحیفه مجموعه دار فنا از صورت لفظ بود نامی وان معنی کلمه وجود نشانی نیافتند وبیک نمودن دست وبازوی بیداد که امیر شمشیر جلاد
اجل نمود نام ونشان ان شعله سواران بیمصاف را از صفحه کاینات چنان محو کرد که در دفتر دار القرار عالم بقا از نام ونشان ان شمع
سوختکان اثری باقی نماند بیت سیاه دیر محنت ودشت جفا شدند؛ مردند وسوختند وفنا در فنا شدند؛ بعد از وقوع این واقعه وظهور انعقد
فرستاده دولتخان که اثار بیعقولی از ناصیه احوال تمام اختلالش ظاهر بود مراجعت نموده اقوال صدق مال که از دم کرم پرجوش وخروش
ان سیاه مست باده سروش بکوش هوش بجز نیوش شنیده بود بیزیاده ونقصان کوش زد دولتخان نمود از اصغاء ان کفتکوها
نزدیک بکار دست ودل انجماعت نابکار از کار افتاده هر یک بفکر کار خویش شده از نوادر اتفاقات انکه انچه را کفته بود هرچند که طابق النعل بالنعل بود
لیکن بعد از چهل روز بر منصه ظهور جلوه کر شد بیت جان سوخته چون بجسم آتش جان شد؛ از کفت وشنید بیش عالی حیران شد؛
چون ان سر سوز عشق حرفی میزد؛ هر چیز که آمد بزبان آتش ان شد؛ فکیف بعبارت دیکر چون مقدمه مذکوره بمعامله که در بحر شوق حضرت
ملا نوعی بر رشته نظم کشیده مناسبت ومشابهتی دارد لهذا محرر اوراق در عرض چند روز بمحصلی کرمی شوق وسوختن دماغ شمله
آتش فکر ونایره اخکر اندیشه را التهاب داده بعد دجله دستی خیال در زمین هماد بحر خشت خشت این واقعه وقوع را بقالب نظم ده
وبمعماری انبساط مثنوی در ارتفاع بنای بیت المعمور شاعری بکار برده هر مصرعش کو یا شاره ایست که بقوت نفس آتشین ان کانون

۷۴ سینه عاشق مسکین جدا گشته پاره آتش پاره ایست که بعد شعله بیان از کوره آتش دل و زبان سر زده مثنوی مذکور لیست مثنوی
سمندر پیشه آتش خو دلیری * بدانش نزد اهل عشق پیری * حریف خوش کلام پاکبازی * به پیش اهل خبرت سرفرازی * صعف واشد دل
از در سخن پی * چه دریا چشمه طبعش پر از در * بشعر موزون سخن سنج حکایت * نمود اینقسم شرح این روایت * که هنگامی که شاه اختر
نهال بوستان دهر رابر * نشاط افزای آیین کیانی * نقاد ظل حق عباس ثانی * بملک باختر افتاد راهش * عساکر جمع آمد در پناهش *
مخالف جا که محصور گشتند * بزور دست خود مغرور گشتند * بعد بنیاد آنچه کار هر دم افتاد * عجب هنگامه در قلعه رو داد * ز اهل هنر
مطرود اس نامی * میان را چها مرد تمامی * ز خوان زندگی چون سیر گردید * اجل او را گریبان گیر گردید * ببرد نعاقبا بیش تا بسون نعد *
چراغ کیش خود را بر فروزند * مر او را بود جفتی در جهان طاق * بالطها رو فاشهره آفاق * بخوبی آب و رنگ از گل گرفته * پریشان زلفی از سنبل گرفته *
رخش چون برگ گل پر آب و رنگی * میان نازنینان شوخ و شنگی * میان از گل اندام یگانه * ز باریکی نبودی در میانه * کجا فکر میانش
میتوان کرد * که آن بیچیده کی نتوان بیان کرد * چگونه میتوان کردن بیانش * که جز تاری نبودی در میانش * بلعلش آب حیوان بود مضمر *
بروی رنگ چون یاقوت احمر زد * بکیش کافران فرهاد رانی * به پیش عاشقان شیرین ادائی * بعزم سوختن خود را برآراست * چه آتش شعله
از جای برخواست * نمود از عشق ترک بیم و امید * شرر وش مستعد فوت گردید * چه کاکاد ولت این افسانه بشنید * مشوش گشت
چون سنبل بپیچید * اشارت کرد تا دولت مداران * اکثر احضار را چالاک و چسپان * انیس و مقبل و مقبول و جوهر * مبارک نیک پی *
هشیار و قنبر * رفیق و مشفق و الماس و همدم * شفیق و بلبل و پرویز و محرم * نجیب و ناظر و معروف و منظور * ظریف و مدرک و نیکو و کافور *
پرند و خوشقدم بهبود و ادراک * سعادت یار و دولتیار و چالاک * محبت حاضر و اخلاص و رضوان * فصیح و عنبر و توفیق و کنعان *
کتعاس مستعاس و میادیو * میاپر و جکنات و مهادیو * تمام اینگروه پر فطانت * که بودندش همه ارکان دولت * بسوی آن گل رعنا
دویدند * گل چیدن ز باغ وصل چیدند * بگفتندش ز روی عجز و پرهیز * که دولت رو بسویت کرده برخیز * چو بشنید این سخن آن
سرو آزاد * بسوی تخت دولت پای بنهاد * همه بردوران گل جمع گشتند * چه پروانه بگرد شمع گشتند * بعد و گفتندش ای سرگرم مطلب *
زدشمن ناتوانی کام مطلب * بکرمیهای خصم از راه بیرون * مروکان هست ریو و رنگ و افسون * اگرچه گنج وی زرکار باشد * بهر گنجی
در و صد مار باشد * تو تا دوری نمائی با توبازی * چه هم صحبت شدی جان ابیازی * نشستن با بدان پرخود نبایست * بدشمن دوستی در خواهم
نایست * ز خصم خویش دایم بر حذر باش * بملک زندگانی تاجور باش * نهال قوت اینه و خرامان * چه هیزم طعمه آتش بکردان * جواب آنگروه آن طبع
روشن دون * چنین گفت آن سراپا شعله نور * شما کاهل نشاط رو نگارید * بهار زندگی را دوست دارید * که جان من بجانان خو گرفته * ز آن
شمعم بو گرفته * خبر از لفظ دلداری ندارید * وقوف از معنی یاری ندارید * چه سان کس شمع دلسوزی فروزد * که با محبوب خود یکجا
نسوزد * هر آن جسمی که ماند از جان دوری * چه فانوسیست کان گردید بی نور * منم آن جسم از جان دور مانده * ز هجر یار خود مهجور مانده *
منم آن شمع خوی سر کش عشق * یکی نه خانه زاد آتش عشق * خدا را دوست میدارید زنهار * اگر هستید از الفت خبر دار * مباشید هم بقصد
دلشکستن * مترسانیدم از آتش نشستن * کسی مترسد از آتش سواری * که با سوزش نباشد سازگاری * نیابید همه افتم ما

بدشمن دوستی پیش است در کار * بخون گرمان محبت بیشتر کن * ز ناجنس خنک صحبت حذر کن * نصیحت هر چه میکردند میداد *
جواب آن سخنها را باضعاف * چه خوش گفت آن سخن پرداز دلکش * که با شعله کار هندو و از گون وش * بعد و گفتند کای مدهوش سرمست *
بپای خویش بیرون رفته از دست * ترا تا امتحان باید نمودن * پس آنگه آنچه میگوئی شنیدن * چه بشنید این سخن گفت از سر سوز * مبارکباد
این نوروز نامروز * بناز لب هم آغوشی بیان کرد * شکر شیرینی در کارشان کرد * بگفت از سوز هجر از جدائی * در این هنگامه صبر آزمائی * اگر
شود با دست عریان * کنم حلوای مرگ خویش سامان * بعد و گفتند کاین هنگامه پرداز * بکن حلوای مرگ خویش را ساز * چه بشنید این سخن آتشوخ را آن
به پیش خویش دیگی کرد در بار * مصالح ریخت قدری تا که میخواست * بدیگ اندر همی زد دست و میکاست * از آنساعت که تا آتش برافروخت *
ز دست خود نینالید و میسوخت * نداد از دست و پای طاقت و تاب * و لی شاخ نبات بخیه شداب * چه شد آن دست پخت او مهیا * بشیرینی بر دم دلو حلوا *
پس آنگه شد سوار رخش مطلب * بکام خواهش خود یافت منصب * فرو آمد بآتشگاه امید * تو گفتی شد قران ماه و خورشید * چه محوری که گل
بیند سحرگاه * گل طبعش شگفتن کرد آنگاه * فتاد از آرزوی شوق دیدار * خمار آلوده چشمش بر گل نار * بکابین عروس خواهش خویش *
دلیری داد و آنکه رفت در پیش * قدم در پیشه خواهش چه بنهاد * صدا برخواست ز آتش کای پریزاد * چه آن گل گشت همزانوی آتش * تغیر کرد
رنگ و روی آتش * چه نور رنگ او با نار شد جفت * دماغ خاطرش چون گل براشفت * در آن آشفتگی چندان برافروخت * که رنگ و روی او چون شعله
میسوخت * چنان در سوختن سرگرم گردید * که آتش از حسد بر خویش پیچید * چه آتش کرد آن مدهوش بگرفت * رخش بوسید و در آغوش بگرفت *
زبان شعله اش اندر دهان کرد * محبت را بخاموشی بیان کرد * چه حسن خویش در آتش برافروخت * سوار شعله گشت و چون شرر سوخت *
ز روی یکدلی چون قطره و یم * بپیوستند نور و نار با هم * باتش خانه وحدت نشستند * سر و دست دوئی در هم شکستند * در الفت
بروی هم کشودند * بیی گرمی یکی یک نمودند * چه آتش بر سر او شعله ور شد * ز شوق وصل جانان جان بسر شد * سمندروار در آتش در افتاد *
رفیق زندگی گوئید آزاد * ز نور همت آن شمع تمکین * چراغان تماشا گشت رنگین * جمال آفتاب مهوشی شد * گل زیبای حسن آتشی شد * در صورت
که شام اضطرار است * به معنی صبح روز اختصار است * همی دادی زبان آن دلارام * دل خود را بنام رام آرام * یکی پرسید از آن خورشید مهوش *
که ای نور چراغ چشم آتش * در این ایام و کار قلعه داری * رسیده از شاه هندیاری * و یا عباس شاه نوجوان بخت * که بر خوردار بادا ز تاج و از تخت *
بزور اقتدار پادشاهی * بگیرد قلعه را خواهی نخواهی * جوابش داد آن واقف ز آفات * که هندی آن تابکی هیهات هیهات * کجا هندو کجا شاه پادشاه *
زمیندار آن مجو استعداد داری * پس از چهل روز دیگر شاه و میرش * بزور پنجه اقلیم گیرش * بملک باختر اندر شوکت * نشیند بر فراز تخت دولت *
ز بعد از انقضای یازده سال * بملک هند خواهد گشت چنجال * چه چنجال از دهاره او برآید * زبانش را تحرک بر سر آید * چه شد تسلیم آن
سر کوه محنت * صدا برخواست از آتش که رحمت * کنیز از دور خاکش در گرفتند * عزای آن صنم از سر گرفتند * دلاشوب و دلارا و دلارام *
فلک ناز عجب نوش و گل اندام * سر و دست غم از شادی شکستند * بکلهای سیاهش نخل بستند * ذکر منازعه و مجادله که فیما بین

گروه پشکوه مخالف افتاده و شرح آگاه شدن سپاه منصور و فرمان نوشتن حضرت صاحبقرانی و ابقی لوا الاقت دیگر ظفرلوا

برضمیر منیر ارباب بصیرت مخفی نماناد که در روزی که خبر تسخیر قلعه بست وارد اردوی کیهان پوی شیوع یافت سپهای امراء

٧٤ بکنار محیط خندق آن قلعه که سطح محدب عمقش باسطح مقعر کرهٔ هوا مماس بود رسیده هر یک از امرا، قلعچها و برجها در انتها، مورچل خود
بجهت نشیمن تفنگچیان سرانجام نموده بودند از رهگذر این خبر وحشت پیش آمدن مورچلها بیم عظیم و هراسی بیرون از قیاس در خاطر
حق ناشناسان کناس خناس که بزور دست خود مغرور و از تیه گمراهی در منزل حیرت محصور بودند افتاده اکثری از منصبداران
مستحفظ و مستحفظان منصبدار بجنون بیگ و لنگخان که خود را در کار قلعه داری صاحب اختیار میدانست حاضر گشته از روی زیرکی
و هشیاری بزبان بی زبانی مبارکباد و تهنیت نویدی کفتند و کفتند که ای رفیق شفیق و ای همدم صاحب توفیق با این غلامان صاحب اخلاص
که محبت تمام بجناب صاحب سلامت دارند لازم افتاده که از روی محبت صورت مطلوب منظور را بنحوی که مقبول طبع باشد به بیغکان
سیاجیو سعادت یار اظهار نموده یک پرده از روی کار اضطرار برداریم تو هم لحظه ناظر احوال خود گردیده اگر خواهی از اندوه و هراس الماس نشوی
ستم ظریفی را بطاق نسیان گذار و آنچه بهبود تو در آنست منظور دار تا شاید که باعتبار تمام سیاه نامهٔ اعمال را بطغرای عفو پادشاه
بلند اقبال موشح و بوسیله چالاکی عقل خیراندیش برات نجات دست بدست همت در آنداریم بیگ و لنگخان که هنوز مینای رنگ کافور مزاج
روحش در مجلس قفس بدادایی و شکنج شبکهٔ دام خودنمایی کار داشت چون اصغای این کلمات فیض نمایات از مخلصان دولت پادشاهی
نمود بفراست ادراک کرد که فکران غالب شعور را نصایح جوهر اینست که بتوسط اهتزاز نسیم بهجت حرف صلح طوطی فصیح نطق اورا
مطیع خود نمایند و از بن ممر آزاد نامهٔ عنبرین شمامه خلاصی بیعه تصرف درآورده از قید بندگی بیرون آیند بنا، علیه بمطبوع خاطر
قاصران ناموزون خطه دانش باعدم وجود قابلیت بتلاطم در آمده **مخمس** آتش قهر او زبانه کشید * هم چه سنبل بخویشتن پیچید *
گفت باخود بخاطر ناشاد * خبر مرگ نوبهار کباد * گوش هوشش چو از ترانه شنید * خویش را در حصار حیرت دید * از نوای عراقیان عجم *
بم بن نکولد دلش زدیم * رو بسوی بزرگ و کوچک کرد * که دل من زناله شد پر درد * پردهٔ ساز صلح پاره کنید * از عراق عجم کناره کنید * نغمه
صلح خارج آهنگست * ساز مردان نقارهٔ جنگست * بنمایند جله درین حرب * دور هندی بدل بترک ضرب * چه شنیدند جلکی از دار *
شد نمودند نغمه شهناز * همه را آنچنانکه میدانی * عمل نطق شد در افشانی * جله کفتند دل ملول مکن * تا تلنکی بجز اصول مکن * قول نغمه
بهم مطابق نیست * ضرب و نطقت بهم موافق نیست * تا کی از جهل میشوی منکوب * وز نوای مخالفت مغلوب * خویش را بی خفیف و خوار مکن *
سیر در دور این حصار مکن * زود باید زدن توان دل وجان * جنگ در دامن حصار امان * دولت نابکار بی اقبال * حال را دید چون بمنوال *
گفت ایمعدن دولتیار * جنگ بهتر ز صلح ناهنجار * کشته گشتن به تیر و توپ و تفنگ * بهتر از زندگانی بی ننگ * جله کفتند کای سپاه مکن *
پهلوان زنده بوگانش خوشتر * اندرین وقت شادی غمگین * رو بدولت نمود و گفت چنین * کای جدی هیئات زحل صورت * پی بزرگی مکن
بدین قدرت * کرد رایی به بیعگاه امید * مشتری سید هد ز خورشید * ورنه بهرام خشم شاه دلیر * زهرهٔ عشرت خدیو بیدبیر *
گر نگاهی بششش پر انداند * هستی از ششجهت بر انداند * گر تخار اشکی چه برگیرد * رخنه در چرخ اخضر انداند * کشتی چرخ افتد از جنبش *
حلمش انده که لنگر انداند * پای چه در رکاب عزم کند * لرزه در جان قیصر انداند * جلو رخش همت عزمش * سوی هندوستان
گر انداند * تیغ تسخیر مهر تنویرش * نسب هندیان بر انداند * آب گردد هوا شود از قهر * نظری گر بکوه انداند * رخ بشادی نمود دولت گفت *

تا سخن طرح دیگر انداند * طوطی نطق شادی مسکین * رو بدولت نمود و گفت چنین * در جواب تو هم چه گوهر ناب * نغز نکفته میشود
دریاب * تا نقش جهان نشان باشد * فتح با شاه هم عنان باشد * چشم تیغ هلال پیکر او * جوشن خصم چون کتان باشد * در سپهر
شریعت نبوی * نایب صاحب الزمان باشد * هر کس از حکم او بپیچد سر * مژه در دیده اش سنان باشد * چار ارکان مطیع هم کردند *
عدلش انجم که پاسبان باشد * دهر ایمن ز حادثات شود * حفظ او گر نگاهبان باشد * کار شادی درین عمل شب و روز * جلکی الامان با قول شد
مجملا انکه بیگ و لنگخان که دولتخواه دولتخان بودند صلاح کار خود را در جنگ دیدند و شادی طلبان که در تنگنای حصار از کثرت هجوم سپاه
هم و غم بجان رسیده بودند صلاح کار خود را نصب العین پیروی شادیخان اختیار نمودند از این سبب در میان ایشان فتور و دوئی افتاده بیکانگی به
مبدل شد درین وقت شادیخان که خود را در پی سپاه هندوستانی به تجربه رسیده کاردانی میدانست بجهه رستی اندیشه درست
مفتاح العین حکمت را بدست همت در آورده طالب براة نجات شد و در نهانی مقدمه معلومه را چنانکه میدانی بقید تحریر در آورده
بتیر بست و در شب دار دوی کیهان پوی انداخت چون نوشته مذکور بدست غازیان جانفشان در آمد بخدمت نواب سلطان العلمائی
آوردند آن صدر نشین بارگاه دانش که حکمای سابقین پیاده جلو رای زرینش بودند موضوع و محمول کیفیت آن عریضه را بمیزان فهم سنجیده
مفهومات جزوی و کلی را معلوم خود نمودند بدلیل شکل اول نتیجه صحیح بر آن مقدمه مترتب دیده لهذا حقیقت آن معامله را بعرض نواب
کامیاب حضرت شاهنشاهی بر آن نهج خطاب مستطاب ظل اللهی رسانید درین وقت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که نشان عطا نشان
حکم جهانمطاع آفتاب شعاع مشتمل بر هدایت و استمالت دولتخوان سر کرده محصوران بقید تحریر در آورده و همراه آن روز ملازمان بارگاه
سلطنت مصحوب میر شرف الدین نام شخصی از جمله محصورین امان یافته قلعه بست بقلعه قندهار فرستادند و فرمان واجب الاذعان اینست
که بعینه نوشته میشود **حکم جهانمطاع شد** آنکه ایالت پناه دولتخوان بداند که چون از روزی که معمار قضا و قدر قلعه ذات بروج چرخ
اخضر را رنگ هستی ریخته و از لیل و نهار در دولت برین حصار استوار او بخته مفاتیح ابواب مغلق این حصار را بدست کارکنان
کشور شهود و برگزیدکان ملک فسیح الفضای وجود یعنی رسول مختار و حیدر کرار و آل اطهار او گذاشته اند چنانچه کشایش در بچه ها
بکلید انا الا عجاز کامل خیر البشر دیده دیده دوران دور بین بر صدق این معنی شاهدیست روشن و بر تافتن قفل افتاب ارباب وضع مقرر
بدست قدرت قاهره ساقی کوثر بعین اعتقاد دلیلیست مبرهن و لله الحمد و المنة که این مفتاح جهانکشائی از آبا، عظام و اسلاف کرام
بدست بنواب کامیاب همایون ما رسیده و این گل همیشه بهار از حدایق آمال ما بیاری سحاب لطف الهی از آغاز تنسم نسیم جاه و جلال بوا
مرام از چهره بخت ظفر فرجام ما باز و دست و تیغ جهانستانی و اقلیم گیری ما بر عالم دراز است و باوجود زور بنجه صاحبقرانی و قوت بازوی
اقبال سلیمانی پیوسته همت والا نهمت معلی بمقتضای عدالت کامله و مروت شامله بر آن مصروفست که مور ضعیف و نحیف بغفلت
پی سپر مراکب مواکب سعود جنود نامحدود نشده تخت بر شحات زلال نصایح و مواعظ چشم غنودگان خواب غفلت را سرمایهٔ آگاهی و انتباه
کرامت فرمائیم و ابواب دخول دار السلام امان بر روی آشنا و بیگانه کشائیم هر کس براه نمایی خرد دیده بیدار خود را بماسن جهانبانی رساند
از تصادم خلل و از تعرض خواری و ذلت مصون و محروس ماند و اگر باغوای تیره بختی و برگشته روزگاری از این سعادت عظمی محروم ماند

۷۵

اسیر سر پنجهٔ استیلا و اقتدار سپاه نصرت پناه کردد در یوم النشور که عوالت پشکالنرا زمان عیش و سرور ظلم اندوزان را ظلمت
شب دیجور است دامن اعمال غبار آلود و نکال نباشد و طغاه دیجینی که الویه دولت و اعلام فتح و نصرت در ینصوب در حرکت می آمد تیره
روز ان بت را که کوکب اقبال ایشان از ظلمات جهل مرکب در محاق بود به محض رضاجویی خالق و رفاه خلایق از زور بازوی شوکت و زبردستی
جنود فتح و نصرت آگاهی فرموده و ان کروه خذلان پژوه متانت حصار و رصانت دیوار را پردیدهٔ آگاهی و قفل زبان عجز اندوزی و عذر خواهی خود
ساخته فرمان واجب الاذعان را تلقی بقبول نمی نمودند تا آنکه بمقتضای نوامیس سلطنت عظمی و خلافت کبری جمعی از جنود مسعود را بهدم آن بنیان
وافنای اعدام آن کم کشتکان تیه غوایت و عصیان نامزد فرمودیم و چنانچه حال الحکم و الافراد سعلی که یکی از محصورین و مقهورین است مشرق حکا
تقریر مینماید ابواب انحصار تو بر مقالید سیوف درخشان جنگجویان و دست تسلط لشکر قیامت اثر بران قوم بی سر و پا داده کردید
بنیان وجود صغیر و کبیر و جوان و پیر از این سیل بیابان ویران و کاخ جرأت و جسارت پردلان آن فوج با خاک یکسان شد و چون اخبار انظار
از تأثیر این دودمان والا و سلسلهٔ معلی است مقتضای با آثار باسلافنا الکرام بر ذمت همت عین فرض و فرض عین میدانیم که آن ایالت پناه را
از کیفیت تسلط قوت قاهره و چیره دستی اقبال زاهره آگاهی فرماییم که اکر گوش هوش باصغا فرمان واجب الاذعان کشوده قبل از آنکه کار بر
تنگ کشته عساکر منصوره بمفحوای انّ جندنا لهم الغالبون تصرف در برج و باره قلعه و حصار نمایند از در اطاعت و انقیاد در آیند بار اطاعت
بیشکی و حصرت سکانی آن ایالت پناه را با فیضهٔ انجاح مطالب و اسعاف مآرب سربلندی بخشیده هر کاه هوای خدمت این آستان خلافت سکان
در سر و پروان معارض جاوید در نظر داشته باشد به تفویض حکومت محلی از محال ممالک محروسه که صاحب ثروت از محو استثال و اقران بل امرا
ایران و هندوستان تواند بود ممتاز و سرافراز فرماییم و اکر از روی وطن مالوف عنان تاب این عزم صواب باشد با تبعه و لحقه مشمول
عنایات خسروانه فرموده رخصت انصراف ارزانی داریم و در نظر کارآگهان دانش خرد و درست اندیشان نیکو روش ظاهر و روشن است
که قزلباش ظفر تلاش را از کشته شدن محابا و پروای نیست و پرچم اعلام را بر طرهٔ شاهدان چین و تتار و رایحهٔ دماء دشمن را بر نکهت نسیم بهار
ترجیح میدهند و مع هذا وفور جیوش قاهره و جنود باهره بمرتبه ایست که حصار بر خیال دوراندیشان و احاطه تعداد آن به بسیاری اعداد
لا یتناهی متعذر است و معدودی چند که بمعاضدت ایشان در داشتن این چار دیوار استظهار دارند در برابر سپاه ایران چون نسبت قطره
بدریا و ذره بخورشید جهان آرا است و شرح فتح قلعه ایروان در زمان نواب خاقان رضوان مکان و استخلاص آن ملک دلپذیر آبادی تصرف
روسیان که بکثرت لشکر و جمعیت سپاه زبانزد جهانیان اند بسامع پیر و جوان رسیده خواهد بود و پیداست که این تودهٔ خاک را که بنیاد بخواری
چند روزی پای ثبات و قرار افشرده اند در پیش این حملات این جیش منصور که با صدمات امواج بحار و شورش سیلاب بهار دم مساهمت و لاف
مساوات میزند پای ثبات و یارای فرار نیست و عنقریب بعون عنایت الهی این مشت کل به نیروی آتش دستی و خانه برانداز جرأت سرشار غازیان
نصرت شعار که همگی نقد جان بر کف مترصد فرمانند و صدمات توپهای اژدها صلابت اژدر مهابت که زمین را از تصادم ایشان خلل در ارکان
و بروج قلعه مانند چرخ اخضر در دوران است از هم ریخته و پاشیده و آفتاب امال از افق سعادت و اقبال طالع و لامع خواهد کردید یقین که
طرفین طاعت و عصیان و سود و نقصان آنرا ملاحظه نموده بروشنائی خرد خود را بمامن عافیت خواهد رسانید و همدرین روز مقرر شد

که امرا قلعه کشا همگی و جلگی همت والا نهمت را بر ورودی بما مصروف و معطوف ساختند که بعنایت جواد بیمنت آب خندق را کشیده کار بند
اسباب مقدمهٔ یورش شوند چون امرای مظفر لوا و غازیان جانفشان بر مضمون فرمان قضا قدرت توامان اطلاع حاصل نمودند بپایمردی سعی و همدستی
تدبیر در سه چهار روز انعث و فتی آنجانب دروازهٔ مشهور بشوران محاذی برج کنار حصار که هذا الیوم موسوم است به توپخانه اصلان
احداث نقب آبی زده نموده آب آن خندق را که در معنی و صورت خلف زادهٔ بحر محیط بود در عرض یک شبانه روز بتمامی کشیده هر یک از آن تشنگان
دریای جلادت در میان آن خندق بمحاذی سور چاه خود سنگر زده مهیا و سرانجام نمودند بعد از آن امرا ملک آرا و سران و سرکردگان لشکر ظفر تلاش
احسن الله احوالهم روی عزیمت بآستان عرش توامان ولینعمت عالم و عالمیان آورده رخصت یورش حاصل نمودند و بآیین شایسته ملازمان جان
بناموس ده را که هر یک در روزکار بار رستم و اسفندیار برابر بودند سکل و سلمی ساختند با اسباب قلعه کشائی در شب بورچلها جمعیت نموده
و بهیات اجتماعی جلگی بمرتبه شخص واحد مستعد پریشان ساختن خواطر اعدای دولت روزافزون کردیدند روز دیگر که سلطان چابکسوار
میدان جهان آباد آسمان شمشیر دو دم صبح تابان را بقصد انهزام سواکب کواکب ثابت و سیار بر میان جان بسته پای همت در رکاب شبدیز
رومی خطاب نهاد بنیت جهاد سپاه زنکبار لیل در او رده اشعه انوار نورافشان سیوف نثار در فضای بسیط عرصه گیتی بنیاد کرد شیوه
به تیرباران خطوط شعاعی ذرات کاینات را هدف سهام پرتو نور ظهور ساخت و طلوع شب اندوز روز بافت پردهٔ صبح را از چشم طارمه
رواق فلک مینا رنگ برداشته سنجق پرتو ظهور و بیدق بیدق علم نور در ساحت جهان بوقلمون نمون برنگینی تمام برافراخته در آن
تیغ کشیدن صبح و سر زدن آفتاب برازندهٔ خطاب مستطاب ظل اللهی اعنی نور پرور حضرت الهی تیغ بی دریغ جهانگیری را بقبضه اقتدار
همت والا نهمت گرفته پای سعادت در رکاب ظفر انتساب بعزم قتال و جدال محصوران دد نهاد در آورده و لشکر فیروزی اثر به امر
در اطراف و اکناف حصار منبسط کردانیده و قدر انداز توپخانه صاحبقرانی را مقرر شد که بقدر اولی نظر خشت خشت بنیان آن قلعه را
هدف تیر توپهای قلعه کوب ساختند و غازیان جانفشان علمهای کاویانی نشان را در میدان کین بعنوان شایسته برافراخته نوای
صفیر نفیر و نالهای زرین و صدای نقاره جنگ و آوای طبل پر آهنگ با صوت و های و هوی دلیران با نام و ننگ و دم کشی غریو و سوزن
آوای تیر توپ و تفنگ بیکدیگر کوک کشته بزم رزم قلعه کشای منعقد شد هنگامهٔ گیر و دار گرم کشت گلستان طبایع بهادران
در ریاض چمن خو لطیف دلاوران که در آن ایام پژمرده سموم هموم و پایمال حوادث خزان انتظار کشته بود در آن وقت از اهتزاز نسیم بهار
یورش مژده خضارت فتح و نوید نضارت نصرت یافت ایاغ دماغ مخموران بادهٔ جهاد که در آن مدت تهی تر از شیشهٔ دل پیکانان شده بود
در آن روز عشرت اندوز از ممد طلوع نشاء شراب شادی مانند گردش پیالهٔ چشم سیاه مست ساقی دور سرشار عرق عیش و نشاط گردید
دلیران سودائی مزاج صاحب تهور در راسته بازار شجاعت نقد جان را بکف تسلیم گرفته طالب متاع خوش قماش شهرهٔ کشتن افغان
محصور که تا آن دم مانند خفتگان قبور بدست بیم شمشیر مرگ نظیر اجل عزل گرفتار کشته در تنگنای آن چار دیوار انتظار رستگاری
نجات میکشیدند از صدمه صدای نفیر صور صفیر در آن دم زدن صبح دوم که در نظر ایشان اول این شام قیامت زای روز محشر بود
برای العین مشاهدهٔ یوم النشور نموده از خواب غرور شعار بیدار کردیدند نظم ز صوت نفیر و ز آوای کوس شده چهرهٔ دشمنان آبنوس

۷۶

غریوی برآمد ز رویینه خم ؛ که شد دشمن دولت شاه کم ؛ دلیران ایران دران دشت کین ؛ چو افعی همه زهر در آستین ؛ شده جمله از آن
بیمان کین رعد و برق اشتلم ؛ همه همچو شمشیر الماس رنگ ؛ زده غوطه در بحر آب سرنگ ؛ چو رخ سوی قلعه نمودان کروه ؛ تو گفتی که از
جنبید کوه ؛ چه کوهی که در پهن دشت وجود ؛ سراسر چو یک بیضه فولاد بود ؛ پی جنگ دشمن کشیده بسر ؛ سپرهای خورشید سیمای زر
گرفته همه در کف خویشتن ؛ عمود گران سنگ خاراشکن ؛ از این جانب آواز عشرت ؛ آیین غریو و سرود غازیان شیرشکار و صدمه صدای
توپهای قلعه‌کوب و مهابت تفنگهای مرگ آهنگ و از آنجانب صدای ملالت قرین شین و شیون محصورین متزلزل در بسیط زمین و زمان
انداخته رخنه فتور آشوب در چار دیوار حصار وجود هنود افتاده مجملا آنکه در این روز فیروز که آسمان گردش ظهور تهور شیرکان حضرت
صاحبقرانی بود غلامان بهرام انتقام بسرکردگی عیسی بیک سیبه باشی قوم در معرکه سپاه [?] گذاشته آن گروه قیامت شکوه داد مردی
چنان دادند که بهرام خون‌آشام آفرین بر دست و بازوی آن نوجوانمردان ظفرتلاش خواندن گرفت بعد از آن فرقه قوی‌چیان عظام کرام احسن
احوالهم که از حین طلوع آفتاب دولت دوران سلسله علیه صفویه نسلا بعد نسل در راه دین مبین احمد اثنی عشر در قدم ظفر شیم
فرزندان جنت جبهه صف جانسپاریها نموده بسرپنجه دلاوری و نیروی بازوی شجاعت چشکی ولایتها گشوده فتوحات که از فتوحات
سلاطین ذوی الاقتدار میتواند شد از ایشان سر زده و هیبت شمشیر صاحب تصرف هر یک از ایشان در آتش‌زن صاعقه بخلاف برق
جنود هنود اجلی بود معلق با تیغهای آخته یورش بشیرحاجی حصار دارالقرار انداختند و بیکطرفة العین کار دشمنان را موافق طلب
دوستان ساختند القصه بتاریخ روز یکشنبه دوم شهر محرم هزار و پنجاه و هشت تنکوزیل شادیخان اوزبک با جمعی از سپاه اوزبک
که مستحفظ آن حصار بودند سالک طریق نیازمندی گردیده در اثنای گیرودار عساکر منصور فتح الباب [?] انقیاد شدند
و در این یورش از جماعت شاهیونک نیز نهایت سعی بظهور رسید خصوصا از علی بیک سرکرده جماعت مشهور که موازی هفت نفر
از مخالفین در آتش‌زن تیغ کین او بر زمین هلاک افتادند و از این جماعت جان بناموس ده یکچند نفر در آن حین از دست ساقی اجل
شراب شهادت نوشیدند به هر تقدیر چون شیرحاجی حصار بتصرف درآمد شادیخان راه اطاعت پیش گرفت بعد از چند روز بتاریخ
هشتم شهر مذکور جای سپاه اوزبکیه بسرکردگی شادیخان مذکور از زندان حیرت نجات یافته در خارج قلعه در رکاب [?]
سپه سالار مرتبع نشین سند شادمانی شدند و همچنین در روز دوشنبه دهم شهر محرم قبچاق خان نیز که یکی از امرا معتبر اندیار بود
بیرون آمده زیاب مرتضی قلیخان را شفیع جرایم تقصیرات خویش ساخت بعد از وقوع این واقعه دولتخان بوساطت نصیحت میر ابوالحسن
سید دیوان رومیخان میرآتش و سایر منصبداران والی بلاد هندوستان از تخت دولت بزیر آمده یکی از منسوبان خود را بخدمت اولیاء
روز افزون فرستاد و از عنایت مرحمت بینهایت نواب کامیاب صاحبقرانی بزبانی که سید افی مطالبه امان و استدعا نمود که اگر با جماعت
بی‌بضاعت از دیوان عظیم الشأن پادشاه جرم‌بخش خطاپوش برات نجات و نامه آزادی مرحمت شود ممکنست که در عرض چهار روز کار
خود نموده بشرف پابوس کارکنان بارگاه سلطنت مشرف شوند چنانکه در این باب میرزا طاهر وحید گوید وحید الحق که گشتند از عدل شاه
زگفتار و کردار خود عذرخواه ؛ چون حقیقت این معنی را امراء قلعه‌کشا بخدمت نواب ایران‌مدار سلطان العلمایی عرض داشت نمودند

دانش و بینش که علماء اصول حیا و تعلیم اول را در عصر صاحبقرانی معلم ثانی بود به سلطان مطالعه کتاب سرایر اقتصاد اهل خلاف علاوه
الایجاد از روی قواعد شرایع بارکان قانون تهذیب عمل نموده از معلم فکرت استبصار مختصر ارشادی که موافق مسایل دین مبین بود
ملاحظه نمود که اگر تصورات نظری مخالف را بدیهه تصدیق و بعد از نحو که اذکروه عوامل [?] استدعا نموده اند تجویز نمایند مطابق
کاردانی و موافق حساب آداب نیست لهذا بقانون تأمل مستمسک شده موضوع و محمول صغری و کبری قضیه مرتبه ابتهاج را نزد دانش
ترتیب داده مفتاح کیمیا عبارات شفا اشارات را بعقول صحاح فکر و فرهنگ درست بدست گرفت مضمون آن گفتگو را در شعور شریف
خیال کیال قیاس سنجید و چون براهین مقدمات نتیجه صحیح مترتب دید حقیقت تعبیر آن ادعا را بنحوی که مطلب بود بشرح مطول بخدمت
حضرت صاحبقرانی عرض نمود در جواب آن ادعا استدعا فرمان واجب الاذعان شرف صدور یافت که چون دولتخان التجا بخدمت سکان دولت
چشکی را پیشه اندیشه ساخته متوسل بدرگاه عرش اشتباه شده بنا علی ذلک از روی مرحمت و التفات که جبلی ذات ملکی صفات
همایون ماست مقرر فرمودیم که عساکر فیروزی مآثر تا مدت چهار یوم پای تهور از موقف حق اعتدال بیرون نگذارند و در همان [?]
حصار توقف اختیار نموده اقامت ورزند تا بعد هر چه رای اقلیم‌کشا اقتضا نماید بعد از علم با ینفع خلاصه سخن آنکه در
وقتی که چنین جوش و خروش و نشو و نمای بهار پیکار بود مرحمت پادشاه عدالت گستر بموجب العفو زکوة الظفر شامل حال محصوران
دارالقرار گردیده از تنگنای حصار خوف ممات نجات یافتند وحید [?] فلک قدر یورش پذیر ؛ به نیرنگ عفو صغیر و کبیر ؛ **ذکر**
اراده فرار نمودن پردلخان و مغضوب شدن او با تبعه و لاحقه و جمع کثیری از افاغنه ملاعنه بقتل رسیدن
و مقید شدن بقیة السیف بسعی امراء قلعه‌کشا و حسب الفرمان واجب الاذعان سپاه منصور آن کروه‌ها
بقلعه‌ها آوردن و سایر واقعات دیگر چون چهار نواب مجرا بخان که حامل عریضه فتح در جواب آن بود از اردوی کیهان پوی مراجعت
نمود و امراء ظفرجنگ بر مضمون حکم جهانمطاع آفتاب شعاع واقف شدند در همان روز توپخانه را بهمه اهتمام عباسقلی‌خان
کسکر فرمودند و خان معظم الیه در همان ساعت کاربند نقل توپخانه صاحبقرانی بآیین که میدانی شده عازم اردوی بزرگ شد
بعد از آنکه خاطر امرا از آن کار فراغت یافت نواب مجرا بخان یکسمت حصار بت راجهه نشین مردم پردلخان تعیین نموده مقرر
که خان فرمودند فرطیمورث شان جشیدخان حاکم الکا خود را بسمنان کرد لوازم امور سپاهگری و سپردن طریق حزم و احتیاط را
پیش از دیگران سعی انشت آنجماعت محصور را که در آن مدت مدید بزور دست بیخردی خود محبوس گشته بودند از زندان حصار
نجات داده بمکان معین فرود آوردند و چون آنجماعت افاغنه که تقریبا موازی یکهزار نفر مرد سپاهی صاحب اسب و یراق بودند با اموال
و اسباب و اهل و عیال در آن مکان خیمها زده قرار گرفتند سپاه ظفرپناه نیز از پای حصار دست بر داشته در الالاق و جوانب
اردوی افاغنه سراپرده‌ها نصب نموده محل اقامت ساختند تا آنکه آفتاب جهانتاب سر در نقاب حجاب کشید و شب کرد قران
کمینگاه مشرق قدم در فضای شب دیجور گذاشت فاضلا کاشانی چه شام سیه خیمه زد در هوا ؛ جهان بان بپوشید نیلی قبا ؛ سیاه
بالباس بنفش ؛ برآمد ابر کوه زرین درفش ؛ سیه‌پوش شد جمله روی زمین ؛ فلک زد ز انجم گره بر جبین ؛ شد از رنگ شب برفراز

۷۷ شد ترك از تخت آمد بزير سيه خيمه نيلكون زد هوا سه سيكوه شد كه مسا بجلا انكه در آنشب كه پردلخان كه هنوز مرغ
روحش در شكنج دام هوس آرزوى بلند پروازى در سر داشت با جمعى از تيره رايان افاغنه كه از سبب فساد بنياد بيداد انشى ست
طالع غرور بودند كنكاش فرار بميان آورده راى ناقص آن كوتاه انديشان بچندين قرار كرفت كه چون اسب و يراق حاضر و ناموس ما
در دست است اكر درين شب يراق پوش كرديم و سوار شويم و هر كس ناموس خود را بر پشت تكاور كرفته امكان آن دارد كه بى سيارى
جرئت و پايمردى شجاعت از شوارع غير متعارف خود را بهندوستان رسانيم جمعى از سركشتكان تيه غوايت تصديق آن قول نمودند
وجمعى ديكر از آن فكر سراپا الاطايل اباو امتناع نمودند و از بن رهكذر فتور دوئى بريكانى ان يكرنكان مذهب خلفاء ثلاثه خورده موجب
رسوائى آن تباه انديشان ناقص عقل شد بهمه حال روز ديكر كه نقاش بدايع نكار صور زمين و آسمان پرده سنكفام ظلمت را از نعش سياه
قلم سواد شب برداشت و سفيداب صبح صادق را بالعلى شفق كلكون غازه چهره پردازى خورشيد جهان آرا در جوف كوش صدف آسمان
نيلى رنك برهم ريخت در چنان وقتى نقش بند فلك مينا كار پرده خفا از روى كار اسرار آن سكاران غدار برداشته نقش بركرفت و كيفيت بو نكينى
هر چه تمامتر بر صفحه ظهور بر انكيخت و هر طرحى كه در سواد آن شب سليمى رفتار آن خطاى كردار در كارگاه خواطر خويش نقش بسته بودش
جلكى باطل و ناسد و جود عاقبت مردود ايشان از درجه اعتبار ساقط شد و سبزه زار چهار چمن دل نابكاران سياه كاران سفيد پوش
از اهتزاز نسيم سموم هموم مانند پى كوش خارجيان منافق زر كشت القصه در وقت سر زدن آفتاب حقيقت فكر ان ستاره سو خشكان
بلا زمان نواب محمداعجاخان ظاهر شد كه سپاه منصور را مقرر نمود كه محيط اردوى پردلخان كرديده مركز وار در ميانش كرفته فشار دادن
وقت بحسب تقدير ملك قدير چيارى از اردوى كيهان پوى رسيده حكم جهان مطاع آفتاب شعاع را كه در باب بازيافت نمودن يراق و آلات
چكار از آن جماعت نابكار بر اسم امراء قلعه كشا كذاشته بود ابرار نمود و از امر غريب كه از اتفاقات حسنه بوده در آن روز بر منصه ظهور جلوه كر
و الحق كه كنجايش تعجب تمام دارد چرا كه در نصف كذشته آنشب آن جماعت بمعاونت برداشتن اسباب و آلات حرب و اسلحه جدال مغرور كشته
بدليل شكل رابع بر انقسم فكرى كه مصنف چندين هزار اختلال بيشه افتاده بودند و در دم سر زدن آفتاب انقسم حكم كه باطل
خيال ان بمسكالات بود رسيد بغير از ين چه توان نوشت كه ضمير تقى نظير پادشاه كشور كير بلاشك و شبهه الهام پذير است و مرات
خاطر فيض مظاهر حقيقت تصويرش آينه بدن نماى اسرار عوام صغير و كبير است اكر اين معنى را انصاف ضمير ان صوفى نهاد از جمله
خوارق عادات ان حق طوبت كويند رواست و اكر اين خرق عادت را صاحبان شعور از امثال معجزه و كرامات شمارند سزاست و چرا
چنين نباشد كسى را كه واهب هر مواهب بلطف كامل و فيض شامل اكتساب كمالات صورى و معنوى كرامت كرده بتوسط اخلاق
حميده در ميان مخلوق بركزيده باشد و عنان اختيار كافه اهل اسلام در كف كفايتش نهاده قباى والاى داراى خلايق را بمقراض قدرت
آزمائى بر بيده بمشيت ايزدى بر هم دوخته و قامت قابليتش عنايت فرموده باشد اكر همچنانكه عنصر لطيف و ذات شريفش را در ميان
بنى نوع انسان شرف امتياز داده كارهاى آنجناب را نيز بفضل و مرحمت خويش از ساير كارهاى خلايق امتياز دهد چه عجب بهمه حال
چون امراى منظفر لوا را مضمون فرمان بهجت مقرون الطلاع حاصل نمودند نواب محمداعجاخان جهة اجراى فرمان واجب الاذعان پادشاه زمان نشند بيان

سپاه افغان رفت خواست كه جمع از ريش سفيدان قوم را نزد خود طلب دارد و نوعى نمايد كه بقانون حكمت عملى يراق و اسلحه حرب را
از آن جماعت بمعاقبت بكيرد در ان اثنا اجل كشته افغانى شمشير دو دستى هندى در دست بيك ناكاه از قفاى نواب محمداعجاخان دويده خود را
كه ضربت تيغ بخان عظيم الشان رساند كه چند نفر از جماعت قزلباش ظفر تلاش آكاه شده پى بتماشى مصماى خود را بخان عاليشان رسانيدند
تا خان رفت كه اسب را از جا بر انكيزاند آن معين تا پاك خود را رسانيده از بسيارى شتاب مضطرب كشت و آن شمشير را بر مركب خان زد
در ان حين يكى و نفر از غلامان محمداعجاخان رسيده آن نابكار بد مصاف را پاره پاره ساختند بعد از وقوع آن واقعه بنده كان خانى عظيم الشان
كه فيما بين امراء حضرت صاحبقرانى بتجربه رسيده كاردانى بود آن روز اخذ اسلحه را بتعويق انداخته در شب پاسه كردهاى سپاه منصور
كنكاش مقدمه معلومه را درست داشته و همين از نشب هر يك از امرا پنهانى چند نفر از ملازمان خود را مقرر نمودند كه در زير قبا
زره پوشيده در وقت طلوع صبح در دربخانه محمداعجاخان حاضر شوند روز ديكر كه خورشيد لواى جهانكيرى بر افراخت و از تكيه كاه شرق
بيرون تاخت ملازمان امراء قلعه كشا بدستور مقرر جوشنها در زير لباس پوشيده تيغهاى بيدريغ بقصد قتال آن تبعه بكمر بر ميان
جان بسته در مكان معين كه در حقيقت ماتم سراى اهل هندوستان بود حاضر شدند نواب محمداعجاخان چون اسباب قتال افاغنه را مهيا
ديد طغاد رس كتاب جهاد را با تلامذه خويش و چند نفرى ديكر از فرقه جزايرى مشق نموده قرار داد كه چون پردلخان باينجا بيايد از
سوى اليه و تبعه او طلب يراق خواهيم كرد اكر بطريق اطاعت بخشكى رابش كرفتند فهو المطلوب و الا هر يك سر از ان مجمع بر خيزيم خود را
در قتل ايشان معاف نداريد بعد از ترتيب اين مقدمات پردلخان را طلب نموده از مغروران خرد در جمع از ملازمان خود را بشكل يراق
نموده بخدمت خان معظم اليه حاضر آوردند در حين دخول مجلس چند نفر از خاصان خود را داخل بزم با يراق رزم نموده در يك
سمت مجلس نشانيد و جمعى ديكر در خارج مجلس بر سوى چمن كه در حوالى انجمن بود نشيمن نمودند در آنوقت آن جماعت ملبس بزره
در زير لباس بعيش رفته از كروه اجل رسيده را مركز دايره قتال ساختند بعد از لحظه امراء ملك آراروى سخن را متفق اللفظ به پردلخان
كه طينت قلبش سرشته جهل مركب بود نموده كفتند كه شما جماعت هذا اليوم مهمانيد و بر ما واجب بلكه او جب است كه شما را از آنچه صلاح حال
شماست آكاه سازيم چون فرمان واجب الاذعان صادر شده كه يراق خود را بسپاريد و دست از اسلحه جدال باز داريد بهتر آنست كه در راه
اخلاص و اختصاص در آمده نموده اطاعت امر و لى نعمت عالم و عالميان را كه جانهاى ما غلامان فدوى فداى ناشى باد بجا آريد خود بتيغ جهيد
و فرمان بردارى و انقياد سكالى را پيشه انديشه سازيد بمجرد كه ان پردلخان كه در فهميدن كيها الحقل ابجد خوان مكتب انسانيت بود ندند جواب
آن كلام و كلمات فهمودند كه ما جماعت را يراق و اسلحه بمنزله ناموس است چكونه از خود جدا سازيم سر ميدهيم و يراق نميدهيم در بنوقت
محمداعجاخان كلام ملك علام را بدست كرفته در حضور آن جماعت بسيار اظهار يمين نمود و كفت كه اكر درين مقدمه از طريق بندكى انحراف
جايز نداريد ما ايشما جماعت بدى در خاطر نميكنيد و باز از هيچ جا از ديار غفلت اباو امتناع نمود تا انكه محمداعجاخان از جا برخواسته بيرون
آمد در ان هنكام قزلباشان چابك دست تجربه كه در پيش روى آن جماعت مخذول العاقبت بود بر داشته و جزايريان كه در پشت پرده
و نير انتظار وقت ميكشيدند بيكباره دستى پيش از پيش دست بمانشهاى تفنك مرك آهنك رسانيده بچند نفر از آنها را چند عدد كلوله

۷۸

تفنگ ضیافت نمودند چون پردلخان بیک چشم زدن مشاهده کیفیت آن قسم معامله کرد نشاء بنگ نفاق از دو ننه کاخ دماغ آن
سیاه مست باده غرور بیرون رفته خود را در سند حیرت محصوری دیده در آن حین یکی از همصحبتان سوی الیه از بیم جان دست عجز
بیان دو بی پردلخان زد که شاید موجب نجات او گردد همان تفنگ بومی الیه خورده از وجستن کرده و بازوی پردلخان را نیز مجروح ساخت
و همدر آنوقت غلامی از غلامان محراب خان پیش آمده یراق را که پردلخان بعزت عید ادب پیش تنی تمام گرفت و همدرین اوقات جوانان زره‌پوش
خصوصاً ملازمان ملک نصرتخان که داخل انجماعت خارج مجلس پیشتر از ملازمان دیگر امرا شهور بودند در عتبه خارج مجلس فرح بخش خلد‌ها کشته
دست نصرت بخارجیان گشودند و بطریق انجمی که در عتبه داخل بزم بقتل ایشان اقدام نموده بودند بافناء ایشان کوشیده بیاضون مسرورا
بجم مضمون آنجماعت رشک بخش لاله زار ساختند در اثناء گیر و دار در آن روز کم و تقر از نمکان دریای جلادت را از شست دست مخالف
چشم زخم رسید بعد از سپری شدن این مقدمات محراب خان پردلخان را مقید و مشاخه ساخته بالاذن نظر علیخان حاکم دار الارشاد سپرد
و خود باتفاق سرکرده‌های سپاه ظفرپناه منصوب سوار اشهب کامیابی گردیده بجانب اردوی پردلخان رفتند و منهیان کاردان بمیان
آنجماعت افاغنه فرستاده اعلام بخشیدند و گفتند هر کس میخواهد که از صدمه غضب بندگان صاحبقرانی در مهد امان ایمن باشد اسلحه را
از خود دور داشته یراق جنگ را بسپارد انجماعت مخذول العاقبه چون ملاحظه نمودند که تهیه مقدمه فرار و دست برد جدال که با سپاه
ظفرپناه در خاطر داشتند از پیش نرفت بناء علی ذلک اسباب حرب آنچه داشتند جلگی و همگی را بدست عجز و انکسار گرفته در حضور آن
خان عالیشان صاحب سلاست گویان تسلیم سپاه منصور نمودند و در آنوقت نواب محراب خان مقرر فرمودند که هیچ آفریده از خواص و عوام
تیغ تعرض و انتقام از نیام بیرون نکند و دست توقع و تصرف از نفس و مال و اهل و عیال ایشان کوتاه و کشیده دارند و همدر آنروز آنجماعت را
کوچ داده سپاه نصرت دستگاه عازم درگاه عرش اشتباه گردیدند و به همعنانی فتح و نصرت منزل بمنزل طی مسافت نمودند تا آنکه شب جمعه
بخوبیهچه تماشای چمن خوبی که از متنزهات مشهور ولایت باختر است مضرب خیام ظفر فرجام امراء مظفر لوا شده روز دیگر که نخل بند
این گلشن سرای کون فیکون اعنی آفتاب جهانتاب بوقلمون نمون گشته و عالم را بامر قادر بیچون بزیورهای گوناگون و زینتهای گوناگون
آراسته و پیراسته گردانید شیران بیشه کارزار و پلنگان کوه گیر و دار و بهادران کامگار و دلاوران نیزه گذار که در عین تلاش
شبهای تار بضرب ناوک آبدار مهره از قفای مار بیرون می آوردند همگی مستغرق بحر آهن و فولاد گردیده نقارهای بشارت و صدای
دمامهای هندی در زیر ابر پشت فیلان کوه شکوه که در یورش قلعه بست بدست اهتمام غازیان افتاده بود حمل نموده با سرهای تیره
روزان که در حین یورش بقتل رسیده بودند بهمراهی اسیران قلعه در پیش انداختند و از منزل مذکور امراء اقلیم کشا و سپاه ظفر پناه
به همعنانی نصرت و همرکابی اقبال بفتح و فیروزی احرام طوف آستان حضرت صاحبقرانی که قبله گاه عالم و عالمیان و مطاف اهل زمین
و زمان است پیش نهاد همت ساختند و همدرین باب میرزا طاهر وحید گوید **وحید** روان پیش شیران دشت دغا ؛ اسیران چو فیلان
بزنجیرها ؛ در آهن نهان گشته پیلدمان ؛ چه کوهی که در میغ باشد نهان ؛ در آن روز از بانگ هندی درای ؛ نفس تنگ سیدی
بر خویش جای ؛ تو گفتی ز جوش سفید و سیاه ؛ ز غربال افتاده عکس براه ؛ در آن هنگام که عبور عساکر منصور از پای دیوار

حصا

حصار واقع میشد محصوران امان یافته آن قلعه بر بالای بروج و شرفات عروج نموده بدیده حیرت مشاهده آن قسم هنگامه که نوع
روز محشر بود کردند مجملا آنکه امراء قلعه‌گشا بتاریخ روز یکشنبه نهم شهر صفر ختم بالخیر والظفر شرف عتبه بوسی درگاه رفیع البنا را
دریافته از الطاف خاص جناب کامیاب حضرت صاحبقرانی بهره‌یاب گشتند در آن اثنا فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکر فیروزی اثر
در اراضی چهار چمن اطراف قلعه قندهار فرود آمده خیام ظفر فرجام نصب نمایند که ایشان از نظر کیمیا اثر در ساعت مرغوب کاخ اشید
بناء علیه فوج فوج و گروه گروه بسر کرده کی یکیک از امراء ملک آرا بمکان مناسب فرود آمده بعشرت و کامرانی مشغول شدند **المحرره**
بیا ساقی ایغیرت افزای زنم ؛ بده می که خوش کوک شد ساز بزم ؛ **ذکر جلادت خان بن خان حسین قلیخان بن حسن خان**
شاملو و فتح شدن قلعه کوه البرز شکوه لکی و تسلط غازیان شیر شکار بر حصن حصین قندهار و حالات دیگر
بعد از آنکه معلوم شد که محصوران تیره روزگار قندهار از عساکر منصور خواسته بودند منقضی شد در اردوی کیهان پوی این
معنی شیوع یافت که دولتخان را با جمعی دیگر از منصبداران مستحفظ فکر آنست که بوفور ذخیره حصار کوه را مستحکم کرده اینده
چند روز دیگر بجمیعه کار دیار در سجن حیرت بسر برند چون این مقدمه بعز عرض اولیاء دولت ابد پیوند رسید مقرر کردند
که مقرب الحضرت الخاقانی مخلص فدوی آستان حضرت صاحبقرانی برانده خطاب مستطاب خانی نواب حسین قلیخان ابن حسن خان
شاملو بیگلربیگی سابق بلاد خراسان باتفاق سیصد نفر از غازیان جلادت پیشه که اگر بر تو شمشیر الماس فعل بی نظیر ایشان بر کوه
البرز تافتی احجار آن کوه چستون شکوه را از شعشعه اشعه حدت فروغ ابد دوام آب ساخته همچو آب چشمه سار از چشمه چشم
روزگار روان ساختی قدم بر دامان جبل اندیشه فرسای لکی که تیغش بیغ با شرفات بروج فلک دم از مساوات میزد گذاشته
بنحوی که از حسن کاردانی او سزد خود را از شوارع غیر متعارف بپای شتاب بقله کوه رسانده و آن حصار متانت آثار را بحکم تقدیر
بحیطه تصرف و حوزه تسخیر درآورده و آن شیر شرزه بیشه شجاعت که وجود خود را بزیب فنون سپاهگری میدانست سر اطاعت
سکالی را در حضور پرنور پرور دقیقت الهی فرود آورده همینکه سواد شب ظلمت نسب نسبت سلیمانی دیده‌های فرو بانه حضرت
صاحبقرانی گردیده بسعی پیش از پیش کاربند خدمت مرجوعه گردید آن یگانه مرد فرزانه باتفاق آن سیصد نفر دلاور مردانه که هم
در روز مصاف قارن عصر و گیو اوان روز مصاف لاف و گزاف بودند از سمت دروازه منشور از منشور نامه خواه شهید گشته قلعه
در دامان آن کوه سپهر شکوه گذاشتند تا خبردار شدن محصوران از لوازم امر سپاهگری و بیمن اقبال بیزوال پادشاه ظفر همال خود را
باوقری قاپی حصار که در سمت قیتول بود رسانیدند و از آنجا چند نفر را پیش از خود از راه حساب جر ثقیل که شعبه از علم جرثقیل است
داخل حصار بند از مکان که در نظر انصاف ژرف بینان اقلیم کاردانی ارتفاع آسمانی داشت نموده تا اوقری قاپی مذکور را بزور بازو
بجلوی هرچه تمامتر گشودند ثانیا خود باتفاق انجماعت بپایمردی دلیری و دستیاری شجاعت داخل حصار گردیده از مکان
بقدرت مردی و فتوت مردانگی در بسته تصرف نمودند **وحید** حصار نخستین چه آمد بدست ؛ بنای ثبات سیاهان شکست ؛
به نیروی بخت شهنشاه ماه ؛ بدست آمد آن قلعه و کوتوال ؛ از این فتح یکباره اهل حصار ؛ بریدند امید از قندهار ؛ در

چهار چمن

۷۹ از خان بن خان حسین قلیخان حقیقت آن فتح عظمی را بخدمت اولیای دولت روزافزون عرض نموده مجری خدمت غازیان جانفشان کرده بود
چون این خبر خانه برانداز بدولتخان که هنوز مینای پر و بال شکسته روحش در مجلس قفس سیاه بختی از ادهم بلند پروازی داشت رسید
از صدمه صلابت این معنی برج و باره شهربند خیالش بجنبید و یاس ریختن گرفت و دانست که عنان اختیار کار آن از کف تدبیر کارکنان
حواسش بیرون رفت و فکر بجائی نمیرسد لهذا بیرون آمدن را بخاطر قرار داده از سراسیمگی در اندرون اندیشه بیابانی تیه حیرت شد
و هشی بجست که بدلالت هدایتش خود را به منزل نجات رساند در آن هنگام جناب کامیاب نواب صاحبقران خطاب که ضمیر الهام پذیر
سکندر تعبیرش جام جهان نمای سرایر عوالم صغیر و کبیر و دل حقیقت منزلش آینه بدن نمای مطالب پیر و ناز قیاس جمهور برنا و پیر است
شیر بیشه کارزار علیقلیخان برادر رستم خان سپهسالار سابق که در پیش نهیب شکوه ایستاد کیش رستم و اسفندیار لطافت مقاومت
و تاب مصادمت نبود مقرر شد که با جمع انبوه بهرام انتقام خون آشام داخل حصار دار القرار گردیده سپاه رزم خواه
هندوستان را اسیر کردی دولتخان را زتنگنای حصار نجات دهد و جلگی بادر پشته شهیدان که موضعیست واقع در سمت جنوبی آن قلعه
فرود آورد تا پس بعد بدانچه موافق رای صواب نمای باشد مقرر خواهیم فرمود که ارکان دولت ابد قرین بجا آورند علیقلیخان مذکور
حسب الفرمان قضا قدرت توامان بهمدستی غلامان جناب کامیاب حضرت صاحبقران خود را بدروازه حصار رسانیده بزبانی که سیف
بان فرقه هندوستانی که بخدمت نگاهبانی دروازه قلعه قیام داشتند اظهار نمود که شفقت خاص و عام اولیاء دولت ابد نشان شامل
حال وضیع و شریف این جماعت که در جمعیت بزور بازوی بیخردی مغرور و در تنگنای حصار بمحنت محصور نموده و قلم عفو بر جرایم ایشان
کشیده اگر خواهید که ابواب شادمانی بر وجوه شما گشوده شود دروازه حصار را بگشایید و از دام نامه خود را باز یافت نمایید
آن جماعت که پای تحمل و ثبات ایشان از بیم غضب قهرمان زمان از دست و دل پیچکران از کار رفته بود ورود قدم مسرت توام
آن شیر بیشه شجاعت را فوز عظیم دانسته بدستیاری جرأت خدمه کوی بر رسوم آداب باستانیان کشیده بدون آنکه در آن
باب صلاح بدولتخان سرکرده خود ببینند بذوق و شوق تمام پیش آمده دروازه انحصار را المفتوح ابواب عیش و سرور بر روی روزگار
خود گشودند از جانان تهمتن نشان که هر یک در روزگار و معرکه پیکار بمددکاری اقبال همایون فال خداوندگار ممالک ایران رستم
روزگار خود بودند داخل طلسم پر نیرنگ آن قلعه گردیده مفتاح آن طلسم را بدست همت در آوردند و بفراغ بال و رفاهیت حال بعد از
محنت و مشقت بتاریخ روز یکشنبه شانزدهم شهر محرم الحرام هزار و پنجاه و هشت هجری موافق سنه تنگوزییل ترکی بر صدر تخت دولت
قرار گرفتند و دولتخان چون از دخول علی قلیخان واقف شد از روی امیدواری متوجه خدمت علی قلیخان گردیده و بزبان بیزبانی اظهار
معذرت که هیچ در کار نبود نمود و گفت الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده علیقلیخان مذکور که هرگاه لب بگفتگو کشادی از
صلابت و مهابت طنطنه صیت صدایش احجار کوه البرز شکوه کوه تکی بلرزش آمدی و هر گاه لب خموشی اختیار کردی نفس ناطقه
معلم اقلیدس را از سطوت چین جبینش مجال دم زدن نبودی در آن حین روی بدولتخان نموده گفت فرمان قضا قدرت توامان حضرت
صاحبقران شرف صدور یافته است که سپاه والا جاه پادشاه هندوستان با عیال و اطفال و اموال هذا الیوم از حصار بیرون رفته

در اراضی

در اراضی پشته شهیدان منزل اقامت اختیار نمایند و دولتخان بجز اطاعت و انقیاد چاره ندید انگشت فرمان برداری در دیده قبول گذاشت
در همان لحظه نواب علیقلیخان جمعی از سپاه ظفر پناه را مقرر فرمود تا دروازه های شهر را گشودند و راه نجات را بدان گروه واجب القتل
بیگناه نمودند از اهتزاز این نسیم بهجت طراز گلهای دعوت برانداز بچهار چمن وجود فرقه نمود شکفتن گرفت و مشام جان ایشان از
شوق نکهت این گل مرحمت تازه و معطر شد مجملا آنکه سپاه منصبداران سمقندها که مانند وحوش و طیور که از شبکه دام صیاد رهائی یابند از
حصار نجات یافته بر وفق مدعا با اهل و عیال و اسباب و اموال برفاه حال و فراغ بال بکار سفر انتقال بدوام دعای دولت پادشاه بلند اقبال
ظفر همال اشتغال ورزیدند در هنگام بیرون آمدن ایشان از یکدگر نفر از جاهلان قزلباش را بخاطر رسید که دست اندازی بمال انجماعت که حسب الحکم
مرحمت شیم بدیشان عنایت شده بود نمایند در همان لحظه جهت نسق بسطوت صمصام تهمتن خان معظم الیه گرفتار گردیده از برای سطوت حضرت
نقد جان ایشان پایمال تاراج شحنه حوادث شده و همدرین روز عریضه از نواب سارو خان طالش که در آن وقت با جم غفیری از عساکر
چنانچه سابقا سمت تحریر یافت بخدمت محاصره قلعه زمین داور قیام داشت رسید و بنظر کیمیا اثر فرخنده فر صاحبقرانی کامکار در آمد
شرف از مضمون عریضه مذکور آنکه حصن حصین زمین داور بتصرف ارکان سلطنت باهره و اولیای دولت قاهره در آمده سید
اسد الله خان افغان که سرکرده مستحفظان آن حصار است با تبعه و لحقه اطاعت بندگان آستان آسمان توامان را اختیار نموده قلعه
زمین داور را که کنگره اش با بروج آسمان لاف برابری میزند تسلیم غلامان حضرت صاحبقران گردید چون حقیقت مضمون آن عریضه
بعرض پادشاه عالم و عالمیان رسید جهت خشنودی عامه رعایا و کافه برایا مقرر شد که نقاره بشارت و کوس نشاط بنوازش در آورند
این مقدمه نیز علاوه فتوحات کلی گردیده انبساط افزای خاطر جمهور برنا و پیر شد و حسب الامر اعلی مقرر شد که از خان طالش
سید اسد الله خان را با اتفاق ملازمانش با آیین شایسته بدرگاه عرش اشتباه آورد قلعه زمین داور را بتصرف جمعی از دلاوران
قزلباش گذارد که بعد الیوم حکومت آن دیار بقبضه اقتدار احدی از فدویان جان سپار مفوض خواهد شد چون این نوید و این مژده راحت
افزا بخان سعید لوا سارو خان طالش که مانند شمشیر بجان مردان در میان سپاه صاحبقران بمدح روی علم بود رسید حسب المقرر کاربند
خدمت مرجوعه و جمعناه فتح و فیروزی عازم اردوی کیهان پوی گردید ذکر جشن فرمودن پادشاه صاحبقران و گذشتن تیره
روزان قندهار و بست از نظر فرخنده فر همایون و قلم عفو و صفح بر جریده اعمال ایشان کشیده و همگی را رخصت
انصراف بمکان اصلی و وطن مالوف مرحمت فرمودن و شرح سایر واقعات دیگر روز دیگر که انجمن آرای چهار چمن بساط
روزگار رونق افزای بزم سپهر مینا گاز صدر سریر کام بخشی ذرات کاینات متکی گردید و چهار ارکان محفل جهان بوقلمون نموده را
بزینتهای موزون و زیورهای گوناگون و آیین از حد و قیاس بیرون آراسته و پیراسته گردانید و ساحت با وسعت گلشن سرای
عالم فانی را بتابش شعشعه نور ظهور گلهای بستان افروز فیض رسانی غیرت افزای صبح ثانی روز نوروز کامرانی نمود نظم چو شب
رفت و صبح از افق تاب زد ؛ همای فلک بال بر باد زد ؛ سیه سنبل شب نگونسار شد ؛ بیاض سحر رشک گلزار شد ؛ دگر چشمه مهر جریان
گرفت ؛ جهان از نو شعله در جان گرفت ؛ اندرین وقت انجمن آرای مجلس بهشت آیین اورنگ بلند آهنگ نواب صاحبقران خطاب را که

٨٠

معقر پایهٔ کرسی جبروتش باسطح محدب عرش عالم ملکوت دعوی همسری و لاف برابری داشت در صحن بارگاه جهان پناه که اطلس خوش
قماش فلک با نهایت اعتلاء در قفاء ابره و الایش بطانه وش پنهان است گذاشتند مصرع یکی خیمهٔ آسمان رنگ داشت * که با آسمان انفاس جنگ
داشت * طناب ز مهر دامن او روان * بسانی که در آسمان کهکشان * ستونهای او پر ز لعل و گهر * به بیستون سراسر ز زر * صفا
در صفا نور در نور بود * بخرگاه عباس مشهور بود * و اطراف و جوانب آن سپهر و هم را بوجود مسعود مردان با مهابت بهرام صلابت
آراسته و پیراسته گردانیدند و فضای آن دولت سرای جهانیان را که مسجد ارباب حاجات است به فرش زیبای دیبا مانند گلستان
ارم بر وجه اتم زیب و زینت داده و صحرای دلگشای جلوخانهٔ بارگاه عرش اشتباه چندین رخش نژادان قمر سرعت رفتار زهره جبین
بهرام جنان ع که مشتری ز مهرش بر رقعای دهد * بآیین شایسته بستند بگاه بر افتاده یال و دم * همه نادر صورت اشتلم کثرت
چه جولان و شوخی نهادی بنا * نمودی سر چرخ در زیر پا * صرصر تکی چند که اگر سایه تازیانه را نقش تصویر ایشان کند افتادی از
سرعت روش گردش همیشه در نظرها ایستاده مینمودندی و اگر راکب آنها را ارادهٔ خصم افکنی بخاطر خیال عبور کردی از بسیاری قرا
کوی سر مخالف را بزور تک پا چوگان دست ربودندی بمجال انکه در آتش و نفیر ونکه در صورت نوروز بهجت اند و مردان عرصه نبرد بود
نواب محمد ایلخان با اتفاق امراء خراسان و بعضی از خانان بلاد عراق بکار سپه آرائی پرداخته همکی قشون مستغرق دریای آهن و فولاد
ساختند بیت دلیران جنگی شده بیم رنج * در آهن نهان مثل جوهر به تیغ * سرهای تیره روزان که در یورش قلعه بست بقتل رسیده
بودند بر سر نیزها بلند قامت نمودند و تقریبا یکهزار نفر اسیر مقید بند و شاخه را بسر کردگی پردلخان و چند زنجیر فیل کوه سکوه
با طبل و علم و نقاره و دمامه که در ان یورش بید تصرف غازیان جانفشان در آمده بود در پیش قشون صاحبقرانی انداخته در پشت
کوه پیر معرکه زنده دلی بابا ولی صف آرا گشته منتظر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ایستادند نواب اعتضاد الدوله العلیه
مرتضی قلیخان سپه سالار بهمراهی امراء نامدار کامکار و لطفعلیخان حاکم قندهار و رومیخان میر آتش سرکار و شادیخان ازبک و میر
میر دیوان و سایر منصبداران والی بلاد هندوستان از رکاب گرفته فوج فوج و قشون قشون قورچیان عظام و غلامان
بهرام انتقام در پای حصار دار القرار قندهار صف کشیدند و همکنان سارو خان تالش سردار عساکر خراسان سید اسد الله
خان حاکم زمینداور با سایر افاغنه را در مجمع حاضر ساخت چون دو ساعت از وقت طلوع آفتاب گذشت نواب کامیاب صاحبقران
خطاب آفتاب وار جامهٔ زرکاری که خیاطان کارخانه قدرت بر قد و بالای زیبایش دوخته بودند پوشیده و تاج پادشاهی
بر فرق مبارک گذاشته بفر و شکوهی هر چه تمام تر قدم مسرت توام در آن بارگاه جهان پناه نهاد و بر بالای آن کرسی عرش
اقتدار مربع نشین مسند فرمان روائی گردید بیت چه بنشست بر کرسی عرش جاه * تو گفتی باوج فلک رفت ماه * مقربان
درگاه و خادمان مرصع کلاه علی قدر مراتبهم در رتق نظر کیمیا اثر صاحبقران عدالت گستر ایستاده مانند خیل کواکب که از شعاع
آفتاب جهانتاب اقتباس نور کنند انگروه بلند شکوه از لمعات توجهات آن نور پرور دامان قدرت از فی استفاضهٔ انوار سعادت
مینمودند در ان اثنا فرمان قضا قدرت توامان جناب حضرت صاحبقران گیتی ستان از پیشگاه مسند جاه و جلال عز اصدار یافت

کرده

که اعتضاد الدوله مرتضی قلیخان سپه سالار امراء و والی بلاد هندوستان را که دست نیازمندی بدامن اولیای دولت ابد نشان زده اند
بحضور پر نور حاضر سازند نواب معظم الیه بآداب مطابق حساب یک یک ایشان را داخل مجلس بهشت آیین نموده حسب الاشاره نواب اعتضاد الدوله
العلیه العالیه نواب خلیفه سلطانا در یکطرف بزم همایون مکان نشیمن ایشان معین شد و از جمع پریشان روزگاران این عنایت که در معنی
مومیایی خواطر شکسته ایشان بود داشتند که بلطف مرشد کامل سلیم دیار کامرانی شده اند همان لحظه هریک بخود سر افراختی نموده در نظر
فرخنده فر همایون اعلی تسلیمات اکبری بجا آوردند و همه بر بابا میرزا طاهر وحید گوید مصرع نشستند سر کرده کان حضار *
ببزم شه عادل کامکار * نشسته بهم خوشدل و کامران * امان داده شان شه بمال و بجان * بعد از ان نواب سارو خان تالش که چهره
ارغوانی شمشیر تعبیرش بمعنی رو سفیدی و سرخ روئی در میان سپاه قزلباش به سبزی مشهور است زرد گوشان ساقچان اندام
افاغنه را که تا ان روز از قلت ذخیره و کثرت بی آبی ماند بزبان هر در سنگلاخ قلعه زیستند و رباشتیاق هوا و قات مسکن اینجا
بنظر ارکان دولت قاهره رسانید سر کرده انجماعت را مقرر شد که در زیر دست منصبداران مستحفظ قلعه دار القرار در مجلس بهشت آیین
نشست بعد از ان گروه نواب شوکت قباب محمد ایلخان عرض اسیران جگردار پر دل را که با سرهای ان بخت برگشتگان بدست همت غازیان کوه شکن
افتاده بود داده بعد ز نسق ان نظر مرحمت گستر خاقان زندگی بخشی آدم پرورد گذرانیدند و الا چند زنجیر فیل کوه نظیر را با نقاره
و دمامه و طبل و علم که از جانب شاه والاجاه هندوستان سپرده پردلخان حاکم بست مفوض بود در پیش جلو سپاه نصرت پناه انداخته
از عقب انها اسیران مقید بند و شاخه را که با هنگ هریک از ایشان بدست نوجوانمردی از دلیران هنگامه نبرد بود در برابر بارگاه صاحبقرانی
گذرانیدند و بعد از ان خان نوئیت خطاب نظر علیخان حاکم دار الارشاد اردبیل پردلخان حاکم قلعه بست را مقید و سلاسل و اغلال گران
بنظر فرخنده فر تعبیه کان جناب حضرت صاحبقران در آورده مدتی نگاه داشتند مصرع ستاده بپا پردل تیره روز * ز تاب تاسف دلی
پر ز سوز * و چون پردلخان سیاه رو زد رحین محاصره بست سالک مسالک ادب و آداب نگشته از جاده صراط مستقیم حق خود شناسی
انحراف ورزیده بود و در خدمت اولیاء دولت صاحبقرانی مخاطب بجرائم عظیم و الحق که آن گمراه تباه اندیشه مقصد و مجرم بود از ین سبب
که در ایام قلعه داری مرتکب اعمال ناشایست که یکی از ان ادای ناهنجار قتل مرحوم ارباب سعید کلانتر ولایت گرمسیر و چند نفر دیگر از
کدخدایان خیر اندیش ان دیار است شده بود چنانچه سابقا ذکر رفت در ینوقت موجب آن شد که چند روزی بجزای کردارهای ناهنجار
در شکنجه آزار باشد بناء علی ذلک مقرر شد که نظر علیخان از عقب بد اندیشی را که در دقیم اول به تیه ضلالت افتاده سالک بیابان غوایت
شده بود در قید آزار نگاه دارد و سایر اسیران را حسب الالتماس نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان وزیر اعظم خط عفو و محو بر صفحه
جرایم و آثام کافه ایشان کشیده در باره همگی و جلکی رقم مرحمت شیم عنایت شد و مجددا درین باب حکم جهان مطاع شد که هیچ از غازیان
جانفشان بخلاف رضای انجماعت احدی را از ایشان بعلت اسیری نگاه ندارد و گذارند که بهر صوب خواهند بروند و همکنان در باره دولتخان
و سایر محصوران قندهار همین فرمان مرحمت نشان شرف نفاذ یافت و دولتخان که وجود خود را محبوس قید بندگی سید انست آزاد مراد خود
کردید از جای برخواست و در خدمت تربیه یافتگان نواب صاحبقرانی تسلیمات اکبری بکرات و مرات ادا نمود و چون خاطر فیض مآثر حضرت جهانبانی

ازین مقدمات فراغت یافت امیران و خوانسالاران انواع اطعمهٔ لذیذ و اشربهٔ لطیفه در بزم اعلی حاضر ساختند که قلم بدیع رقم در توصیف
و تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینماید بعد از آنکه مایدهٔ احسان بمصرف رسید و حاشیه نشینان بساط عزت رخصت انصراف یافتند
مقرر شد که دبیران دیوان صاحبقرانی بعبارات تازه نامهٔ ظفر شمامه محبت ختامه بطی تحریر درآورده مصحوب شاوردی سلطان نزد
والاجاه هندوستان ارسال داشتند و نامهٔ مذکور اینست **سواد فرمان که بعد از فتح قلعه بپادشاه والاجاه هندوستان**
نوشته شده گوهر الفاظی که جوهر اندیشه آنرا زیور اکلیل مقال داند و لآلی آبدار معانی که صیرفی ادراک سخندان بنقود شاباش آنرا
شایستهٔ آن تواند بود که کرسی بلند پایهٔ سخن را بدان جواهر زواهر ترصیع داده نام نامی و اسم سامی بالقابه را بدان ستوده
نشاید و آن هار همیشه بهار یکتا دلی را بمشک اندود ساختن آن شرین کردن آن نسیم اعلان و اظهار بر اطراف بزم دوستی و دو
انشاید که آن شمیم عبیر آگین این ریاحین دماغ بهشت شناسان گلشن وداد تازه و صفیر عندلیب ارتباط و اتحاد قدیم بلند آوازه کردد
والمنة که اگرچه بحسب ظاهر فایت نعمت نعم البدل مجالست و ادراک صحبت است اما پیوسته در عالم معنی ابواب این بوستان بر چهرهٔ قلوب
گشاده و اسباب مکالمهٔ غایبانه که بسفارش نامه و زبان دانی خامه حاصل میگردد آماده است لیکن که همواره شاه راه اتحاد باز و دست
حصول مآرب برین بوستان بیخزان دراز باد بعد از انطباع نقوش مودت و ولا بر ضمیر خورشید ضیا که از اشراقات غیبی مستضیء
ستیز است بر لوح ابلاغ مینگارد که چون از آغاز عروج معارج دارائی ایران و ارتفاع معارج عنایات حضرت رحمان پیوسته در خاطر
حق شناس و ضمیر حقایق اساس مذکور بود که دیدهٔ شوق را از خاک آستانهٔ مقدسهٔ منورهٔ عرش درجهٔ رضیهٔ رضویه علی ساکنها
افضل السلام والتحیه روشن سازد و بنا بر کثرت مشاغل و شواغل کیتی ستانی از احراز این سعادت عظمی و عطیهٔ کبری محروم میبود
درین ایام سعادت انجام که از مهام کلی و جزئی آن حدود بالکلیه فراغت حاصل کردید مناسب چنان نمود که رقبهٔ همت والانهمت را از ربقهٔ این
دین واجب الادا آزاد ساخته باین تقریب پژوهش احوال ساکنان خراسان که بسبب بعد مسافت در مستقر خلافت از استفاضهٔ انوار عنایات
شامله چنانچه شاید بهره ور نگردیده بودند بنوعی که مقتضی عواطف کامله باشد کرده شود و در حین ورود این دیار بجهت رعایت قرب جوار
و ارتباط و التیام آبا و اجداد عالی تبار لازم دانست که با رسال صحیفه که بذکر شیوهٔ ستودهٔ دوستی و اتحاد قدیم باشد محرک سلسلهٔ ارتباط کردد و چون
مبین و معین است که والیان ممالک مودت را بعد از تشیید قواعد صداقت و الفت و ارتفاع حجب مباینت و منافرت در بود و نابود دیار
کمتر گاه سیلاب حوادثات باهم مضایقه نخواهد بود در آن تذکره یکجهتی و یکتا دلی اشعاری بخواهش قندهار شده بود و منظور بل
متیقن مینمود که نظر بر روابط معنویه نموده همت والای آن عم بزرگوار در انجاح مامول بقدم قبول پیش می آید بنا علی هذا با خاصان و ملتزمان
رکاب نصرت انتساب متوجه آنحدود گردید و چون بعد از ورود آن حدود دولت بابنولایت منسوبان آن دولت والا آنرا سیه همت نزهت آباد اتحاد
اینجد و دولت محکم بنا اغماض نموده چنانچه باید آنگاه سلوک نمایند سعی ابواب اطاعت نموده بتصور فاسد اینکه جدائی در میان این صدق آئین
صداقت کیشی و آن عم والا تبار بزرگوار همت در حجب نازلهٔ مخفی کردید و معارضه با این دوست صادق الولا در آینهٔ اتحاد صورت نازایی
آن والاجاه عظیم الشان داشت بر ذمت همت فرض کردید که سپاه نصرت توامان ابتدا بتادیب آن گروه مشتاق خفقان نام زده فرماید طعم کرتا

بصعود پیوست که اطراف آن قلعهٔ محکم بنا را مرکز آسا بدایرهٔ احاطه درآورده به مفاتیح جلادت در گشائش ابواب مغلقه آن سعی نماید نفاذ
ظفر توامان که تشنه استسقای فرانست در اندک فرصتی بمقالید سیف و سنان درهای انقلاع کردن توامان را از هم کشودند بعد از نمودن
واقتدار بر انقلاع کردن آن آثار کردهی از محصوران را که در حین محاصره سالک مسالک ادب بوده از صراط مستقیم حق حق شناسی عدول
نموده بودند بگشاد کی جبههٔ عفو و اغماض مشمول عنایات بیغایت کردانیده رخصت انصراف فرمودیم بیقین حاصل و رجا واثق که چون
اینمعنی از غایت اتحاد و نهایت ارتباط صورت وقوع یافته غبار انگیز مرات ضمیر خورشید نظیر نخواهند داشت چون غرض انسداد ابواب گفتگو
حاسدان این ایتلاف و التیام ابد توامان بود در رفعت و معالی پناه شاه وردی بیک را روانه خدمت والا فرمودیم که حقیقت صدق اندیشی و اخلاص
کیشی این مخلص را بآن عم بزرگوار خاطرنشان نماید خورشید سلطنت و اقبال از افق جاه و جلال طالع باد **حکایت خواب رومیخان** روزی سر
کرده غازیان ولایت باختر میرزا محمود کلانتر که از آجله یکجهتان آستان آسمان توامان حضرت صاحبقران است حکایت نمود که روزی در ایام محاصره
بعیدی رومیخان میرآتش که بمحافظت دروازهٔ مشغول اقدام داشت رفتم دیدم که آن خان بر ودت مزاج آتشی برافروخته و بدست خود طبخ
حلوا مینمود از مشاهدهٔ این حال با خود حیرتی داشتم که در آنوقت رومیخان گفت که چرا از من نمی پرسید که این چه کار است که پیش گرفته اید
که درین اندیشه بودم که تفحص نمایم که درچنین هنگام و چنین هنگامه که همه کس سرگرم جانبازیست ملازمان چرا خود را بطبخ حلوا مشغول
ساخته اند گفت که من امشب در خواب حضرت میران را دیدم که فرمودند که پیام ما را به محصوران برسان و بگوی که دل قوی دارند و تشویش
و تفرقه بخاطر راه ندهند که دست تصرف قزلباش از این حصار دور است چون این نوید را از حضرت میران اعنی خواجه عبدالقادر شنیدم نذر
کرده ام که بشکرانهٔ این مژده راحت افزا بدست خود طبخ حلوا نموده بشیرینی تمام شهد بخشی ذایقهٔ تلخکامان شوم بعد از چند روز که حصار
بتصرف اولیاء دولت روزافزون درآمد رومیخان را دیدم گفتم ایخان نویدی که حضرت میران بشما داده بود چون شد گفت کلانتر جوابی نیز
از بیم سطوت شمشیر غازیان پی نکید ظاهرا که مذهب تشیع اختیار کرده باشند و میخواسته اند که ما را فریب دهند **وحید** در آبدالی بسیط زمین
شهنشاه ما را بزیر نگین ؛ بگردد بکام دلش آسمان ؛ بود تا کند دور گردان نشان ؛ **ذکر تفویض یافتن حکومت ولایت باختر بقبضه**
اقتدار نواب شمشیرعلی خطاب محراب خان و مفوض شدن دیگر بلاد بکف کفایت خانان کاردان و شرح وقایع و سوانح
دیگر که در آن اوان بظهور رسیده چون واهب هر مواهب عم نواله بکمال قدرت بالغه و حکمت کامله دایرهٔ دیدهٔ امید هندوستانیان
تیره روز را از اشک تر از حلقهٔ چشم ترکان و مردمک چشم روزگار ایرانیان فیروز را روشن تر از دیدهٔ خورشید جهان بوجه مضمون حدیث
انما الاعمال بالنیات نمود و فضای گلستان خواهش نصرت یافتگان ماتند گلشن سرای جنان منضلا آباد و صحرای چهار چمن خزان
رسیدهٔ هزیمت دیدگان ماتند طول بیابان امل ایشان بحلاد و یران شد و هر یک از آن دو لشکر مختلف الصور هر تخمی که بدستیاری دهقان
عمل در کشت زار امل زرع نموده بودند آخر کار در برابر ش راه در بر دیدند و هر نهالی که در زمین نخلستان اندیشهٔ خویش غرس کرده
اخر الامر ثمر و اثری چیدند مصداق اینمقال آنکه ضلالت پیشگان را پایهٔ قدر قطاول کوتاه شد و دست اندیشان را در جهٔ اعتبار منحرف
بقدر خواهش زیاد شد و چرا چنین نشود جمعی که آبا عن جد از دل و جان پیروی ائمهٔ اثنا عشر اختیار و با اعادی دین مبین پیکار

۸۲ خصوصاً گروه ملبعه شکوه که سرکرده ایشان جناب نواب کامیاب مرتضوی انتساب حضرت صاحبقران خطاب باشد بخشنوه ایت
که همت والانهمتش غاشیه انقیاد و حلقه بندگی بر دوش و گوش معن بن زایده نهاده و محیط سخاوت همتش هنگام جود کاسه گدائی
بدست اهتمام فتوت حاتم طائی داده و انچه اندیوان عظیم الشان فیاض فیوضات بصیغه روزی خلایق که ودایع بدایع حضرت
آفریدگار بکف احسانش گذاشته پس از خواهش کام طلبان در کنار اعمال ایشان نهاده و هر قدر که محرران دفاتر خلاصه الحساب تقدیر
بنام نامی سامی کرایش برات نمودند بدون زحمت انتظار بدست قسمت طلبان روزی خوار داده شاهد این احوال و موید این مقال انکه
چون قلعه مبارکه دار القرار قندهار بتصرف اولیای دولت ابد پیوند صاحبقران کامکار در آمد از آنجا که ظهور اخلاص نشو روشنی
و آثار رشد و علامات کاردانی از سیمای ناصیه کردار و اطوار نواب شوکت قباب محمد اعجاز که در آنوقت قابلیتش بخلعت بیگلربیگی گری
دار المنزا آراسته بود هویدا مینمود در روز یکشنبه شانزدهم شهر صفر موافق سنه یکهزار و پنجاه و هشت زمام حکومت
و عنان ایالت ولایت قندهار که عروس نیکوشمایل بلاد و امصار است من حیث الاستحقاق بکف کفایت استقلال آن خان عظیم القدر
والشان مفوض فرمودند و هم آنروز خطاب شمشیر علی را ضمیمه و علاوه توجهات شاهانه گردانیدند و بر القاب ان امیر الامرا
افزودند و همچنین مقرر شد که موازی چند هزار نفر از تبعه غلام و اویماق قورچی و فرقه تفنگچی و توپچی در خدمت نواب شمشیرعلی خطاب
بوده و امر و نواهی او را که مقرون بصواب باشد مطیع و منقاد باشند و تکیف در همین وقت که فصل بهار کام روائی معرکه ... بود حکومت
ولایت گرمسیر با توابع و لواحقات و مضافات بدوست علیخان حاکم ایل زنگنه که در آنوقت بتولیداری ولایت خواف و باخرز خراسان ...
و مرجوع بوده عنایت گردیده و فرموده شد که از روی کاردانی و حسن سلوک سعی موفور بظهور رسانیده نوعی نماید که رعایا متفرقه
آن ولایت راجع نموده اندمال جراحات خاطر ایشان از ... مرحمت عنایت صاحبقرانی و مرهم عاطفت و مرهم التفات حضرت جهانبانی بکردانیده
و آب رفته بجوی کشت امال کنانده رعایای انقیاد که از آفت رسیده حوادث و یغما و تاراج چند بابیاری جهد بانا آورد و همچنین ایالت سرزمین
زمینداور را ضمیمه ملک دار المؤمنین سبزوار فرموده بشیعه یکرنگ خاندان علی عمران محمد خان چکنی که در میدان مردانگی گوی سبقت
بچوگان تعبیر از اقران ربوده بود تفویض کردند و قلعه دلخک و دلارام و فوه و نوزاد را که از قدیم الایام مسکن سکنی ایل ... بود ...
سلطان سرکرده ایل مزبور که در ان سفر خیر اثر بلوازم خدمتکاری و جانسپاری قیام و اقدام تمام نموده بود مرحمت و مقرر شد که
چون حدود و اراضی و صحاری آنولایت منتهی میشود بسرحد چغچران که محل اقامت اوزبکیه شومیه است و اکثر اوقات از انجانب تبعه
حسب التجویز قاسم سلطان مزاحمت باغنام و مواشی سکنه و اموال و مترددین انجا میرسانیدند دیگر قواعد حزم ... احتیاط ...
نمایند و همچنین ازاد ... نیکوخدمتی و اخلاص اندیشی که در حین عبور عساکر منصور بولایت فراه ... ضابطه وجوه پنجاه ...
سرنده بوده حکومت آنجا را بدستوری که باکلب علیخان ... خطاب خانی مرحمت شد و همراه او ان حسب الاستدعا نواب
شمشیرعلی خطاب امارت ایل افغان ابدالی بشاه حسین نام شخصی که از جمله ملکان جماعت مذکور و امارت ایل هزاره را به تیمور سلطان
مردی که نشان داغ تشیع بر جبین داشت مفوض و مرجوع شد و هر یک از سران و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه که بصفت شجاعت موصوف

چغچران

و در آنسفر با جانسپاری فیما بین اقران معروف بودند قامت قابلیت ایشان بخلعت التفات حضرت صاحبقرانی آراسته گردیده مورد
توجهات پادشاهی شدند از بسکه این فتوحات شرف انتظام و فتور فوق حد الکلام در بنیان ملک وجود مخالفین تیره روز افتاده صبح
خرمی ایشان بشام اندوه مبدل شد **لمحرره** شاهی که زخاندان حیدر باشد ؛ بر همزن تاج و تخت قیصر باشد ؛ شمشیر جهانگیر آید
لقبش ؛ بر تارک دشمنش مظفر باشد ؛ در هنگام که شاهد فتح روی نمود عزیزان که در اردوی کیهان پوی از جمله اهل خیال و طبع بودند
تاریخها برشته نظم کشیدند از انجمله بسمع محرر اوراق رسیده این چند تاریخ است که خاصه صداقت توجه انها را آنجا باد رقم مینوید
حضرت ملک الشعرا الانام صایب تخلص صاحب کلام که همت کال سخن دانی در عصر جناب کامیاب صاحبقرانی شعار بخش بیماران طالب القوا
بمعاونت رطب اللسانی از فضولی طبیعت بر نالطان عرصه سخنوری نواب میرزا است چنین یافته **تاریخ** تاریخ این فتح نه ز الهام غیب شد ؛
از دل زدوده زنگ الم فتح قندهار ؛ و نواب مرتضی قلیخان قورچی باشی که شمشیر صاحب جوهر نطقش برفرق دلاوران صف سپاه سخن
سر آمد است **تاریخ** بود اولین فتح صاحبقرانی ؛ و عزیزی دیگر از اهل انشا چنین یافته است **تاریخ** دست ولایت مدد نمود ؛ عزیزی دیگر
بطریق تعمیه چنین گوید **تاریخ** دم تیغ شه و سر خرم ؛ هر دو در هند میرسند بهم ؛ عزیزی دیگر بقانون معما انچنین گفته **تاریخ** بشمشیر کین
سر هندوستان ؛ که تاریخ شد فتح هندوستان ؛ و این سه تاریخ را خواجه میرزا اسمعیل بیک وزیر دار المؤمنین قم یافته **تاریخ** فتح کشید
تاریخ فتح قلعه مژده فزون ... **تاریخ** سروش تعمیه ؛ رفت خرم ز تخت دولت هند **وارث** شکر شد قندهار لعل خوبان را کرفت ؛ نوبت
دیگر قزلباش بی ساغر سوار **ذکر فتحنامجات نصرت آیات نوشتن منشیان عطارد نشان حسب الفرمان قضا جریان بلاد**
و ممالک مصحوب منهیان کاردان بیلاد ایران بهشت نشان فرستادن بعد از انکه خاطر خطیر نواب صاحبقرانی از مهمات معلومه
فراغت یافت کارکنان دولت ابد دوام فتحنامجات نوشته مصحوب منهیان کاردان بممالک محروسه فرستادند از انجمله فتحنامه ایست که موقف
تاریخ جمعیا ابو الفضل سید ... محمد طاهر وحید که هذا الیوم بخدمت مجلس نویسی سرافراز است انشا نموده حسب الامر اعلی بدار السلطنه اصفهان
فرستاده شد ؛ **فتحنامچه** فرمان همایون شرف نفاذ یافت انکه چون بمؤدای صدق انتمای والله یؤید بنصره من یشاء از درگاه فتاح ذو المنن
عقد فتحه بنام نامی و اسم سامی نواب همایون ما منوط با هر الشوق سلطنت و جهانبانی بطغرای غرای انا فتحنا لک فتحاً مبیناً طراز جمعیت
نوبت خلافت و صاحبقرانی در بسیط غبراء صدای عالم آرای و ینصرک الله نصراً عزیزاً صیت سربلندی یافته از مهد علمان انوار دولت عظمی
و ظهور آثار موهبت کبری ظل اللهی چتر نهاد خاطر همت والا اقتدار داد خاطر علیا آنست که همواره بقلاده زنی ... و شعله فروزی اقبال ...
پابعاد سیار کلفدار افشار دین مبین و بهره مند ارشاد ساکنین قاطنین روی زمین بطریق ملت بیضای طاهرین گشته بعون عنایت داد ار
متوجه اعلای اعلام فتح و ظفر در اقطار عالم و بانوار سعادت بلا منتها روشنی بخش ظلمت کده خاطر بنی آدم کردیم و بنعمه الحمد که همیشه بوجیه دلخواه
احباء دولت ابدی جنود غیبی و جود عساکر ... الجیش مراد است در جهان و قهرمان ارادت جهانگیری و کشورستانی ما بوده اعادی دین و دولت
منکوب و مقهور و یوماً فیوماً فتوحات بی اندازه ... میسر میگردد چنانچه نموذجی از ان فتح حصن حصین دار القرار قندهار
که حاکم در زمان نواب خاقانی رضوان مکانی شاه بابام انار الله برهانه حصاری بدان حصانت و متانت که دیده روزگار مثل ان ندیده

۸۴ بعد از آنکه باضعاف مراتب در استحکام آن از حفر خندق عریض عمیق و ساختن حصون و قلاع متعدده و احاطهٔ کوه لکوکه
بران قلعه مشرف است بذل جهد نموده بنابر توهمات فاسده او از تصرف اولیاء دولت بیرون رفته بود والی هندوستان
چشم از روابط قدیم سلاطین جنت مکین این دودمان پوشیده بحیطهٔ ضبط در آورده پیوسته از اهل عدوان و استعداد
واستمداد آن مکنون ضمیر منیر و مخزون خاطر خطیر الهام پذیر بود تا آنکه بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها در این وقت باشاره
ملهم ربانی و ایمای منهی آسمانی عزیمت آن دیار تصمیم یافته از مقر سلطنت و مستقر خلافت کوکبهٔ اقبال و بارگاه جاه و جلال
چون خورشید عالمتاب جهان آرا بحسن توفیقات الهی جل شانه و یمن ارواح مقدسه حضرت رسالت پناهی و حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین عنان یکران اقبال بصوب آن دیار منعطف ساختیم و بعد از استسعاد بشرف زیارت روضهٔ
منورهٔ مطهرهٔ عرش درجهٔ رضیهٔ رضویه علی من فیه الف الف التحیه از دار السلطنه هرات بیگلربیگیان و امراء عظیم الشان با سپاه
بیکران امواج لسان ببیگلربیگی ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه اقبال و اجلال آثار عالیجاه مبارزا للایالة والاقبال
مرتضی قلیخان خانزاده قدیمی قاجار سپه سالار لشکر نصرت اثر و بیگلربیگی قلمرو علیشکر قبل از آنکه اعلام ظفر پیکر در حرکت
آید روان فرموده ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه نظاما للایالة والاقبال محراب خان شمشیر علی خطاب و جرچی باشی
و بیگلربیگی دار القرار قندهار و دار المؤمنین قم استرآباد را با بیست هزار کس منقلای عساکر فیروزی مآثر ساخته بفتح
قلعهٔ بست نامزد فرمودیم و ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظاما للایالة والاقبال سارو خان سردار
خراسان را با پنج هزار نفر از غازیان شیعه شکار طلیعهٔ موکب همایون نموده تسخیر قلعهٔ زمین داور بعهدهٔ اهتمام او شد و نواب
نیر بنفس نفیس با گروه انبوه از جیوش دریا خروش ایران و بسیاری از آلات حرب و قتال و اسباب جنگ و جدال و توپهای
قتال توجه فرموده قلاعی که در عرض راه واقع بود از پیش در بود موکب مسعود حکام و مستحفظین بلمعات تیغ اقبال مدار باستقبال
شتافته حصون مزبور را تسلیم آستان عرش توامان نموده مورد مواضع گاه قندهار خیم سرادقات عزت و اجلال شده
دلاوران پرخاشجوی قزلباش بترتیب مقدمات قلعه گیری مامور گشته از یکجانب ببیگلربیگی اساطین امراء عظام درگاه معلی
قورچیان و غلامان و تفنگچیان و باقی ملازمان خاصهٔ شریفه از طرف دیگر بیگلربیگیان عظام و امراء کرام از حصن حصین
استوار دامر کن دار در میان گرفتند و در اندک زمانی ایالت پناهان مومی الیهما قلعهٔ بست و قلعهٔ زمینداور و سایر محالهای
آن بوم و بر را طوعا و کرها مسخر ساخته پردلخان حاکم بست و سیف اسدالله خان حاکم زمینداور و باقی کوتوالان و مستحفظان
قلاع را باپایهٔ سریر والا آوردند و در دیوار حصار بغکونیز در عرض پنجاه روز بضرب توپهای پرهول و بیم که نمونه ان زلزلة
الساعة شیء عظیم بود مردان کار و دلیران عرصه کارزار سیبها و نقبها برو برج مشیده ان رسانیدند شورش پیکار و شعله
شمشیر آتشبار روز رستاخیز برانگیخته حصاریون را از اولیاء دولت ابد مقرون بیرون شخف تلاش متصرف گشتند
مخالفین بحصار درون پناه جسته از هر جانب الامان الامان گویان بفریاد و فغان درآمدند بمقتضای الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس

و نمودای مروت ذاتی و مرحمت جبلی ذیل عفو بر جرایم ان دریافتگان بیم و هراس و محصوران حصون تا بعد از حصن کرده و ملتمس سوای
جمعی که زیاده راه بغی و عناد سپرده اسیر و گرفتار و طعمهٔ تیغ عدو شکار شدند پوشیده بجان و مال امان دادیم و دولتخان حاکم قندهار
باتفاق شادیخان اوزبک و قبچاق خان ورد سیخان و سایر حکام و ریش سفیدان انجماعت بشرف بساطبوسی مشرف گشته بعضی را
که اراده وطن مالوف نمودند مرخص و برخی دیگر را بملازمت سرکار خاصهٔ شریفه سرافراز نمودیم کلانتران و جمهور سکنهٔ دار السلطنه
اصفهان بمژده این اخبار میمنت آثار مراسم شادمانی و لوازم شکر حضرت سبحانی از دل و جان بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه
خاطر دریا مقاطر حضرت صاحبقرانی از ایمنقعات فراغت یافت مقرر فرمود که اولیاء دولت ابدقرین بتدارک و تهیهٔ اسباب و آلاتی
که موجب متانت و باعث حصانت قلعه بود از آذوقهٔ بسیار و ذخیره بیشمار بوجود توپهای البرز نمود و تفنگهای مرگ آهنگ پرداختند
و جمع کثیری از یوزباشیان و مینباشیان و گروه انبوه قورچی و غلام و فرقهٔ تفنگچی و توپچی که یکی از آنجمله محمدی عباسی بود با سواری
چند بقبض بالیمن و صلاح زیاده از حد در آنحصار نگاه داشته بجمعیت خاطر و همعنانی فتح و ظفر باعلام عالم آرا فاهیت و جهان جهان
شادی و عشرت عزم کوچ نمودند ذکر وصول رایات فیروزی آیات نواب کامیاب صاحبقرانی خطاب در حین مراجعت
بقصبهٔ کرشک و جشن نوروز بهجت اندوز در آن مکان داشتن و از آنجا به همعنانی بخت سعادت عازم دار السلطنه
هرات شدن و استقبال نمودن سکنهٔ آن دیار فیض آثار چون بیامن توفیقات ربانی حضرت صاحبقرانی فتح ملک باختر
و توابع و ملحقات دست داد از آنجا عنان تاب گردیده بتاریخ روز یکشنبه سیزدهم شهر ربیع الاول سنه هزار و پنجاه و هشت
موافق سیچقان ئیل ترکی از پای حصار دار القرار بکوچ نمودند و کوچ بر کوچ قطع منازل مینمودند تا آنکه قصبهٔ کرشک که بیرون آنت
قندهار و فراه واقعست مخیم سرادقات ظفر آیات پادشاه سکندر لوا شد در آن هنگام چهره پردازان شاهد ایام و طراح بهارستان عالم اجسام
اعنی جمشید خورشید صدر صفهٔ ایوان بلند بنیان برج حمل را بهم آغوشی امارد بهشت از روی عدالت ماشطه گلشن سرای هشت بهشت
گردانید و جسفید آب صبح و گلگونهٔ شفق رخسار عروس نوشکفتهٔ گلهای بستان افروز عنبر بوی همیشه بهار بعباسی ابصبرنک
و نو آراسته بر منصه نیلوفری نشانید و بسعایت میراب سحاب رطوبت در هوا و طراوت در عالم خاک بمرتبه ظلمت زمهریر پوشیده که
از تاثیر فیضش غنچهای بیکاهه سبدم در بوتهٔ کوزه خدآ داساخته گلهای آتشی شکفت و بتوجه نسیم التفات بهاری ساحت ارم درایت
جهان بوقلمون نمون بسکه از نشو و نمای گلهای رنگارنگ صفا پذیرفت گرد ملالت و محن از چهرهٔ خاطر هنا نظاهر سایبان چمن رفت
طراحان کارخانهٔ قدرت حلهای شب اندوز نارنجی بود زیبا نمود دارایی و جود لالی ریو رنک در بر شاهد ترعنای گل و رنگ انداختند
فراشان چابکدست باد صبا جهد سعی قوت نامیه سبزه چمن را آن قدر برو سهی اندام سرافرازی بخشید که فاخته دل باخته در هوای
جست و جوی قامت سرو چمان کوکو سیزد و از کثرت شوق وصال گل عندلیب شکیب آنقدر فغان برداشت که از غنچهٔ منقارش قطرات
خون محبت گل گل چکید بیان غنچه ساز سوسن ده زبان به مداح سلطان گل که آب و رنگ بخش جهان عالم آرایست گویا شد از جوش
رطوبت غنچهای شاردر ساحت گلستان هوا مانند گلهای خلیلی در کار شکفتن و از فرط طراوت تیرهای شهاب در کمان زر افشان

آسمان در انداز نمو کردن مجال انکه چون نیسان صحن چمن مخیم چادر بستن شهر با عدالت شعار بهار شد و کنار گلعذار محل اقامت لاله وگل کردید دکان
جلو سپه سالار بهار نمود کردید دل سوختگان چنار که چار خیابان باغ عالم را پیرایه رونق داده اند بهمدستی اصول روانی نسیم دست افشا نیمه نرا
پذیره و نازک نهالان سهی اندام که در گلشن آفرینش نوجوانان تازه روی خوش حرکات اند رقصیدن را اماده شدند خوشحالی عید فتح و ظفر
و رسیدن نوروز شادکامی هنگامه سرور نمود کرد افتاب نشاط طلوع نمود [...] شادی گرم کشت نقد کامرانی رواج یافت ساغر فرا غت
فراوان شد درین وقت که تحویل سال همایون فال شد زبان اهل حال بمضمون این مقال مترنم کردید **مخمس** ز دست ساقی گلرنگ وقت گردش سال
پیاله گیر و بگو یا محول الاحوال ● ز فیض آب و هوا کشت مزرع خاک ● دمیده لاله ز نشترچه قلهای جبال ● ز بسکه نشو و نما عام شد ز فیض بهار
گرفت شکل الف قامت خمیده دال ● لطیف گشت هوا آنچنان که بتوان دید ● برون نرفته ز تحت الشعاع جرم هلال ● ز بسکه فیض هوا عام
گشته نزدیکست ● که سبز کرد بر روی یار دانه خال ● فزود عشق مرا حسن مطلع دیگر ● که هست زینت دیباچهای اهل کمال ●
ز بسکه جرم زمین گشته آبگینه مثال ● توان بملک عدم دید شخص را تمثال ● جهان ز لطف هوا انقدر طراوت یافت ● که در ریشه
درین دندان نمود چوب خلال ● زمان حال بماضی هزار طعنه زند ● ازین قرار به ان حال با شعار استقبال ● خلاصه سخن انکه حضرت
صاحبقران کامکار دران منزل نزهت آیین جشن نوروزی نمودند و سیل ابتهاج شایسته داشته امرای عظام پیشکشهای لایقه از نظر
فرخنده فر گذرانیده بعد ازانکه مقدمه جشن مذکور بپایان رسید نواب صاحبقران خطاب که از روز الست جوهر خاک پاش در دیده
جهان و جهانیان سرمه حیات ابدیست در اثر و نفیر و نکوش هوش امرا آن شرح حد ابه جواهر مواعظ و زواهر نصایح که در صورت معنی
آداب و رسوم طریق مملکت داری را دستوری بود جامع زیب و زینت داده بفر و شکوه هر چه تمامتر همعنانی سعادت و اقبال از منزل
مزبور کوچ فرمودند و عازم بلده طیبه دارالسلطنه هرات شدند چون خبر ورود مسعود عساکر اقبال بگوش سکنه هرات رسید
خانزاد قدیمی و دولتخواه صمیمی عباس قلیخان بیگلربیگی دارالسلطنه مذکور مقرر فرمود که تا اهالی آن شهر بازار و دکاکین را باآیین
شایسته آیین بستند همینکه ارلمی پل مالان مخیم سرادقات حضرت شاهنشاهی کردید اهل هرات بهیئات اجتماعی از وضیع و شریف
ترک و تاجیک از بلده مبارکه بیرون شتافته پروانه صفت بر گرد سر آن چراغ افروز خاندان فتح و نصرت کردیدند و نقد و بوان
نقود جانها را فدای سم ستور آن چابک سوار میدان سلطنت نمودند چون از ان منزل کوچ واقع شد حضرت صاحبقرانی به همعنانی
تاییدات الهی بتاریخ نهم شهر ربیع الثانی سنه مذکور در عمارات عالیه باغ مرحوم حسن خان نزول اجلال ارزانی داشتند و سران
و سرکردگان سپاه ظفر دستگاه علی اختلاف مراتبهم هر یک بیکی از منازل ان بلده و ملحقات مسکن گرفته برفاهیت خاطر بدعای
دولت پادشاه کافه انام مقتضی المرام قیام و اقدام ورزیدند

ذکر آگاهی یافتن پادشاه والاجاه هندوستان از کار چشمه دهٔ شیران ایران و از تسخیر نمودن حصار بلند و قلعه دار القرار قندهار و فرستادن عسکر بیشمار به سرکردگی شاهزادهٔ با مهابت و هیبت سلطان اورنگزیب و فرار نمودن شاه حسین افغان ابدالی از نواب شمشیر علی خطاب و تعاقب نمودن قلیجان بیگ و کیلی به اعلان و جمع عفیری از افاغنه را بتیغ بیدریغ گذرانیدن و محاصره شدن قلعه قندهار از نظام کلو

توپ سامان نمودن هندوستانیان بدان ای مستخبر روایات جهاد صاحبقرانی و ای جویان حکایات قصص الخاقانی که چون بتاییدات
توفیقات ربانی و بحسن امداد جنود تاییدات آسمانی شمشیر الماس تقید سپاه ایرانی بر فرق گروه پرشکوه هندوستانی مظفر و منصور
کشت فتح حصن حصین قندهار اولیای دولت قاهره را میسر شد و این خبر موحش که هر کلمه از کردارهای اژدها مثال و تفنگهای
افعی مانند شرخانه بر افغان سپاه کینه خواه هندوستانیان بمجرد رسیده بود کرة بعد اولی بسمع شاه والاجاه آندیار رسید و مرة
بعد اخری بتواتر پیوست که بپایمردی شجاعت غازیان شیرشکار و دستیاری جرئت مردان کارزار ملازمان کارگاه سلطنت باهره و کار کنان
بارگاه دولت قاهره اشعه افتاب جهانتاب عظمت و اقبال ● صدرنشین مسند جاه و جلال ● خدیو کامرانی کشور دادگستری ● بعهد خشان
فلک قدرت و برتری شهریار جولانگاه فتوت ● چابک سوار عرصه مروت ● سرحلقه دودمان سلسله علیه صفوی ● فرزند ارجمند دودمان
مرتضوی ● پادشاه خدا آگاه المؤید من عند الله ● شهنشاه شاه فلک بارگاه ● خدیو جهانگیر عباس شاه ● که گر تیغ قهرش درخشان
شود ● هوا سربسر آتش افشان شود ● وگر عکس تیغش در افتد به آب ● شود بحر هستی سراسر سراب ● قلاع ستانت آثار دار القرار
بتصرف لشکر قزلباش ظفر تلاش در آمد و حسب الفرمان قضا جریان قهرمان بلاد ایران حکومت ان ولایت جنت درایت بنواب شمشیر
علی خطاب محرابخان مفوض شد از هر کنار ایمعنی گروه انبوه اندوه بشهربند خاطرش یورش انداخت و بجهة اندفاع مضرت سینه
وجود همت را سپر تیر و شمشیر تعب ساخت هر چند رخ عزیمت بجانب فرزین عقل نموده فیل اندیشه و اسب خیال را در بساط شطرنج
بازیگری میتاخت فتح و نصرت که پیاده [...] جلو سپاه شاه بودند سد راه فکرش کشته در عرصه شطرنج درماندگی شاه مانندش بیساخت الامر
از اسباب غرورش تدبیر بهر افزود و بسر انگیشه باحضار عساکر خود رای چغتای وجودش جیوش سلطه دوران دیک فرمان داد کستم صحت
باصلابت و هومان اوان مهابتش از اطراف ممالک هندوستان گروه انبوه جلیل شکوه را که سیاهی کثرت ایشان تمام روی زمین
هند را گرفته بود بنیرو بازوی شجاعت سکایی بر وفق مراد خویشتن جمع نموده باراده اینکه نو یمان معرکه مردانگی اعنی نواب شمشیر
علی خطاب را بقرار واقع تغیر شهراسی و چغتایی کرسیون خیل بیقیاس مستاصل سازد تقریبا چهار صد هزار مرد سپاهی را بسرکردگی
زیب اورنگ سلطنت شاهزاده اورنگ زیب کوچ بر کوچ بسمت ولایت باختر بعزم تسخیر قلعه قندهار ارسال داشت **مخمس** سپه دار
سالار دارا شکوه ● خداوند هند و امید گروه ● تعالم کند در عرصه داروگیر ● چه سان میبرد نام شمشیر و تیر ● مگر رستم هند بیش
روز جنگ ● ندیده است روبین تنی چون تفنگ ● غافل ازینکه کشوادصفتان زال مهابت و قارن خصلتان فرامرز صلابت که هر یک
در روزگار به همت عنایت بغایت خسرو دارای کیقباد ملک آرای که کمترین غلامش جمشید نشان و کمترین چاکرش طهمورث شانست
غاشیه عجز و انکسار بر دوش بهمن و اسفندیار میگذارند برج و باره حصار دار القرار قندهار را که براق لفظ و جبرئیل معنی پای سم
بر فراز فرد روشن طیران نتواند نمود و الیاس قیاس و خضر خیال بغواصی فکر دقیق بکنه عمیق محیط خندقش نتواند رسید
بقوت وجود کوه نمود توپهای رعد صدای برق کردار که هر یک در روز مصاف بیلاف و گزاف برهم زن هنگامه کوه اقتدار بودند
آراسته نموده چشم براه ورود ایشان نشسته اند و خواهان رزم و پیکار و مستعد هنگامه آرائی عرصه کارزار کشته دل حقیقت

۸۵ منزل را بغاۀ پاك خالق نور و نار بسته اند *مصرع* بمین تا چکوید خداوند نام *حکیم خرد پرور خوش کلام *بسر پنجه آهنین سنان*

که آهنکران اند آهن کداز *خلاصه این کلام نیکو فرجام انکه چون شاه زاده والا تبار باتفاق امرا نامدار سیما یمین منصب عالی کلان

بهادر خان افغان سپه سالار دولتخواه هندوستان و سعد الله خان وزیر اعظم و جان نثار خان بخشی و رستم خان شهور بدکنی و

قلیج خان اوزبك و غیرهم عازم ولایت باختر شد جاسوسان افاغنه قندهار حقیقت کیفیت آن خبر و کمیت آن لشکر را بشاه حسین افغان

که دران اوان سر کردکی ایل ابدالی بد و سفوض بود رسانیدند آن بد بخت سیاه روزکار که در هنکام طفولیت طفل ابجد خوان کتب

بیخردی بود تا انوقت در پیش خویش مشق سیاه رویی مینمود چون از ان مقدمه واقف شد ان خبر مرجح بطرف صدق را از وکلا نواب

شمشیر علی خطاب پنهان داشته روی نیان را انمحراب مذهب تشیع برتافت وراه فرار پیش کرفته باستقبال اردوی مخالف شتافت

مصرع اکر اسب مکراه یا بو سرشت *چراکاه سازیش باغ بهشت *لجام اندر ستام آرایش کنی *سراپای کوهر نکارش کنی*

همان در پرورش کار یابو کند *تفاوت مپندار یکبو کند *بعد از انکه فرار نمودن آن مکار آن نابکار بعز عرض خان معظم الیه

رسید قلیجان بیك وکیل خود را که در میدان دلیری بچوکان مهارت کوی سبقت از اقران و امثال خود ربوده بود باتفاق

جمعی دیکر از غازیان جان بناموس ده از قفای آن کریز پای خود رای فرستاد اکرچه آن خارجی بدکردار از شوارع غیر متعارف

بهدایت بلدی که بکوهستان آشنا بود داشت بزور تك و پای از ان معرکه بیرون برد لیکن جمعی از تبعه و لحقه او بضرب شمشیر بدرك

الاسفل سعیر رسیدند و آن عبیر روسیاه در بین راه منظور نظر شاهزاده اورنك زیب کردیده خطاب وفادار خانی یافت و همدران

هنکام بلد و دلیل مخالف کشته پی خبر ستوطنین قندهار بهمراهی آن لشکر داخل سرحد ملك باختر شد در آنوقت الله قلی بیك کراقی

که با الاسالة ایرانی و از جمله سپاه هندوستانی و از شیعیان خاص علی عراق بود بنحوی که سیدانی سر کرم جانفشانی کردیده بعد

انکه احدی از همراهان خود را واقف سازد آن شیر بیشه شجاعت از اردوی هندوستانیان باراده فرسانیدن خبر اسب همت را یکولان

در آورده عازم قلعه قندهار شد و خدمت خان معظم الیه دریافته حقیقت کمیت سپاه دولتخواه جغتای را بعرض رسانید و درهمان

لحظه نواب شمشیر علی خطاب مقدمه معلومه را بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نموده بتدارك و تهیه اسباب قلعه داری

پرداخت و تا ورود مخالف آلات قتال و ادوات جدال را بعنوان شایسته مهیا ساخت بعد از انکه چهار چمن اطراف حصار قندهار

بتاریخ روز چهارشنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سنه هزار و پنجاه و هشت سجقایل ترکی محل نشیمن استقلال شاه زاده اورنکزیب

و سپاه کینه خواه کردید بجهة تهنیت و ورودش توپ رعد آشوب جارچی بصیغه نثار در مقام سه کاه از کوشه برج سر قلعه صدای

آوازه نغمه پنجه و عشاق عراق عجم پیش کرفته نواهای مخالف مغلوب ساز کوش زد ملازمانش نمود و از سمت دیکر صدای رعد

آسای توپ قلعه کوب اصلان در کوشه حصن امن و امان از راه راست در آمده نموده از زبان بزرك و کوچك سپاه بیانات معنی

مناصحت بیان سیف مود *مصرع* شدی اژدم توپ اصلان خطاب *کریزان ز برج اسد آفتاب *و از جانب دیکر پریشان ساز جمعیت

دلیران مرهم زن شکوه اورنك شاه جهانشاه ارزالقین توپ بیربیان بشعله بیان زبانه کشی از روی مهربانی آغاز آتش فشانی نمود

آب روی خاك وجود هنود را بکرمی هرچه تمامتر بباد آتش فنا داد *مصرع* بغرش در آمد چه بیر بیان *بشعله ز مخشر هندی عیان*

و از طرف دیکر توپ موسوم باژدها هنکامه آتش بازی را کرم کرده از کل ریزی کل غراه فغان چمن زمین و آسمان کلستان پکار با

در نظر تماشاییان هنکامه طلب بنفشه زار ساخت *مصرع* شرر چون ژاله در درخشان شود *هوا سر بسر آتش افشان شود*

و از سمت دیکر حامی ثغور اهل اسلام اعنی توپ حضرة امام تن لرزه در ارکان وجود منکران دین مبین انداخته رتبه هستی آن

پست فطرتان بلندی تلاش را بخاك نیستی برابر نمود *مصرع* بخصم سیه روز توپ امام *رساندی پیام اجل صبح و شام *بهرجا که تیر تش

نمودی کذر *شدی هم چو تیر دعا کارکر *و از جانب دیکر توپ پر فتنه و آشوب ایلغدیم مانند برق خاطف را ز نهانخانه خویش را

در نظر سیاهان سواد هندوستان آشکار اکرد *مصرع* زتوپ لقب ایلغدیم روزکار *کلوله چه برق سحاب بهار *بفوج هنود

شیاطین مآب *زدی خویش را همچو تیر شهاب *و هکذا شاهین بلند آشیان بالا کرد کوه لکی در هر پروازی لك لك سینای روح

و طوطی نطق صید کرده به سطبخ هندوستان عدم فرستادند *مصرع* بلند آشیان توپ شاهین خطاب *ز زاغان سر انداز شد

بیحساب *مجملا آنکه چون سپه سالار عساکر بلاد هندوستان بنام و نسب بهادر خان افغان و سایر امراء کشور آرا که در ملك

مخالفت هر یك بخود سر انداز ... اسرار پی اتفاق مست طافح بتکده پشعوری بودند مشاهده آنقسم هنکامه نمودند از

نیاوردن توپ و توبخانه که جزو اعظم بلکه علت تامه فنون قلعه کشاییست پشیمان کشته کلولهای حسرت در دلهای ایشان

مانند بغض اهل شیعه کره شد در آنوقت بخاطر فاتر ان جمع چون رسید که انچه از اسباب قلعه کیری در کار بود مستوفی و هم ایشان

از کوشوار دفتر تدبیر منها نموده عمل ضرب بحاصل را بیار ز فرد اندیشه در آورده اند لهذا جلکی از پیفکران تباه رای فکری

روزکار خود شدند و قرعه مشورت در باب تفتیح طریق یورش و رخنه انداختن بدیوار حصار بهمدستی جماعت نقب طویت در میان

انداختند تا آنکه رای فاسد سعد الله خان وزیر بر ان قرار کرفت که اکر سوازی چند قبضه توپ از جرم کار ساما ن شود بیتوان بود

که راه یورش بدست همت در آید بنا علی ذلك استادان صاحب وقوف را طلب داشته مقرر فرمود که بالقوه او را به فعل آورند

چابکدستان هندوستان هرچند سعی نمودند که وجود پی بود آن صور توپ نمود که در دل وزیر اعظم خیالی بسته بسیار

بیمعاراست لیکن چون پای حکم در میان بود و بحال ایشان نیز نقصان نداشت انکشت قبول در دیده اطاعت کذاشتند و در عرض

چند روز بسکاری قاسم خان برق انداز که مزاج برودت امتزاج آنمردك بارد که همه وقت از خنکی طبیعت و یخ بستکی وجود پی باد

باران بود سوازی چهار قالب صورت توپ که در معنی نمودی بود پی اصل سرانجام نمودند و همچنین سنك تراشان هندوستان

چند کلوله سنکین بعنوانی که دلخواه سعد الله خان و سایر امرا بود سامان کردند کوتاهی نظر و بلندی رتبه جنون این مجنونان

تیره بیخردیرا از اینجا قیاس کن که در همان ونحوالی ان توده خاك در پیش ان توپهای عملی برو بدست دغلی ترتیب داده از صورت های

بیمعنی را مانند نقطه مقابل در محاذی آن توپها که بر بالای برج حصار بود در نظر کوتاه بین هندوستانیان کشور بین باز هر یك

بلائی بود آسمانی کشیدند کویا امراء ملك آراء حضرت شاه زادکی که نور آفتاب دولت خود را جهانکیر میدانست ندانسته بوده اند

کتوده خاک را دربرابر افلاک قلعه ی واختر سها را در پیش قرص آفتاب نوری نیست **لمحرره** بیا ایخرد سنج صافی ضمیر ؛ که در کار
دوران نداری نظیر ؛ بچشم خرد لحظه کن نظر ؛ بکار کسان ز دانش بصر ؛ همه غافل از کار و بیکار جنگ ؛ همه داده بر باد ناموس و ننگ
همه ناسپاهی و خودرای و کنک ؛ همه بی اصول و همه ناتلنگ ؛ همه دور کرده حیا ادب ؛ همه دست پرورده لهو و لعب ؛ تمامی سیه
مست بنک آب جهل ؛ تمامی خلف زاده کاو بهل ؛ نعیده کسی یک ولایت سفیه ؛ تمامی بصورت سیاه و کریه ؛ بکن کار این قوم حقا
زسامان توپ چرخی قیاس ؛ بمجملا آنکه چون توپهای مذکور را بگلولهای مذبور پر نموده آتش کشیدند ناگاه آتش بیداد در نهاد
آن آتش بجان افتادها افتاده از بسیاری زور باروت دهنه و لوله پاره پاره کردید و بسی از غله توبخانه سلختکی را براه سعید
وکریبان ایشانرا بدست ملکان جهنم سپرده قبض کرفت سبحان الله این چه ساز فکر است که با خرد لغیشه این جماعت سفا
پیشه سان کار شوهند در صورت ایشان فیض آب رویی ونند از روی ایشان از اشارات درستی سر سوخی دلهای ایشان همه سکوم خون
بی تعبیری جگرهای ایشان در بیجکری تمام دلیری هنکام نشستن بر مسند جهالت جلکی جا بزانو نشین و در حین خفتن از ... تا
هکین لسینها آشنای آسمان و بیکانه زمین با وجود بیخردیها همه چون کل سرا پا گوش و چاک کریبان تا همه چون نسیم و غنچه خورده کیر
وبی پروا کلهای دور و در گلستان لخلاص آن سنبل مویان سعادت یار سر سبز در بالیدن و سرو نا موزون قامت و انکون آن
بید و قتان نابکار ماسد پیچ مولد پیوسته در کار خیدن تطرفه تر انکه با کمال ناشخصی ذات همکی آفتاب نشین سایه خود بینی و جلکی
در آیینه خانه کیتی چهار چشم خود کن بینی   ایقوم تبه رای بیفتاده به بیکار   وقتست که از بیخردی زار بمینید   شاهد از
صداقت فرجام انکه بعد از انکه مدت چند یوم از واقعه محاصره گذشت بهادرخان و هیلکه در زمان اوان سپه سالار عساکر بیکان
هندوستان بود و خود را در امور سپاهیکری پیشه و ورد بخدمت حضرت شاهزاده از دیگران بیعانست از روی حکمت عملی رضا
کسیعانی بعرض پیشدستان حضور زیب او رنگ شاهی رسانید که فیلسوفان فلسفی دان که در علم طبیعی بکار علم اوسط رابعه
اعلی رسانیده بانی قواعد احتیاط و واضع قانون تخم شده اند بعمارت اندیشیهای نیک و استادی خیالات باریک این بیچ چهل
کشقات هر یک بابروج فلک دم از مساوات میزند بر بالای اینکوه سپهر شکوه لکی تمام سرانجام نموده اند چرا که در نظر اهل شعور
این قلعه بمنزله سفینه و این بروج بیقرینه بعنوان عنانست تا عنان این کشتی که الیوم در وسط بحر محیط فتور رفتن از معمرا
تندباد مخالف جهار موجه کردیده بتصرف ما جماعت در نیاید سفینه امید بساحل امید نخواهد رسید برهان واضح بر این
مقدمه انکه در حینی که آفتاب اقبال فرمانفرمای ممالک ایران بل بلاد جهان بر ساحت ولایت باختر بعزم تسخیر حصار پرتو افکن
و در هان وقت که بهمنانی شوکت و نصرت از پای این قلعه عبور مینمود و نظر کیمیا اثرش برین بروج افتاد بزبان حق ترجمان کذرا
که چون این بروج بمنزله عنان این سفینه است اگر بدست همت غازیان جانفشان در آید در حقیقت مفتاح فتح این طلسم که
فیلسوفان دانش منش باسم بزرکان قلعه کشای ببسته اند بکف قدرت افتاده خواهد بود مشهور است که جزایر انکریزان
جلوها بودن بمجرد استماع این کلام الهام آیات قوم جلادت توام بر دامان اینکوه سپهر شکوه به نیت شکستن این طلسم کمر بقصد

بلند خیال مفتاح فتح او را بر طاق رفیع البنیان قلهٔ خیال کذاشته بودند کذاشتنی بیکطرفة العین این بروج را بحیطه تصرف خود
درآورند و سپاه ایرانی را بهدایت واقفان اسرار آسمانی از این راه فتح میسر شد و ظاهر اینست که تا کمند حبل المتین بیوند
ولا بهمت شاهزاده ارجمند بر کنکر تسخیر این بروج که هریک بجو دسر قلعه ایست بر فلک سرکشیده بند نکردد دست تسلط از
اینکوه قلعه دار که شیران بیشه اقتدار ند کوتاهست همان بهتر که این بنده را که بخطاب بهادرخانی سرافرازست مرخص سازند
که با ملازمان بهادر نشان خود یورش بکوه لکی انداخته علی الحساب این بروج را از تصرف سپاه بدخواه قزلباش کلف تلاش در آورده
و خود را در آنکان بلند بنیان جای داده سر کوب ساکنان حصار باشیم شاهزاده دارا درایت را از اصغاء این کلمات خوش آمد آیات
غنچهٔ طبیعت در شاخسار کلبن نشاط کل کل شکفتن کرفته بزبان فصیح برای نزدین و فکر دیرین بهادرخان سپه سالار آفرین
خوانده شد و هم ان ساعت بروج چهل زینه را بچابک کیران بهادر بلند تلاش مقرر و رخصت یورش عنایت نمودند دیگر که بهادر
یکه تاز میدان کارزار بعزم تسخیر بروج حصار بلند مقدار عالم حیرت قدم بر پشت باره قلعه سپهر کذاشته ساحت ممالک تا سوریا
بنو ظهور مسخر ساخت بهادرخان سپه سالار باتفاق چهار هزار نفر از مردان کار با اعتقاد ثابت جازم عازم تسخیر بروج مذکور کردید
در آنهنکام مستحفظان آن سکان آسمان توامان که یکی از ایشان محمد علی بیک مینباشی مشهور بکنه کوشی بود بحجت قیاسی و دلیل
کارشناسی از حقیقت فکر بلند پروازی بهادرخان واقف کردیده کیفیت اراده آنجماعت را که تصور تصمیمش خود دیباریک بینان
کار دانرا از مقوله محالات و ممتنعات مینمود بخدمت نواب شمشیر علی خان عرض و اظهار نمودند که بنا بر رعایت قواعد احتیاط اگر
چند نفر از تفنکچیان درست نظر و بهادران صاحب جگر تیمنا بمدد ما جماعت مقرر فرمایند مستبعد نیست که بمدد وی در برابر محراب
مذهب تشیع تکبیر فنای اینکوه بلند پرواز خوانده شود نواب معظم الیه از حقیقت اراده بهادرخان و استدعای مستحفظان این
بروج که در نظرها ارتفاع آسمانی داشت مطلع کردید سوای شصت نفر از فرقه جزایرانداز که از صدای تفنگ مرک آهنگ ایشان
خشت خشت بروج و جوهر جزو دهنو دبخندق عدم ریختن کرفتی بمدد محمد علی بیک و رفقا ببالای آنکوه سپهر شکوه فرستاد **لمحرره**
فرستاد جمعی ببالای کوه ؛ کز اورنک اورنک بردی شکوه ؛ همه همچو شمشیر با آب و تاب ؛ سمند وبای آتش چو تیر شهاب ؛ همه بیرهنی
همه شیر جنک ؛ به جیحون نهنک و بهامون پلنک ؛ بجان عدو کاه بیکار و جنک ؛ تو کفتی که بودند تیر تفنک ؛ بعد از انکه جمعیت سپاه
سپاه پریشان روزکار بهادر خانذست بهم داد قدم جرأت توام را باتفاق دلاوران بهادر کیش پیش کذاشته از راه دور اندیشی در
درروی بسمت مقصد نهاد و طی مسافت را بجدی نمود که آنجماعت خذلان عاقبت را نزدیک به بتیرس رسانیدند و خود را به پناه
سنکی که در پیش روش افتاده بود کشانیدند در انوقت آن اختر آئین بروج سعادت که در تماشای تهور دلاوران بهادر سرا پا دیده کردیده
بودند همکی و جلکی تفنکهای افعی هیئات مرک آهنک زنده را بعنوان شایسته کاربند شوند در اندم صدای نقاره و جنک و صداء
توپ و تفنک زیر و بم بهم کوفته کشته ظهور یوم ینفخ فی الصور می داد بمجملا انکه آتش هنکامه هندوستانی التهاب یافته بازار پیکار
کرم شد آب روی خاک وجود بهادران بباد آتش فنا رفت سرو تن آتشپی باکان که بعد بحد خود کریبان وجود را بکف جلاد اجل داده بودند کند

چهل زینه

۸۷ متقابل که هنگام نزول زلزله از قلل جبال بسوی نشیب آید از ممر صدمه صدای توپ اژدر دهش و تزلزل گیر و دار آغاز با نشر کوب
کردند کشی از فرق کوه لکی بجانب درک الاسفل سقر غلطیدن گرفت همچنین بسمع محرر اوراق رسیده که کم کسی از آن گروه بی‌نام و ننگ
در آن روز فیروز بی زخم توپ و تیر و تفنگ از معرکه جنگ دو دیگور تافته ع اگر تافته بخش خود یافته الا بهادر خان سپه سالار که پای مقاومت
پیش از ملازمان جان بناموس فدا کرده از پیش رفته بود در حین گیر و دار لشکر را بمعرکه جنگ گذاشته خود را بی زخم تیر و تفنگ بقدری
لیکن قدم شتابش در آن ساعت که بدست همت دامن بهادری را بیابانده دلاوری زده راه فرار پیموده چند جا بسنگ ندامت خورده برف
و فقیر از شخص صحیح القول که در سلک سپاه هندوستان انتظام داشت شنیدم که نواب بهادر خان راهی را که بصد خواری و محنت
طی کرده بمشقت هر چه تمامتر بالا رفته بود در حین مراجعت بچند گام در هم نوردید و بیچاره بسی آزار کشیده که بزور تنک و پاسداری از آن
معرکه بسلامت بیرون برده آمده را که بدنامی سپه سالاری هندوستان بر سر داشت بنظر شاهزاده رفیع مقدار رسانید و بعضی و ضرب
سنانهای حریفان هم چشم گرفتار کردید و اندران جنگ از قرار تصدیق یساولباشی مذکور سوای چهل نفر از خزینه التفات نواب شمشیر
علی خطاب بمبلغهای کلی بهره ور کردید تا امید که همیشه اعادی دولت ابد پیوند حضرت پادشاهی بر وفق مدعای شیعیان آل علی ابن
ابی طالب مطعون و مقهور بوده دودمان علیه عالیه صفویه که رواج دهنده دین مبین ائمه اثنا عشریه اند مفتح اقالیم سبع ربع مسکون
باشند تا باشند **ذکر خروج لشکر قیامت اثر ایران بسرکردگی خانان عظیم الشان خصوصاً مرتضی قلیخان
بیگلو قورچی باشی و مرتضی قلیخان قاجار ملقب سپه سالار و معتمد الدوله سیاوش خان قوللر آقاسی
و مفوض شدن امر چرخچی باشیگری بنظر علیخان حاکم دار الارشاد و رسیدن این خبر بسلطان اوزبک
و چندین هزار عسکر زنخواه جمع نمودن و بقریه میمند فرستادن و شرح جنگ نجفقلی بیک امیر آخور باشی
و سایر حالات دیگر** چون خبر ورود جنود نامعدود نو هنود مردود بمسامع حجاب تخت نشین مسند سلیمانی فرمانفرمای
کشور صاحبقرانی بساط افزای اورنگ کیانی نقاد ظل حق عباس ثانی رسید جنود مسعود که در دار السلطنه هرات
در رکاب ظفر انتساب حاضر بود مقرر فرمود که بسرکردگی مرتضی قلیخان سپه سالار و سیاوش خان قوللر آقاسی بعزم امداد محصوران
دار القرار عازم قندهار شوند و در آن و نفیر و دکه در حقیقت نوروز بهجت اند و در عرصه مردان نبرد بود حضرت صاحبقرانی که
ضمیر منیرش آینه صوابنمای مصالح دین و دنیوی و رای عالم آرایش چهره گشای مقاصد صوری و معنوی است خان عظیم الشان را
بحضور پر نور طلب فرموده گوش هوش ایشان را بجواهر گرانبهای نصیحت آیین زیب و زینت بخشید مکرر آن شاه مرتضوی پناه
که نقش هر تدبیری که از برای سرانجام امور جهانبانی بر لوح خاطر فیض مظاهر ثبت کند موافق نسخه تقدیر باشد و صورت
هر اندیشه که در باب انتظام مهام خلایق بر ورق خیال خیر مآل نگارد مطابق اقتضای قضا آید بزبان حق ترجمان بخانان عظیم الشان
سفارش نمود که در لوازم امور سپاهیگری و قواعد رزم و قوانین حزم نهایت دقت بکار برده هر سه بمنزله شخص واحد صلاح
دولت ابد قرین را بیکدیگر دیده در جلایل امر لشکرکشی خوض نموده باشند و بموجب آیه وافی هدایت المشاورة حصن

من الندامة و امن من الملامة قدر امر مشورت را بوقوف یکدیگر بمقیاس قیاس و میزان شعور سنجیده کار بند مقدمه
جنگ و جهاد شوند و هم چنین چابک سوار معرکه بلند تلاشی نجفقلی بیک امیر آخور باشی را با جماعت زنگنه و الوار و سپاه منصور
مقرر شد که باتفاق جرعه نوش خمخانه شجاعت صفی قلی بیک شیره چی باشی و جمعی دیگر از دلاوران ایران پیشتر از سپاه نصرت پناه
بحدود قندهار رفته بامر قزاقی اقدام نمایند و حسب المقدور در دفع دشمن بکوشند و کیف مطابق همین معنی در روز شنبه
غره شهر جمادی الثانی سنه هزار و پنجاه و هشت موافق سنه سیچقان ئیل ترکی علیقلیخان خلف مرحوم حسن خان شاملو که الیوم
بحکومت ماروچاق سرافراز است مقرر فرمودند که سوای پانصد نفر از ملازمان کاردان غلامزاده قدیمی خطاب عباسقلیخان شاملو
بیگلربیگی بلاد خراسان را برداشته باتفاق مردم اویماق که در مردانگی طاق و در دلاوری ضرب المثل آفاق اند متوجه دفع و منع
اعادی گردند بعد از تهیه انتظام مقدمات شایسته امراء ملک آرا قشون قشون جنود تائیدات الهی و فوج فوج عساکر عنایات حضرت
شاهنشاهی که اگر پرتو شمشیر آفتاب تنویرش بر سیاهی لشکر نکبت اثر مخالف نور ظهور اندازد بتابش شعله صاعقه کردار برق
روش وجود مردود اعادی را اگر از داده مانند آب چشمه سار قطره قطره از چشم چشمهای زره روان سازد همعنان اقبال خود دانسته
تهیه اسباب حرب و آلات پیکار پرداختند و در روز یازدهم شهر شوال سنه سیچقان ئیل مذکور همینکه سپه سالار عساکر اجرام
علوی لوای انوار جهانگیر بر ساحت بساط جهان بوقلمون نمون برافراخت از بلده طیبه دار السلطنه هرات خروج نموده منزل بمنزل طی
مراحل مینمودند تا آنکه ساحل رود هیرمند را مخیم جنود ظفر آمود ساخت چون خبر ورود آن لشکر با مهابت و هیبت بگوش سلطان اوزبک
و سایر منصبداران بلاد هندوستان رسید بعد از فکر بسیار رایها بر آن قرار گرفت که سوای چند هزار نفر از سپاه زنخواه
جغتای و فرقه اوزبک بسرکردگی رستم خان مشهور بدکنی و قلیج خان اوزبک که در سپاهگری بتجربه رسیده کاردانی بود نداد سال
دار نفگ بحوالی رود هیرمند رفته گذرگاه ها را محافظت نمایند مجملا آنکه آن دو سردار صایب کردار با سوای چند هزار نفر از مردان
کار در ساعت نیک حسب الامر شاهزاده رفیع مقدار از پای حصار دار القرار کوچ نموده قطع مسافت کردند و در صحرای کوشک نخود
که قریه ایست من اعمال قندهار واقع قریب برودخانه هیرمند و رود ارغنداب چادر زده سنگ شاه راه مقصد سپاه نصرت پناه
گردیدند بعد از آنکه حقیقت این حرکت بسمع امراء ایران رسید کنکاش گفت و شنید بمیان آورده امراء عراق بدین معنی اتفاق نمودند
که نواب دولت خطاب نظر علیخان حاکم دار الارشاد که در امور جهاد استاد است با سوای پنجهزار پر دل صاحب جگر پیش پیش قشون بوده
بامر چرخچیگری عساکر گردون مآثر اقدام نماید خان کاردان بموجب لشکر مذکور را از آب هیرمند از محاذی قلعه گرشک عبور نموده
در صحرای قریه میمند به محاذی لشکر مخالف فرود آمدند و آن سرزمین را مضرب خیام ظفر قرین ساختند و تا مدت چند روز
قواعد حزم و احتیاط را مرعی داشته بمحافظت و حراست اردو میکوشیدند و گاه گاهی قراولان هر دو سپاه بیکدیگر برخورده از دست ساقی
اجل شراب فنا مینوشیدند در بین اوقات سرداران عسکر مخالف خنجر خان قوم سعید بهادر را با سوای سه هزار نفر از مردان جنگ دیده
مقرر نموده بودند که شب و روز اطراف و جوانب اردوی ایشان را پاس داشته از حقیقت کار واقف باشند و هم درین ایام چابک سوار

۸۸ بلند تلاشی نجف قلی بیك امیر آخور باشی که با جمع از بهادران یکه تاز ایران بامر قزاقی مامور بود بقلاده وزی بخت بیدار بحوالی اردوی
مخالف رسیده بخنجر خان مذکور که از جانب قلیچ خان بنگاه بانی اردو واقامت واوقات را صرف سی نموده وچار کردید آنکروه پرشکوه
بقاید بخت وارون دست کین از آستین تهور بر آورده بپای شتاب دوان دوان بجانب ان جوانان قزاق خطاب شتافتند نجف قلی بیك
که سر کرده قزاقان عراق بود ودر معنی شهره آفاق بود پای طاقت ومقاومت در برابر حمله آن کروه کینه خواه افشرده دست جلادت باستعمال
سیف وسنان بردند چون در میان ان دو سپاه رزمخواه آتش فتنه بالا کرفت در عین پیکار وحرب وهنکام طعن وضرب آن سیصد نفر
پردل صاحب جکر همکی تیغهای کین از نیام بر آورده بر سپاه رزمخواه خنجر خان تاختند وبیکطرفة العین دود بیداد در نهاد خس وجود
ایشان بلند کردانیده کار دشمن را مطابق دلخواه دوست بر وفق مراد ساختند خنجر خان هندوستانی چون شمشیر قزاقان ازرا
باقیه سپهسالاران کروه پرشکوه دست وکریبان کیر دید فرصت فرار بدست سعی در آورده روی زرد از معرکه نبرد برتافت وبراه
کریز شتافت از سپاه قزلباش صاحب تلاش جمعی تعاقب فراریان نموده مانند پیك جلاد اجل بجلوی چابك تر از دست کلوکیر قضا بنجه
دلاوری کلوکیر ایشان کردیدند وجمع کثیر را بصمصام انتقام بقتل رسانیدند درین جنك فیروزی نشان بیمن بیاس توفیقات ربانی واقبال
حضرت صاحبقرانی که در هر مصافی که غلامان ظفر توامانش قامت مردی ومردانکی علمسان نمود در صف سپاه خصم تیره روز بیك نمودن
دست شکست بر شکست در افغانند نسیم فتح وفیروزی بر پرچم علم غازیان شیرشکار وزید شکست بر شکست بر عسکر هندیان
سیاه روزکار افتاد ونقاره ودمامه وطبل وعلم خنجر خان با سایر اسباب حرب وآلات پیکار از هر جنس وانواع شمشیرهای خاصه فصل
باسوای هفتصد سر وچند نفر زنده که اسیر پنجه تقدیر شده بودند بدست سعی وید تصرف غازیان که در هر میدان که سنان
جان ستان ایشان بقصد مردافکنی سر دلیر بالای بر کشند در افغان اول بطعن تیر نابافی مرغ دل اعدا را بسیخ فنا در کشند بایقی جنود
دنود مخالف از بزرك وکوچك مغلوب اهل عراق کردیده آهنك اردوی رستم خان وقلیچ خان نمودند واین جماعت نیکو طینت که قزاقان ملك عراق
در مردانکی طاق بودند بطمطراق فوق تصور نهمت نجف قلی بیك میرآخور باشی ابرش نصرت را در زمین فتح کشیده وماننده سینه بند کشیده
دو دست در کردن اشهب مدعا انداخته بعنان اقبال صاحبقرانی ظفر ومنصور مراجعت نمودند **بیت** باطن شاه نجف چون تیغ بردشمن
درغلاف عدل پنهان کشت خنجر ان شکست **ذکر جهاد صاف نوش خمخانه شجاعت صفی قلی بیك شیره چی باشی خلف لیر خان**
حاکم سابق کسکر وپیغمبر سر اردوی شاه زاده بامهابت وهیب سلطان اورنکزیب ریختن وشیشه میخون نجم غفرکی را
برسنك شکست زدن وتعاقب نمودن سعد الله خان وزیر اعظم وسایر احوالات جرعه نوشان محفل خبر وردی کشان
مجلس سیر که سرمستان میکده هوش وهوشمندان خمخانه جوش وخروش اند چنین حکایت نمودند که چون روایت جهاد چابك سوار
عرصه بلند تلاشی نجف قلی بیك میرآخور باشی بسمع صوفی صاف ضمیر آستان شهریار کشورکیر صفی قلی بیك شیره چی باشی که یکی
از سبو بدوشان خمخانه شجاعت است رسیده در عالم شعور از بسیاری عرق غیرت مست طافح باده بیتابی کردید وعزم خاطر را
جزم کرد که بتوجه عنایت ساقی کوش دست آرزو را نشاء صهبا، سعی در کردن صراحی شاهد مطلب انداخته شیشه می خون صحبت

هم صحبتان شاه زاده پرمهابت وهیب سلطان اورنکزیب را بر سنك شکست زند ونقل بدمستی خسرو خود را نقل مجلس دوستان
صحبت دوست ودشمنان هنکامه طلب کردانیده دماغ خاطر فیض مظاهر جانهای هوشیاران کوی جرءت را از نشاء نکهت عطر جهانکیر شهرت
بنازکی معطر کند **مثنوی** دکر روزکین جام زرین مهر بکردش در آمد به بزم سپهر ز نور فروغش فلك در کرفت زمین رنك یاقوت
احمر کرفت در چنین وقت که ساقی هزار چشمه بساط دوران قرابه سفیده صبح را از می حمراء شفق کلکون رنك خلق وجام جهان نمای خورشید
تابان را از پرتو نور راح ریحانی ظهور ساخته در بزم سپهر بکردش در آورده وانلمعات بارقات شعشعه انوار صهبای صاف روشنی افکند
بخش سواد ساغر دیده مخموران شراب شتاب کردید سبو بدوش راه میخانه شهرت صفی قلی بیك مذکور در بحر بیکران اندیشه غریق کرداب
اضطراب شد ودر طلب خضری که اسکندر فطرت خود را بهدایت دلالت آکاهی از طوفان چهار موجه حیرت نجات دهد وسفینه آمال خیال
از تلاطم تخیلات ملال بساحل مراد مقصد رساند میکردید در یتوقت مرید یکرنك پیر مغان اعنی میرزا محمد سلطان خلف روشن سلطان
که شهربند سواد خاطرش از دیوان قضا بلا شکت واهمه در بسته بچابکی وشجاعت مقرر است خضر نام هزاره را که هزار نوبت بخدمت
جاسوسی اقدام نموده بود وبکرات ومرات باردوی دوست ودشمن در آمده اخبار مرجح بطرف صدق رسانیده بود بخدمت صفی قلی بیك
حاضر نمود آن جرعه نوش باده هوش چون کوش بصوت سروش آن نادره مرد عرصه نبرد انداخت وآثار کردار واطوارش را از سیمای
کفتارش هموارش بالمشافهه دید طبع ابن بان خوشی بعد اظهار نمود که اکر ازراه هوش در آمد نمائی ونوشته مرا بنوك شمشیر علی خطاب
بمحل اعجاز رسانید جواب کرفته بیاوری ممکن است که بدستیاری پایمردی تو بالقوه سر بفعل آید آمد صاجبدر را انکشت اطاعت بدیده
قبول کذاشت در همان روز فیروز که صبح عید امیدش بود منشی طبعش بدین مضمون مطلب نامچه بتحریر در آورد که چون نیت صدق
طویت این مست طافح باده هشیاری بدان منصفست که بعنایات التفات ربانی وبموجب الطاف حضرت صاحبقرانی که مواکب همایونش
بهر صوب که توجه فرموده جنود فتح ونصرت از یمین ویسار بر عنان همراهی نموده حلقه در کوش سپاه مخالف کشیده دوستان را شاد نماید
وپیش نهاد خاطر اینست که باتفاق قزاقان بلاد عراق اشهب همت وکیت جلادت را در تنکنای اردوی سلطان اورنکزیب دوانیده خاك
زمین اردوی شاه زاده را بآب روی امراء ملك او را بباد آتش فنا دهند اکر چنانچه این نیات مند مراد اسعاد را از مکان نشیمن شاهزاده
کوه شکیب اعلام بخشید از عنایت بیغایت بعید نخواهد بود این نوشته چون بدست خضر مذکور رسید بقاید الیاس شعور قدم
در وادی مطلب کذاشته بهمت وهمتکی بلدی خود را بکوه ملکی رسانید واز راه غیر متعارف از جبل داخل حصار دار القرار شده آن
نوشته مذکور را بملازمان محل اعجاز تسلیم نمود چون نواب خانی از اراده خاطر ان یکرنك دو دمان صاحبقرانی واقف کردید کاتب دیوان
علیم الشان تعبیرش قلم اعجاز رقم تمهیدش را با تامل اندیشه کرفته در جواب سوال صفی قلی بیك مذکور بخطاب فرمود که ساغر شراب
فتح وظفر با معاد مرحمت ساقی کوثر نصیب درد نوشان میخانه شجاعت باشد ارادت نامه عزم جزم اندوست خرده چشمه درست اندیشه
درهنکامی که ایاغ دماغ لبریز باده سرور بود رسید وازنو زیدن نسیم نوید آن مرسد بتجدید بهجت بر بهجت افزوده باعث انبساط خاطر
فیض مظاهر کردید **نظم** درین دور پی زحمت ودرد سر حلالت تو باشد شراب ظفر می جام عیشت تو سرشار باد دلت از حق خبردار باد

استعلام فرموده اند که شاه زاده با مهابت و نهیب سلطان اورنکزیب در کدام منزل اقامت اختیار نموده اعلام کرده شود بر انظهر
هوشمندان ظاهر است که کوه را نشانی بلندتر از شکوه نیست علامت اورنک بزرکی زیباست و بلندی بدست آوردن او قسمت
ونصیب مرسالکان طریق وقزاقان صاحب رای و فرهنک را دستور کلی درین مقدمه آنست که انچه از نقد تمام عیار شجاعت
در خزانه وجود مسعود ایشان از قرار هست و بود موجود باشد باید که تماما سر بمهر بمهر دلیر دلیر چشمه ملك ملك نصرت
حکم حکم روزکار در روزکار جسارت را جسارت نداشته از کلام اکابر است: بیا ازاری بیازاری چه دلداری چه دلداری: چنان داری
چنان داری زبان داری زبان داری: اکر آن مستان خمخانه قالب شعوری خواهند که از اهل قلعه استعدادی بدیشان در هنکام
مجادله برسد باید که چون مدت چهار یوم از تاریخ هذا الیوم بکذرد در شب پنجم کمر همت را بقصد مقاتله اعدا بعنایات آلهی عابر میان
جان بسته مانند آتش سوزان و باد وزان از راه دره سیاه سنك که بسمت مقصد اقرب است عازم شوند و در آخر آن شب
که در نظر غازیان لا تکلف شب لیلة القدر سرور طرب است در جانب ایمن آن کوه طور شکوه آتشی برافروزند که بمعاینه نمایان
شعد آن روشنی در وقتی که لاله کلفزار آفتاب سپهر بنفشه رنك را سمن سیما کرداند بهادران حصار در اول صبح که فصل
جوش و خروش بهار پیکار است یورش و براقی بر سور چلهای سپاه هندوستانی آورده ایشان را بحرب خویشتن مشغول خواهند ساخت
واین حرکت که موجب تزلزل سکون اعداست بس است بحال شما اعادیت بجا والسلام علی من اتبع الهدی جواب مقرون بصواب
نامه ظفر شمامه را بدست خبر قاصد داده از حصار بیرون کرده خضر فکور از راه غیر متعارف قدم در وادی مطلب کذاشته
جواب نوشته صفی قلی بیك را حسب المدعا بعرض رسانید چون از طالب شرع سیخانه هوشیاری از ظفر نامه را بطالعه در آورد
باتفاق فدوی جانفشان و سیرزا محمد سلطان لکزی و همعنانی هفتصد نفر دیگر از لشکر نصرت اثر که سرکذشتکان قشوه
جانفشانی بودند پیش نهاد همت والانهمت ساخت که بعون عنایت غیاث المستغیثین وامداد اولاد امجاد حضرت یعسوب الدین
والتفات اقبال پادشاه ظفر همال که عنایات ازلی اعلام نصرت انجام اورا در هر معرکه که برافراخته عنقاء سعادت و آمال و همای فیروزی اجلال
در ظل همایون فالش آشیان فارغ البالی ساخته تخت بخت منصب اعادی از زمین هند را بیکدیکر زده دست خواهش را از راه تصرف در کردن
مینای شاهد مطلب در آورد خلاصه کلام ظفر آغاز نصرت فرجام انکه در آن دو روز اسباب بزم و رزم را ترتیب داده بعنایت دستکری
ساقی کوثر چون شب دیجور ظلمانی در پرده اختفا متواری کردید و صبح بعد چهارم آفتاب جهانتاب جهاراه کان عالم را بنور کرامت صفا
بخشید قزاقان ملك عراق بهمعنانی اتفاق یساق جانبازی را پیش کرفتند   چه شب رفت و صبح از افق بال زد   همای فلك بال بر بال زد
سیه سنبل شب نکونسار شد   بیاض سحر رشك کلزار شد   جوانان قزاق ایران زمین   چو افعی زده در آستین   همه در پی کارزار
پیکار جنك نهاده رزه   همچو آتش بسنك   فرو رفته در بحر کین بیدرنغ   همه غرق آهن چو جوهر بتیغ   عراقی نژادان فرخنده فر
کشیده سر زیر زینهای زر   پی دیدن اشهب آن سپاه   همه دیده کردید مرغ نکاه   سرافرازو باشان وکردون شکوه   تو کفتی که بودند
البرز کوه   قدمهای آنها بکام جدال   کلو کیر دشمن چه دست اجل   اصیل و دو نعل جسته براق   تو کفتی که بودند سوی براق

مجالوانکه در شب پنجم غازیان فیروز جنك در هیچ جا درنك نکرده خود را بدره سیاه سنك رسانیده بعنوان مقرر در طرف ایمن آنکوه طور شکوه
آتشی بجهة اخبار مردم حصار برافروختند و هم در ان ساعت که در نظر انجاعت صبح امید بود شخص و اهمه را دست بسته بدست تصرف شجاعت
دادند و قدم در وادی خوفناك جلادت نهادند در ان وقت روشنی آتش مذکور که دال بود بر ورود جنود مسعود بنظر مستحفظان حصار
رفیع مقدار کوه لکی در آمده خبر وصول صفی قلی بیك و قزاقان عراق را که هریك بخود سر بر دجوه خرمن حیات اعادی آتشی بود باد
سموم هم آغوش بنواب شمشیر علی خطاب رسانیدند خان معظم الیه بعد از استماع این خبر مقدمه معلوم که در معنی مقدمة الجیش
تندی و طیش بود نایره آتش غضب را بیاد دامن شتاب التهاب داده در همان کرمی مقرر فرمود که نادره میدان نبرد نعمه قلی بیك مینباشی
خلج باتفاق سیصد نفر از عسکر نصرت اثر در هنکام که صبح ظفر از مشرق سعادت مانند آفتاب ارادت ارباب دولت طالع ولامع
کشت بر سیبهای مخالفین سیاه روزکار ریختند و آتش خانه برانداز فتنه و حرب برانکیختند چون غوغای های و هوی سپاه
قزلباش و فریاد شیون و شین هندوستانیان بد معاش از سیبهای مذبور بلند کردید اکثری از سپاه چغتای که خیمه نشین ملك
فراغت بودند خود را بحوالی جنك جا رسانیده بتماشای حرب مشغول کشتند در ان حین که در صورت دور اول بزم و رزم بود مست
باده ناب شتاب اعنی امیرزاده صاحب شکوه آن کوه را بسه بخش نموده یك جماعت را بجانب یمین خویش برسر کوه انبوه که در کنار
رودخانه ار غنداب رحل اقامت انداخته بودند کسیل فرمود و یك جماعت را مانند آتش سوزان بسمت یسار دوانه نمود و خود باتفاق
قزاقان خراسان و عراق که از باد و زاه باج سرعت میکرفتند بهیات اجتماعی تیغهای یمانی را بعزم سرافشانی از غلاف خلاف آخته بر اردوی
مخالفین بموجب اینه کریمه و علی الله تو کلوا ان کنتم مؤمنین تاختند هر کس بر سر راه انجماعت در آمد خرمن وجودش از شعله شمشیر ابدار
تباه کردید و هر کس چادر تنك را بر سر انداخته قدم جسارت را از حد خویش پس کشیده و سپر حبا بچه سینه کرسی بند لوح عرش
اعظم قسم که تا تیغ کشیدن صبح و سر زدن آفتاب از دو جماعت صاحب شجاعت که عنان سمت یمین و یسار کشته بودند چه شرح دهم
که بر سر آن لبان وادی سراب اضطراب که در دو طرف رودخانه ار غنداب معتکف زاویه غفلت کشته بودند چه آوردند بکتب المحنه بار
جمع کثیری از ایشان بجهت اجتهاد غازیان با سیری شبکه پنجه تقدیر شتافتند و باندك لحظه جم غفیری از آنها طعمه تیر و شمشیر کردیده
پی هنر خلاصی یافتند و انچه از جنس اسلحه و اسباب و مواشی و دواب که در بساط داشتند جلکی را جاهدان آل عمران صیغه ملکیت خوا
در بسته تصرف در آوردند و از آنجا عازم دره سیاه سنك کشته بجهة انتظار مقدم ظفر شیم امیرزاده با نام و ننك درنك نمودند
و چون روزکار در آن روز پرده شب انده و نثار زرنکار شفق را از پیش پیشطاق فلك نه رواق برکرفت صوفیان آستان حضرت قضا جریانی
مانند مهر منیر شمشیر جهانکیر را از نیام تقدیر آخته بیك ناکاه بر سر اردوی خاص شاه زاده صاحب شکوه بسیار نهیب سلطان اورنکزیب
تاختند در حمله اول بیك فتنه دو پای و بیك نموده دست آن شعله سواران برق رفتار جهان جهان آتش بیداد بر مغلستان وجود نابود
انکروه پی بنیاد که جلکی همچو سپر شایسته شمشیر فنا و همکی مانند زره مستوجب پیکان قضا بودند کشیدند جمعی بجهة قتال آنکروه
کرفتکاه شمشیرها علم کردند و کروهی زبان سنان بطعن دشمنان خضیب ساختند شاهین زوبین سرهای زاغان هندی نسب را لکدکوب

۹۰

قمع نمودند و عقاب تیر با عنان صیدافکنی از آشیان کمان بال و پر واز برافراخت شعلهٔ آتش شمشیر شجاعان زبانه کشید نیرو دخت
اورنگزیب بر باد رفت **بحر** دلیران ایران کشیده تصف اگرفته همه تیغ و خنجر بکف ؛ فتاده چه آتش زستابه نفق ؛ بجان سیاهان هندی
چه برق ؛ زدند بای ماه چین جبین ؛ زحل را زچرخ برین بر زمین ؛ به پیش خدنگ عدو سر بسر ؛ نموده همه سینه و جان سپر ؛
چنان آتش کین ژرف شد ؛ که از حدتش مهر شنگرف شد ؛ سر افشاند تیغ الماس گون ؛ بجیحون رسانید سیلاب خون ؛
رسیدی دمادم بگوش فلک ؛ ز تیر قضا نالهٔ الحذر ؛ زبیداد شمشیرشان در قتال ؛ شناور بدریای خون شد هلال ؛ ز بس موج زد
خون در آن پهن دشت ؛ عقاب اجل هم سراسیمه گشت ؛ خدنگ از کمانها چه بالا گرفت ؛ ز مژگان بچشم عدو جا گرفت ؛ چه شمشیر بران شد
جهانتاب شد ؛ ز بس چشمه پر ز خوناب شد ؛ دم تیغ و پیکان تیر خدنگ ؛ بفولاد و آهن نکردی درنگ ؛ سر پنجهٔ غازیان در جدل ؛ گلو گیر شد
ز دست اجل ؛ ز رستم ستو را نشد نیز بوی ؛ وز آمد شد مرد جنگجوی ؛ غبار آنچنان در جهان عام شد ؛ که اوج فلک را زمین نام شد ؛
ز آب دم تیغ و ابر سپر ؛ بسر گشت چون حلقهٔ چشم تر ؛ یلان از عرق سر بسر تر شدند ؛ چه ماهی بدریا شناور شدند ؛ مجملا آنکه از تموج این
دریا کش میکوه نام و ننگ آنقدر سیلاب خون در بحر معرکه جنگ طغیان نمود که سفاین اعمار مخالفان تابکار غریق طوفان بلا شد چون
قسم دست برد آیان نمایان از ایشان سرزد از آنجا بر فاقت فتح و نصرت مراجعت کرده عبور آن امیرزادگان در حوالی باغ کامران بچند
زنجیر فیل پیشتر و عملیکه در قید تسخیر هندوستانیان بود افتاده چون در ان هنگام جا شاهین بالا کرد طبع ایشان کلان کیر اشعار همت
ساخته بود لهذا در چرکه معرکه کیر و دار از قرار واقع بکار پیکار پرداخته آن فیلهای کوه شکوه را که در معنی صید دلخواه آن شکارگاه بود
بضرب شمشیر آتش نظیر قدرت از شوکت ایستادگی انداختند و از اعجاز بقایه ی اقبالی فتوت و مروت عنان کمیت خوشخرام جرات را تافته
بسمت درهٔ سیاه سنگ شتافتند و در آن مکان محکم بنیاد که در نظر باریک بینان خط فرهنگ جادهٔ راهی بود بسیار تنگ با زبار اراده
درنگ نمودند و غازیان کسید تصرف ایشان اموال و اسباب و اسلحه بیحد و دواب و مواشی بیمر و چند نفر زنده با چندین عدد سر در آورده بود
آن صاحب تلاش صاحب تدبیر از آنجا روانه صوب مقصد نمود و شرح جنگ ثانی آنکه از امیرزاده بالا مرتبت که در حقیقت اصحب از نبرد
اول بود آنکه بعد از رجعت ایشان شاه زاده با مهابت و مهیب سلطان اورنگزیب اقوام امرای کرام سعدالله خان وزیر اعظم را با چندین هزار
جنود نامسعودی که غلامان حضرت صاحبقرانی در عالم هندسه دانی مرتبهٔ الوف و رتبه مات ایشان را در پلهٔ احاد قرار داده صف بهیر از
قیاس و مقیاس حساب بیخبید ندانعقب انگروه بلند شکوه که مانند شمشیر خودمجرد جوهری بودند بوقت غار سال داشت
سعدالله خان زیاده سرکه مانند عمر سعد سرکردهٔ آن سپاه نحوست دستگاه بود عنان خنک بصارت خویش را بوادی معطوف کرد که
عسکر دیدهای دوربین صاحب رؤیت آن غارتگران پی تمکین را بسیاهی کرد آن نادره مردان میدان نبرد رسانیده مشتی غبار جهت
توتیای دیدهٔ هندیان که کوش بر آواز فتح انداخته نمایند بیچاره غافل از نیمعنی که مستان طالع باده صاف مصاف را از گیت یکیست
سپاهی اهل لاف و گزاف هراس بیقیاس بخاطر فیض ظاهر راه دادن بهیچ و قصور اعتراف کردن است ندانست که آن غالب شعوران
بلنگ چنگ در درهٔ سیاه سنگ که در آن روز شهر بند سواد دار القرار جهاد بود پیشتر از پیشتر بکار پیکار اقدام خواهند داشت

وهرکن خال عیب فرار بر خساره کردار نخواهند گذاشت مجملا آنکه باتفاق آن جماعت که بالاتفاقات مشار الیه مقرر بودند راهی بیابان
قطع کرده آخر الامر قطع نظر از چشم داشت خود نموده در درهٔ سیاه سنگ بدر نشاندند و چون شد چنین بسمع محرر اوراق رسیده
که در حین نمایان شدن سپاه لشکر مخالف روشن سلطان در خدمت نوش خمخانه جهاد الهیار میفرماید که از توقف شما درین مکان امکان
دارد که شیشه ناموس کار جنگ بر سنگ آید و در نظر حق بینان درست اندیشه هر پایه از این شیشه بر نکی نماید بهتر آنست که از حیف
کوه بر وقف بیرون رویم و از عقب بیشه و از بفضای صحرای نجات بیرون شویم آن شیر شه تعجبی بیشه اندیشه بزبان ملایمت میکرد
که از آداب جنگ فرسنگ فرسنگ دور است که در چنین حالتی که هیچ یک از مراکب را قوت رفتار نمانده این قسم مکان محکم بنیاد را از بد
تصرف بگذاریم بهمه حال آن یگانه مرد فرزانه آنقدر ایستادگی کوشید تا فرقه از بهادران یکهتاز بحوالی درهٔ مذکور رسیده دران اوان
صفی قلی بیگ مذکور باتفاق چند نفر از جوانان قزاق دهنه دره را گرفته جمعی از غلامان و ملازمان را که در کار تفنگ تیز چنگ بودند
مقرر نمود که از یمین و یسار آن راه باریک و تنگ بر بالای آن کوه قلعه شکوه بر آمده تفنگهای رعد آهنگ را بجان انگروه گشوده
آتش بیداد کشیدند و تا آن وقت جنگ نمودند که آفتاب جهانتاب سر در نقاب حجاب احتجاب کشید و لشکر شب بمدد سیاهان هند رسید
رسید مشهور است که در جنگ ثانی موازی چند نفر به تیر سیاوش بیگ نام غلامی از غلامان آن امیرزاده بخاک نخوت افتاد و فش
علی ذلک هذا الجهاد از بن سبب دماغ آن عمر سعد نحس کشته همراهی نعلستهای پی در پی مراجعت کرد **بحر** وقت عزم و زیر بی فرهنگ ؛
که نبود ش بجنگ قوت جنگ ؛ گفت شخصی بگوش آن پسر بد ؛ که بگردش نمی رسی واکرد ؛ طالب شیخ مغان شد ... قلی بیک شیشه
چی باشی که کدوی سر و شیشه دل عدو را مانند جام و سبوی ننگ ظرفان کم حوصله در هم شکسته بود بنیروی عنایت ساقی کوثر دست
طالع باده خوشگوار فتح و ظفر کردیده کریبان جان از هوس تی جلادت از دست سیاه مستان بنکوه حیله نجات داد و همراهی پیر میخانه
توفیق روی عزیمت بسمت میکوه شهرت نهاد بعد از وقوع این واقعه عظمی که نسبت بحال خجسته شاهزاده فتوری بود کبری مقرر شد
که سپاه چغتای هجوم عام نموده بهوس تی اهتمام دور اردوی خاص را بهیئات سور حصار دیواری کشیدند و خندق را حفر نمودند
تا اگر مرتبه دیگر دلاوران بلند تلاش قزلباش را فکر دستبرد در هویدای خاطر شجاعت مظاهر خطور نماید سد راه ایشان تواند شد
بحر در گردش است تا قدح چرخ نیلفام ؛ باشد حلال بادهٔ عشرت بر او مدام ؛ آری هر صاحب جوهری که مدام دماغ خاطر فیض
مظاهرش از نشاء شراب ناب هوشیاری رسا و ایاغ دل شجاعت منزلش در بزم جرات سرشار باده هیجا باشد بلا تامل ساقی کوثر
در همه حال جام مالامال اقبال در بزم جدال بکفه همتش مینهد و هر سیاه مست مغروری که همیشه شیشه اندیشه اش از عرق شکر شکر خالی
و کاسه سر بیخردش از کیف سودای بوزه هر روزه پر باشد بلا شک امیر پی تقیه مجلس دوران در هنگامه کار پیکار قرابهٔ آمال آن بیخرد
سفال را بر سنگ شکست زند **بحر** بود حاصل عاقلی لطف شاه ؛ جنون بری باشد از تخت و جاه ؛ خرد را چنان و جنون را چنین ؛
تو خواهی چنان باش و خواهی چنین ؛ بیا ساقی اندیشه خوار کن ؛ توکل بلطف جهاندار کن ؛ ز جام توکل شراب لطف ؛ دلیری بنوش که دارد جگر ؛
دهد ساقی دور ساغر بدان ؛ که دارد بعدل مهر پیمان ؛ بلی هر که در جنگ کوشد دلیر ؛ شود ساقی کوثرش دستگیر ؛ مستو غافل از

۹۱ ازنشاء نام وننك؛ بزه شیشه عمر دشمن بسنك؛ بهرجا بدشمن شوی سرفراز؛ كه وی سرشار اسفرح بسان؛ بریزان می خود
خصم دغا؛ قرابه قرابه بخاك فنا؛ كنی چون تو این كار انعجاب؛ شود نقل بزم تو نقل بهان؛ بلی تا توانی بتو بیر خوش؛ اكو تیغ با
تو دشمن بكش؛ اختتام این احوال خیریت مآل انكه حقیقت دستبردی كه بیاپمردی جرئت امیرزاده اعظم صفی قلی بیك خكوه بر
تمامی اردوی چغتای خود رای زده بود جلكی را شسو گاخان تولیت خطاب نظرعلیخان حاكم دارالارشاد علی نحو الوقوع بلا بعجه تمام
اتم واكمل بپایه سریر خلافت مصیر عرضه داشت نموده درازاء آن نیكو خدمتی حكم جهانمطاع افتاب شعاع بدینموجب باسم سامی شجاع
عرصه جلادت عزّ اصدار یافته مورد آفرین و تحسین اولیاء دولت ابد قرین كردید **حكم** جهانمطاع شد آنكه رفعت ومعالی پناه نظاما
للرفعة والمعالی صفی قلی بیك شیره چی باشی بشفقت شاهانه مستظهر و مستمال بوده بداند كه حقیقت جرئت و جلادت آن رفعت
ومعالی پناه ورفتن باردوی جماعت مخذول العاقبه چغتا برامولیت وایالت پناه حشمت دستكاه زینا للتولیت والایالة والشوكه
نظرعلیخان حاكم دارالارشاد اردبیل معروض داشته بود روی ان رفعت و معالی پناه سفید بوده نمك نواب همایون ما بر آن رفعت ومعالی
پناه حلال باشد انشاء الله فراخور خدماتی كه نموده باشد و نمایه مشمول شفقت شاهانه خواهد شد شعبان سنه ۱۰۵۹ **ذكر مجادله**
بهادرخان سپه سالار عسكر هندوستان و یورش انداختن بر قلعه كوه بیستون شكوه لكی و كشته شدن
اكثری از آنجماعت بتعاقب [illegible] بعد آمدن غازیان بانام وننك و شرح حالات دیكر كه در آن اوان روی داده
سابقا مرقوم كلك صواب سلك شده كه چون رئیس منصبداران كلان بنام بهادرخان سپه سالار عسكر هندوستان در آنوقت
كه از روی كینه همت بر تسخیر برج ان برج چهل زینه كاشته بود آنقسم شكستی كه هركز بخاصیت موسیایی فكرت انسانی درست
نكردد بر بهادران هندوستان روی نموده بان تجدید اوّل اراده كرد كه عهد قدیم را با دلاوران ایرانی تازه نماید درینوقت نیز در هنكام
كه سپاه ظلمت شب قدم در فضای سواد شب كذاشت و سواكب كواكب از پیش دیدهای دوربین نقاب نورونهار و حجاب ضیاء
افتاب عالمتاب را در آنشب ظلمانی شب كه در نظر فرخنده فر مردم ایرانی لیلة القدر كامرانی بود بهادرخان هندوستانی بقیة السیف
كه از جنك اوّل بهزار حیله ومكر نقد جان از دست تسلط یغمای غازیان قلعه كیر نجات داده بودند باتفاق خود برداشته قدم در سواد
كوه چهل زینه كذاشت و اعتقادش انكه بیخبر انكروه مستحفظ بعنوان دزدان قدم در ان كوه كذاشتن كاریست آسان غافل از آنكه
آن اختران برج سعادت در آنشب لیلة القدر شب خواب را وداع كفته بعبادت و احیا اشتغال دارند همینكه آن بهادران از نخواه
صوب مقصد شدند و قدم در دامان آن كوه آسمان شكوه كذاشتند **لمحرره** چه كوهی كه از رفعت جاه و شان؛ زدی سنك بر تارك آسمان
فتاده زبس سر بلند آن جبل؛ نشسته است در زیر تیغش اجل؛ چنان از بلندی شده كامیاب؛ كه شد لاله او كل آفتاب؛ برون رفته
قدش زچون و زچند؛ بلندی ز اقبال او سربلند؛ بكین سنك داماان او بی كزاف؛ همه چون دماوند والبرز و قاف؛ كذشته ز افلاك
بالای او؛ بطول زمانست پهنای او؛ مجملا انكه مقداری راه كه از قدامان كوه بقدم سعی طی كردند غازیان قدر توان و تفنكچیان قضا
توامان دست تطاول بالات پیكار و تفنكهای مرك آهنك برده یورش بیعادیان انكروه كافر نژاد انداختند **لمحرره** ز زخمش تندوین

چهل زینه

زتیر خدنك؛ زشمشیر و خنجر ز توپ و تفنك؛ ز نیل و تبرزین ز نخش و زبان؛ ز ضراق و پیچه زچیب و سنان؛ فرو ریخت چندان بجان هنود
كه از كشتها پشتها پیشه نمود؛ هركس از ان دلاوران سر كذشته پای پیش نهاد پیش رفت و هركس در عقب بود از قفای پیشروان عازم دیار عدم
شدند عدد كشتكان درین جنك از انچه نزد محرر اوراق از قرار تصدیقات كه در دست غازیان جان بناموس داده بود بوضوح پیوسته
موازی دویست و سی و نه نفر است كه در حساب هندسی بعدد حروف سكان جهنمی مطابق میشود خلاصه كلام انكه هندیان واجب القتل
بموجب كلام یتحقق بودن بقدر اعمالهم بجزای اعمال سعقبت كشتند شاهد صدق اینقول و بینه عادل این دعوی بعد از بروجینه اینست
كه نیز بینه حروف هندیان واجب القتل و یتحقق بودن بقدر اعمالهم بیكدیكر برابر است طرفه تر انكه عدد فوت سكان سیاه نیز با عدد
هندیان واجب القتل برابر است بهر تقدیر بعد از انكه چون صبح طلوع كردند مستحفظین بروج مذكور تحقیق پذیرفت كه موازی یكصد نفر
از چاكران بهادرخان در زیر سنكهای آن كوه خود را كرفته اند بناء علیه موازی هفت نفر از جزایران قدر توامان با جزایرهای افعی كردار
از اقری قاپی حصار بیرون آمده آن فرقه خود كرفته را عازم دیار فنا نمودند و از شخص صحیح القول مسموع شد كه از جمله ان یكصد نفر
یكنفر بزور رنك پای سر بسلامت بیرون برد و نود و نه نفر دیكر به تیر بلا كرفتار شبكه پنجه تقدیر شدند درینمقدمه نكته حسابی بخاطر
محرر اینفقیر رسیده معروض میدارد كه اكر هفت نفر ضارب را مضروب و نود و نه نفر مقتول را مضروب فیه تصور كنی حاصل ضرب
ششصد و نود و سه است با جمع عدد هندیان و اجب القتل مطابق و موافق میشود بدینموجب فكیف بعد از تفریق
چون از جمع هندیان واجب القتل یكصد عدد را كم كنی انچه باقی ماند باعداد حروف سكان یكیتی برابر است بهرحال

۹۵	۹
۷	
۶۹۳	

از روی تسخیر برج چهل زینه درشب بدل و یران بهادرخان صاحب كینه مانند كلولد توپ حسرت كوه كردیده در كنج ندامت بیخ
معترف شد امید كه دشمنان خاندان حضرت شاهنشاهی همیشه منكوب و مخذول و اندرجه اعتبار هابط و معزول باشند
لمحرره بجد ای امیر بهادرخطاب؛ كه هرسنك این كوه عالیجناب؛ نهان دارد اندر بغل صد شرر؛ كه بسته پی جنك آهن كمر؛ رود كر بود
یك شرارش ز كان؛ بیاد فنا خاك هندوستان؛ ندانم تو خود كیستی چیستی؛ كه هستی طلب داری از نیستی؛ وجود تو در چشم هست در نظر
بقدر پر كاه دارد نمود؛ پر كاه كاهی اكر سر كشست؛ ولی دایما طعمه آتش است؛ ندانم ز آتش تو ای خیره سر؛ چه داری بجز سوختن
تنت در محیط سیاهیست غرق؛ حذر كن ز بیداد این رعد و برق؛ بیغما دهد زیب اورنك و تاج؛ بپیند بیش از این كوه آتش مزاج؛
ذكر مجادله كه فیمابین جمعی از سپاه قزلباش و كروه انبوه چغتای روی داده الحكیم علیم التكلید و ایطبیب
صاحب تعیین كه بارها اشهب فكرت را در میدان وسیع كشور فضیلت تاخته و بتقویت سعی و همت جهد جناب حضرت رب الارباب
از راه حكمت بوجهی از وجوهات شناخته میدانی كه انچه در هنكام پرتو ظهور مطلع افتاب عنایات او لاء از افق مكرمت جل و علا
سر زده وجود یافتنش امریست بدیهی و در حین طلوع صبح صادق رده ز ارادت بر ظهور هر شئی كه علم جواد جناب كبریا تعلق كرفته
هست و بودش فعلیست ضروری فكیف مرّة بعد اولی و كرّة بعد اخری میدانی كه جبار بیضت تصولت عظمته بنا بقهه
و مرحمت لم یزلی ظهور هر امری را بجامه ارادت و مشیت در بعد و حال و ابتداء زمان ماضی و احوال زمان استقبال را بتوسط قضا وقدره

چهل زینه

برصفحهٔ لوح محفوظ مثبت و مرقوم نموده و این قضا و قدر بمنزلهٔ موضوع و محمول‌اند و ناچار است در ان از رابطهٔ حکیم با کمال و علیم
لا یزال از جهة عقد قضیه و ربط طرفین بقدرت کامله و حکمت بالغه آیینهٔ خاطر را عکس پذیر لوح محفوظ میکردانند و در تصورات قضا
باعتبار دیگر متمم صغرویت و آیینهٔ خاطر منصب کبرویت برداشته بحد وسط قدرت نتیجهٔ قدر را بظهور میرسانند قضا صورت
صغرویت چه یافت قدر جانب کبرویت شتافت سپهر این قضیه چه ترکیب داد همین حرف از منطق آمد بیاد که کردد چه شکل جهان در دست
نتیجه شود عکس شکل نخست حقیقت چگونگی واقعه که درین ولا بر منصهٔ ظهور جلوه گر گردیده آنست که بعد از انکه خبر ورود جنود
هنود بسرکردگی رستم خان دکنی و قلیچ خان اوزبک و غیرهما بسمع امراء قزلباشیه رسید که با سواری چند هزار نفر در اراضی
و صحاری قریهٔ میمند نزول نموده‌اند هر یکی سرداران و سرکردگان سپاه نصرت پناه مصلحت در ان دیدند که خان بهرام صلابت بیژن نهاد
سیاوش خان قوللر آقاسی که در طرز دانی حرب سپاه رزمخواه هندوستانی بنحوی که سیدانی کودرز عصر عهد صاحبقرانی بود
باتفاق فرقهٔ غلام بعزم رزم عسکر مخالف عازم قریهٔ کوشک نخودسن اعمال قندهار که در ان حین مکان نشیمن نواب تولیت خطاب نظر
علیخان حاکم دار الارشاد و جمعی دیگران چرخچیان لشکر قزلباش بود گردیده کاربند مقدمهٔ جهاد شود در چاشت همان روز معتمد العلی
سیاوش خان باتفاق غلامان بهرام انتقام روانه سمت مقصد شدند و هنگام شام مرتضی قلیخان قورچی باشی و مرتضی قلیخان
سپه سالار با عوام جمعی از یوزباشیان هنگامه طلب همراهی لشکری که بخدمت سفر مامور بود عازم آنصوب شدند و در عرض انشب
طول آن راه دور را بنوورد رطی نمودند بعد از انکه زینت بخش انجمن سپهر آیینه دو نمای عالم را بدست شاهد زیبایی رعنا آرایی روزگار داد
خانان عظیم الشان بحوالی اردوی نظر علیخان حاکم دار الارشاد رسیدند همدر آنوقت چرخچیان سپاه قزلباشیه بامر استقبال شتافته
شرف خدمت سرداران سپاه را بعنوان مقدمه دریافتند در همان اوان باردوی چغتای خبر رسید که عسکر قزلباش را اراده آنست
که بیخبر بر سر شجاعت ریخته دست بیداد بغارت نقد جان و تاراج اموال و اسباب بکشایند رستم خان و قلیچ خان که مردان جنگ دیده
و در میان سپاه هندوستانی بتجربه رسیده کاردانی بودند از اصغاء آن خبر از جیفه مضطرب الاحوال گردیده قانون احتیاط را از دست
نداده و بپایمردی رعایت حزم بر مراکب خویشتن سوار شده در پیش اردوی خود صف آرا گشتند و در پی این مقدمه جمعی از قراولان سپاه
قزلباش در هنگامی که امراء و عسکران راه دور رسیده هنوز آرام نگرفته بودند بحجت قیاسی رستند شده خبر رسانیدند
که سپاه رزمخواه مخالف بعزم جنگ سوار گردیده صفوف قتال و جدال آراسته‌اند و اراده پیکار دارند از استماع این خبر امراء
و لشکران کثرت شعف که بامر جهاد داشتند سوار شده بشتاب بیرون از حساب از اردوی کیهان پوی بیرون رختند مجملا انکه در روز
بیست و ششم شهر شعبان سنه هزار و پنجاه و هشت هجری مطابق سنه سیچقان ئیل ترکی ان دو لشکر مختلف الصور در برابر یکدیگر
صف آرا شدند بعد از آراستگی صفوف جهاد بهادران طرفین دست بیداد بکار پیکار کشادند در اثناء کیر و دار حسب الاشاره سرداران
سپاه نواب تولیت خطاب نظر علیخان حاکم دار الارشاد که در انوقت بخدمت چرخچی باشی گری عسکر ایران در میان اقران ممتاز بود
چند نفر از دلاوران خود از قلب سپاه بیرون تاخته صفوف سپاه کینه خواه مخالف را از ترتیب ایستادگی انداخته بعد از آن نواب فتح انتساب

ملک نصرتخان حاکم زابلستان با گروه انبوه از سیستانیان قضا طبیع قدر توامان مانند برق خاطف خود را بر قلب لشکر دشمن زده
در مد نظر این محرر اوراق که یکی از حاضران جنگ ندیده بود و در خلال آن احوال نور بصر را مانند مردمک چشم در نظر داشت چند نفر را
بضرب شمشیر از پشت اسب انداخت و از ین رهگذر چند زخم تیر و شمشیر بر یکران ان خان نصرت نام فتح باب رسیده و چند نفر از
نوجوانان صاحب شمشیر که ملازم ان ملک زاده ملک تعبیر بودند آسیب بجهة تقدیر شد **لمحرره** در آن روز فرزانه ده نیمروز که شلش
نیا میرزا بارها هنوز ٭ کیانی نسب خان دارا سیر ٭ خداوند شمشیر و فتح و ظفر ٭ نهان شد در آهن پی کارزار ٭ چه جوهر بتیغ و چه آتش
بسنگ ٭ چه پوشید جوشن خداوند نام ٭ نهنگی در افتاد گفتی بدام ٭ یکی مرکبی داشت گلگون نژاد ٭ که شبدیز تعلیم آن داشت یاد ٭
زسر تا بپا جوش بود و خروش ٭ زدم تا بکاکل مهابت فروش ٭ باوان رعد و بجلدی چه برق ٭ بیک گام از غرب رفتی بشرق ٭ کرانجای جستی
بگاه شتاب ٭ هوا میشدی آتش و خاک آب ٭ فشردی قدم کر بمیدان کین ٭ کسستی ز هم تار و پود زمین ٭ بهجای کردی بزی کف ٭ شدی
از سمش پی سپهر بسند ٭ سرافراز و پرشان صاحب شکوه ٭ بلند و متین همچو البرز کوه ٭ چنین اشهبی را که بی سوی دخش ٭ برانگیخت
از جای چون تیر نخش ٭ هر انکس که دیدش در ان ترکتاز ٭ بگفتی که بر قیمت خارا گداز ٭ بگرز و به شمشیر و تیر و به مشت ٭ ز دشمن
بسی کشت و ننمود پشت ٭ بسی فیل و اسب افکند از کارزار ٭ نمودند رخ سوی ان شهسوار ٭ ستادند برگرد او آن سپاه ٭ بماتند هاله ابر
دور ماه ٭ پس انکه ببارید شمشیر و تیر ٭ بر ان نوجوان مرد آتش نظیر ٭ در اندم گرفت او کمان را بچنگ ٭ ز ترکش گزین کرد تیر خدنگ ٭
خدنگ و کمانش چه آمد بدست ٭ بیکی یکران هر دو را عقد بست ٭ بزور اندر آمد بیک ارجمند ٭ زه گوشه فریاد زه شد بلند ٭ بهنیروی
بازو چه بکشاد شصت ٭ در افتاد در فوج هندی شکست ٭ پس انکه بکردار غرنده میغ ٭ برانگیخت مرکب بر آورد تیغ ٭ چه تیغی که بود
الماس بود ٭ زره پیش او تار کرباس بود ٭ بشکل ار چه پیراست صاحب صفا ٭ ولیکن امیریست کشور کشا ٭ بعینیست خورشید فرخنده
دران پهن دشت قیامت اش ٭ در آمد بچشم عدو آن هژبر ٭ چکوهی که تیغش رسیده بابر ٭ چنان حمله آور شد آن شیر مرد ٭ که پیچید اندر دل
خصم درد ٭ از ان حمله اعدا پراکنده شد ٭ تو گفتی تهمتن بکرزنده شد ٭ از ان ورطه اسبش چه بیرون دوید ٭ ز تیر قضا چشم زخمش رسید
بیکران دیگر مران تیر چند ٭ رسید و رسیدش زاعدا گزند ٭ از ان زخم و آن تیر پروا نکرد ٭ همیکرد کوشش همیکشت مرد ٭ بلی هر که
دارد بایزد سپاس ٭ ز تیر قضا هم ندارد هراس ٭ شنوای جهان دیده مرد دلیر ٭ درین پهن دشت پر از تیغ و تیر ٭ کسی میشود از ظفر کامیاب
که تا بش بود نصرت و فتح ٭ درینوقت هر یکی و جلکی سپاه رزمخواه گروه هندوستانی و گروه بلند شکوه ایرانی بنحوی که سیدانی بیکدیگر
ریختند و آتش قتال و جدال را بمرتبهٔ برانگیختند که خرمن حیات بسیاری از دلاوران طرفین از صدمهٔ صلابت بیداد برق شمشیر
الماس نظیر نیست و نابود گردید **لمحرره** یکی پهن دشتی در ان بوم بود ٭ که در طول آن دهر معدوم بود ٭ بیابان اسکندری چشم او
کمین استی بود از کیش او ٭ برش برز مجنون و بر عرب ٭ بآبادی شهر مصر و حلب ٭ در آن پهن دشت قران دستگاه ٭ رده برکشیدند
یکسر سپاه ٭ سپاه بتن همچو البرز کوه ٭ تهمتن هم آورد بهمن شکوه ٭ سپاهی همه رعد و برق اشتلم ٭ در آهن چه آتش همه کشته گم ٭
سپاهی جبینات چه آن زکشب ٭ همه صاحب نیزه و تیغ و اسب ٭ بامر خداوند ایران زمین ٭ سپه دار ایشان در ان دشت کین ٭ دلاور

جوان فرخنده فر؛ سستی بنی عم خیر البشر؛ که دیدی اگر تیغ پیش را بخواب؛ دو صد کوه جا جستی از اسیاب؛ به هیجا که وا ایستادی بجنگ
شدی جستی از سطوت آن نهنگ؛ جوان بخت خان بتدبیر پیر؛ ببیدان سکار آتش نظیر؛ بسانی که پیروزی جمعیتی کش؛ چنان تند
انجا بر انگیخت رخش؛ چه رخشی که در عرصه کر و فر؛ دویدی همیشه ز خود پیشتر؛ ز شبدیز تند پیستون وجود؛ بشیرین ادائی
گرو برده بود؛ همیشه اگر سبق راهش عنان؛ بجستی بجلدی خود هر زمان؛ بدیدند لشکر چه آن ترکتاز؛ نمودند دست تطاول دراز؛
هجوم سواران در آن رزم گاه؛ ببدخواه از شش جهت بست راه؛ مخالف چه از حال دریافتند؛ عنان از ببیدان کین تافتند؛
بر آمد بهم فوج ترک و هنود؛ یکی هم چو آتش یکی همچو دود؛ دو دریای لشکر پی کارزار جنگ؛ در آمیخت باهم دو دریای تند؛ با تندی
آب شیرین و شور؛ ز هر سو سپاه آنقدر کشته گشت؛ که از روح گفتی بهم پشت دشت؛ ز گرد وز رفتار هندی سپاه؛ فلک شد سفید و
زمین شد سیاه؛ فتاد از غبار تن لرز لهیب؛ فتودی با اورنگ اورنگ زیب؛ ز هندی سپاه آنقدر پهن دشت؛ بتیر قضا
کشته گشت؛ که از کثرت روح فوج هنود؛ نفس را ره رفت و آمد نبود؛ ز بس کشته شد از دو جانب بجنگ؛ زمین کربلائی
نمودی برنگ؛ ز بسیاری موج دریای خون؛ شفق رنگ شد این خم نیلگون؛ چنان جوش زد خون در آن پهن دشت؛ که فواره از
گردون گذشت؛ دلیران جنگی زهم تابشام؛ بنیروی بازو گرفتند کام؛ چه آمد شب و روز گردید پست؛ دلیران کشیدند از
جنگ دست؛ با مرخداوند خورشید و ماه؛ جدا گشت از هم سفید و سیاه؛ بلی چون شود روز رخشان نهان؛ کند از شب تیره
پاد میان؛ بلی از عدا عصر مستحین؛ قضا کار خود کرد و تقدیر نیز؛ بعد از ای طلبکار فتح و ظفر؛ که از بهر تحصیل مطلب اگر؛ بیوم
چو شمشیر و خنجر شوی؛ با فسر قباد و سکندر شوی؛ فلاطون شوی گر بعقل و شعور؛ تهمتن شوی گر بیازوی زور؛ چه ایزد
نخواهد کما بد وجود؛ ندارد جوی کوشش و سعی سود؛ تو هر چند خواهی نه آن میشود؛ خدا هر چه خواهد همان میشود؛ چنین است
آیین این روزگار؛ گهی آورد لیل و گاهی نهار؛ ذکر یورش نمودن بهادر پی نام و ننگ راجه جیوسنگ باتفاق جماعت بیعاقبت
فرتوت راجپوت بقلعه کوه پستون شکوه لگی و برج بدن آن گروه انبوه بتیر تفنگ مرگ آهنگ غازیان پی ریود
وانهدام یافتن و بخندق نیستی ریختن؛ بعد از واقعه هزیمت یافتن بهادر خان از مستحفظان برج چهل زینه شاهزاده
با مهابت و فیب سلطان اورنگزیب را بخاطر خطور نمود که دست همت از مطلب اصلی برداشتن و بفرع مقصد در آویختن کاریست بحاصل
انسب آنست که همگی سپاه ظفر خواه هندوستانی اوقات را صرف پیش بردن سیبه نماید شاید به پناه داری مورچال رخنه
بدیوار حصار انداخته از این راه قلعه را بتصرف در آورند و بنا بر این خیال محال جلگی سفیداران را بحضور طلب فرموده هریک را
براستن در کار پیش بردن سیبه و حفر نمودن نقب تاکید تمام و سفارش فوق حد الکلام نمودند و راجه جیوسنگ راکه از راجهای
عمده و از جمله بهادران میدان جنگ بود باتفاق جمع دیگران گروه راجپوت مقرر نمودند که از پشت کوه لکی از محاذی برج که
بمحافظت عوض بیک ترششی مقرر بود یورش بقلعه کوه که رفعتش از اندیشه همت گریبان بلند تر و راهش از نظر خورده بینان
باریکتر بود اندازند تبعه و لحقه راجه جیوسنگ سمعنا و اطعنا گویان هر دو پکدیگر که مطابق الفاظ معنا موافق عدد ها

متفق

چهل زینه

متفق گشته باعتقاد ثابت جازم عازم خدمت مرجوعه شدند عاق و عاصی ارمنی و کافر که صباح و مسا هجو
ورود مرض و غم دعوی ملک برزبان و ذهان ایشان بود همه و کل از روی محبت و سودت حکم شاهزاده را
مستحب و سنت شمرده خصوصا کورلی ننگ راجه جیوسنگ که آن بنگی ملحد و محمودی جهنی که عقرب کاشان عمر خود بود
بیری و بیعقلی او را دریافته بود و خواب و راحت را از عشق دوست حرام خود کرده مست طافح شر انگیزی گردیده
در عالم فانی همگی و جلگی بتهیه اسباب یورش پرداختند و در صورت و معنی کار خود را همچنانکه میبایست ساختند
بعد از آنکه لشکر زنگبار خیل خیام مشکفام تیره و تار سپاه پود نمود از در صحرای ظلمانی نمای عالم فانی برافراختند جماعت را
فرتوت بسرداری راجه جیوسنگ مبهوت سر خود را بقدم تهور بعامان انکوه سپهر شکوه رسانیده بکار بالا دوی پرداختند
عوض بیک طرغشی که در روزگار از جمله بی نظیران روزگار بود از اراده فاسد مفسدان فساد پیشه بطلان اندیشه در آن شب
ظلمانی تب واقف گردیده بتوسط نور ماه مهتاب سیاهی کیت آن سپاه را بنظر در آورده و بتهیه اسباب حرب و الات ضرب و پرساختن
تفنگ و جمع نمودن کلوخ و سنگ پرداخت و آنقدر آن جوانمرد کار دیده دست بعامان حصار شکیبائی زد که از پست فطرتان بلندی
خود را بپای دیوار و سنگ انداز حصار رسانیدند بعد از آن بدستیاری رفقای آتش دست او لادست و باز و را باندا ختن سنگ
نرم ساخته تفنگهای بیعاد آهنگ را بجنگ گرفتند و بیکچشم زدن بجز خار بالاهای بیعه تک متلاطم گشته از سحاب دود تفنگ
رعد آهنگ آسمان و زمین معرکه جنگ تیره رنگ گردید و ژاله کلوله بنحوی فرو بارید که محصول عمر و کشت زندگی آن جمع پریشان
روزگار را که بجز دیوار مرگ پناهی دیگر نبود آفت نیستی رسید و بشعله آتش شمشیر و برق تیر خرمن وجود اکثری از جنود هنود
سوخته خاکستر مردودان نابکار از شهرستان وجود بعدیای کنگ عدم ریختن گرفت بحر ره در آن شب ز بیعاد توپ و تفنگ؛
چنان قتل شد لشکر جیوسنگ؛ که از کثرت کشته از سپاه؛ تو گفتی که روی زمین شد سیاه؛ چنان شد در آن شب سیاهی عیان؛
که شد تابع باختر قیروان؛ جمعی که از آن جماعت سری بسلامت بیرون آورده آسیب زخم تیر و تفنگ بایشان نرسیده بود هنگام
مراجعت از بسیاری شتاب بزور پری و بی پروائی از کوه پریدند و گروهی اکه سر تهور بسنگ ندامت خورده بود از بس بقدم سعی باز
پس دویدند از کار افتادند فرقه که بشمشیر قتل مشرف شده بودند سنگ آن کوه را بالین ساخته بفر اغبال خوابیدند و فوجی از آن
بخت برگشتگان که از تیغ و لتی بسته تیر صیاد اجل نرسیده بودند بتجدید رسوم تعزیه کوشیده لباس سوکواری پوشیدند
مجلی از کیفیت حال و مال احوال آن فرقه بدسگال آنکه خانهای اعمار خراب و دلهای آرزو باتش حسرت کباب متاع خجالت در بازار
یأس فراوان و نقود راحت در مخزن فراغت بیشان صدای و اویلاه و واصیبتاه و ندای و اقباحتاه و واجهتماه بهادر بنام
و ننگ اعنی راجه جیوسنگ که در کیش کافران بعد از نفیش طرح جنگ بود در بزم رزم زنگ کدورت از مرات قلوب اهل اسلام زدود
سیری بکوشا از بس رسیدی جیوجیوش؛ تو میگفتی که بکر فتست دیوش؛ آری هر تیره رای که از بد کرداری و تیره روزگاری
بی باکانه قدم در وادی خوفناک سربازی گذاشته به پستی فطرت خویش قایل نباشد و خواهد که بزور دست زیاده سر پای

۹۴

از حد اعتدال قدمش نهاده بر ذروهٔ معارج فلک بلند اقبالی صعود نماید جبیرهٔ دستان تند خوی معارک جهاد و جدال که وجود

ایشان کوکب آسمان جاه و جلال است با معاندت رفتاری تیر شهاب تدبیر خرمن وجود شیطنت آمودش را چنان با آتش فنا کشد

که از خاکستر جسم خاکی برسرش در عرصهٔ هست و بود نه نامی ماند و نه نشانی **لمحرره** نگه دار اگر عاقلی جای خویش ؛ ز اندازه بیرون

منه پای خویش ؛ بجایی که محرم نباشی قدم ؛ منه تا نیفتی بچاه عدم ؛ بگوی بکوش و ادب پیشه کن ؛ ز تیر مکافات اندیشه کن ؛

روی کو به پیش بزرگان کیش ؛ نگهدار دست و دل و چشم خویش ؛ چه زورت نباشد نشاید کنند ؛ فکندن بجایی که باشد بلند ؛

ز مردان آگاه این نه حصار ؛ حذر کن که تندی نیاید بکار ؛ بیندیش از تیغ این کوژپشت ؛ که لک لک بهادر بجنگ کشت ؛ حذر کن

ز اقبالهای بلند ؛ ز گفتار پیشینیان کین پسند ؛ بسر پنجه آهنیت منازن ؛ که آهن گرا ستد آهن کمان ؛ درین راه بیراه ای خیره سر ؛

اگر کوه کردی نه بندی کمر ؛ نکو بنشاری بخت خود را به بین ؛ که آخر برکت کند همنشین ؛ بیار نخ بیجا بهجا مبر ؛ ببین تا چه گفتن از این بیشتر ؛

اگر پادشاهی نسب پیشه کن ؛ وگر از سپاهی ادب پیشه کن ؛ نعالی نوای کودک خیره سر ؛ که طفل از دو یعنی در آید بسر ؛ به انالی خویش

غره مشو ؛ براهی که هر کز نرفتی مرو ؛ که دارد بلندی و پستی بسی ؛ بجز مرگ با تو نیاید کسی ؛ ببین تا چه گوید خداوند نام ؛ حکیم

خرد پرور و خوش کلام ؛ که کم شعد ران لشکر سلم و تور ؛ بیا ای فصیح بلیح البیان ؛ دو بیت از نظامی و سعدی بخوان ؛ تو در دو از بیست پیوستن

حق مپیچ ؛ که کردن نه پیچد ز حکم تو هیچ ؛ جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ امید که همیشه وجود مردود

اعدا استان آسمان تو امان قبلهٔ جهان و جهانیان اعنی حضرت صاحبقران گیتی ستان در آتش اضطراب و اضطرار سوزان و گرد از آن باد

بربت العباد **ذکر احوال نقب کندن و آوردن مخالفین از زیر آب خندق و مطلع شدن محصورین از غدر مکاران**

نابکار و بیمن التفات حضرت خلافت پناهی باطل شدن نقب مذکور به تیر توپ محمد بیک فرصت و جمع کثیری

از مراستیلای آب مستغرق گرداب فنا شدن بر صاف ضمیران روشن ضمیر و سیاحان محیط کشور تعبیر حقیقت

انکشاف این راز و کیفیت اخلال این عقده مدلل و مبرهن است که سفینهٔ عزم هر ناحدای که در طوفان محیط قهر و غضب خداوند

جهان مطابق خواهش نهنگ قدرت چهار موجه گردد و آن کشتی را بجز اینکه غریق گرداب حوادث گردد چه چاره و زورق نیت هر بد علی

که در بحر سطوت و قهر جهاندار محقق مخالف مراد ملتزمان بارگاه سلطنت لنگر انداز بغیر از اینکه همیشه لطمه خور موج خوف و خطر باشد

چه علاج مرحبا بلند اقبالی که هر عقد و مکری که مکاران هندوستان جهت انکسار شان بندگان آستانش اندیشیدند کار کنان

عالم قضا برسوائی تمام پرده از روی کار ایشان کشیدند و هر نقب و حیله که آن نابکاران محیل به خرابی برج بدن غلامان احداث

نمودند چابک دستان کشور قدر بقدرت هر چه تمامتر دریا در آب فتور بر دست عز و بخانه روز کار ایشان جنت الطالع مات

جلالی که هر سید فکری که انشا حرات سامری افسون بعزم استیصال نهال آمال ملازمانش برانگیختند بموجب اینکریمه لا یحیق

المکر السیئ الا باهله بوجود مردود انها رجعت کرد و هر چاه تدبیری که آن سنگدلان تیره روزگار در جادهٔ مکر بقصد انداختن

غلامان عتبهٔ سپهر توامانش حفر نمودند بموجب حدیث صحیح من حفر البئر الاخیه فقد وقع فیه بزور پنجه‌ی خود در او افتادند بلی عسا کر

فیروزی ماثر صاحب شانیرا که جنود نامعدود تاییدات الهی قراول و عسکر نصرت اثر التفات بی اندازه نامتناهی چنداول باشد

اگر تیر تن ویر مخالفان برجوشن تدبیر موافقانش کارکر نیفتد چه عجب **لمحرره** شنوای سخن سنج دیوان عدل ؛ یکی شمه در شرح

سلطان عدل ؛ شهنشاه عادل دل کامران ؛ خدیو جهاندار صاحبقران ؛ حسینی نسب شاه فرخنده فر ؛ سزاوار تخت و کلاه و کمر ؛

مطاع دلیران بمردانگی ؛ خداوندایران ز فرزانگی ؛ مهین غنچهٔ گلبن هست و بود ؛ ثمین میوهٔ چار باغ وجود ؛ خلف زادهٔ دودمان وقار ؛

بران نغمه سنج دوزگار ؛ خدیو جهان بخش دانش پناه ؛ ابو الفتح والنصر عباس شاه ؛ که حلمش نشاند گاد ر تراب ؛ ز فرق فلک

بکند موج آب ؛ بجنگی اگر کشتی عزم او روزگار ؛ شود لنگر افکن بیحر وقار ؛ که در تند باد مخالف اش ؛ نجنباندش چار موج خطر ؛

اگر شکل تیغش به بیند بخواب ؛ ز خجلت کجا سر زند آفتاب ؛ چه شمشیر قهرش درخشان شود ؛ حرارت ز آتش گریزان شود ؛

بلی ای حکیم فلاطون قیاس ؛ درین حکمت آباد عالی اساس ؛ باجسام دلها ز ایران خدای ؛ تو هم بکدی نمود ست جای ؛ که گر جوهر تیغ

سازد علم ؛ هیولا و صورت گریزند زهم ؛ مؤید این کلام و کلمات شاهد این مقدمات و دلیل این مقالات آنکه قبل ازین رقم زده خامه

اظهار شد که شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگزیب منصب داران بلاد هندوستان را بحضور خویش طلب فرموده تاکید

و مبالغه تمام در کار پیش بردن سیبه نمود از آن روز الی الان همگی منصبداران باتفاق جلگی سپاه زر نخواه هندوستان در کار بود جابجا

سعی موفور بظهور رسانیده در عرض اندک وقتی سیبه‌ها را بکنار دریای بی پایان خندق آورده‌اند و مدتهای مدید جهت عبور نمودن

از آن خندق بیکران که در صورت خلف خانوادهٔ بحر محیط بود غواص فکر را در بحار اندیشه خوض فرمودند و ماهی صفت گرفتار

پنجهٔ تقدیر گشته در شبکهٔ اضطراب و اضطرار می طپیدند و راه نجات نمیدیدند تا آنکه بهدایت معمار فکر راه خیال آن تبه کاران

بدسگال بدانجا کشید که بپایمردی جلادت نقابان نباش از زیر خندق نقب احداث نموده بمتانت تمام و استحکام فوق حد الکلام تخته

بند نمایند مجملا آنکه راههای سر کردگان سپاه بمعاذ آنکه بدین معنی سرپوشیده قرار گرفت که نقابان چابکدست در اظهار مقدمه علویه

کوشیدند و آن راز نهان را که در عالم طریقت جادهٔ راهی بود بجانب شهربند غرور و در طریق حقیقت پناهی بود نسبت بایشان از آفات

فتور دور بسامان نموده بخاک ریز آن حصار آسمان وقار رسانیدند **لمحرره** چه نقبی که ذهنی بحر فنا ؛ روانهاد را و مستکهر شنا ؛

چه نقبی که چاهیست پر پیچ و خم ؛ از او تا بملک عدم یک قدم ؛ بصورت بود راسته بازار جان ؛ بمعنی شعبه دخمهٔ پهلوان ؛ این راه

قارون با کبر و کین ؛ فرو رفته گویی بقعر زمین ؛ درین یخ درون بس کرده مرک اشتلم ؛ قضا و قدر دست و پا کرده گم ؛ سوق در رهی مثل

طول امل ؛ دلیل پلاید انعدان ره اجل ؛ ز تنگی و تاریکیش از دهن ؛ سخن کم کند راه بیرون شدن ؛ رهی تنگ و تاریک چون چاه زنخ ؛

رصد بند دانش در او گشته گیج ؛ چون قدرت بالغه واهب هر مواهب اعنی بخشنده همت جلت عظمته با نهدام وجود مردود هنود

و استحکام بنای برج بدن جنود عاقبت محمود تعلق گرفته بود لهذا کارکنان کارخانهٔ قضا وسیله برانگیختند که دریا دریا آب فنا

و عالم عالم خاک جفا بر فرق بی آب رویان خاک بسر ریختند و بختند شرح این وسیله که برهم زن هنگامهٔ آن گروه پر مکر و حیله بود آنکه

خدام توفیق اساس بسپاس بیک غلام سرکار خاصهٔ شریفه که در آن او ان ضابط وجوه بنجاه بیک بود محمد صالح نام ملازمی داشت

در خارج قلعه که همیشه بخدمت جاسوسی اقدام مینمود درین ایام محمد صالح مذکور خود را بلباس مزدوران ملتبس ساخته در میان
عمله و فعله بسیبه مخالف انداخته روز و شب دران راسته بازار بجان میکردید و بر هر عقده که رو مطلع میشد نقیرا و قطمیرا
در دفتر خاطر ثبت نموده شب بکوشه خلوتی میرفت و آن راز نهان را بر ورق اظهار مینکاشت و مصحوب پیک تیز رفتار تیر بقلعه
میفرستاد مجملا انکه محمد صالح جاسوس چون از حقیقت کار آن نقب که مخالفان از زیر خندق پر آب کنده بودند و از چکونکی مکری که
غداران بد سکال بر آب زده بودند واقف شد کیفیت آن مقدمه را با امارات صداقت آیات نوشته آن کتابت را بر پر کبوتر نامه تیر بست
و بجانب محصوران که همه وقت چشم براه اخبار داشتند کسیل نمود از قضای اله آن تیر بدست غازیان کامکار افتاد این راز سربمهر را
که بطن الظهار کار آن جماعت مکار سطر بسطر بود بخدمت نواب شمشیر علی خطاب مجد انجاز آورده جلوه ظهور دادند بعد از انکه خان عظیم الشأن
دار القرار وقار بر مضامین صداقت آیینش واقف شد باتفاق محمدی عباسی که توپچی سرکار شاهی بود بر فراز برج دروازه بالا
ولی بر آمده بطلان آن کار را وجهه همت عالی ساخت درین وقت محمدی بیک مذکور که در اظهار عقده خاطر فرصت طلب بود بعرض
رسانید که اگر حکم شود که توپ اصلان را از فراز نشانی که در دست است بر آب خندق بسته نمودم ممکنست که بامداد اقبال
بی زوال پادشاه ظفر همال تیر نظر بی نظیر این فقیر حقیر بر هدف تقدیر این کروه واجب التعذیر درست افتاده شکست عظیم
بکار سربسته ایشان راه یابد چون میبایست که توپ بدان عظمت رو به نشیب کار بند شود خان عظیم الشأن را در عالم سپاهکری
احتیاط بخاطر خطیر خطور نمود که مبادا آن توپ اژدر صلابت که بر هم زن شکوه اورنک مخالفین است در حین جستن کلوله از فراز حصار
بلند وقار بزیر افتد لهذا تصدیق تصور نظر محمدی بیک نفرموده سقتی نمودند که در هنکام که نقاش بدایع نکار عالم صورت تصویر
سیاه قلم شب ظلمانی نسب را جلوه بروز بخشد جمعی از بیلداران چابکدست پیروی نفته بپایمردی جلادت ذاتی پیش خاکریز را
بشکافند که اگر نقب مخالفان بزیر دیوار شیرحاجی حصار رسیده باشد از ان راه بطلان کار بدست سعی و کف همت غازیان
ظفر جنک در آید چنین بسمع محرر اوراق رسیده که بعد از انکه نواب خانی بنای کار را بدین معنی کذاشته از ان برج بیرون دریای
نمان واجب مشغول کردیدند محمدی بیک فرصت غنیمت شمرده توپ بقعه ازغان اصلان را بعنوان شایسته رو به نشیب کار بند شد
لمحرره چه توپی که از بیم او در مصاف ؛ شده مشت خاکستری کوه قاف ؛ چه توپی کمانی حصار متین ؛ تکرک بلا را شده
جانشین ؛ چه توپی که کردی بهنکام جنک ؛ به پیش حوادث چه کوهی درنک ؛ شده ابر از دود او آوان رعد ؛ شرارش کواکب ز سعد
چه از جای جستی بهنکام کین ؛ فتادی به تب لرزه کاو زمین ؛ چه لنکر فکندی درین خاکدان ؛ برون جستی از جسم ماهی روان ؛
ز تاب و تف آن شرار التهاب ؛ شدی به هستی سراسر سراب ؛ ز بیداد آن رعد و برق اشتلم ؛ نمودی فلک کردش خویش کم ؛ کلوله
در او بیضه ماه و مهر ؛ بر او کشته عراده کردان سپهر ؛ وجودش به برهان قاطع نظیر ؛ بدورش تسلسل نهایت پذیر ؛ زننده
زننده کشنده عدم در دم ؛ ز بیداد آباد ساز عدم ؛ اگر لنکر کشتی هست و بود ؛ نمیکشت این کوه آهن نمود ؛ ببادفنا روشنی
خاک این حصار ؛ همیرفت در عرصه کارزار ؛ چون محمدی بیک مذکور ان توپ پر فتنه و آشوب را آتش بیداد کشید از قضای الهی

از شعله مشعل تقدیر بسلک تدبیران آتش رای بی نظیر وجود عدیلش در علت کلوله آن توپ بر تخته بند نقب آمده تخته پارها
همچو بخیه مکر ایشان بر روی آب افتاد و از دریای آب بمیان نقب راه یافته بیک نفس کشیدن ان کروه بیدست و پا در تنکنای لحد
نقب به جان کندن مشغول بودند غریق کرداب فنا شدند لمحرره بزد توپ بر آب و جز شعله خواب ؛ همان مکر افتاد بر روی آب ؛
در افتاد در سیبه آب روان ؛ بر آمد از آن آب و آتش فغان ؛ یکی غلغل از سیبه ناکاه خواست ؛ که از آب و آتش بسی آه خواست ؛
مجملا انکه بعنایت جواد بیمنت ان نقبی را که خارجیان در راهش آن همه آزار کشیده بودند باطل و عاطل و از درجه اعتبار ساقط
نمودند امید که همیشه زورق وجود مردود اعادی اولیای دولت روز افزون در محیط فتن و فتور مستغرق طوفان آفت نکبت
و محن باد برب العباد لمحرره بعدان ایخویش را آزار کرده ؛ بسعی جهل خود را خار کرده ؛ که سوء حیله بر کرده بیکار ؛ ندارد مکر نفعی
غیر آزار ؛ بیا دو خاک تا کی میزنی دست ؛ نمیدانی که آب و آتشی هست ؛ وجود مشت خاکت پیش سیلاب ؛ بود مثل کتان و نور
مهتاب ؛ بدی باخود چه سیلاب و حبابست ؛ بنای حیله چون مکری بر آبست ؛ تو چون بازندگی را پیشه سازی ؛ پی ویرانی خود
تیشه سازی ؛ تمام رنجهایت هیچ باشد ؛ عملهای بدت پا پیچ باشد ؛ هر جائی که باشد آب موجود ؛ نباشد در تیمم کردنت سود ؛ بود
این نکته از استاد کامل ؛ چه آب آمد تیمم کشت باطل ؛ ذکر یکه تازی نمودن جمعی از سپاه دنمخواه هندوستان باغوای
ابلیس ضلالت بعد وارونه حصار قندهار تاختن و همکی ایشان بهیئات اجتماعی به تیر تفنک رعد آهنک غازیان
بانام و ننک و نره شیران پلنک چنک کرفتار شدن سبحان الله کسادی متاع شعور در راسته بازار وجود نابود این
زیان یافتکان سودائی مزاج چه پایه اوج و چه مایه رواج کرفته که هر روز این بی باکان از خرد دور فوج فوج به تیر تفنک و بشمشیر خنجر
غازیان نیزه کذار کرفتار میشوند و بازار بسیاری تکاور تهور را در زین عزور کشیده به همعنانی جنود کالکم عزم رزم بر میان جان
میبندند و در میدان غوایت کلاب نفوس خویش را ماسد سکان هرزه مرس به وسوسه واشد کاهی از کثرت ماده سرعی و بیماری
مرض طلب از قطب آسا در محیط خندق سیعدانید و کاهی از خام کار بهادیک سودا را بر بار کذاشته در عالم خیال هوس جدال میپزند
اصل مطلب از ینهمه حرکات بیجا که در نظر فرخنده فر شجاعان روزکار و دلاوران عرصه کارزار خطائی محض و محض خطاست اکثار
بقدم جهد خود را بحد وارونه حصار رسانیده بعون عنایت اغماض مستحفظین توفیق مراجعت ایشان ارزانی شود و در میان بهادران
بخطاب یکه تازی سرافراز شوند ای عاقل جهاندیده کنادره مردان میدان نبرد را در معرکه جهاد استادی لمحه شاهد حکم کرانی پاکان
از خرد دور چه مقدار هایز و دست دیوانکی مغرورند که سرمایه حیات و پیمانه اوقات را بدین نحو عمل بیحاصل که مقدمه الجیش چندین
آفات و بلیات است بمفت از کف جراحت میدهند که در راسته بازار شهرت نام بهادری بدست تهور خریداری نمایند ظرفه تر آنکه
این خود کم کرد کان سودائی را طبع حریص بدین نمط سودای که خسران دنیا و آخرت در او مندرج است چه مقدار مایل و راغبات
که از چندین هزار نفری از پی سنکان یکی صاحب آن نام درین ایام نشده بلکه بلا فاصله چندین چندین از عقب یکدیکر رفته و میروند
و باز باغوای ابلیس جهل و فرعون تمیز ربقه اطاعت ابوجهل ضلالت را در کردن جسارت انداخته در میدان سربازی هوس یکه تازی میتازند

رباعی کم گشتهٔ صحرای ضلالت شده اند؛ فرمان بر ابلیس بطالت شده اند؛ از شوق حماقت و سفاهت همگی؛ مستغرق دریای
جهالت شده اند؛ مؤید این مقال و واقعهٔ هایله این چند نفر یکه تاز است که در هنگام محاصره هوای سربازی در سر آن خودسر
ایشان افتاده کیت قرقی تهور را بجانب حصار دوانیده وجود مردود خود را هدف تیر تفنگ بیدرنگ کردانیده اند شرحش
علی طریق التفصیل آنکه شبی در ایام محاصره جمعی از سپاه چغتای خودرای که فیمابین اقران و امثال بصفت تهور استیان و اشتهار
داشتند بصحبت مشغول بودند عاقبت گفتگوی ایشان بمجادله و مناظره کشید و کار بجایی رسید که هریک بخود سر در عرصهٔ
جلادت لوای انا و لاغیری برافراختند بعد از قیل و قال بیشمار کار نزاع و نشاح آنها بدان انجامید که فردا در عرصهٔ جلادت در
هنگامی که بهادر یکه تاز میدان افلاک یکه تاز مراد در فضای عالم خاک جلوهٔ ظهور بخشد بهیئات اجتماعی اسب همت را بسمت
دروازهٔ حصار برانگیزند و هریک بزور دست طالع بخش بدروازهٔ حصار رسانند و با دلاوران معرکه جهاد یکه تازانه ستیزند روز دیگر
که آفتاب شرقی انتساب اشهب ظهور را در میدان سپهر بجولان در آورد آنجماعت بسعادت سمندهای دونده را سوار کردیده
جلوریز بجانب قلعه شتافتند و در هیچ جا روی مقام از محراب مقصد برنتافتند تا آنکه بساحل محیط خندق رسیده چون عبور
از آن آب که دریای بود پر از فتنه و شور مقدور و میسور نبود از انجا عنان تاب کردیده مراجعت نمودند غازیان شیرشکار را
تا آنوقت گمان این بود که این چشموران بسفاهت مشهور که از روی خیره سری بر بابوهای قرقزی سوار و عازم حصار شده
سونک کرده بقلعه خواهند آمد ازین جهت دست تسلط را از کارزار کوتاه و کشیده داشتند بعد از آنکه حال آنجماعت
بدین منوال مشاهده نمودند بیدرنگ تفنگهای برق کردار رعد آهنگ بچنگ گرفته آتش بیداد کشیدند للمحرره زبیم
نهیب و صدای تفنگ؛ همی جست چون برق آتش ز سنگ؛ چه برقی که از حدتش هر نفس؛ وجود عدم سوختی همچو خس؛ چه برقی که
هر که درخشان شود؛ شب تیره چون روز رخشان شود؛ مجملا آنکه در یک چشم زدن مجموع آن بخت برگشتگان تباه کار سر در کنار
میدان خندق خط گذاشته بخاک مذلت افتادند و بهم آغوشی آرزوهای بیشمار و براه منزل عدم نهادند بعد از سنوح آن واقعه
چند نفر از فرقه تفنگچی بقصد آوردن سر و یراق گروه عاق از دروازهٔ حصار بیرون دویدند و رئوس ایشان از تیغ خنجر الماس نشان
بریدند در آن اثنا در میان کشتگان یکنفر را که زخم تفنگ بپایش رسیده بسته در آمده بود زنده دیدند او را با سرهای
مخالف بدست همت گرفته بنظر نواب شوکت قباب محرانجاز آوردند چون نظر مرحمت گستر خان شمشیر علی خطاب بر آنها
افتاد هریک را با التفات خاص اختصاص بخشید و آن یکنفر زخمی را با حدی از ملازمان سپرد که اندمال جراحت ظاهر و باطنش را
بجبر زبانی مرهم غمخواری به کرداند بعد از چند روز [illegible] را بحضور خویش طلب فرموده قامتش را بخلعت مرحمت آراسته نمود
و رخصت انصراف داد للمحرره به هر جا که بهادر آبی ز جا؛ بپای خود افتی بچاه بلا؛ چه چاه شگرفی که پی پیش و کم؛ بود سطح و
عمقش زمین عدم؛ دلیری مکن ای جهاندیده مرد؛ تهور نیاید بکار نبرد؛ چه بیجا برانگیزی از جا سمند؛ زند بر زمینت
سپهر بلند؛ بیا نکته بشنو ایخیره سر؛ ببین تا چه گفتند ازین پیشتر؛ نه هر جای مرکب توان تاختن؛ که جا جا سپر باید انداختن؛

ذکر احوال جمع از جنود خودرای چغتای که در شب ظلمانی نسب زورق وجود خود را در محیط خندق بیکران انداختند و بکار شناوری پرداختند و همین از وقت آگاه شدن محصوران و سفینه وجود ایشان از دست دلاوری غریق گرداب فنا کردن

چون رزن وصال حیات از یکه تازان میدان بهادری بشام فراق مرگ مبدل شده
جشید خورشید تیغ رخشان درخشان خویش را در نیام مغرب گذاشت و شبگردان مواکب کواکب قوم در فضای سواد
شب دیجور نهادند درین شب ظلمانی نسب سوازی پانزده نفر از سپاه خودرای چغتای بیکدیگر اتفاق نموده بقصد اینکه از بیکران
خندق عبور نمایند و در زیر دیوار حصار به پایمردی جیره دستی خانه که در معنی هم طرح خانه عقبای ایشان باشد بنا
گذارند شاید بعین وسیله در دنیا نفع بروز کار ایشان عاید شود اسباب شناوری بزورق وجود خویش مرتب ساختند
و از جمله هر چه باد ابابد کشتی تن خویش را در دریای خندق انداختند و بزور بازوی شناوری خود را بساحل نجات رسانیده
برفراز باره حصار بر آمدند درین وقت مستحفظین برج و باره واقف گشته بتهیه اسباب تدارک پرداختند اولا آتشبازان
ید بیضا نما چون شب را بوجود طلا نمود مشعلهای گلریز مهتابی رشک افزای بنفشه زار گلشن سپهر کردانیده زمین و هوا را
لاله زار شرار انوار نار ساختند ثانیا جزایرانداز ان شیرانداز جزایرهای اژدرکام را بکرمی تمام آتش کشیده چهارده نفر آنگروه
در یک شلیک خرمن حیات با التهاب نیران شعله غضب سوختن گرفت و یکنفر را زخم تفنگ بپا رسیده لنگ لنگان خود را
از بیم انضمام آتش فنا باب خندق رسانید و در میان نیستان پنهان گردید همه از وقت چند نفر از فرقه محصورین برفرق
مقهورین دویده سرهای ایشان را از بدن جدا نمودند که ناگاه آنمرد زخم خورده از خندق بیرون دویده بیکه و تنها زخم
تیغ رسانید و در آخر کار چون صبح حیاتش بشام ممات مبدل شده بود بزخم خنجر الماس فعل یکی از جزایرانداز مذکور بقتل
رسید مجملا آنکه در هنگام طلوع صبح که لاله چن افروز آفتاب گلشن سپهر ابوساطت ظهور آب و رنگ نورستمن سیما
کردانید جزایرانداز شیرگیر که هریک در معرکه نبرد رستم روزگار بودند سرهای مخالف را بقدم نواب خانی انداخته دعای
دوام دولت ابد پیوند پادشاه کافه اهل اسلام پرداختند امید که الی انقراض الدوران بارقات برق شمشیر جهانگیر آفتاب
نظیر حضرت شاهنشاهی نور بپرورد الهی خرمن حیات دشمنان سیه روزگار را سوخته کشت امید دوستان از رشحات
سحاب عنایت بغایت بخشنده بیمنت مانند گلهای همیشه بهار در گلشن جهان سبز و ریان باد للمحرره مطلع اینست
از درگاه شاه اولیا؛ ارغوان و زعفران تا هست در دار فنا؛ همچو مرجان ارغوانی باد روی دوستان؛ زعفرانی باد رنگ
دشمنان چون کهربا؛ وله چه بهار نی خویشتن را باب؛ کشتی خانه عمر خود را خراب؛ ندانم چرا ایشقه جاهلی؛ ز آتش طبیعت
کوان غافلی؛ ز مردان آگاه این نه حصار؛ حذر کن که تندی نیاید بکار؛ همه کرد و کرد نکش و پهلوان؛ نریمان شکوه و تهمتن نشان؛
زبانها چه خنجر چه شمشیر دم؛ چه افعی دهنها لبالب ز سم؛ بجنگ تفنگ ار کشایند چنگ؛ بغرسنگ بکوبند از سنگ سنگ؛

ذکر احوال منصبداران امیر که همراهی جمعی از سپاه هندوستان که بخدمت محافظت راه مقرر بودند موی الیه باینه جهاد

۹۷

خود را آوردن و ... قبرستان که در قرب حصار واقعست خوابیدن و بیرون رفتن غازیان فقیر توامان وا او باچهارپایه دزدیدن و ... آوردن و سوانح دیگر که دران اوان از ممکن تکون بعالم بروز جلوه گر شده کهن پیران روزکار و نوجوانان سیدان کینه وداد در راموس سپاهکری قاعده چند که دانستن آن قواعد از جمله شواهد اقبالست وضع کرده اند و قانون کلی رعایت دقایق احتیاطست هر صاحب شعوری که بواجبی در مراقبت ضبط و ربط آن قاعده قیام نمود بر وفق مدعا بر فراز تخت دولت اقدام نمود و هر سفیه و نابخرد دودی که در رعایت قانون مذکور غفلت ورزید رسید بدانچه رسید تمثیل در مقدمه اینواقعه وقوعیست که در ایام محاصره فیمابین سپاه نصرت پناه و سپاه بدخواه هندوستانی روی داده شرحش انکه هر شب جماعت تمام غفلت مخالف جمعی را بحوالی قلعه میفرستادند که در پاس اردو و محافظت راه میکوشیدند که مبادا جمعی از دلاوران کارزار از حصار بیرون آمده به شبیخون اقدام نمایند یا اینکه جاسوس از قلعه باردوی ایشان آید یا از بیرون بدرون قلعه رود و همچنین از قلعه نیز نواب شمشیر علی خطاب هر شب جمعی از بهادران عرصه کیرودار را بخارج حصار میفرستاد که بپایمردی جسارت دست انداز بر اردوی مخالف مینمودند و اکثر اوقات در حوالی و حواشی خندق و توابع قلعه میکردیدند قضارا شبی شاه زاده اورنکزیب یکی از امرا منصبدار را همراهی پانصد نفر از چاکران جانسپار مقرر فرموده بود که حفظ و حراست راه و پاس اردو را اقدام نمایند امیر منصبدار که یکی از نازپروردهای غسلخانه هندوستان بود چهارپایه خود را نیز همراه آورده در قبرستان پیر سلامتی که یکی از مزارات اندیار است کذاشته و بر بالای آن چهارپایه دست در آغوش مرگ نموده بخواب رفت آنجماعت که جالکی کوکناری نشاء بنک آب غفلت بودند چون حال سرکرده خویش را بدین منوال مشاهده نمودند مانند خفتکان قبور دران کورستان بر بالای یکدیگر خوابیدند چنین کفت پیغمبر راوقاد رسول خدا سید تاجدار بود خواب و مرکت بعینی یکی تفاوت ندارد دکر اندکی بزنده دلی کوش بیدار باش زفکر عدویت خبردار باش وهمدران شب نواب محمد اغانیز یوزباشی جلو حضرت صاحبقرانی نجف قلی بیک خلج را که یکی از پهلوانان جهاندیده بود باتفاق چند نفر دیگر از ملازمان شاه سوارخان کرایلی از قلعه بیرون فرستاده بود که شاید در اطراف و جوانب اردوی مخالف زبانی که سر از کفتکوی ان بیرون توان کرد بدست آورده بنظر رسانند از قضای اله بحسب اتفاق کذار نجف قلی بیک مذکور و رفقا بخوابکاه ان مدهوشان بتکده بیشعوری افتاد چون کمیت تکیت آن سیاه روزکاران سفیدپوش را بعد از اندک ملاحظه نمود از کیفیت صورت واقعه مشخص شد که هیولای جسم ان کم عقلان بیجوهر را از فعل اکاهی خبری نیست لهذا پیش از خود چند نفر را بوضع مقرر بر سر کرده ایشان ارسالی داشت تا چهارپایه امیر مرحوم را تابوت آسا از جا برداشته بقلعه آوردند و همان لمحه جمعی را همراه از جنازه مدهوش جان بخواب فروش نموده روانه شهر بند حصار کردند خود شمشیر الماس تغیر یمانی را باتفاق کروه رستم شکوه ایرانی کشیده بر سر فرقه هندوستانی ریختن کرفت و بیک طرفة العین آن خوابکاه را قتلکاه ساخته سوای چند پیاده و سه نفر از انجماعت بمعاقبت را که دران کورستان بسلامتی سر ببالین مرگ نهاده

خفته بودند بخنجر الماس فعل سر بریدند و بدون انکه باحدی از بهادران معرکه دلاوری آسیب و مزاحمتی رسد سرهای مخالف را دست آویز بجری خدمت نموده از ورطه خوف بیرون آمدند و بجلدی هرچه تمامتر خود را به ترسیم جنازه امیر منصبدار رسانیده آن سرها را با چهارپایه مذکور بخدمت نواب محمد اغاخان بر زمین کذاشتند تا انوقت امیر دثار عاری از شعور مست طافح خواب غفلت بود بعد از انکه بصورت مرده متحرک سراز بالین لحد آیین برداشت از هجوم خوف و ازدحام بیم انشب را شب اول قبر تصور نموده بدیده حیرت ملایکه عذاب را بیمین و یسار خویش دید و پیش از سوال زبان هراس ترجمانش بتذکار کلمه الله ربی کویا کردید حضار مجلس همکی از طریق کفتکویش بخنده افتادند از سبب خنده آنجماعت که در حقیقت سومیانی خلل شکسته اوهشد بتازکی روح بجسد ناتوانش در آمده از جای خود برخواست و بر بالای چهارپایه مذکور بدو پای بایستاد و چشمش بهر کس میافتاد از روی عجز تسلیمات اکبری بتقدیم میرسانید و صاحب سلامت میکفت نواب خانی را از حرکات و سکنات او شکفتکی تمام در طبع بهم رسید او را باحدی از ملازمان سپرد و بعد از چند روز بحضور طلب داشته مقرر نمود که چاکران کاردانش او را سیر بروج قلعه فرموده ذخایر و اسباب و توپها و قورخانها و الات حرب و ضرب را چنانکه موجود بود بدو نمودند بعد از ان بخلاع خاص اختصاص بخشیده یکراس اسب از طویله مرحمت بدو عنایت شده و فرمودند که ترا مرخص نمودیم و بجای مقام خود معاودت نمایی از شرمساری خواب کورستان بعرض رسانید که روی مراجعت ندارم درین باب الحاح بسیار نمود چون نکاه داشتن آن سرمست باده غفلت بچندین جهت مناسب مقام نبود خواهی نخواهی غازیان جانفشان او را سوار کیت بنکنامی کرده از حصار بیرون کردند و بعد از انکه آمد چونیک میدان راه از قلعه دور شد از اسب فرود آمده پیاده عازم اردوی شاه زاده کردید امید که همیشه خصمان دولت ابد پیوند صاحبقرانی از کثرت خجالت سرافکنده و شرمسار باشند ~~لمحرره~~ ترا پای دانش اکر نیست سست ؛ مده از کف خویش رای درست ؛ زغفلت بکش دست و بیدار باش ؛ دلیر و خردمند و هشیار باش ؛ که ترسم درین دیر پر اشتلم ؛ شود مایه اعتبار تو کم ؛ بکف تا ترا هست نقد وجود ؛ نثار خرد کن که اینست جود ؛ خرد مخزن مایه زندکیست ؛ خرد زیب پیرایه بندکیست ؛ بکردی نکردی کران حزم دور ؛ مرتبع نشین بر سریر سرور ؛ ذکر وفات نواب شمشیر علی خطاب محمد اغاخان بیکلربیکی دار القرار قندهار و هم درینوقت بحسب تقدیر خداوند قدیر مخالفین پی تدبیر ترک محاصره کفتن و آمدن نهضت بلاد ایران او تا رخان همراهی انیس الدوله مرادخان توپچی باشی برسم ایلغار بقلعه بست با که تنبهار و الحوالات دیکر چون حکمت شامل جناب ملک شاه و قدرت کامل خالق انس و جان بحسب اقتضاء حال و احوال جهان و جهانیان مقتضی آنست که پیوسته قافله ممکنات باندازه جمعیت اسباب استعداد از کتم عدم قدم به منزل عالم ایجاد کذاشته بقدر مایه هستی و پایه دانش اکتساب اعمال بوجه ثواب از روی آکاهی نمایند و بعد از تحصیل علم باحوال اعیان فراخ طاقت و اسکان بموجب ایه کریمه کل من علیها فان بمکان اصلی خواهی نخواهی کرایند لهذا هر روز بتازکی جمع غفیری بپای تمنا و تامل از ممکن خفا بعالم ظهور میآیند و از آسیب قطره را وجود شفقت آنرا بالبهای الم الود قدم محنت اسود ایشان هنوز نیاسوده که بان بشتاب هرچه تمامتر بمحصلی کارکنان

قضا و قدر طریق عدم را می پیمایند اگر درحین این آمد و شد خود را بعد چه از معارج مراتب کمالات بهدایت بلند همتی رسانیده پیکان
خرد کوی دانش را از پیش اقران بنکو روش ربوده نبرده و اگر بتوسط قرب ابلیس غرور پر پیچی کردیده در حضیض بستر نکبت غنوده
باشند و هکذا پیدا و هویداست که از سطح مقعر حضیض کره خاک تا سطح محدب اوج فلک الافلاک مجموع انواع کاینات را بالبداهه
طی نمودن این راه خطیر امریست ناگزیر و جوهر نفس نفیس را جهت خرد خورده دان بقانون حکمت عملی زنده جاوید داشتن
علاج پذیر پس درین صورت و بمقتضای این معنی تمامی افراد انسانی را تلاش بسوی ملک روحانی هنر نیست سعید و ترک تعلقات
عالم جسمانی مطلبیست ضرور ای عزیز صاحب تمیز پیش از آنکه محل عبرت دیگران شوی اگر بدیده عبرت شاهد کتی بیدانی که
دنیای فانی کاخیست که هر روز نشیمن صاحب سندی گردد و باغیست که هر لحظه در بزم کلی را جلوه دهد که نه بالش استقامت
و نه با ایشی استعانت در قصور پر فتور این دار غرور دل نهادن از خرد دور است و بپایه داری بنای بی بقای غمخانه فنا اعتماد
زدور من الاشعار سلطان سنجر ماضی بضرب تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی مصاف شکستم بیک نمودن دست بسی قلاع کشودم بیک فشردن پای چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد بقا بقای
خدایست و ملک ملک خدای سبب این مقال واقعه ارتحال محمد اخان حاکم ولایت قندهار است که در هنگام محاصره روی داده
شرحش آنکه خان مذکور را از بسیاری تردد در عین شدت حرارت هوا اخلاط ضروری بعد تحلیل رفته قوتش اعتدال پذیرفت
و بشقت محنت الامن بیامان و اسقام بیعه مان گرفتار گردید هر چند اطبای حاذق خواستند که بدوای موافق و تعبیه مطابق
سوء مزاجش را باصلاح آورند بجای نرسید تا آنکه از کثرت تردد از پای در آمده در بستر ناتوانی غلطید و آثار موت از ناصیه
احوالش ظاهر شد سینباشیان و مستحفظان که از طرف قرین الشرف اولیای دولت ابد پیوند بخدمت قلعه داری مامور بودند
حقیقت حال خان معظم الیه را با کیفیت احوال حصار و محصورین عرضه داشت نموده بخدمت ملتزمان بارگاه سلطنت مصحوب
اسلمس بیک قاجار که از چاکران جان سپار خان قلعه دار بود برسم استعجال ارسال داشتند چاپار مذکور در عرض سه شبانه
روز از قلعه قندهار بدار السلطنه هرات که در آن هنگام مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه مرتضوی پناه بود آمده عریضه
مذکور را بنظر فرخنده فر رسانید در همان اوان فرمان قضا جریان باسم امراء عظیم الشان که سرداران سپاه نصرت پناه بودند
و در کنار آب هیرمند سکنی داشتند صادر شد که چون مرگ از آدمی دور نیست میتواند شد که نواب شمشیر علی خطاب نقد
جان را فدای نثار مقدم همایون نماید و هرگاه چنان وقتی کسی که متکفل انتظام احوال مستحفظان باشد میباید که بمجرد رسیدن
حکم جهانمطاع ایالت و شوکت پناه او تارخان حاکم ولایت جوشان را باتفاق مراد خان توپچی باشی روانه قلعه قندهار نمایند که بنحوی که
امکان داشته باشد خود را رسانیده اگر احیانا محمد اخان متوفا شود او تارخان کار بند مهمات قلعه داری گردد چون فرمان قضا جریان
بمطالعه امراء ملک آرا رسید از دو شیء شنزده چشمه بهادری را در ساعت نیک عازم قلعه دار القرار قندهار نمودند از قضای الهی
چون اختر طالع آن نیر برج سپهر اقبال از درجه هبوط و وبال صیانت گذشته ساعت بساعت بر معارج اوج ذروه فلک اجلال صعود مینمود

پیش از دو روز که آن دو خان عظیم الشان بخدمت مرجوعه مامور شوند شاه زاده صاحب صولت و مهیب سلطان اورنگزیب امرای وجود رای
چغتای را طلب فرموده در باب نشستن و برخواستن از رای آرای ایشان استعلام نمود امرای کشور آرا همگی مرآت فکر خویش را
در برابر آیینه بدن نمای ضمیر شاه زاده صایب تدبیر مقابل کرده صورت شاهد مقصدش را در نظر آرزو جلوه ظهور دادند
و بر وجه دست بیتابی نقاب حجاب از روی کار برداشته زبان راستی باظهار دولتخواهی کشادند و بعرض رسانیدند که تسخیر
این حصن حصین که از بناهای متین روزگار است درین ایام از جمله محالات و از مقوله ممتنعات مینماید چرا که موسم شتا
هر چه تمامتر رسیده عنقریب است که لشکر بی ناختن آورده شوارع را بر فسرده و خواهد ساخت همان بهتر که آهن سرد نکوبیم
و بهمین گرمی که آتش شوق التهاب یافته روانه بلاد هندوستان شویم از اهتزاز نسیم عبارات لطیفه آیات امراء سحر بیان که
نسبت بجمال عسکر هندوستان محض خیرخواهی بود غنچه طبع شاه زاده والا تبار کل کل شکفته بالتصوب تصدیق حجت ایشان
نمودند و هم در آن مجلس در باب کوچ فاتحه فاتحه خوانده رفتن را در پیش گرفتند امراء دانش آرا به تهنیت این عطیه عظما در حضور شاه زاده
خلد آشیانات صاحب سلامت ادا نموده آورده مقتضی الزام بوثاق خویش شتافتند و گوهر مقصود را که غواص فکر ایشان مدتها
که در قعر جیحون تن و بر بجست یافتند روز دیگر که طاوس زرین بال خورشید از آشیان مشرق بچندین رنگ جلوه ظهور نمود
شهپاه بلند آوازه خبر بهجت اثر کوچ را بگوش هوش جنود هندو رسانیدند و صدای طبل رحیل از میان اردوی شاهزاده صاحب
شکوه بلند گردید در شب هشتم رمضان هزار و پنجاه و هشت مطابق سنه سیچقان ئیل ترکی فوج فوج از آن گروه انبوه بجمعانی
ارزوهای بیشمار و حسرتهای بسیار در رکاب زیب بخش اورنگ شادکامی عازم دیار بنگالی شدند در آن ساعت قهرمان بلاد ایران
او تارخان باتفاق مراد خان مانند برق لامع خود را بدامان کوه البرز شکوه لکی رسانیده از دروازه شهر بند شوید اهل قلعه مبارکه
شدند از شخص صحیح القول محرر اوراق استماع نمود که در آن هنگام شب ظلمت نسب که جنود نامسعود هندوستانی در فکر کوچ بودند
نواب شمشیر علی خطاب نقد جان را بجهت نثار ورود خیر مسعود فتح بر کف تسلیم گرفته انتظار میکشید سدم دیده حسرت کشوده
بهر طرف نگاه از روی حیرت میفرمود در چنان حالتی که در صورت صبح روز اضطراد و در معنی شام شب اختضار بود ایام غلامان از
آن خان عاقبت محمود نوید مغلوب شدن مخالف و خبر بهجت اثر فتح و نصرت را بجد و رسانیدند بمجرد استماع این مقدمه بیک چشم زدن نقد جان را
نثار نوید کرده در حقیقت عید اسیعدی بود کرده ندای یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت گفته عنوان نامه تمامی حیات را بطغرای
کل نفس ذائقة الموت موشح نمود نظم چنین است آیین این کهنه دیر که با شخصی با تو گاهی بغیر چنین است آیین ملک حساب که هر کس
بنوبت شود کامیاب چنین است قانون این چرخ پیر که گاهی زبر گردد گاه زیر درین وحشت آباد صحرای زشت ببرد حاصل آنکس که چیزی نکشت
ز دنیای فانی درین پهن دشت ببرد صرف آنکس که از خود گذشت درین بی بقا دیر آدم فریب که در وی نه اورنگ ماند نه زیب نه شیر
گرنه پیغمبر ببرد و از این منزل پر خطر بزور و بزر گر سکندر شوی بدولت چه خاقان و قیصر شوی چه پیک اجل در رسید ناگهان
سر کشت انگه آید بسنگ بکجا رفت کیخسرو آن شاه نیو چه شد رستم و طوس گودرز و گیو همه رفته اند از پی هم تمام که آن ایشان

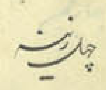
۹۹

نمانده نشان غیر نام * ببین تا چه گوید خداوند فن * حکیم خردپرور خوش سخن * کجا آن جوانان باداد و دین * کجا آن بزرگان با آفرین *
همه خاک دارند بالین زخشت * خنک آنکه جز نام نیکی نکشت * چه رفتن به پیش آیدت شاد باش * ز قید غم و قصه آزاد باش * که هر کس
که در راه اسلام تیغ * زند بر سر دشمنان بی دریغ * یقین دان که در دین ناسوتیش * بیش شود ملک لاهوتیش * حیات ابد گر ترا
میل هست * بکش تا توانی ز شمشیر دست * بهمه شباب ای جوان تیر باش * بهنگام پیری چو شمشیر باش * اگر جوهرت هست خنجر شا
بزن خویش را بر دل بد سگال * و گر دردت هست نوری زدرد * بمردی بکوش ای سرآینه مرد * طریق خردمند را پیشه کن * ز پیری
بر اندیشه کن * بجنگی که جاین بود طیش کن * اگر کشته گردی بر و عیش کن * مخور غصه ایمرد صاحب هنر * که انجا انا یخابود خوبتر *
نه بینی تو طفلی که دارد شعور * چه آید بعین شه بند غرور * ز بسیاری درد گریان شود * پس از لحظه باز خندان شود * دلیل
نشاطش ز راه قیاس * چنین باشد ای سالک حق شناس * که این عالمش آید اندر نظر * بسی خوشتر از مسکن پیشتر * سینه ویش
کار تو چه کردد تمام * که اینست راه بقا والسلام * بعد از وقوع این واقعه ناگزیر حاجی منوچهر بیک برادرخانه حوم در شرایط
تجهیز او کوشیده نعش آن غریق بحر رحمت را نقل مشهد مقدس منور سلطان امام ثامن ضامن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام نمود
امرا نامدار چون از حقیقت کوچ و حدوث قضیه معلومه که در سمتی زهری بود با نهم من وج ساطع شد بعضی از اهل عسکر نصرت اثر
برسم ایلغار از کنار آب هیرمند عازم قلعه مبارکه قندهار گردیده و همه از ورخبران دو مقدمه کبری را بپایه سریر خلافت مصیر
عرضه داشت نموده مصحوب احدی از چاکران جانسپار بسمت ولایت هرات ارسال داشتند از جمله سوانح آنکه ونا انکه نواب
معالی انتساب ملک نصرتخان حاکم ولایت نیمروز را که در هنگام پیکار زخم برداشته بود مقرر شد که بولایت سیستان رفته
مقعار ادوقه بر سر راه اردو بقلعه خاش من جمله الکا فراه حاضر سازند که در هنگام مراجعت بسبب قلت آذوقه و ماکولات مردم
اردوی کیهان پوی مزاحمت نکشند بعد از آنکه امرا عظام در عرض چند روز طی طول راه کرده چهارچمن صحاری ملک قندهار از گرد
قدوم میمنت لزوم لشکر ظفر شعار نویدسرسبزی و امید شادابی یافت همگی سپاه منصور بکار تعمیر خرابی که بدیوار حصار راه
یافته بود پرداختند و آن حصن حصین که از کثرت ارتفاع شرفاتش با بروج فلک دم از مساوات میزد بفخامت پیرون از حیز
مقدار پرساختند و از آنجا در ساعت میمون باقبال بیزوال همایون کوچ کرده عازم صوب دارالسلطنه هرات که مخیم سرادقات پادشاهی
بود شدند ذکر تفویض یافتن حکومت ولایت دارالقرار قندهار بسفهتن بلاد ایران اوتارخان و بیان شمه از کارهای
که آن خان عظیم الشان دارالقرار ملک عظمت بوقوف معمار همت در حصار مبارکه قندهار نموده و شرح واقعات
علی طریق الاجمال انجمن طرازان حکایات جدید و چهره پردازان شواهد گفت و شنید عقد جواهر زواهر فیض مظاهر جهاد اصحاب
اخلاص و ارباب اعتقاد در ابدین روش بر رشته گذارش کشیده زینت بخش دریای مسامع خداوندان کار شناس و بزرگان دانش
اساس که در عیار کیمیای طلای فطرت سلیم هر یک از بهادران و دلاوران عصر صاحبقرانی کوشیده اند میکردد و میمنا یعنی که بعنایت
مرحمت ملک ودود وجود هر صاحب جودی که از راه راستی اعتقاد قدم سربازی در میدان جهاد نهاد داد شجاعت را بزور بازوی سخاوت

چهارچمن

بخوبی که میشایست داده و روان همایون شانی که در جهان دیوار حصار تن ناتوان آزار شکنجه محنت و مشقت بقید طاقت بشریت کشیده
بالرشک و شبهه بدانچه میبایست رسید لمحرره بلی هر کراهست جوهر چه تیغ * ندارند مردم از وجان دریغ * نماید به کس خرده هنری
کند فقد یزدان بدو رهبری یاوری * ز غفلت بیندیش و آگاه باش * بدانش بکوش و نکوخواه باش * دلیری و فرزانگی پیشه کن *
ز قهر خداوند اندیشه کن * دلیری که گلباغ تاست و ننگ * سخاوت بر او همچو آبست و رنگ * مشو غافل از کار خود یکنفس *
کمال فطانت همین است و بس * شبیه این حکایت برتبه بیگلربیگی کری سرافراز شدن اوتارخان حاکم ولایت دره زرد و چنوشان است
شرحش آنکه چون خبر فوت محراب خان بلتز ماندبار گاه سلطنت حضرت صاحبقران رسید در همان زمان و رود حکم جهانمطاع آفتاب شعاع
در باب حکومت صوبه صواب آیین قندهار صادر گردیده مصحوب اسلمس بیک برسم استعجال بقلعه مبارکه قندهار فرستادند
حکم مزبور اینست که بعنین نوشته میشود حکم جهانمطاع شد انکه درینوقت بنابر عنایت شاهانه و شفقت بینهایت خسروانه رفیع
ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه نظاما للایالت والشوکه والاقبال اوتارخان از تاریخ فوت مرحوم محراب خان بیگلربیگی
دارالقرار قندهار حکومت و بیگلربیگی قندهار را با ایالت و شوکت پناه مومی الیه شفقت و مرحمت فرمودیم امرا و تابینان و کلانتران
و ریش سفیدان و سخیلان احشامات و اویماقات و رعایای محال مزبور و مستحفظان قلاع دارالقرار قندهار و توابع ایالت و شوکت پناه
مزبور را بیگلربیگی و حاکم الکا مزبور دانسته از سخن و صلاح حسابی ایالت و شوکت پناه مذکور که مقرون بصلاح دولت روز افزون
ابد مقرون کوید بیرون نرفته اطاعت و انقیاد دولت ایالت و شوکت پناه مزبور را از لوازم دانند و ایالت پناه مزبور در لوازم محافظت
الکا و قلاع مذکوره و استرضای خاطر سپاهی و رعیت حسن سعی و کاردانی و اهتمام خود را بر نواب همایون ما ظاهر سازد که موجب
ازدیاد شفقت خسروانه در باره ایالت پناه خواهد بود مستوفیان عظام این عطیه را در دفاتر خلود ثبت نمایند بعد از آنکه اسلمس بیک
رقم شفقت شیم را بخان بلند مکان رسانید بشفتیت آن عطیه عظما سیلهای گلی نثار فرموده بر صفحه سپهر دولت مرتبع نشین جلوه
نصفت و معدلت گردید و بتوسط کاردانی متوجه انتظام مهمات الکا و معاملات رعایا و تعمیر عمارات و تنسیق زراعات شد از
کارهایی که در آن اوان حسب القران قضا جریان در حصار آسمان توامان قندهار نموده آنست که خندق قلعه را که در عرض چهل گز بود
شصت ذرع فرموده و عمق او را نیز بیش از پیش کرده خاکش را بر باره حصار محول نمود و موازی سه برج وسیع رفیع در میان خندق
حصار که هر یک در نظر اضاف به خود سر قلعه ایست دوش بدوش حصار آسمان اقتدار بعماری تعبیر درست و وقوف صایب بنا
نهاد و در هر برج سه من قراچه انداختن توپ تصرف نموده مقرر کرد که سطح زمین آن بروج را که در عرصه ظهور بنا کی خرج
نموده بود استادان ماهر تخته بند کردند و موازی سه قبضه توپ برق کردار رعد آشوب را که موسوم است باژدر دیبیابان و تو امام
بزور بازوی همت عالی و توجه انه صاحبقرانی بتعلیم محمد بیک فرصت کشیدند و الحق که بروج مذکور که در صورت دیوار آن حصار را
پشتی باینست متین و در معنی محصوران حصار را حصنیست حصین بوجود مسعود آن توپهای رعد صلابت برق مهابت باعتبار ثبات
جزء اعظم آن حصار سپهر توام کردید برج اول که در گوشه شرقی حصار واقع شده تومند ابدالیست آتش شوق بر سر و پای ثبات بر کل

توبا اژدر ناشش شاه ماریست دود حسرتش در دماغ وداغ آرزو بر دل بحیره تو سنعا بعد الصاحب شکوه نکهدار فوج وپناه کروه اکر کل
توبت بیند بخواب فتد لرزه در کوراف اسباب برج ثانی کوبا طلسمیست که بعنایت قادر بهین جهت امتناع دست تصرف در شمز
فیلسوف رصد بند اقلیم دانش کسستی بقانون حکمت بست وتوبیر بیان که ناشش غرنده شیریست که در کمینکاه بیشه شجاعت
بهد فع سر کشان وادی ضلالت نشسته بحیره کسی انعدین دو برانقلاب نعیمه بم آتش وخاك وآب چی بیانش کند سر کشی
شود برج آبی از آتشی چه برق شرارش درخشان شود هوا سربسر آتش افشان شود برج ثالث در حقیقت سقیست که فیلسوف
صاحب تعبیر کشوری و پروری جهة اندفاع سرحد یاجوج وماجوج فتوی بدفع فتنه در بحر پر شور و محن بنا نهاده و توب امام ضامن بنا ش
بر فرق سکان خطه خاك جهالت حاکمیست تندخوی که اب روی خاك خرمن وجود بیعانشان دیار هستی را بیما و البر بالاعاد برو بحیره
پی دفع یاجوج هند خراب سکندر سدی بسته بر روی آب و یا بهر کسب جهاز وجود فلکی سر از آب بیرون نمود شوره کشتی
بخندق بنام در او ناخدا کشته توپ امام زبان حال اش همچو تیر شهاب کوینده به برج اسد آفتاب هر سنکی از ان بروج بخلاف
کوه پاره ایست که آتشی در بغلش نهفته وهر سنك اندازش بیکزاف سفانه ایست که اژدری در جوفش خفته بتوسط وجود آن
بناهای کوه شکوه آب و آتش بیکدیکر عقد اخوت بسته و از بسیاری سنکینی آن توپهای قلعه کوب پشت کاو ماهی در هم شکسته
جدول آب بر کرد حصار آن بروج بحریست محیط نما و در میان آن بحر بیکران جزایر نیستان بیشه ایست بر جزایر خالدات نوا
سر آمد الف آبش موجه ایست که از بحر عمان عطای حضرت احدیت جلوه ظهور یافته و دایره جیم جریانش بینهایت بحر لجیست که مرکز
حصار را نقطه وار در میان کرفته موجش در معنی بر سالت هوا اینك حرکت آتشیست بسیط وحبابش در صورت بمعاونت یدقدرت
هوائیست بر آب محیط بحیره چه خندق که بحریست پر شور و شر همچنان بعنها از دور خطر بود موج آن بحر طوفان بدار چه شمشیر به
ابعاد دیکر از جمله بناهای عالی شکوه متانت آثار که از حیات بخش لب تشنکان وادی بیکار بمعماری خرد صاحب تصنیف عمارت کرده
برکه آبیست که بر فرق فرقدان سای کوه لکی در خارج حصار قریب به بروج چهل زینه ساخته وهمسان آن حوض کوثر تمثال اند شعاع
سحاب مرحمت وهاب بیضیت مالامال پر از آب زلال میشود والحق که آن برکه آب چندانکه بخاطر اهل دانش رسد بجا واقع شده چرا که
در ایام محاصره وجود سلسبیل بخش مستحفظان بروج چهل زینه را بسیار در کار است بحیره تا کند آن برکه را پر از برای تشنکان
بکشد بر دیده خود ابر از تسنیم آب هر قطره زلال مثالش که چکیده دیده سحاب عین عنایت است مصفا کوهریست ثمین
وهر شحه حیات تمثالش که بکنه قلم بدیع رقم جواهریست است مجسم روحیست مصور بحیره آب حیوانش در بغل ضمیر خلق القدر
قدره اش کوهر فعمش در صورت رفیع فضایش در معنی وسیع بلند رتبه وصاحب شکوه وصاف ضمیر حباب او نصفا برند بجشش
مهر منیر با بیاری وجود آن فایض الجود اجحار کوه بدخشان شکوه لکی آبدار تر از لعل و رنکین تر از یاقوت و بهواداری از برکه تسنیم شمیم
ریاحین هیشه بهارش نکهت بخش مشام ساکنان ملك ملکوت بحیره زبسکه کرده نم فیض او بسنك درنك زآب او شده سیراب لعل
در دل سنك بحیره چکویم از ان کوه چهل زینه نام که هست انعا و جهل تا مقام ز جنك پلنکش فلك داغدار عقابش هر شکار طایر



چنان سر بلند است پی ریو و رنك که آتش نهان کشته در زیر سنك کمین سنك دامان او بیکزاف تکبر فرو شد بالبرز قاف
بود دامنش پر ز سنك کمر ز تیغش سر آسمان در خطر چه کوه بدخشان بود ارجمند چه یاقوت سنکش فرنکی پسند در آن
بیستون کوه قاف احتشام که باشد دمادم نقش از جان غلام بنا کرده استاد فرهاد چنك ز تیشه بنا ادای یکی حوض سنك
چه حوضی از نور شحه سلسبیل ز آبش وضو ساخته جبرئیل از ان حوض سیراب کشته سحاب چه کوهر ز سرچشمه آفتاب
برای دلیران فولاد پوش کرفته هوا اسلك آبی بدوش دیکر از جمله بنای رفیع البنیان که آن خان بلند مکان در آن حصار آسمان
توامان بعسیاری خود خورده و از بنا نهاده دو برج صاحب شان است موسوم به برج توشه که در اصل دیوار در سمت شرق
حصار بنا افتجبل یکی افتاده کو یا آن دو برج اسد شمال جوزا بکرد و قوس بلند خانه اند ایجاد هم زد و یاد تو سند ابد الصاحب
حالند در کوشه نشینی ماسه قطب دایره سعادت و منطقه البروج در آفاق مشهور پی سایبه تکلف دیوان کمال الصحون ان زاده صرع
آیا نه تر از تیغ دو دم صبح تابان و چی غالیه تصلف دیباچه مجموعه جهانر او مطلعند نمایان تر از آفتاب شان بحیره دو برج فلك اند
ثور و اسد عدیم المثال و عظیم الجسد شده هر دو مشهور در سر کشی یکی کشته خاکی یکی آتشی دو برج جوانمرد متانت علم
لبینات بود هر دو ثابت قدم دو برجی که در وصفشان عدل کفت که در طاق کسری ندارند جفت دیکر از جمله محدثات
آن خان عظیم الشان تالاریست که در قلعه ارك قندهار بدستیاری همت والا نهمت سرانجام نموده و این چند بیت را محرر ادراق
در توصیف و تعریف تالار مذکور کوید بحیره ای سقف بنای عالیشان آیة الکرسی زمین و زمان آسمان توامان کرسی عرش برین
تو چرخ اطلس فرشی فرشت از اطلس سپهر آمد نقش قالیت ماه و مهر آمد ارض مشت کلی ز چینه تست نه فلك نردبان زینه تست
سقفت انداخت بر فلك سایه چرخ را بس بود همین مایه طعن زد بماه و مهر زدی تخته بر فرق نه سپهر زدی آسمان ز بلندی
از کف شد بسر بستش تخته تو ز فرق شد کشتی چرخ را قرینه شدی در محیط هوا سفینه شدی تا تو ادراک کرد پدید کرسی برسه
از زبر پای عرش کشیده پایه ات سوده سر بسقف سپهر پشت پایت زدی بر تو مهر کر بیات کند فرشته کفن سایه باش او فقد
کر خیال تو بکفد به بضیه فتد از نردبان وهم بزیر بسکه قدرت بلند جاه افتاد مهر بر شمسه تو ماه افتاد شمسهات آفتاب سکون
اکر بیند از خجالت بساط برچیند شمسه بر سقف تا هویدا شد ده سپهر و دو مهر پیدا شد کرسیت بسکه شد بلند اول
ماند آتش بزیر سنك ستون سر بلندی تمام وقف تو شد سایبان سپهر سقف تو شد کرد چون پایت بنا بنیاد خشت
بسقف چرخ نهاد سرو پای تو ای ابد توام کرده آباد شهر بند عدم زیب او رنك چوهر خاکی زینت پیشطاق افلاکی هر ستون زینت
که در نظر تیریست خانه برد و ش باصفا پیریست حافظ هر ستون تو بی عیب بد و دست دعا رجال الغیب هر ستون توشد
که بر فلك جسته دو هلال ابر و بیست پیوسته یا رصد بند اودرون الست غره وسلخ را بهم پیوست قاف پنهان از شکوه
بیستون پایه ستون تو شد از نوا نغمه اوج آوازه است راستی راستونت اندازه است بسکه دیوارهات صبح صفا
کاخ خورشید از کجت پیداست کرچه بیش از تو چرخ یافت وجود جوهرت آخر آمد از پی سود طرفکاری بزرك بیش کرفت

۱۰۱

آسمان بعجیب خویش کرفت ۞ نسخهٔ نه سپهر مجمل شد ۞ خارج المرکزش ممثل شد ۞ تا بعین شان و شوکت دیدم ۞ قدرت الله
حساب سنجیدیم ۞ قد هرجمع پیش تست کسور ۞ صفا عداد جفر و تو مجفور ۞ بوده نقاشت ای فلک صورت ۞ مانی کار فرما
قدمت ۞ تا کشیده بصفحات تصویر ۞ کرده نخش خیال او شبکیر ۞ صدف کوش کل پر از در کرد ۞ ظرف شنجرف لاله پر کرد
از سفیداب صبح و لعلی شام ۞ ساخته رنک چهرها کلفام ۞ زلف کلکش بوقت طرح جبین ۞ سر موئی خطا نکرده زچین ۞ صورت
بلبلی که کرده نکار ۞ کل افغان شکفتش از منقار ۞ مرغ تصویرش ار کند آواز ۞ رنک از روی کل کند پرواز ۞ بکفند و کر ببین چمن
ارمغان میبرد بشاهد کل ۞ نقش هر کل که کلک بانی شد ۞ باطل السحر کار مانی شد ۞ پیش تصویر کلک او مانی ۞ نقش دیوار شد
ز حیرانی ۞ کرده کلکش بقوت قدرت ۞ روح در جسم صورت از نعرت ۞ بسک شد دیده هاد را و سیاد ۞ کل نرکس شکفتش از دیوار
حوض آبت نمودی از کوثر ۞ سنک مرمر دراچه شیر و شکر ۞ موج او چون بجلوه برخیزد ۞ آب در روی کهر فرو ریزد ۞ صحن آن حوض مجلس تو را
سیل فواره شمع کافور است ۞ آب حیوانش در صفا مضمر ۞ خلف الصدق نقطه اش کوهر ۞ لب فواره چون شود خندان ۞ صدف
اندش بشکند دندان ۞ بجفوآره شیع کهر است ۞ قطرهایش ستارهٔ سحر است ۞ ان عین مثنوی چه کوهر ناب ۞ قطعه کفته بشود
تا تمدانکی نشان باشد ۞ نام نام او تار خان باشد ۞ تا نشان تا نام هستی هست ۞ این دار او را نکاهبان باشد ۞

بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماناد که در آوان که پادشاه بلاد هندوستان سلطان خرم شاهزاده مراد بخش خلف خود را با تالیقی
علیمردان خان زیک بهمراهی لشکر کران نطاها بعزم امداد و اعانت فرمانروای بلاد ترکستان فرستاده بود ندر محمد خان والی
انکروه پشکوه چنانکه سابقا ذکر یافته آکاه کردیده از ولایت بلخ احرام طوف درکاه عرش اشتباه بر میان جان بسته رسید بعد ازینکه
ازین سبب هرج و مرج تمام بحال کثیرالاختلال سکان ولایت بلخ و توابع و ملحقات راه یافته و هر فرقه از آن کروه انبوه بطرفی از اطراف
واکناف رفتند و جمعیت ایشان به پریشانی مبدل شد جمعی غفیری از طایفه دست تشفع بدامان بندکان خان عظیم الشان دار السلطنه
مرحمت و عنایت عباسقلیخان شاملو بیکلربیکی باستقلال بلاد خراسان زدند و با اموال و اسباب قابل النقل و التحویل عازم
صوب صواب آیات هرات کردیده قبل از وصول خود کیفیت ورود را عرضه داشت نمودند و حسب الفرمان قضا جریان مضافات
ملحقات بلدهٔ طیبهٔ مذکور و سایر بلاد خراسان بیورت و سکنی آنجماعت که از دست تعدی عسکر فتور و محنتهای کوناکون پناه
باستان توامان آورده بودند مقرر شد مدتها در اماکن مقرره برفاه حال و فراغبال میکذرانیدند در پیوند که خاطر فیض مظاهر
عالم و عالمیان از کار فتح ملک باختر فراغت یافت و رایات نصرت آیات از بلدهٔ هرات متوجه مشهد مقدس امام همام امام علی بن موسی الرضا ع
شد آنجماعت که فرصت راهوای وطن مالوف در سر خالی از خرد افتاده بسمت مقصد مراجعت نمودند و در عرض طی طول راه بعضی
از انکروه بی سر خود سر هنکام طلب دست تسلط بیراهی از آستین بی اعتدالی بر آورده از جنس دواب و حبوبات آنچه بنظر آمد
ایشان در آمد بدست انداز ربودند چون حقیقت اینمقدمه خبر شیوع یافت از هر طرف امرا سرحد که عبور انکروه مفقلان بود

بسمت

بسمت ایشان اقرب بود به همراهی ملازمان کار دیده ایلغار نمودند از انجمله علیقلیخان شاملو حاکم ماروچاق و نقدی سلطان حاکم پنجده
و علیقلیخان حاکم مرو تا حدود اندخود راندند بعد از آنجماعت مخذول العاقبت رسیدند و در بادی الرای حاکم مرو که چشم طمع دران
سمت تیره درونکاری بتاراج اموال و اسباب آنطایفه غدار سیاه نموده ما یتعلق بهر ابا تمام غازیان بیمولجیب سکان خود حواله نمود
بید انشان کم حوصله که نقد جان خود را بجنس اموال دیکران تبدیل مینمودند حسب التجویز مستوفیخان خان خویش سکالت دست
جلادت از آستین سفاهت در آورده بتاراج اسباب و غارت اموال مشغول شدند جمعی از ریش سفیدان طایفه باغیه که مردم کار
افتاده بودند چون آنقسم تبه رایی از آن بی تمیزان هر جایی مشاهده نمودند نا یمنعی را از جملهٔ شواهد اقبال شمرده بموجب الکیف
اخر الحیل عمل کرده بعد از تفکر بسیار در یورش اول باشمشیرهای اخته برسر علیقلیخان حاکم مرو که اندک جمعیتی در دور او بود
تاختند و کار او را بر وفق مطلب بآسانی تمام ساختند و هم در آنوقت به تبعیت علیقلیخان مذکور جنس وجود نقدی سلطان حاکم پنجده را
نیز بتاراج هوا دادند و این خبر در هنکامی که بلدهٔ طیبهٔ مشهد رضویه و علی ساکنها الف الف السلام و التحیه محل نزول رایات
جاه و جلال بود بمسامع قرب یافتکان حضور پرنور حضرت خلافت پناهی بنحوی که صدور یافته بود رسید مزاج بابتهاج اکسیر امتزاج
حرکت بیجا و آن سبب بی تمیزی و بی شقی آن خان هرزه در ابر آشفت لیکن مجید قهر و غضب خاطر عاطر دریا مقاطر از کرامی کوهر کامکاری
از اضعاف این حکایت متالم نکردید ۞ چین بر جبین نجنبش هر خس نیفتد ۞ دریا دلان چه آب کهر آمیده اند ۞ بعد از وقوع
اینواقعه قورخمس بیک ولد او را که جبادار باشی سرکار خاصه شریفه بود بنا بر بعضی اغراضات که مصلحت وقت در آن بود بخطاب
خانی ملقب ساخته ولایت مرو شاهیجان را که از بلاد معظم خراسان و از جملهٔ ابنیهٔ عالیهٔ طهمورث پیشدادی است و مدتها دار الملک
سلطان سنجر بوده و موجب او را به برادر کهترش محمد علی بیک که در آخر کار بشامت نفس سرکش از بسیاری نادانی در جبا خانه
بخیانت موسوم شد عنایت و مرحمت فرمودند و قورخمس خان مذبور در همان چند یوم عازم صوب مقصد کردیده در روز چهار شنبه هفتم
شهر صفر داخل قلعهٔ مرو و بر مسند دولتی که حقه الدم مطمح نظرش بود متکی شد و از جمله وقایع که در آن اوان روی داده آنست که
در روز سه شنبه سیزدهم شهر مذکور مرتضی قلیخان قورچی باشی بسبب حرکات ناشایست که مرضی طبع مبارک اشرف اقدس نبود
از منصب معزول و جایش بمرتضی قلیخان خلف محمد خان قاجار که برتبهٔ منصب سپه سالاری سرافراز بود مفوض شد و جای او را
در روز جمعه نهم شهر جمادی الاول سنه مذکور بطالع پانزدهم درجه میزان بشیر بیشه کار زار علیقلیخان برادر رستم خان سپه سالار
سابق اکرام فرموده در ساعت مرغوب بشرف پابوس سرور عالم و عالمیان مشرف شد و در روز سه شنبه سلخ شهر صفر رایات
فیروزی از بلدهٔ مبارکه منورهٔ مشهد مقدس بصوب صواب آیین اصفهان بهشت قرین نهضت کرفت از راه چمن رادکان و سلطان میدان
و چمن بسطام و سفیداب بسرخ رود بی فوق حق الکلام در روز چهار شنبه بیست و هشتم شهر شعبان المعظم مطابق هفتم شهر
یورماه جلالی و موافق سنه او دئیل هزار و پنجاه و نه هجری بطالع پنجم درجه برج قوس داخل قلعه مبارکه دار السلطنه اصفهان شده
افتاب وار بر صدر مسند کامرانی تکیه فرمودند همدران اوان رسیدن جرم نیر اعظم به نقطه اعتدال ربیعی هم آغوشی سلطانت

چمن رادکان
چمن بسطام

بهار کامکار مطابق ورود مسعود قدوم مسرت لزوم نواب کامیاب صاحبقران خطاب بر منصه ظهور جلوه گر گردید گویا که باعث
این عطیه کبری و احسان عظمی ظهور نور حضور و اقبال سعادت حضرت ظل اللهی بود که بهار کامکار قدم بهجت توام از کتم عدم
بصحرای عالم وجود گذاشت و گرد ملالت بمعاونت وزیدن نسیم مشک آمیز از چهره ریاحین عبیر آگین چهار چمن رنگین
بوقلمون قرین برداشت اطفال غنچه در آغوش بهجت اندوز هیک برنگی موجب رنگینی گلشن سرای دهر گردیدند گلهای همیشه
بهارستان افروز در هر گوشه گلستان بساط شگفتگی بر روی هم چیدند یا الجمله سرو چمن پوش که نظر یافته اقبال بلند سلطان
بهار بود از کثرت خرمی باصول فاخته ضرب بشکن بشکن بیضه سازی میکرد و سبزه خضارت فروش که نور بخش مردم دیده
روزگار بود در هر چشم زدن بر روی نگاه سیاران چمن درهای فیض باز میکرد **نظم** بهار است و گل خیمه زد در چمن ؛ شگفت
از صفایش چه گل انجمن ؛ جهان رسم جمشیدی از سر گرفت ؛ چراغان حسن صفا در گرفت ؛ بصحرا شگفته است گل دشت دشت ؛
بسی خوش بود وقت گلگشت گشت ؛ شیرازه بند کتاب هستی اوراق دفتر گل را از شکنج صیقه غنچگی رخصت خروج عنایت
فرموده برات نجات بخشید منشی دیوان بهارستان عالم وجود عنوان نامه نشو و نمای نباتات را از طلای محلول پرتو آفتاب طغرای نمود
کشید **بیت** منشیان دفتر و دیوان او ؛ حل کرده اند ؛ بهر طغرای نشان او طلای آفتاب ؛ گلهای عنبر بوی همیشه بهار عباسی در
کناری رنگ رنگ شگفته و عندلیب دستان سرای بیان هزار زبان این بیت را مناسب حال گفته **نظم** هست چندان گل که گوئی
ریخت سحاب چمن ؛ طرح دنیای نوی از رنگ گل در انجمن ؛ ابر نیستان بدستیاری فصل ربیع گوهر شبنم را در گوش عروس گل کشید
وعطر ریاحین بهاری همراهی عطاری نسیم صبا مانند طیب مشک تتاری بمشام جان مشتاقان رسید اشجار بوستانی بهوای
التفات صاحبقرانی با وجود بی برگی عالم عالم از شکوفه بدست نیاز نثار حسن نوروزی نمودند سمن بران سیمین بدن نسترن
بهم چشمی نرگس به تماشای زیب و زینت بساط اردی بهشت دیدهای حیرت گشودند بعد دیر ایاب سحاب قوت نشو و نما مرتبه
در اعیان موجودات تاثیر نموده که قامت خمیده دال مانند الف براستی علم شده و نور صباحت در چهره شاهدان گلعذار بنوعی پدید آمد
که از رشک صفای ناصیه سبزه خط زلف سنبل در هم شده چشمهای آب بهم چشمی سحاب باعث حیات دلهای پژمرده هواهای زنگ
بتقویت عطر گل نشاط بخش دماغهای افسرده بالجمله اگر در روز بهجت افروز نوروز که بجهت وجه عیش و شادکامی و نشاط
بود بزمی در نهایت عظمت و جبروت ترتیب داده فراخور استحقاق و استعداد هر کس بخششهای بهجت فرمود نهایتش که تا
از فیض سحاب مرحمت حضرت بیچون گلهای بستان افروز نهال چمن بوقلمون نمون رنگینی بخش گلشن سرای عالم کن فیکون
و تا غنچه نو شگفته نسیم نصیح ولاله آفتاب و قمرین رونق عنبر بوی شب عطر رسان دماغ بنفشه گان دهر
گلزار وجود رعنا نمودار عنوان رنگ عباسیان جعفری مذهب در گلستان بهشت نشان ایران همیشه سرسبز و مدام ریان باد

در تعریف و توصیف چراغان پادشاهی و احرام بستن نذر محمد خان والی بلاد ترکستان با آستان آسمان توامان
حضرت صاحبقران و در عرض راه داعی حق را لبیک اجابت گفتن و سانحات دیگر بعد از هنگامه نوروز مسرت افروز

چون هنگام عیش و سرور بود حکم جهان مطاع آفتاب شعاع عز اصدار یافت که مقربان درگاه عرش اشتباه پادشاهی را که از جاهای
متین روزگار و حسب الفرمان قضا جریان معماران بیضا نایر زاینده رود اصفهان که در صورت و معنی خلف الصدق
محیط است بسته اند به تزیین هر چه تمامتر آیین بندند و کلیه از آن نامبرداران ملک آرا چشمهای مردم را بیان نیکو یکر قسمت نمودند
و در لوازم زیب و زینت سعی بیش از پیش بظهور رسانیدند و در عرض چند روز بآیین شایسته گار بند خدمت مجموعه گردیدند
شعراء روزگار اشعار ابدار بلاغت شعار در تعریف آیین مذبور بقید مقصد بسوی انشاء نمودند خصوصاً مولانا سایرای شهیدی
که هذا الیوم ابیات فصاحت آیاتش بر زبانها سایر است گوهری چند بجهت شوی برشته نظم کشیده که این چند بیت از انجمله است
سایرا زمین و آسمان در کامرانیست ؛ که دولت دولت عباس ثانیست ؛ سعادت سر بلند از همت اوست ؛ عدالت پاسبان دولت اوست
جهان از فتنه ایمن در زمانش ؛ پناه شهریاران آستانش ؛ فروغ دولتش مه تا باهیست ؛ که خورشید سپهر پادشاهیست ؛ فلک
تا خویش را همعنان او کرد ؛ هلالش شد به پیشانی خط زرد ؛ ببیند گر بخواب آن برق شمشیر ؛ زند در نیستان آتش تب شیر ؛
بایران آی و بگشای چشم امید ؛ ببین خورشید را بر تخت جمشید ؛ بشاهی گشته تا درویش را دوست ؛ نیگنجد چو گل در پوست
بهار عدل او زانگونه خندید ؛ که از دیوار در گلیستان چید ؛ بحکم پادشاه استاد قدرت ؛ پلی بر زنده رود اصفهان بست
که زین دسیل هنگام بهارش ؛ بجوی کهکشان از آبشارش ؛ پلی بر روی دریا تازه بستند ؛ بر اجزای زمین شیرازه بستند ؛
بحکم پادشاه هفت کشور ؛ بطاق آسمان شد پل برابر ؛ دلش آیین گل ریزان پل خواست ؛ رخ از جام چراغان می آراست ؛ بعید
از این جشن آن زمان زود ؛ به بزم افروز آن هنگام مقصود ؛ که پل را چون بروج آسمانی ؛ ببین آیین نگه کن بین که دانی ؛ چه سیلاب
بهاری شد سوی پل ؛ که تا پل را کند رنگین تر از گل ؛ زبس تصویر گوناگون نمودار ؛ روان مانی انجا نقش دیوار ؛ عجب نبود اگر از عکس آیینه
شود آیینه صورتخانه چین ؛ اگر یک گل زمین را ساده دیدند ؛ برویش عقد از کوه کشیدند ؛ پل اندر یا چه بیند جلوه خود پیش
نهاده چون عروس آیینه در پیش ؛ بباغ از بهر آیین لاله چیدند ؛ گل از گلبن ز بلبل ناله چیدند ؛ چنان گلچین گشوده دست تاراج
که گلشن را بیک گل کرده محتاج ؛ پل از حسن تو آیین محترم بود ؛ خیابان گلستان ارم بود ؛ بسی پروانه طبعان جمع گشتند
خریدار چراغ و شمع گشتند ؛ چراغان شد بحکم پادشاهی ؛ زمین تا آسمان مه تا بماهی ؛ نعیده چشم کس دود چراغش
سیاهی رفته بود از روی داغش ؛ پر از دود چراغان سر پل ؛ دماغ قدسیان از عطر سنبل ؛ گرایید گرد باد از دامن دشت ؛
بگرد شمع چون فانوس میگشت ؛ پی نظاره ماهی داشت جولان ؛ حبابش عینک سیر چراغان ؛ ز بس دیدن آن جشن شاهی
حباب روی آبش چشم ماهی ؛ ز آبش عکس شمعی کبر افروخت ؛ حبابش چون پر پروانه میسوخت ؛ زبس گلگشت آیین دلگشا بود
تماشا دام مرغان هوا بود ؛ پی یوسف رخان هر سو دویدند ؛ گل چندان گلستان بر گزیدند ؛ صفای حسنشان از چهره دلها
فروزان شد نکو هر تابش آب ؛ پس هارا مرصع پوش کردند ؛ همه را بی نظر خلوش کردند ؛ کسی سامان این حسن از کجا دید ؛
مگر آسمان خورشید با بید ؛ فروغ حسنشان بر اوج میزد ؛ لطافت بر سر پل موج میزد ؛ شهنشه با پریرویان گلچین ؛

۱۰۴ سلیمان بود و آیین باغ زرین ❊ فلك باصد هزاران دیده حیران ❊ بران آیین و گلگشت و چراغان ❊ برسم سازان این گلگشت آید ❊
بقانون ثابت از زلف ناهید ❊ ز سوز نغمها پروانه بیتاب ❊ بتار چنك بر میزد چه مضراب ❊ بی کردند رنگین سازها را ❊
چراغان ساختند آوازها را ❊ درین بزم آفتاب کوکب شاه ❊ جناق از ماه نو بستند دلخواه ❊ رقم کردم چه وصف شمع تر ❊
قلم کبریت گشت و دود آتش ❊ مجملا انکه حضرت شاهنشاهی بعیش و عشرت دران مکان فردوس نشان قریب بیك ماه
گذرانیدند و هر روز بنحوی بساط ولایت مار و چاق بند فرخنده قر حضرت صاحبقران گیتی ستان رسید مضمون انکه
ندر محمد خان والی بلاد ترکستان که قبل ازین ره گذر بی اتفاقی طایفه اوزبك وعذر کرده جغتای پناه بدرگاه عرش اشتباه
آورده باعانت و معاونت اولیاء دولت روز افزون ببلاد ترکستان مراجعت و بر تخت سلطنت متکی گردیده بود درین
ولا نیز از رهگذر اینکه چون با نفاق طایفه اوزبك سبحان قلیخان خلف کوچك معظم الیه بی وعاق شده قلعه بلخ را محاصره
نموده بود خان مذکور بصلاح دید سفیهان ایل بدین معنی راضی شده که او را گذارند که بر فاه حال عازم مکه معظمه زادها الله
شرفا شود لهذا سبحان قلیخان ولایت بلخ را در بسته متصرف گشته و ندر محمد خان بدستور سابق احرام ادراك شرف
خدمت بندگان ولی نعمت بر میان جان بسته از راه مار و چاق عازم بلاد عراق است حضرت ظل الله صاحبقرانی احکام
مطاعت و ارقام لازم الاطاعه بحکام ولایت خراسان ابلاغ داشتند که بشرایط قواعد مهمانداری و لوازم مراسم خدمتگاری
قیام و اقدام نمایند و چون والا زمان عالیشان ندر محمد خان اراده داشتند که خود را بزودی بخدمت اعلا رتبت بندگان
پادشاه مرتضوی پناه رسانیده گریبان خاطر را از چنك هجوم و غموم خلاصی دهد لطف الهی مراتب تواضعات امرا را کشش
کشا نموده برسم استعجال عازم اردوی کیهان پوی شد از قضای اله درین راه بمرض موت گرفتار گردیده در چمن بسطام
که ییلاقات مشهور خراسان است عروس مملکت بی منازعه طلاق بائن بر چهار گوشه چادر بست و علم فنا بر بام نیستی
وداع گفته از قید محنتهای گوناگون رست بیت آخر دانی که حال چون خواهد شد ❊ دل چون جگرت تمام خون خواهد شد ❊
هرچند محافظت کنی کاسه سر ❊ از گردش چرخ سرنگون خواهد شد ❊ بعد از سپری شدن این مقدمه حضرت جمشید
خصلت سقرر فرمودند که کارکنان بارگاه دولت پیش خانه جاه و جلال را از دار السلطنه اصفهان بعزم سیر و شکار
بجانب ناحیه خطه پاك شیراز روز چهارشنبه نهم شهر جمادی الثانی هزار و پنجاه و نه مطابق هجری سنه اودیل ترکی بیرون
زده در باغ عباس آباد نقل مکان فرمودند روز دیگر که شاهباز بلند پرواز مهر بوقلمون جهان آشیان شرق پرید و گرفته بشکار
چرك جلادت که عقاب پاکرد طبع والای ایشان بشاهین دوربین نظر نسر فلك را صید کردی و بزور شنقار همت در عرصه شکار
روح خصم تیره روزگار را از قفس بدن پروانه نجات بخشیدی با اصناف جوارح بر درد و لتخانه اقبال مجتمع گشتند و همچنین
شیربانان بهرام صولت شیرهای اژدها صلابت پلنگ انداز را که از بیم مهابت و خوف صلابت آنها گاو دنیا در قعر زمین فرو رفتی و فلك
در پناه حمل گریختی زنجیر تسخیر و ربقه الطاعت در گردن نهاده با چند زنجیر فیل کوه شکوه که در هنگام شکار بر مرکب شیران

مذکور

مذکور مفوض شده بود بدرگاه عرش اشتباه حاضر آمدند کیف پارس جهان بینك خوی با چنین قلاده یوز فیروز که در همین
صید افکنی اگر ایشان را معنی الفت و تمکین با استغنای طبع غرور آیین سر نظم نمیبود از کثرت تندی بجلدوی تمام از جلد جستی و بر کام
نخستین پشت از وصول تیر نگاه بصید مقصد رسیده دست و گردن نخجیر خواهش را بزور یکند همت بستی خود را بر کاب ظفر
انتساب رسانیدند بعد از انکه از منزل مذکور کوچ واقع شد هر روز در منزل اوقات فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار
میفرمودند بیت چه جقه ی فلك او جقه آفتاب ❊ آت اوستونده جقه ی شیر کامیاب ❊ ایاغ باسدی او جرکه سنگا یوانش ❊ ترکابند
آی تك بوکوردی قویاش ❊ سولوب جنك ضربه بازی سحاب ❊ چکیب چرخ خرخ فلکوز از عقاب ❊ بحکم شهنشاه جمشید شان ❊
دران وحشت آباد محشر نشان ❊ جوانان رو پن تن شیرگیر ❊ کز آهو گرفتی دو دیده به تیر ❊ همه بیرجنك و همه پیل زور ❊ بنخجیر
گیری چه بهرام گور ❊ به سو تکاور دوانداختند ❊ چو شاهین بصید افکنی تاختند ❊ چه بحری بیحر هوای شکار ❊ گشادند چنك
از پی کارزار ❊ عقاب اجل چنك کین باز کرد ❊ ره جنك صید افکنی ساز کرد ❊ بفرمان شاه سلیمان وقار ❊ دران پهن دشت آمد
شکار ❊ بحدی جوارح پدیدار شد ❊ که صید از جهان جمله سنقار شد ❊ کشیدند خوش دامها عرونید ❊ بنحوی که دلخواه
کردند صید ❊ مجملا انکه نواب کامیاب اشرف اعلی تا مدت چند یوم اوقات را صرف عیش و سرور فرمودند و در هنگامی که
چمن دلگشای اقلید بمضرب زار مخیم سرادقات جاه بود در روز جمعه پانزدهم شهر جمادی الثانی بعز عرض رسید که ندر محمد خان
والی ترکستان که مکرر ادراك شرف ملاقات فایض البرکات بندگان پادشاهی بر میان جان بسته بود در منزل از ولایت سمنان
دعوت حق را لبیك اجابت گفته بعد از وقوع این مقدمه از منزل مذکور کوچ واقع شده قریه سلخ محل نزول اجلال حضرت آشیانه
مهر سپهر صاحبقرانی شد و درین ولا از جانب خان عاقبت محمود اوتار خان بیگلربیگی دار القرار قندهار عرضه داشت بپایه سریر
خلافت مصیر رسید که عساکر جلادت مآثر زر بخواه جغتای خود رای بسرکردگی شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگزیب
و چند نفر دیگر از امرا ملك آرا بلاد هندوستان باراده سفر ملك باختر دبلده مولتان و کابل جمعیت نموده اند و عزم ایشان
جزم است در همان روز فیروز عریضه از خان کاردان بجواب مقرون بصواب سوشح گشته چیار مذکور را رخصت انصراف
عطا فرمودند و روز شنبه بیست و پنجم شهر مذکور از قریه سلخ کوچ نموده نزول اجلال در چشمه بالغلو واقع شد و در انجا
چشمه بالغلو
احکام مطاعه باحضار عساکر فیروزی مآثر که در ولایت عراق سکنی داشتند شرف صدور یافت که تا ورود مسعود رایات
ظفر آیات بدار السلطنه اصفهان جمعیت نمایند و بنیت صدق طویت آن نور پرور دامان قیامت ابدی بران قرار گرفت
که بنفس نفیس عرض عساکر منصوره را دیده باعانت و امداد مستحفظین روانه قلعه دار القرار نمایند بنا علیه از منزل بالغلو
کوچ و عنان اشهب همت والا نهمت را بجانب اصفهان بهشت نشان انعطاف داده روز شنبه نهم شهر شوال داخل دار السلطنه اصفهان
گردیدند و تا آنوقت نیز جم غفیری از لشکر نصرت بمعسکر همایون حاضر شده بودند نواب کامیاب اشرف اعلی بدولت
در باغ عباس آباد قرار گرفته روز شنبه بیست و یکم شهر مذکور بساعت میمون شروع در دیدن عرض لشکر نمودند و تا

سپاه ظفر پناه را فرداً فرداً از نظر فرخنده فر گذرانیده هریک را از خزانهٔ عامره بقدر حال انعام و اکرام وافر فرمودند از قضا
که درین اوان سانح شد آنست که روز چهارشنبه هشتم ذیحجه هزار و پنجاه و نه موافق سنه اودئیل ترکی محمدعلی ناظر بیوتات
بجوار رحمت عزت پیوست و در روز یکشنبه دوازدهم شهر صفر کور منصب جلیل القدر نظارت بیوتات بخدام سرقربا الخاقانی محمد بیک
معیرالممالک خلف مرحوم حسین بیک قیچاچی باشی که بکمال کاردانی و راست کرداری و درست کرداری و نیک نفسی و کرم طبع
بین الاقران ممتاز بود عنایت و مرحمت شد و در روز دوشنبه هجدهم شهر مذبور بطالع جوزا بشرف پابوسی مشرف گردید
و همدرین ولا سیاوش خان قوللر آقاسی و بیگلربیگی کوه کیلویه روی داد والسلام علی من اتبع الهدی

دریتسال که هزار و شصت هجری و موافق سنه بارس ئیل ترکی بود نواب اشرف اقدس روزگار فرخنده آثار را بعیش و سرور واقع
وانبساط خلافت نقش مظاهر گذرانیده از هیچ طرف خبری که موجب اختلال باشد روی نداد از جمله سانحات حلیه انکه
صبیه نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان حسب الامر الاعلی بمیرزا معصوم خلف میرزا محمد المهدی الحسینی و صبیه
سید محمد خان ولد عیسی خان قورچی باشی بمیرزا محمد جعفر ولد میرزا رضی الدین محمد وزیر اصفهان و صبیه سلطان حسین میرزا
بمیرزا ابوالحسن میرزا که از جمله اجله سادات حسینیه بود در سلک ازدواج کشیدند دریتسال که هزار و شصت و یک هجری
و مطابق سنه توشقان ئیل ترکی بود در خاطر خطیر پادشاه بیهمال رسوخ یافت که چند روزی بر وفق خواهش دل بعزم تشلاقا
گسترانیده در کشور دلگشای کامرانی دارالملک صاحبقرانی باشند بنا علی ذلک شهر و زینت انگیز حسن ملوکانه ترتیب داده تمام
آنسال فرخنده فال را بعوقت و اقبال بعشرت و شادمانی و تجرع بادهٔ ارغوانی بنحوی که سیعانی گذرانیدند در اواخر سنه معلومه
در خاطر دریا مقاطر خطور نمود که بشخانهٔ جاه و جلال بارادهٔ سیر شکار از بلدهٔ اصفهان بسمت الجنابات که از شکارگاهها
مشهور انفیار است نهضت کرده و خود بنفس نفیس روز شنبه بیست و ششم شهر ذیحجه بر رخش کامرانی سوار شده
عازم صوب مقصد والسلام علی من اتبع الهدی درین هنگام که ییلاقات الجنابات مخیم سرادقات جاه و جلال بود روز دوشنبه
یازدهم شهر محرم هزار و شصت و دوی هجری علیقلیخان سپه‌سالار و بیگلربیگی ولایت تبریز با اعلام عالم قشون همگی در یکجا
امتداد هیان دریا زره پوش و جملگی نهنگ آسا در جوش و خروش وارد اردوی کیهان پوی گشته بپای بوس اشرف مشرف شدند
و بعد از چند روز حضرت جهانبانی عنان الطاف را بصوب اصفهان انعطاف داده روز یکشنبه شانزدهم شهر صفر کور داخل
بلدهٔ مبارکه گردیدند دران اوان چون حسن خدمات مستحسنة الله وردیخان مصاحب و امیرشکار باشی و بیگلربیگی استرآباد
مرضی طبع مبارک پادشاه با عدل و داد افتاده بود منصب قوللر آقاسی گری را با ایالت الکاء کوه کیلویه علاوه و ضمیمهٔ دیگر
مناصب ساخته بخان مزاجدان اکرام فرمودند و همدرین ولا ایالت دارالمرز را بمحمد قلیخان ولد سیاوش خان مفوض نمودند
و همدرینسال همایون فال وقت تحویل حمل که شب چهارشنبه نهم شهر ربیع الاول بود بخوشحالی تمام در زینتالار دولتخانه نوروز عشرت
اندوز و داد عمارت دیوانخانه گذرانیدند درین اوان خبر رسید که جنود هنود باراده محاصرهٔ قلعهٔ قندهار وارد ولایت باختر شد

بعد از تحقیق

بعد از تحقیق این خبر ملتزمان بارگاه سلطنت حسب الامر الاعلی باتفاق چندین هزار نفر از قورچیان عظام و فرقهٔ غلام و جماعت تفنگچی
و توپچی تبه کردکی علیقلیخان سپه‌سالار بعزم امداد و اعانت مستحفظ قندهار روانه ولایت جنت آیت خراسان فرمودند

ذکر خروج جنود نامسعود هنود بولایت باختر به تسخیر قلعهٔ دارالقرار قندهار و شرح حالات دیگر

بنام خداوند
این نه حصار که برج بدن شد از و آباد ز ناسوت تا ملک لاهوت از دست رجوع شری تا ثریا بدوست اگر بی که چون قصد ایجاد
کرد دو عالم بیک امر آباد کرد شهنشاه پاینده استوار که از وشد حصار جهان پایدار خداوند این کشور هست و بود که از
قدم تشریفات اعیان وجود فروزندهٔ قبهٔ آفتاب فرازندهٔ خیمهٔ بی طناب خدائی که این خیمهٔ بی ستون دلیلیست ما را بدو رهنمون
قدیری که این نه حصار بلند یکایک بذاتش گواهی دهند جهان سر بسر بنایات اوست بزرگی برازندهٔ ذات اوست یگانه حکیمی
خجسته صفات که پیدا شد از صنعتش کاینات بلی پیش مردان صاحب خرد سخن گفت نزدیک میشود هر عدد نیاید اگر عقل یکسان در
نباشد ز اعداد نام و نشان اگر با یکی نباشد نخست کجا عقد اعداد گردد درست خدایا چه سان م بیان نسان نخست درین پرده
کس محرم راز نیست اگرچه سخن بهتر از در بود ولیکن چه گویم که در خور بود پس از حمد این به نعت رسول سخن را دهم آب و رنگ
قبول زده عقل کل روز و شب متصل بدامان شاه رسل دست و دل بی خوف نقش قدم وش چه مهر بگردد سر ارض گرد سپهر
زهی نور بخشی که شد منجلی از و آفتاب سپهر بلی امیر عرب شاه صف شکن علی ولی شیر مالک رقاب اگر ذوالفقارش درخشان شود
هوا سربسر آتش افشان شود بدان ای جوای روایات جهاد که چون نقشبندان عالم کون و فساد ارای صوابنمای بدان متعلق شد
که قامت شجاعت صاحبان قوت را بخلعت والای شوکت و شهرت استیاز دهند و بتشریف اقتدار لیاقت شهامت و بسالت
و اعزاز بخشند طبقهٔ انگروه عالی شکوه را بحصار طلسم پرنیرنگ محن که مصدر چندین هزار افعال تمام خطر توانند شد زنند
و سینهٔ ایشان را در برابر صد هزار تیر و تبر سپر بلا ... نمونهٔ اینمقال و شاهد این احوال واقعه قلعه داری و دلاوری شاه
بخشه کار زار پلنگان معرکه گیر و دار است که بسرکردکی رستم ولایت دارالقرار در حصار قندهار نموده اند بیت جوانمردخان لقب
جان‌افشان بچنگش گرفتی چه تیر و کمان به نیروی زور کمانش خدنگ تراشیدی از چهره هور رنگ زبان دوران بزور هنر
جهان پهلوان رستم باختر فراسر زبیکار و سهراب در رزم فریدون عصر و منوچهر بزم گر الله اکبر کشیدی بجنگ دریدی ز هم
کرده کار نهنگ بزور شکنج سر آستین زدی بی سخن آسمان بر زمین نمیشد اگر تیغ او آشکار نمیگشت بهم آتش و آب یار
فتادی اگر عکس تیغش بر آب شدی بحر هستی همه سر سراب زبیم خطابش شدی تار و مار شنیدی اگر نامش اسفندیار جهانگیر
تیغ لقب ذوالفقار امیر صف جنگ یعنی او تار که چون ترکمنی هنگام هیجا بجنگ در وادی کوه البرز ما بعد به شمشیر ابدار
و نیزهٔ کینه گذار در وهلهٔ اول از جا بر داشتی و قبهٔ زرنگار رخش شیرگیر ابنوک ناوک دلدوز بر سینه اجرام دیو خو آب و رنگ
در هم ریز الله ز ان بهارستان پیکار رسید اندک اغجه از نوروس نهالان سپاه قزلباش صاحب تلاش در فضای جنت دار القرار قندهار
سرزده اگر گفته شود که درین دو روز کار هیچ فردی از افراد نوع انسان را اسبقه محنت که بعقیده مردان کاردیده عظیمه‌ای است

۱۰۵ عظمی وی نهاده رواست واینهمه جنگ وجدال که در حقیقت دلاوران را موجب فخر واستقلالست هیچ شخصی از اشخاص مردم رات
نهاده سزاست چراکه در فصل تابستان در عین شدت حرارت هوا سحاب کرد وغبار زمین معرکه پیکار وفضای آسمان
حصار را بمرتبه تیره وتار نموده بود که در نظر دانش اهل بینش قوس النهار وقوس اللیل مینمود واز کثرت یورش بیعاد رعد و برق
توپهای اژدر صلابت وبارش بی حساب ژاله گلوله کشت مزرع وجود جنود دیوخوی نیست ونابود شد که در چنین بهار سعادت امید
نشو ونمای برخواستن نخواهد بود نظم چه ابری که باران او تیر بود تگرگش همه برق شمشیر بود مجملا اکثر خانهای آن
انجاعت که کرده بیت المعمور عیش ونشاط بود از صدمه صلابت توپهای مخالف مقلوب خرابی کردید وچشمهای زنهکان
انکروه بلند شکوه که خلف زاده دودمان مجید کامرانی بود از بسیاری شدت بیابی سرشار چنانچه شد هکی از رواح تا صباح
بسته زنجیر پاسبانی وحلکی از صباح تا رواح کرفته پنجه تقدیر نکاهبانی دیدهای بیداران ارزومند اینکه چشم زدنی ارام
کرفته شاید دیدار فیض آثار خواب را درخواب به بیند از کثرت کار پیکار تیسر نیشد دلهای جکرداران تشنه لب امیدوار انکه
یک لحه آسایش یافته باشد که معنی صورت آب را در وادی سراب مشاهده نمایند از هجوم شغل کار در ان زمانی امکان نداشت
از یورش برق آتش ورعد توپ وژاله گلوله خانهای ابدخراب چشمهای زنهکانی پر آب و دلها در آزار دیدها بیدار در روز
در نکاهبانی وشب در پاسبانی چه کویم وچه نویسم مردان میدان دلاوری وبهادران معرکه بهادری که در فضای تنکنای حصار
روز را بشب وشب را بروز رسانیده باشند سیماتند که چه میکویم نظم بفکر ار در آری بفرض محال بیت در زهم شهر بند خیال
شرح این واقعه عظمی علی سبیل التفصیل انکه بعد از انکه مدت سه سال وهشت ماه وبیست روز از محاصره اول قلعه مبارکه
قندهار که جنود هنود نموده بودند بر آمد پادشاه والا جاه هندوستان بتهیه وتدارک اسباب قلعه کیری پرداخته با عالم عالم
لشکر از دار الملک جهان آباد بتهیه بیرون از حیز تعداد بسمت قندهار حرکت نموده اراضی ولایت کابل را مقر جاه وجلال
ساخت ودر اواخر شهر ربیع الثانی سنه اثنی وستین الف مطابق لوی ئیل شاه زاده بامهابت ومهیب سلطان اورنکزیب را
بار دیکر باتفاق جمعی امرا ملک آرا بلاد هندوستان مثل رستم خان دکنی وشاهنواز خان خلف رستم میرزا ایرانی وقلیج
محمد خان اوزبک وفاخر خان مصاحب وجان نثار خان بخشی وشمشیر خان افغان ونظر بهادر خان خویشکی وقطب خان
وراجه روپ وسیدزا راجه واسد خان قراول وحاجی خان بلوچ وهمکاپی بکصد هزار نفر از طرف مولتان بسمت ولایت باختر
کسیل فرمود وکیف خدام سعد الله خان وزیر اعظم را همراهی بهادر خان سپهسالار ومهابت خان ودلیر خان وباقر خان
وخلیل الله خان وخنجر خان ومیرزا فتاح ومیرزا شیخ وراجه جیو سنک ومعمول خان وقلعه دار خان کابلی وسوازی یکصد هزار نفر
دیکر از طرف کابل عازم صوب مقصد شدند وهمچنین مقرر شد که قاسم خان میر آتش سوازی نیز قبضه توپ کلان که هریک
بوزن تبریز دوازده من کلوله می انداخت بزور بازوی سعی براه انداخته از طرف بنکش روانه شود بعد از تمهید این مقدمات
حضرت شاه زاده اعظم اسد خان را بالسوازی پنجهزار سوار بجهت قراول لشکر ساخت ودر ساعت مرغوب بکار پیکار کوچ پرداخت

جهان آباد

۱۰۶۲

دلیر

وایضا حاجی خان بلوچ را با پنجهزار نفر دیکر بکار جنداولی مامور نمود وخود بموجب این کلام که ع بیان روز در جانب نکابان دارد
بشکوه زیاده از حد واندازه وطمطراق بلند اوازه طی مراحل وقطع منازل میفرمود وصیت صلابت واوازه مهابت افاغنه سباع
سیرت را که در ان شوارع سنک شاه راه کاروانیان وخار پای کروه مسافران بودند ودر دو طرف راه مسکنی داشتند بقلهای
جبال کریزانیده بیت ز بس لشکری آمد از سوی شرق تو کفتی همی آمد از میغ برق همین که حشم وجنود با تجمل اسد خان قراول
بنزدیکی قصبه قوشنج که از جمله ابنیه هوشنک بن افراسیاب است رسید بیعد لقمان افغان که سرکرده ایل تبرینی وجمهور
متوطنین ان قصبه بود بهدایت بخت برکشتکی روکردان شده باسید نوید سلطان اورنکزیب فریب ابلیس نفس خیره را
خورده زمان حال را برایام ماضی وامر حاضر را بر حکم پادشاه غایب ترجیح داد هرچند منسوبان او نهی نمودند بدلایل باطله نفی
نصایح ایشان نموده معمول مالم یکم فاعل استقبال عساکر مخالفین نمود بدعلی آهنک این صوت را در دایره بزرک وکوچک
احشام طیبتی تا قیام قیامت کذاشت وآوازه کاران پی اصول نارلست چون بکوش عشاقان حصار اصفهان وکوشه نشینان
دیار عراق رسید تکبیه فنایش را بزبان مجهر خوانده کرفتند ع با آل علی هرکه در افتاد بر افتاد درعرض اندک روزکار یوان
بیعدولت ثمر دید بعانچه دید ورسید بعانچه رسید چه نویسم که از تخم بدذاتی که آن نابکار بدعمل در کشت زار آرزو ریخ نموده بود
بآبیاری جهد وسعی ان بیحاصل عجزه وساکین انسعد چه حاصلها بر داشتند واز شجر پر ثمر که آن بلغبان بدعاصل ونب در
چهار باغ مذهب تسنن غرس کرده بود بزور دست آن بای ثبات از پیش رفته چه ثمرها چیدند حاصل کلام انکه انقعیه نفع دیوی که
طمع نقد از کور بالحن بود وچندان خسارت بحال ومال ان بیعدولت وسایر دولتمندان ان ناحیه راه یافت بیت بیعدولت اکر کندم
اسفید بکارد از بخت بدش خار مغیلان بدر آید مجملا احوال ان بیعدولت انکه بعد از انکه بی زحمت وریخ قوشنج را بتصرف ارتفا
داد ودر سلک انجاعت منتظم کردید وصورت ناهنجاری بوافقی او در نظر بصیرتش بطریق عقبات موت شدت ظهور کرفت
دانست که وقت تدارک بدستور ایام حیات فوت شده وسودی بجز ندامت ندارد ساعت بساعت دلش کرم سرد ومهنی دو جکرش
در بیجکری تمام دلیری کردید نه از هیچ روی فیض آب روی میدید ونه از هیچ ابروی بر اشارات دوستی سر موئی مشاهده مینمود
وهر چند پشت دست ندامت را بدندان تاسف کزید هیچ منفعت نسبت بروزکار خود ندید بهمه حال آب روی خفت چندین
ساله را از رهکذر تندی آتش بیجاکه بدست خود افروخته بود بباد فنا داده خاک مذلت بر سر می پاشید ومیکردید خلاصه
سخن انکه چون اسد خان قراول از قصبه مذکور بجانب قندهار خیمه بیرون زد شاهزاده بامهابت ومهیب سلطان اورنکزیب ارتفاع
شار الیه با جهان جهان عسکر رسیده کوچ بکوچ عازم صوب مقصد شده در موضع کوتل بخمر لک که در چهار منزلی قلعه واقع است
بایغان وناحاجی خواداد که ریش سفیدان خیل باریکزئی واز جمله افاغنه زمینداو رقندهار که بسنت سیه ولقمان حاکم قوشنج
عمل نموده از جاده راستی تجاوز کرده ودر سلک لشکر مخالف منتظم کردیده بودند بیتوله شاه حسین افغان ابدالی که در ایام حکومت
شمشیر علی خان بمحل ایجان روی کردان شده بود درین مرتبه نیز سرفتنه وفساد لشکر مخالف کشته بعرض حضرت شاهزاده رسانید

کچون خداداد سلطان حاکم ایل ابدالی قلندر سلطان ولد خود را با سایر متعلقان در کوه خون دره گذاشته بپای قلعه مبارکه در آمده است
اگر حکم عالی صادر شود که تبعه و لحقه خداداد را اکثرین گرفته بحضور آورده بیکوکه بعد از اضعاء این مقدمه خداداد سلطان را
آتش غیرت التهاب یافته در محل فرصت بعضی دلایل که دال بر رضاجویی حضرت باشد بعرض نواب اوتارخان رسانده و از راه
بآسانی این حصارستانت آثار مسخر کردد و حضرت شاهزاده رفیع مقدار یکجلدوی این فکر خطا سومی الیه را بخطاب وفادارخان
مخاطب ساخته خلعت خاقانی بدوش آن مزور بیوفا انداخته او را با سوار یکهزار نفر از افاغنه بسیاه سیت بجانب کوه خون دره
گسیل فرمودند وفادارخان غدار راه بی وفایی را پیش گرفته خود را بنواحی کوه مذکور رسانید قلندر سلطان خلف خداداد
سلطان بعزم جنگ قدم جلادت پیش گذاشته چند قرا کلوله تفنگ مرگ آهنگ ضیافت آن مهمان نو رسیده نمود که نشاء بلند
بیشعوری از سر آن طالع سیکوه ضلالت بیرون رفت دانست که از راه زور دست بر ابنجماعت یافتن از معقول ممتنعات است
لهذا سلسله جنبان مکر و تذویر کشته احدی را برسم استعجال برسالت نزد قلندر سلطان مزبور فرستاد که من نمیدانم
که باعث جنگ وجدال چیست نیامده ام که با شما جنگ کنم و بجزه و مساکین ایل خود را اسیر سازم در عالم قومی و خویشی تا
صوری و معنوی واجب بود که آمده ایشانرا ملازمت نمایم چراکه در حقیقت ذکور و اناث طرفین را فوت و موت روی داده و پی سستی
صوری رسمیت بالسانی خلاصه سخن انکه آن کشیش بتکوه استقبول ضلالت آنقدر چاپلوسی نمود که قلندر سلطان
و سایر کدخدایان لاابالی ایل ابدالی مطمئن خاطر کشته حکم بنظام مقدمه نمودند و بدین نمط جواب دادند که ابنجماعت
بیکانکی را بیکانکی تبدیل کردیم شما با چند نفر بمیان ما جماعت درآیید تا عذر تقصیرات خواسته آید بعد از آنکه قاصد
مراجعت و اظهار پیام نمود آن محیل مزور بیت انکه کر بکشاید از هم تهٔ بساط مکر و فن٭ سوش بربند دد کان روباه و را ماند زکار٭
با همراهان خود کار پیکار را در نهانی مطارحه نموده تنها بمیان ایشان در آمد و کریه ساختگی را پیش گرفت و یکیک را پرسش نمود
و مرغ خاطر رمیده آن فرقه کول را از قرار واقع بشبکه مکر دستگیر کرده همکی را رام ملاطفت کرده در مجلس قصر الاقید
مقید ساخت و باتفاق ملازمان خود در هنگام که آن فرقه کار نغیه غفلت و رزیده بفراغبال در بستر امانی و آمال
خوابیده بودند به کار پیکار پرداخت و بیکساعتی قلندر سلطان را با متعلقان خداداد سلطان بدست در آورده برسم
استعجال عنان مراجعت بسوی اردوی خود نمایی شد و در حینی که پای قلعه مبارکه دار القرار محل نزول جاه حضرت شاهزاده اورنگ زیب بود
ابنجماعت را که بنو بازوی پنجه دی بدست او اسیر پنجه تقدیر شده بودند بنظر رسانیده مقرر شد که بغل و زنجیر گران
قلندر سلطان را مقید سازند که اگر خداداد سلطان والد او بتوسط اخلاص که بوکلاء دولت اوتارخان دارد بنوعی نماید که
بدون محنت و مشقت این حصن حصین بتصرف در آید مشارالیه را علاوه این خدمت عظیم بخطاب اثد رخانی در بین مردم
هندوستان سربلند خواهیم ساخت و تقصیر والد او را نیز بدو خواهیم بخشید و الا اگر قضیه منعکس شود قلندر مذکور را
بهندوستان خواهیم برد و در نظر مبارک حضرت بانواع سیاست قصاص خواهیم نمود قلندر سلطان که در میان ایل ابدالی

از راه اختیار مستعد بود چون حال را بدانمنوال مشاهده کرد دانست که فریب وفادارخان که دشمن خانگی پدرش بود کار خود را
کرده دیگر فکر بجایی نمیرسد تن بقضا گذاشته پای اضطرار در دامان اصطبار پیچید و همه روزه این بیت را در زبان ساخته
تکرار میکرد بیت بناکسی که نصیحه بود رسم وفا٭ وفا نمودم و از بیوفاییش مردم٭ دلاوران حصار راست گفتاری و بهادران
قلعه و اقلیم در دست کرداری چنین روایت نمودند که چون خبر اراده جنود نامسعود هنود بسمع اوتارخان بیکلربیکی قندهار
رسید کمر مردی و مردانکی را بجد و جهد پیش از پیش بر میان جان بسته مقرر فرمود که شیران بیشه کارزار و پلنگان معرکه کیر و دار
همکی لباس بزم را به یراق رزم تبدیل نموده برج و باره قلعه قندهار را که از قلاع متین مشهور روزگار است بوجود مسعود ایشان
توپهای رعد صلابت برق مهابت آراسته نمودند بیت همیشه از صدایش خاطر بیکار سینالف٭ مدام از طرزها فغانش در رو پیوا
مینالف٭ مجملا انکه از توپ بزرگ و کوچک سوای دویست و نود و هشت قبضه که مطابق حساب باسقاسکنی موافقت
بمکانهای مناسب نصب فرمودند و همچنین هر برج را بعهده احدی از مردان کاردیده آزموده بدین نهج که فرد افرد اعلی خلاف
تدهم نوشته میشود کردید چنانچه سمت شمالی حصار بعهده اهتمام نواب معالی انتساب کرجاسب بیکا و جمع دیگر از یوزباشیان
و مینباشیان مثل محمد علی بیک کنکوشی و شاه تقی بیک مینباشی و خان احمد یوزباشی قراداغلو و کورخس زند و علیمردان بیک
یوزباشی قاجار و ذوالفقار بیک یوزباشی ارشلو و اقا فخر مینباشی نوروزکجو و سخت کان بیک مینباشی سبزواری و قربانقلی بیک
یوزباشی غلام و ملک طاووس مینباشی الکائری و اقاقلیچ یوزباشی و قزاق بیک بازوکی مفوض شد و سمت مغرب از حق قیتول
علیمردان شاد روانه مشهور بجبه کردکی رضاقلی سلطان تکلو بعهده مرجعلی سلطان شاملو و مرتضی قلی بیک و صفی قلی بیک مینباشی
ایل قلیجی و قباد بیک مینباشی کجوئی و شاهویردی خان حاکم خواف و ایل زنکنه و حسن سلطان حاکم جام و ابراهیم بیک یوزباشی سانلو
و سلیم خان بیک یوزباشی خدابنده و میرکلان ثانی مینباشی ایل خفاجه و از دروازه مشهور تا برج کوشه جنوبی حصار بعهده
محمد بیک بیکدلو سر کرده فرقه قورچی که در آنوقت در آن قلعه نایب قورچی باشی بود شد و حد مشرق از برج مذکور تا برج شمالی بسر کردکی
زنده کوس پهلوانی خواجه اختیار ثانی که مینباشی جلو صاحبقرانی بود بعهده جماعت طهمورث بیکی و اقاعلی شهریاری و محمد هاشم
کندی و محراب بیک فراهی و میرزا بدیع الزمان مینباشی قاینی و میرزا بدیع ترشیزی و شاه سوار خان حاکم ایل کرایلی و حاجی محمد
حسین بیک اسفراینی و خواجه قنبر مینباشی و ملازمان ملک نصرتخان و خواجه کمال الدین حسین مینباشی مقرر شد که هریک
جابجا بمکان مناسب قرار کرفته بپاسبانی مشغول شدند درین وقت قاصدان صحیح القول که بجهت تحقیق و تشخیص حرکت لشکر
مخالف حسب الامر اوتارخان بولایت غزنین رفته بودند مراجعت نموده که قبل از ین بچند روز سعدالله خان وزیر اعظم
باتفاق جمع دیگر از منصبداران هندوستانی بالشکری که سپاهی ایشان در نظرها تقریبا یکصد هزار مینمود در صحرای
قلاة منزل کرفتند لیکن رفتار بی ترتیب و تنسیق بطریقی که مخالف آداب لشکر کشی است طی مراحل و قطع منازل
مینمایند نواب اوتارخان بعد از اصغاء این خبر مقرر نمود که از جمله جنود ظفر آمود که در خدمت حاضر بودند چند نفر

۱۰۷ باتفاق حسن سلطان چکنی که از جمله ایلچی ملازمانش بود استقبال نموده در هر جا که بقراول لشکر مخالف برخوردند تا از بوستان
پیکار بر نخورند مراجعت ننمایند از نوجوانان صایب تدبیر صاحب شمشیر که اطاعت بر میان جان بسته عازم صوب مقصد
گردیدند و بپایمردی همت و هوسناکی سعی چون بموضع قراجنگل رسیدند وجود خود را بعنایت شب ظلمانی از نظر سپاهیان
هندوستانی پنهان داشتند و نقش پیکار را نجاعت تا بکار در ابر ورق خاطر نگاشتند و بموجب مضمون کلام الصبح مفتاح الفتح
عمل نموده انقلاب صبح نمودند که لشکر مخالف از ایشان گذشتند بعد از این یک یکدیگر را وداع کرده با شمشیرهای از نیام
آخته از قفای اعدا تاختند و چند نفر آن بخت برگشتگان را بضرب تیغ بیدریغ از پشت اسب بخاک مذلت انداختند و بیجای
هر چه تمامتر سرهای ایشان را از بدن جدا ساختند و سواری چند نفر از نجاعت پر مهابت را زنده بدست سعی گرفته از شوارع
غیر متعارف بقلعهٔ قندهار مراجعت نمودند و هم چنین چون قراولان سپاه طرف کابل بچمن ظاهر قلی خان که در نیم فرسخی حصار واقع است
رسیده نعیم متن زمان اوتارخان بر بالای قلعهٔ ارک برآمده تماشای هجوم آن سپاه مینمود **مثنوی** یکی روز خان دلاور دلیر نشست
درایوان چه غرنده شیر ؛ غباری برآمد بکیوان و ماه ؛ که چشم فلک شد ز گردش سیاه ؛ غباری که عالم پر از گرد شد ؛ جهان مستعد
هم آورد شد ؛ چون آن خان کاردان نظر بر روش گردش آمد دان کار نمیده انداخت دانست که از نو رسیدگان پیش رس را از
قانون جدال خبری نیست لهذا فارس میدان تکاپو برجعلی سلطان شاملو را که از چاکران جانسپار بود باتفاق شصت نفر از
جوانمردان قزلباش که در کار سپاهگری طاق و مشهور آفاق بودند بقصد جهاد که در پیش مردان کار اعظم عبادات است از قلعه بیرون
فرستاد ان کامل شعوران سکل یراق اسبان تازی نژاد را در زیر زین کشیده سوار اشهب کامیابی گردیدند و سر راه را شکاف
بران پیش آمدهای عرصه دلیری گرفتند و کرّات و مرّات شعبده‌های همت پسند بکار برده برق تیغ خرمن حیات مخالف
سوز را بدوست و دشمن نمودند **مثنوی** چون بمیدان جلادت اسب کین جولان دهند ؛ خصم را از بیم شمشیر هلال آسا نشان
بیک پیراهن هستی فرو ریزد زهم ؛ هم چنان کز پرتو مهتاب سیر یزد کتان ؛ در اثنا کرّ و فرّ چند نفر که از آن گروه صاحب شکوه
بضرب شمشیر و خنجر غازیان نیک اختر بخاک خواری افتاده بودند بیک ناگاه جنود سعدالله خان سردار لشکر هندوستان
مانند بلای سیاه بر روی زمین و آسمان چنان مذکور گردیده بیاض از بیاض از سیاهی آن سپاه بتیره و تار شد که نظر قلیل شعوران
صاحب بصارت سفید را از سیاهی در عین شفقت روشنی نهار دوست را از دشمن در آن معرکه پیکار فرق کردن کاری بود
بس دشوار در ینوقت خان بلندمکان اوتارخان که در بالای قلعهٔ ارک با خاصان خویش تماشای هجوم عام مینمود فرمود که
نجف قلی بیک میرآخور باشی سرکار خود را به برجعلی سلطان مذکور رسانید و او را بمراجعت کردن هدایت کرد چون انگروه صاحب
تلاش ارادهٔ انصراف نمودند سواری یکهزار نفر از جماعت رزمخواه جغتای پیش دستی کرده سر راه سپاه نصرت پناه را گرفتند
شیرمردان صف شکن بیشهٔ بهادری جنگ ثانی را نسبت باوّل اصعب و اوجب دانسته مردانه بزور بازوی جهد کوشیدن
گرفتند هر چند تلاش نمودند که بسعی همت بلند راه نجات بدست ایشان افتد میسر نشد تا انکه خان بلندمکان از روی کاردانی دا

که مردم هندوستانی دایرهٔ مناقشه را تنگ نموده سپاه ایران را مرکز وار احاطه دارند لهذا حاجی میرک ولد عم بیادهٔ جلو عراقی
اعنی میرکلان ثانی را با پنجاه نفر از تفنگچیان آتشبار شکار انداز که مهرهٔ تفنگ بیمهرانشان ایشان در هنگامهٔ جنگ بمیدان کین کار نجوم
در رجم شیاطین مینمود بامداد آن هنگان بجا بجلادت کرد که تا گرداند در دریای حرب غوطه خورده بودند فرستاد که خود را بکاتهای
مناسب گرفته جماعت مخالف را بر جم مهرهٔ افعی تفنگ گرفتند غازیان جدل پیشهٔ قزلباش چون کار بدان منوال مشاهده کردند هیأت
اجتماعی بمنزلهٔ شخص واحد یکدیگر دیده یورش حملهٔ شمشیر برق نظیر بر برج بدن صغیر و کبیر ملازمان سعدالله خان وزیر انداختند
و بزور بازوی مردانگی در اندک زمان مفتاح قفل نجات را بدست درآورده بر در زدند اما درینوقت یکنفر از قورچیان اولاد ایلیکلو که
موسوم بکلبعلی در میان سپاه مخالف افتاده گریبان جانش بدست طعن برچهٔ مردم هندوستان درآمد با زخم‌های دیگر آن پلنگان
کوه کردار مراجعت کرده خود را بسر آن فرد از جمع تنها رسانیدند و جسم ناتوان آن یگانه از شعور بیگانه را از دست آن گروه بیگانه
خلاصی بخشیده عزم مراجعت کردند **مثنوی** نگهدار خویشتن روز جنگ ؛ رفیق جوانمرد بی ریو و رنگ ؛ مرا و را بمیدان کین یار باش ؛ ز آفات
دشمن نگهدار باش ؛ بود ساقی کوثر آن دم شفیق ؛ که یاری نمایند دریغ از رفیق ؛ درین حین بازجمعی از بهادران طایفهٔ اوزبک از جمله
ملازمان قلیج خان که تا آن زمان در قفای دیوار اسن و امان پس دیواری شعبه نموده بودند از راه عقب درآمده سر راه آن شیرمردان بیشهٔ
جهاد را گرفتند درین اثنا نواب مقرب الحضرت الخاقانی گرجاسب بیکای برادر خان زمان اوتارخان را از جنگ بصرفهٔ قزلباش سلب تلاش
حیث النهاب یافته همراهی پانصد نفر از ملازمان جانفشان سوسرده با تیغهای از نیام آخته از دروازهٔ حصار بیرون تاخته خود را بمیان سپاه
مخالف و موافق انداختند و بیامن توفیقات غیاث المستغیثین و عنایات بواطن فیض مواطن ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم الی یوم الدین
دوست و دشمن را بحکمت شجاعت از یکدیگر جدا ساختند و بفتح و فیروزی جلکی داخل قلعهٔ مبارکه شدند و سرو زنده که بدست
همت درآورده بودند از نظر همت ملک باختر گذرانیده هر یک بقدر خدمت از خزانهٔ انعام آن خان سپهر احتشام خلعت و جایزه گرفتند
داشتند یافتند

چمن دهی باغ
چهار دیوار

در هنگامی که قراولان عسکر شاهزاده با مهابت و هیبت سلطان اورنگزیب بچمن دهی باغ که از جملهٔ قریه دارالقرار قندهار است وارد
شده سکان موسوم بچهار دیوار واقع است رسیدند نواب مقرب الحضرت الخاقانی گرجاسب بیک را باز هوای جدال و قتال در سر خرد بلند
افتاده باتفاق سواری دویست نفر صاحب شعوران دروازهٔ منشور بیرون آمده شمشیر آتشبار صاعقه کردار را بعزم قتال از غلاف
کشیده بسمت موقف اعادی روان گردیدند و بیخبر از بیخبران دیار شعور کار بیند عرصهٔ کار زار شده بنحوی پیکار نمودند که آن مردم
خون آشام آفرین بر دست بازوی آن دلاوران میدان کین خواندند گرفت درین این کرّ و فرّ فوج فوج از گروه انبوه جغتای خود را
خصوصا ملازمان رستم خان دکنی بقصد آنکه در حین مراجعت آن یکه تازان معرکه نبرد تدارک شکستگی کار خود را بنمایند هیأت اجتماعی
در پشت دیوارهای چهاردیواری پنهان گشته کمین زدند غافل از اینکه نتیجهٔ مقدمهٔ مرتبهٔ باطل او از درجهٔ اعتبار ساقط خواهد شد
شجش انکه در آنوقت نظر سکنان حصار بر آن جماعت تیره روزگار افتاده بمحبت تیا سی ارادهٔ ایشان را فهم کرده حسب الامر خان کاردان

۱۰۸

سوار و پانصد نفر از توابین صفی قلی بیگ مینباشی قلیزی و پهلوان درویش کرایلی و قزاق بیگ یازوکی وغیرهم که مستحفظ قلعهٔ کوه
بودند از بالای آن جبل اندیشه فرسای از شوارع مخوف غیر متعارف بزیر آمده نبرد راه آورد گشتند چون نواب کوچ جاب پکان سده
بعد مجدد آگاهی یافت عنان یکران همت را بآهنگ جنگ انجماعت تافت **بحر** در افکند خود را در آن کارزار، چه شیری که کور افکند شکار
چو خورشید تیغش درخشنده شد، عدو چون ستاره پراکنده شد، مجملاً آنکه ملازمان رستم خان دکنی را سپاه قزلباش از دو جانب
بیان کرفتند **بحر** شب ناشاب بکان الماس کون، بجوی زر سانید سیلاب خون، درانهم ضعا ونند ز زور سپاه، بسی تن ببایند
تخت عباس شاه، بفرمود تا نزه شیرانست، زجنگ مخالف کشیدند دست، وجملکی آن سپاه ظفر پناه مقتضی الزام مرا جعت
کرده داخل قلعهٔ مبارکه شدند وسه روز نحوه که در آنجنگ بدست غازیان بافرهنگ افتاده بود انقطخان صاحب شان
کشتن را نیمند چون نواب سقر با الخاقانی به همعنانی بندکان صاحبقرانی داخل حصار شد عساکر مخالف را فی الجمله اطمینان قلب حاصل
از راه بیخردی رجوع بمنزل خود مینمودند دور حصار را مانند نقش خاتم بیان کرفته هر یک بمکان مناسب حال خواسته که قرار
کیرند که در آنوقت رستم حصار دلاوری قلعه دار کشور بهادری امر نمود که توپچیان آتشبار توپخانهٔ صاحبقرانی توپهای رعد
اشوب را ساز کرده بنوازش در آورند **بحر** خوش آهنکان نواها ساز کردند، جهاد فتنه را آغاز کردند، خروش دلخراش توپ
اصلان، یلان را از صلابت کرد بیجان، دمی آتش فشان اژدر ست، ره پیش آمدن بر هندیان بست، چه آتش اندهان بیبرجست
تو کفتی رعد و برق از ابر بیجست، زیکسو ابلهرم خود را عیان کرد، خوش آمدها بکار هندیان کرد، زیکسو جا بجا آوازسیما
که او رنگ بزرکی رفت برباد، تا شام آنروز توپچیان کرتهٔ بعد اولی ومرتهٔ بعد اخری توپها را بر نموده خالی میساختند و کروه انبوه
مخالف را بر بالای یکدیکر انداختند بعد از آنکه شب ظلمانی همدست سپاه هندوستانی کردید ببین ند هر یک بمکان فرود آمدند
شاهزاده بلوهات ونهیب سلطان اورنکزیب بهم صحبتی فاخرخان صاحب بیت قلعهٔ کاغذ را صاحبی نموده از بیم جرئت غازیان
صاحب جسارت لیلاً ونهاراً اوقات فرخنده ساعات را صرف ساختن سور حصار وکندن خندق مینمود خدام را جه روپ در پناه کوه
چهل زینه کو بچه همه روزه خود را چهل مرحله از کار بیکار دور کرفت مهابتخان وراجه جیوسنک در پناه کوه لکی در مکان موسوم
بمزرعهٔ عناق بیک خود را کرفته بعشق منکسر اسباب بیکاری اماده شدند عبدالله خان وسید زاشیخ برادر ولدان عجایب البلدان
سعید بهادر در تکیهٔ سید جعفر پوست تخت اقامت انداخته ماشعدولان منفرد کیش جریدهٔ وضع بی اختیار تبوره بنده یا بحیره
کردیدند وقلعه دار خان کابلی بیان چارباغ عباس آباد در آمده همیشه بهار اوقات خود را صرف سیر کلهای بستان افزون عنبر بوی
همیشه بهار عباسی مینمود خنجرخان وسیرزا تاج همشیره زادهای قلیچ خان اوزبک در چمن مرغان فرود آمده بالیکدیکر باستعطرهی
نموده
ومینابزبان مرغان محبت میداشتند دلیرخان خود را در پای بیر سلامتی انداخته لیلاً ونهاراً بدیوار حصار از روی حیرت نکاه
خود را
سلامتی خود را بزبان خوشی از جواد فیاض درخواست میکرد نواب سعدالله خان وزیر اعظم که مشت عظام رمیم جسم ضعیف
در کیسهٔ پالکی کذاشته بدستیاری قهالان بهانجار سیده بود در پناه دیوار مزار پیر انجیر جای کرفته پای خود بکور ستان درون آمده

چهل زینه

چارباغ عباس آباد

چمن مرغان

چاردیوار

انتظار مرک میکشید بهادرخان سپه سالار که در انحین آثار جبن از جبین جرئتش ظاهر بود در پناه چاردیوار چهار دیواری سکنی
اختیار نموده باقر خان وخلیلخان که از بسیاری طیش طلمه وزیران جیش بودند در بیوت قریهٔ عهدی بوده آرام کرفته باخود عهد
نمودند که تا باشند تعهد امور سپاهکری ننمایند قلیچ خان که وجود خود را سیف مصقول آن جنود مجهول میدانست در غلاف
خواجه خضر فرود آمده شمشیر تدبیر را بکنار کذاشت وهنکامهٔ خضر نبی کرفتن را پیش کرفت نظر بهادر خویشکی که در کار نهو بستن
داری خویش را بچشم از خویشان بدانیش داشت در موضع چهار آسیا لوای کوشه کیری برافراخته بدستور خویشان بعکیش
آسیابانی پیش کرفت شاهنوازخان ابن رستم میرزا باغ شایک خان را مقر جاه ساخته در کلشن سرای خاص اختصاص سیر کلها
یکرنک اخلاص سیف جود جان نثارخان بخشی پشت پشتهٔ شهیدان را بجای کیر ناتوان خود مقرر داشته در سلک شهیدان
آن فتنکاه منتظم شد اسدخان قراول که از پیشروان قوافل دیار کمراهی بود قریه ده باغ دانشمن فرموده لیلاً ونهاراً بانفاق ملازمان
دکفررا
شکم پرست دست تطاول از آستین یغما برآورده بغارت انکور باغات مشغول شد مجملاً آنکه همکی امرا وسپاه دون حصار بلند
کرفته در نسیم شهر جمادی الثانی مطابق سنه اثنی وستین الف هجری سوافق لوی ئیل ترکی بکار قلعه کیری که در نظر همت ان کروه بلند
تلاش امری بود محال پرداختند **بحر** کشت چون خسرو سحر کاهی، مسند آرای کشور شاهی، سرو سرکرده سپاه و نفر، زیب
اورنک و زینت لشکر، امرا را طلب نمود و بکفت، قلعه را میتوان کرفت بعفت، کفت انکه جواب رستم خان، میتوان کر طلب کند امان
عده چاکران این درکاه، وارث عمر نوح سعدالله، کفت تا ما بسیبه در نشویم، بر فراز حصار بر نشویم، انکه از روزکار تادیری، هر کسی
مینمود تدبیری، شد چه فکر بلند ایشان پست، میرزا را چه از میان برجست، کرد تسلیم وکفت ایصاحب، شد اظهار این سخن واجب
چون بجائی نمیرسد کنکاش، منتحیر مباش وخندان باش، ابن فکر را بهره ستان، تیغ بردار وکار خویش بسان، بهمحال بعد از تعلق قال
بسیار رای ایشان بران قرار کرفت که در ساعت خوب شروع در کار سیبه نموده از چهار طرف قلعه مورچل بپای حصار رسانند همدران
همه انجلس از منجم سرکار خویش طالب ساعت کشته چنین معروض داشت که در اینجمه کار معلوم ساعت در کمال خوبیت وهمدر آنروز
جمع از نجاران را طلب داشته مقرر فرمودند که اشجار باغات نواحی قلعه را بجهة مصالح سیبه وجوال قطع نمایند وهمدران روز حضرت
شاهزاده امر نمودند که خزانه داران سرکار مبلغهای کلی کلی از سیم و زر آورده در درِ دربار ریختند واصل مطلب ازین حکم انکه شاید
اینمعنی بکوش محصوران رسیده جمعی بطمع زر سفید که آنها برون سپاه خود جمع نموده بودند فریفته کردیده شبها خود را از حصار بیرون
اندازند وبار دوی ایشان آیند وازین راه اطلاع بر احوال قلعه داران بهم رسانند روز دیکر که شاهسوار جهان پیما یعنی آفتاب عالم آرا
باشکوه بیرون از توصیف از تنکنای شب بیرون خرامیده کمند بلند همت انجند را بر شرفات بروج سپهر بلند ساخت امراء بلاد هند وستان
بدربار شاهزاده رفیعمقدار شتافته رخصت پیش بردن سیبه یافتند چون خبر هجوم آن سپاهان بی سفید بعرض همتن قلعه دار
رسید مقرر فرمود که توپچیان آتشبار وتفنکچیان شکار انداز از صدمه صلابت آواز رعد آهنک چندین هزار توپ وتفنک
ساختند
تزلزل تفرقه در ارکان جمعیت آن پریشان خاطران انداختند وعقد پروین اجتماع ان ستاره سوختکان را بنات النعش وار تفرقه

علمه چابکدست توپخانه صاحبقرانی حسب الامر آن خان دارالقرار کاردانی عمل نموده توپهای برق مهابت رعد صلابت را بکرات ومرات

آتش بیداد کشیدند و جمعیت آن گروه خذلان پژوه را به پریشانی مبدل ساخته بکار استحکام حصار دارالقرار از قرار واقع

پرداختند خلاصه آنکه بعد از طی سپهر نمودن چندین چندین عقبات امیرالامرا الاعزاز شاهنوازخان خلف رستم میرزا باتفاق

چندی سر امرا پیش بردن سیبه سمت مشرق قلعه را وجهه همت ساخته از حق خواجه خضر و بطرف قرین الشرف برج سیر بلند خان

که در تفرعها ارتفاع آسمانی داشت و محافظت آن بعهده اهتمام میرزا بدیع سیبناشی قاینی بود شروع درکار نمود و ملازمان سعدالله

وزیر اعظم و رستم خان دکنی و قاسم خان میرآتش و جمعی دیگر از منصبداران سمت جنوبی را متعهد کردیده سیبه پیش کرفتند

قریب بکوه رستم خان دکنی پیش کرفتند و به برج فتح که حراست آن بعهده میر کالان ثانی بود میبردند و سیبه دویم را چاکران سعدالله خان

رو به دروازه مشهور کنکاهیانی از بحسن سعی آقاقباد میناباشی مقرب بود می آوردند و سیبه سیم را قاسم خان میرآتش باتفاق

چندی نفر دیگر از منصبداران به محاذی بندر روانه مشهور و برج آب و زدک باسپانی آن بعهده نوجوانمرد کار آکاه محمد بیک یکه توپ

قورچی باشی بود میبردند و جر آبدزد به بلدی ملاحسین نامی از رعایا قریه تیلوکان منجمله قندهار از برابر برج توپخانه اصالت خان که

در یک کوشه حصار واقع است بعهده سعی خود کرفتند و سمت مغرب حصار را ملازمان میرزا راجه و راجه جیوسنک و مهابت خان

پیش نهاد خاطر ساخته باهتمام تمام دو سیبه برداشته رو بجانب برج مشهور به توپخانه آقائی که ضبط آن بعهده حسن کاردانی

مقرب الحضرت الخاقانی کرجاسب بیکا بود همه جا بر بالای سنک و کوه از کمرهای مخوفه که مرغ وهم را در آن راه بیم از پریدن بود

میبردند درآن سیبه هندوی ناپاک دین شعبه جله پنهان بزیر زمین همه نقب برخاک خاور زدند چه دود از سر

دود کش سر زدند زمین را دریچه زمرتاکر چه دود از بخاری برآورده سر زمین از سیاهی مرتب شده چو شبچشمه دلش پر شده

مجملا اکثر از دوامیه خناس بزور فکر بیقیاس از دو سیبه را بطریق دو قفل وسواس بعبث سعی کرفته و هر لحظه فکرهای کج

بکار میبردند و تسخیر بروج چهل زینه را اهتمام راجه روپ وجهه همت ساختند هر چند سلبهای کلی رو بچیه صرف مینمودکه

شاید بزور پنجه سعی خشت چنغاران مکان رفیع الشان بدست در آورده بپای تخت زیبنده اورنک کام بخشی رساند و مجری

خدمت نماید بجز اینکه قدم سلامتش بر سنک ملامت خورده از بالا روی بسر در می آمد فایده دیگر نمی دید بهر حال از این افعال

خسران مآل برجمهور سکنه حصار ظاهر شد که همچنانکه سواران آن گروه بی شکوه در معرکه سواری پیاده اند پیادهای ایشان

نیز در کار بیکاره اند از بسکه افکار آنها در نظر بهادران قلعه دار نابکار مینمود احدی بقعه پرکاهی وجود بر افعال خسران

مآل ایشان نمیکذاشت بلکه از کثرت جسارت بمنزله کان لم یکن می انکاشت چون حقیقت این معنی بعرض رستم بیک باخترسید

فرمود که در عالم سپاه کری خصما را اغمار و حقیر شمردن هر چند که بیکانه ولایت بیکار و ناکرده کار عرصه کارزار باشند از

روش حزم و احتیاط دور است که کسی وجود بر هنجار کردار ایشان نکذارد باید که سیبناشیان عظام و یوزباشیان کرام

و ملازمان امرا بقانون مقرر و دستور معهود جابجا و مکان بمکان علی قدر مراتبهم از دل و جان بپاسبانی قیام و اقدام نمایند

چهل زینه

وهم آنروز مقرر نمود که تفنکچیان و توپچیان کلوله و باروط را بیجا نینداختند که این حرکت بچند وجه نزد محصوران روزکار دیده

کاردیده باطل و لاطایل است یکی آنکه هر ساعت شلیک توپ و تفنک نمودن موجب دلیری اعداست و معنی خارج لازم این فعل

توهم است و مفهوم مخالف آنکه اکر محصورین را خوف و اندیشه تمام نبودی و هراس بقیاس در دلهای ایشان راه نیافتی چرا اینهمه

اضطراب نموده یکلحظه آسایش و آرام نمیکیرند دیکر آنکه ما جماعت را مصالح توپ و تفنک بسیار باشد آما لازم است قلعه داری

که صرفه و غبطه را نکاه داشته بمصرف آن تصرف نمایند و در آن امر صرف نباشند شاید مقدمات قلعه داری بدو سال یا سه سال کشد

درینصورت هر چند درین باب قاعده احتیاط را رعایت نمایند بهتر باشد دیکر آنکه اتلاف اموال و لی نعمت در وجوهات غیر حساب مخالف

حساب است باید که درین کار آنقدر صبر بکار برند که ایشان این راه دور را طی کرده سورچلها را بمحیط خندق رسانند جوان

مردان قلعه دار فرموده آن مظهر هوشمندی را زینت کوش مجازی نوش نموده از دل و جان بلوازم امور قلعه داری و جانسپاری

پرداختند **ذکر خبردار شدن ملتزمان بارکاه خاقان صاحبقران از ورود جنود هنود بپای قلعه دارالقرار قندهار و فرمان همایون باحضار لشکر عسکر فیروزی مآثر دادن و روانه نمودن وقتان بیک را بجانب ییلاق اسفراین بمدد محصورین**

چون خبر ورود جنود هنود و محاصره شدن قلعه مبارک قندهار بمسامع حجاب بارکاه جوانبخت شاه خورشید فتح و ظفر پرتو لمعات تیغ پیمبر تیغ جهانکیرش انجلابخش عالم انفس کردیده رسید **المحررة** شاه فلک قدر سپهر اقتدار

خسرو عالی کهر نام دار مقرر فرمودند که حکم همایون جهة احضار عسکر نصرت مآثر و جمعیت ایشان در چمن اسفراین باسم محمد

امرا نامدار عراق و خراسان و آذربایجان و دارالمرز کیلانات و قلمرو علیشکر و دیار عربستان و کردستان و لرستان و سایر بلاد

ممالک محروسه نوشتند وهم در آنروز منصب جلیل القدر جرچی باشی کری بعهده اهتمام وقتان بیک غلام مفوض شد که بیشتر

از سپاه ظفر دستکاه باتفاق سواری دوازده هزار نفر سوار جرار تیغ دست تیر انکشت کمانداری که در معرکه بیکار خورشید انکیز دار

در شب تار بضرب ناوک آبدار و پیلک خارا کذار مهره از قفای مار بیرون می آوردند بر سم ایلغار رفته در چمن اسفراین اقامت نمایند

که اکر احیانا رستم معرکه کارزار اعنی خاقان قلعه دار را بکمک و مدد احتیاج شود آن جماعت صوفی اطوار بمعاونت حضرت افروزندکان

خود را پروانه وار بشعله آتش بیکار زده بامداد محصوران تنکنائی حصار رسانند بعد از صدور فرمان قضا جریان وقتان بیک ملکوک

کمر جانسپاری بر میان جان بسته کاربند خدمت مرجوعه شده در عرض اندک وقتی طی مسافت بعیده نموده باتفاق آن کروه

بلند شکوه در ساحت فضای وسعت آباد صحرای دلکشای سبزه زار اسفراین قبهای خرکاه را باوج مهر و ماه رسانیدند والله اعلم

بحقایق الامور **ذکر رسیدن توپخانه مخالفین بپای قلعه دارالقرار** چون از واقعه محاصره چند یوم کذشت خبر رسیدن

توپخانه هندوستان بفرق مخالفین رسیده شاهزاده با مهابت و فهیب سلطان اورنکزیب مقرر نمود که امرا ملک آرا دست تصدی را

از کار سیبه کوتاه و کشیده دارند و استقبال توپخانه نمایند سرکردکان نامی و کروه کلاه باستقبال شتافته بطمطراق

بلند آوازه و غوغای بی اندازه توپهای مذکور را داخل اردوی حضرت شاهزاده نمودند وهم در آنروز مقرر شد که قاسم خان

چمن اسفراین

۱۱۰ سر آتش جای آن توپها را بآیین که باید درست دروازه منشور مهیا نموده بکار توپ اندازی شروع نماید قاسم خان حسب الحکم
عمل نموده نه قبضه بال یز را بر برج فتح بست شبانه روزی می انداختند درینولا شاه زاده واجب الاعزاز شاه نواز خان خلف
رستم میرزا در خدمت حضرت سلطان اورنگزیب زبان زد اظهار نمود که بر ملازمان پادشاه سلیمان شکوه واجب و لازم است که
در امر جهاد کار حجت را تمام کرده نوعی نمایند که در یوم المیعاد هنگام بازخواست نزد رسول و جناب مقدس پروردگار منفعل
و شرمسار نباشند اوّل الامر مقرر فرمایند که توپچیان چند روز دست تسلط را از کار توپ اندازی کوتاه و کشیده دارند مبادا
که از رهگذر گلوله توپ جمعی از محصوران از خرمن هستی بباد آتش فنا و نیستی روند و خون ایشان در قیامت دامن گیر ملازمان
شود در جواب فرمودند که خان جیو اینجماعت شیعه باعتقاد خود بیش از ما دعوی دینداری مینمایند پس چرا قباحت نمی فهمند
و هر روز اینهمه پیکاری و دست اندازی بچاکران اینجانب را مینمایند مگر در میان این دو گروه کسی که از معقولات و منقولات
خبری داشته باشد نیست بار شاهنواز خان اظهار نمودند که ایشان موافق شرع شریف یعنی باز خود تمام کرده باشند
که ما جماعت در منازل خود نشسته لیلاً و نهاراً بعبادت ملک علام قیام داریم و شما بقصد قتال و جدال آمده آید بما واجب شده
که بموجب حدیث صریح رسالت پناه محمدی صلعم که و من قاتلکم قاتلوهم و من اعتدی علیکم فاعتدوهم با شما جماعت غزا و جنگ نمایم
درینصورت اگر کسی را کشته باشیم از جمله غازیان خواهیم بود و اگر کشته شویم از جمله شهیدان و درین مقدمه طریقه اینقدر آنست
که تا ممکن باشد بموجب کلام الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس بزلال آب صبر التهاب آتش تند خویی را منطفی سازند تا خلق الله
نسوزند الکه بباد دامن شتاب و اضطراب آن آتش را مشتعل ور نموده اصول و فروع نهال اعمار را سوخته بخاک نیستی اندازند بیت
چه آتش مشو تند و سرکش مباد : که آه از دل مبتلایی بر آید : حضرت شاه زادگی فرمودند که آنچه لایق دولت سیدانید عرضه دارید
تا کارکنان دولت پادشاهی بعمل آورند خان معظم الیه چنین بعرض اظهار در آوردند که اوتارخان بیگلربیگی اینجا مردی فهمیده
سنجیده روزگار دیده بود ایست کار آن نمیبود که اگر شخص مزاج گوی فرستاده شود که او را بالتفات خسروانه امیدوار کرده او را تعظیم الیه
حصار قندهار را مانند قصبه فوشنج بدون زحمت و رنج بتصرف اولیای دولت دهد حضرت شاهزاده بعد از اصغای این کلمات چندین
هزار نفر از چاکران مزاج گوی در پیش داشت خویش عرض داده حاجی بهادر نام شخصی را که قامت قابلیتش بخلعت استعداد از خود
آراسته بود در میان آن گروه انتخاب کرده مقرر فرمود که بقلعه قندهار در آمده بخدمت ایلچیگری اقدام نماید حاجی مذکور طوف
احرام کوه عرفات شکوه لکی را که اندرونی استلام هر سنگش که در نظر هند سوادیست از حجر الاسود بر میان جان بسته بایدی
سعی و صفای خاطر عازم آستانه کعبه مطلب شد چون داخل قلعه مبارکه گردید خان [illegible] گرنگان جیغه کرار و عباسیان
رفیع مقدار و اتابکان آذربایجان و طهمورث یکیان دیو مهابت و منظفریان صاحب صلابت که در آن حصار محصور بودند بحضور طلب
داشته علی اختلاف مراتبهم جا بجا آرام گرفتند چون حاجی بهادر را نظر بر شوکت آن بزم رزم نما افتاد از بسیاری دهشت حضار
خود را سراسیمه یافته رسالت را بالکلیه فراموش کرد و لحظه سر ندامت بزیر انداخته فکری روزگار بخود شد در آنوقت امیری از

مجلس سوال نمود که شما از حضرت شاهزاده بچه خدمت بقلعه فرستاده اید در آنوقت معروض داشت که شاه زاده با مهابت و هیبت
سلطان اورنگزیب سیف فرمایند که بر ما واجب است که حجت را بر شما تمام کنیم بدانید که رای قلعه کشای حضرت پادشاهی بر انتزاع فتح کرده
که سپاه رزم خواه بلاد هندوستان خواهی نخواهی این حصار را بحیطه تصرف در آورند باید که شما پیش فکری بحال محصوران که سود
و بهبودی دران باشد نموده غور کنید که هرگاه اینقدر لشکر که از حیز تعداد بیرونست از بلاد هندوستان بدینجا آمده باشند
و اینهمه توپ و توپخانه و خزانه با خود آورده باشند ممکن نیست که بی نیل مقصود مراجعت نمایند درینصورت انسب آنست که شما باعث
قتل چندین هزار نفر نگردیده قلعه را تسلیم نمایند بعد از هر نوع موافق رضای شما باشد مشمول عواطف پادشاهی خواهید گردید
چنین مسمع محرر اوراق رسیده که اوتارخان فی در جواب آن پیام ناصواب نواب تهمتن خطاب زد نماین بود که عجب از آن شاهزاده غرور
که با اینهمه لاف دانایی و شعور چیزها از ود فراموش میکند مگر بخاطر خطیر نمیرسد که در سنه سابقه عسکر ایشان از صمصام غازیان
نصرت فرجام چه نحو جان برده خود را ببلاد هندوستان رسانیدند الحال مارا تعجب فوق حد الکلام روی داده که با آنچگونه بکدام زبان
اظهار شوکت و اقتدار بدین گروه بلند شکوه که همیشه دست امید از روی اخلاص و اختصاص باذیال جناب مرتضوی و آل زده اند
هرگاه آنحضرت را بی نیل مقصود رجعت نمودن از جمله محالات و مقوله ممتنعات انسب آنست که از اینجا عازم سفر خیر اثر عراق گردیده
وجود مسعود خود را بصحبت کثیر البهجت ملتزمان بارگاه سلطنت عظمی برسانند و بالکلیه آزار سفر که نسبت بذات همایون صفات
امریست در نهایت خطر فارغ ساخته نسبت سینه چاک بزرگوار خویش علم نمایند بسمع شریف رسیده باشد که حضرت سلطنت پناه
همایون پادشاه که در عظمت و شوکت و نفاذ حکم و بسیاری لشکر ده برابر آن شاهزاده جید سپه بود برهنمونی بخت میمون نسبت
بخاندان حضرت شاهنشاهی کمر اطاعت بر میان جان بست مصرع دولت ایشان روز بروز افزونست : بعد و نکو خواهی دوله بنگر :
آمدن هندوستان بعد حضرت شاه طالع سعد بهین بخت همایون بنگر درینصورت بر آنشاهزاده مصنف ظاهر است که با این گروه
صاحب اعتقاد که صوفی آستان آسمان توامان پادشاه مرتضوی پناه اند تکلیف انقیاد نمودند و ایشان از آگاهی بوعده و وعید و گاهی تهدید
خایف و امیدوار ساختن خطای محض و محض خطاست مصرع نترسم که دارم ز روشن دلی : بدل مهربانی آل علی : دیگر آنکه تا پای پیرمان
صفای هم چو شمشیر در میان باشد چه حاجت که شما تصدیع کشیده اید مصرع هرگاه سمند عزم ما پویه کند : دشمن ز نهیب
تیغ ما مویه کند : اینجا برسول و نامه بر ناید کار : شمشیر دو رویه کار یکرویه کند : اگر ذوق قلعه کشایی در خاطر مبارک رسوخ گرفته
باید که بطریق شیران بیشه نبرد از پناه دیوار بی ثبات ساحل و ساحه بیرون آیی و مانند شمشیر خوش جوهر اگر جوهری داری خود را
در عرصه رزم نمایان سازی بیت چه خوش گفت آن خان دانش پژوه : خداوند دارالقرار شکوه : مترس ار چه شیری ز شیر افکنان :
دلیری مکن با دلیرافکنان : گوزن جوان گرچه باشد دلیر : عنان به که برتابد از تند شیر : بعد از این مقدمات ایلچی مذکور رخصت انصراف
حاصل نموده متوجه دربار شاهزاده والاتبار شد و شرف کورنش و تسلیم را دریافته دیده و شنیده را معروض داشت و گفت که خان
قلعه دار عرض دعا بخدمت رسانیده اصل جواب خطاب را بزبان عتاب بدین نهج اظهار نمود بیت اگه با مردمی سر داری : دلی با کینه کوهی داری

۱۱۱ چهل زینه

همچو تیغ از غلاف بیرون آیی ؛ تا بدانیم جوهری داری ؛ همدرینوقت که ایلچی مذکور در گفتگو بود متعاقب و متواتر چند گلوله
باد الیچ و ضرب زن از برج اول چهل زینه که بعهده اهتمام محمد علی بیک سبزه واری مفوض بود کشایافته مطابق تیر تقدیر بر مقتل
چند نفر از چاکران جان سپار شاهزاده رسیده دود حیرت از کاخ قلعه دماغش شعله کشیده و آتش حرب را باد جدال اشتعال
التهاب داده قاسم خان برق انداز را حکم شد که توپهای رعد آشوب را بار دیگر بر برج فتح که محافظتش بعهده میر کلانتر ثانی و عربان
ایل خفاجه بود بسته مرة بعد اخری یورش نمایند برابطان مردان عرصه جهاد انداخته هست و نیست کن عالم کون و فساد
مینمایند که پایه قلعه هستی چند کس در آن هنگامه از سربلندان طرفین نیست شد مجملا انکه چون چند روز توپ بر برج مذکور
زدند و آبادی آن را اشرف بر خرابی ساختند حکم قهرمان معرکه کارزار اعنی اوتار خان قلعه دار اصادر شد که نظر علی بیک توپچی
باشی حصار که در فن توپ اندازی از بی نظیران روزگار بود توپ بیربیان را از برج قوشه همی سمتی توپچیان فیل زور نقل برج فتح
نموده بر دهن توپ قلعه کوب مخالف بست همدرینوقت آن جان بمردی فدا اکن عرصه نام و ننگ را هوس کامگاری توپ اندازی
درسر خود افتاده لباس راحت را که در معنی جامه حیاتش بود بسی جلاد اجل که راهزن کاروان طول آمال و علامات از بر کرده وار بود

بیت یکشتم چون کسی را بردرهزن ؛ لباسش را برون می آرد از تن ؛ و پیراهن روز آخر کار خود را که در روزنامه لیل کفن
که خیاطان کارخانه قضا بمقراض قدرت باندازه بالای او بریده بر هم دوخته بودند دربر کرد و فرمود که عمله چابکدست توپخانه
توپ مذکور را پر نموده از صاحب نظر بی نظیر را در نظر دوست و دشمن بر انهدام توپخانه مخالف بسته آتش کشید
و پیش از قتل خود طالب خون نریخته کردیده چند نفر از توپچیان مخالف را به درکات سعیر رسانید قاسم خان برق انداز که
با کمال برودت سیر آتش آن سرکار بود چون این حال را بچشم مشاهده نمود دود حیرت از روزنه دماغ او برآمده توپ رعد آوازرا
سازکرده بر برج فتح بست درهمان توپ بیربیان را نیز نظر علی بیک مذکور پر نموده از قضا اهل طرفین هر دو توپ را در آن
واحد آتش زدند چون کارکنان توپخانه قضا و قدر میخواستند که کار این دو استاد صاحب نظر را در نظر اهل بصارت جلوه گر
سازند لهذا روشنی از شعله مشعل تقدیر بسلک تدبیر آن دو استاد بی نظیر انداخته چنان نمودند که گلوله آن دو توپ در بین راه
چنان بریکدیگر خوردند که از صیت صلابت صدای آنها دوست و دشمن خبردار کردیده بر توپچیان طرفین آفرینها خواندند
بعد از وقوع اینمقدمه درهمان لمحه آن دو توپچی قدر انداز را از تیر نظر روزگار آفت عین الکمال رسیده در ازای خون جمعی که به تیر توپ
در ساحت میدان کارزار ریخته بودند هر دو به تیر تفنگ یکدیگر گرفتار کردیدند شرح این انکه نوبت دیگر باز آن دو استاد چابکدست
توپها را پر نموده و تیر شهاب نظیر نظر را بقصد تخریب برج بدن یکدیگر بسته اولا توپ مخالف را آن کافر آتشکوه دیر فرنگ
آتش زد بیت چه توپی که بودی بگاه جدل ؛ جبا خانه پر ز تیر اجل ؛ چه توپی که آمد بچشم گروه ؛ شکوه وجودش چه البرز کوه
همین بس که گوید بوصفش بیان ؛ بل عادیات بود شادیان ؛ اندرینوقت نظر علی بیک نیز شراره آتش را آشنای آتشخانه آن تیر تفنگ
نموده که بیک ناگاه گلوله صاحب زلزله توپ شب افروز نمای آن فرنگی نژاد مانند برق لامع خود را بر دهان بیربیان زده

ازشدت

۱۱۱

از شدت ضربت آن چند پارچه متفرق که هریک از برای تخریب برج بدن انسان آتشپاره بود جدا کشت بیکطرفة العین دود بیداد
از نهاد کلشن حیات نظر علی بیک توپچی باشی و نجف قلی بیک میرآخور باشی سرکار نواب قلعه دار و جمع دیگر از عمله توپخانه صاحبقرانی
برآورد بعد از وقوع اینمقدمه مطابق همین معنی بیربیان را نیز آتش عیان افتاده بطریق سحاب بهاری بعنوان بغرش در آمده که معنی
آیه کریمه اذا زلزلت الارض زلزالها را بر ساکنان خطه ارض ظاهر کردانیده درهمان گرمی آن سنگین دل صاحبدل صاحب مصاف
عقعه خاطر اظهار نموده صاعقه کردار خود را بر توپچی فرنگی که کشیش توپخانه قاسم خان برق انداز بود و او را با چند نفر دیگر
از سیاهان سیاه روزگار به درکات جهنم رسانید محمره چگویم از آن توپ بیربیان ؛ که قاصر نباشد ز وصفش بیان ؛ ز انداز
برقی که در کار کرد ؛ سواد عدم را خبردار کرد ؛ تو گویی که در عرصه انتقام ؛ کند رعد از نال آتش ناله وام ؛ ز برقی که در کار هم نمودی نمود
بجوشید از روم وان هند دود ؛ بعد از وقوع اینمقدمه چون خبر قتل نجف قلی بیک و نظر علی بیک توپچی باشی حصار بسمع
خان قلعه دار رسید درهمان روز ابراهیم بیک خلف نجف قلی بیک مذکور را طلب داشته اسم والدش را براو گذاشته و منصب
میرآخور باشیگری سرکار خود را بموجب آیه کریمه انا لا نضیع اجر المحسنین اجر من احسن عملا بدستوری که با والدش بود
به مفوض فرمود و درهمان مجلس نمود که بعنایت ملک ودود منصب نظر علی بیک را از ملتزمان بارگاه عرش اشتباه استدعا خواهم نمود
وچنان شد که فرمود بعد از صدور این سوانح واقعه که در حین محاصره روی نمود آن بود که سیبه مشرف حصار را ملازمان شاه
نوازخان بیش تر از هر کس قریب بخندق رسانیده بودند که خواجه اختیار ثانی و میرزا بدیع مین باشی را که در برابر تفنگ مرگ آهنگ
ایشان سینه سپر نموده بودند بخاطر خطور نمود که آنجماعت بمعاقبت را که قدمی چند در میدان جرئت پیش گذاشته گوشمالی دهند
و از خواب غفلت بواجبی بیدار سازند لهذا بخدمت خان بلند اقبال که مهین استاد کار جدال بود شتافته رخصت جهاد که از اعظم
عبادات است یافتند مجملا انکه در هنگام که لشکر خواب در نصف النهار در سر هندوستانیان واژگون کار تاختن آورده بود چند تنی
از مردان جنگ آزموده روزگار دیده که تجربه رسیده کار بکار بوده بودند در خدمت آنها و مینباشی معرکه صاحب تلاش از دروازه
حصار بیرون رفته بسیبه شاهنوازخان ریختند و دست کین از آستین جلادت برآورده عالم عالم کرد غفلت بر فرق آن گروه
خفلان پژده بختند هرکس در برابر آن نره شیران شرزه بیشه شجاعت ایستاد افتاد و هرکس جست رست بهر تقدیر جم غفیری
از جنود هنود بتیغ بیدریغ غازیان جانفشان کشته شده سالک راه فنا شدند بیت هر که کردن به پیش افرازد ؛ دشمن از
هر طرف بعد و تازد ؛ مختصر انکه آن سیبه را ویران تر از خانه عمر ایشان ساخته با غنیمت بیشمار مانند کواکب سیار رجعت نموده
مقیم برج سعادت کشتند چون حقیقت اینمقدمه غیرت افزا بسمع کارکنان دربار شاهزاده بامهابت و نهیب سلطان اورنگزیب
رسیده مقرر فرمود که جان نثار خان بخشی نیز کوتک سیبه بشر و معرکه نوازش یافتکی بود بخوبی در کار سیبه سعی نمایند که
شاید بزودی بخاجت را که سنگ بخانه دولت انداخته اند بدست همت در آورده پاداش دست درازی قصاص نمایند و
همدرینوقت واقعه نویس سرکار پادشاهی را طلب داشته فرمودند که خبر کی این دو نفر زیاده سر را که پای از دایره ادب بیرون

کذاشته‌اند داخل واقعه‌نمای که بعد از فتح حصار مقرر خواهیم کرد که سوء اعمال در حضور بپاداش کردارهای ناهنجار
از دست و پا بیرون نمایند بعد از تنسیق این معاملات باز چون لشکر حبش و زنکبار شب ظلمانی همت سپاه هندوستانی
کردید ملازمان شاهنوازخان و جان‌نثارخان و سایر امرا بجد و جهد پیشتر از پیشتر بکار سیبه قیام نمودند و آن خرابیرا
مشرف بر آبادی ساختند بعد از آنکه صبح نورانی طالع و لامع کشت و پرده خفا از روی کارها برداشته شد محصوران دیدند
و دانستند که از سیاه روزکاران بی‌سفیده بجهة خطاکاری یا بتلافی افعال روز کذشته چند قدم دیکر از آنچه سابق بود
پیشتر کذاشته‌اند از سبب حرکت آنها و غفلت اینها شعله نار غضب همت قلعه‌دار زبانه کشیده میرزا بدیع سینباشی را بتیغ
تعرض تنبیه بلیغ فرمود و خواست که خرمن حیاتش را بآتش غضب سوخته خاک وجودش را طعمه باد نیستی سازد آخر الامر بجهة
مروتش در عین جوش و خروش غضب بتلاطم در آمده التهاب نار خشمش منطفی شد بیت ناتوانی در بزرکی رسم بخشش پیشه کن
آب بخشش میفشاند آتش قهر کریم بعد از عتاب و خطاب که در حقیقت نسبت باحوال او و جمع دیکر نصیحتی بود بیدار فرمود
که بتدارک مقدمات شب کذشته میباید که امروز تابینان خود را فرد افرد آکاه سازی که تفنکهای خود را پر ساخته حاضر باشند که
امروز جمع از غلامان جانفشان حضرت صاحبقران مقرر کرده‌ایم که از حصار بیرون رفته بهیه‌سیل تیغهای یمانی آهن‌شکاف افشانی
نمایند در آنوقت در نکاهداری آن کروه باید سعی موفور بظهور رسانند سینباشی مذکور انکشت اطاعت بدیده قبول کذاشته
کاربند خدمت مرجوعه کردید همینکه آفتاب جهانتاب بدایره نصف النهار رسید پنجاه نفر از کروه بلندشکوه غلام با تیغهای
آخته بر سر سیبه اعدا تاختند ملازمان شاهنوازخان و جان‌نثارخان را بهیه‌سی صمصام الماس فام بر بالای یکدیکر انداخته از
کشته پشته‌ها ساختند مثنوی چکاچاک شمشیر برنده فرق ؛ زمین را بدریای خون کرد غرق ؛ جنود هنود را ندانکار زار ؛
روانها نمودند ملک‌نثار ؛ ز بیداد شمشیر خورشید فر ؛ جهانکیر شد انچنان شور و شر ؛ که آن سیبه در چشم اهل هنود
نمودی ز بازار محشر نمود ؛ ز بیم دلیران بر آن چند تن ؛ تهی شد سیبه کردید و خفتان کفن ؛ فتاده بهم تند و آتش نظیر ؛ یکی همچو منکر
یکی چون نکیر ؛ نمودند از وی بکرز و عتاب ؛ سوالی که بودش خوشی جواب ؛ مجملا آنکه چون دست بردی بپایمردی مردانکی دادند
نمودند که فرقهٔ مخالف سیبه را کذاشته قرار بر فرار ترجیح دادند غلامان صاحب تلاش بخاطر جمعی فوق حد الکلام آنقدر سر کندند
هندوسی با عدد زنده‌ها برابر بود بریده یراق بیشمار و اسلحهٔ بسیار از آنجا که در حین حیات چله‌نشین کورستان سیبه بودند
بدست در آورده رو بجانب آستان کعبه مقصود کذاشتند امید که همیشه مرادات دوستان بر وفق دلخواه حاصل و طلسم پر
نیرنک حاسدان بجبهه دستی اقبال بیزوال شکسته و باطل باد برب العباد در هنکام که مورچلهای امرای ثلاثه اعنی سعدالله‌خان
وزیر و رستم‌خان دکنی و قاسم‌خان برق‌انداز بمحیط خندق حصار رسید کینه‌جا کرا آل علی محمد بیک که نایب مناب قورچی‌باشی
و ضبط سمت دروازه منشور بعهده اهتمام او بود بخدمت مهین استاد سیف‌الله جهادو تارخان که فنون قلعه‌داری و آداب
از سبع فیکمن علی الاطلاق دربسته به تیول خرد خورده دانش حواله نموده بود اظهار نمود که جمعی از نوجوانان جنکجوی قورچی

هوس پیکار در سر افتاده همکی را آفتاب وجود پرتو افکن جهان تسلیم و جملکی را کوکب خواهش نوربخش عالم رضاجوئی تمامی
عنان اشهب اختیار را بدست قضا کریبان تشخص اراده را به پنجهٔ تقدیر سپرده‌اند و زمام سرکشی را بدست قاید بهادری
داده‌اند اراده ایشان آنکه رخش دلاوری را در میدان وسیع جلادت جهانیده لوای خودنمایی را در قلب سپاه اعدا جلوه
ظهور دهند مضمون این معانی چون بسمع شریف همت معرکه کاردانی رسید خود بعزم جزم متوجه سمت دروازه منشور
کردید و بر بالای شاه‌برج دروازه مذکور برآمده از نقبه باریک‌بینی نظر بکار آن جماعت نابکار انداخته فرمود که موازی یکصد نفر
از آن شیرمردان پیشه نبرد بعنوانی که باید مسلح کردیده بحضور آمدند نظم سپاهی که از برق شمشیر تیز ؛ بکیتی در
انداختی رستخیز ؛ سپاهی که از قد قنش روز کین ؛ کذشتی ز سر شاخ کاو زمین ؛ سپاهی تمامی جلادت عمل ؛ جلوریزتر از جنود اجل ؛
همه شیر انعام و فرخنده فر ؛ همه با سپاه قضا هم قدر ؛ چو خورشید انور همه سربسر ؛ کرفته بکف تیغ و تیر و سپر ؛ در آن
هنکام خان کردون احتشام روی بدان کروه بلندشکوه نموده کفت که در حین طلوع صبح مقرر خواهیم کرد که توپ جارچی را
بیندازند باید که در آنوقت بر سر سیبهٔ مخالف بریزید و مردانکی خود را بدست و دشمن ظاهر سازید و همینکه کرنا
کشیده شود دست تصدی از کار جنک کوتاه داشته بصوب قلعه مراجعت نمایید بعد از آنکه کوش هوش آن نوجوانان
صاحب خروش را بجواهر مواعظ و زواهر نصایح که نسبت باحوال ایشان پندی بود بهدانه مزین کردانید فرمود که امشب
از روی فراغبال خواب خود را بکیرند و در وقت مقرر بمکان معین حاضر شوند آن پلنک خویان کوه کین و دار حسب الفرموده
عمل نموده چون صبح صادق دمیدن و توپ جارچی غریدن کرفت قورچیان پیشه علم توکل را که در معنی ستون خیمه اعتقاد پیشینیان
قلعه‌جها داست برافراشته اولا بر سر سیبه سعدالله‌خان که بعد کاری دیو و رنک جنود نامعدود حیله را پیش آهنک
ساخته چند قدمی در کار سورچل خود را پیش انداخته بود در غلتید و بزور پنجهٔ شجاعت شاخ پیش‌دستی بدید و جهدش را بدد تیغهای
تیرانداز درهم شکستند بیت بکذار از مکر و حیل کر راستی ؛ حیله‌ور آخر کرفتار بلاست ؛ و بپایمردی جرأت دست درازی عده
آن مکاران را کوتاه کرده از سطوت شهامت و بسالت جنود مکرش را منهزم نمودند و از آنجا آن مقربان واصل جنبه شوق
خود را بسیبهٔ قاسم‌خان برق‌انداز رسانیده در عین سر زدن آفتاب که خورشید سپهر معرکه پیکار از کرم خون شعله آتش
رزم شرریز و صحرای پرآشوب میدان کارزار چون روز رستخیز آتش‌انکیز کردید آن سرهنکان قلب‌شکن بزور بازوی
جمعیت جمعیت مخالفان را پریشان ساختند و خرمن حیات از خار و خاشاک صحرای دلیری را چنانچه باید سوخته بتخریب
رستم‌خان که غواص دریای تسلیم بود پرداختند مجملا آنکه از نهنکان دریای جلادت مانند سیلاب که از کوه بسوی نشیب
ریختن کیرد بر آن سیبه ریختند ملازمان دست از جان شسته رستم‌خان لمحه دیکر شناوری دست و پا زده هر کس جان
داشت خود را از ورطه هلاک بساحل نجات رسانید و مابقی دیکر در کرداب جدال غریق بحر فنا کردیدند بیت زمین
از خون مردان موج زن کشت ؛ سپرها خشت و جوشنها کفن کشت ؛ چه نویسم که در آن یورش قورچیان شجاعت نشان

چپیداول نمودند و چقدر اسباب از تفنگ و برچه و خنجر و جبه و عمود و سپر بدست در آوردند **لمحرره** غلامان روئین تن
کینه کوش * سپر جان و شمشیر دست و خوش * یلان قوی هیکل گرز مشت * سنانها بدست و سپرها به پشت * همه
چابک و تیز چنگ و دلیر * همه فیل بند و همه شیر گیر * بیکبار شمشیر کردند راست * فغان از خم چرخ چاچی بخواست *
زخون دلیران در آن بحر خون * زهر سو عیان کشتی واژگون * القصه تا نصف آن روز داد مردانگی داده جیقلشهای همت
پسند بکار بردند در آنوقت صدای رعد آوای کرنا که معنی طبل مراجعت در ضمن آن مندرج بود تزلزل در ارکان قوی هیکلهای
امرای ثلاثه انداخت غازیان جدل پیشه دست تطاول از جهاد کشیده لوای مراجعت بجانب قلعه برافراختند در آن جنگ
چند نفر از دلاوران قورچی بدرجه شهادت فایز گشته واصل بجوار مرحمت شدند **ذکر جهاد میر کلان** روز دیگر که
آفتاب جهانتاب که لارنگ بامر ملک با فرهنگ سر از دریچه خرچنگ برآورده زنگ زدای مرآت قلوب دلیران معرکه نام و ننگ
گردید عربان ایل خفاجه که بقول بعضی نسب حسب ایشان بابراهیم ابن مالک اشتر منتهی میشود بسرکردگی میر کلان ثانی
بخدمت سپهسالار جنود بلاد کارزار او تارخان قلعه دار که بلاوک تدبیرش در معارک مصاف شمشیر بیت سرآمد
شتافته عرضه داشت نمودند که بموجب کلام یجب علی من خرج بالامام العادل او علی من قصد اراده داریم که جوهر دلیری
خود را از شمشیر دلاوری ظاهر ساخته با گروه چغتای خودنمای جهاد نمائیم و بموجب من یجب علیه وهو علی من استکمل
شروط الجهاد چون مطابق حکم شرع شریف شرایط جهاد تماما دست بهم داده برین مردانی که عاقل و بالغ نفس و آزاد مرد و از علل
پیری و کوری و بیماری فارغند واجب لا واجب گردیده که با این گروه هرچه فعل جهاد را که اعظم عبادات است بجا آوریم اگر بجاجات
نیز رخصت عنایت شود که بر سر سپه امرای ثلاثه رفته حلقه در گوش هوش ایشان از هوشان باده غرور کشیم از مرحمت بعید
نخواهد بود خان بلند مکان را از جرات آنجماعت دماغ خاطر خرم گشته بدستور روز گذشته برج اولیا را باتفاق اولیاء دولت
زیب و زینت بخشیده و ایشان را بکار پیکار مامور ساخته عربان دشت نورد که متهادر کمین فرصت نشسته بودند از کمینگاه
بیرون تاخته خود را مانند برق خاطف بسپه رستم خان دکنی زدند آنجماعت ساده لوح پریشان روزگار که در آن روزگار از بیم
تیغهای آبدار و سنانهای کینه گذار از پایه عقل و مایه هوش متبرا گشته دیوانه تیه غفلت شده بودند وقتی خبردار شدند که
از چند طرف درهای محنت بر روی نکبت ایشان بشلت غفلت گشوده گردید **لمحرره** خدنگ از کمان راه یغما گرفت * زهر گوشه
فتنه بالا گرفت * سنانها دوان عرصه رستخیز * بطعن دلیران زبان کرده تیز * میان زمین و فلک از غبار * جهانهای دگر شد
زنو آشکار * طریق جهاد از عرب یاد گیر * پس آنگاه از دشمنان داد گیر * در اثنای این گیر و دار آن عرب زاد
صاحب جرات بفکر باطل نمودن توپخانه مخالف که بدانسمت نزدیک بود افتاده ~~انهدام چهار دیوار توپخانه مخالف که بدانسمت~~
~~نزدیک بود افتاده~~ انهدام چهار دیوار توپخانه را وجهه همت والا نهمت ساختند و اشهب اندیشه را بهم عنانی جلادت بعد از ضو
تاختند درینوقت تقریبا سوازی ده هزار سوار و پیاده از اردوی بزرگ جدا گشته عازم امداد امرای ثلاثه شدند همدرین هنگام

صدای سور آوای کرنای زرین قسمتی ملک باختر به من بگوش هوش ایشان رسیده فسخ عزیمت و بسمت قلعه رجعت نمودند چون
اینقسم فتحی که مصرعه فتوحات بود از عربان شجاعت توامان مشاهده شد مروت خان صاحب سخاوت شامل حال میر کلان کرده بوجه
قامت با شهامت او را بخلعت عنایت برازش شهره داد و سوازی یک قبضه خنجر طلای مرصع بفیروزه و یاقوت که تقریبا بمبلغ دو تومان
برآمده بود در ازاء آن خدمت شایسته بدو عنایت شد **لمحرره** سخاوت موجب قدر بلند است * سخاوت پیشه دایم ارجمند است *
کرم هرچند در عالم عزیز است * کمال عزت او از دو چیز است * یکی بیش از توقع کام دادن * دوم بر خویشتن منت نهادن * فقیه
اگر در بخل ماند * کسی در زندگی نامش نداند * اگر کافر باحسان دست گیرد * چه حاتم نام او هرگز نمیرد * ز سر حق تمنا تا به مقصود
بغیر از جود راهی نیست موجود *

دگر روز کین اژدر شیر چنگ * برآمد برین پشته سبز رنگ * فلک قدر خان تهمتن شکوه * خداوند شمشیر و زور و گروه *
بفرمود تا پردلان گزین * پلنگان شیران و صیدان کین * پی رزم دشمن کشیده نصف * رده برکشیدند از هر طرف *
سپاهی نمای تهمتن نشان * همه صاحب تیغ و تیر و کمان * سپرهای زرین گرفته به پشت * همه تیغ دست و همه گرز مشت *
خلاصه کلام نیکو فرجام آنکه چون هاهای زرین بال همایون فال فلک در فضای هوای مرغزار جهان عزم طیران نمود شاهبازان تیز پرواز
فکر دوربین صید اندیشه کیخان عدیم المثل والتشبیه هوای طیران گرفته باتفاق گروه ابیره چغتای خود رای باوجه همت
والا نهمت ساخته در شاه برج قلعه موسوم به برج اولیاست مربع نشین اورنگ شجاعت گردیده مقرر فرمود که نظر بیک
یوزباشی قلیچی باتفاق پانصد نفر تفنگچی رعد صلابت برق مهابت از حصار بیرون رفته در حوالی مزار فایض الانوار شاه مجنون
قتال در کمینگاه فرصت نشستند بعد از تمهید این مقدمه که درستی تمام در باب شکست اعادی در ضمن آن مندرج بود
سوازی شصت نفر جوانان هنگامه طلب را از حصار بعزم پیکار بیرون فرستاد آن یکانه مردان معرکه نبرد خود را بدو کام جلوهای
امرای ثلاثه رسانید و چهار دیوار سینه ایشان را پنج شش نوبت زیر و زبر کرده هفت طبقه جهنم را این هشت بهشت طلبان
بجوی از اجسام تمام آسام هنود مردود پر ساختند که نه فلک و ده عقل در آن روز نکار یازده بار بر دست و بازوی مردانه
آن پیروان ائمه اثنی عشر آفرین خوان گشتند در اثنا این گیر و دار که نمونه روز محشر گروه فزع اکبر بود تقریبا سوازی سه هزار نفر
که در بحر حرب غریق آهن و فولاد بودند متوجه دفع ستیزان که در بازار سپه امرای ثلاثه بتاراج نقد جان اشتغال داشتند
شدند در آن پانصد نفر مرد عاقل که در شاه مجنون قتال انتظار کار پیکار میکشیدند دیک پرده از روی کار برداشته بمدد دستی
تفنگهای مرگ آهنگ یورش بیداد به برج بعد آن خون گرفتگان انداختند و از آن واقع بکار جهاد و جدال پرداختند اقدام
آشکار و نهان اعنی غل بند گلشن سرای کن فیکون میشد بادیه که مرغ روح چند نفر از آن جنود بنود به تیر اجل نظیر اسیر پنجه
تقدیر شدند مجملا آنکه آنجماعت مخذول العاقبت که بامداد دست خطر تا به سبب قشین آمده بودند یکنفر بداد ایشان نرسید
بلکه اکثر از آنها بضرب تیر تفنگ کشته مابقی بیش نیامده در حنین وقتی از شصت نفر فرخنده فر خود را بسیبه لند آخته

۱۱۴

بجلادستی پایمردی بل یکایکی هر چه تمامتر سواری هشتاد سر بریده با یراق بسیار و اسباب بیشمار بصوب حصار دار الفرار بهم رسانیدند
بمعاینه این فتح چون در معرکه جهاد آن مردم نارواست که جز زبان کاری نمیتوانستند از پیش برد هفتاد بازوی دلیری را بسته زبان با دو پای
کشاده بودند و هر روز بگفتگوهای بیحاصل لاطائل نسبت باهل حصار قبل خود سیماد مینمودند کاران سخنان رکیک را تکرار کردند
از نوجوانان حکیم تلیفه ترک طبیب که مهارتی در حکمت شجاعت داشتند بخدمت سرآمد حکماء علم جنگ و جدال اوتارخان بلند
اقبال عرض نمودند که آن آثار علامت دال بر مفهوم که این گروه خذلان پژوه که در سجن سیبه لیلا و نهارا هوهیان میگویند با مرض
سوداوی ما ستعصرع و صبار و قطرب و مالیخولیا گرفتار شده باشند چرا که این امراض خوف و ترس را لازم دارد و علامات ظاهری
اضطراب و هذیان گفتن است اگر با جماعت رخصت معالجه این دیوانگان بر تفصیل لک بزور دست بیخودی از دیار عقل بیرون نموده اند
که بعیادت ایشان رفته ادویه که منفعت تمام بحال خسران مال ایشان دارد و قلع و قمع ماده فساد میکند بعیشان برسانیم از
مرحمت بیغایت بعید نخواهد بود نواب معظم الالقاب در جواب خطاب فرمودند که به قسم دوائی که در میان شما جماعت کرعطا
چهار بازار طلب بسکار بهم رسد که بجهت انطفاء التهاب آتش سودا نافع باشد باید که بقصد اکتساب صواب بدان فرقه سوداوی
مزاج که آثار سودا از رنگ سواد چهرهای ایشان هویداست برسانید ازان ترک طبیبان جلادت پیشه بدین موجب در میان خویشتن
نسخه ترتیب دادند تخم خرف باروت عناب جزایری بر چه دارچینی اکلیل الملک شمشیر زراوند طویل کبابه سالچه اسقناح
بیل هکی را بدست همت گرفته در هنگامی که صبح روز آخر حیات آن دیوانه خویان قریب الممات دمیدن آغاز گرفت یورش بیماری
بکور خانه سیبه‌های ایشان انداختند و در یک طرفة العین بقانون حکمت علاج جماعت خذلان عاقبت را بسمت صحت خانه هندوستان
عدم روان ساختند لمحرره در آن زمان از هندیان بیحساب ؛ فتادند در چاه و بال عقاب ؛ چه چاهی که سجین سقر پیش او ؛ کمین
بود از کینش او ؛ چه چاهی دیار ز عالم بعد ؛ سوادش زهندوستان بیشتر ؛ بکن هرزه گوئی که بی بد بود ؛ مکان چنین جای
مرتد بود ؛ بیکجرفی بی مایه ای بی حیا ؛ مده خویشتن را بباد فنا ؛ ز کردار پشیمان کی بیند ؛ بمردی بکوش و زبان را ببند ؛
مجملا انکه غازیان درست اندیشه جلادت پیشه که تحصیل ثواب مطمح نظر فرخنده فر ایشان بود رسم عیادت را
بجا آورده بسمت حصار مراجعت نمودند لمحرره بعین مهمانی و مهمان نوازی ؛ توان صد سال کردن عشقبازی ؛ قبل
ازین ثبت افتاده که چند یوم از مقدمه محاصره سپری شد حسب الفرمان شاهزاده رفیع مقدار واجب الاعزاز قاسم خان برق
انداز موازی سه قبضه توپ کلان از این برج چهل زینه بسته می انداخت لمحرره بیالای انکوه چهل زینه نام ؛ که بودی در اوج
تنا از اسقام ؛ یکی برج معمار دانش خطاب ؛ بنا کرده بودش بصد آب و تاب ؛ چه برجی که از کثرت ارتفاع ؛ بیفتاده بر
از وی شعاع ؛ چه برجی که پستی از و کشته سلب ؛ نشسته چه اکلیل بر فرق قلب ؛ چه برجی که عقرب از و خورده نیش ؛
مقدم صفت از نوخی به پیش ؛ چه برجی که پیوسته از سرکشی ؛ بود چون اسد ثابت و آتشی ؛ بلندیش بیرون ز
شده خیمه آسمان را ستون ؛ چنان رفته بیرون ازین نه حصار ؛ که گردون نماید بسان انار ؛ ازین خاکدان گشته سرکش

چهل زینه

که بزم فلک را شعله شمع دان ؛ سپهر پست این برج عالی بنا ؛ دلیران چه اختر در وکرده جا ؛ و برج مذکور در ان اوان بمحافظت
محمد علی بیک سبزه واری و تابینان متوجه الیه مقرر بود چه شرح دهم که در ان اوان و ایام این گروه بلند شکوه در کار جهاد چه
بیداد نمودند هیچ روزی نبود که جم غفیر برابر برج بدن از صدمه تیر تفنگ بیعه زنان ایشان بخاک مذلت برابر نگردد لمحرره
چگویم ازان فرقه تیز چنگ ؛ که از بیشه جستی آتش ز سنگ ؛ همه برق رفتار و آتش عمل ؛ همه تند خو تر ز شخص اجل ؛ همه با
سطوت و طمطراق ؛ تمامی ز چخماق برده جناق ؛ ز سرتا بپا جمله جوهر شده ؛ بشمشیر و خنجر برابر شده ؛ ز قدرت تمامی به تیر
تفنگ ؛ ربودندی از روی آیینه زنگ ؛ مر این جمع را مردم سبزه وار ؛ شمارند از فرقه سبعه وار ؛ مجملا انکه جماعت مخالف چون
مدت چهل روز لا ینفصل لا ینقطع توپ بر برج مذکور زدند برج بدن برادر محمد علی بیک مزبور را باشرفات برج مذکور منهدم
ساختند و همدران ایام جمع دیگر از تابینان مشار الیه بضرب صدمه توپ مخالف مغلوب شدند و چون خبر کشته شدن
چند نفر و انهدام یافتن شرفات از برج آسمان فر بدلاور قلعه اعنی اوتارخان شیر شکار که از حمایت سایه عنایتش باز به هواداری
به پرواز آمدی و از بیم سیاستش سیمرغ فتنه در پشت کوه اشتر اعتکاف انزوا اختیار کردی رسید در باب آوردن محمد علی بیک
و تابینان او به برج دوم کوه چهل زینه که آن نیز در خارج سور حصار واقعست متردد خاطر شد درینوقت علیخان بیک قراداغلو
که از پیران کاردیده کهنه پیشه معروض داشت که اگر وکلاء عالی پانصد نفر علیحده بکمترین عنایت فرمایند در عرض یکشب برج مذکور
چنان مرمت و تعمیر نمایم که تفنگچیان برفاهیت خاطر بدستور سابق در آنمکان معین مربع نشین مسند تمکین بوده کماینبغی
سینموده باشند حسب الاستدعاء موعی الیه مقرر شد که کارکنان دولت علیه مزبور را با سایر اسباب و مصالح که در کار باشد تحویل
نمایند بعد ازین تهیه مقرر فرمود که چون محمد علی بیک و تابینان او در ان برج ریاضت بینهایت کشیده اند باید که از آن مکان نقل
نموده متوجه سور حصار شوند که بعنایت قادر لایزال بعد از سامان شدن محافظت آن برج را بعهده ملازمان ملک ملکشن نمودخواهیم
چون پیام خان عالیمقام بمحمد علی بیک مذکور رسید دود حیرت از کاخ دماغش برآمده در جواب آن خطاب که نسبت بحال او عتاب آمیز
عرض نمود که بیت خواه صلای خوف ده خواه بشارت امان ؛ هر چه مراد تو بود هست مراد من همان ؛ لیکن از مروت خان صاحب
فتوت التماس دارم که چون در روز اول از دل و جان قدم درین مکان گذاشته همت بر نگاهداشت ان گماشته ام و بجانفشانی از تقصیر
راضی نیستم اگر جناب کمترین را از خوان احسان عنایت بهره ور سازند بعید نخواهد بود بیت تا جام اجل در نهد ساقی عمر ؛ دست
دامان تو ای باقی عمر ؛ چون حقیقت عرض احوال آنصاحب تلاش معرکه نام و ننگ بعین کیفیت بعز عرض خان با فرهنگ که بیان حق
قاموس صحاح کار جنگ بود رسید فرمودند که روی او در هر دو جهان سفید بعد از انکه شب ظلمانی سبب پرده تیره و تار
قیرگون نمودار را بر روی کار جهان و جهانیان کشید پیر روشن ضمیر جنگجو علیخان بیک قراداغلو باتفاق پانصد نفر عمله چابک
یساق جانفشانی پیش گرفته پای همت را مانند کواکب سپهر سعادت بر فرق فرقدان سای کوه بلند شکوه چهل زینه گذاشته
لمحرره چگویم ازانکوه عالی جناب ؛ که چرخ نهم دارد از وی حساب ؛ چه کوهی که باشد برو ز مصاف ؛ کمین سنگ دامانش البرز و قاف ؛

چهل زینه

۱۱۵ چکومی که در بحر نیل وجود ؛ بود لنکر کشتی هست و بود ؛ همیشه بود تیغش انعکس ؛ که تن را سبک سازد از بار سر ؛ فتاد است لنکلك

بپایش هنود ؛ چه مردم کیا زیر چرخ کبود ؛ مجملا انکه در عرض یکشب ان پلنکان کوه جلادت برج جو ز شمال چهل زینه را که از صدمه

تیر توپ قلعه کوب اعادی آبادیش مشرف بر خرابی کشته بود بپایمردی جهد و دستیاری سعی چنان سامان نمودند که در طلوع صبح آن روز

که نوروز بهجت اندوز تفنکچیان قدر انداز آتشباز بکرمی هر چه تمامتر ید و بیضانمای هنکامه جهاد کشتند توپچیان فرنکی نژاد

کروه انبوه مخالف چون آن پیش برد را از آن صاحب تلاشان کرد برای العین مشاهده نمودند پیشتر از پیشتر بکار خویش کوشیده تا مدت

چند یوم دیکر که کرة بعد اولی و مرة بعد اخری توپ بر ان برج زدند دانستند که دست یغمای جهد ایشان از تسخیر ان برج کوتاه است

حسب الاشاره کارکنان دولت شاهزاده از آنجا توپها را نقل نموده بسمت دروازه منشور آورده به برج فتح که بمحافظت میر علم ملقب

بمیر کلان ثانی مفوض بود بستند و چون ملازمان هم صحبتان حضرت شاهزاده را در حوالی اراضی چهل زینه محل توقف از ممکنه

کلوله تفنک بیعه نك تابینان محمد علی بیك بنود لهذا از ان مکان انتقال نموده چمن خوبی را که یکی از چمنهای دلکشای انولایت است

مخیم سرادقات جاه و جلال ساختند کفتار در بیان ورود جنود مسعود کروه قزلباش ظفر تلاش بسرکردکی

شیر بیشه بهادری علیقلیخان سپه سالار بچمن دلفزای بسطام و خبر یافتن تهمتن بلاد قندهار از

ورود ایشان و یورش نمودن میرزا راچه هندوستانی بکوه بیستون شکوه لکی بعزم تسخیر

بروج چهل زینه و خبردار شدن مستحفظین و انهدام نمودن برج بدنجم عفیدی از انجاعت

پیدین به تیر تفنك مرك آهنك ای جوینده روایات جهاد صاحبقرانی وای پوینده شرح حکایات قصص الخاقانی

که حکماء اصول جیادان طفل ابجد خوان مکتب کمال تواند بدانکه قبل از ین مرقوم قلم بدیع رقم کردیده که چون خبر عزم عسکر

هندوستانیان صاحب تلاش بخان عظیم القدر والشان اوتارخان بیکلربیکی ولایت قندهار و حاکم الکاء درون و جنوشان

رسید و روایت حقیقت ارادت ان لشکر بیعاقبت را بخدمت اولیای دولت و ملتزمان بارکاه سلطنت عرضه داشت نمود

و حسب الفرمان قضا جریان ارقام مطاعه لازم الاطاعه باسم سامی بیکلربیکیان عظام و خوانین کرام و یوزباشیان و مینباشیان

بلاد خراسان و عراق و اذربایجان و لرستان و کردستان و عربستان و کرجستان و شیروان و چخور سعد و قلمرو علیشکر

و فارس و کوه کیلویه و بحرین و لار و هرموز و کیلانات و دار المؤمنین مازندران و استراباد و دار المرز و دار الامان کرمان و نوشاه

ممالک محروسه عز اصدار یافت که همکی و جلکی بشوکت زیاده از حصر قوت و قدرت و بعظمت بیرون از حیطه توصیف و تعریف

بجنبش در آمده بسر کردکی هژبر افکن شیر بیشه کارزار بحر ذخار پر جوش و خروش عالم کیر و دار غلام باخلاص جکر کوشه

حیدر کرار صف شکن معارك کارزار بیشه و عساکر نصرة مآثر عباسیان صاحب اقتدار خان عظیم القدر والشان علیقلیخان

سپه سالار بیت شرارقهر او چون برفروزد ؛ لباس عمر دشمن پاك سوزد ؛ در چمن بسطام که از مکانهای نظافت توامان

بلاد خراسان است جمعیت نمایند مجملا انکه چون خان صاحب شان کاسر تیختر کردنکشان بر مضمون فرمان قضا امضا الملك

چهل زینه

چمن خوبی

چخور سعد

کیلانات

چمن بسطام

حاصل نمود در ساعت مسعود کار بند خدمت مرجوعه کردیده کوچ بر کوچ عازم دیار خراسان شد و در عرض اندك روزکاری

قبه زرنکار خرکاه را در چمن مذکور با وج مهر و ماه چنان برافراخت که سطح کره زمین از بسیاری بار سلاح مواکب مراتب

تزلزل کرفت و سقف خیمه آسمان از غبار سم مراکب سمت ظلمت پذیرفت بیت نه بد بر زمین ذره را جایکاه ؛ نه اندر هوا

باد را ماند راه ؛ ز زر خرکهی زد که در طول و عرض ؛ بوسعت فزون از سما بود ارض ؛ و در همان روز یکنفر از غازیان جان سپار را

مقرر نمود که از راه جانفشانی که فیما بین صوفیان جان بناموس ده حضرت صاحبقرانی رسمیست بآسانی در آمده نموده خبر ورود را

بمحصورین قلعه دار القرار قندهار برساند آن سر کذشته مرد صاحب درد کمر بندکی بر میان جان بسته بیت بیك تیز تك

اشقری بر نشست ؛ که هندی ز تیغش خوردی شکست ؛ روان شد بسوی در قندهار ؛ چه غرنده شیری که جوید شکار ؛

خلاصه کلام فیروز احتشام انکه در ان اوان که غازیان جلادت شعار قلعه دار بر سر سیبهای امراء ثلاثه ریخته فتوحات

عظیم نموده بودند و عسکر نکبت اثر مخالف از کثرت بیم و هراس صمصام مردان عرصه نبرد بمرض سرسام و برسام کرفتار کشته

در میان کورستان سیبه انتظار مرك میکشیدند که بیك ناکاه تاج بر سر سواری ملك الموت آثاری از شراب جرئت مستی تیغ

در دستی مانند پیك اجل رسیده هر کس بر سر راهش در آمد بصیغه راه آورد شمشیر الماس نظیر در کارش کرد تا پست

فطرتان بلندی تلاش سیبه نشین رفتند که بزلال آب دم شمشیر تعبیر التهاب نایره قهر آن آتشپاره را منطفی سازند اشهب

صرصر نسب جهد سوم الیه او را بدروازه شهور بمنشور رسانیده محصوران آن حصن حصین بآیین بهبود ان نورسیده

بلعه دیار وجود را داخل حصار دار القرار نموده چون آن منشور نامه خواه دیار شهرت را کارکنان دولت بنظر کیمیا اثر اوتارخان

که محك طلای شجاعت بود آوردند او لاقامت شهامت آیت او را بخلعت خاص اختصاص بخشیده در سلك حاشیه نشینان بساط عزت

نشانید ؛ اسیی فرستاده چون چهره خان بدید ؛ زمین بوس کرد آفرین کسترید ؛ یکی کار که ساخت از هوش و مغز ؛ ز دیبای دانش

ز کفتار نغز ؛ زبان کرد بود و ز فرهنك تار ؛ ز اندیشه نقش و ز معنی نکار ؛ بهم بافت بر یکدیکر تار و پود ؛ بکفت انچه بود از

پیام و سرود ؛ شرذمه از حقیقت مضمون مسرت مشحون آن کلات صداقت آیات که در ضمن هر نکته اش عالم عالم بهجت نهفته بود انکه

شیر ژیان بیشه کارزار علیقلیخان سپه سالار که با چندین هزار نفر کامکار که بضرب ناوك آبدار در شب تار مهره از قفای مار

بیرون می آورند باعداد محصورین دار القرار قندهار عازم ولایت با اختراست چون بهر کاری فتح و نصرت ماهچه رایتش پرتو ور

بیلوه طیبه مشهد مقدس انداخت این مکترین را که از جمله اجله صوفیان جانفشان آستان ثوامانست مقرر نمود که از راه آکاهی

خواهی نخواهی در آمده خود را بقلعه رساند و خبر مسرت اثر جمعیت لشکر را بخدمت عرض نماید از اهتزاز نسیم این عطیه

که فتوحات فیروزی آیات در ضمن هر نکته اش مندرج بود چهار چمن وجود خرمی آسود غازیان قلعه دار نوید سر سبزی یافته

کل کل شکفتکی آغاز نمود در ینوقت محمد علی بیك مینباشی سبزواری احدی از تابینان خود را فرستاده عرض نمود که جمع کثیری از

سپاه حیرت دستکاه مخالفان تیره روزکار اسکنهم الله فی دار البوار در پای کوه البرز شکوه چهل زینه جمعیت مینمایند

چهل زینه

۱۱۶ و ارادهٔ ایشان مشخص نیست همدرینوقت مطابق این معنی احدی از جواسیس که در بیرون حصار به تحقیق و تفتیش اخبار قیام
و اقدام داشتند رسیده عرض نمود که در دربار حضرت شاهزاده والاتبار بودم که نواب شاهنواز خان خلف رستم خان بشرف
کورنش مشرف شد و همدر آنجا شنیدم که بخدمت حضرت عرض و اظهار نموده که مدت مدید شد که بکار محاصره پرداخته ایم
و هیچ کاری نساخته ایم و این خود شهرت فوق حد الکلام دارد که پادشاه بلند اساس حضرت شاه عباس در همان وزن و روی‌ها
این قلعه جزایر انداز انکه از جملهٔ پیادگان جلو بود مقرر داشته اند که بروج چهل زینه را متصرف و سر کوب محصورین شده اند
بعد از این همزبانی کارکنان دولت شاهزادهٔ گورکانی بزبانی کسیدانی میرزا راجه را که از اجلهٔ امراء هندوستانی بود امر نمود که
جنود هنود مردود را امشب جمع نموده در هنگام طلوع صبح یورش ببرج چهل زینه نمانند چون دلاور قلعه دار از چگونگی فکر نا بکار
هنود از زندگی بیزار مطلع شد مصحوب فرستاده محمد علی بیک بوی الیه پیغام نمود که از فحوای کلام صدق انتمای جاسوس چنین
مفهوم شد که در حین تیغ کشیدن صبح و سر زدن آفتاب یورش بر برج چهل زینه آورند باید که از روی شعور واقف کار بوده
در هیچ باب خود را معاف ندارند چون این خبر به مینباشی مذکور رسید هر چند میدانست که از آنقسم راهی که در نظر مردم آگاه
مرغ وهم را بیم از پریدنست یورش نمودن از جملهٔ محالات و از مقولهٔ ممتنعاتست لیکن چون بکرات و مرات در نزد او کردارهای
ناهنجار آن خودرایان تباه کار بتجربه رسیده بود در آنشب اسباب و آلات معرکهٔ کارزار مهیا نموده مستعد پیکار نشست لمحرره
همه برده از جلد دستی گرو ؛ ز باروت تندی و از کله دو ؛ فتیله صفت در پی کار جنگ ؛ نهاده همه سر بگوش تفنگ ؛ چو چخماق
یکسر بآتش زدن ؛ زده پشت بر کوه سنگ محن ؛ ز سختی دل جلگی همچو سنگ ؛ بتن جمله رویین بسان تفنگ ؛ مجملا انکه چون بندگان
هیچمدان میرزا راجه را آتش غیرت دامن گیر شده بود در هوی‌های خاطر فاترش میگذشت که اگر درین شب جنود سور و ملخ وجود
راجهای بزیبار را مقرر دارم که همگی بمنزلهٔ شخص واحد یورش اشتلم بر برج چهل زینه اندازند امکان ایندارد که گروه متحصنین از
سراسیمگی خود را گم کرده فراری شوند و بعین نخور رخنهٔ فتور در نسق سواد شهر بند غرور این گروه از انصاف دور افتاده
برج مذکور را بحیز تصرف در آید جمع دیگر از کشیشان کوتاه اندیش باطل کیش که در پیشش بودند بلا تصور تصدیق این مقدمه
که صغرای لفظ و کبرای معنی هر دو بدلیل شکل اول ممنوع و نتیجه اش نامشروع محض و محض نامشروع بود در هنگامی که قضا انداز
قضا سهیم حادثه را در حصهٔ قوس اللیل که نفاضل استعداد دایره نصف دورش بر قوس النهار در انروز کار بقصد ضعف تعدیل
النهار بود بقصد قتال سپاه هنود و شرارت معار پیوند نمود فرقهٔ راجپوت فرتوت قدم نکبت توام را بعزم جنگ و بلند نمودن
آوازهٔ نام و ننگ بر دامان آن کوه جودی شکوه گذاشتند لمحرره یکی بیستون کوه آمد به پیش ؛ که هر سنگ او بود از قاف بیش ؛
ز تیغش خراشیده روی سپهر ؛ ز بیمش گریزان شب و روز مهر ؛ چنان سر بلند است و صاحب مصاف ؛ که پهلو زده کاف
سنگش بقاف ؛ بجدی تنو سند و گردن کش است ؛ که در زیر تیغش سپر آتش است ؛ چگویم از ان کوه عالی نسب ؛ که از فرق
تمکین آن روز و شب ؛ چنان گاو و ماهی شده پشت خم ؛ که بر ناف گردون نهاده شکم ؛ آن بیخردان دشت اتحاد قدم در چنین کوهی نهاده

چهل زینه

حرکة المذبوح مینمودند و ماننده مور و ملخ خزیده خزیده راهی می پیمودند و بکوشش الوش بتوسط پیک جلادت اجل صوت غل
قیامت را میشنودند تا انکه بدین نمط تمامی آن گروه واجب القتل نصف بیشتر آن راه را باندک سعی طی کردند در آنوقت محمد علی بیک
مینباشی و سایر متحفظین بروج چهل زینه از حرکت لغو ایشان واقف شده تفنگهای رعد آهنگ را ساچمه پر کرده باشارهٔ محمد علی بیک
مذکور به خموشی بر لب اظهار زدند راجهای بزیبا که باعتقاد خویش هر یک گرگی بودند بصورت میش کله کله چون پیش آمدند و صدا
وندائی که دال بر وجود جنود مسعود باشد استماع ننمودند همگی را ظن غالب شد که اختر برج سعادت که سابقاً مقیم برج اشرف
کوی شجاعت بود نعوذ بالله ایشان بطرف حصار رجعت نموده اند بدین دلیری آنقدر پیش رفتند که چند نفر دست بعیوق برج
رسانیده شروع در شوخی کردند و همدرینوقت صبح صادق بمدد دلیران ایرانی پرده از روی کار کشیده هندوستانیان
هیچمدان از بر سجار سوی بازار هرزه درایی بعار رسوائی کشید درین حین تابینان محمد علی بیک و سایر متحفظین صبح آورند
نور انیر ایران سیاهان پی سفید ساق چنار اندام هندوستانی که اکثر در آن سرهنگ از رهگذر بی آبی ماشی راه فنا بودند
تیره تر از شام شب ظلمانی کرد انیدند چنانکه درین باب مولف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر مجلس نویس المتخلص به وحید
گوید وحید از آن قلعه بانگ تفنگ شد بلند ؛ بمنقل فکندند گفتی سپند ؛ هر آنکس که از خیل ایران سپاه ؛ در انروز بود از عدو
کینه خواه ؛ چنان سوی هندو وش آهنگ بود ؛ که با سایهٔ خویش در جنگ بود ؛ از شخص صادق القول مسموع محرر اوراق شد
که در انوقت جنگ سوار ی ششصد و پنجاه و پنج نفر که از راه حساب عدد ان مقتولان با عدد حروف رحمت باد مطابق و موافق است
بحصلی گلولهٔ تفنگ بیدرنگ داغ چوکی راه هندوستان عدم شدند چون هندوستانیان از انقسم شکستگی که مومیای
جمیع شکستگیهای بعد ن برج مذکور شده روی داد و این خبر مسرت اثر که مقدمة الجیش فتوحات نصرت آیات بود بگوش محصوران
رسید بشادمانی این عطیه نقارهای بشارت را بنوازش در آورده مبارکباد عید فتح بیکدیگر گفتند از رهگذر شکست میرزا
راجه مذکور که میر شمشیر جماعت راجپوت فرتوت بود جامره و اوباش سپاه مخالف بر جهای زبان را بطعن آن کافران خرکی آکبری نموده
از هر طرف که آن سیاهان زرد چهره سفید ریش ند درکار ایشان میکردند و از جان بلب رسیده چند برگ خویشتن را کشته
حیران کار و فکری روزکار نه زبان اعتذار و نه جرئت پیکار از ین سبب جلگی بیکدیگر همزبان شده گفتند که تا کی در زیر هزار
خروار سنگ ننگ خواهیم بود بهتر آنست که کلیه دست همت را از چشمهٔ هستی شسته دلها را راحت و گوشها را صوت
استیت بخشیم و یکبار دیگر قدم در دامان اینکوه جودی شکوه گذاریم شاید که پاره سنگ از پای آن برج بر سر گرفته بدستیاری
بازوی زور بنظر میرزا راجه آوریم و از دست و زبان هم چشمان خلاص شویم مجملا انکه چون شب ظلمانی بمدد گروه هندوستانی
لشکر کش جنود خفا گردید و میرزا راجه از سیاه خیمهٔ ننگ بیرون خرامید راجپوتان مبهوت بخدمتش شتافته رخصت اظهار
مطلب یافتند رباعی ای انکه بجیل زاغ رویان سره ؛ بر نخل حیات راجپوتان اره ؛ از خانه بغیر شب نیائی بیرون ؛ آری تو کلاغ نیستی
شب پره ؛ فکر جماعت آنست که امشب باز یورش ببرج چهل زینه اندازیم و همدستی جانبازی کار خود بسازیم آنگه گوی

چهل زینه

۱۱۷ ایشان میرزای کافرکیش مبتهج ومسرور کشته برات تصدیق وتجویز ارزانی داشتند نظم سحر که چو وقت بتیره رسید سپیده‌دار
کردون علم برکشید سیه روزکاران هندوستان چه زاغی که کرد دپی آشیان بسوی دزکوه در تاختند بانوک زمان
کار خود ساختند درآنوقت که بصبح شفقت سر از کریبان محنت برآورده بکمر کوه لکی رسیدند تلیبان سرپداری نشان
مزکور واقف کردیده بمقتضای بقصد کارین ساختن قلم قامت آن سیاه بختان روشن نمودند دیدند که ان سفید پوشان زرد
کوش کرد چهره مانند سوره خود را بر روی زمین کوه انداخته درینوقت یکی از شجاعت راجپوت راکه از انجام راجعت داشت
رسید کهوشك تیر صفیر بجنواند و آتشبازان بید و پصنا نمار آکاه سازد بنا علیه یکسیم باد آیان شهاب نشان که خطوط زرکار
شعاعی شعارش قوس وقزح نمای مردم آکاه بود بسمت حصار انداخت و مستحفظان بروج را از حقیقت نابکار واقف ساخت
دربن هنکام جبره دستان هنکامه طلب قلعه دار کلهای غران تفنکهای رعدآهنك را آتش بیداد کشیده روی چمن کلستان
هوا را بوجود غنچه شراره کلولهای اخکر پیکر بنفشه زار ساختند وبسیاری از آن آتش پرستان دیرضلالت را بخاك مذلت
انداخته بکرمی هرچه تمامتر بکار اخراق وجود مردود آن کیشان خشیش نمودند نظم دربن شب دران عرصه کارزار
زبیداد توب و تفنك در حصار براندید مصاف پرسعی وکد ز ره شد کفن مورچلها لحد از صلابت این واقعه بیم ممات
اعدی از آن سرکذشتکان بادیه ضلالت را یارای آن نبود که قدم درمیدان بلند پروازی توانند کذاشت از همان مکان
رجعت نموده خایب وخاسر بلنکوب ومخذول معتکف زاویه خوشی شدند **بیان جنك نظام الدین زروی در کمر**
کوه لکی و ویران کردن سیبه مخالفین را و رسیدن امداد بجماعت مخالف و حالات دیکر چون نقشبندان
کارخانه علوی وطراحان چهار چمن سفلی خواهند که لوح تعلیم نجات از مخاطرات درکنار مبتدیان کارپای که در صورت و معنی
شعبه ایست از فنون حکمت عملی کذارند لهذا کروهی را بوساطت جرئت از بلاد هندوستان وکروهی را بهمدستی شجاعت
از کشور ایران بملك دار القرار عظمت آورده آن دوکروه انبوه را در فضای زمین آسمان مانند نور وظلمت روز و شب در برابر
یکدیکر داشته کاهی شجاعت را چند درجه بر معارج عالم علوی صفت عروج واین کروه والا شکوه را یکدو پله بسمت کشور سفلی
رخصت خروج عطا میفرمایند تا این دو عنصر مرکب از بلندی و پستی مانند باد و خاك بیکدیکر بجمیع علامات مخوفه و آیات
آیله را برنکهای مخالف مثل سفیدی و سیاهی و زردی در نظر فرخنده فر اهل بصارت جلوه ظهور میدهند سوید این مقال
جدال نظام الدین زرویست که با ملا زمان مهابتخان و راجه جیوسنك در کوه الوند شکوه لکی نموده چکویم از آن کوه
لکی خطاب که چرخ نهم دارد از وی حساب کرفتست باج بلندی بزور ز البرز و قاف و دماوند و طور جهان دستکاه
برون از قیاس زمین آسمان بلندی کاساس ستین پایه خانقاه وجود کران لنکر کشتی هست و بود همیشه بود تیغ ش
انعکه که تنها سبك سازد از بار سر فتادا ست لك لك بپایش هنود چه مردم کیا زیر چرخ کبود شرح این تفصیل
علی طریق الاجمال انکه بجش از ین ثبت [illegible] رشده که سمت مغرب حصار را ملازمان کاردان خانخانان مذکور بن بعهده اهتمام خود

کرفته از محاذی برج آقایی دو سیبه از پهلوی یکدیکر از چوب و تخته سر انجام نموده بربالای کوه می آوردند درینولا که آن کروه
خذلان پژوه دو مورچل بلند شکوه را بکمر کوه لکی رسانیده بودند نظام الدین زروی که در سلك یوزباشیان صاحب
انتظام داشت وملقب بود بزروی اراده نمود بهمدستی سرخ رویی منزع آرزوی خود اسب نماید لهذا آن یکانه مرد میدان
چهره زعفرانی بیم را از باده ارغوانی امید برنك کلنار برافروخته بعزم رخصت شکار سیاهان پی سفید که مانند یزید بازهم
از پی آبی بر سر سنك جسته باستشمام هوا اوقات میکذرانیدند بخدمت میر شکار معرکه دلاوری کرجاسب بیکا
سرکرده مستحفظین کوه آمده اظهار مطلب نمود وکفت نظم دشمن چه به پیش آمد وفرصت داری زنهار که از دست
خودت نکذاری کر بکذاری که دست یابد بخصمت سودی نکند ندامت وغم خواری بعد از انکه حضرت مقرب الخاقانی
استماع ان سخنان از آن نوجوانمرد کاردان نمود مقرر فرمود که موازی دویست نفر از جماعت جانسپار کمر بسته کردکی
نظام الدین کروه نصرة شعار ان وقری قاپی حصار در وقت نصف النهار بیرون شتافته درآنروز فیروز که درحقیقت
نوروز بهجت اندوز کهنه مردان عرصه نبرد بود عنان اشهب کلکون نسب همت را بعزم رزم تافتند مجملا انکه آن اختران
برج سپهر سعادت از اوج ذروه آسمان راحت عازم سطح مقعر حضیض کره ریاضت کردیده بزور بازوی غرور از حد
منطقه اعتدال تجاوز نموده از رصد بندان خطه هندوستان بیدانشی که هرکز دیده کور فهم خود ایشان عین الثور از
راس الغول وذنب العاقلین را از منقار الدجاجه فرق نکرده بود در قعر چاه زیج پر از خم و پیچ مورچل نظاره کوکب طول امل
مینمودند وقتی آکاه شدند که ان کروه رعد و برق خطاب مانند سهام نیازك و تیر شهاب که بمقتضای اخراق سیاه شیاطین
تاختن آورده خود را بهیئات اجتماعی بمیان مورچلهای ایشان انداختند ودر عرض کمتر ساعتی بهمدستی تیرهای مرد افکن
عمودهای خاراشکن شجاعت دین بعینا فروش را کالعهن المنفوش ساختند نظم درآنروز شد کشته چندان
هنود که هرسیبه پشته میمنود دربن اثنا که دلاوران قزلباش بکار انهدام مورچلهای مشغول کشته بودند
سپاه کینه خواه مهابتخان بمهابت هرچه تمامتر قدم جرئت پیش کذاشته باراده یورش بدیوار حصار وجود سپاهم
قزلباش آوردن بیالای کوه برآمدند سیه روزکاران هندوستان چه زاغی که کردد پی آشیان بسوی دزکوه کردند روی
برآمد غریو سورن از دو روی غریوی که از نالداش رون جنك در بدی نهم کرده کاه نهنك درآن هنکام حضرت مقرب
الخاقان کرجاسب بیکا از وهکهه اینکه مبادا جنك بصرفه دست بهم دهد و احدی از ملازمان جانسپار بپای خود کرفتار کردد
قدم شجاعت توام از خط حصار بیرون کذاشته آن فرقه ظفر شکوه را بجملکی امر مراجعت فرمود نظم دو سردار دراین راه پر پیچ و خم
یکی در وجود ویکی در عدم توقف کنی کر بعقد وجود بقیمت هزار آفرین بر ورود کذاری بفرق عدم کر قدم بپای خود افتی
بچاه عدم بعد از وقوع این فتح چند روز دیکر سیبه مهابتخان و راجه جیوسنك بجهت توقیف افتاده از صدمه کلوله تفنك
بیمه‌نك خانزیان فیروز جنك کار پیش بردن مورچل برایشان تنك شد راجه [illegible] بخدمت سلطان اورنکزیب بزبان بیم فی

عرض احوال و التماس نمود که اگر چنانچه نسبت به بندگان خود جان بخشی فرموده حکم شود که یک دو قبضه توپ کلان از توپچیان فرنگی برج
آقایی به بندگان امکان آن دارد که تفنگ انداختن این جماعت کم فرصت پاره کمتر شود این را جهای جان فدا کن از راه دلیری در آمده
نموده بکار پیش بردن مورچل بواجبی قیام نماید حسب الاستدعا راجد مذکور مقرر شد که قاسم خان برق انداز دو قبضه توپ
رعد آشوب را بر بدن برج آقایی بسته شبانه روزی می انداخت این معنی موجب جرئت آن گروه خذلان پژوه شده هر شب
چند قدم مورچل را پیش آوردند المحرره بدان ای جوانمرد صاحب سخن : کزین رزم نوشد حدیث کهن : ببین تا چه گفت آن خداوند
هوش : بمیدان مردی دلیرانه کوش : جهانگیر و مرد پیکار باش : دلیر و خردمند و هشیار باش : عدو را بمردی ببند از سر
که از حیله هرگز نیاید ظفر : بود حیله سحری که رجعت کند : چه رجعت کند سحر شقت کند : شجاعت بمیدان کین پیشه کن :
ز مکاری و غدر اندیشه کن : شجاعت حصاریست بر ملک تن : دلیری دلیری بود صف شکن : چون خدام گرجاسپ بیگ از خبر
آن فرقه سرگذشته را بدان منوال مشاهده نمود مجدداً باطل نمودن کار غداران معرکه پیکار را وجه همت والا نهمت ساخته کار بند
جدال شد و همراهی خود جمعی از دلاوران رستم توان سجستان نژاد که هر یک بخود سه در عرصه کرو فر رستم روز جهاد بودند
برده مقرر نمود که بهادران مذکور از دو طرف مورچلها در آمده آن صورت دیوان بی ثبات و مدار را ویران تر از خانه حیات ارباب
غدار ساختند و خاطر شریف بدینمعنی نیز مطمئن نگشته به آوردن اسباب حرب آن جماعت و مصالح سیبه آن فرقه بیضاعت
پرداختند المحرره بیخبر زانکه نقشبند قضا : در پس پرده نقشها دارد : در اثنای گیرودار تفنگ از دست قضا گشاد یافته
از صدمه گلوله اش فرق نواب مقرب الحضرت مجروح گردید و چون حقیقت مقدمه معلوم بعرض خلافت مدار رسید جراحان
کامل الصناعه را بخدمت آنمهین بهادر میدان سربازی مامور نمودند تا روزی که بموجب مرحمت عنایت حکیم شفابخش براه صحت
از دیوان و اذا مرضت فهو یشفین بدست همتش دادند : کسی را که ایزد بود یاورش : همیشه درخشان بود اخترش :
بعد از وقوع اینواقعه که باعث دردسر جمع کثیری بود شخص مجهول الحال در شب بهدایت بخت بد خود از سنگ انداز حصار کوه
بزیر انداخته روسیاهی را شعار خود ساخت و بموجب مضمون حدیث من تشبه بقوم فهو منهم علم سیاه پیکر قامت خود را
در میان اردوی سلطان اورنگزیب برافراخت و در حضور امرا بکار اظهار زخم خوردن حضرت مقرب الخاقان پرداخت از اهتزاز
نسیم آن خبر چهار چمن خواطر برنا و پیر آن طایفه شریر نوید سرسبزی یافت دماغ خوالمرجانهای ایشان تازه و معطر شد در آن شب
آنقدر سرور و طرب از آن فرقه بحاصل و نسیر روی داد که از شعف این مقدمه یک یک بیکدیگر رسیده مبارکباد فتح میگفتند
بسمع محرر اوراق رسیده که یکی از امرای کوتاه اندیش بخدمت شاهزاده رفته تهنیت فتح را بجا می آورد و با تحقیق وجوه اظهار
زخم خوردن گرجاسپ بیگ نموده میگوید که جهان پناه سلامت اگر گرجاسپ بیگ درین حصار نمی بود در همان روز اول که عبور لشکر
شهریار نصرت اقتدار بپای این حصار واقع شد اوتار خان قلعه را تسلیم ملازمان حضرت مینمود و خود بشرف کورنش میرسید در
گرجاسپ بیگ مانع بود مشارالیه و خداداد سلطان افغان که باطنا از فدویان شما و ظاهرا با گروه قزلباش میباشد از پیر گرجاسپ بیگ

نمیتوانست که با اوتار خان اظهار کند که سود بهبود اینست که کلید قلعه فرستاده شود حالا خود باقبال صاحب رفع مانع شود
بعد از عرض این مقال آن فراری بخت برگشته را بحضور شاهزاده پرغرور طلب داشته بدو میگوید که کان حیات گرجاسپ داری
آنکم بخت غلط بجرام میگفت که شخص میدانم که گلوله تفنگ بر سر او خورده و مغز دماغ او را پریشان ساخته زنده ماندن او از جمله
محالات و معقوله ممتنعات است درینوقت سعدالله خان معروض میدارد که این گفتگوها دخل به بحث ندارد سود و صلاح
درین سود اینست که هرکی پایمردی همت دست بقبضه شمشیر مردانگی نموده از سمت مورچل بهادر خان یورش به دیوار قلعه
حصار کوه آوریم شاید ازین راه تسخیر این حصن حصین نتیجه گردد امرای هندوستانی تمامی بگنکاش او متفق گشته هر یک را
از آنچه مصالح تعمیر مورچل در سرکار مهیا بود بسرکار فرستادند و در عرض دو روز طول آن راه را بقدم سعی بنوعی پیمودند
که اگر هراس بیقیاس بر ایشان مستولی نمیشد ظن غالب آن بود که دست آرزو در گردن شاهد مقصد در آورند
اینمقدمه فرقه محصورین مضطرب گشته کیفیت احوال را بخدمت خان صاحب استقلال عرض و اظهار اضطرار نمودند
که اگر فکری که جابر افکار مخالف نابکار باشد درین باب کرده شود کار از اختیار بیرون است درینوقت آن خان عظیم الشان
مینباشی جلو صاحبقرانی خواجه اختیار تابینرا که در میدان رزم تمکین ایستادگیش غاشیه عجز بر گردن غرور اسفندیار میگذاشت
مقرر داشت که در عوض جناب مقرب الخاقان گرجاسپ بیگ به بالای آن کوه اندیشه فرا رفته بحفظ و حراست اقدام نماید
خواجه اختیار که در مقدمات جهاد کارزار از بی اختیاران روزگار بود انگشت اطاعت بدیده قبول گذاشته باتفاق تابینان خود
ببالای کوه بر آمد از روی دقت نظر بکار آن گروه غدار انداخته چاره آن کار را بعجز آوردن توپ ببالای آن کوه ندید اما در آن شب
هنگ سپاه زنگبار لیل ظلمانی هجوم لشکر هندوستانی گردید خواجه مذکور تفنگچیان آتش دست را مقرر کرد که از رواج
تا صباح شلیک تفنگ کرده بسی از فرقه مخالف را عازم دیار فنا نمودند المحرره دگر روز کین اژدر شیر چنگ : بر آمد بر
پشته سبز رنگ : امرای هندوستان بکورنش شاهزاده رفیع الشان شتافته رخصت ادراک زمین بوس خدمت یافتند
و درینوقت سعدالله خان بعرض رسانید که محمد شفیع نام شخصی از حصار فرار نموده باردوی حضرت آمده است مومی الیه از جمله
تابینان خواجه قنبر مینباشی بود بموجب تقدیر شاهزاده صاحب غرور او را بحضور خود طلب داشته گفت بگوی ببینم از گرجاسپ
چه خبر داری گفت در حیات است و از آن زخم چندان آسیبی بدو نرسیده باز گفت که هیچ میدانی که اوتار خان امشب چه کس را
بدین سمت فرستاده که این کم بخت لحظه از کار خود غافل نبود و [illegible] ناسود گفت که هیچ میدانی که اوتار خان در چه کار است گفت حضرت
سلامت آن شخص خواجه اختیار تابینست که در میان قزلباش [illegible] عار دارد و از جمله مینباشیان جلو خاقان صاحبقران
درینمقام قلیجان بیگ اوزبیک معروض داشت حالا کار یورش ازین جانب بجز توقیف افتاده ما را فکر دیگر باید کرد چرا که این اختیار تابینست
و آن شخص است که در ولایت ترشیز من اعمال خراسان مسکن دارد و مشهور است که در هنگام که سلاطین توران از فتح اکثر بلاد
آن تسر شد خواجه اختیار جد این شخص در ولایت مذکور قلعه داشت و در کار قلعه داری بنحوی ایستادگی نموده بود که در عرض

مدت دوازده سال که محال خراسان در تصرف خانان چنگیزی بود متوجه الیه قلعه مذکور را بتصرف بهادران اوزبکیه نداد خلاصه کلام
دران روز که این گفتگوها در مجلس عیش حسب الاستدعا خواجه مذکور همتی قلعه دار مقرر نمود که گروه توپچی بعلاج ثقیل
کشیده ایست از عمل جبریك قبضه توپ قلعه کوب بالای برج را پیالای کوه لکی بردند و روز دیگر که چرخ اخضر سپر زراندود آفتاب را
در سر کشیده و از صولت شعشعه رماح خطوط شعاع سپاه کواکب را مختفی و منهزم گردانید جوانان قلعه دار زمین برج
موسوم ببرج آقای را تخته بند نموده توپ مذکور را بمورچلهای مخالفین تیره رای بستند و در اندك ساعتی شان و شوکت
کردارهای ناهنجار امرای نابکار را در هم شکسته مجملا انکه در آن روز امواج دریای زخار معرکه پیکار از صدمه شمشیر سپاه آتش
و توپ و تفنگ طرفین بتلاطم در آمد و حباب بسیاری از مردان کارزار غریق طوفان فنا شد سیلاب خون کشتگان ما تعب چشمه سار
بر روی احجار آن کوه دویدن گرفت غریو شلیك تفنگ و تزلزل سورنك تابینان خواجه اختیار ثانی از سپهر نیلگون در گذشت
در چنین وقتی جمع کثیری از اوقری قاپی حصار بیرون دویده بتاراج اسباب و آلات حرب که از فرقه مخالف در مورچلهای بود اقدام
در ینوقت لمحرره سری جل سلطان ملك غیب ؛ ابوالمجید شهزاده اورنگزیب ؛ بفرمود تا لشکری آنچه هست ؛ گرفتند شمشیر
خنجر بدست ؛ مر آن فوج با برق تیغ و تبر ؛ بچشم نمودی چه دود شرر ؛ سیاهان هندی گروها گروه ؛ رساندند خود را ببالای کوه ؛
چه کوهی که بر داشتی پیه بیغ ؛ سپاه هنود او فتاده چه میغ ؛ بلی تا نتابیده مهر منیر ؛ بود میغ را جلوه دار و گیر ؛ ولیکن چه خورشید
تابان شود ؛ بلی هر کرا قطره ... پیست نیست ؛ بداند که پیمانه راهست و نیست ؛ سخن مختصر میکنم گوش کن ؛ حدیث کهن را فراموش کن ؛
به بین تا چه کردند در قندهار ؛ دران جنگ چون شد سر انجام کار ؛ چه سر برزد از کوه مهر درفش ؛ هوا گشت سرخ و سفید و بنفش ؛
بهم ریختند از دو جانب سپاه ؛ زمان و زمین شد سفید و سیاه ؛ زبیداد شمشیر جلادمرك ؛ زتن سر فرو ریخت ما تعب برك ؛ زبس
کثرت مرد و گرد ؛ چه آب رخ هندیان گشت زرد ؛ زبس برق شمشیر رخ مینمود ؛ نشد سبز تخم امید هنود ؛ زبسیاری تیغ و خون
یکرنك ؛ فلك نیلگون شد زمین لاله رنك ؛ بیکدم دران عرصه دار و گیر ؛ زرخسار ایرانیان دلیر ؛ نسیم ظفر کرد رفتن گرفت ؛
گل ارغوانی شکفتن گرفت ؛ چون این قسم هنگامه که برهمزن هنگامه جرئت سپاه هندوستان بود رخ نمود و آن جماعت محذول العاقبت
از صدمه تیر تفنگ تابینان خواجه اختیار بی اختیار گشته روی بوادی فرار نهادند خان کاردان هریك از آن بهادران میدان نبرد را بقدر
کوشش جایزه و جلدو و انعام فرموده قامت قابلیت آنها بشرف تشریف خاص الخاص بخشید بعد از انکه بیت چه شب لشکر خود
بهامون کشید ؛ همه دامن دشت در خون کشید ؛ خواجه مذکور بدستور شب سابق بکار شلیك توپ و تفنگ پرداخت سپاه
کینه خواه مخالف هرچند جهد نمودند که توانستند یکقدم پای از حد خود فراتر نهاده دیوار مورچل را پیش آورند دست بهم نداده روز دیگر
که خاقان شرقی انتساب آفتاب جهانتاب بعزم جنگ مواکب کواکب بربالای کوه ظفر شکوه آسمان بر آمد باز بهمان دستور روز سابق
دلیران جوشن پوش چون بحر اخضر آغاز جوش و خروش کرده بضرب گلوله توپ دشمن کوب رخنهای خرابی بدیوار حصار مورچلهای
مهابتخان و راجه جیوسنك انداختند و تا هنگام شب شش کرة بعد اولی و مرة بعد اخری کارزاری نمودند که داستان شجاعت

و بسالت رستم و اسفندیار بر خاطر ابنای روزگار فراموش گشت و باز چون تخلف غلام ... را از منصب ... اشیا
معزول گردانید مهابتخان موازی یکصد نفر از نامداران خاص خود را تعیین و مقرر فرمود که از شوارع غیر متعارف ببالای کوه بر آمده
در نزدیکی دیوار حصار خود را در زیر کمر کوه مختفی ساختند بقصد اینکه اگر احیانا در وقت طلوع صبح محصوران در باب انهدام مورچل
شوخی بخاطر رسد آن جماعت بدفع و منع آنها اقدام نمایند مجملا آنکه لمحرره چه سر بر زد آن صبح فرخنده فر ؛ شب تیره را روز آمد بسر ؛
همی کند در دم ببازوی زور ؛ سر هندوی شب بشمشیر نور ؛ بر این نیلگون چرخ اخضر خطاب ؛ پی کین علم بر کشید آفتاب ؛ در ینوقت
خواجه واقف شعور حقیقت کردار بیمداران گروه خذلان پژوه را ادراك نموده کار بند تدارك شد و در همان ساعت جمع از تفنگچیان کار گذار
که در شب تار بضرب پیکان خارا شکاف ناوك آبدار مهره از قفای مار بیرون می آوردند در کمین گاه فرصت تعیین کرده مقرر نمود که
بخوبی واقف کار باشند که بعد از انکه بعنایت بیغایت ربانی گروه هندوستانی به نیروی ضرب زور بازوی شمشیر ته پا از مکان
اختفا بیرون ... ایشان بهادری خود را با پامردی شصت دست قدر انداز ... و یورچاق یلتیوزباشی را که یکی از تخته مردان
جنگ دیده بود باتفاق ولی آقای جارچی معین نمود که چند عدد قنباره و دو عدد یونتی که در اصطلاح آتشبازان مثل موشک است برداشته
بقصد احراق ستاره سوختگان از حصار بیرون رفتند و چون آن جماعت کمر کوه را پناه خود ساخته بودند در زیر سنگ پنهان بودند
و جای چنان نبود که بدون بیم لغزیدن و از کوه بر یعند بالای سر آنها عبور توان کرد ... ریسمان بجهت احتیاط بر یکپا
ولی آقا مغبور بسته بودند و سر ریسمان را در دست داشتند آن دو مرداند مصالح آتشباز را با آتش بدست گرفته بر سر ایشان رفت
و یکیك آن قنبهارا که هریك آیتی بودند در شان آوارگی ایشان بمنزل ایشان آتش کشید آن جماعت آتش بجان افتاده از خوف احراق راه
گریز را بر ان پناه ترجیح داده بیرون دویدند در ینوقت غازیان کماندار کشیده شکار انجر که پیکان بودند بزور بازوی شخص کماندار
عقابهای تیر بلند پرواز بعزم صید مرغ روح زاغ صفتان هندوستان کشاد بیداد داده بضرب پیکان الماس نشان روز نهادند قفس
اجسام وجود نابود ایشان گشودند از کشتگان و سوختگان آنروز آنچه در نظر است موازی شصت و دو نفر است که در حساب
هندسه بعدد لفظ برابر است سخن مختصر که تا چهارده یوم آن سیبباشی میدان بلند تلاشی نوم را ترك نموده اوقات فرخنده ساعات را
صرف خدمت مرجوعه کرده و نگذاشت که فرقه رنود هنود یکقدم بدست سعی مورچل را پیشتر آورند آری کوکب بهار در برابر نور آفتاب
چه فروغ و نقد مغشوش را در برابر طلای تمام عیار چه رواج ؛ هرکس که زشهر آشنایست ؛ داند که متاع ما کجایست ؛ بیان
یورش آوردن جماعت فرقوت راجپوت از سمت دره خوبی و در شب اگاه شدن محصورین در هنگام طلوع
صبح و تیغ کشیدن آفتاب و یورش بیداد بشلیك تفنگ مرگ آهنگ به برج بعد از ان گروه بیننام و ننگ
آوردن و همگی را فنا نمودن و شرح حالات دیگر بعد از انکه دست بلند اندیشه آنجماعت بطالت پیشه از پیش سینه کوتاه شد
همگی فکری روزگار خود شده روزی بشب میرسانیدند در ینولا که موازی پنجاه و پنج یوم از کار قلعه داری گذشته بود احدی
از تابینان ملك طاوس سیباشی که در سمت قیتول علیمردان بکار پاسبانی اقدام داشت شبی از حصار کوه خود را بزیر انداخته

۱۲۰

بورچل راجه جیوسنک درآمد واظهار نمود که در سمت جنوبی حصار بجز دو نفر دیده بان که ایشان نیز از کثرت شغل بیکاری هرگز
بیدار نیستند دیگر کسی نیست و از سمت دره خوبی باسهل وجوه جمع کثیری میتوانند که بدون آگاهی محصوران ببالای کوه
رفته خود را بپای دیوار حصار برسانند و با خود چند نردبان که در دو طرف آن بجای چوب و ریسمان نصب شده باشد سامان نموده
ببرند و تا خبردار شدن قلعه داران و طلوع کردن صبح و رسیدن مددکاران گروه محصور بطرف متصف بصفات مذکور غالب
آنست که فتح حصار شما را میسور و مقدور گردد و راجه مذکور باتفاق میرزا راجه کاربند مقدمات گردیده علی وجه الاکمل و الاتم
سامان اسباب و آلات ضروری نمود و در آن شب چند هزار نفر راجه را برداشته بدون وقوف شاهزاده و تصدیق سایر امرا
بیلداری نمک بحرام نابکار بدره خوبی آمد اولا چند نفر از راجهای نردبان بدست داده پیش فرستاد و از قفای ایشان باهستگی مشغول
از پیش و احتیاط تمام فوج سپاه راجه را کسیل فرموده بازی جمعی از پیش آهنگان قطار ضلالت و جهالت مهر سکوت بر لب اظهار زده راه
کوه را پیش گرفتند و آهسته آهسته قدم میگذاشتند و بر میداشتند تا خود را بدیوار حصار رسانیده نردبانهای مذکور را
بکار گذاشتند و آنجماعت لشکری نیز بتقدیم اهتمام پیش آمده بودند درینوقت صبح روز مظفر سپاه نصرة اثر از مشرق طالع انور
طالع شد و عمر شب دیجور ارباب هندیان بسر رسیده همین تیغ کشیدن صبح تا سر زدن آفتاب **بیت** بعزم یورش هندیان
فوج فوج ٭ روان از پی هم بکردار موج ٭ بسوی در بافتن تاختند ٭ بانداز نام و ننگ کار خود ساختند ٭ مجملا انکه چون یکدو نفر بپای
نردبان بر آمده دست بر دیوار حصار رسانیدند معصوم بیگ برادر رضاقلی سلطان تکلو که سوی الیه را انجمله چاکران خاص
قلعه دار بودند باتفاق یکنفر از جماعت تفنگچی در قفای دیوار حصار بامر خواب مشغولی داشته بیدار گشته واقف کار شد
دست بقبضه شمشیر دلیری برده بر سر آمد دست بر گردن شاهد مقاصد در آورده دوید و تیغ یمانی را با نعره سر افشانی از نیام
برکشید راجه بحار عبرت آویخته چون حال را بدین منوال دید گفت آقا جیو شما دست مرا گرفته ببالا کشید که ما ان شاء الله تعالی
در خدمت صاحب مجری خدمت شما کرده منصب پنجهزاری حواله شما خواهد شد معصوم قلی بیگ بعد از اصغاء آن کلمات هندیان
صفات دستی از سر پنجه گلوگیر اجل از آستین جلادت بر آورده سر و دست از بپای خود بیعت افتاده را گرفت و دم شمشیر برق
تطیر را بر دهنش رسانید معتکف زندان خموشی ساخت و با آواز بلند بکار یاسعار و اعلام آنواقعه سانحه پرداخت و امضی
شخص دیگر از راجها در همین وقت دست بکنگره گرفته تلاش بر آمدن مینمودند که آن تفنگچی رفیق معصوم قلی بیگ میل آن تفنگ
که در دست داشت بر فرق آن زیاده سر زده کارش را بیک ضربت بساخت و از شعف انفعه سر از دیوار حصار بر آورد که ملاحظه
صید خود نماید که ناگاه تیر تقدیر از شصت دست کماندار قضا بتوسط اهتمام یکی از جماعت مخالف کشاد یافته بر مقتل تفنگچی
خورد و در یکنفس کشیدن جان گرامی را بقابض ارواح سپرد **بیت** هر تیر که آمد ز قضا سینه سپر کن ٭ کز پیش کماندار حوادث
نتوان جست ٭ درینوقت که اول طلوع صبح دوم بود و از افق مشرق گوشه ابروی از رایت ظفر آیت نور افشان آفتاب تابان
مینمود سعدالله خان وزیر که در مرزا پیرا بخیری سکنی داشت مشاهده کرد که آنجماعت طرفه هنگامه پیش گرفته اند و مکان

آنماز

آنماز دکه از سبب بیخبری اهل قلعه کاری از پیش ببرند از رهگذر اینکه بدون صلاح او مرتکب این قسم جرئت عظیم شده اند
نایره آتش قهرش ملتهب گشته فرمود که از معسکر او چند نفر و کرنا و دمامه را بنوازش در آورند تا ظاهرا که مطلب اصلی قوت
مذکوران ادای دمامه و کرنای که در مقدمه از مقوله دلیل و صنیعه لفظیه مینمود این بود که جاکی محصوران کوه و حصار را
کار کرد دیده از همه جانب بقصد قتل آن طایفه خود رای غدار لوای عظمت بر افرازند و کار آن نابکاران عرصه کارزار را
از قرار واقع بسازند قضا را تغییر و زیر موافق حکم تقدیر افتاده از صدای کرنا و نفیرش صغیر و کبیر حصار بالا و زیر جهیر اراده
راجهای صاحب تزویر کرده طبل جنگ و جهاد و نفیر رسانیدند اعادی را از اطراف و اکناف قلعه بنوازش در آوردند **بیت**
غو طبل و کوس از دو سو در گرفت ٭ جهان صورت روز محشر گرفت ٭ صفیر و نفیر و غو کرنای ٭ بلا نزاد در آورد یکسر زجای ٭
ندایی بر آمد ز رویینه خم ٭ که شد دشمن دولت شاه کم ٭ خلاصه سخن انکه از اطراف آن حصار قریب بده هزار نفر از تفنگچی
و کماندار خود را با سواد معصوم قلی بیگ که تا آنوقت با ایشان مجادله و مقاتله داشت رسانیدند **لمحرره** ستیزه کنان در خروش
آمدند ٭ چه دریای قلزم بجوش آمدند ٭ بعد از انکه شاهسوار عظیم الفقه آفتاب جهانتاب بیرق زرنگار افراخته بعزم رزم
از سمت دروازه شرق نهضت نمود راه فرار بر ناکرده کاران که خود را بران کوه بلند شکوه گرفته بودند کشود **بیت** چه خورشید
خاور جهانگیر شد ٭ شب تیره را پای زنجیر شد ٭ در آمد بصد رنگ زرین درفش ٭ هوا گشت سرخ و سفید و بنفش ٭ جهان
حله نورد در بر گرفت ٭ سپهر زمین شکل کوه در گرفت ٭ دلاوران حصار اعلام نصرة شعار کارزار را ارتفاع داده آنگفته تیر اجل صفیر
و گلوله تفنگ و سنگ بیدرنگ بر آن راجهای بینام و ننگ زدند که قریب بده هزار از جمله آنسپاه روسیاه ماشی را فنا شدند
و بسیاری نیز از آن زاغ صورتان بی پروا که بر قلل جبال مرگ نشسته بودند خود را بزور بال بیتابی از کوه بر انجیه صید دلخواه
عقاب اجل گشتند و همدرین هنگام جمعی از صیادان کمینگاه پهلوانی از اقویای حصار بیرون دویده موازی چهار صد سر از
آنطایفه هندوستانی بریده بسمت قله کوه سعادت و زیبند از وقایع متنوعه آن جمله اینکه در آنوقت که از غمام تیغ بیدریغ خون
بلاد ما متقاطرات باران از جوف سیغ فرو میباریدند و سرهای پنجره هند و ستلینان بسان گوی در میدان چوگان دلیری ایتراب نشان
بطرف سیفلطید دو نفر از سرکرده های راجهای شلاق با اسب و یراق ببالای انکوه آمده محو تماشای جنگ شده بودند و بنحوی
نشاء بنگ آب حیرت ایشان میرسید که دیده خرد آنها بجز صورت معنی تماشای فتوت و موت را هم در میدان نمیدیدند اشا
میان کمینگاه معرکه یلی پهلوان درویش کرابلی همراهی جوهر نمایان شمشیر قزلباش صفی قلی بیگ مینباشی بیا یمردی بلند شجاعت
از فراز کوه بنشیب آمده آن دو راجه دهن بسته بیزبان محوی تخلص را با اسب و یراق دستگیر نموده بقله کوه آوردند و بقیة السیف
که در آن معرکه جنگ از راجهای بیدانش و فرهنگ از جنگ غازیان با نام و ننگ با زخمهای متواتر و عقبهای سنگین جان بیرون
برده بودند بعد از چند یوم همگی از رهگذر زخم تیغ و تیر کوه و گروه بصد خون جگر عازم ادراک زیارت آتشکده جگرنات هند
جهنم شدند مجملا انکه چون اینقسم فتح و فیروزی و ظفری که در ضمن هر حرفش ظفر نامه و در تحت هر نکته اش فرح بعد از شدت

منضم بود بهادران یکه تاز ایرانی و سالکان شرع پهلوانی را روی نمود سرهای مخالفین بی دین بر سر سنانها کرده بآن دو سوار
متکی براق که در حساب هندسی بجفت بود نعداق از قلعه کوه بحصار شهر آورده از نظر انصاف خان صاحب مصاف گذرانیدند
رباعی هر کس که ز فضل ایزدی بهره وراست ؛ بر چهره او ز نور مردی اثر است ؛ انعام ظفر عروس اقبال و ظفر ؛ هر دم بیهانه دگر
جلوه گر است ؛ ذکر آتش گرفتن باروت خانها و بحسب عنایت وهاب بیمنت مقهور شدن مخالفین و ترک
محاصره نمودن و روانه دار السلطنه هندوستان ادبار شدن گرم روان طور حکایت که بیضانمای هنگامه
روایت انشا نموده اند که در اواخر ایام محاصره در هنگامی که جماعت بمعاقبت چغتای اراده داشتند که علم یاس را بر افراخته
دمامه نومیدی و طبل کوچ را بنوازش در آورند در میان مردم قلعه واقعه غریبه که حدوث آن موجب خرابی چندین خانه و باعث
کوچ نکردن آن طایفه بر بهانه گردید روی داد شرح این واقعه جانسوز قیامت انگیز آنکه در حصار سیم دار القرار که موسوم است
بقلعه انبار و ذخیره و اسباب و آلات قلعه داری و قورخانها و جباخانه اکثری در آنجاست مقدار چندین هزار من باروت از قنادیل
گلوله آتشین که جوف او پر باروت است و در آن چند روز توپچیان مخالف تعبیه در دهن توپ گذاشته می انداختند بمیان
باروت خانه آتش گرفت و سوای یکصد نفر از جوانان کاری که یکی از آنجمله یار قلی بیگ خلف علیخان بیگ قراداغلو بود منحرق شوند
عاقبت با یعلان بی دار فنا کرده خرام آخر کار سبقت شود این صبح بشام در و دیوار سنگ و کلوخ خانهای آن حوالی و حوش
که بزور باد تند آتش هوای پریده گرفته در هنگام رجعت بر کتف اصلی جمع عفیری از بهادران عصر پلیر اکه خانه سوخته
از آنجا بود مجروح و مقتول نموده میرزا محمود کلانتر ولایت باختر بواسطه محرر اوراق استماع کرد که در وقت آتش گرفتن
باروت خانه من در حصار دوم بر اسب سوار متوجه خان قلعه دار بودم که صدای مهیب بگوشم رسید و از شدت آن ذرات همیون
لرزید و بر اسبی که بر او سوار بودم پریدم و آن مرکب بخاک هلاک غلطید بعد از آنکه سبب شخص کردید ظاهر شد که از شدت
زور باروت از کوه سنگی پریده و بر گردن اسب بدان صلابت خورده که سرش را از بدن جدا ساخته و در همین بازار بسبب گلوله
آتشین آتش بمقدار سیصد هزار من باروت که در حوالی مسجد جامع شهر بود افتاده و در آنجا نیز جمع کثیری محروق و سالک
راه فنا گردیدند از این رهگذر کوچ نمودن فرقه مخالف بتوقیف افتاد تا آنکه شبی با جمعی از مستحفظان فراری شده بپایان
اردوی سعد الله خان وزیر در آمد منوچهر ایله او را بخدمت شاهزاده اورنگزیب برده در حضور سوال نمود که حالا چه مقدار
باروت و ذخیره در حصار مانده باشد در جواب گفت که باروت در قلعه بسیار است و در مدت محاصره اهل قلعه را با ذخیره
دار نه احتیاج نیفتاده چرا که باروت خرج یوما فیوما مهیا میشد باز سعد الله خان مذکور از کیفیت غله و سایر ماکولات تفحص نمود
گفت از آن روزی که کار مردم بعد بنا افتاده خان قلعه دار حسب الامر خاقان صاحبقران مقرر فرمود که از عین المال سرکار
پادشاهی همه روزه بقدر کفاف تمامی محصورین را از ماکولات و مشروبات میدهند و هر کس آنچه ذخیره بجهت معیشت
پیش از محاصره جمع نموده تا امروز در خانه خود سنبه دارد و در این باب هیچوجه کمی ندارند و این معنی همیشه بر زبانهای ایشان

سایر

سایر و دایر است که اگر احیانا کار در بند آن بد و سال و سه سال بکشد ما از سبب قلت آذوقه باکی و پروایی نیست باز
سعد الله خان خطاب فرمود که ترا حضرت برتبه منصب سرافرازی خواهی بخشید راستی را بگوی که اهل قلعه با یکدیگر در قلعه داری
یکدل و یکزبان هستند و اطاعت سردار خود بر وجه صواب مینمایند یا آنکه هر کس باجتهاد خود کار میکند در جواب زبان باظهار
نموده گفت که آنچه عرض مینمایم صدق است و زبان بپیغام بتهمت کذب آلوده نیست بلکه از افترا هم وقت ببرتا است طریق خان
کاردان در فنون قلعه داری و سلوک با طوایف محصورین بدین نمط است که بیلداران را جو و آب و بادیج در پا کشیده روزی چند
برج ببرج میگردد و برنا و پیر را بلفظ خویش نوازش نموده فردا فردا از خزانه جود خاقان صاحبقران نوید انعام میدهد بیت
جلکی در غیبت و حضور بعنوانی که بایستی سر اطاعت سکالی بر خط فرمان اذعان توامانش دارند گر اقتدرت که از خطاب مقرون
بصوابش تجاوز جایز دارند محرره گر سوی گلشن زردی قهر انداز نظر ؛ میشود یکدم بستان کوره آهنگری ؛ تربیت فرماید گرده
ابر لطفش بشگفد ؛ غنچه پیکان بصحن بوته پیکانگری ؛ مجملا آنکه انشاهزاده دانش دستگاه را از استماع این حکایات تا اسیری تمام
هم رسیده طبع غیور ملازمان فیل نورش پادشاه هندوستان عشرت نمود در همین مجلس روی بسعد الله خان کرده فرمود که از قرائن
دال مفهوم میشود که از رهگذر بی اتفاقی امراء صاحب نفاق و رسیدن زمستان هرگاه جنود نامعدود بلاد خراسان
و عراق فتح این حصار متانت آثار بر طرح لاق میسر نیست و بر فرض محال که میسر شود نگاه داشتن آن با اینهمه خرابی که سور حصار
هم رسانیده در نهایت اشکال بلکه ممتنع و محال چرا که ساختن بروج و تعمیر باره در فصل زمستان و نزول برف و باران امکان ندارد
همان بهتر که خود را پیش از این تصدیع خود ندهیم و پیش از آنکه لشکر بر پرخاش قزلباش وارد ولایت قندهار شود روانه هندوستان
شویم و زیاده از این طایفه مجهول مطلق نباشیم سعد الله خان که در حقیقت بنده خاص و راست از روی پخته کاری بهادر صدور
جواب در آمده معروض داشت که سپاهای امرای از طرف ساحل محیط خندق رسیده و ملا حسین تیلو که آخر آب در زد بهره
کاردانی او بود آب خندق را کشیده اگر چند روز نصب کنند امکان آن دارد که از این ممر هراس بقیاس در دلهای محصوران راه یافته
امان خواه شوند سلطان صاحب شوکت و نجیب شاهزاده اورنگزیب بی صبر و شکیب گشته فرمودند که ما در مقدمه هر چند
رجوع بوجدان ضمیر صایب تعبیه خود مینماییم میدانیم که از اینجاعت در ایام او تا زمان و کرجاسب قلعه نمیتوان گرفت مختصر آنکه
بعد از آنکه مدت پنجاه و دوازده روز بکار محاصره از قرار واقع اقدام نموده بود بتاریخ پانزدهم شهر ذیقعده هزار و شصت و دو
موافق سنه لوی ئیل ترکی مقرر فرمود که قاسم خان برق افغان توپخانه را کشیده به همراهی چند هزار نفر عازم هندوستان
بفرمایشد و در همان روز امراء قلعه کشا بنیز رخصت کوچ عنایت فرمود روز دیگر که آفتاب شرقی انتساب اورنگ جهان را بکرم
انوار تلالی آثار زیب و صفا مرحمت نمود امراء استراحت طلب هندوستان از شوق بیقرار گردیده روانه سمت هندوستان قرین
بدین نسق و ترتیب شدند اولا اسعد خان قراول که در استعداد ایام محاصره باتفاق لشکر تحت اش در قریه ده باغ بغارت محصولات
باغات اشتغال داشت بمجرد شنیدن این خبر وداع جنگل باغات مذکور گفته راه قراجنگل هندوستان را پیش گرفت از قفای آن قراول

۱۲۲ لشکر عجیب و غریب حضرت شاهزاده اورنگزیب بصحبتی فاخرخان صاحب خود را بر تخت فیل کوه شکوه گرفته مقرر نمود که

طبل کوچ و کوس رحیل و کرنای هر زه درای و کوس و نفیر کریز بنوازش در آوردند و همراهی حسرتهای بسیار روانهٔ سوطن اصلی

کردیدند از عقب حضرت شاهزاده بنعکا نمیرزا راجه که در هنگام ورود پای کوه چهل زینه چهل مرحله خود را از کار سپاه کرد

دور کرفته بود درینوقت فدوی وار در خدمت حضرت با مرفرا اقدام نموده علم سیاه پیکر قامت نداست در دربار پادشاه

والاجاه هندوستان صلابت دو بالا برافراخت بعد از ادکور بینام و ننگ راجه جیوسنگ و خان هیچمدان بها بتخان که مغرب

کوه فکنی مخیم چندین هزار لک لشکر بیم و خوف ساخته بودند الیوم زنجیر زنجیر فیلهای رسوایی از بهر خود نمالی در زیر تخت

سیاه بختی کشیده روانه صوب مقصد شدند از قفای ایشان میرزایان ابدال وضع قلندر مشرب بنک آب خور میرزا لبدالله

و میرزا شیخ و لدان عجایب البلدان سعید بهادر که درحین ورود پوست تخت اقامت را در تکیه سیه جمع افغاخته تنوره بند دیار

حیرت شده بودند درینروز از بسیاری خوبی صدای نفیر کوچ نشاء اسرار شوق ایشان دو بالا رسیده خرقه لاقیدی مسا فرهٔ

بردوش همت بستند و مانند مفردان مفرد وضع جریده رو بی اختیار از قید چنبر خویشتن داری جستند از عقب ایشان

قلعه دارخان کابلی که در چهار چمن باغ همیشه بهار عباس آباد قندهار نقد عمر گرانمایه را صرف کلهای عنبر بوی بوستان افروز

عباسی مینمود در حالت کوچ در نظر همایون عباسیان قلعه دار از روی خرمی تسلیمات اکبری بتقدیم رسانیده بعنایت جود

مراد بخش بشکوه تمام اورنگ پیرا زیب قلعهٔ کابل را پیش نهاد خاطر ساخت بعد از رحلت مشار الیه میرزا افتاح و غنچه خان

که چمن مرغان انشیمن خویش نموده ما نند طوطی و مینا با یکدیگر بفصاحت بلیغ ابیات ندامت آیات میخواندند هذا الیوم کرکوش

هوش ایشان استماع نغمه راست کرد اصول ترکی ضرب لازمه اش بود نمودند رقص روانی آغاز کرده مجذوب و منکوب هم

بزرک و کوچک مخالف مغلوب از پای حصار محنت بسرور تمام برخواسته عازم عیش آباد خانه خود شدند بعد از نوبی الیتما دلیرخان

که از بجکری بیمار هراس بیقیاس بود و مکان قبرستان قرار پیر سلامتی را دار الشفای نجات ساخته بود درینولا از شوق لنکه

جانمراد از معرکه کارزار بسلامت بیرون نمیبرد بنحوی دویدن و بمنزل رسیدن را پیش نهاد خاطر ساخت که مرغ روحش از ارکان

ملک وجود پیشتر از قالب بدنش بدار البوار هندوستان عدم از قفای او سعدالله خان وزیر که در کورستان مزار پیر انجیری

سکنی نموده انتظار حالت احتضار میکشید از نوید آن خبر بهجت اثر روح تازه بتن چار چوب ناتوانش در آمده نشاط جوانی از سر گرفت

و فیض عمر دوباره را غنیمت شمرده مشت استخوان جسم ضعیف نحیف را در کیسهٔ پالکی جلد خود گذاشته روانهٔ کور خانه جهان آباد

منصب شد دیگر بهادرخان سپه سالار که در پناه چاردیوار مکان سوسوم بچار دیوار در آمده به ماتم مرگ خویش مشغول بود از

شوق رفتن بولایت چهار رکن بازار تن خویشتن را بوجود چار آینه عیش و سرور آیینه غرور بسته چار سلطنه عنصر وجود مردود و

رقص روانی پیش گرفته عازم ملک اورنک آباد لاتکلفی شد بعد از و باقرخان و خلیلخان که در قریهٔ عهدی پوره منزل اقامت اختیار

و با خود عهد نموده بودند که هرکز تعهد کار شجاعت سکالی ننمایند بمجرد شنیدن خبر کوچ بشکن بشکن عهد معهود را چناه ساز کردند

چهل زینه

چهار چمن

چمن مرغان

چاردوار

که از شدت آواز بوق را نغاز ایشان صدای رعد آوای توپ و نالهٔ تفنگ بکوش ساکنان بلده مولتان نام و ننگ عزلتان آیین قانون

و جنگ مینمود دیگر جوهر نمایان شمشیر امرای هندوستان قلیچ خان که در مزار خواجه خضر تیغ تعبیر را بترکش مکاری گذاشته ماند

زنان پرده نشین هنگامه خضر بنی گرفتن در پیش داشت در هنگامه کوچ گریز آمیز خضر راه آن گم کشتگان وادی ستیز گشته

سر آوارگی را در راه بیابان پر مخاطره نکبت گذاشت بعد از رحلت او نظر بهادر خویشگی که در موضع چار آسیا مکان سکنا اختیار

نموده آسیابان دهکدهٔ ناپاکی شده بود از بسیاری پی تابی با اتفاق یکدو نفر از چاکران ناتوان خویش سه چهار من آرد با قالی هوس را

پنج و شش قرص نان فطیر تنور پخته آذوقهٔ هفت هشت منزل را بر دوش قوت نه نفران با جیان حمال قدرت که از زور کرسنگی

در ده قدم راه یازده نوبت در دوازده جا می افتادند و در عرض انقضا سیزده ساعت چهارده در چهار ازطول الطریق مقصد

میپیمودند و پانزده شانزده نوبت طلب هفده از هجده هفده کمر بسته سوای هیچده هزار عالم مینمودند بر جست و بچندین هزار حیله

در مدت نوزده روز بعد بسیاری مردم افغان آن دیار و مکان از چنک بلای بیست در بادبرون جست و از عقب او شاهنواز خان

که باغ شاه پیلک خان را مقر دولت ساخته سیر کلهای تازه شکفته چهار چمن عشرت مینمود صبح آن روز شادی اندوز را عید امید

شاه و سپاه دانسته دمبدم خود را بسبار کباد فتح بسکنت و بتوسط وزیدن نسیم ظفر از ناصیه گرد ادبار خویشتن کرد کلفت ولادت

میرفت و بر این قیاس سایر امرا هندوستان از اطراف و جوانب حصار کوچ نموده کوچ بر کوچ روانه دیار بدنامی شدند بمجال انکه

جنود تاییدات جناب حضرت واجب الوجود شکست بر صف سپاه مخالف انداخته موافق مطلب محصوران تنکنای حصار که بندهای

خاص با خلاص صاحبقران کامکار نعمهٔ یک را بزاویه از روایای سعی کنامی و جحیم ناکامی مقید و مختفی ساخت لمحرره شاهی که

سر آمد است در کار جهاد • قانون جدل سپاه از و دارد یاد • شاهی خواهی به بین که یک بندهٔ او • زیب اورنگ خصم چون دادیباد

خردمند بیر سخن آفرین • بیان حکایت نمود اینچنین • که چندی که از قلعه داری گذشت • فلک نامهٔ جنگ را در نوشت • همه کار

برایرانیان سان شد • در فتح بر روی شان باز شد • چه فتحی که صیتش بصد کر و فر • رسیدی بیحر و گذشتی ببر • چه فتحی که

عالم همه شاد شد • از و هند غم یکسر آزاد شد • بیا ساقی ای فتح را شیشه هست • بده جام می تا نه چینی شکست • پس از بیکنش کردگی زیستی

مخور غم اگر بی الم نیستی • چه کشتی تو غالب بر اعدای دین • بشکرانهٔ رویت بنه بر زمین • بعد از انکه اینقسم فتحی که دست نداد

سلاطین روزگار کامکار میتوانند بود بعنایت واهب بیمنت روی نمود خان ذوی الاقتدار همتی معرکهٔ کارزار ارقرخان به تهنیت

ان عطیه عظما ابواب نشاط را بر روی محصوران جفا کشیده تا مدت چند روز فتح نمود و هر روز بتازگی مجلس فرخ شو کرد

و عشرت خود و عظم شان مجلس نشینان ترتیب میداد و در ان بزم انقدر اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه با وجود انکه کار محاصره بمدت پنجاه و

دوازده یوم کشیده بود بمصرف میرسید که نطاق نطق از تعریف و توصیف ان بعجز و قصور اعتراف مینماید و درین ایام که

در حقیقت هر ساعتش نوروز اصل بزرک و کوچک عشاقان عراق عرب و زابلیان دیار عجم بود از تاثیر آواز رود مغنیان نغمه پرداز

و صدای سرود مطربان خوش آواز طبایع بینوایان مجاز نشاط از قید حصار کدورت بهمت بندگان نواب همایون رست و از صوت اصول

چار آسیا

راست آیات کارهای ثقیل مردم حصار * که مغلوب شد مخالف نابکار * بود بهمسنی ضرب الفتح ترک ضرب چنبه عمل دو هندیرا
بنحوی که میبایست شکست مصرع فکنده است آوازه در هر رواق * زعدل شهنشاه ایران عراق * چو ترکان نمود آنه ضرب دست
دنی چنبه دو رهندی شکست * چو کوکب عزم هندیان کرد غروب * شد دشمن پادشاه ایران منکوب * از دایره بزرگ دله
کوچک برخواست * آوازه که کردید مخالف مغلوب * از ناله کرناهای مردآزمای معرکه پیکار صفیر و نفیر هنگامه کیر و دار که
برهمزن شکوه زیب اورنگ و غیرت افزای دلیران عرصه جنگ است کوش هوش شجاعان صفوف رزم مجددا مژده شادمانی
یافت و از نغمات دمدمه دمامه و غوغای نقاره که در صورت طبل او از سرشکاران بیشه کارزار و در معنی ساز راه جنگ دلاوران
بهرام کردار است مزاج با ابتهاج حاشیه نشینان بزم بشارت بسوی دار القرار کامرانی شتافت خلاصه کلام نیکو فرجام انکه
در آن ایام که هر صبحش نشانه شام روز عز و رفعت و هر شامش نمونه صبح یوم لیلة القدر بود بعیش و سرور کذشت
وشعراء هر دیار قصاید غرا در باب آن فتح عظما کفتند از آنجمله قصیده ایست که رموز دان غوامض اسرار سخن ملا عطای
اعجاز تخلص هروی انشا نموده ایست که بعینه نوشته میشود ملا عطا برخواست کرد ظلمت هندی ز قندهار *
آیینه زمانه برون آمد از غبار * دست ولایت ارنشد سقر راه خصم * افتاده بود رخنه درین نیلکون حصار * انداخت آن
کنکره قلعه بر زمین * قطع خیال عرصه و کرد از دوار * خاکش بسر چکونه برد خصم سیه بخت * در عرصه که حفظ الهی کشد حصار
بر کرد بام قلعه مکس لینتان هند * کشتند به کام و چشیدند زهر مار * ازجا نکرمی نفس توپ اژدها * در هند و بجهند
سیاهان سپند وار * روشن دلان قلعه ز بس کرده روز و شب * از برق تیغ روز سیاهان هند تار * ریزد بناوک مژه
بر روی خاک * چند اکر نکاه کسی چشم سرمه دار * یکچند اکر تفاوت قانون حادثات * خارج شد از مخالف این نقش نغمه
آوازه چون بلند شد از لشکر عراق * برداشت ساز بخت عدو نالهای زار * اصحاب فیل و لشکری هند روز جهل * کردند قصد
کعبه و تسخیر قندهار * آنها بر آستانه عدم توتیا شدند * اینها ز سنگ تفرقه کشتند سنکسار * مستحفظان منطقه قنار
مردود * چون زاصفت دو تن شده هریک بروزکار * جوهر نکار تیغ ظفر ذوالفقار خان * شمشیر بند معرکه شاه ذوالفقار *
چون قلعه داری تو بعین اهتمام دید * دانست روزکار که مرداست در حصار * اورنکزیب عرصه دولت شکوه تست *
زیبنده باد بر کهرت رنگ اقتدار * همت بعد بسیاری جاهت مرادبخش * شوکت در آستانه قدر تو بهشکار * دارا شکوه بزم ترا
چون زد ورد دید * جای ستون خیمه برافراشت چوب دار * شهزادکان هند بدرکاهت آمدند * توفیقشان نداد درین آستانه بار *
جشید جام لای ترا داشت در نظر * کردید از ان بکام دلش دور روزکار * از بس حلاوت لب شیرین خلق تو * آب نبات
مصر خورد خاک قندهار * حکم تو عاملده ویران قلعه کشت * از هندیان کرفت بشمشیر سر شمار * کردند اعتراف دلیران
نعبرات * محضر نوشته شد بخط شاه شهریار * قهر تو کر پیاده رود بر بساط دهر * بنفس عدو ز بیم شود بر اجل سوار * شاه جهان
زبیم تو رفت از جهان و هست * جای شهادتش بزبان لفظ قندهار * برق فنا بخرمن هندوستان دو اسب * از نعل توسن تو اکر

جسته یکشرار * از خوبی تو چشمه خوبی زجوش فیض * برابر زندکانی خضر است قطره بار * سرپنجه ولایت شه قلعه است *
کز جان دشمن تو بر آورده بود و تار * و بس قرنا ویسی دروازه بان شده * تا کاروان دین تو بر وی کشیده بار * اعجاز اکر نام
دعایش سرایتست * آورده بخت و کرده درین فتح کامکار * با این قصیده سیره و دا کنون ازین حساب * تا از وطن کند سفر کعبه اختیار
بر کرد بام قلعه دعا جوش میزند * نقش سخن رسید بسر حد اختصار * اقبال شاه و بخت سپهدار عمر خان * پیوسته بی زوال
جاوید باد و بیشمار * تا عمر روزکار در انست خصم را * کوتاه باد دست تصرف ازین حصار * وهمدرین ایام آن خان عظیم الشان
فراخور حشمت انعامات وافر و تکلفات متکاثره بهر طایفه که در آن حصار جانسپاری و خدمتکاری نموده بودند بمساعدت
سعادت از خزانه احسان صاحبقران فرمود و طنطنه شوکت همت و آوازه فتوت را بجهات سته و ارکان اربعه و اقالیم سبعه
رسانیدند از جمله کارهای آن خان عالیشان که کویا جناب واجب الوجود وجود مسعود عاقبت محمودش را جهة حصول رضای
شیرمردان بیشه بهادری ایجاد نموده بود آنکه روزی مستوفی بقرینه دار القرار همت والا نهمتش محرر اند فاتر خلاصه
الحساب سرکار خاصه اش را طلب فرموده مقرر نمود که آنچه از نقد و جنس در حشو و بار ز افراد معاملی که بعد از وضع مخارج
ایام محاصره باقی باشد تماما را از مفرده تصرف سپاه دانسته هکی را برسر چاکران جان بناموس داده که بضرب عمل جبر و قهر
جسم خود را با جوهر شمشیر اعد المقابل نموده موجب تفریق جمعیت ایشان کشته اند قسمت نمایند و باضعاف مضاعف
زیاده از انچه در دفتر اوارجه خیال در روزنامچه خواهش آنها کنجد المقرر بصیغه تکلف غازیان مقرر دانسته حصول مطالب
ایشان از بر سایر اخراجات مقدم شناسند بعد از فراغ خاطر ازین مقدمات شاقه فوق الطاقه سجدات شکر و ثنای حضرت را
بتقدیم رسانید مصرع شکر کن اقبال روز افزون شاه تاجدار * آفتاب فتح طالع شد ز برج قندهار * مظهر صاحبقرانی
شاه عباس دوم * در جهاد اکبر از فرمان شه کامکار * از جنود آسمانی لشکر اصحاب فیل * باره یکران ته بال و پر افغان هند *
بیضه اسلام چون خورشید کردید آشکار * تیر روی ترکش هندوستان اورنکزیب * آه خون آلود شد از کمان این حصار *
والی هندوستان از بیم تیغ غازیان * چون غلامان کرد شب را نیمه اندر الفرار * از ازل سبقی که میکردند از بهر کریز هندیان *
بر بهار اعاقبت آمد بکار * کر چه کم بودند مردان حصار از سه الف * زان سپاه بیعدد کشتند بیش از چهل هزار * رخنها
کز سیبه در جوف زمین انداختند * از برای دفنشان روز یورش آمد بکار * تا بششصد خاک میکردند بر سر هندیان *
باد در کف عاقبت رفتند تا دار البوار * زان سپاه بیکران رفتند از بس در پای خون * جسته جسته همچو بز معده و جنکی از کنار *
بسکه شد آلوده هر سنکی بخون هندیان * کوه بر کش شد سراسر کوهپای قندهار * خاکرا از بس بخون هندیان آمیختند *
چون شفق از خاک خون آلود میخیزد غبار * کرد در آتش کشته خود را نمی انداختند * کوهها از هندیان کشته میشد آشکار *
بسکه لشهای کلاغان شد نصیب کرکسان * شهپر هر کرکسی کردید لوح صد مزار * در تن فیلان چه رود نیل در هر جا *
کوچها از زخم تیغ غازیان شد آشکار * تا نشد تسلیم روی خواب آسایش ندید * هر سبک پایی که بیرون برد جان از کارزار *

۱۲۴

لشکر فرعون را نامد به پیش از رود نیل ٭ انچه پیش هندیان آمد به تیغ ذوالفقار ٭ راه خشک هند را از کابل و ملتان نما
ریختند از بسکه خون هندیان وقت فرار ٭ تا جهان آباد اگر خواهند زین دریای خون ٭ میتوان رفتن بکشتی از سواد قندهار
جوز هندی بعد ازین بیمغز روید از درخت ٭ زین سر شکی که هندی خورد ازین محکم حصار ٭ بعد ازین مشکل که نیشکر کمر بندد دگر
زین شکست تازه کاندر هند گردید آشکار ٭ اینکه عمری خاک میکردند بر سر فیلها ٭ زین مصیبت بود کاکنون یافت در هند آشکار
زین تزلزل کز سپاه ترک در هند اوفتاد ٭ ریخت از بتخانها بت همچو برگ از شاخسار ٭ چون لوای شاه روی قلعه داران شد سفید
هندیان کشتند یکسر زرد رو و شرمسار ٭ انچنان کاینه میگیرد زخاکستر صفا ٭ شد ز قتل هندیان افزون جلای ذوالفقار
برخورد یارب ازین دولت کنادامان حشر ٭ ختم شد مردانگی بر قلعه داران اوتار ٭ پیش ازین سد سکندر بستن یاجوج چیست
پیش این دریای خون چون دود میگیرد قرار ٭ بر نیاید با جوان دولت کهن دولت بسی ٭ قصه دارا [illegible] و اسکندر برای اعتبار
کوته اندیشی که با صاحبقران کرده طرف ٭ میگذارد اینچنین گردون سزایش در کنار ٭ صورت تاریخ این فتح از قضا شد [illegible]
چون سیاهی خواست از مرات حصن قندهار ٭ **ذکر روانه نمودن قبلان بیک را برسم استعجال و عرضداشت نمودن خان قلعه دار و منکوب شدن لشکر مخالف و روانه شدن بطرف دارالبوار بپایه سریر خلافت مصیر پادشاه گردون غلام کامکار و شرح حالات دیگر** خلاصه کلام انکه در آنروز ظفر اندوز که
این فتح عظمی از پس پرده خفا بعالم ظهور جلوه گر شده اطراف حصار دارالقرار از کثافت لوث وجود مردود هنود پاکیزه و مطهر
گردید کیفیت سقوط یاس سلطان اورنگزیب را که در ضمن آن عالم عالم شوکت سلطنت مندرج بود عریضه نموده مصحوب
قبلان بیک نام شخص روانه درگاه خلایق پناه نمودند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که قبلان بیک مذکور چون وارد قلعه فراه شد
ریواس خان حاکم انولایت بموی الیه مهربانی بلیغ نموده واقعه فتح را از ان ساده لوح ناکرده کار مشخص خود کرده و پنهانی
طریق بخودی مضمون آنرا از نهفت آشکار را بقید تحریر در آورده مصحوب احدی از چاکران جانب را برسم جبار بخدمت
ملازمان بارگاه سلطنت که مدام گوش بر آواز خبر فتح بود تعجیل فرمود و قبلان بیک مذکور را بزبان دوستی یکدو روز نگاهداشت
وبعد انده و روز عنان اشهب اختیار را بدست آن چابکسوار عرصه بیفکری داده از خانه خود بیرون نمود بجهلا انکه خبر شکست لشکر
نکبت اثر چغتای بعز عرض اولیای دولت ابدپیوند رسیده موجب مرحمت بینهایت نسبت باوتارخان و سایر مستحفظین قلعه
دارالقرار قندهار شد و فرمان شفقت نشان که در جواب عریضه اوتارخان از پیشگاه مسند جاه و جلال در ان هنگام
عز اصدار یافته اینست که بعینه نوشته شد **سواد فرمان خان صاحبقران که بعد از منهزم سپاه هندوستان باوتارخان نوشته شده** حکم جهان مطاع شد انکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیرالامرا العظام
نظاما للایالة والشوکة والعظمة والعز والاقبال اوتارخان بیگلربیگی قندهار و حاکم درون و غیره بعنایت بیغایت خدایگان
مستظهر و مستمال بوده بداند که عریضه که درینوقت در باب استیصال و قلع و قمع گروه پرشکوه چغتای بدرگاه جهان پناه فرستاد

و بنظر کیمیا اثر رسید حسن سعی و خدمات جانفشانی انعالیجاه و سایر مستحفظان قلعه مذبور بر نواب همایون ما ظاهر
گردید نمک اوجاق اسدالله الغالب غالب کل غالب مظهر العجایب و مظهر الغرایب و مفرق الکتائب والشهاب الثاقب والهزبر السالب
قاتل المشرکین و امام المتقین و یعسوب الدین قاتل الفجرة المحجلین امیرالمومنین علی بن ابی طالب ع و نواب همایون ما بر آنعالیجاه و سایر
مستحفظان دارالقرار قندهار حلال بوده روی انعالیجاه در دنیا و آخرت سفید بوده [illegible] بنابر خدمت و جانفشانی که
از ان ایالت و شوکت پناه در راه دین مبین بظهور رسیده بود آن عالیجاه را موسوم بذوالفقار خان فرموده خلاع فاخره
دو اسب مع زین طلا و جیقه مرصع بالماس و یاقوت و شمشیر مرصع و خنجر مرصع بان ایالت و شوکت پناه و خلاع فاخره به مستحفظین
قلعه مذبور [illegible] نمودیم که انعالیجاه هر یک از امرای و یوزباشیان و مینباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و سایر اهل
که لازم داند [illegible] نماید بتوجهات بینهایت خسروانه امیدوار بوده مطالبی که داشته باشد عرض نماید **بیت** گرفت از شهی
دین برده اوتار [illegible] چنگی لقب ذوالفقار ٭ و همدرینوقت فرامین مطاعه مشتمل بر اظهار فتح نوشته به ثغور ممالک فرستادند
ازآنجمله اینست که بعینه و خان بیگلربیگی شیروان نوشته اند **سواد فرمان ظفر توامان که در باب فتح به بیگلربیگی شیروان نوشته شده** حکم جهان مطاع شد انکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه [illegible] خان بیگلربیگی شیروان و سادات عظام
و کلانتر و ارباب و اهالی انجا بشفقت شاهانه افتخار یافته بدانند که چراغ دولت خداداد و مصباح سعادت ابدالآباد خانواده علی
و داد که از پرتو شواعل عواطف ربانی و فروغ انوار مشاعل یزدانی مستنیر و ظلمتکده جهان که از ظلام ظلم سیه روزگاران تیره
درون گشته بپذیر بوده همواره شعله خورشید نظیر که رشک افزای بدر منیر است روشنی جوی ید و بیضا و ضیاپذیر گشته
بصرصر فیرد کان حسد کیش و بتندباد حوادث فتنه کاران فطرت اندیش چون ضوء آفتاب از کرم شب تاب از عین جوهر ذات
ذاتی اختفا نگیرد و بحجاب انطفا نگرایند بلکه بمصداق منطوق ان یطفؤا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
عواصف شر و شور دامن زن شعله انمشعل پرنور و انصاب انفتنه و فتور خرابی شعله ظهور آمده و بال جان اهل فساد بسته تر
آید و بجان کدائی اهل کفر و عناد زیاده گرآید بینا را روشنی جلوه ظهور اینمعنی روشنی فزا توانند بود که هرگاه غوایت و ضلالت
و معاندان این دین و دولت از رهگذر طغیان غرور و وسواس اذ زین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم من الناس
از انحراف جاده مراعات حقوق بیابان گردید اعقوق شده بزور بازوی جد و اجتهاد علم طغیان و عناد افراخته و بنا نیز بنای مکر
و خدیعت پرداخته اند خود بچشم نابینا و بگوش ناشنوا اشنوای معنی فانظر کیف کان عاقبة مکرهم انا دمرناهم و قومهم اجمعین نگردیده
هنوز انطرف باهر اشرف این دولت والا تیغ نا افراخته و هندی نا تاخته آماج تیر خدعه و فریب و افتاده حالات پرخیب خویش گشته
از دیدن روی خرمی و شادی چهره نجات و آزادی حرمان زده نومید همگی بال و تن در عرصه فنا و هباء هدف بلا و عنا شوند را
بجان میخرند یجادلونک فی الحق ما تبین کانما یساقون الی الموت فهم ینظرون ترجمان این بیان و الان زبان مبشران عالم بالا
انکه والی هندوستانرا اینکه مکرر امتحان جرئت و جلادت خویش و آزمودن سپاه روسیاه بد اندیش نموده دیگر باره قطع نظر از

۱۲۵

از رعایت شقوق حقوق و ملاحظهٔ اصناف انصاف طریق بغی و نفاق سپرده حقوق دیرین و صدمات شکستگی وهم ستواتر
از ضمیر زنگارگون پر مکر و افسون بیرون برده غافل از آنکه الله مؤهن کید الکافرین آن گروه انبوه از جنود هنود کفره مردود
بعزم تسخیر و استرداد ولایت قندهار و انجمود درآمده خود در کار باسبب عدم جرئت و کثرت مخافت از سپاه جرار و توپهای
صاعقه کردار اقامت را مایهٔ اغتنام دوروزهٔ حیات بفرجام دانسته لشکر حشر را بسرکردگی سلطان اورنگزیب و سعدالله خان
وزیر و جمع کثیری از نامداران سپاه خود بمحاصرهٔ قلعه مذبور فرستاد اهل قلعه بنابر آیهٔ کریمه ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح
مهمیان و سرعان بپایهٔ سریر خلافت مصیر فرستاده بعرض باریافتگان درگاه عزت رسانیدند چون امر چنین لیاقت نکات
سفر بنفس نفیس و قابلیت حرکت نواب همایون ما نداشت با وجود کمال جمعیت خاطر عاطر از استحکام قلعه داری و حسن ظن
بمردانگی و یکجهتی ایالت و شوکت پناه جلالت و نصفت دستگاه عالیجاه تکملا للایالة والشوکة والجلالة والنصفة والاقبال
ذوالفقار خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار و حاکم درون و غیره و دیگر حکام آنجا و عدم احتیاج بکومک و امداد رفعت و معالی پناه
عزت و عوالی دستگاه و قشقون بیکا یوزباشی غلامان خاصهٔ شریفه را چرچی لشکر فیروزمند ساخته با بسیاری از شیران
بیشهٔ وغا و دلیران عرصهٔ هیجا و متعاقب او ایالت و جلالت پناه نصفت و عظمت دستگاه عالیجاه عمدة الامراء العظام زینا
للایالة والشوکة والاقبال علیقلیخان سپهسالار ایران و بیگلربیگی آذربایجان را با لشکر محشر حشم و سپاه ظفر اثر که در رکاب
همایون شرف حضور داشتند از روی توکل تام بجناب رب العالمین و استظهار بارواح اطهار الطیبین و الطاهرین صلواة الله
الملک المبین روانه فرمودیم ایالت و شوکت و اقبال پناه ذوالفقار خان در مدت محاصره لوازم مردی و مردانگی و کوشش
و جانسپاری بظهور رسانیده هر روز سیبها و نقبهای مخالفین ریخته جمع کثیری را اسیر بستر خاک و گرفتار دام بلا
ساخته و بسی سرها که از برج بروج بضرب شمشیر آتش نظیر انداخته هنوز طلیعه افواج قاهره بهرات نرسیده بود
که مخالف تاب مقاومت نیاورده ناکام و ناچار قطع طمع از دارالقرار قندهار روانه دارالبوار ادبار گشتند در هنگام
شرف وصول این فتحنامهٔ همایون نقارهٔ شادیانه را بنوازش درآوردند خلاصه کلام ظفر فرجام نیکو احتشام آنکه بعد از آنکه
بنیروی حضرت ایزد هادی و یمن اقبال پادشاه مظفر لوا عسکر نکبت اثر چغتای خود رای خایب و خاسر از پای حصار دارالقرار
برخواسته عازم دارالبوار هندوستان ادبار شدند ولایت بدان نظافت و نزاهت را که در نظر دقت شناسان روزگار
عروس نیکو شمایل بلاد و امصار است خان لقب جانفشان ذوالفقار خان بلا شریک و سهیم بتصرف درآورده مسند
نشین تخت کامرانی شد **در صفت ولایت قندهار** ولایتست در نهایت وسعت ملحقات و ملصقات بسیار دارد و هر کوه
احتشام نشین و موجود انهار عظیم جریان دارد مثل رغنداب و هیرمند و دارغنو و نهر ترنک و غیرهم بیشتر اراضی
آنجا بعینه زراعت در می آید در فزای آن ولایت باغات بسیار دارد ... اشمار اکثر اثمار حلاوت آثار خوبی بسبب
آب و هوا بحدی کمال میرسد صحرا نشینان بیشتر افغانند و هزاره افاغنه اش در مذهب تسنن بمرتبه غلو دارند که

در زمانی

که در زمانی که فقیر در آن دیار توطن داشت بکرات و مرات شنید که جهال آن قوم بفرموده علمای سنی و بجهت سرکرده
افاغنه غالی خداداد ابدالی غلام رحیم و کیان قندهار را که در سرحدات آن دیار آسوده بوده اند از گور بیرون آورده
بآتش بغی و عناد سوختند و هزاره اش اکثری در تشیع انقدر غلو دارند که علی اللهی خوانده میشوند و این دو گروه همه
وقت با یکدیگر مقاتله و مجادله دارند و فرزندان هم را اسیر میسازند و فرقه در حالت اضطرار بجبال محکم بنیان
آن دیار است و پای تخت آن ولایت قلعه ایست موسوم بقلعه ارک که سلاطین ایام ماضیه واضع و بانی آن شده اند واقع در جنوب
کوه البرز اسلوب لکی در نهایت متانت و سوری در کمال شوکت و عظمت بر دور آن کشیده که بیوت سکنی و دکاکین و بازار
مردم سپاه و غیره در میان آن سور است و در سر کوه لکی قلعچه نیز هست خارج از این سور که موسوم است به قیتول زرد
علیمردان خان زیک در زمان خاقان رضوان مکان تصرفات در استحکام آن قلاع کرده که موجب متانت شده و بالفعل آن حصار بست
بسبب تصرفات طبع علیمردان خان هفت قلعه شده در میان یکدیگر که در همه آنها برج و باره و خندق و شیرحاجی هست
اول قلعه ایست موسوم بقیتول **دویم** موسوم است بقلعهٔ کوه که در آنجا علیمردان خان در چند مکان آب انبارهای عمیق وسیع
که دریا دریا آب باران بر آنها جمع میشود **سیم** حصار انبار که انبار غله و اجناس ذخیره از یراق قورخانه و جبه خانه و توپخانه
در آنجا است و نیز میشود **چهارم** قلعهٔ طویله که دواب حاکم و سپاه در هنگام محاصره بلکه غیر محاصره در آنجا میباشد **پنجم** قلعهٔ ارک
که اسکان عمدهٔ دولت و بیوت عمله کارخانه بیگلربیگیان است مشتمل بر باغچه وسیع و عمارات رفیع و چاه آب و حمام در نهایت پاکیزگی
و صفا است **ششم** قلعه ایست ملصق بقلعه طویله موسوم بقلعه مندوی که در آنجا جمع کثیری از سپاه و رعیت را بیوت سکنی
مشتمل بر باغچهای مرغوب هست و آب روان در آن قلعه نسبت بقلاع دیگر فراوان است **هفتم** حصار بلده است که اکثر سپاه
و رعیت را اسکان سکنی در آنجاست مشتمل بر اسواق و دکاکین و عمارات مسجد جامع که یکی از ابنیهٔ عالیه آن بلده است و در ایام حکومت
خویش خان لقب جانفشان بتعمیر آن بیت الله اقدام ورزیده در آن حصار است مشهور است که هر گاه لشکری از اطراف و اکناف عالم
بعزم آن حصار آید دیوار آن حصار بلندتر از آنچه معهود است در نظرها مینماید و در ارک آن حصار چاهیست که آب آن جاریست
برهان بر این بیان آنکه فقیر خود مشاهده نموده که در هنگام آب کشیدن برگهای درخت و شاخهای گیاه از آن چاه برآمده و معلوم
کسی نیست که آن آب از آن چاه که میکشد از کجا بر می آید والعلم عندالله و این چاه هفتاد گز عمق دارد و همچنین چاه دیگر نیز در قلعهٔ کوه
هست که در زمان سابق در سنگ خاره حفر شده و علیمردان خان مجدداً در آن کار نموده بآب رسانیده این نیز تقریباً یکصد گز عمق هم
داشت دیگر در میان شیرحاجی حصار ارک چشمه ایست در عین خوبی که اگر هر روز چندین هزار نفر آب برند منقطع و انفصال آب آن
چشمه بر دارند نقصان نپذیرد **بیت** بسی زورها زد بوصفش زبان * که یک شمه کرد از وی بیان ** **گفتار در بیان**
وقایعی که در حالت محاصره در ایران از مکمن خفا بر منصهٔ ظهور جلوه گر شده و شرح بی ادبی که باغوای اشرار
طایفه اوزبک از قاسم سلطان نواده نذر محمد خان نسبت ببعضی از نشینان قلعه ماروچاق سر زده و

۱۲۶

خاقان صاحبقران بوالی ترکستان وشرح واقعات دیگر از جمله وقایع وسوانحی که در هنگام محاصره دربند
ایران روی داده است انکه دران اوان که دار السلطنه اصفهان مخیم سرادقات جاه وجلال خاقان صاحبقران بود جماعت
بحقیقت اوزبک ببره کردکی قاسم سلطان خلف خسرو سلطان ابن نذر محمد خان بحوالی قلعه ماروجاق که بمحافظت علیقلیخان
شاملو ابن حسن خان بیکلربیکی هرات مقرر بود آمده پاره از دواب آنحدود را غارت نموده بردند از ین رهگذر فی الجمله خرابی
بحال ومال سکنه اراضی وصحاری آن دیار رسید چون از کیفیت مقدمه معلومه خان فلکی خطاب عباسقلیخان بیکلربیکی
خراسان آگاهی یافت در رون حقیقت جرئت کم نشان قاسم سلطان اوزبک را که هم وقت کردار ناهنجارش از معانی آداب دانی
عریان بود بخدمت اولیای دولت اعلیحضرت صاحبقرانی عرضه داشت نمود چون فرستادهٔ عباسقلیخان باردوی کیهان پوی
رسیده پیش ایستادگان بساط عزت مضمون آن عریضه را بمعرض قرب بافتگان بزم بهشت آیین رسانیدند خاقان صاحبقران
درینوقت آن حرکت لغو را بسیار مستبعد شمردند چرا که فیما بین ملتزمان بارگاه سلطنت وپادشاه ترکستان مقدمه مصالحه
وطریق عهد وپیمان وروش دوستی بمرتبهٔ رسوخ یافته که اکثر اوقات ایلچیان ایشان آمد وشد مینمودند واکثر این معنی بر جمیع
منصفان روزگار کالشمس فی الوسط النهار ظاهر وهویداست که باعداد ملازمان وفدویان این آستان آسمان توامان استرداد
ولایت بلخ از تصرف جنود هنود شد وپادشاه مغفور امام قلیخان ونذر محمد خان بکرات پناه بعتبهٔ آستانهٔ اشرف آوردند واز طرف قرین الشرف
خاقان صاحبقران نهایت مهربانی دربارهٔ ایشان واقع شد بنا بر این مقدمات بخاطر فیض مظاهر آن نور پرور دامان قدرت الهی که ضمیر
الهام پذیر خورشید نظیرش جام جهان نمای اسکندر عالم دانش وبینش است رسید دور نیست که این حرکت بیجا بدون رضای عبد العزیز خان
پادشاه ترکستان از قاسم سلطان که مست طافح بادهٔ جهالت است سر زده باشد وبجهت سر منکب این امر بحساب که موجب انهدام
عهد وپیمان است شده باشد بجهت تشخیص این معنی حسب الفرمان قضا جریان منشیان عطارد نشان نامه دوستی شمامه بقید تحریر
در آورده اولیای دولت روز افزون مصحوب [illegible] عالی پناه کار آگاه فریدون بیک ولد داود بیک غلام خاصهٔ شریفه که یکی از طرز دانان
رسوم سفارت ودر سلک ایشک آقاسی دیوان معدلت بنیاد انتظام داشت برسم استعجال نزد خان آداب دان عبد العزیز خان
فرستادند که آن نامه نامی وان مفاوضه گرامی را بعد رسانیده معلوم خود نماید که اگر چنانچه در بنای معلی دوستی واستحکام قواعد عهد
وپیمان تزلزلی بهم رسیده باشد وباصلاح آوردن آن از حیز قوت وقدرت آن خان عظیم الشان بیرون باشد وجماعت اوزبک منسوب
بقاسم سلطان بمنع عبد العزیز خان دست از دست انداز بر نداشته بزودی حقیقت را بپایه سریر خلافت مصیر عرض نماید که بعنایت
بیغایت واهب هر مواهب اولیاء دولت قاهره بتدارک وتنبیه کوشیده کار بندها اسباب تلافی شوند ودر صدد دفع ومنع وقلع وقمع
واستیصال فال آمال که قاسم سلطان بهوستی اجامره واوباش در زمین دل بی حاصل خود غرس نموده در آیند واز قرار واقع آن
تنک ظرفان هرزه درای خود رای را بتنبیه وتادیب بلیغ نمایند بعد از آنکه فریدون بیک مذکور از خدمت حضور پرنور مرخص وکوچ
برکوچ عازم ولایت بخارا شد خاقان صاحبقران اراده نمودند که بعون مرحمت ملک منان بنفس نفیس متوجه سفر خیر اثر خراسان

گردیده تمامی لشکر ظفر اثر را از کل بلاد محروسه طلب دارند وهم درین باب منجمین بطلیموس قرین ساعت تعیین نموده بهدایت والتفات
گردش آسمان از دار السلطنه اصفهان نقل مکان نمودند وهمه روزه بتهیه اسباب سفر وتدارک کار جهاد که از اعظم عبادات است
مشغول بودند درینوقت قبلان بیک ملازم ذو الفقار خان وارد اردوی کیهان پوی گردیده خبر بهجت اثر شکست لشکر شاهزاده
اورنکزیب را رسانیده عرض نمود که با علم عالم نهادت بهر کابی حسرت بیشمار متوجه دار البوار هندوستان ادبار شد واز آن
سفر خیر اثر خراسان بتوقیف افتاده مقرر شد که نهنک بحر زخار ریکار علیقلیخان سپه سالار باتفاق عساکر نصرت شعار که
بامداد واعانت محصورین قلعه قندهار مقرر شده بود در ولایت جنت آیت مشهد مقدس تا مراجعت نمودن فریدون بیک ایلچی از
بخارا اوتراق نمایند واز آن مکان نقل فرموده عنان یکران عزیمت بصوب صواب آیین ییلاق کندمان انعطاف دادند وآن مقدمه بشکار
در ییلاق مذکور مشغول بودند که فریدون بیک ایلچی از بخارا معاودت نموده جواب نامه همایون را بنظر فرخنده فر رسانید وعرض نمود
که عبد العزیز خان را از دست انداز قاسم سلطان نوادهٔ نذر محمد خان خبری نیست واز مشار الیه این حرکت نامناسب باغوای جمعی از
اشرار طایفهٔ اوزبکیه سر زده مردم حسابی از جهت تنبیه آن نابلدان شرع بی آدابی در رون تعیین نموده بصوب قصبه اندخود فرستاد
تا سزای اعمال او را بکنار آرند ویش گذارند وهمچنین جم غفیری از سپاه کینه خواه اوزبک را عبد العزیز خان بتاخت وتاراج
اراضی وصحاری وقلع وقمع قلعه کابل ارسال داشت وهم درینوقت چاپاری از حاکم مرو شاهجهان رسیده عرض نمود که طایفهٔ اوزبکیه
در حوالی ولایت کابل بلشکر نکبت اثر هنود مردود رسیده طرح جنگ انداخته اند ودر آن کارزار جمع کثیری از اشرار سپاه اوزبک
بقتل رفته بقیة السیف بسمت بلده بلخ الحکامی وبخارای بهنامی راه فرار پیش گرفته اند مطابق این خبر شاه نظر بیک زیک
که پیش از فریدون بیک نزد عبد العزیز خان بامر پیام گذاری رفته بود او نیز رسیده در خدمت متکفلان مهمات پادشاهی
نقد کار دوستی عبد العزیز خان وطریق خدمتکاری ومهمانداری ملازمان ومقربان او را معروض داشت بعد از اینکه خاطر فیض
مظاهر خاقان صاحبقران از معاملات ملک داری فراغت یافت نقدهای بزم بهشت نشان بعرض رسانیدند که بلدهٔ اشرف
درین فصل در کمال اعتدال است اگر درینولا رایات فیروزی آیات باراده سیر وشکار مظاهر اعجاب آن دیار در حرکت آید بعد
در باطن فیض مواطن اسباب جهانگیری ترتیب داده آید بعنوان حکمت علی انسب مینماید بناء علیه ارادهٔ ضمیر الهام پذیر بصوب
صواب آیین ارم قرین خلد نزهت بهشت فرح آباد که تعبیه اشرف شرف نهضت گرفته بتاریخ روز دوشنبه هشتم شهر ذی حجة الحرام
سنه مذبور از باغ عباس آباد بباغ قوشخانه اصفهان نقل مکان نمودند وبعد از چند روز بیمن عنان اقبال ظفر مآل کوچ بر کوچ
طی مسافت وقطع مراحل فرموده هر روز در منزلی داد عیش وسرور میدادند تا آنکه در شب نورانی نسب جمعه هجدهم شهر
محرم الحرام سنه هزار وشصت وسه هجری داخل بلدهٔ طیبه اشرف شدند ودیدند که نقاش بدایع نگار عالم کون وفساد که
آب رنگ درهم ریز جهان باغ گلزار ایجاد است بقدرت بالغه وحکمت شامله سفیداب نسترن صبح ولعل گل شفق شام را
در ظرف شجر فی لالی ایام بیکدیگر آمیخته طرح قطعه تصویر زیبا نموده رعنایان انجمن شهود را در عرصه صفحهٔ سیمین وجود از قرار

هست و بود رنگ ظهور ریخته و اهتزاز نسیم عنبر شمیم بهاری طیب مشک اذفر تتاری و غالیهٔ عود قماری بهم آمیخته
چنان چنان عبیر نکهت هواداری بیع چمنهای قدرت بر فرق ریاحین بهشت آگین ریاض فیاض چمن بیخته لمحرره چگویم از آن
ملک عنبر سرشت • که مانند او گل ندارد بهشت • چه شهری که خواهی نخواهی بجبر • نم خاک او فیض بخشد به ابر • همیشه درین خلد
آیین معاره • بود ابر میراب دهقان بهار • ز دیوارها او گل بر آورده سر • چه از خانه دیدهٔ نور بصر • گرفته در آنجا مدام آفتاب •
زنگ برگ گل شیشه شیشه گلاب • همیشه ز خاکش بجوشد سحاب • طراوت فروشد هوایش بآب • گرفته چمن سنبلش را ببر •
چه در ناف آهوی چین مشک تر • بس و نیست تعریفش از چون نچند • ز لیموی او چاشنی گیر قند • هر بوته از آن لالهٔ جنت آیت
نو رس گلستانیست که در ضمن معنی خوان خلیل هر اکلش صورت گلزار ابراهیم نهفته و هر قطعه از زمین ارم آیین آن خطهٔ
فردوس قرین تازه گلشنیست که از مشاهدهٔ جمال با کمالش غنچهٔ منقار بلبل گل گل شکفته لمحرره گل و غنچه و بوته اش رنگ رنگ
چه یکقطعه تصویر کار فرنگ • تراسیده جنت اگر آن زوست • بما زنده اند و که فردوس اوست • همیشه درین خطهٔ دلگشا •
بجدی بود نور نشو و نما • که از ریشه محکم نمودن به پیش • نباتش زند غوطه در آب خویش • ندانم نگارنده سر نوشت •
بآب و گل او چه سر سرشت • درخت نگشته ثمر سیر هند • نیفتاده تخمی که بر سیر هند • شده هر کف خاک او گل فروش • چه کشمیر دارد
دو صد شال پوش • ز میمنش ز بخشش چه دست کریم • نباشد ورش از بندگان قدیم • گلهای همیشه بهار عنبر بوی بستان
افروز عباسی در هر کنارش رنگ رنگ شکفته و عندلیب هزار دستان نطق نوبهار دستان این بیت را مناسب حال خود گفته
لمحرره کشته گل چندان که گویی ریخت معمار چمن • طرح دنیای نوی از رنگ گل در انجمن • بعنایت میر آب سحاب جناب لطف الهی
رطوبت گل و طراوت سنبل بمرتبه صفت ظهور گرفت که از تاثیر فیض آن تا غنچهای پیکان دستعم در بوته کوره حداد مانند گلهای
آتشین چهره برون برافروخت و زلف و کاکل مرغوله مویان از رفتار سنبل همیشه بهارش درس ابجد پیچ و تاب آموخت لمحرره
چمنهای او را شعله گل تنه • بیا و ببین سبزه گل بسه • بشمشاد آنجا خوش منظری • بکیا را بود دعوی همسری • نم خاک آن شهر
اشرف خطاب • مکرر زده طعنها بر گلاب • نگویم خطا هر کف خاک آن • حنای بود خوش بهار و خزان • ضمیرانش با گل عجب و کنار
همیشه بهار ریاضش بهار • طراوت ز سنگش عیان در نهان • چه از جوهر جسم مردم روان • حبابش ز لاله بدخشان عیار •
چنیا قوت سنگش همه آبدار • باشرف گل و لاله سرو گیاه • نوشته دار دی بهشت آگناه • به بین سرو بیرا که خورده ارم • بخاک
کف پای اشرف قسم • بود آب انهار او لی دلیل • خلف زاده کوثر و سلسبیل • اوراق بیاض رنگین گلستان آیین هر قطعه از بوستان
آن سر زمین صحیفه صحیفه بر روی هم چیده و حسن شکل [illegible] بنفشه زارش با وجود سرافکندگی قلم نسخ بر خط ریحان نگار
خوبان کشیده در پیش قامت لیلی اندام سرو چمن پوش [illegible] سوز آه مجنونیست پریشان حال و در برابر شاخ شکوفه
سیم سیمایش چنار کهن سالی تهی دست بیریست ستر لزلزه الاعراض المجال انکه شاهد گل اگنا [illegible] خطوط
نمود و در پس پرده بینشانی پنهان بود در نیولا بچندین رنگ لباس خود نمائی بنحوی پوشید که با کمال ناتوانیها آب آیینه

بانداز تماشای صورت بدن نمایش روان گردید الحمد لله که از فر قدوم میمنت لزوم خاقان صاحبقران لقب همایون تیة
جمال عدیم المثال خطهٔ فرح آباد اشرف بهواداری غنچه نو شکفته نسترن صبح و لالهٔ افتاب و نسرین روز عنبر بوی بنحوی
نکهت بخش دماغ سایران بهارستان عالم تماشا گردید که بلبل نوا خوان گلزار نطق چهار چمن وجود رعنا نمود ارغوان رنگ عباسی
جعفری مذهب هر یک غزل خوان دیار لا تکلفی شیر بی شعوه از کثرت جمعیت نشاط برتبهٔ منصب هزاری رسید چند بلدهٔ طیبه
اشرف معسکر جنود عشرت و سرور نواب اشرف شده هر روز بتان کی بزم خاص بایین که مرضی طبع مبارک بود ترتیب میدادند
از حالات غریبه و رسوم عجیبه که دران اوان روی نمود این بود که در شب یکشنبه نوزدهم شهر مذکور نوزنبایه در برج سور
ظهور نمود استعدادش آن قدر کشید که تا یکساعت نجومی از شعشعهٔ نور او ساحت کره خاک روشنی بخش بزم ساکنان افلاک شد
بعد از وقوع این واقعه حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نفاذ یافت که شیر بیشهٔ کارزار علیقلیخان سپه سالار از مشهد مقدس
منور معلی مراجعت نموده عازم اردوی کیهان پوی شود عساکر منصوره را مرخص ساخته که بمنازل خود روند چون فرمان
واجب الاذعان به علیقلیخان سپه سالار رسید امتثالا الامر الاعلی لشکر فیروزی اثر را رخصت انصراف داده از بسیاری
شوق و شعفی که باستانبوسی قبلهٔ عالم و عالمیان داشت بهمعنانی سرعت برسم ایلغار عازم صوب اشرف شد و روز پنجشنبه
چهاردهم شهر ربیع الثانی در بلدهٔ مذکوره بشرف پابوس خاقان صاحبقران مشرف شده و در روز پنجشنبه بیستم شهر مذکور
بعد از انقضاء نه ساعت و پنجاه نه دقیقه افتاب جهانتاب قدم بهجت توام بر مسند برج حمل گذاشته از روی عدالت فضای
خطهٔ جهان ابتان کی آب و رنگ خضارت و نضارت بخشید و از کثرت عنایت میر آب سحاب چهار چمن دهر را اعلام نوید رطوبت
و مژده طراوت رسید زال دنیا بوجود نوروز شادمانی نشاط جوانی از سر گرفت و چراغان گلهای بستان افروز در صحن گلستانی
بنحوی که میبعانی در گرفت بیت شد شکفته ز بهار و اثر فصل زمان • طبع شاه و گل نوروز چه گلزار جنان • زال دنیا که ستر دون شده بود
از پیری زین دو فرزند خلف بار دگر گشت جوان حضرت خاقان صاحبقران بزم نوروزی را در عمارت بلند مرتبت عباس آباد
اشرف که یکی از ابنیهٔ عالیهٔ روزگار است که ذاینده و پیشکش امرا بقانون مقرر سنوات از نظر فرخنده فر گذشته زبانهای صغیر و کبیر
و بیانهای برنا و پیر بمدح نواب صاحبقران خطاب دران روز فیروز بمضمون این ابیات مترنم بود لمحرره کای ز رای عالم آرای تو منور
افتاب • قامتی مخلوق اجره شاه بیت انتخاب • معنی قدرت جناب حضرت [illegible] • چرخ اخضر دور محیط همت دنیا جناب
کشور الطاف خاصت مخزن انعام عام • التفاتت همیشه خلق عالم کامیاب • چون نجم نامت برد گوید که ای ایران خدای • در عرب
آمدن آثار ساویسا کاین عالیجناب • نیست عالمگیر دور خونت [illegible] • دشمن جاهت [illegible] خراب کرمیند
قیلسا خیزان قفقاجاهنک پایه سی • جنه [illegible] حساب • [illegible] بیرانک روز حشر
شعی ایران اوبنی ایشت ساکر کوافراسیاب • اهل ایران قبلهسی جلق جهان مرشدی • ظل حق عباس ثانی موسوی الانتساب •
انفعالندنک یوزندن [illegible] همچکه سالمز نقاب • شمسه ایوان اقبالنک کورب کر افتاب • تاجناب حضرت [illegible]

ارکونینکا سو جکرتسیم وکوش رنک حساب ٭ خصم جاهندن دو تار شاهین حکینک مرغ روح ٭ چرخ اطلس دنا اوزیتغا
اقبالنک عقاب ٭ جیق ساچون قیلدینک سن تیغ جهانکیر بنک فی نانک ٭ دنیزلار بولسانک ادیلک تاب عتابدن سراب ٭ برق
تیغ خنجر قرینک ایشلدی اوساکو ٭ جیوه تک توش سونک خلایق جابلر بغا اضطراب ٭ بعد از سپری شدن هنگامه جشن نوروز
طرب اندوز واقعه که بعرض خاقان صاحبقران رسید فوت ربواس خان بیک حاکم فراه بود که جایش بمحمد قلی سلطان خلف مرحوم
سیاوش خان قوللر آقاسی سابق که در آن اوان بیکلربیکی دار المؤمنین استراباد بود عنایت حکومت استراباد بحاجی الحرمین
حاجی منوچهر خان برادر شمشیر علی خطاب محمد ابراهیم خان بیکلربیکی قندهار مرحمت شد و مقرر کردید که در باب انتظام احوال [illegible]
و رعیت هر دو ولایت خانان عظیم الشان سعی موفور بظهور رسانیده انعام لجراحات خواطر ایشان را بمرهم عاطفت بنمایند

بیان خصوصیات دار الزهاد سیستان و کیفیت اوضاع آن ولایت و ذکر وقایع و سوانحی که در سرحد کیج کران روی داده و شرح دست اندازی که از شقی پلید ابوسعید مکرانی باموال و اسباب تجار اصفهانی واقع شده رفتن ملک نصرت خان بمکران و فرار شدن ابوسعید مذکور از آنجا

برضمایر دانایان اخبار و آثار پوشیده نماناد که چون این فقیر
نشو و نما در ولایت سیستان یافته لازم دانست که از کیفیت اوضاع آن ولایت و خصوصیات آن سرحد در این صحیفه شرذمه
زبان زد خامه تلطف نماید بدانکه در باب سیستان آنچه بسمع محرر اوراق رسیده آنکه سیو در لغت پهلوی مرد را گویند و اصل
سیوستان است چون هم وقت مولد مردان با نام و ننگ و مسقط الرأس پهلوانان ظفر جنگ بوده از آن سبب ملقب بسیوستان
کردید و اهل زمان سابق خواسته اند که اختصاری در لفظ نمایند یک حرف از آن انداخته سیستان گفته اند و الیوم به سجستان
شهرت دارد و جمع از واقفان اخبار سجستان نیز نوشته اند بنا بر آنکه جلا محوقات سجستان ابن فارس که یکی از ابنای نوح است
سیعاند و بزابلستان و زرنک و نیمروز نیز شهرت دارد و وجهی که درین باب در سر لغات خود محمود بن یوسف بن عبد العزیز الاصفهانی
المعروف بالطبی بیان نموده اینست که وجه تسمیه زابل آنکه چون در روزگار سابق هر شهری که بنا شد یا در کنار دریا یا بزیر یک
کوه بنا شده از آنجهة که چیزهای قیمتی و منفعتهای کلی از بحار و معادن خیزد و چون کرشاسب ابن اثرط که بقول بعضی از نوذر خان
بانی زابلستانست خواست که شهری درین مکان بنا کند گفت که چون تمامی این سرزمین از آب و گلست و از نشیمن در اینجا فی الجمله
منفعتی متصور نیست بنا علیه زآب و گل مکان نشیمن را سامان نموده و مدتها آن شهر را زآب و گل میخواندند بمرور زمان یک حرف را از آن اهل
علی وجه الایجاز و الاختصار انداختند مسمی بزابل شد و وجه تسمیه زرنک آنکه درین مکان اکثر آبادانیها از آل زر بنا کرده
و آل زر را مردم آن زمان ازین سبب که موی لحیه خود را تمامی بزر کشیده بودند زرنک میخواندند چون بانی شهر زرنک که الیوم
آثاری از آن باقیست سقا آن شهر را مردم بنام او خواندند و در اندک روزگاری یک حرف از آن علی وجه الاختصار افتاده بزرنک شهیر
شد و عرب آنرا زرنج میخواندند و وجه تسمیه او به نیمروز آنکه خسروان آنزمان را سالی یکروز بودی که داوری یکساله را انتظام
و اجرای تمام ممالک محروسه خود را به نیمروز بپرسیدندی و چون مردم سیستان را از بسیاری سکنه اندیار نیمروز از آن روز

نیمروزش خوانده اند و الیوم سکه زر آن ولایت ضرب نیمروز است که بعضی کور سوادان بغ سواد ضرب نمروز میخوانند و جمع کثیری
از اهل الله که انجمن وجود مسعود ایشان بنور شمع ایمان منور بوده ازین دیار فیض آثار برخواسته اند مثل ابو عبد الله سجزی
و خواجه عبد الله طاقی و شیخ ابو الحسن بشری که از مریدان خواجه عبد الله انصاریست و جلال الدین نصیر الدین که از افاضل
دوران و ملقب است بجلال الفاضله و اجل العالم زین البصری و حبیب السجستانی و حریز بن عبد الله که از کبار رجال حدیث است
و عکرمه الفقیه مولی العباس که در فقه راوی اکثر روایاتست و معاذ بن مسلم که مهدی خلیفه عباسی کل ولایت خراسان را
بعهده مفوض داشته بود و ابو حاتم السجستانی و ابو یعقوب الزاهد و ابو الحسین ابن محمد بن یحیی که بیان نقرانب (?) قرآن او کرده
و سلیمن بن اشعث و ابو احمد القصار و ابی جعفر بن ابی منصور ابن ابی سعید الوزیر و ایشان چنان بوده اند که در عالم بفضل و علم
آنها هیچکس در آن عصر نبود و علم ایشان را کسی منکر نمیتوانست شد و ابو اسحاق الخاشی و احمد السموری (?) و امام ابو جعفر فاضل
و ابو ذکریای بن یحیی بن عمار و ابو یعقوب الزاهد و یاسر ابن عمار و زهیر نعیم و عفان ابن محمود و غالب ابن شاذل و ابو عامر بن ابی حیان (?)
مجملا آنکه جمع کثیری که از افاضل در علم فقه و ادبیه و قرائت و تفسیر و حدیث از سیستان برخواسته اند چنانکه علمای حرمین
و شام و عراقین محتاج ایشان بوده اند و ازین رهگذر اصحاب فطرة و ارباب فطنت آن ولایت را دار الزهاد مینویسند و وسعت
آن دیار بعمل مساحت از آنچه شهرت دارد شصت فرسنگ در شصت فرسنگ است که سطح آن سه هزار و ششصد فرسنگ باشد
و وفور آب در آن دیار بمرتبه ایست که اکثر اوقات خرابی تمام بمسکن و محصولات و باغات مردم آنجا از ممر استیلای آب میرسد و مشهور است
که هفت رودخانه عظیم را که یکی از آنجمله نهر هیرمند است آبش بسیستان میریزد و در بحیره زره که تقریبا سی فرسنگ در سی فرسنگ است
جمع میشود و در میان آن بحر جزیرهاست اکثر مزروع و مردم نشین و کیف در میان آن بحیره کوهیست موسوم بکوه خواجه
که در وضع مدور افتاده و بالای آن مسطحست و محیط آن سه فرسنگ خواهد بود و در یکسمت بالای آن قلعه ایست که بانی
آن کوک کوهزاد بوده و محرر اوراق بعد انجار رسیده در دیوار آن قلعه سنگهای عظیم القدر بکار گذاشته اند چنانکه حرکت دادن
آن سنگها در نظر خرد از قوت و قدرت و طاقت بشریت مردم این زمان دور است و جنگ که تهمتن در مبادی سن شباب با کوک
کوهزاد نموده در پای همین کوه گفته میشود و در سمت دیگر در بالای آن کوه مقبره ایست که از عمارات قدیم مینماید و یکی از
فرزندان دانیال پیغمبر ع در آنجا آسوده است و اکثر اوقات سکنه آن دیار بزورق ها نشسته بزیارت مزار فایض الانوار او میروند
مشهور است که در شب جمعه هر کس در آستانه آن مزار بیتوته نموده لمحه بنشیند اگر حاجتش رواست آن شخص را بی اختیار حالتی
دست دهد که معتقد است می غلطیده باشد و الا فلا و ازین سبب موسوم است بخواجه غلطان و سنگی که بهمن بن اسفندیار بر
رستم بن زال زر از کوه در حالتی که بکباب کور مشغول بوده افکنده چنانچه مشهور است که رستم از جای خود حرکت نکرده
سپر را در پیش سنگ مذکور داشته و آن سنگ بدو پاره شده در پای همین کوه افتاده و عظمت این دو پاره سنگ بمرتبه ایست
که اگر خرد خورده بین از راه اغراق در آمده هر پاره را جگر گوشه الوند و دماوند گوید سزاست صاحب تاریخ مبارکشاهی میگوید

کماری که حسب الفرمان قادر بیچون از بهشت برآمده برین کوه مسکن دارد و هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و یکی
سرخ و در عهدی بحسب اتفاق آن مار را میبینند والعهدة علی الراوی و از جملهٔ عجایبات انجا آنکه کوهیست قریب بقریهٔ دورق
و قلعه کاه که تخمینا ثلث فرسنگ ارتفاع دارد و یکروی آن کوه را ریگ روان گرفته و مشهور است که یکی از اولاد حضرت امام حسین ع
در بالای آن کوه آسوده و در حوالی مرقد مطهر آن امام زاده واجب التعظیم قبور مورد النور جمع دیگر از اهل الله نیز هست
خلق بسیار بزیارت مزار فایض الانوار ایشان میروند و فقیر نیز بین سعادت عظمی رسید و این امر غریب را دیده که چون اهل
باجمعی بالای آن روند خود را بر روی آن ریگ که کوه را فرا گرفته رها کنند و به نشیب آیند در آن وقت بصلابت بیشتر از بیشتر
و مهابت هرچه تمامتر صدای نقاره و دمامه و طبل و کوس و کرنا و نفیر و غیرهم از آن کوه بمرتبه ظاهر میشود که گویا چندین نقاره خانه را
بنوازش در آورده‌اند و عجب تر آنکه چون بپایان کوه میرسند هر قدر از آن ریگ که بپایان آمده باز بر میگردد و هرگز تخلف نمیکند دیگر
از غریبها آنکه گیاهی در بعضی از اراضی آن ولایت میشود که اگر آب دهند خشک شود و بر افتد و اگر او را آتش داده بسوزانند سبز شود دیگر
زمینها در آن دیار است که هرگز گیاه در او نمیروید و در اصطلاح اهل آن ولایت آن زمین را دغال میگویند و در هنگام نزول باران جمع کثیر هستند
بدغالگر که بعبارت اراضی و صحاری میروند و مادام الحیات اوقات ایشان بعین نحو صرف میشود که چیزها از جنس یاقوت و الماس و فیروزه
خوب و زبرجد مرغوب و زمرد و لکنه و سلیمانی و یا باغوری بسیار و طلا و نقره و عقیق و مرجان و روح توتیا میجویند و میفروشند
و از وجه قیمت اسباب معیشت خود را مهیا میسازند و وجهی که درین باب از السنه و افواه و سایر و دایر است اینست که قبل ازین بچند
هزار سال والعلم عند الله که در آن اراضی و صحاری عمارات و آبادانی بوده و قصبه‌های عظیم که در زمان از منه قبل و نهار بران در بار
خورده از قتل و غارت و وبا و طاعون و غیرهم موجب آن شده که آن ابنیه بخرابی تبدیل یافته و بمرور دهور آن کاخها بخاک برابر گردیده
و از رهگذر استیلای آب و ریگ مدتها نیز در تصرف آب و ریگ بوده و باز بسی از اسباب انقلابات ممکنه بصورت دغالیت در نظرها
جلوه ظهور نموده و الحال ازین عالم اشیا که فی الجمله دلیلیست از آثار عمارات و مکان‌نشین سکان آن عصر بعضی در زیر خاک و پاره
بر روی خاک بر آمده بجهة شست و شوی که آن اراضی از آب باران میبابد و بنابران قاعده که جوینده یابنده میباشد چیزها بدست
تصرف اینجماعت در می آید و جمع دیگر از اهل فکرت و خبرت را اعتقاد درین باب اینست که در ایام سلطنت پیشدادیان و کیانیان
که الکا زابلستان باقطاع رستم بن زال زر و قبل از و با آبا و اجداد و بعد از وی باولاد او مفوض بوده تمام مردم آن از زنده کیخاه بوده
و رسم این گروه در آن عصر و بالفعل نیز در میان بعضی از آن مردم این بوده و هست که هرکس از ذکور و مؤنث را که حالت محتضره
فایز شود در عین حالت احتضار او را غسل داده بقدر مروت و مکنت فراخور استطاعت بلباسهای رنگین ملبس سازند و با نواع زیب
و زینت و حلی و حلل در قبر گذارند و این اراضی و صحاری که درین ولا لفظ دغال بر او اطلاق میشود میبایدکه گورستان جماعت
مذکور باشد که از کثرت تمادی ایام و مرور دهور و ظهور فتور انقلاب تمام از رهگذر آب و باد و غیرها در وضع آن خلاء بهم رسیده
و اشیاء قابل الزوال معدوم شده و اجناسی که موافق حکمت قادر لایزال معدوم شدن و از حیز انتفاع بسبب جوهریت ذاتی

افتادن

افتادن خالی از اشکال نیست از عالم خفا بمکمن ظهور و بدست اینجماعت موسوم بدغالگر دمی افتاده باشد و اظهر اینست که قول
ثانی اصح اقوالست چرا که محرر اوراق بحسب اتفاق دیده که یکدو نقره را بعقب گذاشته و اسلحه و یراق بکار او را نیز در جنب او
بخاک سپرده اند و از اهل خبرت و ثقه بتفصیل رسیده که در سنه هزار و هفتاد و پنج امیر یحیی ابن یاغی که مردی بود از اجله
سرحدی کیج و مکران صاحب مکنت و ثروت وفات یافت اولاد او یکدو راس اسب سواری او را کشته متوفی الیه را با دو راس اسب
مذکور و اسباب بسیار از رخوت و اقمشه نفیسه و ظروف نقره و فروش قیمتی و اسلحه و یراق بکار و مبلغی زر در قصبه خاش
من اعمال سرحد در مکان مسمی بقدمگاه شاه مردان سردابه سلمان نموده مدفون ساخته اند دیگر از امور غریبه آنکه سنگ
طاحونه را در ولایت سیستان از ریگ روان میسازند فواید دیگر ریگ روان مردم سیستان را آنچنانست که هرچیز از جنس
حبوبات و بعضی از فواکه در آن مدفون سازند و هرچند سالها بگذرد بنحوی محفوظ ماند که هیچ نقصان در وی پدید نیاید دیگر فواید
از ریگ آنکه در هر زمین که انگشت از آن بپاشند نبات بهتر از جاهای دیگر میروید فواید دیگر آبی که بر روی ریگ روان
غلطد بغایت لطیف و گوارا تر و بی مضرت تر از آبهای دیگر باشد فواید دیگر آنکه مردمی که بر روی ریگ نشست و برخواست
نمایند و بخوابند تندرست و قوی هیکل و عظیم الجثه باشند از اینجهة است که فرزند انسان تا خورد باشد او را بر ریگ روان
بخوابانند تا اعضای او تندرست ماند و قوی گردد و هم ازین سبب است که مردم نیمروز اکثر صحیح الاعضا و قوی هیکل و تنومند
و صاحب زور میباشند نظم بمیدان بکار و دشت یلی ۞ همه گرد و گرد دنکش و زابلی ۞ همه صاحب یال و کوپال و برز ۞
خداوند شمشیر و بازو و گرز ۞ شجاعت بطلهای ایشان وطن ۞ نموده بآن تعجاذ در بدن ۞ ز رخسار آنها نمایان یلی ۞ چو از ذات
آینه روشن دلی ۞ به نیروی بازو تیر و خدنگ ۞ بگیرند از چهرهٔ خاک رنگ ۞ بهرجا که خصمی برآورد سر ۞ سر از نیمشان خود
بخود بی سپر ۞ از ایشان ز بس جنگ دیده اند ۞ بخود نصرت و فتح بالیده اند ۞ و الیوم حکومت سیستان مفوض بعهده
ملک الملوک العظام ملک نصرتخان ابن ملک ابوالفتح ابن ملک ملک سجستان ملک جلال الدین محمودخان است که مجملی از حسب و نسب
و شمه از کردار اطوارش سابقا ذکر رفت و زبان زد خامه اظهار شد ولایت کیچ و مکران که از جملهٔ ابنیهٔ احفاد حضرت نوح نبی ع
و بالفعل آنچه مشهور است موازی سیصد و شصت قلعه دارد که همگی آبادانست از راه عنف و حیله در تصرف شقی
پلید ابوسعید نام مزوری شرذمه از چگونگی احوال این مزور بیسکال آنکه خدمتکار ان ملک میرزای خلف ملک دینار حاکم آنجا بود
بتوسط حیلهای ذاتی و مکرهای جبلی ولایت و وجود ملک دینار را در بسته متصرف شده تسلط تمام و چار سلیطه عنقه وجود
آمده و بر سکان کیج و مکران ظهور سانیده بود چنانچه باغوای تغو و بر سر اباتغو و بران مفسد ناپاک ملک میرزای سفاک
تمامی اولاد و احفاد و اقوام نسبی و سببی خود را بگناه بی تقصیری مقتول و زمام اختیار سرکار نابکار خود را بعوان مردک
مجهول مرحمت نمود بلکه ملک بعد از اینکه بعوان سگا رغقار داده انتظار مرگ میکشید و چون بنظر خود بینی آن مدبر بیدین
هنگامه اعتبار خود را بعوان نمودید بساط تیره سگاری را از هم گشوده در تسخیر قلعهٔ قلوب متوطنین و مترددین

۱۴۰

برتبه کوشید که سکنهٔ آن ولایت قاطبه حکم او را بر فرمودهٔ ملک میرزا ترجیح داده رسید بدانچه رسید خدام ملک مذکور وقتی
از خواب غرور بیدار شدند که کار از کار گذشته و خود کرده را تدبیری نمانده بیت چه سود سینه هراس و نخوردن افسوس
ثمر نمیدهد آری گل پشیمانی ؛ بعد از آنکه اراده نمود که کار آن مکار را بسازد از سبب بیفکری کار خود را ساخت و آنچنان بود
که از هکذا گفتگوهای ناهنجار ملک اسطور ملعون بفراست دریافت که هنگامه در کجاست با خود گفت که دست پیش از ذلت
بزور بازوی حیله و نیروی مکاری شمشیر تدبیر را آبگیری نموده در روزی که ملک میرزا ست طافح بادهٔ غفلت شده در خواب
مرگ بود به تیغ بیدریغ صاحب تحقیقی خود را از ننگ بجام کم فرصت مقتول ساخت و بکار تجهیز و تدفینش پرداخت و آن قسم
امر خطیری را که سرهای جمهور بکرانیان در خطر بود آن نامرد بتقویت زن ملک مزبور که درین مقدمه شریک او بوده از پیش برد
چنانکه برد و باستقلال کار حکومت ولایت مزبور را در پیش داشت تا روزی که مرد بیت اگر افعی را بگیری بمشت ؛ بیباغ
بهشتش دهی سر بکشت ؛ و را از قامت رشته جان کنی ؛ بکاسش هم آب حیوان کنی ؛ نگردد بدان تربیت یار تو ؛ کند عاقبت زهر
در کار تو ؛ بعد از سپری شدن آن مقدمه زوجه ملک میرزا از بیخواستگاری نموده اسم شیخی و قابی آن شجاعت را بر وجود خود بود
بر بست و بر مسند ایالت و امارت آن ولایت نشست و کرمانیان هیچ عاقبت بینی چون از بسیاری تعدی و تحکم ملک میرزا دلگیر
شده بود که از خانوادهٔ ملک میرزای مزبور نیز کسی که کما هو حقه از عهدهٔ مهم امارت تواند در آید بر روی کار نبود لابد و ناچار اوامر و نواهی
آن کشیش بتکدهٔ مردم فریبی را مطیع و منقاد گشتند شده منه از حقیقت الحوار از ابن زیاد کرد از آنکه بجهة اغراضات دنیوی بت
از ارکان قواعد شرع شریف نبوی بر داشته میگفت که معنی امر معروف و نهی منکر آنست که هرچه رای حاکم هر ملکی و ولایتی اقتضا کند
مردم آن دیار باید که سمعنا و اطعنا گویان فرمان بردار باشند از جملهٔ اتفاقات بدسگالی آنکه در اوان که دار السلطنه اصفهان مضرب
سرادقات خاقان صاحبقران بود جمع کثیری از تجار بلاد ایران چندین هزار تومان از اقمشه و امتعهٔ نفیسه بلاد هندوستان را
بدستور سنوات سابقه در جهازها کرده بودند و در وقت موسم از بندر صورت کشتی امید را بجهة پای نخار محنت انداخته
اراده داشتند که در بندر عباسی راحت لنگر افکنی فراغت کردند که ناگاه در میان آن بحر پرشور بکران از هکذا تند باد مخالف
سفاین مراد این بخت برگشتگان چهار موجه گشته آن جهازهای سنگین بار طوفانی شده هرچند ناخدا سعی نمود که لنگر تدبیرش
زمینی که نجات شود از کثرت شدت طوفان و بسیاری رعد و برق و باران زورق فطرتش لطمه خور موج خطر بیشتر شد بیت
خدا کشتی آنجا که خواهد برد ؛ اگر ناخدا جامه بر تن درد ؛ مجملا آنکه این بیچاره‌ها از جمله هرچند باد ابادیان کشته تا مدت چند روز
اغاثت بیعادی امتداد یافت بعد از تسکین گرفتن طوفان و کم شدن صاعقه و باران کشتی بخت ایشان به بندر کیچ و مکران بیغما
و تاراج افتاد بعضها شیخ ابوسعید پلید که یزید دیار بیمروتی بود اولا از راه چاپلوسی در آمد نموده احمال و اثقال را از جهازها
بر آورده بقلعهٔ کیچ و مکران کشیده هر کی آن اقمشه و امتعه را مارحیل تکلم به بها داده یکجا از ایشان خرید با بخلعت بی بضاعت چون
حالرا بهر انواع مشاهده نمودند متاع خوشقماش زندگی را غنیمت دانسته شکوه بیداد آن کافر نهاد را بدیوان خاقان صاحبقران آوردند

بیت

جهرم

بیت چه کردند احوال خود را بیان ؛ بر آشفت خاقان صاحبقران ؛ و همه آن روز فرامین مطاعه باسم حکام زابلستان و فراه
و کرمان و بم پور و وزیر فارس و لار و هرموز و جهرم عز اصدار یافت که هجوم عام نموده آن غدار بد تدبیر را دستگیر و مقید
ساخته بدرگاه جهان پناه ارسال دارند چون امراء کشورکشا سیما ملک نصرتخان حاکم سیستان و عباسقلیخان حاکم کرمان
بر مضمون فرمان واجب الاذعان مطلع شدند در روز بتهیهٔ اسباب سفر خیراش و سرانجام نمودن آلات حرب و ضرب و زنگین
کردن قشون پرداخته عازم صوب مقصد شدند در آنوقت محرر اوراق در خدمت ملک ملک خرد بیان سپاری قیام و اقدام داشت
بکرسی بند لوح عرش اعظم قسم که چون المحقات دزدک که یکی از جملهٔ قلاع مکرانست مضرب خیام غازیان نصرت فرجام شد با وجود آنکه
افتاب در برج دلو بود و هوا و آب آن سر زمین بمرتبه گرم شده بود که از بسیاری شدت حرارت و انبوهی کثافت هوا بیماری
در میان زابلیان بهم رسید از قضا آمد در چنانوقتی خبر رسید که شیخ ابوسعید پلید همینکه عزم سپاه خاقان صاحبقران را
شنید از صلابت آن خبر خانه بر انداز شد بند حصار وجود نابکارش از هم ریخته بمرض سرسام گرفتار گردید بعد از چند روز
جسم آن مردود مطرود شعله افزای آتش جهنم شد و در همان روز ملک ملک نیمروز حقیقت فنا شدن آن مخذول را بقبه دیار
ادبار و کیفیت اشتداد حرارت و کثافت هوای آن دیار را بخدمت کارکنان دولت روز افزون عرضه داشت و مصحوب احدی از آن زمان
جانسپار برسم ایلغار روانه اردوی کیهان پوی و خود باتفاق لشکر در مکان مزبور توقف نمود تا هرچه رای صوابنمای ملتزمان کارخانه
سلطنت اقتضا نماید بدان عمل نموده آید چهار مذکور در هنگامی که بلدهٔ اشرف مضرب سرادقات جاه و جلال بود بعرض مزبور را بنظر
بارگاه گردون قباب رسانیدند چون اصل مطلب خاقان صاحبقران بدست آوردن شیخ ابوسعید بود او را خود کارکنان قضا و قدر بطابق
خواهش بندگان پادشاه فرخنده فر گریبان گیر گشته بزنگان درکات سقر مقید ساخته بودند لهذا مقرر فرمودند که ملک نصرتخان
از سفر بکران معاودت نماید بعد از آنکه فرمان واجب الاذعان که در جواب عریضهٔ آن خان صادر شده بود بدو رسید حسب الفرمان
بموجب مقرر عمل کرده بولایت سیستان مراجعت نمود و فراخور حال هر یک از سپاه که در آن سفر همراه بود انعام و مرحمت عطا فرمود

بیان محاصره شدن قلعهٔ قندهار بسعایت شاهزاده دارا شکوه نوبت سیم و رسیدن این خبر بکارکنان دولت ابد پیوند و به دفع فرستادن خاقان صاحبقران و در روز ناوک و رود جنود هنود بپای حصار جنگ نمودن ذو الفقار خان فیروز جنگ و قتل نمودن جمع کثیری از ناهاران خود رای را بشمشیر الماس نظیر و مایوس و مغلوب شدن سرکرده فوج و گروه شاهزاده دارا شکوه و شروع در کار سیبه کردن سپاه و پیش آوردن توده خاک

حمد اکمل احمد عادل محمود صمدی را که سرور سرور اسلام مطاع همه عالم و آدم ملک هر دو سرا داور کل برس رسل صد امم اصل حکم را ؛
دم روح و جان و درد دل و کمال و کرم و علم و عطا کرده و داده علم آه سحرگاه مرا و را که دهد درس دعا مردم مسعود لوا را ؛ حکم اعدل عالم
ملک مصر کرم مرهم هر درد له الامر و له الحکم و له العدل و مع الاهل مع الآل محمد و له عم رسول اکرم اطهار دل آرام محمد اسد اسلم
اسلام که طاوس حرم کرده سر اماده کار هم او که هم او هم هم ادهم دل او داده دوا درد دل کل عدو ل علمارا ؛ مذهب شیعه آل آلت

که گویند پس از منقبت شیر خدا مدح شهنشاه حسن خلق حسینی نسب مرتضوی حلم که از شعشعهٔ تیغ بلارک نسبتش برق جهان
بدن اهل ستم مشت غباری شود و از شدت او آب صفت کرده و از دیده اعادیش فرو ریزد و تنبیه بدین نحو نماید هم اهل دغا را
داستانی که کم از بحر طویلی نبود هست مرا از جدل طایفهٔ ناجیه ساکن ایران هنودی که ز بسیاری برق علم تیغ جهانسوز و زبیم
دم خنجر فیروز قزلباش بجز ناله و فریاد و فغان هیچ نگویند و فرستند پی دفع وجود سره و سر کرده خود از دل و جان سوی سما بهر
تیر دعا را، غور کن غور که از عصر کیومرث و سیامک کسی این طور نکرده از [illegible] و چه زال زر و چه رستم و سهراب و فرامرز و زواره
بعد کاری اقبال فریدون و منوچهر و نوذر و زو و کیخسرو و کاوس نکرده است چنین جنگ که این فرقهٔ اتراک به هندوی سیه چهره
سفاک نمودند چه سلطان دفع نمودند از خود این همه شمشیر بلا را، شرح این واقعه هایله اینست که [illegible] سر کرده
اصحاب ظلم شاهزاده [illegible] خرم [illegible] جنودی ز هنود آمده بگرفت بیابان و اراضی و صحاری و جبال و همه دشت [illegible] تا
تقریر کند خامهٔ من طرز یورش کردن این جمع دغا را، سوی این مقالات انکه چون شاهزاده با مهابت و نهیب سلطان اورنگزیب بهم آغوشی
آرزوهای بسیار و حسرتهای بیشمار از پای حصار قندهار بشوقی که نشسته بود برخواست و بجانب دیار هند هوای [illegible]
شاه والا جاه سلطان خرم والداو [illegible] اینکه معظم الیه راد و نوبت با عسکر بیرون از حد و شمار و خزاین بسیار و اسباب
و آلات قلعه کشایی بعزم تسخیر حصار بلند و قلعه [illegible] ولایت قندهار فرستاد و او دو بار جمع کثیری را از مردم نامدار آتش با
در یورشهای بیجا بکشتن داده و کاری نساخته مراجعت نمود لهذا او را از حضور رد و بکرده از کثرت شوق و شعف [illegible]
آوردن ولایت قندهار [illegible] از مضمون کلام الحریص محروم [illegible] افتاده روز و شب طلای جمهور طاقتش در کوره اضطراب
و نقرهٔ خام صبرش در بوته بیتابی میگداخت و هم آتش کوه اشتیاق با آتش فراق میسوخت و از ناچاری میساخت و گاه گاه مرغ
دلش در شبکه دام اضطراب می طپید و از بسیاری حیرت غریق گرداب گرفتاری گشته راه نجاة نمی دید درین باب حکایتی
غریبی از بینایی شاه جهان پناه خطاب از عزیزی مسموع شد و العهدة علی الراوی نقلست که شاه والا جاه هندوستان سلطان
خرم از بسیاری حرص که در گرفتن ولایت قندهار داشت شخصی از محرمان بزم خاص خود را تعیین نموده بود هر ساعت در میان
عوام بکرات و مرات فریاد بر آورده بتذکار این کلمات اقدام مینمود که حضرت سلامت [illegible] قندهار از نظر مبارک محو نشود
و حضرت معظم الیه سری می جنبانید و لب خویش را بدندان تاسف میگزید و بتهیه اسباب سفر قندهار می پرداخت تا انکه
در سنه یلان ئیل هزار و شصت و سه هجری سپاهی بیشتر از پیشتر بشکوه هر چه تمامتر ترتیب داده بسرکردگی شاهزاده
دارا شکوه که خلف ارشد و ولی عهدش بود بهمراهی جمعی از امرا مثل سعدالله خان وزیر اعظم و رستم خان دکنی و قلیچ خان
اوزبک و سایر امرا نامدار اندیار را از پنجهزاری تا صدی نامزد سفر ساخته نمود شاهزاده دارای سکندر شکوه چون
بسرداری آن سپاه رزم خواه [illegible] شد در بلدهٔ لاهور تصرف در خاطرش رسید عشق ابجد قلعه کشایی [illegible]
دانسته مقرر فرمود که معماران چابکدست در عرض چند روز صورت حصاری که معنی اصلیش خود را بازی دادن بود بنیان

قلعه قندهار [illegible] و چاکران امرا از چهار طرف آن دیوار تازه مورچلها بی اندازه آورده توپچیان برودت نشان
آتشکوه توپخانه ایشان توپها بر ان دیوار زده منهدم ساختند و خود در ساعت باتفاق جمعی از نامداران سپاه سوار شده یورش
بیرون از حساب بران چار دیوار خراب انداختند و این فتح قندهار نامیدند و حاضران تمامی از روی خرمی مبارکباد آن
فتح در نظر همایون تسلیمات اکبری بتقدیم رسانیدند ارباب فکرت تاریخها گفته از خزانه التفاتش انعامات وافر گرفتند از آن جمله
این تواریخ الکبیر تو بیخ لفظی دیگر نداشت یکی فتح اقبال دارا شکوه هست بعد از سپری شدن این هنگامه شاهزاده دارا شان
بتاریخ بیست و چهارم شهر ربیع الاول سنه هزار و شصت و سه مطابق یلان ئیل ترکی از ولایت لاهور کوچ نموده روانه
دیار قندهار [illegible] قاسم خان برق انداز را فرمود که توپهای بزرگ و کوچک را بدستور سنه سابقه کل بند کرده باتفاق
دوازده هزار توپچی و بندوقچی عازم صوب مقصد شدند و همچنین جعفر خان [illegible] که با وجود مزاج [illegible] استرزاج و با کمال
دنائت و خساست طبع و سفاهت رای سیر آتش آن سرکار بود بیرون نظر شاهزاده والا تبار بوصف مرشد که از جنس تخته و چوب
و مصالح توپخانه و اسباب قورخانه و آلات سیبه و ادوات حواله و سایر اسبابی که در روز کارزار بکار دلیران عرصه کارزار [illegible]
و در کار باشد جلکی را سرکاری نموده نقل ولایت قندهار نماید جعفر مذکور نیز حسب المقدور کار بند نقل اسباب مذکوره شد
المحرره که از نغمه بزم گفت و شنود، سخن را چنین بست آیین زنو، که چندی که بگذشت و شد قندهار، بکام دل شاه دارا
خداوند هند و امیر و گروه، که ختم است شان شوکت او شکوه، بفرمود تا از جنود هنود، بهم یار او جمع شد آنچه بود، بلی
هر کسی را بود سیم و زر، بود دور را جانب او گذر، ز فیلان جنگی ز مردان کار، کزین کرد بیرون زحد و شمار، همه رعد
برق اشتلم در نبرد، ز تیغ خودی جلکی گشته فرد، همه از تجرد شده کامیاب، چه مردان ابدال مشرب خطاب، ز الماس
فکرت دل جمله ریش، مجرد صفت سفر دکیش خویش، تمامی شب و روز بی اختیار، بنفس خود اندر پی کارزار، همه مولویان
سودا پسر، ز رکهای جان رشته در کمر، همه برکمین بسته از خویش برگ، همه دست در گردن شخص مرگ، تمامی
کشیده علم، ز ده خیمه در شهربند عدم، تمامی باتشبرق بلا، یورش کن بسوی حصار فنا، بهر جا که فیل ستم تاختند
بروبوم هستی بر انداختند، چه شد لشکر او زهر خواسته، بعنوان شایسته آراسته، شد از خطه هند هندو سیاه
چه دود از بخاری بر آورده سر، روان شد سوی باختر فوج فیل، تو گفتی بر آشفت دریای نیل، در آویخت باهم چنان گرد و مرد، که اگر [illegible]
مه گردی نبرد، جهان را بجدی کدورت گرفت، که خورشید از گرد ظلمت گرفت، چنان تیره گردید چرخ اثیر، که کم شد درو نور
مه و مهر، مجملا انکه عالم عالم لشکر از آب سوتلان عبور کرده بعد از چند روز قدم بخطه قصبه قوشنج گذاشتند مستحفظان
چون جنود نامعدود هنود را مشاهده نمودند خود را برسم ایلغار بحصار دار القرار رسانیدند حقیقت کیفیت ورود مخالف را
بمهرابخان که خان لقب جانفشان داشت [illegible] خبر مذکور بسرحد تشخیص و تحقیق رسید [illegible] داشت در باب ورود جنود مخالف
و کثرت کمیت آن سپاه مشتمل بر اظهار [illegible] حصار و وفور آذوقه و بسیاری ضرب و باروت و سایر اسباب و آلات و ادوات

۱۳۲ نوشته مصحوب قربانقلی بیک جلودار سرکار خاصه شریفه بخدمت اولیای دولت روزافزون روانه نموده و بتهیهٔ سامان نمودن توپخانه
و آراستگی برج و باره و سایر کارهای قلعه‌داری پرداخت قربانقلی بیک مذکور خود را در عرض هشت روز از قلعهٔ قندهار باردوی
کیهان پوی در هنگامی که بلدهٔ اشرف مخیم سرادقات جاه و جلال بود رسانیده حسب الامر اعلی مقرر شد که حاجی منوچهر خان
بیگلربیگی استراباد و قتان بیک یوزباشی غلامان خاصه شریفه باتفاق جمع دیگر از امرا منقلا که مقدمة الجیش بود گروه سپاه
ظفر دستگاه را پیشاپیش بحوالی قندهار رفته در باب قلع و قمع و استیصال لشکر مخالف سعی موفور بظهور رسانند
و همچنین فرمان واجب الاذعان صادر شد که جمهور عساکر نصرت مآثر به کردکی شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپه سالار در چمن بسطام
که یکی از ییلاقات مشهور خراسانست جمعیت نمایند لمحرره سلیمان ثانی شهنشاه شاه ٭ بدولت خداوند ایران سپاه ٭ بفرمود
تا شیر دشت یلی ٭ سپهدار ایران غلام علی ٭ برد لشکری جانب قندهار ٭ جنود عدو را کند تار و مار ٭ بفرمان شاه فلک بارگاه ٭ چه آگاه
گشتند ایران سپاه ٭ بجنبیدن از جا سپه فوج فوج ٭ تو گفتی که قلزم درآمد بموج ٭ سپاهی بکردار تیغ و تبر ٭ بعد جای آهن نهان جوشن
شیر ٭ سپاهی تمامی جلادت عمل ٭ همه مشت زن بر دهان اجل ٭ سپاهی ز صهبای کین جمله مست ٭ گرفته تمامی سر خود بدست ٭
سپاهی که از خون فشان هر سحر ٭ کشیدی قضا نالة الحذر ٭ سپاهی که از جوش ایشان بجنگ ٭ هوا آب گردد شود آب سنگ ٭ سپاهی
بکردار غرنده شیر ٭ همه صاحب نیزه و تیغ و تیر ٭ همه زینت کشور هست و بود ٭ همه ایلغار مرد قوی و آتشی نمود ٭ همه کرد و جنگ
پیل تن ٭ همه صفت جلکی صف شکن ٭ بمردی تمامی یل و پهلوانند ٭ برون جمله یکدل و یکزبان ٭ چه فوجی که از فرقه تا رنگین
بجنبش درآید چه کشتی زمین ٭ چه فوجی فزون تر ز ریگ روان ٭ همه پای برجا چه کوه گران ٭ چه شمشیر آنها شود جلوه گر ٭
عقاب حوادث شود بی سپر ٭ فلک خوانده از بهر شان در جهاد ٭ پی رفع عین الکمال ان یکاد ٭ بگلشن اگر سیر نموده ندروی ٭ بخنجر
سکر قند بوی ٭ روان شد سوی ملکت فوج فوج ٭ سپه از پی هم بکردار موج ٭ شعار عکس بیرقهای درفش ٭ هوا سرخ و
زرد و سفید و بنفش ٭ نگاهت اگر کاو چیند خطاست ٭ گلستان بدین خوشتماشی کجاست ٭ بعد از تهیه مقدمه خروج
لشکر نصرت اثر استمالت نامه در جواب عرضه داشت ذوالفقار خان فیروزجنگ نوشته بدار القرار قندهار فرستادند فرمان
اینست حکم جهانمطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه امیرالامراء العظام غلام فیروزجنگ
جانفشان نظاما للایالة والشوکة والجلالة والاقبال ذوالفقار خان بیگلربیگی دارالقرار قندهار حاکم درون و غیره بشفقت
شاهانه مستمال بوده بداند که عریضه که در ینوقت در باب استحکام قلعه مزبوره و وفور آذوقه و سرب و باروت و سایر ضروریات
جبا خانه و ورود جنود اعادی دین مبین و رفاه حال مستحفظین دارالقرار قندهار بدرگاه جهان پناه فرستاده بود بنظر کیمیا اثر
رسیده مضامین آن ظاهر گردید مقرر فرمودیم که قبل از آنکه ایالت و شوکت و اقبال پناه حشمت و جلالت دستگاه شهامت
و بسالت انتباه عالیجاه امیرالامراء العظام مبارز للایالة والشوکة والحشمت والعظمة والجلالة والشهامة والبسالة علیقلیخان
سپه سالار ایران و بیگلربیگی آذربایجان وارد آنحدود شود ایالت و شوکت پناه عالیجاهی حاجی الحرمین الشریفین نظاما للایالة والشوکة

و الاقبال حاجی منوچهر خان
حاجی منوچهر خان بیگلربیگی دارالمؤمنین استراباد از یکطرف و رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستگاه نظاما للرفعة قتان بیگ
یوزباشی غلامان خاصه شریفه از یکطرف پیشتر از عالیجاه مشار الیه با جمعی از امرای عظام و عساکر نصرت فرجام که نفری ایشان به
میرسد بطریق استعجال روانه شده در نسق مسالک و ضبط طرق و شوارع و قلع و قمع جماعت بیعاقبت قیام و اقدام نمایند
و تا ورود رقم اشرف رسیده خواهد بود و ایالت و اقبال پناه مشار الیه نیز متعاقب ایشان با عساکر نصرت مآثر عراق و آذربایجان
و شیروان و قراباغ و گرجستان و چخور سعد و قلمرو علیشکر و فارس و کوه گیلویه و بحرین و لار و هویزه و گیلانات و دارالمؤمنین
بهشت نشان و دارالمؤمنین استراباد و دارالامان کرمان و ممالک خراسان و سایر ممالک محروسه طابق النعل بالنعل وارد شده بعون عنایت
بنوعی در دفع و رفع جماعت مزبور قیام خواهند نمود که اثری از آن قوم گمنام باقی نماند و رایات جاه و جلال نیز بفیروزی و اقبال
متعاقب عالیجاه مشار الیه با عالم عالم لشکر و جهان جهان سپاه بصوب خراسان در حرکت آمده عنقریب ساحت آنحدود مضرب
سرادقات جاه و جلال خواهد گردید خاطر بشفقت الهی و عنایت پادشاهی جمع داشته چون بر مضمون رقم اشرف مطلع گردیده
امرای عظام و حکام کرام و یوزباشیان و مینباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و ملازمان خاصه شریفه و سایر مستحفظان
قلعه مبارکه دارالقرار مزبور را بعنایت بیغایات خسروانه مستمال و امیدوار ساخته مقرر دارد که بواجبی بمحافظت و [illegible]
آنجا قیام و اقدام نمایند و دقیقه فروگذاشت ننمایند که عنقریب بتوفیق الهی بشرح مسطور عساکر نصرت مآثر وارد آنحدود
خواهند گردید بتوجهات شاهانه امرا و حکام و یوزباشیان و مینباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و سایر ملازمان
خاصه شریفه و مستحفظان دارالقرار مزبور بهمه ابواب مستمال بوده مطمئن خاطر بمحافظت و محارست قلعه مبارکه قیام
نمایند که بزودی عساکر نصرت مآثر وارد آنحدود خواهند گردید والسلام چنانچه مذکور بشرح مسطور پیشتر از آنکه قلعه مبارکه
محاصره شود وارد قندهار شده فرمان قضا جریان خاقان صاحبقران رابع ذوالفقار خان رسید از پرتو عنایت حضرت ظل اللهی امیدواری
آمال جوانمردان قلعه دار بمدعای دل دوستان رسید و گلهای گلستان سحاب پهلوانان عرصهٔ پیکار بکام خاطر مشتاقان گل شکفتن
گرفت همگی به تهنیت این عطیه عظمی سجده‌های شکر بتقدیم رسانیدند روز دیگر که آفتاب بر این حصار بلند وقار سپهر نیلگون تافتن
گرفت جواسیس خبر ورود جنود هنود را بقصبه فوشنج عرض نمودند و گفتند که بعد از دو تاکید مقام طی مسافت مینمایند [illegible]
کتاب لطایف الاخبار نقل مینماید که روزی در رحلت طی کردن راه شاهزاده داراشکوه عمدة الملک مهابتخان را مخاطب ساخته
فرمودند که خان جیو آیا مردم در باب بشتاب رفتن ما چه میگفته باشند خان مذکور عرض نمود که حرف مردم اینست که ذوالفقار خان
بقبلهٔ عالمیان پیغام فرستاده که این قلعه تعلق بسرکار حضرت دارد زود بیاید آمد که نیرنگ دنیوی بسیار است از آن سبب
حضرت هر دو منزل را یکی نموده بسرعت و شتاب میروند شاهزاده داراشکوه در جواب مهابتخان گفت که نه نه هیچکس با
در نساخته نهایتش چنین میدانم و چنان می‌بینم که شخصی از جانب الله تعالی در بالای کوه لکی نشسته و هر دو دست [illegible]
میکند که داراشکوه بیا بیا و قلعه را صاحب شو که مال تست و کسی با تو نزاع نیست هرگاه خدا داده باشد ذوالفقار خان چه قدرت دارد

که نعمها البته البته این بشارت غیبی را به داران سپاه برسانید و بگویید که خاطر خود را جمع دارند که اندیوان قضا
قلعه قندهار دربسته بجایکه بندگان ما مقرر شد والعهدة علی الراوی خلاصه سخن آنکه بعد از چند روز که از آمدن
جوانبجس سپری شد روزی کرد رسیدن سپاه مخالف سحاب آسمان زمین قندهار شد و عالم عالم لشکر افزون تر از ملخ
و بیشتر از مور نمودار گردید گروه گروه و فوج فوج رسیدند بیت زیادت ز مور و فزون از ملخ ؛ گرفته همه کوه و هامون
در این روز که وارد پای حصار بیشنهاد مالک توپهای رعدآوا نجعفرخان برق انداز که داروغه توپخانه و میر آتش آن جیوش صاحب
خروش پربهانه بود حسب الفرمان شاهزاده دارای صاحب شکوه عسکر هندوستان را مکمل و مسلح کرده اینده به طمطراق
فوق حد الکلام از محصوران کفر اینده و جابجا علی قدر مراتبهم تمام آن سپاه در اطراف و جوانب حصار دارالقرار بجانب
محنت نشانیدند چون بصرای دوراندیش خردکیش لشکران روی عور نگاهی بدیوار و سوران حصار کردند دیدند که
زیج بندان کشور همت بدستیاری افلاطون قدرت و هرمس فکرت در زمین ملک باختر دارالقرار نام طلسم باسم سامی نامی
گرامی بندگان خاقان صاحبقران قهرمان بلاد ایران که اسم اشرفش از بینات خلد الله ملکه ظاهر و هویداست بسته اند
بیت تا جهان هست شاه شاه بود ؛ علی بینه گواه بود ؛ آری تا اسماء بدایع نگار عالم ایجاد قلعه افلاک را رنگ هستی بخشیده
دست شعور هیچ یک از استادان اقلیم دانش در ساحت زمین وسعت آیین در عرصه هیچ صاحب شوکتی بدین طرح حصاری
متانت اقتداری بنا نکرده اگر گویم که سدهای ان بنای ابد توام از بسیاری ارتفاع و کثرت انحطاط باعث آبادی شهربند عدم
گردیده رواست و اگر دعا کنم که طول زمین ان محکم متین از دو طرف دست بدست مشرق و مغرب مجاز و عرض آن حصن حصین
پهلو بر پهلوی شمال و جنوب حقیقت نهاده سزاست هر سنگی از دامان کوهش در پله میزان مقدار هم سنگ بیستون
و هر خشت از ارکان شکوهش در مقیاس درستی از نقصان هر شکستگی بیرون مثنوی چه قلعه که دارالقرار غزنین
مقام خداوند شمشیر و زر ؛ چه قلعه بنایش متین تر ز سنگ ؛ جبا خانه پر ز توپ و تفنگ ؛ حدیث از سخن در شنیدم بسی
حصاری بدین شان ندیده کسی ؛ بود کرسی آن برابر بعرش ؛ بر آن اطلس چرخ گردیده فرش ؛ بفرآشی آستانش سحاب
کشیده ز تسنیم در دیده آب ؛ بنایش بود خانزاد سپهر ؛ خجل گشته از رفعتش ماه و مهر ؛ سپهر از بلندیش دارد حصار
ندیده بروجش رخ آفتاب ؛ بلندیش از چرخ برده گرو ؛ بر فرق رسانیده رف مردرو ؛ بود خندقش قلزم کارزار ؛ که
گردیده مستحفظ آن حصار ؛ نگنجد در او سعی بیش و کم ؛ محیطی بود سطح و عمقش عدم ؛ یکی کوه دارد که روز مصاف
بود کوچک ابدال از کوه قاف ؛ سرافراز و پر شان و صاحب شکوه ؛ کمین سنگ دامانش البرز کوه ؛ بود بیستون پیش پایش
کوتل ؛ نوشته دماوند عبدالاقل ؛ چه قلعه سپهریست با احتشام ؛ بهر برج او اژدری را مقام ؛ حمارش بسان فلک سرکشی
سراسر بروجش همه آتشی ؛ بنای ثباتش متین تر ز کوه ؛ چه برج اسد جمله صاحب شکوه ؛ ثباتش بری از وجود عدم
چه شوراست خاکی و ثابت قدم ؛ بهر گوشه آن حصار بلند ؛ پر آشوب توپی شده کارمند ؛ مران تو بهادر حصار متین

تکرک بلا راشده جانشین ؛ شده ابر او دود آواز رعد ؛ شرارش کواکب ولی جمله سعد ؛ چه توپی که کردی بهنگام جنگ ؛ به پیش
حوادث چه کوهی درنگ ؛ اگر لنگر کشتی هست و بود ؛ نمیگشت این کوه آهن نمود ؛ بباد فنا خاک این شهر حصار ؛ همیرفت در عرصه
کارزار ؛ چه از جای جستی بهنگام کین ؛ فتادی به تب لرزه گاو زمین ؛ چه لنگر فکندی درین خاکدان ؛ برون جستی از جسم ها
روان ؛ ز تاب تف این شرر التهاب ؛ شدی بحر هستی سراسر سراب ؛ چه صوت خفتش شود آشکار ؛ فرو ریزد از هم بنای قرار
ز بیعاد این رعد برق اشتلم ؛ ره گردش خود کند چرخ گم ؛ گلوله در و بیضه ماه و مهر ؛ بر او گشته عاده گردون سپهر ؛ ز تنده
کشنده بدم دود دم ؛ ز بیعاد آباد ساز عدم ؛ شود ز آتش اش آب شمشیر زور ؛ ز هیبتش کند قطع زنجیر زور ؛ وجودش
به برهان قاطع نظیر ؛ بدورش تسلسل نهایت پذیر ؛ مجمل آنکه بدین استحکام و متانت قلعه و بدین عظمت و قدرت توپخانه
گردون پیر با وجود هزاران دیده هرچند گردیده ندیده و گوش هوش احدی از جهانیان در هیچ عهدی بدین قسم حصن حصین
هرچند تفتیش نموده نشنیده چون دیده مخالفین سیه روزگار بر در دیوار ان حصار بلند مقدار افتاد تکبیر فنای خویشتن را
بزبان بیزبانی خواندند و در چنان وقتی که دلاوران جنگجوی و بهادران پلنگ خوی را اول بهار پیکار بود خان قلعه دار بلقب ذوالفقار
که در هنگام وزیدن باد فنا از دم تیغ آتشبارش هر کس میدید بخاک هلاک افتادی و آتش حمله دوزخ شرارش هر عدوی که
دریافتی رخت حیاتش را بزاویه هاویه ممات فرستادی مقرر فرمود که موازی سیصد نفر از شیران پلنگ جنگ هژبر افکن
چشم نبرد که هر یک بباد حمله شمشیر آتشبار هنگامه برهم زن معرکه جنود عرصه کارزار بودند از دروازه حصار بیرون رفته
باستقبال لشکر مخالف شتافتند و قلب شجاعان صفوف کرد صاحب شکوه را بنوک پیکان تیر اجل صفت که مانند عقاب
بلند پرواز بخون دشمن بدمصاف از تشنگی دهان تمنا باز گردیده بود شتافتند بیت دلیران جنگی صف آرا شدند ؛ چه ماهی
شناور بدریا شدند ؛ بمیدان هیجا همه جنگجوی ؛ تمامی هژبر افکن و شیر خوی ؛ بشمشیر و خنجر چه دست آورند ؛ بسد
سکندر شکست آورند ؛ چه فرمان دهد شاه ایران زمین ؛ بگیرند چین را بچین جبین ؛ همه پهلوانان فیروز جنگ ؛ همه گرد و مرد افکن و
شیر جنگ ؛ کمانهای چاچی نمودند زه ؛ ز هر گوشه آمد صدایی که ده ؛ بزور کمانداران پهن دشت ؛ خدنگ سپر از سپرها گذشت
سنانها ز بس دشمن انداختند ؛ چه سرها ز مردان فدا فراختند ؛ دلاوران سپاه صاحب تلاش قزلباش داد بهادری داده در هم حمله
بهم بستن تیغهای ابدار و نیزه های آتشبار چپقلشهای مردانه تهمتن پسند بکار بردند و دران جنگ عشرت آهنگ بعقیده
درست پهلوانان با نام و ننگ مومیایی خاطر شکسته و مرهم جراحات قلوب خسته بود بپایمردی جلادت نوجوانان عرصه
مردانگی موازی یکصد و چند سر از سران سرکردهای مخالف بریده بهمعنانی سعادت و ظفر عنان بکران همت والا را بسمت
حصار عافیت تافتند و فراخور سعی هر کس از مخزن التفات جان ملقب بجانفشان انعامات و اکرامات یافتند شاهزاده دارای
سکندر شکوه که هر وقت در ان اوان مطمح نظر همتش آن بود که خان عاقبت محمود ذیجد ورود جنود هنود کلید آن قلعه را
که در صورت و معنی مفتاح الفلاح آزادی او بود بر سر راهش خواهد فرستاد چون آنقسم کارزاری که مصدر فتوحات بود غازیان

شیرشکار قلعه دار مشاهده نمود چشم صاحب بصیرتش از خواب غفلت و پندار بیدار گشته بیقین دانست که بوستان
آرزو پیش بجز گل ندامت ثمره نخواهد داشت و دهقان طلب تقدیر در اراضی ضمیرش بجز بذر پشیمانی چیزی که از او بوی امید آید
نخواهد کاشت درینوقت گفتگوهای که در راه بعمدة الملک مهابتخان نسیمود که این بشارت را بسپاه برسانید و بگوئید که خاطر
جمع دارید که اینولایت را از دیوان قضا در بسته بجاگیر بندگان ما داده اند بخاطرش رسید منفعل پیش خود گشته مهر سکوت
بر لب زد و بنای کار خود را بصبر گذاشت و نقش دلکش فرج را بموجب کلام الصبر مفتاح الفرج بر ورق خیال دور اندیشی نگاشت
و مقرر فرمود که امرا و منصب داران بلاد هندوستان با چندین هزار سپاه از چهار طرف آنحصار در آمده بتاریخ روز جمعه
یازدهم شهر جمادی الثانی هزار و شصت و سه موافق سنه پیلان ئیل ترکی وجود مسعود قلعه مبارک قندهار را مرکزوار در میان
گرفتند و در حوالی و حواشی آن حصن حصین بمکانهای مناسب فرود آمده بمطالعه نکات کتاب فرج بعد از شدت که مولف خیال شاهزاده
صاحب کمال تالیف نموده بود مشغول شدند چه شرح دهم که در آنروز قیامت اندوز توپچیان قدر انداز بتوسط پیلادتوپهای
رعد آشوب بجان ناهمواران سپاه هندوستان چها پرداختند اوّل توب جارچی بلند آواز که منتهی شهربند ضمیر غازیان بی نظیر بود
صدای ندای طبل سور آسای لمن الملک الواحد القهار در کوه البرز شکوه تکی انداخته راز نهفت خاطر خود را در پرده آشکار بگوش هوش
سپاه رزمخواه مخالفین تیره روزگار رسانیده رموز خاطر خود را بیان کرد ؛ خوش آمدها بکار هندیان کرد دیگر توب اژدر نام چشمه
خودنمایی آتش افروز معرکه عالم آرایی کردیده جهان جهان شرار شهاب آثار بقصد احراق خرمن وجود نابود جنود هنود فرو بارید
دیگر توب اصالت رعد نشان بشکوه هرچه تمامتر از یکجانب حصار بغرش در آمده قلوب منکوب کرگ سیرتان روباه صفت را
مانند سیماب آسا ساخت دیگر توب ببر بیان هژبر فغان که شیر فلک را در پیش حمله اش تاب مقاومت نبودی از یک گوشه حصار
معنی زلزله را بیان نموده از قرار واقع بکار انهدام بروج ابدان مخالفین پرداخت دیگر توب صاعقه کردار ایلغار کم که از صدای
صداپش همیشه رعد در کار ناله و برق در انداز جستن بود در آنساعت که بدایت فصل بهار پیکار مردم قلعه دار بود خود را
ایلغار آسا بر صف سپاه هندوستانیان سیاه روزگار زده جمع کثیری را آتش فنا در نهاد خرمن وجود انداخت دیگر
توب شاهین نام کوه تکی که از هیبت اندازش نسر طایر بواقعی در زیر بال عقاب چرخ کریخته لک لک طوطی نطق و مینای
روح را رشته زندگی گسیخته سینه های صاحب کینه آن زاغ صورتان کلاغ صفت بضرب قلم اشتلم شکافت مجال انکه
خار و خس نمود جنود رنود از صدمه بیداد توپهای برق مهابت رعد صلابت چنان پامال حوادث شد که فکر فصل نشو و نمای
بهار معاد وهم امید بر خواستن نخواهد داشت خلاصه کار پیکار در آن روزگار بدان منجر شد که قریب چندین نفر از سپاه
مخالف در هنگام وصول بپای حصار رخت هستی بدار البوار فنا کشیدند روز دیگر که خورشید فرخنده فر بشان و شکوه
هر چه تمامتر بر کرد این سپهر سبز رنگ نیلی رنگ کردیدن و بشعشعه پرتو جهانگیر ساحت فضای زمین وسعت آباد
نور دیدن گرفت امرا بلاد هندوستان خصوص رستم خان و سعدالله خان و قلیچ خان بعد یار شاهزاده بلنداقبال

خدمتش را دریافتند و از روی خرمی تسلیمات اکبری بجا آورده تهنیت سیارکباد عید محاصره بجا آوردند و بزبان بیزبانی عرض
و اظهار رخصت کار پیش بردن سیبه نمودند حضرت شاهزاده در جواب فرمودند که شما به نحوی که میدانید کار سیبه را پیش
کیرید لیکن مرا اراده اینست که چون درینسال سپاه باضعاف مضاعف از سالهای دیگر بیشتر است بطریق مردم جم غفیری را
بدارید که تلهای خاک پیش کرده بخندق رسانند که ایمعنی در روز یورش بسیار بکار خواهد آمد امرا نیکو سمعنا و اطعنا
گویان در حضورش دور شده و تمام انروز را بتعطیل گذرانیده اوقات را صرف گفتگوی تنظیم و تنسیق و پیش بردن کار سیبه
و تقسیم نمودن اراضی اطراف حصار و طریق پیش آوردن خاک و سایر مقدمات نمودن بیان زور و دچر چچیان عساکر
منصوره بکنار رودخانه هیرمند و واقف شدن داراشکوه و فرستادن سعدالله خان و قلیچ خان
و رستم خان را بر سر راه امرا منظفر لوا و شروع در کار سیبه نمودن هندیان و از رهگذر بی سلوکی جعفر
میر آتش فتور روی در میان ایشان افتادن روز دیگر که چرخچی جنود انوار آفتاب اعنی صبح ضیا گستر خطاب بعد
به فترت جناب لشکرکش عالم وجود حسب الاراده صفوف صف آرای عسکر هستی و بود سپاه مشعشع دستگاه پرتو تمهید را
در کنار چون آسمان آبگون نمود شرف هویدایی بخشید و شمشیر دو دم صیقلی شیم از غلاف سیاه پوش شب ظلمت
بیرون کشید نظم دکر روز کین بیرق زرنگار ؛ عیان شد از این آبنوسی حصار ؛ شه خاور آمد زکردون بدر ؛ کلید زر
آسمان در کمر ؛ چرخچیان لشکر نصرت اثر بسر کردگی خان جمشید شکوه نوذر شان نریمان جهاد حاجی منوچهر خان بیکلربیکی
دار المومنین استراباد نظم به هیجا چه بگرفت شش پر بدست ؛ ره از شش جهت بر کرینده بست ؛ بکندش کشیدی
بهشت بلا ؛ وجود عدو را بدار فنا ؛ شدی کر شدی تیغ قهرش علم ؛ سفر عدو شهربند عدم ؛ و وقتان بیکار یوزباشی غلامان
خاصه شریفه که در بحر حرب نهنگی بود با صلابت و دریاکش و در مقام ضرب آتشی بود دشمن کش و سرکش باتفاق امرای مظفر لوا
سیماسلاله دودمان ملک عجم نصرتخان حاکم ولایت یمردن نظم چه شمشیر قهرش شود رونما ؛ وجود خلا یشود برملا از جسم
عدو جان بجکت کرفت ؛ بحنجر هیولا زصورت کرفت ؛ با فوج فوج از عساکر جرار نیزه گذار که بیک حمله شمشیر آب نظیر آتش
کره خاک را سبکتر از کوه کراندن جای بر داشتندی و بهوسنی خنگ بیرنگ قبه زرنگار مهر منیر را بر سپر لاجوردی رنگ
چرخ اثیر دوختندی بکنار رود هیرمند سیده آن نهنکان دریای مهابت که در نظر حقیقت بنیان موج بودند انکه بحر محیط
مشهور بعهن دواب مضرب خیام ظفر اختتام ساختند نظم یکی دجله بود پر آب و تاب ؛ خلف زاده خاندان سحاب ؛ روان
بر زبان نام او هیرمند ؛ بشط العرب موج او بسته بند ؛ ز بسیاری اشتلم تا ابد ؛ بقلزم زده طعنه جزر و مد ؛ بصورت
محیطی بود بی دلیل ؛ کمین شعبه اوست جیحون و نیل ؛ گرفته ز سیحاب هر ساله باج ؛ بدامنش فتاده عمان خراج ؛ چگویم که هر قطره
زان آب و تاب ؛ مکرر زده طعنها بر گلاب ؛ بود گر نهنکش شود جلوه کر ؛ سر کشتی اسمان در خطر ؛ ز عین حقیقت کنی گر نظر ؛
بطغیان آن بحر پر شور و شر ؛ بلا شبهه گویی که در روزگار ؛ شده باز طوفان نوح آشکار ؛ درین بیکران بحر اخضر نمون ؛

شود کشتی بخت هرکس نگون ؛ جز این دکسی فریادرس ؛ طریق رهایی همین است و بس ؛ بهاموران بحر قلزم نشان ؛ غلامان
خاقان صاحبقران ؛ سفینه صفت لنگر انداختند ؛ لوای تجبر برافراختند ؛ پی قتل اعدا دین بیدریغ ؛ بکف داشتند
شب و روز تیغ ؛ چه تیغ بجوهر یمانی نسب ؛ کز و دور بدخواه گردید شب ؛ چون این خبر حزن و اندوه بگوش هوش شاهزاده
داراشکوه رسید زورق تدبیرش در بحر تمام تشویش حیرت لطمه خور چهار موج خطر گشت طوفانی دریای بیکران اضطراب
وغریق گرداب اضطرار شد امرا کنکاش را طلب فرموده از رای انجماعت مطالبه تدبیر نمود امراء اربعه اعنی سعدالله خان
وزیر اعظم و رستم خان مشهور بدکنی و قلیج خان اوزبک و عمدة الملک مهابتخان به بزم خاص محنت اختصاصش حاضر گشته
بساط شطرنج فکرت را گسترانیده بعد از انکه فرزین رای و اسب اندیشه و فیل خیال را هر طرف دوانیده رخ عزیمت انجانب
پای پیادهای جلوشاه کشور جرءت مالیدند بازی بازی بعرض رسانیدند که اگر لشکری بر سر راه عساکر عراق به هندوستی
اتفاق فرستاده شود که هم قلعه بست و زمینداور را محاصره دهیم اراده سپاه چرخچی را باطل و عاطل نموده میتوانند شد
که این دو حصار بلند و قار بتصرف این گروه صاحب شکوه در آید و از این سبب ثبات و قرار سپاه قزلباش درین سرزمین جنوا نها
نیاید و شاید که بدین واسطه و وسیله قلعه قندهار نیز بحیطه تسخیر آید شاهزاده مذکور رای امرای کاردیده را درین باب
پسندیده بر حسن تدبیر ایشان آفرین خوان گردید و در همان مجلس مقرر فرمود که رستم خان و قلیج خان و قبادخان گروه انبوه
از عساکر جرار هندوستان که نفری ایشان بشصت هزار میرسید از اردوی او جدا نموده کاربند مقدمه مذکور شدند بعد
از روانه شدن خانان مذکوره سعدالله خان و سایر امرا نسق پیش رفتن تل خاک و کندن سیبه و ساختن حواله و سرانجام ساختن
اسباب و آلات را پیش گرفتند بسعی فوق حد الکلام کوشیدن گرفتند چون شب ظلمت نسب نور باصره جهانیان را از منصب بینائی
معزول ساخت و چتر اسود فام سراسر ظلام تاریک پود تیره تار را بر روی خاک نشینان بساط جهان برافراخت و شبگردان
سواکب کواکب را در عرصه سپهر نیلی رنگ چه ماشعل مشعلها بگردش در انداخت شاهزاده تمام شکوه بوقوف دیار بیوقوفی جعفر
میرآتش اراضی اطراف قلاع اسمان ارتفاع را چنود ناسعدود هنود از قرار هست و بود قسمت فرموده مقرر نمود بیت
انکه گریخ بستگیهایش بدو نخ جاکند ؛ در دل آتش بسان ژاله یخ بندد شرر ؛ سیبه در نهایت وسعت باسم نامی حضرت دارا
مهابت از طرف شهر قحصار در محاذی برج آنچه که در نظر طایفه هندوستانی بدلیلی که سیدانی ارتفاع آسمانی داشت
احداث نموده بچابکی هرچه تمامتر کاربند مهم فتح شود و همین روز مقرر نمود که جعفر مذکور روز و شب واقف کار بوده دل عالم
هرزه کاریها بکار سپینه امرا از جانب شاهزاده بلندشکوه میرسیده باشد و حقیقت خدمت هرکس را بواقع بعرض میرسانیده باشد
بسمع محرر اوراق که جویای روایات و حکایات بود چنین رسیده که همین معنی موجب بی اتفاقی امراء نفاق پیشه و منصبداران
فساد اندیشه شده جلکی از ان روز تا حین الوفات از خدمت کناره جویی طاعت و انقیاد شدند چون این مقدمه از پس پرده نیلگون
بعالم بروز جلوه نمود همگی هیئات اجتماعی از روی قانون و حکمت عملی در وی بندد کان مکر و تدبیر را مفتوح ساخته متاع روی دست

بازندگی را که در دفینه ضمیر مخفی داشتند اظهار نمودند و بدین نحو بعرض رسانیدند که ما بندگان باخلاص را که قبله عالم در رکاب
ولی عهد خود بخدمت سفر مامور فرموده اند که از قرار واقع در خدمتکاری و جانسپاری بنحوی که شرط مخلصان خیراندیش و
دولتخواهان حقیقت کیش است قیام و اقدام نمائیم ما یا نزاد رکشتنها و کشته شدنها احتیاج بتحصیل نیست و اعتبار کار بخود را در کار
زیاده از ان میدانیم که حضرت تصور کرده اند بیت دبیر خرد میر تدبیر ماست ؛ محصل درین کار شمشیر ماست ؛ در ینصورت چون
تحصیل حاصل با الضیعه باطل است اگر خرد خورده دان شاهزاده کاردان انجماعت را که آثار حسن سعی از ناصیه گفتار و کردار هویداست
مطیع جعفر میرآتش که برودت از جمله لوازم ذات اوست نفرمایند از مروت بعید نخواهد بود حضرت شاهزاده دارای سکندر شکوه
از بسیاری التفات که بجعفر مذکور داشت و از طریق گفتگوی امراء بی آب و ردی مزاج با ابتهاج بر همخورده علی الرغم آن گروه خذلان
پژوه بر غم نفس سرکش کار کرده بر سر حرف خود ایستادگی نموده همه را بمجلس توجهات بعد و مربه جعفر فرمود و بتجدید امر را تاکید نمود
که حکم ما اینست که همگی و جلگی از روی اخلاص و اختصاص پیش آمده در لوازم خدمتکاری بجد و جهد اقدام ورزید و دقیقه از دقایق
خدمات مرجوعه فوت و فرو گذاشت ننمایند و اوامر و نواهی جعفر که رتق و فتق مهمات سرکار ماست بفرموده ما اطاعت کنند امرا
و منصبداران در جواب خطاب سراسر عتاب مهر سکوت بر لب اظهار زده متوجه دیره خود شدند بعقیده اهل دانش و بزرگان بینش خطای
عظیمی در ان اوان که در صورت و معنی ایام ثور و سرو رشیرمردان پیشه کارزار بود از ان شاهزاده رفیع مقدار در باره امرای منصبداران
آنعدیار سرزد این بود که جعفر زاشی را سیبه باشی نمود بعد از وقوع اینواقعه غریب عبرت افزا غنچه نو شکفته است جعفر مذکور از
اهتزاز نسیم مسرت طراز عنایات شاهزاده واجب الاعزاز در گلستان اخلاص شعاری مانند گلهای جعفری آغاز شکفتن گرفته
بسعی هرچه تمامتر در کار پیش بردن سیبه قیام ورزید روزدیگر که آفتاب جهانگیر خطاب لوای عالم آرائی در عرصه سپهر برافراخت
و شمشیر کشورگشائی بر میان جان بسته با سنجق سنجق سپاه نور از کمینگاه مشرق بیرون تاخت بیت دگر روز کین خسرو شبوفام
برآمد برین قلعه سبزفام ؛ لوای مطرز بآیات نور ؛ برافروخت در عرصه گاه غرور ؛ مرتبه دیگر بردلان پرجگر حسب الاشاره خان هیبت
جانفشان بسرکردگی مقرب الحضرت خانی گرجاسب بیک از دروازه حصار با تیغهای آبدار بیرون تاختند و درمیان سپاه هنود سنانی
هیهستی سیوف یمانی آهنگ سرافشانی نموده بنحوی در عرصه کارزار کوشیدن گرفتند که از بسیاری غرابت پا پیچ داستان
رستم و اسفندیار شد و جنگ بزرگ حکایت که در کتاب شاهنامه شرزه از ان بیت جهان معانی کلیم بیان ؛ سخن سنج فردوسی نیکوان ؛
اظهار فرموده از صفحه روزگار محو کرد بیت جوانان رزم آزما تاختند ؛ بدشمن کشی تیغها آختند ؛ همه گرد و رستم شکوه دلیر ؛
بمیدان مردافگنی شیرگیر ؛ پی کوری چشم خصم حسود ؛ بخنجر ز آتش برآرند دود ؛ بکیرندان برق تیغ و سنان ؛ چه نور مه و
ملک جهان ؛ ز پیکان تیر شهاب التهاب ؛ ستاندند ان چشمه مهر آب ؛ مجملا انکه غازیان شیرشکار در ان پیکار نصرت شعار کشتی
وکوشش بیشمار کرده بصوب قلعه مراجعت نمودند آری هر شیرشکاری که در بیشه پیکار شخص واهمه را دست بسته تصرف
دلیری دهد تیغ بند بارگاه کشور قدر قامت بسالت آیات را چنان بمدالگی علم سازد که تا روز کار رعد پرور هیشه بوجود ظفر آمود

اونازد و هر چین معاری که در عرصه رزم به پناه دیوار بی ثبات و معار فرار در آید کا نغان قدر اغان قضا وجود نابود شی را
چنان هدف سهام محنت الام حوادث نماید که نفس حیاتش بقعر کشیده آهی نیابد امید که همیشه پرتو شمشیر بیدریغ خاقان
خاقان صاحبقران کشورکیر باشعه لمعات مهر منیر در ساحت عرصه دار و کیر تابنده و ایام دولت ابد پیوند روز افزون
سلسله علیه عالیه صفویه باشعه کواکب ثابته مذهب ائمه اثنا عشریه بر سپهر کام روائی مستدام باد **بیان تهور هاشم**
خواجه برادر زاده غازی بیک و بدروازه حصار دار القرار تاختن و خان فیروز جنک ذو الفقار خان برج بدن اورا
به تیر تفنک منهدم ساختن چون مستحفظان شهربند حصار دار القرار قندهار بکه تازان میدان وسعت توانان عالم قضا
که کارکنان اقالیم جهان کون و فساد و نقشبندان کارخانه ایجاد نعم ... هند که حسب الفرمان واجب الاذعان ضعاد ند حصار
بلند و قار سپهر جهاد و جود جنود مسعود را شایسته خلف شهر بند کرداینده نفوس شجاعت مانوس صاحب اتفاق را شهود
عالم انفس و معروف عالم آفاق نماینه لطفا اعنان اشهب مقصد ابیه جناب اراده نیت صدق طویت را به المنصرف و معطوف
مسازند که جمع کثیر ابطه طراق بیشتر از بیشتر از جانب دیار ایران وجم غفیری را باشان و شکوه هر چه تمامتر از سمت بلاد هندوستان
بدار القرار ملک عظمت آورده انجماعت باشهامت سفید روی مانند کواکب ثابت بر سپهر دار القرار قرار شرف اقامت می بخشید
واین کروه پشکوه سیاه چهره را همچو ظلام لیالی در فضای صحرای وجود بنات النعش وار متفرق کرده منعکف و کاهی از طرفان کردی سیکردانید
سکندر شکوه فیروز جنک دلاوری اعلاقه اضطرابی بصارت بعست دانش میدهند تا از نقب باریک بینی نظاره فریق سواران
میدان لاف و کزاف نماید و کاهی از جانب این کروه دار اشکوه فرهنک بهادر بی اعنان ابرش تند رفتار عزم بکف جلادت اجل میسپارند
که از راه پل صراط مستقیم شمشیر آهنک تاختن دروازه شهر فنا کنند و بتوسط حرکت اختیاری این دو لشکر مختلف الصور ارکان
چهار چمن جهات سته و اقالیم سبعه امری بر منصه ظهور جلوه کر میشد باشد که در نظر اهل حال مصحح ایام وقایع ماضی و سوانح
از منه استقبال کشته مردم حاضر و غایب را از دیدن و شنیدن لوح تعلیم هوشمندی بکف شعور افتد و بقدر حوصله دانش
و بینش هر یک فراخور کردار خود در دار القرار کره خاک مسند نشین عزت کردیده کلاه کوشه تجبر را باوج فلک تفاخر رسانند
شاهد این حال و موید این مقال تاخت آوردن هاشم خواجه است بقلعه مبارکه و بتیر نظر ذو الفقار خان فیروز جنک از پا در آمدن
شرح این واقعه عظمی علی وجه الوقوع انکه در هنکامی که پادشاه والاجاه هندوستان ولی عهد خود را بعزم تسخیر بسمت ولایت
قندهار کسیل نمود مقرر فرمود که بعد از انکه آن ولایت را که عروس نیکو شمایل امصار است خلف ارشد شی بحیطه تصرف در آورد
زمام حل و عقدش به قبضه اقتدار هاشم خواجه که برادر زاده صفدر خان و داماد عزیز خان بود باشد هاشم خواجه مذکور را که همه وقت
هوای سودای فنا شعه ن جاب وارد سر خالی از مغز خردش میکردید بتاریخ روز شنبه دوازدهم شهر جمادی الثانی درجه پیحیت
بطاق ابروی دیوار حصار افتاده میخواست که بموجب سفارش سلطان خرم خاطر انغوه منهدم اشاده نماید و زمام ایالت صوبه
صواب آیین ارم قرین بلده باختر زمین بی منت ان واین بقبضه تصرفش در آید بنابراین اراده عزم را جزم کرد که انداختن

جهالت در آمد نموده اسم خود را در میان بهادران بهمین یکه تازی مشهور سازد و بوسیله تهور دست آرزو را در کردن شاهد مقصد اندازد
غافل از اینکه جلاد اجل که رهزن کاروان طول امل است در عرض راه نقشه جان و جنس هستیش را غارت نموده عازم دروازه شهر بند
فنایش خواهد نمود و بی خبر از انکه صیاد کمین کاه قضا بقصد اصطیاد مرغ روحش دام در خاک نهان کرده که حسب کرفتاریش بکنجه
تقدیر شدن چاره نیست حاصل کلام انکه خواجه مذکور باتفاق نه نفر دیگر از سرکشان وادی غوایت مرتکب یکه تازی کردیده
با تانچهای بر سر دست آخته بدروازه دار القرار تاختند و کار خود را موافق مطلب بهادران قلعه دار ساختند چون تا بنه محیط
خندق رسیدند ذو الفقار خان فیروز جنک تفنک رعد آهنک بر سر چنک کرفته به تیر اجل تاثیری که کماندار ان قضا و قدر بتوسط
دست اقتدار صاحب نظر کشاده دادند هاشم خواجه که سرکرده آنجماعت بود بخاک مذلت افتاده بهم آغوشی آرزوهای بسیار و حسرتهای
بیشمار دل بر هلاک نهاد **بیت** زد بر او نکیهبانان حصار: بزد اسب و آمد بپای حصار: چه بنمود آغاز جوش و خروش: اجل بر سر راهش آمد
که نوش: روانش پیاده شد از اسب تن: اجل کور شد آرزو بیش کفن: رفقا صاحب تلاش چون حال ان بیمسکال را بدان منوال دیدند
پشت آمد احوال را بفال بد کرفته روی پر دلی را از آستانه مطلب اصلی بر تافتند و همکی بمنزله شخص واحد بکوشش در آمده بقصد
بیرون بردن جسد هاشم خواجه بمیدان کار زار شتافتند و در ان زمان غازیان جان فشان چند نفر از پردلان صاحب جکر را فرستادند
که رفقای هاشم خواجه را دستکیر نموده بحضور آورند چون غازیان جان سپار از دروازه حصار قدم جرات بیرون کذاشتند آن کروه
مخذول پژوه فرار اختیار کرده دست تطاول از سر صید مقصد کوتاه نمودند و چند قدمی باز پس رفته جنک بجنک تفنک کشودند
در آنوقت ولیخان بیک نام مردی از ایل سیاه منصور خود را بهاشم خواجه رسانیده خواست که سر او را از بدن جدا سازد ناکاه کلوله تفنک
بپای او انجوانمرد خورده بسر در آمد جماعت سپاه منصور خود را بان بهادر رنجور رسانیده بزور دست اتفاق او را از خاک برداشته
بقلعه مبارکه آوردند همدر آن زمان صفی قلی اقای استاجلو که تحویلدار دیوان ذو الفقار خان بود بر سر هاشم خواجه مذبوح که در میان
خاک و خون افتاده در سبعه حرکت المذبوح مینمود آمده سر آن متهور بای از حلقه خود بیرون نهاده را از بدن برداشت و مرتضی قلی نام
شخصی از ایل زنکنه که در ان کار همدست صفر آقا بود اسباب حرب و اسلحه خواجه را با جلد ادعیه که در بغل داشت بحیطه تصرف
در آورده متوجه خان قلعه دار شدند و دست آویز خدمت خود را از نظر کذرانیدند و چون ادعیه مذکور را کشودند از آنجا ظاهر شد
که مقتول مذکور سید معصوم است لهذا ذو الفقار خان فرمودند که احدی میخواهم که جسد مقتول را بدوش سعی کرفته بپا مردی
جلادت بقلعه آورد مرتضی قلی مذکور بمجرد استماع این کلمه از دروازه بیرون دوید و خود را بچالاکی تمام بر سر صید نعش رسانیده
او را بدوش کرفته عازم قلعه مبارکه کردید خان قلعه دار ملقب بذو الفقار مقرر فرمود که سر و تن هاشم خواجه را در پای کوه لکی
در زمینی که الیوم بقلعه طویله موسوم است مدفون ساختند و در انروز که نعش خواجه مذکور را دفن مینمودند خان معظم الیه
مکرر فرمودند که صورت قبر او را نمایان سازند که امکان آن دارد که چون مقتول از جمله اجلاست اقوامش التماس انتقال جسد
او نمایند قضا را بعد از انکه مقدمه در بغداد سمت ری شد بعد از چند کاه احدی از منسوبان خواجه هاشم مذبور از ولایت ترکستان

بقندهار آمد والتماس نقل استخوان خواجه هاشم نمود خان لقب جانفشان فرمودند که از قرین واکه مفهوم من شده بود که او در بیا
سپاه هندیه توره است وکسی بجهة نقل نعش او نخواهد آمد لهذا جسد خواجه را مدفون ساخته صورت قبر او را آبادان گذاشته اند
فرستاده مذکور دعا وثنای خان را بجا آورده رخصت رفتن به پیش قبر گرفته استخوان هاشم خواجه را بیرون آورده وانسکار همت
دار الفرار انعام واحسان فراوان یافته عازم ولایت ترکستان مطلب شد وصورت هر معنی که در روز اول بر مرآت ضمیر الهام پذیر
آن خان بی نظیر عکس پذیر شده بود بی زیاده ونقصان بر منصه ظهور جلوه گر گردید که با ادراک معانی مخفی الهامی بود که از مبدء فیاض
رجوع بوجدان عقل آن صدر نشین بارگاه دانش شده بود با دریافت پیش آمد زمان استقبال عطیه بود که از دیوان عظیم الشان
پادشاه حقیقی بقبضه اقتدار فهم آن زینت افزای بزم بینش داده بودند وچرا چنین نباشد کسی که از اول ارادت قدم سربازی در
حوزه اسلام گذاشته باعتقاد ثابت جازم مطابق واقع بپیروی ائمه معصومین اختیار نموده باشد وقفه دیوانگی اطاعت وانقیاد
سر ورکاب عباد بلاد بر میان جان بسته همیشه مانند شمشیر الماس نظیر خود در میان اقران بسرخ رویی شهیر باشد واگر چنین
یکانه مردی بسبب عنایت الهی خارق عادت گشته آنچه بر زبان حق ترجمانش آید چنان شود رباعی هر کس که ز لطف حق نشان
داشته است ؛ احوال زمانه در میان داشته است ؛ هر چیز که آید بزبانش آن شد ؛ شک نیست که حرف مرد جان داشته است ؛
امید که همیشه دشمنان خاندان صفویه مخذول باشند

گفتار در بیان یورش آوردن جعفر خان میر آتش بقلعه قندهار و بیرون رفتن محصوران ومقهور شدن مخالفین نابکار و پناه بردن بدیوار کوه سنان آمدن یا رو منهدم شدن دیوار به تیر توپ و فنا شدن ایشان

بریافت شناسان خردپیشه وشناخت فهمیدگان
صاحب اندیشه مخفی نماناد که چون ارادت قهار صاحب اقتدار بتوسط توسط نقش بندان کارخانه افلاک بانعدام وجود ساکنان
عرصه خاک تعلق گیرد لهذا کمانداران قضا کمان بلندخانه تقدیر را بزور بازوی توانائی چله بند گشته تیر اجل صفیر حادثات را
بقصد هدف سینه خاک نشینان عرصه ائتلاف گشاد بیداد میدهد در آن حالت باستحکام بنای دیوار خراب شدنی
اعتقاد کردن وبه پناه سپر بی ثبات حیله گریختن فعلیست سفیهانه وعملیست ابلهانه در پیش خردخورده دانان آنان
دلاوران عرصه جهاد وبهادران میدان اعتقاد ومسافران طریق منزل توکل وسالکان مسالک عالم صبر وتحمل یقین
ایشان بادله واضحه حاصل است که آنچه از روز الست در مشیت قدرت موجد موجودات گذشته وجود یافتن آن امر
ضروری در ینصورت سر پر سودای قوت واهمه را در کنار معرکه دلیری نهادن وداد مردانگی بو لجبی دادن کاریست
عاقلانه وفکریست حکیمانه رباعی مردانه بکوش وچرخ را دل خون کن ؛ اندیشه وخوف را ز سر بیرون کن ؛ خواهی که ترا
شجاع دوران خوانند ؛ دل زخون عدو وروی زمین گلگون کن ؛ سوز این سخنان نصرت نشان وشاهد این کلمات ظفر توامان
انکه در روزی که شاهزاده دارا نام کوه شکوه از خدمت والد خود مرخص وعازم سفر قندهار شد جعفر خان برق انداز
که میر آتش وتوپچی باشی سرکار شاهزاده ناشی بود مکرر در بین راه بخدمت دارا شکوه میگفته که در آن روز که شما از خدمت پادشاه

عازم

عازم سفر شدید پادشاه جیوان من پرسیدند که جعفر قلعه قندهار را چه قسم خواهید گرفت من عرض کردم که باقبال صاحب
در روزی که بپای حصار میرسیم دویده دویده بقلعه در خواهیم شد در ینولا که چند روزی از مقدمه محاصره گذشت
شاهزاده معظم الیه جعفر خان را مخاطب ساخته فرمودند که تو مکرر بخدمت اعرض کردی که بخدمت حضرت اعلی عرضه داشت
نموده ام که دویده دویده بقلعه در خواهیم شد حالا موجب توقیف چیست دروازهای حصار را نیز نه بسته اند جعفر خان
بعرض رسانید که اندک توجهی از شما میباید ذوالفقار خان از اینجهت در بروی شما نه بسته که فکر دادن قلعه دارد و ما نیز
میخواهیم وفکری بهتر ازین نمیدانم که شجاعان لشکر را که نفری ایشان بچندین هزار میرسد فردا صبح فرمایید که یورش
بدروازه حصار اندازند وقلعه بدین متانت را باسانی متصرف شوید حضرت شاهزاده از طریق تکلم جعفر خان محظوظ گشته
رخصت یورش عنایت نمود مثنوی روز دیگر که باز طایر مهر ؛ بال زد بر فراز بام سپهر ؛ جعفر از جای خویشتن برخاست ؛
لشکر از بهر کار جنگ آراست ؛ شد چو پیراسته یمین ویسار ؛ شاه در قلب صف گرفت قرار ؛ فرز عزمش چو رخ نمود بجنگ ؛ فیل واسپ و
پیاده شد دل تنگ ؛ زانکه بایست کرد او لشکر ؛ سینه در پیش تیر توپ سپر ؛ چون نمودند حمله بر بحصار ؛ دل نهادند اهل قلعه بکار ؛
صف هندی چو شد زدور عیان ؛ روبسویش نمود بیر بیان ؛ جارچی نعره زد زروی ستیز ؛ کی عدو اینک آمدم بگریز ؛ توپ اصلان
زجای جست عیان ؛ معنی رعد وبرق کرد بیان ؛ توپ شاهین از آن بلند حصار ؛ سر زاغ وکلاغ کرد شکار ؛ ابلق ایام همچو ابلق پیر جست
در صف هندیان فکند شکست ؛ شرح این مقدمه بر سبیل تفصیل انکه چون سلطان چار بالش افلاک علم سفید صبح را که نشان والای
عسکر نهار است در فضای عرصه سپهر جلوه در آورد وساکنان میدان جهان را بنور کرامت خلعت اضائت وحله شب افروزی بخشید
جعفر میر آتش را با وجود مزاج برودت امتزاج آتش کینه در آتشکده سینه شعله ور گردیده باتفاق چندین قید اسفا احمق ابله
که پیران او ریش هوش را در طویله تزویر جهالت سفید کرده بودند وجوانان زیاده سرش با پسر نیادشات در کوفه بیوفائی طی
طرق ضلالت نموده بودند دامن بیعقلی را بکمر ابلهی گرفته از سمت دروازه بابای ولی یورش دغلی بدیوار حصار دوان دوان
آوردند خان همتن نشان ذوالفقار خان که بهین استاد معرکه جهاد بود جمع از مردان محصوران را باراده نبرد آن بیدینان
بیرون فرستاد مثنوی چه شد آن دو لشکر بهم روبروی ؛ بر آمد غریو سواران از دو سوی ؛ فکندند از بس بهم تیر خشم ؛
زمین وزمان پیش آمد بچشم ؛ به تیر وکمان بسکه کردند جنگ ؛ هوا پر بر آورده بود از خدنگ ؛ ز بس تیر افتاده از شست و
زمین شد بمانند خارپشت ؛ بسنگ جفا بسکه بردند دست ؛ هوا گشت کوه وزمین گشت پست ؛ سنان در دل دشمن
تیره رای ؛ نمودی چه الماس در سنگ جای ؛ زجوش وخروش خدنگ تفنگ ؛ زمین شد نیستان هوا برق رنگ ؛ ز بس تیغ ودود
خنجر جهانتاب شد ؛ زمین وهوا آتش وآب شد ؛ ز سم ستوران شبدیز پوی ؛ وز آمد شد مردم جنگجوی ؛ غبار اغنان در جهان
عام شد ؛ که اوج فلک را زمین نام شد ؛ سنانها بانداز طعن زبان ؛ کشیده بسیخ فنا مرغ جان ؛ زبیم فلک کان دریا شکوه ؛
ز خوف پلنگان همسنگ کوه ؛ یلان اندر آن عرصه پر خطر ؛ فکندند تیغ وسپر آنقدر ؛ که صحرای پیکار چون بحر آب ؛ سراسر همه

موج کشت وحباب؛ جهانسوز شمشیرهای حصار؛ ز امداد تیغ لقب ذوالفقار؛ ز بس در مقام تلافی شدند؛ سرآمد بسینه شکافی
شدند؛ ز بسیاری موج دریای خون؛ در آن کوه لعل بدخشان نمون؛ چه آتش هوا دمبدم در گرفت؛ زمین رنگ یاقوت احمر گرفت؛
خلاصه این حکایت عبرت افزا آنکه غازیان قلعه توان باشاره خان لقب جانفشان در برابر آن گروه پرشکوه که دماغ هر یک از ایشان
بخود سران سقافانه شداد نخوت و فرعون تجبر آب غرور میخوردند در آمده مشت مشت زر او تعطویل نیزه و قبضه اکلیل الملک
شمشیر و دسته دسته قصب الذریره تیر در کار آن بیماران دار الشفای جدال نمودند جمهور مخالف چون مجموع این یکه لان میدان
بهادری و یکجهتان دار القرار دلاوری در امور سپاهگری یکزبان دیدند لهذا در عرصه خوف و رجا مضطرب گشته در عین کار
کارزار از دو دل نه قرار و فرار شدند در آن هنگام تهمتن قلعه دار ذوالفقار خان مقرر فرمود که هنگان دریای پردلی عنان یکران
جلادت را تافته بقلعه مبارکه رجعت نمودند لمحرره در انعم سپهها بابادا و دین؛ غلام شهنشاه ایران زمین؛ خداوند شمشیر و
زور و سپاه؛ متین پایه تخت عباس شاه؛ بفرمود تا نره شیران مست؛ ز جنگ مخالف کشیدند دست؛ سوی قلعه رجعت
نمودند باز؛ همه کامیاب و همه سرفراز؛ بعد از رجعت آن سپاه قرین دستگاه توپچیان توپخانه صاحبقرانی توپهای رعد صلابت
برق مهابت را از اطراف و جوانب حصار بقصد انهدام چار دیوار وجود مردود آنجماعت مخذول العاقبه گشاد نمودند بیت خوش آواز
اصلان رعد اقتدار؛ در آمد بغرش چو ابر بهار؛ شدی از دم اژدر کامکار؛ زمین و هوا لاله زار شرار؛ در دفعه اول جمع کثیری
از آن بخت برگشتگان عرصه هستی متوجه صحرای نیستی گشتند و جمع باقی بامید آنکه تیر تقدیر بسر انگشت تدبیر رد نموده از
پیش خدنگ سپهر رنگ کانغار قضا روی گردان و پناه بدیوار خرابه که در آن زمین در صورت گورستان و در معنی کورخانه اهل هندوستان
بود پنهان شدند غافل از اینکه سپر تدبیر را در پیش شمشیر بندان کارخانه تقدیر قدری و پناه دیوار فرار را در برابر تیر اجل اصفر قضا
ثباتی نیست بیت مرآت شجاعت دل بی کینه تست؛ شمشیر ظفر صیقل آیینه تست؛ از پیش کانغار حوادث مگریز؛ یعنی هدف
تیر قضا سینه تست؛ مجملا آنکه چون آن بدسگالان قابل الزوال خود را در پناه دیوار بیمدار گرفتند توپچیان مذکور در گشاد جهاد
دوم آن دیوار را بصدمه گلوله توپ چنان منهدم ساختند که تا روز حشر و هنگام معاد نگاهبان اجساد آن جاهلان کافر
خواهد بود و توده توده خاک حسرت و کوه کوه سنگ ندامت از بیداد آن توپهای کوه نژاد بر سر آن طایفه بدنهاد باریده
شاخ شجر بی ثمر حیات آنها را در هم شکست بیت در دهر که هست منزل قصه و غم؛ کردند بخویشتن بسی ظلم و ستم؛ با آنهمه حال
عاقبت دست تهی؛ رفتند سوی تاسف آباد عدم؛ امید که همیشه کشت مزرع هستی و شاخ شجر بهارستان وجود جنود
هندوستان از ممر آفت ژاله نامسعود و حادثه نیست و نابود گردیده نهال آمال یکرنگان شجاعت نشان قهرمان کشور ایران اعنی
خاقان صاحبقران سرسبز و ریان باد بالنون والصاد بیان رفتن امراء هندوستان بسمت بست و فریفتن
مهدیقلی سلطان حاکم آن قصبه او از راه عذر قلعه مذکور را متصرف شدن و آگاه گردیدن سپاه
نصرت پناه که بسرکردگی حاجی منوچهر خان بخدمت چرخچیگری مامور بودن و مستاصل ساختن فرقه

جیحون

مخالفین را و گرفتن بشب از ایشان برای عقده گشای دانش منشان کارنامه غرا کالشمس الشارق من السماء
هویداست که سابقا مرقوم و ثبت گردید که چون خبر ورود جنود چرخچیان عساکر فیروزی مآثر عراق که در کارزار افگنی و چابک
سواری مشهور آفاقند بسرکرده لشکر مخالف رسید که آن گروه قیامت شکوه ساحل رود جیحون نمود هیمنه را مضرب
خیام نصرة احتشام ساخته اند مشار الیه نیز رستم خان و قلیچ خان و قباد خان و نجابت خان را با سوازی شصت هزار نفر هندوستانی
بتاریخ روز پنجشنبه بیست و چهارم شهر جمادی الثانی بعزم تسخیر حصار بست و قلعه زمینداور باراده پیکار سپاه قزلباش
از اردوی بزرگ جدا نموده بطرف الکای گرمسیر فرستاد بیت سپاهان هندی چو پیلان مست؛ گرفتند یکسر سر خود بدست؛
و جناب شاهزاده خود با تتمه سپاه در پای حصار قندهار در کار سر بازی و پیش بردن سیبه و جمع نمودن مصالح حواله پرداختند
از جمله اهتمام که در آن محاصره بیشتر از سنوات سابق بکار بردند آن بود که کوه کوه پشته های خاک و تلهای ریگ و خاکستر آن گروه
هندی خاک بر سر با تند عسکر رومی پیش کرده بعزم پر ساختن خندق قلعه می آوردند و یوما فیوما در آن باب سعی بیش از پیش بکار
میبردند امراء اربعه که هر یک خود را رکن الدوله پادشاه هندوستان میدانستند چون از اردوی شاهزاده جدا شده بسمت
گرمسیر روان شدند جمع از سپاه را بطرف زمینداور فرستاده و خود باتفاق چند هزار نفر دیگر کاربند محاصره حصار بست گردیده
و درهای مکر و فریب را ما بند ابواب محنت و نکبت و فلاکت بر روی روزگار خویش گشودند و آنچه از جنس حیله و نقد تزویر در زر فتنه
ضمیر مخفی داشتند در معرض نظر یکی یکی بمعرض اظهار در آوردند در خلال این احوال در ضمیر توهم تصویر مهدیقلی سلطان سیاه منصور
هراس بیقیاس مستولی گشته سودای صبار آرایش از دیوانه از خرد دور بیگانه تر این داشت که اگر قلعه بست را بدستور علیمردان خان
که قلعه قندهار را بتصرف چغتای داده او نیز تسلیم آن سپاه نماید ممکن که از اندیشه خوف مال و جان رهایی داده روز بروز در
در باروی عهد پادشاه والاجاه هندوستان رتبه نکبت دولتش سربلند شود بعین امید لیلا و نهارا دست از کار قلعه داری کشیده
دیگ هوس رو سیاهی را در مطبخ نمک بحرامی بر بار گذاشته هواپرستی مینمود و آنقدر تهاون و تساهل در کار جهاد و رزم که امراء
لشکر مخالف را بخاطر رسید که یکی از چرب زبانان مزاج دان را بقلعه فرستاده اوضاع و اطوار مهدیقلی سلطان و سایر جماعت را بنظر خرد
سنجیده خبری بدیشان رساند آمد و رفت بعد از ورود قلعه در آمد بنظر دوراندیش صورت سیاه قلم که نقاش خیال بدسگال
سلطان اسلیمی خطای رفتار در صفحه سواد خاطرش نقش نموده بود دید بزبان ملایمت اظهار نمود که پیام امرا بشما جماعت اینست
که با گروه صاحب شکوه واجب بلکه اوجب است که رفع حجت از خود کرده اولا تکلیف مصالحه که امریست مشروع نماییم اگر شما اطاعت
کرده بسمع قبول و رضا اصغا فرمایید و دفتر نزاع را ما ستعطومار زبان خموشان در هم پیچید بعین سبب حفظ خون چندین هزار نفر
از غازیان طرفین کرده خواهید بود در دنیا و عقبی منفعت کلی و اجر عظیم بروزگار فرخنده آثار شما عاید خواهد شد و اگر انقیاد
نورزید جواب مخالف صواب بدهید عنقریب است که همگی و جملگی به تیغ بیداد این گروه کافر نژاد کشته گشته عیال و اطفال شما
اسیر خواهد شد همان بهتر که از در صلح در آیید و قلعه را تسلیم کنید و هر یک در بلاد هندوستان فارغ البالی معزز و مکرم گشته

۱۴۹

مانند علیمردان خان زیک و ملازمان او بمناصب ارجمند سرافراز شوید و چون آن عمرو عاص گفتار معاویه کردار از مزخرفات مملو

ابیات موشح بتهدید و مشحون بوعد و وعید را ادا نمود مهدیقلی سلطان سیاه منصور که روی او در هر دو دنیا سیاه باشد

تیر مقصود خود را که در آمنت در کیش قلب خویش پنهان داشت بهدف مراد مقرون نیافته در جواب خطاب نمود که من اسب

طرفینک و بد ایمقدمه را بکیال وقوف خود و مقیاس قیاس غازیان حق شناس سنجیده جواب شافی مصحوب کس خود بجدت

امرا ارسال خواهم داشت چون فرستاده امرا رخصت انصراف یافت و بخدمت امرا شتافت یوسف آقا ولد غالب آقا کور

که یکی از ایل اکراد و در ملازمت آن سلطان سیاه منصور نژاد بود و مدار آنخمیر مایه فساد بمقلدی و مسخرگی میگذشت بدان

ابله اسفه در خلوت اظهار نمود که ترا در ایمقدمه با عدی از مستحفظین صلاح نباید دید و گفته مرا بگوش هوش باید شنید و بعد

اطلاع اعدی از قلعه بیرون باید رفت که اگر چنین نشود خود را در معرض تلف انداخته و کار حیات خود را باسهل وجوه ساخته و اگر

چه و کلکون کلام را از ورود انسته پس گوش نمایی پی بتینه و برهان به تیر حوادث گرفتار آنی سلطان نفکور سخنان آنمردک دین

فروش را بگوش هوش جا داده بعد از انکه دو ساعت از شب هندی شب چهارشنبه پانزدهم شهر رجب هزار و شصت و سه

مهدیقلی برگشته بخت باتفاق یوسف نام زشت انجام و چند نفر دیگر از مغلوبان وساوس شیطان نقش اخلاص خاقان صاحبقران را

از صفحات خواطر بقلم بیوفایی محو نموده قدم در راه تباه کاری گذاشتند و پرده بحیایی بر رسوایی تمام از چهره سیرت کردار خویش

و از قلعه بیرون شتافته ادراک ملاقات امراء هند و رصفات مخالف را یافتند لمحرره به نیروی بازو و بزور شکوه ؛ اگر پاره سنگ

بگیری زکوه ؛ معین کنی کو بزور دو دست ؛ بفرق سپهر شی مکان نشست ؛ کند میل جنبش چه آن سنگ باز ؛ در آید بسوی نشیب

بلی هر جمادی که جنبد زجای ؛ زبالای این کوه گیتی نمای ؛ بسوی طبیعت آهنگ او ؛ بوزن خود آید همان سنگ او ؛ بلی هر کرا

فطرتش پست شد ؛ بیکبارگی کارش از دست شد ؛ روز دیگر جماعت مستحفظین که محبوس سجن محنت و سرگردان تیه

حیرت بودند و در میانه ایشان کسی که از عهده کار قلعه داری تواند بر آمد نبود ناچار قلعه را تسلیم سپاه مخالف نموده بجانب

اردوی چرخچیان عسکر قزلباش و جمع دیگر بطرف معسکر امراء هندوستان شتافتند چون حقیقت نمک بحرامی ان دیو لاناز

خرد بیگانه را خان جمشید شکوه نوذر نشان حاجی منوچهر خان بیگلربیگی دار المؤمنین استراباد که سرکرده سپاه چرخچی بود

اصغا نمود کیفیت ان سانحه را بخدمت اولیاء دولت ابد قرین عرضه داشت کرده باتفاق و قتان بیکا بتدارک اسباب جنگ

کوشیده بنای کار رزم را بدین نمط گذاشتند که شیران شرزه بیشه کارزار و بهادران یکه تاز میدان پیکار دلیلاگر و نهانا از اطراف

و جوانب آن گروه بیشکوه در آمده دست همت از آستین جلادت بر آورند و به نهب و غارت و قتل آنجماعت بمعاقبت سوء نور

بظهور رسانند روز دیگر که شاه سوار مهر قدم نصرة توام بعزم جهانگیری در عرصه سپهر لاجوردی چهر گذاشت و تیر زران

خطوط شعاعی ذرات موجودات را هدف سهام نور ساخت و لوای عالم آرای در ساحت عرصه جهان شکوه هر چه تمامتر بر افراخت

اولاغالامان نریمان ترکیب قارن نهیب خاقان صاحبقران که هر یک بجود سر منوچهر ملک شجاعت و جمشید سخاوت بودند مطابق فرمان

پادشاه ممالک ایران و موافق تجویز خان فریدون فر طهمورث نشان بپایمردی زال مهابت و سام صلابت گودرز صفت کمر همت را

بکین بهادران افراسیاب قرین بسته بدستیاری طوس تهور و نوذر جرئت عظم رستم خیال و فرامرز اندیشه را باستیصال

لشکر سلم و طور اثر فرقه اوزبکیه جزم کردند لمحرره همه زره تن و شمشیر دست و تیر انگشت ؛ همه سپه شکن و دیو بند و

شیر شکار ؛ همه عساکر رستم شکوه را استاد ؛ همه صفوف شجاعان رزم را سردار ؛ تمام از پی قتل هنود خورده قسم ؛ بسرخ

ردی تیغ و بطاق ابروی دار ؛ تمام از سر اخلاص در ره اسلام ؛ غلام آل علی و صی بهشت و چهار ؛ بگاه خواهش ایشان

ز راه بیم و هراس ؛ صدا بلند شود خود بخود ز موسیقار ؛ و همگی بر رخش سعادت و اشهب جلادت سوار شده برهمن شکوه

گروه انبوه که در جانب یمین اردوی مخالفین خیمه نشین زمین تمکین بودند پیش نهاد همت والا نهمت ساختند و همچنین عسکر

دار المؤمنین استراباد که در معرکه جهاد هر یک سهراب روز حساب بودند باتفاق لشکر نصرة اثر دار الجهاد سجستان که

مذهب مبین ایشان در سپهر دین تشیع آفتابیست که هرگز در نیمروز زوال نیافته و صیت طنطنه شمشیر الماس نظیر ایشان

بمرتبه شیوع یافته که در روز حساب اعدی سر از ربقه انقیاد آنها نتافته مصرع اگر تافته بخش خود یافته لمحرره همه دلیر و

تهمتن شکوه رویین تن ؛ همه شجاع و پلنگ اقتدار و مرد افکن ؛ بروز معرکه مانند رستم دستان ؛ تمام زور جهان پهلوان و صف شکن ؛

ز بیم صولتشان آب میشود فولاد ؛ ز خوف هیبتشان آب میشود آهن ؛ خدنگهای صفیر اجل عقاب زده ؛ بزور پشت کمان حامل دل دشمن ؛

جلکی بر تکاور رعد شیهه برق رفتار سوار گشته تاراج و یغمای جانب یسار معسکر مخالف را وجهه همت ارادت ساختند و هم چنانکه

باید و شاید بقلع و قمع نخلستان وجود نابود آن گروه بیشکوه پرداختند هیچ روزی نگذشت که از انتبه رایات بد انجام شیء در رد

جنود ایران کشته نگشت و هیچ شبی بر نیامد که از انبیدینان کافر کیش بسی قدرت غازیان گرفتار نشد مجملا انکه کار بدان

وسیع دار الملک جهاد آنقدر بجماعت مخالف تنگ شد که از حد خود قدم بیرون نمیگذاشتند و بر دور موقف خود خندقی

عریض عمیق حفر نموده روز و شب چوکی میداشتند چون رستم خان و امراء ثلاثه احوال را بدا لنقوال المشاهده نمودند رای ایشان

بران قرار گرفت که جمعی از سپاه رزمخواه چغتای که نفری ایشان به پنجهزار رسید در قلعه بست گذاشته خود با تمامی لشکر عازم

اردوی شاهزاده شوند لیکن در باب آذوقه و ذخیره و سایر اسباب قلعه داری متفکر بودند و ضمیمه این حیرت انکه بدلیل

قیاسی میدانستند که در همان روز که عازم قندهار شوند سپاه قزلباش آن قلعه را محاصره خواهند نمود و جماعت

مستحفظان از رهگذر بی آذوقگی تاب مقاومت نخواهند آورد و قلعه را با بروج ابدان حصار وجود خود تسلیم خواهند نمود آخر امر

حقیقت مقدمات مذکور را بخدمت کثیر الموهبت شاهزاده دارا داد سکندر شکوه عرض و اظهار نمودند که چون از بسیاری

پریشانی حواس فکر این بندگان سراپا وسواس به جایی که بصلاح حال اقرب باشد نرسید ناچار بتصدیع بندگان حضرت

مبادرت نمودند هر نحو که رای صوابنمای اقتضا نماید این بندگان مزاسمعون خواهند داشت عریضه مزبور مصحوب احدی بیلغ نام

جوکی روانه خدمت شاهزاده نمودند چون عریضه بنظر کارکنان دولت شاهزاده رسید از تصور آنمقدمه مرتبه تصدیق قول امرا نمایند

ودر جواب عریضه خطاب صادر شد که مهدیقلی سپاه منصور را با سایر هواخواهان روانه حضور نمایند وخود در همان الکا چند
روزی توقف ورزند که کار بر محصورین قندهار تنگ شده امروز وفرداست که قلعه بتصرف بندگان پادشاهی در می‌آید یا
کتا آنوقت در آنجا سنگ شاه راه مقصد قزلباش بوده باشند که بعد از فتح حصار دار القرار فکر آنجا واینجا بیکبار کرده شود
خواهد شد خبر نقل آذوقه را جواسیس کاردان بزودی بخدمت امرای خاقان صاحبقران رسانیده در همان آن جمع کثیری از ابطال
رجال قزلباش را امرای مظفر لوا از شوارع غیر متعارف بر سر راه آذوقه فرستادند از قضا الد چون غله مذکور از روز الست
بروزی سپاه منصور شده بود لطف ایزد مراد ایشان بهدف اجابت مقرون گشته روشنی از شعله مشعل تقدیر بمسلک تعبیه آنجا
افتاد وآنچنان شد که درین راه در حوالی قریه موسوم بچقراق سپاه نصرت دستگاه بطایفه بد معنی روسیاه رسیده
دست تهور بقتل وغارت ونهب وتاراج کشادند وجنس زندگی ایشان را دم نقد در همان دست اغنا اولیا بباد فنا دادند وسرهای
انجماعت خذلان عاقبت را با سایر اموال واحمال واثقال وقربانی که در جواب امرا صادر شده بود بدست همت وکف کفایت در آورده بهم عنانی
وکام روائی مظفر ومنصور باردوی کیهان پوی شتافتند ودر ازاء این خدمت پسندیده از خزینه التفات صاحبقرانی یافتند انچه یافتند
درهمین ولا لشکرخان وغیرتخان که از دوستان رستم خان وقلیچ خان بودند مصحوب احدی از ملازمان خود بومی الیها پیغام نمودند که
درین اوان از جانب حضرت ولیعهد کسی بطلب شما خواهد آمد مبادا ایستادگی نموده بدون مطالبه عازم قندهار شوید که کار بسوانی
خواهد کشید بعد از انکه خبر غارت غله وکشته شدن جماعت بخانان مذکور رسیده بود واراده کوچ داشتند که پیام بی فرجام
لشکرخان وغیرتخان بدیشان آمده پای شتاب را بدامان صبر پیچیده تا که نامه طلب بچشم خود دیدند **بیان توشیحات قصیده**
آیات که در ایام محاصره دار القرار قندهار منشی طبع جناب شاهزاده داراشکوه بجماعت محصوران نظم و نثر
نوشته وجواب نوشتن غازیان قدرتوان بفرموده خاقان فیروز جنگ جانفشان ذوالفقارخان وسلطان
دیگر بر ارباب بصیرت مخفی نماناد که چون قلعه بتوسط تباه اندیشی مهدیقلی سلطان سپاه منصور بتصرف جغتای در آمد واین خبر
بولیعهد پادشاه هندوستان که بمحاصره قلعه قندهار اقدام داشت رسید غنچه طبعش گل شکفتگی اغان نموده عندلیب نوا خوان
بیانش این غزل را انشا کرده ومقرر شد که کارکنان دولت آن ابیات را بقید کتابت در آورده بدستیاری کمان وپایمردی تیر
بیان حصار قندهار انداختند **من متکلمات داراشکوه** ایها الناس بدانید چه پیر وچه جوان : که بپیوست فلک تیر خصومت
بکمان : ایها الناس بدانید چه شاه وچه گدا : که بلا سر زده وبر زده پی کین دامان : ایها الناس بدانید که قصاب فلک : تیغ خونریز
گرفته بکف از بهر قران : چند باشید درین سلسله چون دردانه : چند باشید چه آن کشته انبر زندان : در اساس ار بود این
قلعه چه خیبر محکم : پیش حیدر بود این قلعه گرفتن آسان : چند ازین شاه بلاقید درین تنگ بساط : فیلها تند زکشت رخ فیلم شاهان
عنقریب است کمان بر حوادث بارد : سنگها بر سر این شیشه بجای باران : گر سر کنگر این قلعه بافلاک رسد : زود باشد که به بینید
بخاک یکسان : قتل خواهد شد جمله کنون پیش از فتح : از در صلح در آیند که یابید امان : چون مضمون این ابیات بخدمت عظمای ارکان [illegible]

دار القرار پردلی ستمی شمشیر علی عرضه داشت گردید فرمود که این دو بیت را بجواب نوشته بمیان اردوی حضرت شاهزاده انداختند
بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجای : نبرد رگی تا نخواهد خدای : زما یکسوار زدشمن هزار : سپاهی لشکر نیاید بکار : بعد از
این دو بیت بعرض شاهزاده رسید بخط خود این چند کلمه را نوشته مصحوب سفیری بقلعه فرستاد **رقعه داراشکوه**
سینباشیان ویوزباشیان وقورچیان وغلامان قلعه قندهار را سلام ما برسد چون پریشانی احوال وعسرت وتنگی اهل قلعه
مکرر بعرض عالی متعالی ما رسید از روی کرم وفتوت وعنایت ومرحمت مقرر فرموده ایم که هر کس بملازمت عالی ما آید اگر اراده بندگی
این درگاه معلی داشته باشد بمنصب وجاگیر وانعام نقد واسب وخلعت وانواع عنایت ومرحمت سرافرازی خواهد یافت
واگر میل رفتن ولایت داشته باشد قرین اقسام عنایت ومرحمت رخصت خواهیم فرمود چون عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد
بنابرین از روی مسلمانی ودینداری پیشتر از مفتوح شدن قلعه بدیشان نوشت تا در آنچه سود وبهبود خود دانند بعمل آورند
چون نوشته مذکور بدست محصورین افتاد بخدمت خان قلعه دار آورده مضمون نامه مفهوم شد فرمود که از طرف قرین الشرف
مستحفظین عظام کرام دبیران دانش جوابی که در خور باشد قلمی نمایند این خطاب عتاب آمیز را شیخ علی بسوی که از جمله کتاب دیوان
ذوالفقارخان بود از جانب غلامان خاقان صاحبقران نوشته بورچل جعفرخان برق انداز انداختند **جواب رقعه مذکور**
بعد از حمد کریمی که آیه وافی هدایه فعل ربك باصحاب الفیل مصرعیست از دیوان قدرت او دانسته باد که رقعه که با سینباشیان ویوزباشیان و
وقورچیان وغلامان قلعه قندهار نوشته انداخته بودند رسیده ومضامین معلوم ومفهوم شد والا ترحم بر عسرت واستهلاک
اهل قلعه انکه آذوقه اظهاری شده بود در قرآن مجید که مفتی به فریقین است نازل شده که ان مع العسر یسرا بر هر ذی فطنت
صاحب طینت بآیات قرآنی واحادیث ظاهر وعیان هست که رزق مقدر است وما دامی که این چند روزه حیات مستعار باقیست برات
الرزق علی الله از دفاتر قدسی مظاهر انا الخالق وانا الرازق نوشته شده ورزق مقدر ومقرر بهر نحو ونوعی که بوده باشد رسیده
ومیرسد خواه محاصره وخواه نباشد ودرین باب از سخنان اکابر عرب وعجم واکثر طوایف بنی آدم بعد از آیه وحدیث بسیار است که
در السنه وافواه سایر ودایر است ومحتمل که بعضی از آنها بسمع شریف رسیده باشد وشخصی که منکر اینمعنی شود منکر قرآن
وحدیث شده باشد ومنکر قرآن وحدیث شایسته لطف الهی نیست هر چند بحسب ظاهر اوضاع روزگار اسباب وزر ومال بسیار
بردور وکنار خود جمع آورده باشند وهر چند اینمعنی نزد جمعی که با نصاف اتصاف داشته باشند وانحقیقت در نکته فهم
نمیخواهد لیکن بنا بر مفهوم اوضاع ظاهر این معنی نیز در سلک نظم وتحریر در آورده میشود که سخنانیکه بافواه مذکور شده کذب محض
کذب است مضمون این بیت **بیت** مراد از ننگ ناموس وناست : وگرنه نیم نان روزی تمام است : نصب العین وسجیه نکین هممکان است
فی الواقع جمعی که آبا عن جد ی حرا وعیبا صغیرا وکبیرا از نوازشات وانعامات ولی نعمت خود حظی وافر وبهره ازحد یافته باشند کیجایش دارد
که بواسطه بقای پنج روزه عمر بین الاقران خجلت زده وشرمسار گردند در طریق ملازمت از بد وفطرت تا اینده اینقسم مقدمه وقوع
نیافته وبنا بر مکر از جمعی که بجهالت نسب وخباثت حسب منسوب ومتصف باشند ودیگر جمعی که در خدمت سلسله جلیله کار خود را

بدینجا رسانیدند و درین قسم معقولات خطیر دامن همت بر میان زدند دیگر در قیمه و زن و فرزند و مال و حال نمیباشد ثانیا نوشته
بودند که عنقریب قلعه مفتوح میشود از ینمعنی کمال نقص اعتقاد ظاهر میشود زیرا که مقدمات و معاملات دنیا از کلی و جزئی منوط
و مربوطست بتقدیر و قرار یافته بدینمعنی بر ناو بیر فریقین که انچه قلم تقدیر بر وقوع آن سمت جریان پذیرفته تغییر نمی یابد و قبل از وقوع
معنی مقدمه هیچیک از پیغمبران و ائمه را ازین معنی اطلاع حاصل نمیشود درینصورت چگونه حکم مینمایند که عنقریب است که قلعه
مفتوح خواهد شد و بدانند که تهدید حرفیست بی معنی و مؤید حقیقت ما جماعت مضمون ابیات است **شیخ علی سناوجی گوید**
سر بشمشیر رسانند نه مردانست ؛ تن بتقدیر نهادن سپر مردانست ؛ داد او جان و هر انگاه که خواهد گیرد ؛ بیم جان
در ره جانان خطر مردانست ؛ مرد و نامرد درین کوچه مشخص گردد ؛ بر دم تیغ غنودن نگه مردانست ؛ دیگر آنکه تفضل جناب الهی
و اقبال بیزوال حضرت شاهنشاهی متمسک حال ما یانست لله الحمد که عروس مطلب در روز یورش گوشه ابروی امیدداری بما
بندگان آستان اسعدالله القائب نموده و بتجدید دانسته شد که از اراده نوع انسانی مشیت یزدان اقربست که تمشی نمیگردد
و کاری از پیش نمیرود و شفقت و مرحمت یزدی شامل حال این شیعیان آستان آل علی عمرانست و اینکه نوشته بودید که اگر اراده
ولایت دارید بولایت روند بر طرز دانان ملک سخن دانی مخفی و مستور نخواهد بود که در طریق بندگی و اختیار ملازمت این روش
پسندیده نمی نماید که جمعی که دست ارادت بذیل عاطفت سلسله علیه عالیه قرین ساختند مادامی که دست ایشان بریده نشود پای
اعتقاد خود را بلغزانند و از مرآت جانسپاری دست همت کوتاه نمایند بلکه در راه ایشان کشته شدن محض حکمتست بتخصیص در راه
سلسله علیه که منتهی میشود بخاندان نبوت و امامت و شرعا و عقلا این کوشش با جماعت واجب بلکه اوجب است درینصورت شخص
که کشته شدن را بخود همگی قرار داده ایم و پای اخلاص خود را بعین سخنان لاطایل نمیلغزانیم **رباعی** هر گاه سمند عزم ما پویه کند ؛
دشمن ز نهیب تیغ ما مویه کند ؛ اینجا برسول و نامه بر ناید کار ؛ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ؛ عالیجاها فرهود در بنولاد رباب کوچ
ملازمان بتاریخ بیساخته انبیه فیاض رخ نموده و گنجایش دارد که چون از ریا مبراست بسمع کارکنان بارگاه دولت برسد
تاریخ فتح گوید زر دهشتی که بزور و زر خود فیروزاست ؛ عنقریب است که گویند نمانده است بقاش ؛ از ولی عهد که اولاد شه
اولاد وی است ؛ کمر کین بمیان بسته بود گرم تلاش ؛ اوست مغرور جهان تا بخداوند جهان ؛ زود باشد که ببینیم خطا کرده قماش ؛
دارد او داعیه فتح و بقوت مغرور ؛ کی تواند که کند زاغ تشبهیان تلاش ؛ در قفس مرغ نفس سخت بتنگ آمده بود ؛ تا بکی خون دل او
غصه بود وجه معاش ؛ سینه داد درینحال سحر دست مرا ؛ نظر افتاد بجمعی همگی سینه خراش ؛ سال تاریخ از ایشان طلبیدم بشتاب ؛
همه گفتند بیکبار که تکبیر قماش ؛ **بیان کردارهای ناهنجار سراپا ادبار جماعت مخذول العاقبت ساحر که
بمدد جعفر خان میر آتش هنگامه آرای بساط خودنمایی شده از بیکاری در هر چند روز کاری پیش
گرفتن و رسوا شدن آن گروه پشکوه ضلالت شعار اسکنهم الله فی دار البوار** سحر پردازان سخن سان
و سخن سازان سحر پرداز که بمدد علم جفر و جامع جفر و کدورت در تسخیر کواکب ضبط اخبار بدو بیضا نمای هنگام بزم وقوف

وشعور

وشعور نمد عصا شمشیر قلم معجز رقم را بجهد ستی نفس اتش بن ابکیری نموده بعین نمط مجلس آرایی هنگامه سخن گستری میکرده‌اند
که گروه خذلان پژوه مکاران هندوستان که در اصطلاح ایشان باد پیران گویند خود را ساحر نام گذاشته بجعفر خان
اظهار نمودند که ما را از علم سحر وقوفی هست شما اگر چند روز بحرف ما عمل کنید البته قلعه مفتوح میشود آنمرد ساده لوح
قبول گفتگوی نابکار آنطایفه غدار اسکنهم الله فی دار البوار کرده بخدمت شاهزاده عرض نموده حسب الامر مقرر شد
که آن مکاران سراپا ادبار بسرکاری جعفر خان که در مربع نشینی مثلث نشان بود کاربند هنگامه لاطایل بیحاصل میگردیدند
از آنجمله آنکه هر روز از پارچه نرمه و کرباس صورتی دوخته جوفش را از محلوج پر مینمودند و بهیئاتی که از قیافه ذو الفقار خان
تحقیق نموده بودند آنصورت را ملبس بلباس و مصالح قزلباش ساخته زنجیر در گردن بحضور شاهزاده می آوردند و خدام سخنان
عتاب آمیز خشونت انگیز میگفتند که ای کم بخت چرا در بروی ما بسته و چرا کلید قلعه را نفرستاده آن گروه خذلان پژوه بعرض
میداشتند که حضرت سلامت چه علاج دارد بجز اینکه قلعه را بملازمان پادشاهی تسلیم نماید و انتظار آمدن فرستاده ذو الفقار خان
بطلب امان میکشیدند بعد از انکه مایوس میشدند آنصورت بزیر پای فیل می افکندند که بصدمه خرطوم پاره پاره میشد
و مؤلف نسخه لطایف الاخبار که یکی از دبیران سرکار داراشکوه بود چنین تحریر نموده که در عرض آن چند روز که هنگامه آن فرقه
بادپیران بتوسط التفات جعفر خان میر آتش گرم بود مبلغ دو هزار عدد روپیه خرج سامان صورت مذکور شده بود **و هم از
انجمله است** که روزی جمع دیگر از سحره سامری افسون بر دربار سلطان شقاوت نهاد نمرود نشان ولیعهد والی هندوستان آمده
بتوسط جعفر خان سوختنی عرض نمودند که ما جماعت را بفنون افسون سحر سامری افسون نمون مهارت بمرتبه ایست که اگر التفات
دارایی مراد بخش خاطر انند و همچنین ما را خر می بخشند ساکنان اورنگ پر زیب و زیور فلک را در نظر همایون تسلیمات اکبری میفرمایم
شاهزاده سفاهت شکوه بعهده جعفر خان مذکور نمودند که انچه از آلات و ادوات در کار داشته باشند بتنخواه نمایند آن غدار
مکاران بعد از سه روز بهیئات ذو الفقار خان صورتی از چوب چنار ساخته بحضور شاهزاده آوردند چون چشم پر از خشم
آن شهریار بی معنی بصورت مذکور افتاد همان نشاء که چشم صورت از تماشای جهان و جهانیان دارد او نیز از مشاهده صورت
مذکور بهم رسانید خندان شد آری کسانی که بیگانه معنی لفظ انسانیت اند آشنای صورت بیحرکت زود میشوند و آنانی که آشنای
دیار حقیقت اند از رؤیت صورت جسم خود کناره میجویند مجملا انکه آن جماعت ساحر باعتقاد جعفر باهر در حضور شاهزاده
از شعور دون سه عدد میخ آهن بر هیکل وجود آنصورت بشکل مثلث نصب نمودند و کلمه چند بزبان هندی خواندند بعد
از انکه پیدا کننده راز نهان بتوسط شب ظلمانی نور باصره را از منصب رؤیت معزول ساخت یک دو نفر از آن گروه بدهنی
از جانب غربی حصار در کوه قدم گذاشته آن صورت مجسم را در پای دیوار مدفون نمودند قضا را بحسب اتفاق شخصی از
جماعت تفنگچی در حین تدفین آنصورت چوبین ایشان را می بیند که چیزی در آن زمین دفن ساخته مراجعت نمودند بخاطر آورد
رسید که اینه و نقره را اراده آنست که شاه سونک شده بقلعه آیند و زر و زیوری که داشته آورده اند و در آنجا دفن کرده

ورفته که دیگر بیاورند تفنگچی مذکور در آن شب دیجور بزیر آمده چون حرفی را بزور پنجهٔ فولاد نهاد نیش نمود انصورت بدست
سعی وا افتاده همان را بر داشته بصورتی که کسی بیناد ستوجه خدمت خان قلعه دار شد چون لقب خان معظم الیه را بر تاج صفحه
انصورت نوشته بودند از آنجمله ظاهر شد که سواد رویان بی‌سواد سواد هندوستان که صغیراً و کبیراً و حراً و عبیداً
بسفاهت عقل مشهور آفاقند خواسته اند که خوش آمدی در لباس استهزا بکار کنند دولت شاهزاده نمایند هنوز لفظ کاردان
وقعی بکردار این گروه بیشکوه نگذاشته کاربند مهمات قلعه داری شد **وهم از آنجمله است** که روزی یکی از سیه دلان
کرسنگی کشیده ابدالی کیش فراغت اندیشی بحضور جعفر آمده و اظهار نمود که در تسخیر جن مهارتی تمام دارم و بقوت نفس
چنان که در وقت یورش قوم جن با عداد لشکر شما آمده تا هفت دو ساعت دم توپ و تفنگ محصورین بند شود و آتش نگیرد
و در عوض استعداد آنوقت سپاه هندوستان از فتح حصار بیشتر خواهد شد و طریق ظهور آمدن این معامله چنان است که هر روز
بنا نکنی تا انقضای چهل روز بزم برروی بزرگان طایفه جن ترتیب داده آید و هر چیزی که ایشان خواهند همان لمحه آماده
و مهیا باشد و چون شکستن این طلسم با اسم قسمت باید که در هنگام طلوع صبح روز چهلم باتفاق لشکر پادشاهی باعتقاد
ثابت جازم که بتشکیک شلک زایل نشود عازم صوب مقصد شوی و قوت جنود ناصعد و طوایف جن را بعینه خرد مشاهده
نمای میر آتش را از اصغای این مقالات لاطایل آیات دماغ خاطر شکفته گشته دوان دوان بخدمت شاهزاده شتافت و رخصت
التماس یافت حضرت معظم الیه بعد از استماع این کلمات در جواب خطاب نمود که آنچه مردک مزدک عمل از سرکار شاهزاده کشتاسب شکوه
طلب دارد عمل و نعل هر سرکاری پی مزد انتظار تنخواه نمایند قلعه پر تزویر چون مشتری بازار متاع نایاب را بجان گرمی
شاهعه کرد از خیمه و فروش و ملبوسات نفیسه و اطعمه لذیذه و اشربه لطیفه و اقسام مفرحات و مسکرات و مغنیان
خوش نوا و اهل ساز و لولیان رقاص و غیرهم علی هذا القیاس مقرر نمود که کارکنان جعفر خان جلکی را حاضر ساختند
از جمله عملهای که در ان ایام بمعاودت اقدام داشت آن بود که چراغی در پیش خود لیلا و نهارا افروخته بود و گاه گاه چند دانه
ماش را بدست گرفته بر آن چراغ میزد و در آنوقت مطربان را امر مینمود که سازها را بنوازند و در آورده لولیان بخواستگی سپند داخته
و خود بمعنق سنگه برخواسته آغاز رقاصی میکرد و در حین رقص گاهی مقدار یک گز بهوا بر میجست و بر زمین می آمد
و گاهی می نشست و بدست خود در نهایت نازکی اصول نگاه میداشت و بعضی روزها هین که از رقاصی فارغ میشد
سنگی را می آورد و در پیش چراغ میگشت و باز شروع در رقص میکرد و سیر زمین و هوا مینمود و در عوض آنگفت همین
صحبت در کار بود در روز چهلم شهریار بجا نمودار قلعه افلاک اعنی آفتاب شرقی انتساب سپر لاجوردی نمود ز راند و در اهتضد جهاد
مواکب شب ظلمانی نسب در سر کشید و سنان زر فشان خطوط شعاعی را بعبث همت کرفت آن قلعه از خرد بعد جعفر خان
میر آتش را به بستن دم توب رعد آشوب و آتش نگرفتن تفنگ مرگ آهنگ امید وار ساخته مقرر کرد که به زودی یکنفر
لولی و یکنفر قمار باز و یکنفر دزد حاضر آوردند و جعفر خان را گفت که از روی اعتقاد دست بر سر آن سه نفر کشیده و ایشان را

همه کرد

ضمه کرده و طایل چند خواندند کرفتند تیغ جعفر خان را از غلاف بر آورده و چند قطره از دوا ثلاثه معلوم بر دم شمشیر جعفر مالیده
و گفت که الحال شک نیاورده بدون خوف و اندیشه بعزم یورش بقلعه آوردن عازم شوید که بزرگ طایفه جن که الیوم چهل
روز است که وجودش نمک پرورده احسان شماست و بالفعل درین مجلس حاضر است میگوید که تشویش و تفرقه بخاطر راه ندهید
که فتح است و اگر در اثنا جهاد صدای چند توپ و تفنگ که بسته نشده باشد بگوش برسد دغدغه مکنید که یکی از آنها بکسی نخواهد
خورد و اگر بخورد نخواهد مرد بعد از انکه این مقال هذیان تمثال را از قلعه بی‌سکال ادا کرد جعفر خان همراهی چند نفر از امرا
تا هار مقدمه یورش را از جانب سپه خود پیش نهاد خاطر ساخت امراء مذکور چون جعفر خان را در پیش بردن کار ساعی دیدند
گفتند که خوب است که این قلعه را با ما در هنگام یورش همراه باشد مبادا در آنوقت حالتی روی دهد که بوجود او محتاج شویم
این سخن معقول جعفر افتاده قلعه را گفتند ع حالا سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن در جواب با امرا خطاب کرد که من تشت
سیعارم که در خدمت شما بدین سعادت عظمی فایز شوم لیکن بزرگان طایفه جن بمن میگویند که امروز از پیش حرکت مکن بجهت
اذن ایشان مرا حرکت کردن معقول نیست شما بدولت روانه شوید مجملا انکه غیرتخان بجعفر گفت که شما قشون را برداشته روانه
شوید من او را می آورم بعد از انکه جعفر خان باتفاق چندین هزار نفر از مردان کارزار عازم صوب مقصد شد غیرتخان آن قلعه را
بحرف نگذاشته زجراً و قهراً بمیدان کارزار حاضر ساخت چون همگی آنسپاه ز نخواه رخ عزیمت بجانب قلعه آوردند جز اینکه از آن
تفنگهای اثر در مهابت افعی هیئات را آتش کشیده در قدم اول چند نفر از شجاعت را سالک طریق درک الاسفل سقر کردانیدند آن
قلعه مزور چون بدیده عبرت صورت مقدمه را بیان نمود بدست خود را به پیش چشم گرفته بجانب قلعه نگاهی کرد و گفت که آن
که امروز فسخ عزیمت کنید که واقعه غریب پیش آمد و جای گفتگو نیست جعفر خان در آن روز ترک یورش گفته فسخ عزیمت کرد
و سر هزیمت را پیش نمود بعد از انکه در آن روز مقدمه یورش بجای خود سپری شد و امرا هر یک بمکان خود رفتند جعفر پوست تخت
به تکیه قلعه انداخته از آن تنوره بند دیار حیرت سوال کرد که چه قسم مقدمه پیش آمد آن سالک بیابان جلالی لا ابالی گفت که
اگر امروز فسخ عزیمت نمیکردی بقدم سعی پیش میرفتی همگی لشکری بکشتن میرفت هیچ میدانی که در آن ساعت که توپ و تفنگ
محصورین آتش گرفت من چرا اینهمه بقلعه نگاه میکردم گفت نی گفت درین قلعه چهار دیو است که بحفظ و حراست چهار برج
این حصار لیلا و نهارا میکوشند سه دیو از انها بسیار قوی هیکل و عظیم الجثه و تنومند افتاده و یکی از انها بسیار کوچک و شوخ
واقع شده من در عرض این چهل روز بتقویت عنایت جنیان چهار دست و پای این چهار دیو را بزنجیر تسخیر بسته بودم در آن اثنا
که تفنگهای محصورین آتش گرفت این دیو کوچک که بمحافظت سمت کوه اقدام دارد دیدم که یکدست خود را گشوده و از بالای کوه
اشارت میکند که بزنید این قلعه صبر باید کرد که من امشب او را بحکمت عملی گرفته محکم ببندم و فردا یورش کنید جعفر خان را
این سخنان مقبول طبع افتاده برخواست و بسیبه خود رفت و تهیه اسباب یورش فردا را پیش گرفت روز دیگر که سپه سالار
مواکب کواکب علم سفید صبح تابان در فضای میدان وسعت توامان آسمان نمایان ساخت جعفر میر آتش بتکیه قلعه آمده دید که

کشیش بتکدهٔ استنبول بفکری سر بزانوی تفکر گذاشته هیچ نمیگوید جعفر پرسید که کار مقدمه معلوم بکجا رسید گفت خان
جیو آن شوخ دیوک کوچک عجب سحر ظریفی در کار من کرده امشب رفته و دست پای آن سه دیو دیگر را انبه‌ها کرده حالا فکری
شده ام که چه سازم بجز اینکه تا چهل روز دیگر صبر باید کرد و علی‌محمود راستی نمود جعفر بخود گفت چون آنحکایت را از او اصغا نمود
خواست که او را عازم شهربند فنا گرداند گفت حالا کشتن من چه نفع برود کار تو دارد همان بهتر که مرا نکشی بگذار تا سر خود گرفته
جانب عراق روم جعفر خان نیز از بیم آنکه مبادا او را معانعا نشود در خدمت پادشاه هندوستان گویند که فلان مردک ساحر کار
محصورین را ساخته بود و چون جعفر میخواست که قلعه بدان آسانی و بیدون کشته شدن سپاه هندوستانی بتصرف در آید
لهذا آن قلندر ساحر را بقتل رسانید از ین رهگذر از قتلش گذشته او را مقید ساخت و متوجه حضور خدمت شاه زاده والاشکوه شد
و احوالات گذشته را جز با نبیز بالای عرض کرد شاهزاده فرمودند که از کشتن او بجز رسوائی چه حاصل بگذار بهر طرف خواهد
برود و فقیر این حکایت را از شخصی که در قلعه‌گیری رفیق قلعه مذکور بوده استماع نموده خاتمهٔ احوال او را چنین تقریر نمود که
بعد از رخصت یافتن قلندر مذکور اراده کرد که در شب خود را بقلعه اندازد و از شر ایشان ایمن گردد تفنگچیان سینه جعفر او را
بگلوله زدند و عیش چند روزه را از بینی آن بر سالک مجنون ضلالت بیرون آوردند صاحب نسخهٔ مؤلف الاخبار نیز اشاره
در تالیف خود بر این مقدمه نموده **بیان احوال آنمردی که مست طافح نشاء باده بیخودی گشته در باغات خیال بنگ
شفتالو میجست و آمدن او بحصار و طلب شفتالو کردن از جماعت قلعه‌دار و در آخر کار آن مدهوش جان
بشفتالو فروش سرد در سر آرزو گذاشتن و عازم دیار فنا شدن** مستان میکدهٔ محفل سیر و جرعه‌کشان خمخانه
مجلس خیر که مدام خاطر فیض مظاهر شعور وافر السرور ایشان از نشاء باده صاف هوشمندی رسا و ایاغ دل عشرت منزل لبالب
از عناد آنها همیشه سرشار می حمرا مهر و وفاست حکایت نمودند که به برهان انی و لمی نزد ضمیر حقیقت تصویر الهام پذیر عارفان
کوی تحقیق بکرات و مرات باثبات رسیده که هر مخموری از خود دوری که دست همت از دامان شاهد ساغر شراب ناب هوشیاری
کشیده مست طافح نشاء بنگ مدهوشی گردید شحنهٔ فنا شخص گریبان وجودش را بسر پنجهٔ غضب گرفته بدست مستحفظ سجن
دیار عدم داد و هر دیدهٔ دانش کوری که قطرهٔ از مدام بیدوام ضلالت چشیده بیگانهٔ دیار بلند وقار آشنائی شد جلاد قضا بزیر شمشیر
تعدیش نشانیده بیک چشم زدن بقعر چاه وبال عدم کنامی فرستاد و هر زیاده سری کم حوصله که بتکلیف نفس سرکشی دون
مایه استعداد آرزوی چیدن شفتالوی باغ وصال نمود باغبانان گلشن سرای عالم کن فیکون اصل و فرع نخل حیات او بدم تیشه
ممات از بیخ و ریشه کنده و هر کام طلب بی ادبی که بموجب خواهش طبع بغیر اذن خارستان چهار باغ اقلیم ایجاد اراده سیر گلزار شهرستان
کال کرد نخل بندان چار بازار ارکان بوقلمون نمون شاخ و برگ ثمر زندگانی او را بضرب تیر قهر هند در هم شکند دلیل بر این مقال آنکه روزی
لاتکلف مشرب ایهالطرز طور جوانی از منصبداران هندوستان که مدام شراب و نوشیدن بنگ آب بلکه سایر مسکرات
و اقسام مغیرات هم معتاد بود بخاطر فاتر گذشت که چار سلیطه عنصر وجود هر دو دخود را آتش وزید سایر ایام میزبانی

همت عالی نهمتش سرکاری نموده مهمانی کند و بتوسط بیشعوری حظ نفسی از عمر گذران و اکثسعد لهذا کلید بیت اللطف امیدها
بدست ساقی نا انصاف صاف داده بدستیاری سفاهت و رفاهت بلاهت آنچه از شراب بیهوشی و بنگ آب مدهوشی و مزید الحیات
خموشی و طرب المجالس خردفروشی در سرکار تمام ادبار وجود نابود خود کان داشت همگی بتصرف طبع بیهوشی مدار خود در آورده تا برف
خرد سوز آتش نشاء شراب مدهوش ساز زبانه کشید و از باغستان وصال شاهد همتش طلب شفتالو نمود مجملا آنکه چون سیب ذقن
امرود نمودش از نور مهر آثار باده ریحانی بهتر از عارض خوبان هندوستانی گردید بطلب چند عدد شفتالو از بجا برخاسته مانند
عاشقی که بشهرستان نیاز رود با معشوقی که حریفانش بمنزلگاه ناز برند خرامان خرامان براه افتاده بهر طرف نگاهی میکرد
و در باغات خراب خیال نشاء بنگ شفتالو میجست و میگردید تا آنکه جلاد عرصهٔ تقدیر که راهزن کاروان آرزوی برناو پیر است
دست آن سرگشتهٔ صحرای بیخودی را گرفته بدروازه حصار رسانید فرقهٔ محصورین بگمان آنکه از مخالف روی گردان شده پناه بدان
حصن حصین آورده او را بحصار آوردند و بخدمت تهمتن ولایت باختر بردند و در حضور از آن مست از خود دور سوال نمودند
که تو کیستی و اینجا کجاست و بچه کار آمده این قدر گفت که ما نمیدانیم که شما چه کسید **بیت** مست انچنان خوشست که گوید برون حشر
من کیستم شما چه کسانید و این کجاست؛ مجملا آنکه بعد از لمحهٔ بدیدهٔ حیرت بهر طرف نگاهی کرده گفت که باغبان شاه جیو کجاست
بگوئید که چند عدد شفتالو بجهت این بندهٔ خاص دارا شاهی بیاورد که بشفتالو خوردن آمده ام و کار دیگر ندارم درین گفتگو بود که
یک ناگاه توپچیان توپخانهٔ صاحبقرانی توپهای اژدر مثال ثعبان تمثال را آتش کشیدند چون صدای رعد آوای بگوش هوش آن مدهوش
جان بشفتالو فروش رسید از بیهوشی بهوش آمده آغاز جوش و خروش نمود و گفت که از شفتالوی شما بیزارم دروازه باغ را بگشائید
که بیرون میروم از ین سخن حاضران بخنده افتادند او شروع در گریه کرده در ینوقت شوقی نام مردی نعیمی بود گفت که پیش پائی بکن ترا
ببالای کوه آسمان شکوه برده از آنجا بزیر خواهیم فرستاد بمجرد استماع این کلمه رعشه در اعضای او افتاده بسان اوراق آنجا
میلرزید و ماهی صفت از بیم جان در شبکهٔ دام اضطراب می طپید و راه نجات نمیدید از کثرت خوف و هراس در زیر زبان آهسته
دعائی میخواند و کیت اندیشه با تیغ آنکه را بیرون شد بدست سعی او افتد بهر سو میدوید از اینجاست که بزرگان دانش گفته اند
بیت چه تیره شود مرد را روزگار؛ همان آن کند کش نباید بکار؛ از دعا خواندن آن تیره غوایت اغو یک وکیل سرکار خانه لقب
جانفشان ذوالفقار خان استدلال ساحری کرده عرض نمود که از جهت قیاسی چون درین هنگام سحر و ساحری در اردوی شاهزاده
رواج دارد چنین مفهوم میشود که این مرد ساحر باشد و حسب الفرموده آنجناب بمدد حصار در آمده تا مکری در کار قلعه‌داران کند
و فتوری در میان یکجهتان اندازد بعد از آنکه دانست که پرده از روی کار او برداشته خواهد شد بدین فکر افتاد که از راه
دیوانگی نجات یابد چون فتوی قتل آن خون گرفته بتبلیغ آن مفتی بیکسان بیچاره رسید مقرر شد که شوقی مذکور آن مجنون بنگاب
خرافت را ببالای کوه لکی برده بهندوستان عدم روانه سازد **لمحرره** لاتکلف بداد اشرب جوان جاهلی؛ از خر دیگانهٔ صاحب جنونی
کابلی؛ مست مغروری به پیش خویش بر پا خود سری؛ در دیار هوشمندی بیکمال غافلی؛ عاشق به کوبه سیب ذقن رنگین کنی؛

۱۴۴

خوش ادا رندی بشفتالو طبیعت مایلی ؛ بنکیا نزاد در بساط عیش و عشرت مضحکی ؛ قتل را شایسته انداختن را قابلی ؛ کاسه از بنک و
بوزه چون سپهر بر سر کشیده ؛ تا بکام خویشتن بیند ز کیفش حاصلی ؛ چون رسید از کرد بنکش میل شفتالو نمود ؛ رو بسوی
قلعه آمد همچو مرد سایلی ؛ چون اجل بکشود بر رویش در دار فنا ؛ خویشتن را دید تا که در میان محفلی ؛ چار حقش جلد از توپ و
تفنک آراسته ؛ وان بیابان عدم هر رکن او سر منزلی ؛ نشاه بنک از سر بر کیف او بیرون پرید ؛ بر سرش آمد بجای نشاه عقل
کاملی ؛ ساعتی از روی حیرانی نظر بر خویش کرد ؛ دید بهر دفع جوعش نوجوان قابلی ؛ کاسه آشی مهیا کرده کاندر وی بود
دارچینی چوب قنداق و کلوله فلفلی ؛ کفت بیزارم از این الفت مرا رخصت کنید ؛ شد اشارت انداران ساعت بسوی عاقلی ؛
تا ببردان لاتکلف بعادارا سوی کوه ؛ جانب پستی نکندش از بلندی غافلی ؛ امید که همیشه اعادی دین مبین غلامان حضرت
یعسوب الدین منکوب و مخذول و نکونسار باشند **بیان احوال آن طفل که سرکاران تعمیر او را بمزدوری کرفته بودند**
و آکاه شدن مادر او و بخدمت خان قلعه دار آمدن و جزع کردن و بخشیدن ذوالفقار خان آن پسر را و از
کار معاف داشتن و بستن مادر پسر را بر ستون و کلوله توپ بر او خوردن بر رای مهر انجلای محققین دقایق افکار
و محققین حقایق اخبار پوشیده نماناد که چون کار محاصره حصار دار القرار امتداد یافت بسبب کردار قضا و قدر واقعه غریب
در قلعه روی داد و ظهور این معنی موجب دلیری جمع کثیره از غازیان که از هراس بیقیاس کلوله توپ و تفنک در پناه دیوار پا سبکی
مالت وجود خود در زنک سیم نموده و اکثر اوقات بمحافظت شهربند حصار بدن خویش مشغول بودند شد چنانچه هکی تن به تیر تقدیر
نهاده سران ربقه انقیاد تیغ بندان بارکاه قضا نهادند دلیرانه بکار پیکار و مهمات قلعه داری کوشیدند شرح این که بعد از
از صدمه توپهای قلعه کوب اعادی تیره روزکار رخنهای خرابی در چند جای جدار حصار بهم رسید خان لقب جانفشان ذو الفقار خان
مقرر فرموده بود که اطفال را سرکاران تعمیر ابلاغ و نها را بمزدوری کرفته جهة تعمیر بروج حصار مصالح میرسانیده باشند و حقیقت
بدین نحواست که در لباس نظم زبان زد خامه اظهار میشود **قضا و قدر المحرره** شنیدم روزی از آکاه پیری ؛ زکودار قضا و اقف
دبیری ؛ بکیش مردمی آزاده مردی ؛ مصیبت دیده محنت نوردی ؛ جهانکردیده هر بوم و رزی ؛ سیاحت پیشه ابدال طرزی ؛ مجرد جوهری
چون عقل خود فرد ؛ بپیش درد مندان آکه از درد ؛ فصول فصل را افضل ربیعی ؛ وجودش علم کلی را طبیعی ؛ ایاغش از می تحقیق سرشار
دلش از نشاه دانش خبردار ؛ زبانش واضع لفظ حکایت ؛ بیانش همچو معنی بی نهایت ؛ شده از دانائی او بی تعلق ؛ فضیلت را وجودش
علت کل ؛ ارسطو خوانده حکمت دستکاهش ؛ نوشته بو علی دانش پناهش ؛ بشعر روزی سخن سنج حکایت ؛ نمود این قسم
شرح این روایت ؛ که چون کشتند اهل قلعه محصور ؛ طلای عیش ایشان کشت جمهور ؛ مخالف خرمی آغاز کردند ؛ جهاد
اکبر پر اساز کردند ؛ بدیوار بدنها توپ بستند ؛ بروج قلعه را در هم شکستند ؛ همت شان صاحب رای باقر ؛ تیغ تیغی
حیدر سپاه لشکر ؛ مقرر داشت تا اطفال و پیران ؛ پی تعمیر آن دیوار ویران ؛ مصالح میرسانیدند هر دم ؛ که تا کردد بنای
قلعه محکم ؛ قضا را بیوه زالی یک پسر داشت ؛ بکز و داغ محبت بر جکر داشت ؛ شده هر تارش از کاکل کمندی ؛ بهر دل بسته از

از هر موی بندی ؛ هلال ابروانش کاه بیکاه ؛ نمودی همچو سلخ و غره ماه ؛ کشیده ترک آن چشم سیه مست ؛ دو صد خنجر ز مژکان
جلی بکف دست ؛ جمالش نور بخش چشم بینش ؛ قدش نخلی ز باغ آفرینش ؛ ز رنکینی رخ آن شوخ مفتون ؛ چو رنک غنچه نشکفته کلکون ؛
بشوخی طفل طبع او هم آغوش ؛ ببازی خواهش او دوش بر دوش ؛ شفق وش صبح روی او به هر شام ؛ شدی چون شیشه تصویر کلفام ؛
بنا کوشش بکاه مهربانی ؛ نمودی در نظرها صبح ثانی ؛ عقیق لعل چون یاقوت سیراب ؛ دهانش حقه پر کوهر ناب ؛ کل سیب زنخدانش شکفته
به کل در س رنک و بوی کفته ؛ ز رنکینی سحر که در نظرها ؛ نمودی رنک او کلهای رعنا ؛ مر او را نیز سرکاران آنکار ؛ بمزدوری کرفتندی
بناچار ؛ شب و روز آن نهال ناز پرورد ؛ کل عرش نثار حکم میکرد ؛ مصالح میرسانید از دل و جان ؛ بهر جایی که بود آن قلعه ویران ؛
بدان محنت چه روزی چند سر کرد ؛ بمادر درد هجرانش اثر کرد ؛ فراقش بسکه او را کرد بیتاب ؛ نه روزش بود آرام و نه شب خواب
بسوی آستان خان خرامید ؛ بکفت ای شهریار ملک امید ؛ به جز این نیست در عالم دلم بند ؛ بغیر از مهر یک فرزانه فرزند ؛
مر او را نیز سرکاران تعمیر ؛ ز چشم میکشندش تا سر تیر ؛ بتاج و تخت این شاه کیانی ؛ خدیو صف شکن عباس ثانی ؛ که از هجرش دلم را
ایمنی بخش ؛ سواد دیده ام را روشنی بخش ؛ بلطف از شراب ناب احسان ؛ ایاغ خاطرم سرشار کردان ؛ سخاوت هست بر جانت فراوان ؛
عنایت در دمندانراست درمان ؛ بتن کوه و بقوت اژدهایی ؛ اساس قلعه را محکم بنائی ؛ بتدبیرت قضا باشد موافق ؛ بفرمانت
قدر باشد مطابق ؛ عدالت پیشه کن بخت بلند است ؛ عدالت پیشه دایم ارجمند است ؛ بکو تا خاطرم را شاد سازند ؛ ز قید غم
دلم آزاد سازند ؛ بکو تا غنچه باغ دل من ؛ صفای جوهر و آب کل من ؛ بروی من در شادی کشاید ؛ بوفق آرزویم رو نماید ؛ شود از پرتو آن
روی پر نور ؛ سواد این دل شعله طور ؛ مروت پیشه خان صاحب اقبال ؛ چه بشنید آن حکایت را از آن زال ؛ نوای کریه اش در دل اثر کرد
ز روی مرحمت سویش نظر کرد ؛ بدو کفتا که ای زال کهن سال ؛ ز هجران پسر کردیده بد حال ؛ چنین مفهوم از این بیقراری ؛ زیاده احتیاط
اندیشه داری ؛ بفرزندت مبادا ناکهانی ؛ شود تیر قضایی خصم جانی ؛ وکرنه نیست باکت از جدایی ؛ بود خوف تو از تیر قضایی ؛
دلت مست می بینا نشاهیست ؛ بیانت غافل از علم الهیست ؛ اکر رفته بقتلش کلک تقدیر ؛ نشاید چاره اش از راه تدبیر ؛
نمایی کر بجوف سنک جایش ؛ نکردد مانع از تیر قضایش ؛ وکر در علم خلاق دو عالم ؛ نرفته حکم موت او درین دم ؛ اکر در کام
اژدرها در آید ؛ ز شمشیر اجل کاری نیاید ؛ جوابش داد کای در مردمی فرد ؛ بکیش اهل حکمت واقف از درد ؛ بتقدیر قضا اقرار دارم ؛
ولی از بیکسی آزار دارم ؛ دل محنت نوردم را ز احسان ؛ بلطف مرحمت خشنود کردان ؛ چه بیدادش بدیدان خان با داد ؛ دست
ترحم کرد و فرزندش بدو داد ؛ در آمد چون بدستش نقد دلخواه ؛ فتاد در خنده افتاد و اجل کفت ؛ کشیدی در بر و بکرفت مایل ؛
نمیدانی قضایی در کمین هست ؛ رخش بوسید و سوی خانه اش برد ؛ کرفتش دست تا کاشانه اش برد ؛ بسی طبعش بشوخی بود
به سوی بیدو به آن شوخ غافل ؛ ز بیم آنکه آن روح مصور ؛ بدام افتد بیفتد بار دیکر ؛ به بستش بر ستون آن زال بختی ؛ بپای دل
دل نهادش بند سختی ؛ چه پیچیدش بچوب دار و بپرداخت ؛ در آنساعت قضا قدی بر افراخت ؛ پس آنکه کافر آتش نهادی ؛ بکار توپ
ما هر اوستادی ؛ بسوی قلعه توپی را رها کرد ؛ قضا واجسته خود را ادا کرد ؛ قضا را تیر توپ رعد آواز ؛ ستون قامتش را شد سرانداز ؛

کلوله شد چه با فرق پسر جفت ؛ قضا شادی نمود و با فلک گفت ؛ اجل چون اندر غارت در آید ؛ ز تدبیر خرد کاری نیاید ؛ اجل هر که زد

طبل خفتن ؛ ندارد هیچ سودی چاره جستن ؛ اجل اندر کمان تیری که پیوست ؛ یکی هرگز بخاک تیره ننشست ؛ بود این دار دهر آثار

کهن ویرانه بی در و دیوار ؛ کند هر کس در او میل اقامت ؛ بجا بیرون تواند شد سلامت ؛ مسافر چون درین منزل نشیند ؛ مراد

حیات خود نبیند ؛ بصورت دار دنیا هست دلدار ؛ ولیکن با دلش باشد سروکار ؛ چه دل در روی نمی دلدار باشد ؛ چه دل بر

از وی دار باشد ؛ مشو غافل اگر داری مروت ؛ بود علم الهی محض حکمت ؛ مرنجان دل مشو غمگین همیشه ؛ فلک را اینچنین بوده است

مکن آیینه دل را مکدر ؛ قضا از روز اول شد مقدر ؛ همدرین اوان جاسوسان کاردان خبر رسانیدند که در اردوی مخالفین

شیوع تمام یافته که محصورین قلعه از ممر آذوقه بجهت گرسنگی گرفتار گشته اند و از کثرت بیماری مردم کاری دست از کار قلعه

کشیده اند و از سبب اینمعنی امیدواری فوق حد الکلام دارند که امروز و فردا محصورین با امان در آمده قلعه را تسلیم مینمایند

درینوقت ذوالفقارخان ملقب بجانفشان فرمود که این چند کلمه را بقید تحریر در آورند و ملازمانش به تیر بستند و بمورچال غیرتخان

انداختند رقعهٔ ذوالفقارخان چنین شنیده شد که جمع از مفسدان کوتاه اندیشه خوش آمد گوی خاطرنشان ایشان نموده اند

که این قلعه بی آذوقه و مصالح و آدم است و اینمعنی باعث آن گشته که شما را چند روز دیگر در پای این دار باید نشست حیرت در آنست

که ارباب عقول دروغ بدین رسوایی را چه قسم قبول کرده اند و فکر مستقیم ایشان مطلقا پی بدین نبرده که قلعهٔ بدین استحکام که در نات

مشهور روزگار است و هم چو پادشاه هندوستان خواستگاری دارد آنرا صاحبان شوکت و قدرت و عظمت چه سان بی آذوقه

و مصالح و آدم میگذارند بعد از انکه تا دو سال دیگر قلعه را محاصره داشته باشید حقیقت این سخن معلوم شما خواهد شد

که آنچه که شنیده اید کذب محض بوده و هرگاه ما آذوقه و مصالح و آدم داشته باشیم تا جان در بدن داریم در حراست و نگاهبانی

قلعه خواهیم کوشید رایهای درست و تدبیرات صایب شما را اکثر دیده و آزموده ایم و مشخص ما شده که بنا و بیر شما را از کار قلعه

وقوف نیست و گرفتن قلعهٔ بدین متانت بدان اندیشهای سست میسر نشود از جملهٔ کارهای که شما را در قلعه گیری بکار آید همین

یورش است از انکه شما بسیار اید و ما کم و هر یکس ما را از شما صد کس برابر است هیچ کار بهتر از آن نیست که فکر دور و دراز نکنید

و سقفات را بیورش قرار دهید و خود را یکبار دیگر امتحان کنید اگر غالب آمدید بمدعای خود رسیدید و اگر مغلوب شدید که

ما کرید بسه خود که ما هم از تعب خلاص شویم و هم شما از محنت زیاده ازین در پی آزار خلق الله نباشید و دیگر هوس را در بار گرفته

پیش ازین در مطبخ قلوب منکوب خود خیال خام میپزید والسلام چون این نوشته بغیرتخان رسید آنرا بجنس بخدمت شاهزاده از

کذرانید و بنوشتن جواب او مامور گردید جواب داراشکوه ما این قلعه را بیمن توفیقات ایزدی خواهیم خواهی از شما بگیریم

توپهای کلان مانند یک رسیده درین چند روز داخل خواهد شد بمجرد رسیدن این توپها اگر دیوار چهار دیوار را که باعث استظهار تو

باسمان خواهیم رسانید و بعد ازین یورش کرده سزای تو را در کنار تو خواهیم نهاد اگر بهبود خود و همراهان میخواهی پیش از رسیدن توپها

از قلعه بر آمده قلعه را تسلیم کن و خون اینهمه بیگناهان از که بشومی اعمال تو کناه کار شده اند بگردن خود مگیر که درینصورت عفو سلطانی

شامل حال تو و همراهان تو خواهد شد و بعد از آمدن توپها امان از میان برخواهد خواست و کار بجان خواهد افتاد خبر شرط است والسلام

غیرتخان مذکور این نوشته را به تیر بسته بدرون قلعه انداختند بعد از انکه بنظر همتی باختر رسید این مکتوب را که مفهوم مثبت

نوشته بیاید دی تیر و کمان بمورچل غیرتخان افکندند جواب که ذوالفقارخان نوشته ما شنیده ایم که دو توپ شما که دوازده

از این توپها که همراه دارید زیاده است از دنبال می آید خواه برسد خواه نرسد بعد از انکه رسید یقین که کار دو توپ پیش ازین توپها که

همراه دارید نخواهد بود آنها چه کرده اند که این دو توپ خواهد کرد اگر آن رسیدن توپها مقصد خراب کردن دیوار قلعه است

حالا بعضی جاها دیوار شیر حاجی افتاده چرا یورش نمیکنید یورش شما نیز میدانید که معلوم ما شده خاطر جمع دارید و سخن

که نوشته اید جواب آن پیش از سوال بشما رسید و شما که نمی فهمید تقصیر از کیست باز مکرر گفته میشود که تا سر او تار ملقب

بذوالفقار در بدن است قلعه بشما نمیدهد خیال محال را بگذارید و راه هندوستان نوسید برابیش گرفته بروید والسلام

و هم درینوقت چند رقعهٔ دیگر فیمابین غیرتخان حسب الاشاره شاهزاده داراشکوه و ملازمان ذوالفقارخان فیروزجنگ

جواب و سوال شد و سواد جملکی اینست رقعهٔ غیرتخان بفرموده دارا رحمت باد بر سپاهگری ایالت و شوکت پناه

حشمت و جلالت دستگاه ذوالفقارخان که با کمال بیسامانی و بی سرانجامی آذوقه و مصالح قلعه داری و کمی لشکر و بی اتفاقی

رعایا این قلعه را چنین لشکری و پادشاهزاده و پادشاه نشانی نگاه میدارد و با وجود انکه توپهای اینجانب نصف دیوار قلعه را

هموار کرده است امروز و فردا باقی را نیز هموار خواهد کرد دلش از جای نمیرود و دست تسلط از قلعه داری نمیکشد حقا که

صاحب علم و عالمیان و قبلهٔ جهان و جهانیان این سخنان از بر زبان مبارک آورده اند و فرموده اند که اگر ذوالفقارخان آمده ما را

ملازمت مینماید او را بمرتبهٔ عمده خواهیم رسانید و نسبت بعو عنایات از حد حصر افزون بجا خواهیم آورد والسلام علی من اتبع الهدی

جواب ذوالفقارخان مضمون رقعهٔ شما معلوم شد آنچه در باب نگاه داشتن قلعه با کمال بیسامانی و بیسرانجامی نوشته بودند

بر عقلاء ایشان پوشیده نماناد که غلامی که سر خود را فدای کار آقای خود کرده است نظر بر سرانجام و بی سرانجامی تا جان دارد

ندارد مع هذا این قلعه هم سامان دارد و هم لشکر دیگر من که باشم که این قلعه را نگاه دارم ملک را اقبال پادشاه نگاه میدارد

نه سعی غلام و نوکر و اگر اینچنین نبودی نواب خاقان صاحبقران در عرض پنجاه روز نمیگرفت و شما در استعداد پنجاه میگرفتید

وانچه از عنایت صاحب خود در بارهٔ اینجانب اظهار نموده بودید معلوم شد اگر التفات بندگان خاقان صاحبقران که در حق

من دارد شمهٔ اظهار نمایم شما اینجا بیتاب خواهید شد بیت کرش به بینی و دست از ترنج بشناسی ؛ روا بود که ملامت کنی زلیخا را

جواب غیرتخان برای انورخان قلعه دار مخفی نماناد که [illegible] هندوستان ولایتیست وسیع و دولت آنجا دولتیست

بزرگ و عشر عشیر از معشار آن در ایران مقدور و میسور نیست عجب است از فهمید کی ایشان که هرگاه پادشاهزاده

اینچنین ولایتی که در معنی پادشاه آنجا است باین اعتراف نموده که شما در قلعه داری یدبیضا نموده اید و آنچه لازمهٔ سپاهگری

و نوکری و نمک خواریست بجا آورده و در هیچ باب کوتاهی نکرده اید و بواسطه همین از روی عنایت و مهربانی شوق بهم رسانیده که

در خدمت ایشان باشید تا التفاتهای که در خاطر حوصله هیچ آفریده نگنجد نسبت بشما بتقدیم رساند و مرتبه شما را از نوکران
موروثی اجداد خود در گذرانند تا بر عالمیان ظاهر شود که پادشاهان دست گرفتهای خود را چه قسم تربیت میکنند شما اینچنین دولتی را
پشت پا میزنید   اگر دریافتی بر دانشت بوسه اگر غافل شدی افسوس افسوس **والا علیجاه جواب ذوالفقار خان**
وسعت ملکی که امنیت نداشته باشد بمراتب از عرصه این قلعه در ایام محاصره تنگ تراست و دولتی که بعد از پدر باولاد منتقل نشود
از نکبت بدتر و عنایت و مهربانی که معلل بغرضی باشد از بی عنایتی و نامهربانی کمتر قلعه طلبیدن شما بجامه خریدن آن ترک میماند
که بدکان جامه فروشی رفت که جامه بخرد اول جامه از دکان برداشت و تعریف بسیار کرد و گفت این جامه را بچند خریده گفت بصد عباسی
ترک گفت که جامه بدین خوشقماشی بیشتر می ارزد بطانه او نرمه بلخ است و ابره زن عیسی ع دوخته شده و جامه را باز قیمت او را
پرسید گفت قیمتش پانصد دینار است ترک گفت بصد دینار نمیفروشی بزاز گفت آقا اگر جامه میخری زر بده والا دردسر مده برخیز
و پی کار خود برو ترک گفت ایخواجه عجب مردی انصاف نبوده ده مرتبه بجانب تو آمده تو یکمرتبه بجانب من نمی آیی بهمه حال این گفتگوها
بکار من نمی آید و من بدین بازیچهها بازی نمیخورم اگر زور دارید قلعه بگیرید والا بر خواسته عازم هندوستان نکنامی شوید

بیان خبر کردن غیرتخان رستم خان و قلیچ خان را از مضمون فرمان شاه جهان و قاصد فرستادن مومی الیهما نزد غیرتخان و بدست آمدن سواد فرمان و گرفتار شدن ملازمان آن دو خان کاردان

بعز عرض هوشمندان اقلیم
سخن سنجی میرساند که رستم خان و قلیچ خان و غیرهما که بهوستی لشکر حیله از راه فریب بورش عقب بچاره دیوار وجود نابود مهدیقلی
سپاه منصور که بزور دست بخودی هباء دیار نکنامی بود آورده برج بدنا و را متصرف شده بودند و آن مقدمه را از جمله
فتوحات عظمی شمرده اظهار بدست در آمدن قلعه بست را بخدمت شاهزاده کرده در جواب صادر شده بود که مهدیقلی مذکور را
روانه حضور و چند روزی در آنجا صبوری را پیشه اندیشه نمایید که عنقریب است که ذوالفقار خان قندهار را نیز بتصرف
ما داده فکر آنجا و اینجا یکبارگی کرده خواهد شد بعد از آگاه شدن بمضمون خطاب مهدیقلی لایق العتاب را با چند نفر از سپاهان
منصور بهبخت برگشتن مغرور بحضور شاهزاده بزرگ طبع عالی شعور فرستادند و خود با تبعه و لحقه در اردوی خویش را
از بیم سپاه قزلباش که بسرکردگی حاجی منوچهر خان و وقتان بیک بخدمت چرچیگری و جمعی از ایشان روز و شب بامر قراولی قیام
داشتند خندق زده در منزل حیرت محصور بودند و انتظار خبر فتح قندهار میکشیدند درینولا که از سبب شوخی و دست
انداز قزاقان خراسان و عراق کار مقاومت و طاقت طاق شده بود قاصدی پنهان شاهزاده از جانب غیرتخان و لشکرخان بدیشان رسید
و اظهار نمود که درین اوان فرمان از شاه جهان در باب طلبیدن عسکر شمایان بقندهار بشاهزاده نامدار آمده بنابر مصلحت وکلای شاهزاده
بدیشان اظهار نمیکنند اگر شمایان وسیله برانگیزید و در باب آمدن خود عریضه بفرستید ممکن است که درین چند روز ایشان را طلب دارند
و در خدمت ایشان روانه هندوستان شویم چون امراء مذکور برین مقدمه اطلاع حاصل نمودند مقدمه بتاراج رفتن آذوقه و دست
انداز قزاقان عراق را وسیله ساخته بکفران الدادن کاردان خود را ظاهرا جهة عرض مطلب و باطنا جهة تحقیق پیام غیرتخان و لشکرخان

باردوی شاهزاده روانه سمت قندهار کردند تفرقه کور بتوسط خانان مذبور سواد فرمان شاه جهان را بدست در آورده عازم
قلعه بست و در راه دوچار چند نفر از سپاه نصرت پناه گردیدند بپای خود بدست ایشان افتادند مضمون سواد فرمان اینست
که بعینه نوشته میشود **سواد فرمان شاه جهان** فرزند بجان برابر بلند اقبال از عمر برخوردار در حفظ و امان الله تعالی بوده
بداند که عرضه داشت که فرستاده بود در بیست روز رسید حیات من محبوب من در جواب فرمان که پیش از این نوشته شده بود
که سه ماه است که قلعه قندهار را محاصره دارد و در پیش بردن نقبها سعی تمام نموده خاطر مبارک جمع داشته باشند که انشاالله تعالی
فتح قلعه میسر میشود جان من در هر وقت و در هر وقت و در هر باب آنچه ما را باید نوشت مینویسیم امروز هفتم شهر شوال است چهار ماه
میشود که آن فرزند عزیز قلعه را محاصره دارد امیدواریم از عنایت الهی که شامل حال او فرزند ماست قلعه مذکوره مفتوح شده باشد
آمین یا رب العالمین و بجهة سرانجام نقبها آن فرزند را تا ماه مهر ماه انجا بودن ضرور است و اگر تا آخر ماه شهریور هم قلعه مذکور گرفته نشده
باشد در غره مهر رستم خان بهادر فیروز جنگ را با همراهانش طلب نموده توپهای کلان را همراه گرفته روانه کابل شود زیاده از آنچه نوشته
شد اصلا در ملک پکانه که غله و کاه انجام آخر شده باشد درنگ نکند که مناسب نیست تحقیق شده ام که سعی تمام در پیش بردن
کار بکار برده و خواهد برد جعفر داروغه توپخانه که در حین حضور میگفت که فرداد و بعد دو بعد شیر حاجی را خواهم گرفت چرا در
چهار ماه نگرفت با پای من این فرمان را بشیخ احمد که مرد فهمیده ایست و غیرتخان و لشکرخان که بنده دولتخواه ماست بنمایند
و بایشان بگوید که آنچه لایق دانند بملاحظه بعض انفرزند عزیز برساند بعد از ان آنچه لایق دولت ابد پیوند ما باشد بعمل آورند جان من
از راه سولتان توپهای کلان را نمیتوان آورد و راه هم تنگ است از این جهت نوشته شده که براه کابل بیاید در وقت یکشنبه روز از تاریخ مذکور
بر آمد تحریر یافت چون رستم خان از گرفتار شدن نوکر خود مطلع شد بدون انکه فکر درست در کار شکستگی خود کند از روی پیشانی
تا مدت چند روز باتفاق قلیچ خان و سایر امرا و ملازمان بکار خرابی دیوار قلعه بست مشغول شد در اثنای این مقدمه که بعد از خرابی بصره
اراده کوچ داشت شخصی از ملازمان اعتباری شاهزاده رسید فرمان شاه جهان را که بعد از چند یوم از انقضاء تاریخ فرمان اول در ثانی
الحال نوشته بود بدیشان رسانید رسانید و آن اینست **سواد فرمان ثانی شاه جهان** فرزند بجان برابر منظور نظر حضرت
آفریدگار در حفظ حضرت الهی باشد عرضه داشت که بعد از رسیدن دو توپ کلان که ما فرستاده بودیم فرستاده بود حالت تحریر که ۱۵
شهر شوال است رسید درین عرضه نوشته بود که خاطر مبارک جمع داشته باشند که انشاء الله تعالی درین زودی فتح قلعه قندهار
میسر خواهد شد هزار رحمت باستقلال و سعی آن فرزند بلند اقبال باد بطریقی که آن فرزند نشسته و سعی دارد امید قویست
که قلعه قندهار مفتوح شود بزودی و خوبی از روی احتیاط آنچه باید نوشت در فرمان پیش که مصحوب ابوطالب نوشته ایم دیگر رستم خان
بهادر فیروز جنگ را طلب نموده از راه کابل روانه کنید و توقف نکنید چون امرای مذکور بمطالعه آن فرمان که در حقیقت ازادنامه ایشان بود
رسیدند در همان روز کوچ نموده عازم قندهار شدند سپاه چرچیچی نیز منزل بمنزل از قفای آن گروه کوچ بر کوچ میرفتند تا جماعت
مخالفین داخل اردوی شاهزاده شده از قیدهای بیقیاسی رستند و بندگان جانسپار خاقان صاحبقران چهار چمن قندهار را

مضرب خیام احتشام ساخته منتظر پیکار نشستند بعد از ورود رستم خان بیک روز حضرت شاهزاده این چند بیت را خود
انشا نموده بقلعه فرستاد اشعار دارا شکوه قلعهٔ قندهار و قیتولش بشل طایری بود بشال قلعه بست بازمین دار
هر دو این مرغ را شهپر دو بال همت شاه بان ما آورد بال این مرغ در ته چنگال بسکه بودند سر بچرخ شهپر شدند در ته سم استران
پامال الحذر الحذر که خواهد شد حال این قلعه هم بدان منوال و به نثر چند کلمه که سمت تحریر میبابد نوشته بودند مضمون
انکه این ابیات یکبار نوشته به تیر بسته انداخته شده بود جواب نرسید بدین جهت بار دیگر نوشته شد البته جواب خواهید
نوشت چون مضمون نثر و نظم شاهزاده بگوش هوش خان عظیم الشان دار القرار پردلی سمتی شمشیر علی رسید فرموده اند
که جواب ندادن هم جوابیست همان مثل ترکانست که آتا لنیک کرک بیل

پیش آوردن حوالهٔ خاک و دزدیدن آب خندق و فرار کردن فرنگی توپچی مخالف و پناه بقلعه آوردن و واقف شدن محصورین از عزم یورش و تهیه کرفتن خان فیروزجنگ و یورش آوردن مخالف بخندق حصار و جمع کثیر را بقتل دادن و مطالبهٔ امان کردن و امان یافتن ایشان

معروض میدارد که بتاریخ روز چهار شنبه بیست و هفتم شهر ذی قعده جماعت مخالف نقب آب را دزدیدند و صدای کوس
شادیانه از اردوی ایشان بلند شد سبب باشیان مخالف از صدور شادیانهٔ این معنی تر دماغ کشته بخوی پای سعی خود را
بکل فرو بردند که تا مدت چند روز یکقدم پیش نیامدند و بعد از انکه مدتی اوقات صرف نمودند که دانستند بزودی کاری از پیش
نمیرود و بردن نقب از زیر خندق میسر نمیشود همگی سپاه زور در پیش آوردن حوالهٔ خاک که در پیش داشتند نمودند و آنها
خاک را باندک روزی بکنار خندق رسانیدند بزور دست خاک را بخندق میریختند و بخواری تمام عالم عالم کرد منقلت برروس
خویشتن می بیختند فرقهٔ محصور بشجاعت مشهور جهة ابطال افکار مخالف تدبیرات موافق بکار میبردند از جمله انکه در باب
بطلان حوالهٔ خاک ایشان از میان حصار سه نقب عریض عمیق احداث نمودند که در نظر خورده بین خرد هر یک بصورت
جهة افنا وجود مردود هنود نابود دهری بود از بحر فنا آن نقبها را از زیر دیوار شیر حاجی که در اندیشه بیاد خندق که چون فکر
علما الهی دان بحری بود بیکران سه نقبه از راه باریک بینی احداث کردند و روز و شب علی الاتصال فرقهٔ مخالف خاک بخندق میریختند
و ایشان دست بدست آن خاک را بتوبره بیرون آورده بدرون قلعه می بردند کروه انبوه تیره روزان هندوستان وقتی
خبردار شدند که حاصل خاکی مزرعهٔ محنت را بباد آتش فنا و نیستی داده اند بعد از تأسف بسیار رای ایشان همگی بدان قرار کرفت
که پیش سپهار اشکافته راه یورش را بخندق بگشایند و بروز هجوم عام بیکبار بر بارهٔ شیر حاجی حصار عروج نمایند در این هنگام
فرنگی که در سلک عملهٔ توپخانهٔ مخالف منسلک بود از اردوی ایشان روی کردان شده پناه بحصار آورد و بزبان بی زبانی بیان نمود
که داروغه بعلت تقصیری که در توپ اندازی از من صادر شده بود بمن کم توجه کردیده اراده داشت که بعد از عرض مرا بدهن
توپ کذارد چون از اراده او واقف شدم سوای دو کلوله بعد از انکه در توپ باروت انداختم محکم دو توپ نامی ایشان را باطل نموده
عازم مأمن حصار شدم از جملهٔ اخباری که در خدمت خان قلعه دار اظهار کرد آن بود که امراء هندوستان را در این روز همت بدان مصروف

ومعطوف

ومعطوف که بعد از دو روز دیگر هرچه باد اباد کوی کشته یورش بدیوار شیر حاجی آورند و چون مرا ایشان بسیار بنجابت اند
از همت خان زمان التماس دارم که در روز یورش یکقبضه توپ پرآشوب رعد صلابت برق مهابت که در کوشهٔ حصار واقع است
بمن عنایت فرمایند که داد از نهاد و دمار از روزکار تیره رایان غدار بر آورده بجری خدمت نمایم در ان اثنا انیس الدوله مراد خان
توپچی باشی توپخانهٔ صاحبقرانی از روی کاردانی شرایط حزم و احتیاط را منظور داشته جواب داد که مضایقه در این باب نیست
لیکن از طریق آداب و قانون حساب دور است که کسی بتو اعتماد نماید ذوالفقار خان کفتند که در انجاح استدعای او هیچ
قصوری متصور نیست چراکه در هر توپخانه قریب بدویست نفر توپچی هستند که جلکی از حقیقت کار توپ واقفند این هم یک نفر
خواهد بود چه میتواند کرد بعد از این کلمات خان حمیده صفات فرنگی مذکور را به قرچقای بیک جوانی مشهور به یوفی بوش که بعنایت
شعوری در میان امثال و اقران ممتاز بود سپرده مقرر نمود که در روز یورش ناظر کار فرنگی مذبور بوده انچه از جنس مصالح توپ
اندازی از کلوله و نعل پاره و میخ ریزه و زنجیر در کار داشته باشد همکی سامان نماید مجملا انکه چون بیاری فرنگی توپچی خبر
ارادهٔ کروه انبوه هندوستانی بفرقهٔ محصور رسید و خان جانفشان از حقیقت عزم مخالف واقف کردید در باب جنگ روز
یورش و دفع و منع اعادی و مغلوب شدن بزرک و کوچک مخالف از اهل عراق که در حصار ریاضت محصور بودند سیما
انیس الدوله مراد خان توپچی باشی و عنایت بیک جنباشی بافقی و علیخان بیک قراداغلو که یکی از محصوران امان یافتهٔ بغداد
و بتجربه رسیدهٔ کاردانی جهاد بود و جمع دیکر از سران سپاه منصور را به بزم کنکاش طلب فرموده هر یک تعبیری که مناسب
میدانستند بی دهشت و خوف مطابق دانش خود عرض میفرمودند چنین مسموع محرر اوراق افتاده که انیس الدوله بزبان
ملایمت خان صاحب دولت را مخاطب ساخته میکوید که تا ما جماعت را از حیات مستعار رمقی هست در دفع و منع اعادی دین و
دقیقهٔ فروکذاشت نخواهیم کرد خدا نخواسته اکر احیانا کار از حیز فرزانکی قدرت و امکان علاج بیرون رود شما بفرمایید
که فکر آخر شما چیست و ما جماعت را چه باید کرد آن شیر بیشهٔ فرزانکی و تهمتن معرکهٔ مردانکی میکوید که بعد از انکه کار بجا
انجامد اسب دارم و شمشیری خود را صاعقه کردار بر سپاه خصم میزنم و انقدر تلاش میکنم که نقد جان را در ازاء توجهات خاقان
صاحبقران نثار کنم بعد از کشته شدن من هر کس انچه مناسب حال خود داند چنان کند خود غور کنید که مصلحت در این است
که بعد از انکه هفتاد سال خدمت پادشاهان صفویه کرده باشم و استخوان وجودم پرورده نعمتهای کوناکون نواب کامیاب همایون
باشد امان خواه کشته این ریش سفید را بدست هندیان تیره روزکار دهم که بعد از انکه از راه التفات در آینده [illegible]
مرا سوار فیل رسوایی نموده بخواری تمام بولایت هند بدنامی برند همکی اهل کنکاش متفق اللفظ والمعنی اظهار میسازند که مارا ان
ایمعنی مطلب آن بود که بدانچه رای صوابنمای وکلاء عالی اقتضا نماید بدان عمل شود همدرین وقت قلیخان بیک مذکور اظهار نمود که چون
بعد تحقیق و تشخیص رسید که مخالفین کار یورش را آماده شده اند میباید که مقرر فرمایند که غازیان جانسپار که همین شب
پای دیوار شیر حاجی که عبارت از سر باره باشد همه سعی بود و در حصار حجری که عمیق و عریض باشد بزنند و فرو [illegible] آب انبار قلعه

پرساز ند درینصورت شک نیست که این جر در روز یورش گروه انبوه مخالف را بعد تها در زیر خندق و بالای باره نگاه میدارد و از
رهگذر این کوشش کشش بسیار خواهد شد و تفنگچیان قلعه ایغان حصار دود مرگ از نهاد کاخ وجود مردود جنود هنود بر
خواهند آورد و چون علیخان بیک مذکور بتجربه رسیده کار جهاد و از جمله محصورین قلعه بغداد بود سخنان دلپذیرش خان صاحب
تدبیر را خوش آمده جمهور فرقه محصوره را باطاعت علیخان بیک مذکور مامور فرموده و او را سرکار آن کار نمود خلاصه کلام انکه مردان مرد
باتفاق اغور بیک وکیل ذوالفقار خان در ان روز کار بنها اسباب و آلات اهتمام شده آشنا و بیگانه را از مضمون آن راز بیمهره واقف
ساختند چون ظلمت شب قدم در فضای عرصه جهان گذاشت *نظم* شب همچو روز مخالف سیاه ٭ که کم شد در و لشکر مهر و ماه ٭
شب تار و تاریک چون زلف یار ٭ سیه مست چون دیده روزگار ٭ سواد شب پناهی بمردم شده ٭ در و هند و زنگ و حبش گم شده ٭
جلگی دلاوران قلعه دار بهیئات اجتماعی کمر سعی را بست همت بر میان جان بسته از قرار واقع در ان کار پرداختند و تا صبح شدن
اهتمام جری که طرح نظر ایشان بود بعنوان مقرر نمودند روز دیگر انیس الدوله مراد خان باغوای جمعی از یوزباشیان در باب بطلان
فکر علیخان بیک برهان بدین نحو در خدمت خان لقب جانفشان اظهار کرد که فرقه مخالف را در روز یورش بسی آزار و محنت بایستی
کشید که در پای دیوار شیرحاجی فی الحمل پناهی که وجود سطر و ایشان را از آسیب گلوله تفنگ و توپ نگاه دارد سرانجام نمایند شما
خود بدون ریاضت انجاعت خانه از جهت نشیمن ایشان بزور دست تبه رای سامان کرده که در صورت و معنی باعث خانه خرابی
چندین هزار نفر خواهد شد اکثر از مینباشیان و اهل اعتباری که مستحفظ آن حصار بودند در تصحیح آن حجت تصدیق بلا تشویق
فرمودند و تمامی را بهانه قرار گرفت که جر مذکور را پر خاک سازند شب دیگر که این چرخ خاکبار مهره آفتاب را در زیر کره خاک
پنهان کرده بود دلاوران قلعه دار حسب الامر جوده خان ملقب بذوالفقار خان جر مذکور را که در صورت جبهه مخالفین سرافکنده گور
پر خاک ساختند و چندین هزار نفر را بورطه خوفناک بحر اضطراب و گرداب پرپیچ و تاب دریای محنت انداختند روز دیگر که خاقان
شرقی مکان اعنی جمشید خورشید قلاع افلاک را بقدم بخت سعید کردید و ماننده سیاقان بی نظیر شمشیر الماس گون تسخیر را
از غلاف سفید صبح بیرون کشید علیخان بیک مذکور بار دیگر بقدم جرءت بخدمت تهمتن عرصه شجاعت شتافته شرف
ملازمتش را بتوسط اخلاص و اختصاص دریافته معروض داشت که از قرار عرض فرنگی توپچی ظاهرا که فردا یورش جنود هنود در نظر
داشته باشند نیعا ثم در تغییر دادن رای بنده خود که بکرات و مرات قلعه بندی کشیده و کارها دیده چه فکر کردید خطاب خانی
در جواب ان نادره مرد میدان تیز در صادر شد که تدبیرت موافق حساب و مطابق صواب بود لیکن چون در همه وقت و در جمیع
ابواب رعایت و مراقبت خاطر دوستی مظاهر انیس الدوله نموده برونق مراد او کار کرده ام نخواستم که درین مقدمه او را کدورت
خاطر بهم رسیده آشوب فتور دویی در میان فرقه یکرنگ محصور ازین رهگذر بهم رسد علیهذا از جمله هرچه باداباد یان گشته
بحسب تقدیر قضا تن تسلیم و رضا بگفته و خواسته سو مالیه در دام امید که انچه خیر باشد پیش آید باز علیخان بیک مذکور
که زبان حق ترجمانش مفتاح بیان مسایل خیرخواهی خلق الله بود عرض نمود که درین مقدمه برای اتلاف نقود جانهای مسلمانان دریا

در علم حساب دانی حفظ مرتبه احاد کردن و مراتب الوف را رعایت نکردن سخت کاریست و جبر محض است بهمه حال چون خالی کردن
آن جر ثقیل دشوار نیست انسب آنست که بدستور سابق افغان جر کرده شود بعد از عرض مکرر که در حقیقت هر کلمه اش دلیل بود
واضح و برهانی بوده لایح مقرر شد که مجدد اجراران چابکدست جر مذکور را از خاک خالی و از آب پر ساز ند بنا علیه چون کارکنان
کارگاه قضا پرده تیره پود تار نمود سیاه فام شب ظلمت آسود را بر روی کار جهان و جهانیان بگسترانید و مردم دیدها را از منصب جلیل القدر
رؤیت معزول گردانیدند علیخان بیک مذکور باتفاق فرقه محصور بشجاعت مشهور در کار معهود سعی موفور بظهور رسانیده
در عرض یکشب اعمات جر کرده از آب آبار حصار مملو ساختند و بدستیاری قوت بازو سفینه حیات چندین چندین از مخالفین را
بورطه هلاک انداختند و بفراغ بال و رفاه حال خاطر هارا از هراس اتلاف نقد جان و جنس اموال پرداختند و بوسیله قدرت
علمهای قامت با استقامت را در میدان شهرت بمردی بر افراختند بعد از انکه سیمرغ زرین بال آفتاب در پس کوه قاف مغرب متواری
گردید و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شد و زاغ سیه رنگ بیضه زرین چرخ را در زیر بال گرفت و جمیع ذرات کاینات از فراق
نور خورشید لباس تیره ماتم سوگواری پوشیدند در زمستان مخالف که از جور اب ریاضت دریای همت کشیده سینه به سینه محتفظان
اطراف و جوانب حصار را تاکید و بزبان تهدید قدغن فرمود که در ان شب هندی نسب بیشتر از بیشتر واقف کار بوده بحفظ و
حراست قیام نمایند و در هنگام یورش مخالفین ناطبل جنگ و صدای کرنای بلند آهنگ مردان حصار تن از لکیر و دار نیندازند
یورش گلوله توپ و تفنگ و خدنگهای مرگ آهنگ بشهربند حصار وجود مردود هنود نینداز ند و بگذارند که جماعت
مخذول العاقبت که از راه اعتقاد راسخ مذهب تناسخ اند بخاطر جمعی تمامی بفضای خندق و بالای باره قلعه در آمده و بر آید
نمایند و همچنین توپخانه صاحبقرانی عبور کرده محمد تقی بیک عباسی را که توپچی باشی سرکار شاهی بود سفارش نمود که توپهای
اژدها صلابت اصالت مهابت را از زنجیر و نعل پاره و میخ ریزه پر نمایند و همه جا توپچیان برق عمل مستعد بیکار باشند
از انجانب امرای مخالف حسب التجویز شاهزاده موافق اراده اراده خود بکار سپاه غلغله دستگاه پرداخته توپهای قلعه کوب را
بقصد انهدام برج بدن محصوران پر کردن و همه را از انشب ظلمانی سپاه هندوستانی را مورچل بمورچل از کار یورش واقف ساختند
علی الصباح که خسرو ممالک رقاب جهانگیر خطاب آفتاب عالمتاب با فوج فوج سپاه نور بر شرفات بروج قلعه سپهر ظهور نمود و بتیر
باران خطوط شعاعی گرد کدورت و رنگ ظلمت از چهره مرآت قلوب غازیان کینه خواه زدود در ان هنگام تیغ کشیدن صبح و سر زدن
آفتاب جنود هنود رو نمود بعزم یورش هجوم عام نموده قدم در فضای خندق که در نظر مردان بصورت بازاری بود نقد جانهای ان
روان گذاشتند *نظم* صبح که چون لجه نیلی رنگ ٭ بر آورد خورشید سر چون نهنگ ٭ فرو کوفتند آن دو سو طبل جنگ ٭ بنام دلیران
با نام و ننگ ٭ یلان قزلباش از هر طرف ٭ ببالای باره کشیدند صف ٭ ز خشت و ز سنگ و ز چوب و رسن ٭ ز شاهین و زنبورک
ضربزن ٭ مهیا نمودند در کار خویش ٭ تهمتن صفت پا نهادند پیش ٭ از ان سو یلان بصورت چه کوه ٭ بفرمان شه زاده
داراشکوه ٭ بیارا ستند از پی کار جنگ ٭ سپاه سیه تاب تر از تفنگ ٭ بعزم یورش جمله دامن بکف ٭ گرفتند و یکسر کشیدند صف ٭

همه کرد و جنگی و صاحب غرور ؛ دلیر و قوی هیکل و فیل زور ؛ سپاه بمعنی همه تیره وش ؛ بصورت ز نسل قران جبش ؛ فتنهای
هندی سپرهای زر گرفته کشیده بهست و بسر ؛ دویدند سوی در قندهار ؛ چه غرنده شیری که جوید شکار ؛ نهادند
در خاک خندق قدم ؛ بیکباره رفتند سوی عدم ؛ مخفی نماند که چون خان قلعه دار تمهید این کار را چنین نموده بود که تا صدای
کرنا و طبل جنگ از قلعه ظاهر نشود احدی از محصورین تیر و توپ و تفنگ بجانب آن گروه بی فرهنگ نیندازند لهذا اهل اخصاص
بمتابعت در رعایت حفظ آن مرتبه کوشیدند که جمهور مخالفین را امکان آن شد که همگی مستحفظین دست از شیر حاجی حصار
برداشته بقلعه کوه فرار نمودند مجملاً انکه انجماعت مخذول العاقبت چندین هزار نفر از سه جانب حصار یورش بخندق
آورده بر بالای باره و خاکریز قلعه بر آمدند چون بکنار آن جر رسیدند دیدند که از ان نهر خندق نما که در صورت شعبه بود
از بحر فنا عبور کردن و دست تصدی بدیوار حصار رسانیدن از جمله محالات و از مقوله ممتنعاتست ناچار فریاد بر آوردند
از سرکردهای که در پناه دیوار سیبه در اندرون بتماشای جدال مشغول بودند و از بیم شکوه شمشیر هم سیماسیماب وار بخود
میلرزیدند جهة پل بستن و ازان نهر گذشتن طلب مصالح میکردند درینوقت که ساعت اول طلوع افتاب روز رستخیز نمود بود
جوش و خروش زلزله نیوش صدای نفرات نقاره و آوای کرنا از زمین تهمتن ولایت باختر زمین غلغله آشوب در میان ساکنان
قلعه آسمان انداخت *لمحرره* برآمد ز قلعه غو کرنای ؛ که کرسیل این دار داری درآی ؛ کبرکه زدی هر زبان راه جنگ ؛ که آورد ولهٔ نیست
جای درنگ ؛ دمامه بزد دمبدم که دم ؛ مزن تا نیفتی بچاه عدم ؛ ز غوغای بیداد رویینه خم ؛ درای دل هندیان گشت گم ؛ شدی
هر دم از صدمه طبل و کوس ؛ سواد رخ هندیان سندروس ؛ زدی هر نفس ناله کرنای ؛ بم زیر دستی بهندی درای ؛ نمودی ز صور
نفیرش نفور ؛ ز مغز دلیران هندی شعور ؛ چه برخواست از دز غو طبل جنگ ؛ بهندی فرو ریخت توپ و تفنگ ؛ مجملاً انکه
فرقهٔ محصور دفعهٔ واحده چندین هزار توبهای رعد آشوب و تفنگهای مرگ آهنگ و زنبورکهای افاعی هیئات و ضربزنهای
صور ز نوا آتش بیداد کشیدند برق ایلغار آثار آتش تفنگ جستن کرد و صدای رعد آسای توپ بلند شد ژاله گلولها رعود
گرفت کشت مزرعه هنود را آفت نیستی احاطه نمود توبچیان قدر انداز و تفنگچیان لازم الاعزاز که دست تهور را از آستین
جلادت بر آورده مرة بعد اولی و کرة بعد اخری توبهای قلعه کوب و تفنگهای رعد آشوب را پر ساخته می انداختند
مصالح برج بدن دشمنان فزای وسیع خندق را پر نموده از وجود اجساد جنود در نود هنود پشته پشته حوالها پر ساختند
لمحرره چه خندق فزای پران دام و دد ؛ دو هندوستان کشته رایک لحد ؛ چه نویسم که پیمانه غازیان ظفر قرین که هر یک
بر سه هزبری بود غضنفر کمین و اعادی دین قوم که تمامی در زاویهٔ صراط مستقیم بودند چه سان نایرهٔ جنگ و جدال و زبانهٔ
آتش حرب و قتال اشتعال یافت از طلوع صبح تا وقت نصف النهار برق شمشیر جان ستان غازیان خرمن کفار بخرمن عمر مخالفان
غدار بسوخت و ناوک خدنگ اجل آهنگ شهاب درنگ دیوه جان دشمنان مکار رسید و خت خون اعدا از دم تیغ نصرت شیم
دلاوران کل کل بچکید و آب حسرت از رشک شکفتگی طبع بهار از دمبدم در دهن گلستان ارم نشان میگردید *بیت*

چگونه

چگونه از آن زون محشر نظیر ؛ دران خطهٔ پر زمرد دلیر ؛ چنان بر سر هندیان دغل ؛ جلو ریز آمد سپاه اجل ؛ که از نقش نابود هندوی سیاه ؛
زمین گرد در بر لباس سیاه ؛ ز بیداد توب اجل اشتلم ؛ جنود هنود از جهان گشت گم ؛ نغل بند سرای عالم کون و فساد و نقاش
بدایع نگار جهان ایجاد میداند که دران جهاد قریب بده هزار کس از ان جماعت بخت برگشته در میان خندق و بالای باره کشته
گشتند چرا که جم غفیری که بزور دست بینایی و شورش جنون قدم جلادت بر بالای باره گذاشته بودند توفیق مراجعت
نیافتند بلکه بهمان طریق که در بادی الرای سر گرم آمدن شده بودند متفقاً از منزل وجود گذشته براه بیابان عدم شتافتند
چون بیداد غارت نقد جان از حد افراط تجاوز نمود سیبه باشیان که سران سپاه حیرت پناه مخالف بودند بعجز و انکسار معترف
گشته دست تشفع بدامان حصار امان زدند و از گروه نیم کشته که در خندق بجان کندن مشغول بودند *ع* داد و بیداد الامان
برخواست ؛ دران هنگام شفقت خاص و عام خان دار القرار جان بخشی شامل حال آن گروه مضطرب الاحوال گردیده بهشیانی آواز بلند
باطراف و جوانب حصار مرحمت مشحون امر و نهی خطاب بدلاوران ترمیان انتساب رسید بموجب فرموده دست همت از آن
قسم کاری که جنگ بزرگ و جهاد اعظم عبارت ازان بود کشیدند بعدازان دو ساعت حسب الامر شاهزاده دارا شکوه دو نفر از
اهل اعتبار آن گروه بپای حصار آمده التماس نمودند که از لطف عمیم خان قلعه دار امیدواریم که جماعت را مقرر [illegible]
که اجساد اموات خود را از خندق بر آورده بشرایط تجهیز اقدام نمایند خان کریم الطبع مجدداً ترحم نموده بموجب آیه وافی هدایة
ان تعفوا اقرب للتقوی فرمود که احدی ممانعت نرسانیده گذارند که خندق را از اجساد ناپاکان پاک سازند بعدازان تحصیل رخصت
تا مدت دو شبانه روز اوقات خود را صرف نقل جسد کشتها نمودند و از سبب کثرت خوف و هراس عجب حالتی از ان جماعت مرده کش
ملاحظه ارباب بصارت شده شرحش انکه در هنگام نقل اجساد هر دو نفر مرده را گرفته میبردند و میبردند ببیک ناگاه از هر طرفی
حصار که صدای تفنگ بلند میشد آن دو نفر فی الفور دست از ان کشته بر داشته روی خود را بجانب دیوار حصار میکردند
و از روی تضرع و زاری جیو سلامت گفته تسلیمات اکبری بتقدیم میرسانیدند و قلعه داران به تسلیم ایشان میخندیدند
سبحان الله از جستن برق آتش توبهای آتشبار که روشن دلیلیست بر سطوت قهر جناب آذر پیکار چه مقدارها هوای خوف
و هراس بعطهای خاک نشینان پی آب رو راه یافته بود که در هنگام هیجا گوش هوش انجماعت بعد سکال از هر طرف که صدای تیر
ایشان بزبان خوش مضمون بلاغت مشحون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا را بسمع سکان عالم بالا
میرسانیدند *لمحرره* طلوع و غروب مه و افتاب ؛ خروشیدن برق و رعد و سحاب ؛ سپیدار کاینهاد رین کارگاه ؛ بود سر بسر یکشرار تباه ؛
چنین داد که در عرصه روزگار ؛ نمودیست از قدرت کردگار ؛ خلاصه سخن انکه از کثرت گرمی انقسم هنگامه که جهة خرمن وجود
هندوستانیان برقی بود جانگداز دست و دل کوچک و بزرگ مخالف سرد گشته آهنگ کوچ کردن داشتند که در چنان وقتی
داغ چوکی از جانب سلطان خرم رسیده فرمانی که بدارا شکوه بخط خود نوشته بود دابران نمود *خطاب سلطان خرم بدارا شکوه*
جان بابا جعفر داروغه توبخانه که در رهین حضور میبود که دو سه روز دیده بقلعه در خواهیم شد ظاهرا که گفتن دیگر بوده

وکردن دیکر بهمه حال حقیقت کردار شمایان معلوم شد در روزیکه این حکم سپهر سعد ترك محاصره کفته متوجه هندوستان
شوید که زمستان رسید چون دارا شکوه وسایر امرا ان مضمون فرمان شفقت نشان شاه جهان مطلع شدند مقرر
فرمودند که عساکر فراغت دوست عافیت طلب دست از کار جنگ کشیدند وبعضی اجناس که سیاقت احمال نداشت
سوختند وباعلام عالم جنود یاس وحرمان روانه ولایت هندوستان شدند روز دیکر که خورشید ظفر از مشرق کامرانی
بر وفق مراد جوانمردان ایرانی طلوع نمود ودامان حصار دار القرار از لوث وجود دشمنان ناپاك پاك شد در همان اوقات
طلوع روز فتح خان لقب جانفشان عریضه مشتمل بر خبر فتح وظفر بخدمت خاقان صاحبقران فرخنده فر نوشته مصحوب
چابك سوار عرصه مردمی کرجاسب بیك برادر خود روانه اردوی کیهان پوی نمودند ودر هنکام شام آن روز که هنوز چند
اول سپاه جغتای در حوالی حصار بود خانان چرنچی باتفاق اعیان عسکر ظفر توامان داخل قلعه مبارکه قندهار شده بعنوان
شایسته شرف خدمت خان عظیم الشان ذو الفقار خان را دریافتند وتا هنکام خفتن در صحبت کثیر الموهبتش بسر بردند
باردوی خود شتافتند روز دیکر که شاه سوار کردون شمشیر لعل پیکر از نیام بر کشید وسپه شکر فی از روی سپهر لاجوردی
بر کرفت شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپه سالار بهمراهی جمع از عساکر منصوره وارد بلده قندهار کردیده اطراف وجوانب
حصار مضرب خیام غازیان شیر شکار شد در تعریف علیقلیخان سپه سالار کوید بهر بزم ورزمی که چیند بساط
بشطرنج فکرت ز روی نشاط ‡ حکیمانه دستور آن بی نظیر ‡ بجنك حریفش در آید دلیر ‡ بهر جاکه افشرد پای ثبات ‡ شده فرزین
رایش عدو شاه مات ‡ اکرفی المثل اسبش افتد ز کار ‡ پیاده در آید بجنك سوار ‡ برو فست تعریفش از چون وچند ‡ نکردد
به پیش رخش فیل بند ‡ بعد از ورود آن دو خان ملك یکتا دلی یکدیکر را دریافته مضمون مقالات دوستی زبان بیان آن دو یکدل
موافق الرای والهوی که روبه کلام ایشان مانند دو قافیه مردف در قید وصل وخروج مخالف از سایر اقران ممتاز وجدا
عاقبت محمود آنها در مقدمه کاردانی از عمده مقربان ومخلصان بلا اشتباه دخیل وبلکه بر مزید بود بیکدیکر متکلم کردیدند
بحمد الله که شد این فتح دلخواه ‡ میسر از عنایات شهنشاه ‡ چه فتح نو بهار ملك ایجاد ‡ اکز و شد عالمی معمور وآباد ‡ چه فتح
عشرت افزای زهر سور ‡ چه نام شاه در آفاق مشهور ‡ نکهدار نده تخت کیانی ‡ سلیمان ظفر عباس ثانی ‡ از و محکم بنای خانه انصاف
وزو روشن چراغ دودمانها ‡ بصورت معنی خورشید انور ‡ جهانکیر وضیا بخش ومنور ‡ اساس سلطنت را زینت افزا ‡ نسلط آباد
سان ملك جانها ‡ خداوند سپهر کامرانی ‡ ثمین نوباوه صاحبقرانی ‡ کمر هر کس باستعداد بسته ‡ بتحریر فتوحاتش نشسته ‡ بکیتی
هر که هست از دشمن ودوست ‡ ظفر نامه نویس دولت اوست ‡ جهان همتش را خوش فزاینست ‡ که پیشش آسمانها [illegible] ‡
بعالم عکس تیغش کر بتابد ‡ عدو پیش در عدم خود را نیابد ‡ چه کرده جسم تیغش خودنمایی ‡ عرض را داده از جوهر جدایی ‡
کلید مخزن اسرار هستی ‡ مهین استاد علم حق پرستی ‡ به پیشش راز هر مشکل عیان است ‡ حکیم فلسفی دان جهان است ‡
زمین افتاده حلم خراشش ‡ فلك چناب کردیده بکاشش ‡ شجاعت بنده از بندکانش ‡ عدالت پاسبان آستانش ‡ بذاتش عدل واحسان

جمع باهم ‡ چه عقل ونفس در نه چرخ اعظم ‡ الهی تا بود بر چرخ اخضر ‡ هلال لعل آسای سنوبر ‡ تو این مهر سپهر معنوی را ‡ طراز مسند
کیخسروی را ‡ نکهداری ز آفتهای دوران ‡ چه کوهر در صدف چون لعل در کان ‡ خلاصه کلام آنکه در همان روز ورود مسعود علیقلیخان
سپه سالار سپاه نصرت دستکاه کشور ایران از دو حصه نموده جمعی را بسرکردکی حاجی منوچهر خان بیکلربیکی استراباد مقرر نمود
که تعاقب لشکر جغتای که براه قلات رفته بودند نماید وجمع دیکر را بسرکردکی نظر علیخان حاکم دار الارشاد اردبیل معین فرمود
که بعقب جماعت مخالفین که از راه قصبه فوشنج رفته بودند روند خلاصه کلام آنکه حاجی منوچهر خان تا کنار آب رودخانه
ترنك که از جمله انهار مشهوره آنجا راست رفته حقیقت را معلوم خود نمود که از بسیاری سرعت وشتاب که انجماعت بر فتن
هندوستان داشته اند رسیدن این لشکر بدیشان که بقدم سرعت طی مسافت میمایند از مقوله ممتنعاتست ومنفعتی
بجز زیان متصور نیست ناچار بعد از چند روز از مقام مزبور مراجعت کرده وارد قلعه مبارکه شدند وخان سعید یل نظر علیخان
حاکم دار الارشاد اردبیل در منزل موسوم بسیاه آب خود را باتفاق نوجوانان بلاد عراق که در خصم افکنی مشهور وضرب
المثل آفاقند رسانیده کرنای مردانهای هنکامه کیر ودار را از طرفین بنوازش در آوردند خان صاحب شان که چشم تماشایش
میل دیدن آنچنان روزی داشت اسباب پیکار را مرتب ساخته کار بند مقدمه جهاد شد جماعت مخالف نیز در برابر لشکر کوه شکوه
در آمده هنکامه آرای بزم رزم بعزم جنك کشتند چون از هر دو طرف مقابله صفوف دست مجادله بیکدیکر داده بهادران
عرصه دلاوری را هوای مرد افکنی در سر خرد افتاد آتش بیداد شعله کشید باز ارکیر ودار کرم شد عقاب اجل تیر از آشیان
کمان پردان نمود شمشیر اجل تقریر افسون دشمن کیری ساز کرد عمود کوه شکوه نخل بیحاصل قامت خصم را در هم شکست
شش پر مغفر شکن از شش جهت راه فرار باعادی تیره روز کار ببست بحر دو لشکر چه بر یکدیکر تاختند ‡ بهم خنجر کینه را آختند ‡
چه دریای قلزم بجوش آمدند ‡ ز دست اجل زهر نوش آمدند ‡ ز دند انقدرها بهم تیغ تیز ‡ که شد پیکر تیغها ریزه ریز ‡ کسی را
که تیغش نبودی بچنك ‡ زدی دشمن خویشتن را بسنك ‡ کسی را که سنکش بدامان نبود ‡ دل خویشتن از بغل میربود ‡
هر انکس که بکذاشتی پیش پا ‡ تنش در زمین بود وسر در هوا ‡ ز بیداد شمشیر مرد اشتلم ‡ ره رفت وآمد نفس کرد کم ‡
نصور صفیر خدنك زرنك ‡ ز دریا همی و نفتادی نهنك ‡ یکی داشت در دست تیغ فنر ‡ یکی سینه جان نمودی سپر ‡ یکی را
بکف نیزه جان ستان ‡ یکی را سراپا بجوشن نهان ‡ زمانه همی زد دم از رستخیز ‡ که از خاك میرست شمشیر تیز ‡ ز بسیاری کرز
تیغ وتبر ‡ سپهر ره نمیبرد بالای سر ‡ بر آمد فغان از دل صبر وهوش ‡ بکیر وببند وبه پیچ وبکوش ‡ رباعی جلاد اجل چه تیغ بیداد کشید ‡
[illegible] عم خصم سراسیمه دوید ‡ از بسکه در ان معرکه خون طغیان کرد ‡ فواره خون باوج افلاك رسید ‡ امرای جغتای منتظر آنکه
از دست ساقیان فتح وظفر جام می ارغوانی عشرت بر کف قدرت کرفته پای راحت را بر بالای چهار پایه هنکامه شادی وخرمی دراز
نمایند غافل از اینکه نیل آمال وامانی به تیغ مصری ویمانی مبدل کشته بجای شراب ارغوانی ستم قاتل وزهر هلاهل در کام ایشان
ریخته خواهد شد مجملا انکه به نیروی اقبال بیزوال مصون از استقلال خاقان صاحبقران نسیم فتح وفیروزی از مهب سعادت

وزیدن ریحان نصرت و بهروزی از گلشن مراد دمیده کرفته شکست عظیمی بر عسکر نکبت اثر چغتای خودرای افتاد و آب
روی خاک وجود مردود هنود بباد آتش فنا رفت وان جمله کسیب که دران جنگ بدست سعی غازیان با نام و ننگ افتاده فیل
الکهار سیمهودیک زنجیر فیل کوه شکوه بود که بنظر شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار آوردند **در تعریف فیل کوید**
چه فیلی که لشکرکش هست و بود ٭ بیاورده مثلش بملک وجود ٭ بلند و سرافراز صاحب شکوه ٭ دل او بماند البرز کوه ٭ کذارد
چه در عرصه جنک پا ٭ تداخل پذیرد در آتش هوا ٭ فشارد چه پای غضب روز کین ٭ ز هم بکسلد تار و پود زمین ٭ به بحر ار درآید
ز روی شتاب ٭ ز فرق فلک بکذرد موج آب ٭ اکر فته بلندیش باج از سپهر ٭ زده تخت او تکیه بر فرق مهر ٭ زحل کر بود فیلبان فلک ٭
زدان شکل عقرب بفرقش کجک ٭ شده رنک او پنجه ماه و مهر ٭ جلش اطلس خوشقماش سپهر ٭ نه بندد دست زنجیر بر پای پیل ٭ فلک
بسته جسری بدریای نیل ٭ چه فیلی که اندر بساط جهان ٭ شده شاه مات شکوهش مهان ٭ چه فیل از رخ فرزنه کارزار ٭ نماید بجنبش
پیاده سوار ٭ جوان و سپهدار و پرزور و فن ٭ دلیر و قوی هیکل و صفشکن ٭ نمودی چه رخ جانب کارزار ٭ سوار و پیاده شوی تارومار
جبین غضب کر بهم درکشد ٭ فلک را بکوم عدم درکشد ٭ مجره جلاجل هلالش رکاب ٭ ستون زنجو کنبدیش آفتاب ٭ بانغار خطو
اژدر مثال ٭ شکست آورد بر صف ماه و سال ٭ همه کر بفرق دماوند پا ٭ شود جوهر سنک او توتیا ٭ بهامه قاف اکر کذارد قدم ٭ برزد
ز خوفش به عدم ٭ نه مسر اکر در سر هست و بود ٭ فرو ریزد از هم بنای وجود ٭ نمیبود اکر این بلای سیاه ٭ نکهدار فوج و پناه سپاه
کریزان شدندی باول قدم ٭ سپه تا بهندوستان عدم ٭ خان ارشاد بخش نظر علیخان بهمراهی جنود فتح و ظفر منصور مراجعت
نموده بشکوه تمام و شوکت فوق حد الکلام وارد قلعه مبارکه قندهار کردیدند و بجلدوی این خدمت بتوسط علیقلیخان
سپهسالار از خزانه التفات خاقان صاحبقران رسید بدانچه رسید **بیان فرمان شفقت نشان خاقان صاحبقران**
با فرهنگ نسبت بذوالفقار خان فیروزجنگ و سایر مستحفظین با نام و ننگ و همچنین او وان وفات
یافتن خسرو خان و مفوض شدن ایالت الکاء شیروان باخطاب محمد علیخانی بوقتان بیکا و نهضت
کردن رایات فیروزی آیات بصوب اشرف چون عالیحضرت مقرب الخاقان کرجاسب بیکا یساول صحبت و برادر
ذوالفقار خان فیروزجنگ که حامل خبر ظفر بود از دارالقرار قندهار روانه شده بر سم ایلغار در عرض چند یوم طی مسافت نموده
در هنکام که چمن بسطام مضرب خیام ظفر فرجام عسکر نصرت اثر خاقان کردون غلام بود خود را باردوی کیهان پوی رسانید
وعرضه داشت خان فیروزی شان را که مبنی بر خبر بهجت اثر فتح بود رسانید از ین سبب مسرت بر مسرت افزوده در جواب
ذوالفقار خان فرمان شفقت نشان عز اصدار یافت **سواد فرمان شفقت نشان** فرمان همایون شرف نفاد یافت انکه
ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستکاه شهامت و بسالت انتباه عالیجاه عمدة الخوانین العظام سیف الایالت و الشکوه
والاقبال ذوالفقار خان بیکلربیکی دارالقرار قندهار و حاکم درون بونور الطاف بیکران پادشاهی و صنوف اعطاف بی پایان
شاهی معزز و ممتاز و مفتخر و سرافراز کشته توجه خاطر دریا نوال کامیاب همایون را درباره خود بدرجه اعلی و مرتبه

چمن بسطام

تصور نموده بداند که عریضه که درینوقت آن ایالت و شوکت پناه عالیجاه مشتمل بر ظهور حسن خدمات و جانسپاری مستحفظان
قلعه مبارکه دارالقرار خصوصا رفعت و معالی پناه عزت و عوالی دستکاه انیس الدوله العلیه الخاقانیه مراد خان بیک توپچی باشی
و مینباشیان و یوزباشیان و استحکام قلعه مبارکه و وفور آذوقه و اسباب و آلات قلعه داری و استیصال جنود مردود چغتای
بپای سریر خلافت مصیر فرستاده بود برمرآت ضمیر منیر کیمیا تاثیر نواب همایون جلوه ظهور نمود روی ایشان سفید
یقین که فراخور خدمات و جانسپاری که در راه دین مبین و اوجاق حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین اسد الله
الغالب غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه الصلوه والسلام از هر یک بظهور رسد انشاءالله تعالی در دنیا
از ین دودمان ولایت نشان و در آخرت از شاه مردان بهره مند کشته بمطالب و مآرب نشاتین فایز خواهند شد در باب مطالبی که
زبانی معروض داشته بود قبل از ان مقرر شده بود که بتقدیم رساند مجددا بتاکید حکم صادر شد حال مطابق عرض آنعالیجاه
مطالب مزبوره بعمل آمده خواهد بود و سنک یده که طلب نموده بود فرستاده شد در لوازم کماکان اهتمام تمام بتقدیم رساند
سوانح حالات را روزبروز معروض پایه سریر خلافت مصیر کرداند و بتوجهات بیکران شاهی مستظهر و امیدوار باشد رفعت
و معالی پناه انیس الدوله مشارالیه و مینباشیان و یوزباشیان و سایر عساکر نصرت فرجام بهمه جهة مستظهر و مستوثق و امیدوار
بوده باشند که حقیقت خدمات شایسته ایشان مکرر عالیجاه مشارالیه بعرض اشرف رسانیده است می باید در لوازم اخلاص
و مردانکی و جانسپاری بیشتر از بیشتر مساعی جمیله بظهور رسانند که فراخور ان ازین دودمان ولایت نشان بمطالب و مآرب
ارجمند فایز کردند و در عهده شناسند **سواد حاشیه بخط مبارک اشرف** روی ان فدوی اخلاص مند جانفشان
در هر دو جهان سفید که آنچه لازمه سعی و مردانکی و جانفشانی بوده بعمل آورده تقصیر ننموده است و این معنی بر نواب همایون
ماظاهر بود و درینولا نیز محقق دا زیاده زیاده از آنچه بود ظاهر و هویداست روی انیس الدوله توپچی باشی و جمیع مینباشیان و یوزباشیان
و توپچیان و تفنکچیان و سایر مستحفظان قلعه سفید که آنچه لازمه مردی و مردانکی است بعمل آورده اند میباید که من بعد
نیز آنچه لازمه حفظ و حراست باشد بعمل آورند و در همه باب انعالیجاه و سایر مستحفظان قلعه مستمال و امیدوار بوده انشاءالله تعالی
فراخور خدمت و سعی هر یک از قرار تصدیق ان عالیجاه شفقت شاهانه درباره هر یک خواهد شد والسلام و فرمان مزبور را
بزودی مصحوب احدی روانه دارالقرار قندهار نمودند و خاقان صاحبقران فصل تابستان را در چمن بسطام و ییلاقات جنت شکوه
فیروزکوه کذرانیده فصل دی که در صورت اول فصل بهار را نغزان بهشت نشان است متوجه بلده صوب صواب آیین فرح بخش
اشرف کشته همه روزه درین راه بسیر و شکار و عیش و کامرانی بنحوی که میدانی مشغولی داشتند تا آنکه بهمعنانی سعادت
و اقبال و یمن التفات حضرت رب جلیل در روز بیست و نهم شهر ذی حجة الحرام هزار و شصت و سه هجری موافق سنه ییلان ئیل داخل
قریه پرستجه که از ملحقات بلده اشرف است شوند و در آن منزل خبر فوت خسرو خان بیکلربیکی شیروان که والد الله ویردیخان
تولکرآقاسی و یکی از جمله اجله بندکان صافی عقیدت خاقان خلیل خلت بود رسید و جای آن غریق بحار رحمت را حضرت صاحبقرانی

چمن بسطام

باضمیمهٔ لقب میرعلیخانی بوقنان بیکی و قوم خان فیروزجنگ ذوالفقارخان شفقت فرمودند و از آنجا کوچ نموده وارد بلدهٔ طیبه
اشرف کردیدند و تا مدت چهار ماه در آن خطهٔ دلکشا که هوایش دم از هوای روح افزای بهشت عنبرسرشت میزد عشرت بخش
ریاض خاطر میشدند مؤلف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا طاهر وحید در صفت شهر اشرف کوید چکونه از آن
شهر پر آب و تاب ٭ که بتوان کرفت از هوایش کلاب ٭ شراب کل از جام شبنم عیان ٭ چه کیفیت می ز چشم بتان ٭ در آن شهر کردی
خزان پا کشیده ٭ توان نغمهٔ بلبل از کل شنید ٭ نکویم کل و غنچه خار چمن ٭ چه منقار بلبل بود در سخن ٭ نهانست در برک کل عندلیب
چه در پرده ساز صوت غریب ٭ در و شادمانی ندارد حساب ٭ که کل میکند کار جام شراب ٭ کنم نسبتش کر بجنت خطاست ٭ تفاوت
ببین از کجا تا کجاست ٭ بر خوبیش سست فردوس زشت ٭ که چون شاه سروی ندارد بهشت ٭ تا آنکه نوروز عالم افروز یونت ئیل
هزار و شصت و چهار بقوت جنود نشو و نما بمدد ضعفاء نباتات که غارت یافتکان لشکر دی بودند و اسبه تاختن آورد و غنچهٔ
کل سوسن که ایلچی عساکر سلطان بهار بود در عرصهٔ ظهور جلوه کر کشته برنکینی هرچه تمامتر پیغام شکفتکی را بصحن برد و نوا
بکلهای بستان افروز چهار چمن عالم امکان اظهار نمود و ریاحین عنبر آکین کلستان جهان دسته دسته هر فوج برنکینی و هر صنف
بخوبی بمعرض نمود نمای خرامیده انجمن آرای بساط بهشت نمای اردی بهشت ادا کردید و آفتاب جهانتاب بتاریخ بیست و دویم جمادی الاول
مربع نشین مسند برج حمل شد خاقان صاحبقران در عمارت بلند مرتبه خطهٔ ارم قرین اشرف فرح آباد ساز خاطر صغیر و کبیر کشته
نوروز بهجت اندوز را کذرانیدند و پیشکشهای امرای ممالک محروسه بنظر فرخنده فر رسیده بخششهای یمنت نسبت بهر کس
فرمودند تا آنکه آباء علوی و امهات سفلی تربیت نبات بنات چهار باغ شهرستان کشور وجود نمایند و آفتاب عنایت حضرت
الهی اشجار و اثمار حدایق بساطین را سرسبز و شاداب سازد و کلعذاران آمال غلامان شاه مردان و آل به تبسم نسیم الطاف نامتناهی
شکفته و ریان باد بیان وفات کرسی نشین عرش دانایی نواب خلیفه سلطان ملقب بسلطان العلمایی و تفویض بعض
یافتن منصب وزارت اعظم بعهدهٔ مقربان درکاه محمد بیک و مرجوع شدن خدمت نظارت بصفی قلی سلطان
و نهضت کرفتن رایات جاه و جلال از اشرف بقزوین و سایر حالات بر رای مهر انجلای غالب شعوران انجمن وجود
پوشیده نخواهد بود که هر فردی از افراد نوع انسان که از اغراض مزخرفهٔ دنیه دنیوی دست تصرف و تسلط کشیده و کوتاه
و اوصاف حمیدهٔ پسندیده را در تمادی ایام سال و ماه پیشهٔ اندیشه نسازد قابل خدمت حضور سلاطین صاحب شان نکردد
و نفس ناطقهٔ هر شخص از اشخاص تا لوای انمای ترک تعلق از مزخرفات بی حاصل لاطایل عالم جسمانی بجانب عالم لامکان فضای روحانی
نیفرازد شایستهٔ مقام قرب آفریدکار انس و جان نشود پس هر کسی را ترک زخارف دنیوی که پیش از رفتن باعث رفاهیت حال
و تحصیل کمالات اخروی که بعد از خلع بدن موجب فراغبال نفس ناطقه است در کار است و چنین است باید که در حین سن تمیز
طفولیت جوهر مجرد آینهٔ خرد را در دار العباد ریاضت بصقال اکتساب علوم نظری و عملی متجلی وجود که کدورت آلود نفس را از آلایش
کرد رذایل متخلی و بنور صفای فضایل متحلی سازد تا وجود مسعودش در دار دنیا قابل خدمت حضور سلاطین کامکار و در عقبی منظور نظر

عنایت حضرت آفریدکار تواند شد و بدیدهٔ عقل دوراندیش مشاهده میکنی و می بینی که معمار کشور آفرینش بنای بی ثبات
خانهٔ حیات را بر آب روان کذران عمر کذشته و بر کنارهٔ کاخ خراب اجسام جهان و جهانیان مضمون آیهٔ کریمهٔ کل من علیها فان
نکاشته و افراد موجودات و آحاد مکونات از خاک تا افلاک و از سمک تا سماک در انتظار صلای عالم ارتحال نشسته اند و کوش هوش
دل حقیقت منزل را باستماع ندای والله یدعو الی دار السلام بسته اند پس در ینصورت مطابق براهین واضحهٔ جلیهٔ ثابته شیوهٔ
ستوده آنست که پیش از خرابی خانهٔ حیات سیاه نامهٔ اعمال سیئات بآب عین ندامت شسته دامن همت را از آلایش آثام طهارت سازی
تا بشفاعت پیروی پیشروان دین مبین ببارکاه قبولیت راه دهند شاهد این ادعا و مؤید این مدعا واقعهٔ سانحهٔ ثابتهٔ توبهٔ
و استغفار نواب سلطان العلمایی خلیفه سلطان وزیر اعظم است از اعمال سیئه و بعد از وقوع این واقعه پروان نمودن مرغ روح
پرفتوح آنحضرتست بجانب بارکاه قدس شرح این آنکه پیش از واقعهٔ ناکزیر ارتحال بچند روز آن مخدوم کافهٔ انام بشرف توبهٔ
نصوح مشرف کشته باعتقاد ثابت و جازم از دل و جان ترک تعلقات عالم جسمانی کرفت و روح پرفتوح و احرام حرم قدسیان
عالم روحانی بسته و از این خاکدان سفلی بسوی عالم بالا عروج نموده بجوار رحمت بخشندهٔ بیمنت پیوست مجملا آنکه در روز پنجشنبه
شهر صفر موافق هزار و شصت و چهار هجری و مطابق سنه یونت ئیل ترکی نشیان دفترخانهٔ قضا عنوان نامهٔ حیات آن نور بخش سواد
دیدهٔ اهل دانش را بطغرای غرای آیهٔ وافی هدایهٔ کل نفس ذائقة الموت سطر ساخته آفتاب دولت آن انتظام بخش ممالک آفاق
و انفس در مغرب اختفا متواری و از این سبب عالم روشن در نظر اهل بینش تیره و تار کشت حسب الامر الاعلی کارکنان دولت
روزافزون نعش مطهر آن غریق بحار فضل و افضال را بمشهد مقدس نجف اشرف بیت امام علی نام عالی نسب ٭ پناه عجم مقتدای عرب ٭
از و بود راضی جهان آفرین ٭ از آن مرتضی کشت او را لقب ٭ نقل نمودند و در آستانهٔ مقدسهٔ منوره در قرب جوار آنحضرت مدفون شد
تاریخ وفات آن سلطان ولایت دانش را افخم ملک الشعرایی میرزا محمد علی صایب تخلص تبریزی در لباس نظم برشتهٔ تحریر کشیده اند
در تاریخ وفات کوید چون بتقدیر الهی کرد رحلت از جهان ٭ آصف دوران ارسطوی زمان سلطان علم ٭ زین مصیبت کان جهان
حکمت از عالم کذشت ٭ بار دیکر غوطه زد در بحر غم یونان علم ٭ منکشف شد آفتاب آسمان معرفت ٭ تا نهان در ابر شد آن شمسهٔ
ایوان علم ٭ طوق کردن قمریان را حلقهٔ ماتم شده است ٭ رفت تا آن سرو آزاد از سر ابستان علم ٭ علم و منصب از شکوهش آسمان بنیاد بود ٭
بی وجودش شوکت منصب نماند از نشان علم ٭ امر و نهیش بود جاری بر سر تیغ و قلم ٭ داشت شرع و عرف را در قبضهٔ فرمان علم ٭
بزم خلد آیین او چون سینهٔ اشراقیان ٭ بود رنکین جاودان از نعمت الوان علم ٭ آنچنان کز عقلها عقل نخستین است فرد ٭ آنچنان
ممتاز بود از جملهٔ اخوان علم ٭ پاک کرد آینهٔ افکار را از زنک وهم ٭ سبزهٔ بیکانه نکذاشت در بستان علم ٭ بود تا آن خامه در دستش
عنان اختیار ٭ بی تکلف داد جولان داد در میدان علم ٭ چشمهٔ حیوان همین یک خضر را سیراب داشت ٭ او جهانرا تشنه کرد از چشمهٔ
حیوان علم ٭ بهره ور بودند ذرات جهان از دانشش ٭ بود خورشید جهان افروز از احسان علم ٭ بود اخلاق نکویش جلوه کر کمال ٭
داشت چندین یوسف بی عیب در کنعان علم ٭ دیدهٔ خورشید خواهد شد سفید از انتظار ٭ تا چنین لعلی برون آید ز کان علم ٭

حیرتی دارم که چون گنجید با این دستگاه • در ضمیر خاک آن دریای بی پایان علم • آیتی از رحمت حق بود چون ابر بهار • تازه شد از خامه
گوهر فشانش جان علم • عالی در جست و جوی گوهر تاریخ او • غوطه میخوردند در دریای بی پایان علم • عاقبت زد خامه صایب رقم از خون دل •
که از دستور دنیا وای از سلطان علم • و همچنین میرکبیر مهر ادا مانند غفرانی این مصرع را تاریخ وفات آنسلطان دیار دانش را یافته ع
حیف سلطان دین ز دنیا رفت • بعد از سپری شدن ایام مقدمه چند روز منصب بلند مرتبه وزارت اعظم را که در نظر خورده بین ارباب
عقول شغلیست در نهایت خطیر و مخاطراتش بیرون از حیطه حق و مر بعهده مقربان درگاه محمد بیک خلف حسین بیک که در آن وقت
قامت قابلیت او بخلعت منصب نظارت سرکار خاصه شریفه آراسته بود و مهارت تمام از راه کارکنانی در پیش برد مهمات و معاملات
متعلقه بدو منصب داشت عنایت و مرحمت شد و منصب جلیل القدر نظارت بخدام کارآگاه دانش و رصفی قلی بیک برادرزاده مهتر
شاهنظر مفوض گردید بعد این قید که از روی نیک نفسی و کم طبعی بوقوف مال اندیشی سررشته بلاد و سعه مهمات و معاملات بخوی
در بعه بج اجتهاد خود نگاه دارد که احدی را موافق حساب راه حرف بکردارش نباشد بهر تقدیر آن دو مزد خشن کوچک دل که آهنگ
شناس کار عالم و عالمیان بودند بشرف پابوس مشرف گشته کاربند خدمت شدند بعد از آنکه خاطر عاطر دریا مقاطر خاقان
صاحبقران از این مقدمات فراغت یافت چون هوای مازندران از منهج اعتدال گردیده عنان بیکران همت عالی نهمت را بعزم سیر ولایت
قزوین جنت قرین که از بناهای قدیم جهان و از قرار تاریخ صاحب گزیده بانی آن بلده شاپور ذوالاکتاف و در عذوبت هوا و لطافت
مشهور اطراف و اکناف است یافتند و روز سه شنبه دهم شهر رجب هزار و شصت و چهار مطابق سنه یونت ئیل داخل ولایت
نزاهت آیین قزوین که قریب سی سال پای تخت شاه دین پناه شاه طهماسب صفوی بوده شدند و بعد از آنکه چند روز از تعب
و محنت راه بر آسودند در باطن فیض مواطن اسباب جهانگیری را ترتیب داده ظاهر امر تکب دیدن عرض عساکر فیروزی آثار
شدند و خود بنفس نفیس بحقیقت احوال غازیان نصرت نشان رسیده انعام وافر نسبت بهریک از ابطال رجال قزلباش
ظفر تلاش احسن الله احوالهم فرمودند چون خاطر فیض مظاهر از کار عرض سپاه بواجبی پرداخت چند روزی بساط نشاط
گسترانیده بعیش مشغول شدند در این اوان باغواء جمعی از خیراندیشان که متکفل کارخانه قدرت و سلطنت بودند علیقلیخان
سپه سالار را که رکن اعظم مهمات سپاه قزلباش بود از منصب سپه سالاری معزول و در قلعه الموت مقید فرمودند و همچنین
در همین اوان روزگار دست امید محمد قلیخان خلف سیاوش خان قوللر آقاسی سابق را که در این اولا حاکم ولایت فراه بود از دامن
شاهد مقصود گسیخته سموم غموم هموم گل مرادش را بخاک مذلت ریخت و باد مخالف ناکامی کشتی بخت او را در گرداب بی آرامی
انداخته لطمه خور موج بحار بدنامی ساخت و از رهگذر شهرت بی پروائی از حکومت فراه معزول شد بیت فتاد کشتی بختش
بموج خیز بلا • امید نیست کزین ورطه در کنار آید • هر کس که نرد مضوبه منصب را با حریفان زبردست غلط باز نراد سهم
مهره وجودش را چنان در قید ششدر بی پروائی اندازد که جز برچیدن بساط بازی بیت فکر دیگر بیاد او نرسد • هیچ نقشی
ملیا داو نرسد • مهر یکبار زیکه در عرصه دهر اسب دولت همعنانی خیال درست استادانه در نرد شطرنج بازان بساط دوران

پیاده بند

پیاده بند حریفش را چنان باطل سازد که در بزم گیتی تا باشد بیت رخ نتابد سپهر از کارش • نکند فیل دهر آزارش • مجملاً آنکه
حکومت فراه را خاقان صاحبقران باصلان بیک یوزباشی غلامان بالقب خانی مرحمت فرمودند و هم در این وقت خبر فوت بیرامخان
حاکم نیشابور رسیده جایش با براهیم خان ولد او عنایت شد و ایالت ولایت اسفراین که از متنزهات ولایت خراسانست
به بوداق سلطان سیاه منصور تفویض یافت و هم در این سال خیر مآل کلب علی سلطان شیلسپور را که در دلاوری و بهادری در بلاد
ایران مشهور و معروف بود بخدمت ایلچیگری ببلاد روم فرستادند که شرایط عهود و مواثیق ایام سابق را بتجدید تازه نماید

بیان توجه نمودن خاقان صاحبقران جمعی از بندگان آستان و نهضت کرفتن رایات ظفر آیات از بلده قزوین بجانب دار السلطنه اصفهان و مغضوب شدن میرقاسم بیک داروغه آن بلده و سایر واقعات دیگر که در این اوان روی داده

در اینسال همایون فال که هزار و شصت و پنج هجری و مطابق سنه یونت ئیل بود الطاف و اعطاف خاقان صاحبقران
شامل حال چند نفر که اسامی سامی ایشان زبان زد خامه اظهار میشود شد از آنجمله محمد علیخان برادر کلب علیخان ملقب بشیر
شکار است که یکی از فدویان آستان آسمان توامان سلسله علیه علیه صفویه است که بایالت ارومی قامت بسالت آیینش سرافرازی
یافت دیگر ابوطالب سلطان که همه وقت در معارک جنگ پیشتر از اقران و امثال طالب نام و ننگ بود که بامارت الکای عربستان که اکثر
بزرگان بجم طالب آن بودند سربلندی یافته بصوب مقصد شتافت دیگر محمد قلیخان نواده حسین خان که از جمله بندگان با اخلاص
عتبه عرش اختصاص و در فنون سپاه گری از ابطال رجال بود که بامارت کهدم که از مضافات ولایت گیلانست رسید و دیگر
قلیجان بیک است که در هنگام محاصره قندهار در ایام حکومت نواب شمشیر علی خطاب مهرابخان وکیل آن سرکار بود که برتبه
منصب وزارت همدان بقلاووزی بخت سعید رسید و هم در این اوقات میرزا جعفر وزیر لاهیجان بسبب اینکه جمهور متوطنین
و مترددین انجا از حسن کردار و اطوار او راضی و شاکر نبودند از وزارت لاهیجان که عروس نیکوشمایل بلاد و امصار است
معزول گشته جایش بمیرزا هاشم وزیر سابق کرمان عنایت و مفوض شد آری هر عاملی که صاحب جمع خیالش در دیوان معدلت
بنیان زیاده از مفرده مقرری که در عوض اوقات بحسب المقرر مقرر است طلب دارد محرر آن دفاتر خلاصه الحساب دفتر
خانه قضا بر جمیع وجود نابود حشوش ترقین کشیده اسمش را در دیار از فرد دفتر محتاجی ثبت نماید نعوذ بالله من ذلک
هر عاملی که نظیر دبیر تدبیرش بوظیفه روی الست که در روزنامچه تقدیر باز اخذ تحریر شده راضی و شاکر باشد مستوفیان
کشور بر تقدیرات رزق مقدرش را بنام صاحب ثروتی حواله دارند که بدون انتظار پیش از خواهش او بدو رسانند اللهم ارزقنا
سلک السالک بعد از آنکه بخشی جماعت مذکور خاقان صاحبقران عنان اشهب عزیمت را از ولایت قزوین بسمت بلده مبارکه اصفهان
انعطاف داده کوچ بر کوچ طی مسافت میفرمودند تا آنکه دار المؤمنین قم مضرب خیام سرادقات جاه و جلال شد و در اول نوروز سلطانی
قوی ئیل مطابق سنه مذکور هجری بتاریخ سیزدهم شهر جمادی الاولی بجهت اهی عساکر بهار کامکار بعزم استقبال شتافته عالم
از شکوفه بعست نسیم بهجت شمیم نثار مقدم ظفر نسیم خاقان صاحبقران نمود گلهای رعنا بزیبایی هر چه تمامتر طلب شب اندرون

نارنارنجی بوده آرایی نموده وجود خود را پای افغان بندگان سلطان نشان کردند سبزه‌های ریاض فیاض انجمن چون فحول نوخط
تماشای خویش را که بتان کل از کارگاه نشو و نما برآورده بودند بر نگینی هر چه تمامتر بنظر کیمیا اثر رسانیدند و خود را در لباس
سرسبزی منظور نظر فرخنده فر کردانیدند چون هنوز لب از شیر ابر ناشسته چه شاهد آن خط سبزش دمیده کرد عذار
خاقان کامکار نوروز بهجت اندوز را در بلدهٔ قم کذرانیدند بتاریخ شهر مذکور از آنجا خروج نموده چند روزی در نطنز عشرت
بخش خاطر مظاهر فیض کشته بعیش و سرور کذرانیدند در آن اوان عمدهٔ مقربان محمد بیک مبنی بر اقوال چند نفر از اهل غرض
شرذمه از اوصاف ناستوده مقدمات داروغه کری که بزرکان دانش منش از مفهوم شمار نمایند میرقاسم بیک سنجلی رستم خان
والی کرجستان که از جانب والی مذکور بحکومت ولایت اصفهان در میان اقران ممتاز بود بعرض خاقان صاحبقران بعبارتی
رسانید که در همان آن حکم جهان مطاع بمؤاخذه و مصادره میرقاسم بیک مذکور صادر شد و بعهدهٔ نجف قلی بیک ولد قزاق خان
کردید که برسم استعجال خود را باصفهان رسانیده مقرر دارد که عمال خجسته اعمال اصفهان کاربند هیئت چراغان چارباغ شوند
و میرقاسم بیک مزبور را مؤاخذه نموده آنچه بخلاف حساب از رعایا اغنیا کرفته باشد از قرار تقریر مدعی باز یافت نموده دست بدست
واصل سازد چنین بسمع محرر اوراق رسید که نجف قلی بیک مذکور در روز ورود بخدمات مرجوعه اقدام نموده و میرقاسم بیک را
در میدان نقش جهان آویخته مهیا نمود امر کرد تا در بلدهٔ اصفهان بعنوان مقرر انها نمودند ای عزیز سخن رس خوی ذات متوطنین
آن بلدهٔ طیبه و روش سلوک داروغه مذبور را که چندین سال در میان ایشان بلوازم امر حکومت قیام داشته از اینجا قیاس
که در چنین وقتی و چنان هنکامه کسی شکوه و شکایت ننموده بلکه جلکی لب باظهار شکر کذاری کشوده اند و کفته اند که
آنچه در مدت از باجاعت بعد و راحل و عاید شده برضا و رغبت خود داده ایم و مقدمه مزبور برای ما مرد صاحب سلوک
بدین نهج کذشت و از همکنان مردمی مردم اصفهان و خوش سلوکی و همواری طبع خود موجب عتاب و خطاب پادشاهانه نشده لیکن
از حکومت اصفهان معزول شد مجملا آنکه خاقان صاحبقران بعد از چند روز که در چشمهٔ فین بعشرت کذرانیدند از آنجا آفتاب
وار عزم بیت الشرف کرده روانه دار السلطنه اصفهان شدند و بتاریخ روز نهم شهر رجب داخل بلده کردیدند در آن روز فیروز
که عید اعیاد نوروز شادمانی اصفهانیان بود بشرایط و لوازم کار استقبال که رسمیست بآسانی کوشیده فوج فوج و دسته
دسته بعنوان شایسته وجود خود را با اسلحهٔ مناسب حال آراسته ملحوظ نظر فرخنده فر کشتند خاقان صاحبقران که خاک
پای سرمهٔ مردم دیدهٔ جهان و جهانیان بود روشنی بخش سواد خطهٔ اصفهان شده بعشرت و نشاط اشتغال ورزیدند
از جملهٔ وقایع که در ینولا از ممکن خفا بعرصهٔ ظهور بیرون نمود آن بود که پیربوداق خان ترکمان از ایالت بندر عباسی استعفا کرد
و التماس او بشرف اجابت مقرون کشته حکومت بندر به طالبخان قورچی زره که طالب این معنی بود مفوض شد و هم چنین
ایالت ابیورد و نسا بمهدیقلی سلطان شاملو خلف سلطان قلی بیک مرحمت کردید و حکومت دورق نیز در ین سال به پیربوداق خان
ترکمان شفقت شد و هم در ینسال وزارت ولایت جنت قرین بمیرزا محمود کشیک نویس خلف الصدق میرزا عبدالوهاب

ومنصب کشیک

ومنصب کشیک نویسی مشار الیه بمیرزا سیدی ولد میرزا عماد برادر میرزا محمود که برادر میرزا محمود مذکور بود مرحمت فرمودند
و از جملهٔ تصرفات طبع خاقان صاحبقران در ینولا آنکه مقرر فرمودند که قنطره که در عهد قدیم سلاطین سلف بر زنده رود
اصفهان بسته بودند و آبادی او مشرف بر خرابی شده بود انجا برداشته مجدد ابقانون شایسته بستند بیت بحکم پادشاه
استاد تردست ۞ پلی بر زنده رود اصفهان بست ۞ پلی بر روی دریا تازه بستند ۞ بر اجزای زمین شیرازه بستند ۞ بحکم پادشاه
هفت کشور ۞ بطاق آسمان شد پل برابر ۞ و یکی دیگر از مخترعات خاقان صاحبقران آنست که در محاذی باغ هزار جریب فرمودند
که بحیرهٔ وسیع که رودخانهٔ زاینده رود در اعبور از آنجا بود سامان نمودند الحق این تصرف موجب زیادتی آب روی ولایت اصفهان شد
و زبان روزکار بدر شکر کذاری احسان ولی نعمت جهان بمضمون این ابیات مترنم کردید شانی تا سپهر است رسانده باهل همت ۞
تا جهان هست بر آن نعمه باهل احسان ۞ بتو آباد عطا و بتو معمور سخا ۞ بتو سرسبز سپهر و بتو جاوید جهان ۞ دوست خفته بعشرت و عدو
مرادش در بر ۞ دشمنت خسته بصد درد و هلاکش در بان ۞ امید که آثار خیر بروزکار فرخنده اش عاید کردد بیان منحرف
شدن مزاج با ابتهاج خاقان صاحبقران از نجف قلی بیک میرآخورباشی و میرزا هادی خطهٔ فارس و تفویض مناصب
خدمت مومی الیهما بجمع دیکر از بندکان در ینسال نیکو فال که مطابق و مساوق سنه هزار و شصت و شش هجریهٔ نبویه
و در ینولا که دار السلطنه اصفهان که از جملهٔ ابنیه عالیه اصبهان بن سام بن نوح نبی علیه السلام است مضرب خیام و معسکر لشکر پادشاه کردون
غلام بود در روز بیست و سیم شهر جمادی الاول تجدید سال پیچی ئیل ترکی و رسیدن جرم نیر اعظم و عطیه بخش عالم بحاذات نقطهٔ اعتدال
ربیعی روی نمود خاقان صاحبقران جشن نوروز عشرت اندوز را در بلدهٔ مذکور بآیین شایسته داشته بهمنانی بهار کامکار بعزم سیر و شکار
متوجه ییلاقات آنغیار فیض آثار شدند و در آن سفر خیر اثر مزاج با ابتهاج از نجف قلی بیک میرآخورباشی منحرف کردیده بقلعه الموت مقید
فرمودند و منصب میرآخورباشیکری بمیرالحسن علی بیک برادر مومی الیه مفوض فرمودند و هم در آن اوان منصب میرآخورباشیکری ایلخی
سرکار خاصهٔ شریفه که با نجف قلی بیک مذکور بود رجوع بکف کفایت دیلان بیچ خان ولد قزاق خان شد و هم در ینسال جمع از مفسدان
فتنه دوست خطهٔ فارس نسبت بمیرزا محمد هادی وزیر آن دیار بتجویز شرارت نفس طوماری ابواب و تقریر در دست داشته آنقدر شکوه
و شکایت بدیوان معدلت بنیان نمودند که با وجود کمال توجه مزاج با ابتهاج خاقان صاحبقران از میرزای مذکور منحرف کشته از وزارت
معزول شد و سر رشته رتق و فتق وزارت خطهٔ نظافت آیین ارم قرین فارس حسب الاستدعای محمد بیک وزیر اعظم ایران رجوع
بکاردانی بابونه بیک غلام خاصهٔ شریفه کردید میرزا و مستوفیان دیوان عظیم الشان قضا را در باب عزل آن و نصب این چه حکمت بود
بعد از معزولی میرزا هادی در بلدهٔ اصفهان منزوی کشته بکار مطالعهٔ علوم و درس و بحث قیام و اقدام نمود بیان توجه صاحبقران
بجمع از چاکران و معزول شدن بعضی از بندکان آستان و کور کردن اغورلو بیک امیر دیوان در ینسال فرخنده فال
که سنه هزار و شصت و هفت هجری بود سوانحی که چند از آنها نوشتن او در کار باشد و ضبط نمودن آنها لازم باشد روی نداد لیکن چون
ارادهٔ فقیر آنست که هر سال بل تمامی ایام را بتقریبات اظهار نماید تا ظاهر و آیا ن ذکر ددکه وقایع و سوانح هر سال ذکر شده و بدین نهج

جزئیات معقدات بجمیعه اظهار شمه ازان نموده آمد که دانسته خواسته کردد که اکر قضیه کلیه سانح بیشد چکنجایش داشت
که بحیطه تحریر درنیاوری ولله الحمد که درینسال ازبیم صولت شمشیر جهانکیر خاقان صاحبقران بلند اقبال دشمنان دین مبین
شیعیان امیر مؤمنان وآل همکی سرافکنده وبحال خود درمانده وازکردار ناهنجار ازمنه سابقه منفعل وشرمنده اند وپای
بیرون نمیکذارند مجملا قضایای سانحه سال مذکور آنست که محمد علیخان خلف محب علی بیک بیکلربیکی بلاد ایران ازحکومت آنجا که
مشتمل است بر آبهای خوشکوار واثمار حلاوت آثار معزول وجایش بالقب خانی بنجف قلی بیک ولد قزاق خان که لیلکو نهادا دین عتبه
علیه عالیه بجانسپاری قیام واقدام داشت مرحمت ومفوض شد حسب الاستدعاء برادر کهتر مهتر داود عوض بیک وزارت
ولایت لار بالله ویردی بیک ولد او رجوع شد وهمدرینوقت ولایت کسکر بالله قلی بیک که ازجمله اقوام مهتر داود بود تفویض یافت
وهمدرینوقت ورود مسعود قدوم بهجت شیم همایون خرم درعشرت سرای عالم مسرت بخش خاطرها کشته نواب اشرف جشن نوروز
تخاقوی ئیل را که روز چهارم شهر جمادی الثانی سنه مذبور بود بقانون مقرره دردار السلطنه اصفهان که فرا ایشعخ ودر انروز بجت
اسمعیل آقا ایلچی خواندکار که باتفاق کلب علی سلطان خلف خلیل سلطان سیل سپور ازمرزوبوم روم آمده بود بشرف پابوسی رسید
وتحف وهدایای لایقه که داشتند از نظر فرخنده فرکذرانیدند وهمدرین روز حسب الالتماس رستم خان والی کرجستان حکومت
بلده اصفهان که همساله باقطاع والی مذکور مفوض بود بفارسی معان بیک نام شخصی از چاکران او مرجوع شده مومی الیه درانوقت
روزکار نسبت بجمهور سکنه اصفهان سیما بارباب واشراف واعیان انولایت بدسلوکی زیاده ازحد پیش کرفته ملازمان او تعدی
تمام نسبت به مترددین واهل حرفه وغیره ذلک مینمودند ازین سبب اصفهانیان بهیئت اجتماعی شکوه وشکایت فوق الحد
بدیوان معدلت بنیان خاقان صاحبقران آوردند درآن روز فیما بین نواب آقای اعنی محمد بیک اعتماد الدوله واغورلو بیک دیوان
کفتکوهای خرد سوز بسیار کذشت شمه ازمقالات معظم الیهما آنکه اغورلو بیک مذکور که رفع شکوه یک عالم آدم بجز اینکه
دست تصدی وتعدی پارسی معان بیک را ازکار حکومت کوتاه باید کرد بنحوی دیکر امکان ندارد محمد بیک اعتماد الدوله میکفت
که شکایت رعیت بلکه هر بیحساب که نسبت بپارسی معان بیک ادعا مینمایند تمامی باغواء اغورلو بیک است بهر تقدیر چون حقیقت
مقدمه معلومه را بعز عرض خاقان صاحبقران رسانیدند بحر قهر وغضب آن پادشاه جهان پناه موج خیز کشته پارسی معان
بیک را ازحکومت اصفهان معزول ومقرر فرمودند که مهدی قلیخان ایشک آقاسی باشی بزودی کاربند شده جهان بین
اغورلو بیک مذکور را ازمنصب رؤیت عزل نماید واو را ازنظر دور کند فرمان شد وبعمل آوردند درعوض استعداد
بعرصه ظهور جلوه کر شد مقیمای مقصود تخلص که ازبنابر کمال اسمعیل است تاریخ این مقدمه را چشم همزن سیعابافته
دیکر این مصرع را بالبدیهه درهنکام وقوع امر مذکور کفته است تاریخ این سزای انکه از دیوان حق پوشید چشم از
انصاف خود را دردیوان عدالت بنیان شریعت غرا ازدیدن مرآت احکام حق بپوشد مصبر ازدیوان قضا بیکطرفة
خطابینش را ازمنصب رؤیت عزل نمایند ونور چراغ چشمش را دربزم وجود بباد دامن مکافات باطل ساخته

ظلمت سرای عجز وانکسار مادام الحیاة بتدارک مافات بذکر توبه نصوحش تموسیفرمایند فاعتبروا یا اولی الابصار ودرهمان چند
روز دیوان بیکی کری دیوان اعلی را بصفی قلی بیک ابن رستم خان سپهسالار سابق مفوض فرمودند وفرمانی که ازخاقان صاحبقران درباب
رجوع منصب مذکور بخان کاردان مرحمت شده اینست که بعینه نوشته شد فرمان خاقان چون ازروزی که امر دیوان قضا وتقدیر
فعال لما یشاء منشور جهانکشای نواب همایون را بطغرای غرای السلطان العادل ظل الله فی الارض مزین وموشح ساخته وکافه
انام را که مستحقان نعمت ورحمت اند بانعام عدالت شامله نواخته پیوسته مکنون خاطر خطیر ومرکوز ضمیر منیر آفتاب تاثیر آنست
که عموم خلایق به فحوای کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته درظل عدالت تابش آفتاب شفقت محنت آسوده بال ومرفه الحال بوده
دست تعدی اعویا ازکریبان ملهوفین وضعفا کشیده وبساط ظلم وجور ازصفحه روزکار نوردیده باشد وتمشیت این امر اهم
وسرانجام وقوع این عزم مصمم موقوف به تعیین شخصی است که بصفت ستوده تمیز ووارسیدکی متصف بوده باشد و
اینمقال صورت احوال رفعت واقبال پناه عالیجاه مقرب الخاقانی نظاما للرفعة والعز والاقبال صفی قلی بیک غلام خاصه شریفه
ولد مرحوم رستم خان سپهسالار سابق است که آثار اکتساب صلاحیت انجام خدمت مذبور از جبین احوال او واضح ولایح است
هذا شمه از شفقت شاهانه وعنایت پادشاهانه شامل حال وکافل آمال وامانی آن رفعت واقبال پناه مذبور فرموده از ابتدای هشتم
تخاقوی ئیل خدمت دیوان بیکی کری را من حیث الاستقلال والاعزاز بعالیجاه مومی الیه شفقت ومرحمت فرموده ارزانی داشتیم
ومبلغ یکهزار تومان مواجب وده یک جرایم بدستور معمول دروجه مشار الیه مقرر که پرسش سوانح ووقایع اردوی معلی
وفیصل قضیه وقضایای اربعه کافه برایا ممالک محروسه را که دیوان بیکیان سابق مباشر آن بوده اند نموده دقیقه از دقایق آن
نامرعی نکذارد وکلیات وجزئیات امور حقانیت وعدالت وانصاف که مستلزم تشیید قواعد سلطنت است منظور داشته
فراخور مداخل مذبور که درجه او مقرر شده سوای سورقاتی که امراء عمال برضا ورغبت خود فرستند وزیاده از قدیم سوقات
نبوده باشد یکدینار ویکمن بار بهیچ وجه من الوجوه ازاحدی خصوصا از مدعی ومدعی علیه بازیافت ننموده خدمت مذبور را
بهمی بتقدیم رساند وامور شرعیه را بعد ازانکه سیادت وصدارت ونقابت دستکاه حقایق ومعارف آکاه عالیجاه
اسلام واسلامیان ملاذ ذی شمسا للسیادة والصدارة والنقابة والهدایت والاقبال میرزا محمد مهدی صدر ممالک
محروسه موافق شرع اقدس مشخص نموده حکم بدیوان نماید اجراء ان نموده خودسر بادعای انکه اطلاع بر حکم شرعی ندارد
حکم ننماید وامور عرفیه را نیز بعد ازانکه دقت تمام در تشخیص آن کرده باشد قطع وفصل نموده چنان نماید که حیف و
واقع نشود واحدی را راه حرف واقعی نبوده باشد هر روز تا هنکام ظهر باتفاق سیادت وصدارت پناه مومی الیه دیوان
بعفو مظلومان رسیده باشد وبجهة احضار مردم دور ونزدیک حکم اشرف بخط منشی دیوان اعلی نویسانیده بعد ازانکه بمهر آثار مزین
کردد احضار نموده بتعلیقه خود احدی را احضار داد وستد ننمایند وامور کلیه را هفته بهفته سیاهه ویادداشت نموده معروض
که بدانچه مقرر فرمائیم بعمل آورد واکر ظاهر شود که خلاف امری از انچه درین باب منشور الاداب تفصیل یافته نموده یا از احدی

ویکدینار بازیافت کرده موجب تنبیه و بازخواست آنعالیجاه خواهد و اگر بنوعی که مقرر شده خدمت مزبور را بی طمع و توقع بتقدیم
رساند مشمول عنایت شاهانه و باعث تربیت و ترقی او خواهد شد امرای عظام و سادات عالیمقام و مشایخ ذوی الاحترام و وزرای
کفایت فرجام و مینباشیان و یوزباشیان و قورچیان و غلامان و تفنگچیان و سایر ملازمان درگاه گیتی پناه و کل عساکر نصرت مآثر
و کلانتران و ریش سفیدان و جمهور مقیمان و عموم متوطنین ممالک محروسه مشارالیه را دیوان بیکی باستقلال دانسته
هر کس رجوعی داشته باشد و کسی باحضار آن تعیین نماید و در آن باب حکم اشرف صادر یافته باشد بلاتعلل و تکاهل بدیوان اعلی
حاضر شده تعلل ننمایند که مشارالیه بحقیقت رسیده بدانچه موافق عدالت بوده باشد بعمل آورد منشی دیوان حسب المسطور
مقرر داشته دادوستدی که واقع میشود سال بسال نسخه بر آن درست داشته بعد از رقم وزیر دیوان اعلی بدفترخانه همایون
سپارد که دادوستد و حواله و اطلاق نمایند و اگر تعلیقه و نوشته بدون صدور حکم اشرف دادوستدی واقع شود حقیقت
معروض دارد مستوفیان عظام دیوان اعلی رقم این عطیه را در دفاتر خلود ثبت و مرقوم نموده از شائبه تغییر و تبدیل مصون
و محروس شناسند وجه مواجب رفعت و اقبال پناه مشارالیه را سال بسال تنخواه دهند شرح حاشیه بخط مبارک خاقان صاحبقران
آنکه دستور العملی که از روی تربیت و بنده نوازی حکم شده میباید سر موئی تخلف نکرده روز بروز بحسن سعی و نیکوخدمتی
خود را بنواب همایون ما اظهار ساخته دعای خیر جهت ذات ما حاصل نماید که مشمول عنایات پادشاهانه خواهد شد بیان مغضوب شدن
تباه کار ناشی محمد علی بیگ جبه دار باشی از رهگذر خطائی که در جباخانه خاقان صاحبقران از آن کوتاه اندیش
خودرای صادر شده بود و هم درین اوان رسیدن اخبار ظهور پرفتور در ممالک به هندوستان و سایر
واقعات که در آن الکا بهم رسیده در ینسال همایون فال که هزار و شصت و هفت هجری بود خاقان صاحبقران اکثر اوقات خود بنفس نفیس
بکارهای کافه برایا و عامه رعایا که ودایع حضرت آفریدگارند میرسید چنانچه از شعله انتظام سیاستش مظلوم را با ظالم دیگ
شرکت میجوشید و از حمایت انتقام عدالتش گوسفند بگرگ میجوشید تا بعد چند ماه اوقات فرخنده ساعاتش صرف تنسیق
مهمات سپاه و مرفه الحال رعایا میگردید و گاه گاهی بجهت ترتیب دماغ بمقدمه عیش و عشرت کوشیده از دست ساقیان گلعذار
جام می ریحانی مینوشید تا آنکه عساکر نضارت اثر سلطان بهار کامکار قدم در عرصه ظهور گذاشت و پرده زنگ کدورت از روی
مرآت قلوب جهانیان برداشت خاقان صاحبقران جشن نوروز سلطانی امسال را در شانزدهم شهر جمادی الثانی بدستور سالهای
در دارالسلطنه گذرانیدند بعد از سیری نوروز واقعه غم اندوز که موجب خانه خرابی یک قبیله تیره رای کوتاه اندیش گردید
در میان اهل جباخانه سرکار خاصه شریفه روی داد و آنچنان بود که محمد علی بیگ جبادار ولد خسرو خان که استخوانش بوجود
پرورده نمک خوان عنایت ولی نعمت بود از رهگذر خیانتهای که در مدت دخل خود در جباخانه نموده عاقبت کردارش برسوائی
کشیده سپر سینه اش هدف تیر طعن زده شکاف گامزاران کشور راست رفتاری گردید و خود مقتول شد سپهر
بشمشیر شحنه مکافات گرفتار گشته و بست جوشن وجودش از تیغ رمح سنان زبان خنجر نشان اهل زمان از حیطه درستی

بیرون رفت و بسرافکندگی و ناراستی در میان اقران علم شده از جمله اعمال ناشایست آن جوان نمک حلال آنکه از چند زنجیر طلای
که جهت شیران شکاری سرانجام و بتحویل او داده شده بود موازی یک سلسله را از راه خیانت متصرف شده مراق چند بجهت خود سالم
کرده بود از این حرکت که گویا طبیعی ذاتش بود عمله جباخانه سرکار خاصه شریفه اطلاع حاصل نموده حقیقت را بعرض صفی قلی بیگ ناظر
بیوتات رسانیدند و گفتند که ما جماعت مشخص خود کرده ایم که بعین طمع این مرد بی سگال بزور بازوی تهور یک سلسله زنجیر
طلای شیران شکار را تصرف نموده تفنگ کرده است خدام نظارت پناه دست تعدی از پی مقدمه برده صدق قول آن جماعت
بنحوی ظاهر شد که دبیر عقل بجز این صفقات نتوانست کرد لابد کیفیت کردار ناهنجار آثارش آن سرکرده قبیله تیره رای را بلا زیاده
و نقصان بعرض خاقان صاحبقران رسانیده فرمان همایون را بعزل او صادر شد و مقرر گردید که ناظر بیوتات اموال و اسباب او را
در ازاء کردارهای ناهنجار آثارش بحیطه ضبط در آورد از روات ثقات محرر اوراق چنین استماع نموده که در هنگام ضبط اموال چند چیزی
از جمله اموال سرکار خاصه شریفه در میان اسباب او ظاهر شد آنها نیز ضمیمه و علاوه مقدمه معلومه گردید و جبادار باشیگری
بزمان بیگ که یکی از جمله تیغ بندان درگاه عرش اشتباه بود مرحمت شد آری هر صاحب شعوری از معنی جهات دوری که در راه
کعبه راستی بتکلیف نفس سرکش پای اعتقاد خود را از جاده درستی بیرون نگذاشت آخر الامر بمنزل مراد رسید و هر بدکیشی مغرور
که در طریق بتخانه بدنامی قدمی چند به تبعیت ابلیس ضلالت بهوسی بخردی برداشت عاقبت کارش برسوائی کشید بیت
بود دوزخت این و فردوس آن: تو خواهی چنین باش خواهی چنان: هم درین اوان جاسوسان کاردان از بلاد هندوستان آمده در حضور
ملازمان بارگاه خاقان صاحبقران نقل نمودند که پادشاه والاجاه ممالک هندوستان سلطان خرم را مرض فالج گریبان گیر گردیده
چون قدرت حرکت نداشت چند روزی بخاص و عام بیرون نیامد و رتق و فتق مهمات سلطنت خود را بعهده اهتمام خلف ارشد دارا شکوه
که ولیعهدش بود گذاشته بود حقیقت این مقدمه را وکلاء سلطان اورنگزیب و سلطان شجاع و سلطان مراد بخش و همه اولاد سلطان
خرم بدیشان عرضه داشت نموده بودند اورنگزیب و مراد بخش که در مرتبه الهمراه ولیعهد بودند دارا شکوه دلگران و آزرده خاطر بودند
و همیشه مرکوز خاطر داشتند که بعد از فوت والد بالقوه خود را بفعل آورند درینوقت که این خبر خرد سوز بدیشان رسید از زوال
خارج لازم الفاظ آن فقرات استعداد قوت پیدا کرده هر دو بیکدیگر هم قسم شدند و عهد و پیمان نمودند که بعد از آنکه هر یک
بمراد خود فایز شوند مسند پادشاهی و نگین فرمانروائی با مراد بخش بوده اورنگزیب وکیل السلطنه باشد مجملا آنکه در ولایت
گجرات سلطان مراد بخش سکه پادشاهی هندوستان را بنام خود زده نامه دوستی شمامه مشعر بر اظهار موافقت و یکجهتی و طلب
امداد و اعانت نوشته مصحوب عیسی بیگ نام جوانی که از محرمان خاصش بود بدرگاه خلایق پناه خاقان صاحبقران ارسال داشت
و امروز و فردا میباید که خبر ورود عیسی بیگ مذکور که از خدمت شاهزاده فلک رخش سلطان مراد بخش برسم سفارت از ولایت
گجرات می آمد در اینولا که دارالسلطنه اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال خاقان صاحبقران بلند اقبال بود بشرف پابوس خادمان
آستان کعبه ارباب حاجات مشرف شد و آن نامه مودت شمامه را بنظر کیمیا اثر پیش ایستادگان بارگاه صاحبقران رسانید چنین

بسمع محرر اوراق رسیده که در نامه مذکور بعنوان اظهار اخلاص خود را در سلک شیعیان علی عمرانی اختصاص داده اظهار اخلاص
یکجهتی و یکانگی و طلب امداد در باب پادشاهی ممالک هندوستان نموده بود و از جواب نامه که خاقان صاحبقران بدو نوشته اند
مستفاد میشود که بجز مطالبه امداد خاص و اظهار اختصاص خبری دیگر مطمح نظرش نبوده خلاصه سخن آنکه خاقان صاحبقران بعد از
مقرر فرمودند که کارکنان دولت ابدقرین فرامین مطاعه بامراء مظفرلوا ممالک عراق و آذربایجان بل تمامی بلاد و امصار ایران نوشته
مهیان کاردان باطراف و جوانب فرستادند که تهیه اسباب سفر ساخته دیده در بلده خراسان و ولایت قندهار جمعیت نمایند تا در وقت
مقرر برونق مراد شاهزاده فرخنده فر کار بند معامله معلومه شوند بعد از تهیه این مقدمات جواب نامه دوستی ختامه را نوشته
مصحوب احدی از طرز دانان آداب سفارت بولایت هندوستان فرستادند **نامه که خاقان صاحبقران بمراد بخش نوشته**

ثمر بخش رس فهال پیوند دوستی جاوید و جام جهان نمای عوام محبت سعید چمن آرای بهارستان اتحاد و التیام طراوت بخش گلهای بستان
آغاز و انجام اعنی نامه مواخات شمامه اعلی حضرت رفیع منزلت گردون بساط مشتری سعادت خورشید طلعت زینت بخش مسند جاه
و جلادت تکیه اورنگ عظمت و اقبال پیشرو سالکان صراط مستقیم وصول نظر یافته مقربان بارگاه قبول فروزنده ریاض همیشه بهار
دولت گورکانی حدیقه طراز گلستان خلافت نشان جهانبانی شهاب ثاقب سپهر جرئت و جلادت نهنگ لجه بحر شهامت و بسالت المؤید
بعنایات الملک الوهاب شمسا للسلطنة والنصفة والمعدلة والشهامة والبسالة والجلالة والعز والامتنان سلطان مراد بخش که
در بنولا انتسال یافته در سلطنت مسعود که بشاطکی الطاف حضرت ذوالجلال و مجلس آرایی اقبال بیزوال شاهد کامیابی هر صفت کال
روی نموده و ابواب هشت بهشت مطلب روایی موافقت هفت اختران شش جهة برروی ملتزمان بساط سلطنت و الا گشوده بود
فیض ورود ارزانی فرموده کام موافقت و یکجهتی شیرین و بستان سرای یکتادلی رنگین و بزم حضور نحو دارد امن گلچین ریاحین
ریاض مضامین گردید و از آن حدیقه سراسر بهار که نسخه منتخب با منتخب نسخه غرایب سرای نگارا است بعد دریافت و الا گلچین
گردید و از گلهای بیگانه از ریاض آشنایی بوی بهار یکجهتی و یکانگی شنید شرحی که در باب فرستادن سپاه ظفر توامان زبان زده
خامه اظهار و اعجاز بیان شده بود در صفحه بارضمیر پیوند رخت اقامت کشود چو نخل از ورود و رقیمه مودت عنوان از سایر مفاد
صداقت رسوم این معنی مفهوم و معلوم شده بود بفتوی مفتی عهد قدیم و پیش بینی ذهن مستقیم عزم درست اندیش مصمم و بنای
نیت مظاهرت و معاضدت محکم گشته ارقام جهان مطاع و مناشیر لازم الاتباع باسم بیگلربیگیان و امراء ممالک بیکران و عساکر نصرت نشان
مشتمل بر تاکیدات بلیغ از پیشگاه صادر گردیده بود که تهیه و تدارک خود نموده گوش بر آواز فرمان و منتظر ورود حکم قضا توامان باشند
که هرگاه بدین امر مأمور گردند تهیه سرانجام سفر نموده راه سرعت امتثال فرمان و اذعان آنرا یکرد و در این ایام سعادت فرجام که مجددا
از مجلهی نامه صداقت ادراک این احرام شد بنابر فسحت و وسعت ممالک بیکران ایران که مبدا و منتهای آن از سرحد روم الی ممالک
هندوستان است و لازم است بودن تدارک اسباب چندین هزار ساله سفر که طی این راه دور و دراز بسهولت توان نمود مجددا
ارقام مطاعه شرف صدور یافت که هریک از افراد لشکر و احاد این بحر قیامت اثر فکر یکساله خود کرده بطریق استعجال روانه

سفر خیراثر گردد و چنان نمایند که در حین رسیدن حاصل در حدود کابل حاضر باشند که بنابر ازدحام و کثرت و زیادتی حشمت و اقدام
مقدمة اگر آذوقه ماکول و مشروب وفا بعساکر بی منتها ننماید از رهگذر تنگی معاش و فقدان انتعاش تعب نکشند و با وجود و لشکر بیان زبان
هیجا و هنربران هنگامه دغا چندین هزار اسب خانه زاد تازی نژاد از ایلخیهای خاصه شریفه بمراتع فراه و بست و دار القرار قندهار
فرستاده شد که اگر بسبب قطع این راه دور و دراز طی طلال و وهاد و نشیب و فراز مراکب جنود مسعود را سستی و زبونی عارض
شده باشد بعد از آن حاضر بوده موجب تاخیر و تراخی در تحصیل مطالب نگردد و سردار عساکر نصرت مآثر بپای بوس رخصت سرافراز
گشته نصرت مثال پیش پیش موکب مسعود روانه میگردد و رایات نصرت آیات نیز طابق النعل بالنعل برابر سردار و سپاه نصرت پناه
روانه است و بموجب فرمان نواحی اله دغان عساکر نصرت نشان عراق و آذربایجان و قراباغ و ایروان و گیلانات و مازندران با تمامی لشکر
لرستان و کردستان و فارس و کوه گیلویه و عربستان و شوشتر و دزفول و دورق و بنادر و کرمان و جرجان و خراسان و سیستان
و سایر ممالک بیکران نزد سردار فیروزی شعار جمعیت نموده از راه قندهار هنگام نشستن فرمانفرمای فلک چهارم بر کرسی حمل
شمایل سنبله قابل و برخواستن حاصلات رمد و کابل بعون عنایت الهی حاضر خواهند بود و فوج از تفنگچیان آتشبار شکار انداز
که مهره تفنگشان را در رجم شیاطین اعادی خاصیت نجوم است از راه بنعمرصورت روانه خدمت خواهند گردید و بعون عنایت
لایزالی الهی و اقبال مصون از اختلال نامتناهی اسباب حصول آن طراز نده تخت و نگین و منظور انظار عنایت خالق آسمان و زمین
مهیا و آماده و ابواب دخول آمد کار از اطراف و جوانب گشاده است و اگر اندک تاخیری در ورود سپاه محشر نمود بعد تحدید وقع
شود چنانچه پیرایش نگارش پوشیده از راه دوری آن فج عمیق و زیادتی تاکید و توثیق است و بغیر از آنکه اسباب سفر در خور
بعد مسافت و ایام توقف کرده شود دیگر جهتی ندارد چون مدتیست که از کیفیت حال سعادت اشتمال و چگونگی بعضی امور اطلاع
حاصل نیست شایسته اطوار یکانگی آنکه چگونگی سوانح و وقایع را در مقام الابلاغ و اعلان در آورده مکشوف دارند که بعد از آنکه
سپاه کشورستان بممالک هندوستان باردوی ظفر قرین آن شایسته تخت و نگین ملحق خواهند گردید یا بطریق انفراد از خصم
بد فرجام انتقام خواهند کشید آنچه رای جهان آرا در هر باب قرین صواب داند با سایر مرغوبات خاطر و الا علی اسرع الحال جلوه ظهور
خواهند نمود که مخفی نباشد بر آن غره اصول شاهی متعا پیرایه حصول پوشد کوکب مراد از افق حصول طالع و نجوم فیروز بختی
و کام روایی درخشان باد بعد از ارسال نامه دوستی رقم بسوی سلطان مراد بخش بنا بر یکی و نفر از مرعان کیحهته رسانیدند
خبر اخبار صداقت شعار از جانب امراء نامدار ایران بسمت هندوستان رفته بودند در بنولا از راه دریا آمده معروض داشتند
که شاه شجاع خلف دویمین سلطان خرم از جهانگیر خود به همراهی لشکر بیشمار حرکت نموده عازم ولایت اکبرآباد که پای تخت
سلطان خرم است شد و چون خبر آمدن سلطان شجاع بدارا شکوه که برادر بزرگ شجاع بود رسید و مشخص شد که اراده
فاسده بخاطر فتنه اندیش رسانیده بیرون آنکه با مدعی صلاح بینید بسر کردگی سلیمان شکوه خلف خود لشکر عظیم ما تعد کوکب
از دایره تعداد بیرون بعزم تنبیه و تادیب سلطان شجاع فرستاد و آن دو لشکر در صحاری ولایت بنارس دوچار یکدیگر گشته

شمشیر قتال را از غلاف کین آخته بهم تاختند و در عرض یکروز چندین هزار نفر از سپاه طرفین اسم خود را از صفحهٔ هستی
انداختند آخر الامر شکست بر لشکر شجاع افتاده اموال و اسباب مومی الیه و تبعه و تمامی بیعت تصرف سلیمان شکوه در آمد
و در همان ولایت بنارس حسب الامر والد خود او تراق نمود بعد از سپری شدن این مقدمه سلطان مراد بخش و سلطان اورنگزیب
بعزم قلع و قمع دولت داراشکوه که برادر بزرگتر ایشان بود باتفاق لشکر از حد حصر افزون عازم ولایت اکبرآباد شوند
و کوچ بر کوچ میرفتند تا کنار رودخانه موسوم بچنبل که در شش فرسخی اکبرآباد واقع است مضرب خیام سپاه ایشان شد
شاهزاده داراشکوه که از روز الست کمر عداوت آن دو برادر را بدست بر میان جان بسته بود با تمامی سپاه محشر حشر از قلعهٔ
اکبرآباد برآمده در محاذی آن دو کروه قیامت شکوه بیک سمت رودخانه مذکور محل اقامت تعیین نمود و مقرر فرمود که گذرگاههای
رودخانه را بند و قچیان آتش بار ضبط نمایند که احدی از آب عبور ننماید آخر الامر احدی از اجله راجهای آنجا بخدمت شاهزاده
مراد بخش و سلطان اورنگزیب اظهار نمود که من گذرهای این رودخانه را بلدم اگر چنانکه امشب بهمراهی عسکر جرار که در رکاب
حاضر نمایند ایلغار فرمایند که تا در هنگام طلوع صبح این لشکر را از آب میگذرانند قول راجه مذکور پسند طبایع سلیمه افتاده هر دو
شاهزاده پنهانی از لشکر داراشکوه در شب مقرره در فصلی که هوای آن ولایت در نهایت شدت حرارت بود سپاه دلخواه خود را
برداشته برسم استعجال بسمت مقصد روان شدند و در هنگام طلوع صبح دیگر بدلالت راجه مذکور از آب عبور نمودند روز
سپاه داراشکوه از حقیقت کار واقف گشته بشتاب بیرون از حساب در چنان روزی که هوایش از کثرت حرارت سنگ را سرمه ساخت
سوار مراکب شده باراده اینکه سر راه گذرگاه آب را بر آن سپاه بگیرند ایلغار نمودند **شانی تکلو** اینچنان گرم شد از تاب هوا
آب روان ✽ که پر از آبله مانند صدف شد سرطان ✽ آب اندر گلوی تشنه لبان از گرمی ✽ رفتی آنطور جگر سوز که در سینه سنان ✽
بودی آن بادیه گز محشر ارباب گناه ✽ با همه مشغله بیکار بماندی غفران ✽ جرم خورشید بسمتش چه رسید بگداخت ✽ همچو آن
مرغی به تنور بریان ✽ مجملاً انکه بحصلتی کارکنان عالم تائید و تاکید جمع کثیری از لشکر شاهزاده داراشکوه از رهگذر گرمی هوا
بخاک هلاک افتادند و جمعی که بصد محنت بمنزل رسیدند بهره از حیات خویشتن ندیدند شرحش انکه در هنگام نصف
آن روز دو لشکر قیامت اثر مانند مرج البحرین یلتقیان بهم برخورده کمانهای فتنه جویی زه شد و عقاب تیر اجل صفیر زنان
پروان آمد آتش حرب شعله کشید و هنگامه جنگ در گرفت **شانی** آن یک از واهمه آمد تیر خدنگ ✽ وین یک اندر غمزه
تیغ گران ✽ دل زنجار رفته تراز مژه چشم مصلوب ✽ پشت خم کرده تر از کردن اهل عصیان ✽ در آن جنگ رستم خان دکنی و وزیر خان
ایرانی و راجه چترسال هندوستانی که از راجهای کبار آنجا بودند در سلک امرای داراشکوهی منسلک بودند بقتل رسیدند
و همه از ان چند زخم تیر بمراد بخش رسیده آثار شکست از سیمای حرکات فرار آیات شاهزاده اعنی سلطان مراد بخش و اورنگزیب
ظاهر شد و فکر رو بر تافتن از معرکه پیکار را ایشان رسوخ یافته بود که درین وقت شاهزاده داراشکوه بعزم اینکه جلگی سپاه
کینه خواه را حمله آور سازد و لشکر خصم را از ترتیب ایستادگی بیندازد از بالای فیل که بر او سوار بود خواست که بزیر آید و بر اسب سوار شود

دوست و دشمن را گمان آن شد که شاهزاده را زخم کاری رسیده از پشت فیل بر زمین هلاکت افتاد لشکر سلطان مراد بخش و سلطان
اورنگزیب سورنهای های برآورده یورش کرده در میان سپاه داراشکوه انداختند و بیک طرفة العین قضیه منعکس شد
کار خود را ساختند و نسیم فتح فیروزی بر پرچم علم آن دو شاهزاده دل بکار قرار داده و زلزله و شکست عظیم بفوج داراشکوه رسید
جمعیت ایشان به پریشانی مبدل شد بقیة السیف که روی از معرکه کارزار تافتند و روی بوادی فرار شتافتند عبور آنها
براه بیابانی که بقدم شتاب طی نموده بودند افتاده از زور تشنگی جان بقابض ارواح سپردند جناب داراشکوه باتفاق چند
نفری جان از معرکه کارزار بیرون برده خود را بقلعه اکبرآباد عالی که کس مبینا د بخدمت والد که بر بستر ناتوانی افتاده
بود رسانید سلطان خرم چون کار ولیعهدی را بدانعنوال مشاهده نمود فرمود که حالا مصلحت در آنست که کار برادرانت
من گذاری و خود بجانب جهان آباد روی داراشکوه نیز صلاح حال خود را در آن دانسته در همان آن برسم ایلغار عازم جهان آباد گردید

جهان آباد

سلطان مراد بخش و سلطان اورنگزیب بعد از چنانکه دست بردی پای همت را بر رکاب کیت جلادت در آورده علم نهضت را بعزم تسخیر قلعه
اکبرآباد برافراختند و از کثرت های و هوی شقه و غریو سورنک و صدای شلیک توپ و تفنگ تزلزل کیوان در ارکان زمین و زمان
انداختند و آهسته آهسته طی مسافت بیابان مذکور کرده حوالی و حواشی قلعه اکبرآباد را محل اقامت اردوی خود ساختند در آن روز
بادلهٔ واضحه جلیه ثابته بر ایشان ظاهر شد که سلطان خرم والد ایشان بمرض افلیج گرفتار و مربع نشین مسند حیات است سلطان
چون به کیفیت مقصد ایشان اطلاع یافت هنگامه قلعه داری پیش گرفته تا مدت یازده روز قلعه مذکور را کشید چنین بسمع محرر
و مسموع فقیر شده که سلطان مراد بخش از ان حرکت نادم گشته بسلطان اورنگزیب میگوید که چون والد در حیات است همان بهتر که او را
در محنت محاصره نیندازیم و امرا را شفیع کردار های ناهنجار ساخته بزبان بیزبانی در صدد عذر خواهی در آییم و از انجا مراجعت کرده
هریک بجایگه خود رویم اورنگزیب در جواب میگوید که حالا شاهد مدعا گوشه ابروی با نموده خصم قوی را از پا در آورده ایم بعین مرد عاجز
که نه لشکر دارد و نه قدرت حرکت خود چه وابسته است هیچ نگو که عروس مملکت هندوستان را در بر گرفته بسمت ان نمیتوان تصرف
نمیتوان داد خلاصه سخن از قرار تجویز جواسیس انکه چند روزی از محاصره گذشت سلطان اورنگزیب آب قلعه را با توپهای قلعه کوب
بر روی ایشان بست و در پای آنحصار آنقدر نشست که کار بر اهل حصار از رهگذر بی آبی تنگ شد سلطان خرم از در نصیحت در آمده
یکی دو نفر از چاکران زبان دان نزد ایشان فرستاد و اظهار نمود که مطلب شما ازین حرکات بیجا نسبت بمن چیست چرا از خدا و خلق شرم نمیکنید
ایشان در جواب گفتند که ما خبر فوت شما را شنیده آمده ایم که ملک را با برادران قسمت کنیم در بین راه خبر حیات شما بما رسید گفتیم
آستان بوسی نموده روانه جایگاه خود شویم ولی عهد خواست که ما را پابوس کند و نگذارد که داخل اکبرآباد شویم بنابر آن با ما یان از راه
ناسازگاری در آمده لشکر کشی پیش گرفت و کار بدینجا رسید که حالا بدینجا آمده ایم و اراده آنست که قبله عالم ملازمت کنیم باز امراء
ناساز کار در بر روی ما بسته در حصار غداری نشسته اند ما را هیچ مطلب بجز ادراک خدمت نیست بفرمایند تا در وازه حصار را
بکشایند و بیش از این بی‌سکالی ننمایند چون مضمون این پیغام بسلطان خرم عرض شد این معنی را از شواهد اقبال شمرده مقرر فرمود

کروندیکر دروازه قلعه را بروی ایشان کشودند شاهزادهای صاحب رای حکیم داود را طلب فرمودند و اظهار نمودند که از
مایان نسبت بجناب حضرت اعلی کارهای خلاف ادب و آداب سرزده هرچند جناب مرحمت القاب منبع مروت است لیکن ما را
انقعد حوصله و جرأت کجاست که کردارهای ناهنجار خود را کان لم یکن انکاشته شخص واهمه را دست بسته بتصرف دلیری دهیم
و بی دهشت قدم جرأت در مکانی که نشیمن حضرت است کذاریم و از قواعد سپاه کری نیز دور است که راضی بچنین امری شویم التماس
این بنده کان از قبل عالمیان آنست که فردا ملازمان پادشاهی تمام از قلعه در آیند تا رفع خوف و دفع واهمه از خود کرده عازم ادراک
حضور توانیم شد حکیم داود چون حقیقت پیام آن دو شاهزاده خود رای را بعرض جناب والد ایشان رسانید از انجا که ساده لوحی
ضمیرش مقتضی این بود با آنکه چاره دیکر نداشت مقرر فرمود که انچه از امرا و سپاه در قلعه اکبرآباد بود تمامی بیرون رفتند و جلکی
ایشان باردوی شاهزادها شتافتند چون بیرون آمدن سپاهیان هنکامه طلب مشخص سلطان اورنکزیب شد همان لحظه جمع
کثیر را فرستاد که رفته مداخل و مخارج حصار مذکور را متصرف شده بانتظار فرمان نشستند و ملازمان اعتمادی و اعتباری
خاصه خود را مقرر داشت که بقلعه آباد شتافته کارخانه جات والد او را تمام در دست حیطه تصرف و ضبط در آوردند و دست
تصرف و تصدی سلطان خرم را از راه عنف و تعدی کوتاه نمودند و چند نفر از امرا را که در حضور سلطان خرم ایستاده
انتظار ورود شاهزادها میبردند بخدمت خود طلبیدند چون جناب والد ایشان از حقیقت کار واقف شد حکیم داود را نزد
ایشان فرستاد و پیغام نمود که ما را خود هرکز در باب مهربانی نسبت بشما کوتاهی ننموده این چه بیمروتی است که از خدا شرم نمیکنید
و از ریش سفید والد خود اعتبار نمیکیرید و اینهمه خفت که هرکز احدی بر سر احدی نیاورده درین آخر عمر بما می پسندید بزرگان
دانش این مقدمه را چه نام خواهند کذاشت ع بکن نکن که نکو محضران چنین نکنند حکیم مزبور نیز بموجب کلام وما علی الرسول
الا البلاغ آن پیامها را بشاهزادهای بیداد رسانید عذر معقولی که در جواب کفته بودند این بود که بر صاحب عالم ظاهر است که با این
همه تقصیرات متعدده ما را دیکر روی آن نیست که بروی شما نکاه کنیم بهتر آنست که امرا را مرخص سازید و در زاویه فراغت
معتکف و معتمد باشید تا ملایان بعقب برادر بزرک رفته او را دستکیر نموده بخدمت آوریم که شما درین حصار در رفت الحیات
تنها نباشید حکیم مزبور جواب پیام را بدان نمط که آن دو ابجد خوان مکتب بیمروتی کفته بودند بسلطان خرم رسانید و کفت
که اکر امرا را مرخص نسازید بزور دست خود را در معرض تلف می اندازند در آنوقت آن مربی اولاد امجاد از خواب غفلت بیدار کشته
فاضل خان و دانشمند خان را از خدمت خود مرخص ساختند آن دو خان کاردان که همیشه تکیه نشین ولایت لاقیدی بودند از قید
تعلقات مجرد کشته رشته بی برکی را در کمر بستند و مولوی تفاخر را بر سر کذاشته پوست تخت درویشی را بر زمین دیار
خیر اندیشی انداختند و نشستند سلطان اورنکزیب چون از مقدمه ایشان واقف شد محصلان غلاظ و شداد تعیین نمود
خواهی نخواهی آن دو فاضل دانشمند را که در کار جنک با تبعه و لحقه داراشکوه متفق بوده اند بخدمت خود برده جبرا قهرا
ایشان را بمرتبه منصب پنجهزاری سربلند ساخته در سلک ملازمان [illegible] انتظام داد بعد از ین مقدمه حکیم داود را مرتبه دیکر

طلب نموده بحضور والد فرستاد و پیغام داد که هرچند حضرت اعلی خود را از تقصیر پاک میدانند تجویز نمیتوانیم کرد که بعد از برادر
بر تخت فرمانفرمایی ممالک هندوستان متمکن کردد بهتر آنست که اکر خواهند که خلق الله در مهد امن و امان باشند باید که حضرت
اعلی یکی از ما دو برادر را ولیعهد نموده مهر و تخت و چتر را بفرستند که احکام و مناشیر در هر باب نوشته بممالک هندوستان
فرستاده شود و چنین مذکور شد که درین ابواب بسلطان مراد بخش صلاح نمیدید بود از ین سبب امرا مراد بخش سیما ابراهیم خان
ولد علیمردان خان نسبت بد و ظن بد میبردند بعد از آنکه حکیم مزبور رسالت بجا آورد سلطان خرم آن سه جنس مطلوب را بدیشان
ارزانی داشته در باب مقدمه معلومه فرمودند که حالا اختیار از دست بیرون رفت و بنا بقین نمودن ولیعهدی نسبت
از ین قرار هر یک از سه برادر که خدا ناشناس تر باشند پادشاه جابر او خواهد بود و مسموع فقیر شد که حکیم مزبور اقسام تواضعات
پادشاه حقیقی داده بود که بسلطان اورنکزیب بکو که اذن پادشاهی و رخصت فرمانروایی خواستن توان من در اینوقت بکردار
فرقه اوزبکیه میمانند که در وقتی که قصد مسلمانان مینمایند و میخواهند که بتیغ بیدریغش مقتول سازند و میکویند که
بهادر انچه در پهلوی چپ تست بما بحل کن حکیم داود اجناس رنکین را با پیامهای ننکین بسلطان اورنکزیب رسانید موی الیه فی الفور
چتر و مهر نکین را برداشته بحضور سلطان فلک رخش حضرت شاهزاده مراد بخش که از جمله غلامان خاص علی عمران دودمان بود
باخلاص خاقان صاحبقران بود برده چنین خاطرنشان نمود که عهد سعی کرده ام و اراده اینست که این تخت در خدمت بنده کان شاهجهان آباد
که دار السلطنه است رفته در آنجا بهمدستی اخترشناسان بر مسند فرمانروایی بلاد هندوستان بلا منازعه و شریک و سهیم
بنشینید بعد از ادای اینمقالات از مراد بخش مرخص شده بعقب سپاه شکست خورده داراشکوه بسمت ولایت جهان آباد
ایلغار نمود **شرح کرفتار شدن مراد بخش** مشار الیه بعد شکست خوردن حسب التجویز والد وارد جهان آباد و از آنجا عازم
مولتان شد خزینه و دفینه که از سرکار پادشاهی در ان سرحد کان داشت تمامی را بتصرف در آورده روانه ولایت کجرات شد
و در آنجا ابواب خزاین را کشوده بجمع نمودن سپاه مشغول شد سلطان اورنکزیب که مستاصل ساختن داراشکوه را پیش نهاد خاطر
ساخته تعاقب نموده بود چون بمتوره نام محلی از محال هندوستان رسید در آنجا شنید که داراشکوه خزاین و دفاین را بتصرف
در آورده جلالی بیابان حیرت کردیده بناء علیه چند روزی در متوره رحل اقامت انداخته باتفاق شیخ میر نام صاحب تدبیر تدبیر
کرفتن مراد بخش را در خلوت بزبان خوشی بیان آوردند و دفع برادر کوچکتر را اهم از برادر بزرکتر دانسته درین فکر روزها بشب
رسانید تا آنکه بعد از رفتن سلطان اورنکزیب شاهزاده بدست خود بدام افتاده توقف خود را در ولایت اکبرآباد مناسب حال ندانسته
برسم استعجال روانه متوره که معسکر سلطان اورنکزیب بود شد بعد از ورود سلطان اورنکزیب که نقش خیال کرفتن او را
مدتها بود که در خاطر داشت کس بخدمت برادر فرستاده معذرت خواست که چون آزار بسیار دارم نتوانستم که ملازمت نمایم فردا
اکر تخفیف بیابد متوجه حضور خواهم شد شاهزاده مراد بخش از رهکذر این پیام بعین فکر افتاد که باید رفت و او را دید بعد چند
سواری امراء مراد بخشیه معروض میدارند که از [illegible] پر لغو است امروز شما پادشاه کفته میشوید بخانه او رفتن دخل ندارد

جهان آباد

۱۶۰ درجواب خطاب مینماید که شما جماعت فتنه طلبید میخواهید میان ما دو برادر که در بنیادی کار هم قسم شده ایم مفسده بهم رسانید

اینها چه گفتگو ست که مینمایند این سخن را گفته رفت و بخانه او نشست بیچاره غافل از اینکه نقشبند قضا در پس پرده نقشها دارد

اورنگزیب که بهمه جهت بتعبیر شیخ میر صاحب تدبیر اسباب گرفتن برادر را مهیا کرده بود شراب بیان آورده از قرار واقع

آن مست طافح باده بیهوشی را کارسازی نمود بعد از مستان شدن بزم را از غیر خالی کرده میل خواب میفرمایند سلطان اورنگزیب

که صحیفه ضمیرش برقم نفاق مرقوم بود در حین خواب شیخ میر ورزا فرمود که برو و اسلحه او را از پیش او بردار و این زنجیر را

بر پای او بزن شیخ میر پیر که ریش هوش را در طویله کشیدن استنبول جفاکاری سفید کرده بود پیش رفته بعد از برداشتن

یراق زنجیر را بر پای شاهزاده زد در آنوقت بعد که آن سلطان مراد بخش از خواب غفلت بیدار گشته مشت بر سر بیخرد شیخ میر مبهوت

فرو زده گفت ای ناپاک تقصیر من چیست میگوید تقصیر تو اینکه برادر سلطان اورنگزیب و خلف شاه جهانی در اینوقت

سلطان اورنگزیب قهقهه زنان پیش آمده تسلیم نمود مراد بخش بدو خطاب کرده گفت در حقیقت بقسم تو اعتقاد کرده حرف امرا

خود را گوش نکردم و با برادر و پدر در صدد مخالفت در آمدم و در حضور تو زخمها بر داشتم از من بجز دوستی چه دشمنی دیدی

که از راه عداوت پیش آمدی او بگوش هوش این کلمات را شنیده گفت تو قابل پادشاهی نبودی بر همان قاطع اینکه اگر تو از خرد بهره بودی

بخانه من نمی آمدی حالا که آمده اختیار تو با من است در همان لمحه شش هزار نفر را حاضر نموده با سه زنجیر فیل و سه محفه هر محفه را

بیک زنجیر فیل حمل نموده و سلطان مراد بخش را در یکی از آن محفه ها نشانیده هر یک محفه محمول بفیل را همراهی دو هزار نفر بسمت

سموت و سعت آباد کمنامی فرستاد بعد از سپری شدن اینقضیه با دیگر شاهزاده هندوستان سلطان شجاع لشکری

از بلاد هندوستان فراهم آورده عازم ولایت اکبرآباد شد این خبر اورنگزیب را مضطرب نموده سیماتمک بجز امان سلطان مراد بخش را

آذوقه و علوفه داده بکیفه دنیوی مجموع را امیدوار ساخته بر سر راه سلطان شجاع رفت و با سپاه او مصاف داد و شکست

بر عسکر نکبت اثر شجاع افتاد جمع از جرار آن سپاه را بتعاقب فرستاد مقرر نمود که تا او را با تبعه و لحقه از قلمرو سلطان خرم اخراج

نمایند دست تسلط خود را کشیده حوارند و هم در این وقت شیوع یافت که سلطان داراشکوه از راجهای جانسپار لشکر بیشمار

فراهم آورده عازم اکبرآباد است سلطان اورنگزیب همراهی آن سپاه ره نخواه که در رکاب داشت بر سر راه داراشکوه رفته

فیمابین آن دو لشکر حربی عظیم در پیوسته بسیاری از بهادران طرفین کشته کشتند اخر الامر شکست بر سپاه داراشکوه افتاده

هزیمت رفتند داراشکوه همراهی معدودی از آن گروه احرام آستان خاقان صاحبقران را بر میان جان بسته از راه سوی دادر

متوجه بلاد ایران شد سلطان اورنگزیب خلیل خان صاحب صوبه مولتان و باقر خان حاکم تتته را باتفاق جمع کثیری بتعاقب

آنجماعت شکست برشکست یافته تعیین نمود سلطان داراشکوه خود را بمشقت تمام و محنت فوق حد الکلام بجیل میرزا لکی

که یکی از زمینداران سرحد سیوی دادر است رسانید و احوالات گذشته را بدان سرخیل دیار خیر اندیش اظهار فرمود میرزا ملکی

مذکور از راه دولتخواهی در آمده عرض نمود که کمترین مصلحت حال را در این میدانم که شما فسخ عزیمت خود در این رفتن بجانب

سیوی و دادر نکنید چرا که شما اموال و اسباب بسیار همراه دارید و جماعت بلوچ آن ناحیه جلکی در پی دزدی و قطاع الطریقی درین

سرزمین مشهورند و مشخص میدانم که از رهگذر طمع جیون ملعون و تبعه خذلهم الله نقص تمام بجان و مال شما راه خواهد یافت

باید که بیلدی فقیر از راه بیابان عازم سرحدات قندهار شوید داراشکوه گفت که من میدانم که جیون از اخلاص تمام بمن هست

چرا که یک وقتی تقصیری از او صادر شد حضرت اعلی فرمودند که او را در زیر پای پیل بیندازند من جان بخشی او کرده التماس

کرده ام و حضرت اعلی خود را بجهة خاطر من از تقصیر او گذرانیدند و مشخص میدانم که چون خبر ورود من باو برسد آنچه لازمه

جانسپاری و نیکوکاری باشد از او بظهور خواهد رسید باید که شما را بجیل او برسانید که تاب مشقت راه بیابان بعد از اینهمه

ریاضت ندارم میرزا لکی چون حال را بدانمنوال مشاهده نمود معروض داشت که روانه باید شد مجملا آنکه بلد راه شاهزاده

مذکور گردیده او را بجیل جیون ملعون رسانید سلطان داراشکوه در همان روز ورود بنواب ذو الفقار خان در باب اراده خود نوشته

بقندهار فرستاد و متعاقب جواسیس که در آن سرحد بخدمت جاسوسی قیام داشتند خبر ورود داراشکوه را بموضع سوی دادر

رسانیدند مضمون فرمان داراشکوه اینکه ذو الفقار خان فیروز جنگ بداند که خزینه و دفینه که در رکاب بود چون حمل و نقل

نهایت اشکال داشت و بوجود جمع کثیری مفقود نبود لهذا در یکی از قلاع ولایت شکر و بکر خزینه مذکور را با لوازمی هفتصد نفر

از هندکان بجد غاگذاشته باید که چون بر مضمون شفقت نشان مطلع گردد موازی چند هزار نفر که او را مقدور باشد بزودی

روانه نماید که خزینه مذبور را بتصرف در آورند ذو الفقار خان مذکور چون بر مضمون فرمان اطلاع حاصل نمود مینباشیان و توپچیان

که در قلعه قندهار مستحفظ بودند طلب داشته بزم کنکاش منعقد شد جمیع بلا تصدیق معروض داشتند که بهتر آنست

که تمامی سپاه قلعه عازم آن صوب شوند و اجرای فرمان شاهزاده از راه صدق ورزیده نمایند جمع دیگر بعد از فکر بسیار

چنین تصدیق نمودند که هیچ دخل به مبحث ندارد که بدون حکم جهانمطاع آفتاب شعاع بمجرد نوشته خصم قدیم قانون احتیاط را

از دست داده این قلعه از سپاه خالی کنیم و بر سبیل استعجال عازم ملک بیگانه شویم شاید که این جماعت بعد از آنکه داخل ولایت

هندوستان شوند در آنجا بجنگ صعب روی دهد و قضیه عکس مدعا نتیجه بخشد و جواب اینمعامله بخدمت اولیاء

دولت روزافزون چه نحو گفته خواهد شد لمحرره در این دار دنیا دو صد گونه رنج ٭ نشاید کشیدن بامید گنج ٭ بدان

ای خردمند با فرهنگ ٭ که چون قلب گردد شود گنج جنگ ٭ چه گنجی که باشد بنایش بباد ٭ چه گنجی که خیزد از او صد فساد ٭

همان بهتر که حقیقت مقدمه مذکور معروض پایه سریر خلافت مصیر عرض و به نحوی که فرمان خاقان صاحبقران شود در انجام

بدان عمل نموده آید تا رسیدن جواب لشکری نیز سامان شده باشد معمول دارند همگی و جلگی تصدیق اینقول نمودند

ذو الفقار خان کیفیت معامله را عرض نموده فرمان داراشکوه را با ملازم مشار الیه در خدمت حاجی امام وردی بیک

مینباشی تفنگچی اصفهانی و لطفعلی بیک چوله بر سبیل ایلغار و استعجال روانه درگاه عرش اشتباه نموده خود بتهیه

واسباب تدارک ملازمت شاهزاده مشغول شد روز دیگر خان لقب جانفشان این محرر اوراق را که در آن اوان ناظر بیوتات

سرکارش بود طلب داشته مقرر فرمود که آنچه در ین ولایت خصوص در سرکار موجود باشد همگی و تمامی باید که صرف کارهای
شاهزاده دارا شکوه شود و در همان روز در سرکارش قریب بهزار تومان زربفت از جل شتر و کجاوه پوش و قبا و بالاپوش
و پیراهن اسب و غیره قطع شد مجملا آنکه در تدارک استقبال بود و انتظار خبر دیگر میکشید که ناگاه عرضه داشت از دارو[غه]
شال و مستوفی رسید مضمون آنکه جیون غدار بطمع آنکه دست تطاول خود را بر سر مال شاهزاده دراز نماید و ام[یدوار] سرکار [ر]ا
از راه پیش بینی در زمین فریب گسترانیده باتفاق تبعه بلوچ دارا شکوه را با منسوبان و متعلقان دستگیر نموده و کل
و کل اموال و اسباب سرکارش را جماعت بلوچ بتاراج بردند و در شام آن روز محنت اندوز باقرخان و خلیل خان با چندین هزار نفر
از راه رسیده دارا شکوه را از دست او گرفته به سمت هندوستان مراجعت کردند خان فیروز جنگ ذو الفقار خان بعد
از پنج روز که از رفتن حاجی امام ویردی بیک مینباشی منقضی شده حقیقت مقدمه را بخدمت ملتزمان بارگاه سلطنت خاقان
صاحبقران عرض نمود چنین مسموع محرر اوراق افتاده که بعد از چهار روز که حاجی امام ویردی بیک مذکور باتفاق ملازم دارا شکوه
داخل اردوی معلی شده بود که این چاپار ثانی خود را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیده عرضه ذو الفقار خان را بنظر کیمیا اثر
میرسانند گلستان طبایع ارکان دولت قاهره که از اهتزاز نسیم بهجت شمیم خبر اول نهایت خرمی بهم رسانیده بود از وزیدن
سموم سراسر هموم خبر ثانی افسرده خاطر گشته جواب عرضه خان معظم الیه را باین مضمون نوشتند بیت هر چه دلم خواست
نه آن میشود هر چه خدا خواست چنان میشود باید که جاسوسان زبان دان بهندوستان فرستاده عاقبت کار دارا شکوه را
مشخص نماید و روز بروز اخبار آنجا را بپایه سریر خلافت مصیر عرض کند بعد از وصول جواب عرایض بجا دار القرار قندهار
بچندگاه جاسوسان که در پای تخت سلطان اورنگزیب خبر دهنده واقعات بودند بقندهار آمده حقیقت دخالت کار دولت شاهزاده
دارا شکوه را بخدمت ذو الفقار خان چنین بیان نمودند که باقرخان و خلیل خان که به همدستی سرخیل بادیه راهزنی اعنی جیون ملعون
بدست آورده دارا شکوه بودند بطمطراق فوق الکلام داخل بلده بدنامی شده منظور نظر عنایت سلطان اورنگزیب گردیدند
سلطان مذکور ایشان را نوازش زیاده از حد فرموده حکم نمودند که دارا شکوه را چند روزی مقید و محبوس داشته نگاه دارند
که فکری برای اصلاح درباره او کرده شود چون چند روز برین مقدمات گذشت روزی جیون ملعون در بازار بلده اکبرآباد میگذشت
شخصی فریاد میکند که یاران در میان سپاهی مردم هندوستان غیرت و حمیت نیست رعیت را چه شد این مرد را چرا نمیکشند
از ین رهگذر مردم بازار بهم برآمده آن کناس ناسپاس حق ناشناس را پیش می انداختند ملعون فراری شده خود را بخانه فاضل خان
که روستایی شهرستان کاردانی و در سرکار سلطان اورنگزیب بمیر سامانی سرافراز بود رسانید حقیقت واقعه گذشته عرض میکند
از ین رهگذر سلطان اورنگزیب میگوید که تا دارا شکوه در حیات است دولت من همه وقت متزلزل خواهد بود و اکثر مردم خواهان
پادشاهی اویند و نسبت بحال من همان بهتر که دارا شکوه در میان نباشد در همان روز فرمان بقتلش داد و مشهور چنین است
که آن شخص که بعهده او شده بود باتفاق یکدو نفر از غلام سلطان اورنگزیب بمجلس دارا شکوه در شب آمده دست و پای آن مرد

اند و مستظل چشمه مانند گوسفند بر یکدیگر بستند و سر آن بیچاره را بکارد از قلعه بدن بدور انداختند و نامه اعمال خود را بطغرا[ی]
غرای لعنت الله علی قوم الظالمین سوشح ساختند نظم زبیداد تیغ سرافشان خطاب چنان گشت ملک وجودش خراب که در کشور
هند مردم فریب نشانی نماندش ز اورنگزیب به پیچید گردون دون در همش شدند و هکین خاطر خرمش چنین است آیین
چرخ دو رنگ که که صلح جوید و گاه جنگ نگردد بکام دل هیچکس که گردش مرادش همینست و بس بوفق مراد سلیمان شکوه
نماند از قضایش روان شد شکوه در ین دار دنیای مردم فریب که در وی نه اورنگ ماند و نه زیب بغیر از خدا نیست فریادرس
ده رستکاری همینست و بس مجملا آنکه ذو الفقار خان حقیقت کشته شدن دارا شکوه را عرضه داشت نموده روانه اردوی
کیهان پوی نمود محرر اوراق راد را آنولا یکی و تاریخ در باب منکوب شدن سلطان خرم از اورنگزیب در باب جلوس اورنگزیب
و کشته شدن دارا شکوه روی داده بود چون مقام مقتضی تقریر بود بنابرین تحریر نمود تاریخ افتادن سلطان خرم از پادشاهی
بمن گفت روزی دبیر خرد که در علم تاریخ بود اوستاد ز رایت کسی کر نماید سؤال که کی هند را خرم از دست داد بگو رفت
بیرون چه جنگ از حساب ز اورنگ شاه جهان اوفتاد تاریخ جلوس سلطان اورنگزیب دوش از روی تحیر از خرد کردم سؤال
با زبان بی زبانی و دل دانا پژوه هیچ میدانی که کی بر تخت جرأت تکیه زد زیب و اورنگ تفکر صاحب فوج و گروه سر برآورد
از گریبان تفکر در جواب گفت می آید بگوشم این صدا از دشت و کوه قتل دارا چون بتیغ قهر موقوف بود گفت تاریخ جلوسش قتل
دارا شکوه بعد از آنکه حال عریضه ذو الفقار خان وارد اردوی معلی شد و حضرت خاقان صاحبقران بر قتل دارا شکوه که ضمیمه
جنس سلطان خرم و سلطان مراد بخش و سلیمان شکوه مفقود الاثر شدن سلطان شجاع شده بود اطلاع حاصل نمود اسباب جهانگیری را
در باطن فیض مواطن ترتیب میدادند و بوا نیوا موافق علم سیاست مدون که قسمیست از حکمت عملی کار میکردند از جمله حکمهای
که مناسب اقتضای زمان بود آنکه نامه که بمضمون تفصیل و تحریر یافته بوالی ولایت بیجاپور نوشته مصحوب احدی از طرزدانان رسوم سفارت
بدان صوب بصواب آیین ارسال داشتند سواد نامه که بوالی بیجاپور نوشته شده سلاطین بلند اقبال و خسروان همایون
فال را در ارض سقفه نوع انسان حال کواکب درخشان در آسمان باشد و چنانچه مهر فروزان از دوری بقاع مانع و عایق رسیدن
شعاع نیست و این معنی بدون اقامت بینه و برهان بر دیده وران روشن است همچنین شمایل صداقت محامل سلطنت پناه اعلی
حضرت معلی رتبت قمر طلعت عطارد فطنت ناهید عشرت خورشید منزلت بهرام صولت برجیس فطرت زحل مرتبت ثمین گوهر برج
در درج صدف کامکاری شهریار ذوی الاقتدار با وجود بعد مسافت پیوسته منظور نظر فیض گستر خورشید آثار دوستی بوده
و لحظه از پیش دیده دقیقه شناس اکثیر خواص دوری ننموده همگی همت والا نهمت و خاطر آسمان رفعت با وجود اشتغال بکران
گیتی ستانی و جهانبانی به تخصیص در هنگامی که ان سلطنت پناه بپایمردی مظاهرت و معاضدت قوت رقبه مردی ان بقعه را اطاعت
خصم ثعالب خدیعت کشیده بقلم زبان تیغ زمرد فام جوهر خود ابراوراق خلود و دوام لیالی و ایام شهور و اعوام ثبت و مرقوم گردانیدند
مصروف و معطوف بانتظام امور سلطنت آنوالا تباه تدبیر و نکونساری دشمنان غدار می بوده خاطر حقیقت مناظر را الطاف بیکران

خوشوقت ساخته درینوقت که اورنگ سلطنت دارایی هندوستان مانند کشتی طوفان رسیده و بنای ملک داریش از اقطار تعاقب
حوادث کالم دیده است فرصت را که گوهری گرانبها بل ثانی اثنین کیمیاست مغتنم شمرده چنانچه آبای کرام والا مقام در تحصیل کام و حفظ ناموس
ننگ و نام باتحاد و یگانگی شعار و دثار ذمت همت را از دینی واجب الادای تلافی و تدارک مسکیبار مسازند و چون درینوقت اعلیحضرت
سلطنت پناه عبدالله قطب شاه والی دکن که رابطه سلسله دوستی قدیم گردیده بود اهدی از طرفداران آداب سفارت از طرف
قرین الشرف نواب کامیاب همایون ما بجهة تحصیص و تمتین آن بنای مشید مجدد اروانه آنحدود گشته چنان تصور نمایند
که از طریق دوستی و یگانگی سلطنت پناه مومی الیه سالک شاه راه اتحاد این منظور انظار عنایات گردکار گردیده اند و جلادت
آثار والای حدیقه سلطنت و بوستان خلافت که کام مطلب دارای اکثر سلاطین از ان شیرین گردیده بر پیر و جوان پوشیده نیست
یقین حاصل است که بنیروی عنایات جاعل ارضین و سماوات و بخشنده مقاصد و مرادات عسکر جشمان نیز از اینجانب در اطفاء
شرایر دولت اشرار کار ابر بهار و سیلاب بهار خواهند نمود پیوسته ابواب خواهش معیات را بمفاتیح السنه اقلام عنبر نام
و واقفان رموز رسالت و پیغام مفتوح داشته مکنونات ضمیر محبت تخمیر و مخزونات خاطر دوستی ذخایر را بموقف ابلاغ و اعلام
که ایستادگان پایه سریر گردون نشان با نجاح و اسعاف آن مبادرت نمایند همواره کام جوئی تا نه و صیت نیکنامی بلند
آوازه باد بعد از آنکه نامه دوستی شمامه بوالی بیجاپور شرف ارسال یافت فکیف در همان روز نامه دیگر بفرمان فرمای دکن
نوشته شد و حسب الفرمان قضاجریان میرزا محمد مقیم خلف میرزا قوام که بمنصب کتابداری سرکار خاصه شریفه سرافراز و قابل
ارسال برسالت بود عازم ولایت دکن گردید **سواد نامه که بوالی دکن نوشته شده** انبعاث اظهار موافقت و مخالفت و انواع
اعضاد یگانگی و موافقت اعنی نامه محبت آغاز و مکتوب اتحاد اسلوب بلاغت نظام که پیرایه عرایس وداد سابق و مشید معانی
معاضدت و یکتادلی لاحق است درچنین وقتی که باده کامیاب و کامرانی بوساطت عنایت سبحانی در جام و زیور شاهد مطلب روانی
تمام بود نشئه رواج طلب نموده سلسله جنبان دوستی قدیم و اهتزاز بخش گلهای بستان سرای خاطر عنایت شمیم گردید چون از
گلهای حروف و نقوش آن دقایق حقایق روایح استمالت مزاج وهاج استشمام شد موجب انبساط خاطر معلی و طبع والای آسمان
سیما گشت از آنجا که زمان حاجتمندی دوستان محک عیار نقود دوستی میباشد مناسب اینمعنی چنان مینمود که در اوقاتی
که اعادی باد سیما غبار فتنه و فساد نموده بدست وقاحت پرده از رخسار پدکیان افعال زشت کشیده بودند بزلال استمداد
و اعانت منسوبان دودمان خلافت نشان آن غبار کدورت و بسپرداری و وقایت و حمایت عساکر نصرت آثار پرده پوشی بر خساره آن
ناخوش منظر اد گرفته الفینه گردید بلکه بنسبت زاید بر موالفت و یکجهتی سلاطین سلف که در حقیقت تاسیس آسایش بری
و شرافت است انتساب جوینده که معانیدان را بالکلیه دست جرات از بساط جسارت کوتاه گردیده گرددیاری پیوند تلافی ما فات پسرد
و تعارف نامعقود راست بنظاهرت الطاف بکران صاحب [illegible] که بلند باشند درین اوقات که قوایم سریر سلطنت دارائی
هندوستان متزلزل و لباس فرمانفرمائی آندیار متبدل و متغیر است شایسته همت غیرت اندیش و ناموس سلطنت همیشه کیش

که بنیروی

که بنیروی اعتقاد راسخ دست در حبل المتین الطاف جاعل آسمان و زمین و خالق ماه و طین و اعجاز ولای عقده کشای حضرات سعده
مرتبات ائمه معصومین زده بتیغ مکافات تدمار از روزگار آن گروه غدار که بغض شیعیان آل اطهار را نصب العین خاطر عداوت
ذخایر ساخته اند بر آورند و ضمیر مودت تخمیر را بهمه ابواب از غائله اینمعنی مطمئن و آسوده دارند که بعون عنایت الهی از تنبیه آن
دولت گردون مدار فیروزی شعار در تعذیب نکونساری اعادی خفیعت شعار انچه لازمه اعانت باشد بعمل آمده تساهل و تهاون واقع
نخواهد شد و یکی از آثار استدلال خاطر اقدس و طبع مقدس با استحکام قوایم سلطنت آن شایسته صنوف عنایت که حکم شریف شرح دارد
درینوقت نامه همایون که چون آیت قضا واجب الامتثال است باسم والی بیجاپور شرف صدور یافت که با آن سلطنت پناه بعنوان پادشاهان
سلف طریقه دوستی و مودت مسلوک داشته در رفع و دفع اعادی خفیعت نهاد و ترصیص مبانی اتحاد اشد با و خطوط قدم متخذ القول
و موافق الفعل باشند که بمعاضدت این اتحاد در روزنامچه تسلط اعادی باتمام و دودمان تلافی بزودی بانجام رسد و ان شاء الله تعالی ثمرات
گوناگون این بوستان علی مر الزمان شیرین کام خواهند گردید چون خاطر همایون و ضمیر عنایت مشحون متوجه آن میباید مشفق که از حقیقت
حال سعادت اشتمال کماهی مطلع بوده اساس آسمان کریاس دوستی سلاطین سلف به پیوند اتحاد مجدد تشیید کرده و بساط گسترده آن
مسافران ذخایر قدسی باسلوب خاص متمهد شود هذا رفعت پناه از کمالات آگاه میرزا محمد مقیم که از حاشیه نشینان بساط عزت است
روانه حضور بزم سراسر سرور فرموده که بر کیفیت سلامتی مزاج وهاج اطلاع یافته برسانیدن مژده دوستکامی خاطر والا
قرین مسرت گردانند و چون طبع آسمان پیوند و ضمیر ارجمند خواهش منه سرعت ورود مژده خوشوقتی انعالیجاه میباشد علی
اسرع الحال رخصت انصراف خواهد یافت همواره مرغوبات ضمیر والا را اعلام نمایند که کارکنان دولت ابدقرین بانجام آن ناموس
گردند پیوسته سایه نشین عنایات حضرت سبحانی دعاوی فیوضات سعادت دو جهانی باشند و هم درینسال همایون فال که آسمان گردش
فتور در ممالک هندوستان ظهور کرده بود خاقان صاحبقران المؤید بتائیدات المنان ایالت و ولایت سلطانیه را که بالفعل آن بعهده اصحاب
تواریخ بالانجام توست بعد از دایبال سلطان و صفی قلی سلطان برادر او عنایت و وزارت الکاء سمنان بوابکه علی بیک خلف محراب خان
قاجار که در اینولا بمنصب دوات داری مهر مبارک همایون سرافراز بود جایش را به محراب بیک ولد او مرحمت نمودند و هم درینوقت بیگلربیگی
ولایت جنت آیت شیروان را بحاجی منوچهر خان برادر رستم علی خطاب محراب خان که بمزید عنایت در میان اقران ممتاز و سرافراز بود شفقت
و ایالت دار المومنین استرآباد را بخان فریدون فر طهمورث شان جمشید خان خلف منوچهر خان که حکومت الکاء خوار و سمنان بعهده
مفوض بود مرحمت فرمودند و هم درین اوان وزارت کاشان را که شهریست بر آراسته تر از باطن فیض مواطن زاهدان و پیراسته تر
از حسن پیساخته شاهدان در عهد [illegible] خان از بناهای جدید زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید است بمیرزا اشرف مشرف طویله
و وزارت ملک دلپذیر [illegible] که از ابنیه عالیه [illegible] ذکر دشهریار ساسانیست بمیرزا شفیع وزیر کاشان مفوض و مرجوع فرمودند و از
تهنیت [illegible] خاقان صاحبقران بشارتی در ایران جنت نشان درینسال فرخنده فال فرمودند انبود که بیعاقبتهای زینت برنگهای مختلف
[illegible] آیات فتح و نصرت [illegible] زیب [illegible] از بیگلربیگیان [illegible] الملک محروسه فرستادند از انجمله بیگلربیگی ایجان فیروزجنگ ذوالفقار خان اکرام زبده

١٦٣ فرمانی که درین باب باسم خان لقب جانفشان نوشته بودند اینست که بجنس نوشته میشود **حکم جهان مطاع شد** آنکه از روزی که
دست قدرت جناب لشکرکش وجود سپه آرای هستی وبود به چابکدستی صنع ازل نشر الویهٔ کونیت واعلام هستی بر
جنود مکونات وافراد کاینات نموده وشقه رایت درایت خورشید وماه را بفرمان نافذ کن از هم کشوده هر صنفی از اصناف این لشکر
بیشمار را از هم به نشانی ممتاز و هر فوجی از بحر بیکران این فوج را بعلامتی سرافراز ساخته شقه لوای عسکر روز را بطلای
محلول وفروغ مهر منیر ملون واعلام سیاه شب کحلی پوش را بکلهای کواکب ثابت وسیار مزین است طوایف لاله وکل که پیاده
سرجلو سپهسالار بهارند فوج فوج را لباس جدا کانه در بر و پیرایه خاص رونق فزای حسن منظر است چون تاسی فرع باصل
از واجبات وتابع بودن جزو کل را از مقتضیات میباشد لهذا به فحوای تقلیت حضرت رحمان که غم خواری جهانیان یک کل
از ان باغ جنت نشان است مقرر فرمودیم که هریک از بیکلربیکیان وامراء عظام را نشان ظاهر وعلامتی باهر باشد که بعد از در هنگام
هیجا وزمان مقابله اعدا که مردان را فصل شکفتن کلهای ستایب وهنگام رسیدن اثمار آرب است از هم ممتاز باشد بنابرین
شفقت شاهانه شامل حال ایالت وشوکت پناه حشمت وجلالت دستگاه امیر الامراء العظام غلام فدوی جنگ جانفشان سیف
للدیالة والشوکة والجلالة والاقبال ذوالفقار خان بیکلربیکی دار القرار قندهار و حاکم درون وغیره فرموده علم نارنجی حاشیه سبز
که مطرز بعنایات آیات بینات فتح ونصرت است بان ایالت پناه شفقت فرموده مصحوب رفعت ومعالی پناه بابونه پیلکر یوزباشی
ارسال فرمودیم که سپاه آنعالیجاه وامراء وتابین بان نشان از سایر سپاه نصرت پناه معلوم ومبین باشد میباید که بعنایت بیغایت
مبلغ یکصد تومان تبریزی در وجه انعام رفعت پناه مومی الیه مقرر دانسته واصل واعلام نارنجی حاشیه سبز جهت سپاه خود وامرا
تابین ترتیب داده چنان نماید که در وقتی که بنظر کیمیا اثر برسد مشمول عنایات شاهانه کردد بتوجهات شاهانه مستمال واستعداد باشد

بیان وفات کردن رستم خان والی کرجستان ومحراب بیک ولد کرکین بیک را لقب شاه نوازخان دادن والکاء کرجستان را باو عنایت کردن ووقایع دیکر در ینسال فیروز مآل که موافق هزار وشصت ونه هجری بود بعنایت
این دین همال امری که خلاف رضای طبع مبارک باشد از هیچ طرف روی نداد دشمنان دین اثنا عشریه همکی بحال خود کرفتار
وغلامان خاقان صاحبقران همیشه در کار سیر وشکار میکذرانیدند وکمیت خوش خرام کامرانی در فضای عیش آباد شادمانی
بهمعنانی الطاف بیغایت حضرت خاقانی بهر طرف می دوانیدند تا آنکه نوروز سلطانی ایت ئیل در بیست وهفتم شهر جمادی الثانی
سنه مذکور برفاقت بهار خرم لوای نشاط در برافراخت واز نشاء صهبای بهجت دماغ خاطر جانهای مشتاقان میکرد
شکفته تر از کلزار حسن شاهدان چمن ساخت **بیت** بهار آمد وجلوه کر کشت کل ❊ برافروخت رنگ چمن همچو ... ❊ هوا ...
چه روی عروس ❊ زمین و زمان همچو چشم خروس ❊ ز بسیاری سبزه در انجمن ❊ تو کفتی که پوشید عالم چمن ❊ نوای ...
مجلس نوروز تنکوز ئیل را در دار السلطنه اصفهان کذرانیده هر روز بتازکی بزم بر روی سلطان دل ترتیب میداد
شیرین کلام صحبتهای عشرت افزا میداشتند از جمله سوانح که درینولا روی داده آنست که خسرو میرزای ملقب به

کرجستان که از بندکان باخلاص واز جمله مخلصان خاص خاقان صاحبقران بود نداى والله یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت
کفته مرغ روحش بکلشن سرای قدس پرواز نمود چون این خبر بمعرض پادشاه دانش آکاه رسید محراب بیک ولد کرکین بیک
کرجی را که اسمش در میان کوارجه باخدای بیک بود ودر درکاه عرش اشتباه بخدمت جانسپاری اقدام داشت ملقب
بشاهنوازخان فرموده ملک کرجستان را بدستوری که باقطاع مرحوم رستم خان والی مفوض بود بدو تفویض نمودند و صفی قلی بیک
حاکم سابق بحرین را بعقب زال ارسطو که در قراقاغان مکان وامکان آن داشت که دران اوان مفسدهٔ عظیمی که موجب آشوب
وبهم بر آمدن اهل آنولایت شود باغوای جمعی غلط اندیش فتنه پیشه از و بظهور رسد فرستادند بعد از روانه شدن شاه
نوازخان زال ارسطو سمعنا واطعنا کویان باتفاق صفی قلی بیک مذکور بپایه سریر خلافت مصیر شتافت وهم درینوقت منصب وزارت
کرمان که بقول بعضی از اصحاب سیر بانی آن کرمان ابن فارس است درازاء خدمتکاریها ونیکوکاریها بصفی قلی بیک ولد امیر خان
حاکم سابق کسکر که منصب شیره چی باشی کری درآنولا بعهده او مفوض ومرجوع شد ومنصب مذکور بعهده اهتمام عباسقلی بیک من جمله
غلامان پیشخدمت شیره خانه که وجود مسعودش در بزم حضور مستطاب باده بیغش هوشیاری بود کردید وهم درینولا که اواخر
سنه مذبور بود خاقان صاحبقران را هوای سیر وشکار مازندران بهشت نشان در سر خرد پرور افتاده طلایات فیروزی آیات
جاه وجلال بهمعنانی سعادت واقبال بتاریخ دوازدهم شهر ذیحجة الحرام بصوب صواب آیین خطهٔ ارم فردوس قرین بلدهٔ طیبه اشرف
شتافت **بیان نهضت کردن رایات نصرت آیات بصوب مازندران بهشت نشان وبیان واقعه وسوانح که درعرض طی مسافت راه روی داده وذکر سوانح آنسال** درین سال همایون فال که سنه هزار وهفتاد هجریه نبویه
بود جناب خاقان صاحبقران بتاریخ پنجم شهر محرم الحرام داخل بلده کاشان شده چند روزی درآنولایت بعشرت
کذرانیده وازآنجا همراهی جنود توفیقات سبحانی عازم الکاء دار المومنین قم شده بزیارت مرقد منور مطهر فایض الانوار حضرت
ستی فاطمه ع که اخت حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا است فایز شدند وبسی خیرات ومبرات بفقرا وذوی بخت سعید
باهل استحقاق رسانیدند واز انجا عنان یکران همت را تافته ببلدهٔ ولایت ری شتافتند وشرف ادراک زیارت مزار فایض الانوار امام زاده
عبد العظیم را دریافتند وبعد از چند روز که بفیروزی وسعادت رحل اقامت در آن دیار انداختند اشهب کلکون نسب عزیمت را بتاریخ
بیست وسیم شهر ربیع الاول بسمت ولایت خوار وسمنان تاختند واز آنجا بشکوه صاحبقرانی چنانکه میدانی کوچ کرده طی
مسافت مینمودند تا آنکه بتاریخ دویم شهر ربیع الثانی ساحت صحاری خطه اشرف را از فیض قدوم بهجت لزوم رشک بخش کلشن
سرای جنان فرمودند ودران فصل زمستان که در نظر حقیقت بین ساکنان آن دیار عین فصل بهار بود به صحبت سیر وشکار
کذرانیدند وهر روز در مکانی از مکانهای آنولایت جنت آیت مجلسهای پادشاهانه بر روی سلطان دل ترتیب میدادند تا روزی
که لاله وکل محصلان شکفتکی طبایع نشاط دوست بودند نوید ظهور بهار کامکار را بمشتاقان کوی عشرت وسرور رسانیدند
بیت ز بسیاری التفات بهار ❊ چمن پوش شد کلشن روزکار ❊ کل وسنبل وضیمران تنک تنک ❊ ز فیض هوا جوش زد رنک رنک

ریاحین تمامی بجوش آمدند همه بلبلان درخروش آمدند خاقان صاحبقران جشن نوروز سرور اندوز سیچقان ئیل را در هشتم
شهر رجب المرجب در بلدهٔ اشرف کذرانیدند بعد از سپری شدن هنکامهٔ مذکور از اشرف کوچ نموده موضع فرح آباد را
مخیم سرادقات جاه و جلال فرمودند و در آن بلده حسب الفرمان قضا جریان بزم در نهایت عظمت شان انعقاد یافت و همه آن شب
نورانی شب چراغان بزنکینی هرچه تمامتر ترتیب داده آمد ظهوری زشمع و چراغ کواکب شرر بکرد سر شام کشتی سحر شنید
حدیث از سخن و ربسی بهار و چراغان ندیده کسی روشنی بخش سواد دیده بیصران ملک دانش و بینش میدانند که تا مشعل
خورشید و ماه در بزم سپهر فیض نور بخشی میسر شده دیده هیچکس ازدیده وران دانش اندوز بزمی بدان رعنایی ندیده از
قضایای سانحهٔ آنشب انکه بنابرامری طبع مبارک خاقان صاحبقران حافظ ملک و حافظ مقیم که هر دو در خواندن کدام از کتابی
سیزدنه منحرف شده فرمان نفاد توامان بقصاص ایشان صادر شد اسعده دم پادشاهان امیدا است و بیم یکی با سموم و یکی با نسیم
مبین نرمی پشت و شمشیر تیز کنارش کند گاه زخم و ستیز و هم از آنشب مقرر شد که عمده مقربان درکاه محمد بیک وزیر اعظم
سرکاری جرکشکان نماید روز دیکر که شاه باز زرین بال بلند پرواز خورشید از آشیان مشرق بعزم خروج بذروهٔ اوج سپهر
عروج نمود و نشیمن شکار صبح تو پیقون آثار از نشیمن افق بارادهٔ اصطیاد در فضای جهان آباد آسمان بال پرواز کشود خاقان ضاحقران
بعزم صید اندازی سوار اشهب سرافرازی کردید تا مدت چند روز در صحاری خطهٔ فرح آباد داد صید افکنی را بر وفق مدعای خود
دادند و بعد از آن چون هوای آنجا از نهج منهج اعتدال کردیده بود از آنجا کوچ فرموده رایات جاه و جلال بسمت دار السلطنه
اصفهان نهضت کرفت تا انکه در تاریخ سلخ ماه رمضان المبارک داخل بلدهٔ مبارکه کردیدند در ین اوان درویش مصطفی و درویش که
از سیاران ولایت تجرد و تفرد بودند شرف ادراک خدمت خاقان صاحبقران را دریافته بودند اظهار رخصت و استدعا نمودند
که احدی مانع ایشان نشده کذارند که بولایت روم روند شفقت خاص و عام پادشاهی شامل حال آن درویش خیر اندیش کردیده
بخط مبارک فرمان در باب سفارش مومی الیها بعالیجاه منوچهر خان بیکلربیکی شیروان نوشته آن دو قطب فلک جهان لا یقتعر را از خوان
احسان بهره ور و مرخص فرمودند **فرمان دانش نشانی که خاقان صاحبقران بخط مبارک نوشته اند** اخلاص طریقتکده راسخ
العقیده شجاعت و صداقت یولنکه پسندیده حاجیخان توجه و عنایتمی طرفنکا نهایت سیز بیلوب اونکی اکثر اوقات
خاطر ده بیلسنک خصوصاً یعنی فیضلو مجالس کرده اینشا الله و تعم بخشی و جمله حضور منزه یتمک میسر اوله آینه ضمیری
ائمهٔ معصومین علیهم السلام معهینکدن مصطفی درویش مصطفی بولداش بیله شیروان سیکتنعدن اوز ولایتنه کیتمک اراده
سی وار معهربانلیغ لازمه سنک یرینه کتوروب روانه ایدسنک والسلام علی من اتبع الهدی

بیان آمدن خان دیار کرجستان طهمورث خان و متوسل شدن بعنایت بیغایت خاقان صاحبقران و نوازش یافتن معظم الیه و ذکر ایلچی کری بوداق سلطان خلف قلندر سلطان تفنکچی آقاسی ببلاد هند و هندستان و بیان دیکر وقایع که درینسال روی داده

درینسال فرخنده فال که هزار و هفتاد و یک هجری بود کارکنان عالم قضا چون روز الست مقرر شده که در زمان

خاقان صاحبقران امری چند که موجب استقلال عظمت پادشاه کامکار و باعث ازدیاد اعتبار بزرکان هر دیار باشد به بلاد ایران
خلعت وجود پوشیده مطابق خواست جناب الهی و موافق رضای شاهنشاهی هر روز مجدد از اطراف و اکناف عالم جمع از سلاطین
صاحب رای صاحب تمکین را بجانب آستان آسمان توامان که در معنی قبلهٔ حاجات جهانیان است دلالت مینمایند کاهی جهان پهلوان
افراسیاب نسب بهادر بیرا از منصب رویت سعروف ساخته عصا شمشیر نجات بدست همتش سپرده هند و چنانش بسازند
که ابراهیم وار لوای ترک و تجرید برافراخته از سمت دیار ترکستان مخالفت احرام طوف کوی کعبه مخالفت بر میان جان بسته
بپایمردی سعی بصوب معینه صواب آیین اصفهان حجاز قرین می آید و کاهی کریبان طهمورث شان دلاور را که در معنی فریدون زمان
وجود خود را از بلند فطرتی و عالی همتی جمشید فریدون فر روش دیار کرجستان بزرک منشی میداند بدست قهر بتعسکر
سلم و تور و هم و غم داده طوس نوذر مهابتش را به تحت حیرت مبتلا میسازند و در آخر کار بدستیاری قارن اندیشه درست
و نریمان فکرت صایب از تیه غوایت و فیافی ضلالت او را اطلاق فرموده وجود کودرز نمودش را در پای تخت خسرو کشور ایران
بشرف سجدهٔ شکر کذاری مشرف میکردانند سویدا یمقال واقعه ملتجی شدن طهمورث خان والی کرجستان است بپیوند کان
ذی شان صاحبقران شرحش علی طریق الاجمال انکه درین هنکام بتاریخ چهاردهم شهر صفر که رایات جهانبانی از دار السلطنه بجانب
ییلاق کندمان شرف نهضت کرفت چند روزی در آن سرزمین عشرت افزای خاطر فیض مظاهر کردید و از انجا بمعنانی سعادت
معاودت فرموده از یمن قدوم بهجت لزوم مشام دماغ جانهای اصفهانیان تمام اشتیاق ما سعد کلهای بستان شکفتن کرفت و مرغزار خاطر
عشرت مظاهر سکان آنجا از فیض بهار مژده شادکامی و نوید سرسبزی یافت والی ولایت کرجستان طهمورث خان که در مدت
الحیات پای خواهش بزرکیش با وجود انکه مدتها در دامان اصطبار پیچیده از شدت آلام آبلهای مشقت دوران فرسوده بود
بشرف بساط بوسی مشرف شده و بعنایت بیغایت اولیای دولت روز افزون ممتاز کردید هم درینسال سمت آسود چون حکم
داود که از مردم ایران بود در خدمت سلطان اورنکزیب در بلاد هند و هندوستان بسر میبرد از راه اینکه او را بخدمت ذو الفقار خان
فیروز جنک سابقهٔ آشنایی است مکرر کتابات خلت آیات نوشته در آن صحیفهٔ الوداد اظهار مینمود که در عالم قرب و جوار بحال من
بهتر باشد که شما باعث شده بخدمت خاقان صاحبقران التماس نمایند که پرسش صوری و تهنیت معنوی کرسمیست باسانی بجا آورده شود
و خان مذکور کتابات حکیم داود را مکرر بخدمت ارکان دولت ظلو ارسال میفرمود تا انکه حسب العرض و حسب الاستدعای ذو الفقار خان
بوداق سلطان خلف قلندر سلطان تفنکچی آقاسی که یکی از اعاظم طرزدانان رسوم کاردانی بود بجهة پرسش و تهنیت دولت یاد آورده
بسمت سلطان اورنکزیب کسیل فرمودند **سواد نامهٔ نامی که بسلطان اورنکزیب نوشته شده** جواهر زواهر ستایش
چون از قیاس و الالی متلالی نیایش لایتناهی اساس که کفهٔ زبان و میزان بیان از کشیدن آن قاصر و بازوی توان از تعقل آن قاصر باشد
نثار سرای کبریا مالک الملک که مقرنس چرخ کبود از شهرستان عظمت و جلال او کاخی و شجرهٔ بدیع الازهار وجود از کلشن وسیع الفضای او
شاخیست دیده دقیق شناس رموز آفرینش روز نیست بصحرای وسعت قدرتش کشاده روشنی اذهان دانشمندان چراغیست

در راه معرفتش نهاده دور کردن اضعاف را ان جامه خانه صنعش لباس اتحاد تا لیف خلعتیست شایسته بر دوش و یکسان آن
سیکوه عرفان را فروغ مهر منیر باده ایست مدام در جوش زبان شیرین سخنان شکرستان شکر طرازی ان خوان نوالش انگشت شهد
بکام کشیده و نکاه سر مستان آگاهی باده ایست بمی عار سیده بیت ساخته از لطف پی خاکیان؛ چار رهی با تخت کن فکان؛
دیده ام این باغ پر از رنگ و بو؛ یک گل رعناست شب و روز او؛ و نقود و درود نامعدود و صلوات صلوه نا محدود و هدایت
جناب سید کونین و سرور ثقلین و شهریار خافقین اعنی ثمر شجر گلشن ایجاد نتیجه صغری و کبری مبدء معاد آفتاب جهانتاب
آسمان هدایت آب بقای چشمه سار لطف و عنایت محراب مسجد عبادت ملائکه مقربین سحر خیز لیلة القدر کنت نبیا و ادم بین الماء
والطین درخشان گوهر صدف برتری آفتاب جهانتاب آسمان رفیع الارکان رسالت و پیغمبری سوار کردون جنیبت اثر خجسته
سفر لیلة الاسری پیشوای صفوف ارواح متعبدان مسجد اقصا؛ مصطفی پادشاه هر دو سرا؛ آفتاب جهان عز و علا؛ حکمت حق چه
پخت نان جهان؛ بود دانش خمیر مایه آن؛ جمله هستی تنست او جانست؛ اون عالم چه لعل در کانست؛ دنیای بی منتهای انعام برگزیدی
که حدیث صحیح من کنت مولاه فعلی مولاه ان دفتر خلافتش آیتی و مژده انت منی بمنزله هارون من موسی از داستان قدر و منزلتش
حکایتیست امیر البرره و قاتل الکفره الفجره امام المتقین و قاطع المشرکین و یعسوب الدین اسد الله الغالب و مظهر العجایب و مظهر الغرایب
و مفرق الکتایب بیت علی انکه یزدان علیم وی است؛ دو عالم دو کف کریم وی است؛ صلواة الله و سلامه علیهما و آلهما اجمعین
الی یوم الدین بعد از حمد جناب کبریا و بسط بساط نعت سید انبیا و منقبت زبده اصفیا بر مرآت ضمیر قدسی تخمیر اعلی حضرت رفیع منزلت
گردون بسطت مشتری سعادت خورشید طلعت عطارد فطنت زینت بخش وساده جاه و جلال متکی آرای فرخندگی و اقبال صیقل
مرآت مطلب نمای دولت خداداد و شیرازه بند اوراق پریشانی امور بلاد و عباد فارس مضمار خصم افکنی و دشمن سکاری شکوه
انظار الطاف حضرت باری بشر و سالکان صراط مستقیم و صول نظر یافته مقربان درگاه قبول فروردین ریاض همیشه بهار سلطنت
کورکانی حدیقه طراز گلستان ظل نشان جهانبانی شراب سنهل عدل و انتباه و آگاهی دقیقه شناس جنایای اسرار کماهی شهاب ثاقب سپهر جرات
و جلادت فلک نجم برج شهامت و بسالت المؤید بعنایات الملک المجیب نظاما للسلطنة والنصفة والعدالة والبسالة والجلالة والقوة
والعزة والامتنان سلطان اورنگ زیب منطبع میگرداند که درین وقت ارجمند و زمان سعادت پیوند که به نیروی عنایت خالق انس و جان
و جاعل مکین و مکان اسباب کامیابی و خوشدلی من جمیع الوجوه آماده و ابواب فیوضات از شش جهت بر چهره اقبال گشاده است بنیان نجی
مجاز صدق آیین مژده جلوس آن گوهر فروزان بحر بسالت و شجاعت و جوهر تیغ دشمن شکار جسارت و جرات بر سریر والای سلطنت
سوروثی کورکانی و وساده لازم السعاده جهانبانی که بفحوای صدق انتمای تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من
تشاء و تذل من تشاء مقتضای ایه وافی هدایه ان الارض یورثها من یشاء من عباده الصالحین و پیروی اصحاب صایب تدبیر
و موافقت کارگذاران تقدیر پیرایه حسن وقوع پوشیده و سامعه افروز گشته مسرت بر مسرت و خوشدلی بر خوشدلی افزود
همواره بر سریر گردون نظیر دولت متمکن باشند از انجا که مبانی ایتلاف و التیام فیمابین این گزیدگان دو سلسله والا مقام سپهر احتشام

استحکام تمام داشته در عالم دوستی مترتب میبود که آن زبده ارایک جلال و چراغ افروز دودمان مجد و اقبال راه گونه مهمی که
در باب استقرار امر جهانبانی در کار باشد بمقام اعلام در آید که کارگذاران دولت ابد مقرون بانجام آن مامور گردند چون تدارک
مافات بعون عنایت الهی مقصود و مراعات شیوه ستوده دوستی پیوسته منظور ابد دستور هر گونه مطلبی که در خاطر والا
مرکوز باشد زبان زد خامه اظهار خواهش نمود بعد از روانه شدن بوداق سلطان مذکور بتاریخ هجدهم شهر جمادی الاول محمد بیک
وزیر اعظم بنا بر انکه کفتار و کردارش در ادا و افی موافق مزاج بابتهاج نبود از منصب وزارت دیوان اعلی معزول گشته مقرر شد که
بدار المؤمنین ولایت قم رفته بدوام دعای دولت روز افزون قیام نماید و بتاریخ نهم شهر رجب المرجب منصب عظیم الشان وزارت
اعظم من حیث الاستحقاق بجناب قدسی القاب سیادت انتساب عالیمان ماب کافل مهمات جمهور امم مخدوم اصحاب قلم هادی طریق
محقق نواب میرزا محمد مهدی الموسوی الحسینی که در آن اولا قامت با استقامت قابلیتش بخلعت منصب عظیم القدر صدارت آراسته
و از مشاهیر علمای کبار و اعاظم اخیار بود بفصاحت بیان و طلاقت لسان بر امثال و اقران رجحان داشت مفوض شد و الحق که
خوبیهای ذات آن کامل الصفات زیاده از آنست که در حیز توصیف و تعریف گنجد جوهر وجود حکمت آمودش از بسیاری فضیلت
علامت غایب کاردانی قوت درآگاهش به تقویت ریاضت نفس در ادراک مشکلات مسایل تعلیم اول ارسطو دست ثانی کتب بازوهنگ بیان
حق ترجمانش در ادا معانی لغات صحاح قاموسیست مترجم آیات کلام عزایم صفاتش در اظهار قراین کلمات خواجوی تعینیست
مکرم در طریقت سلوک و شریعت تصوق مشاهده انوار اسرار و صافی از راه دانش و کمال بدیده باطن فیض سواطن چنان نموده
که بزبان نکاه معانی لو کشف الغطا ما ازددت یقینا را با اهل حال تقریر فرموده و در اثنا احکام و مناشیر شرعی و عرفی مهارت
اقلیدس طبع محیطی دانش به نحویست که مطالب مطول را بکمترین فکری مختصر ساخته و در تحریر ارقام و فرامین و توقیعات خیال
صاحب کمالش محققی که قواعد ارکان جزئیات مطالب را بافکار تاملی کلیه پرداخته مجملا انکه مقالات بلاغت آیاتش قوت مفکره حکمای آلهی
بهره مند و از مکالمات فصاحت صفاتش نحل دانش فیلسوفان فلسفی دان بارور است که تا فطرت سلیمش همت علم سیر و سلوک
در ترک تعلقات کاملیست طبع مستقیمش بقانون حکمت علی همیشه بساختن امور عام مایل باشد بعد از تفویض وزارت عظمی
بجناب معظم الیه خاقان صاحبقران منصب صدارت را بجناب مستغنی الالقاب حقایق و معارف آگاه میرزا قوام الدین محمد لخ
نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان مرحمت نمودند و هم درین ایام که آسمان گردش و تغییر و تبدیل مناسب رواج تمام داشت
حاجی منوچهر خان برادر شمشیر علی خان بیکلربیکی کوی سر حق شیر و ان معزول و جایش به مهدی خان خلف سیاوش بیک
که منصب یساولی صحبت سرافراز بود و منصب مذکور با مهدی از امثال او مفوض شد و هم درین سال محمد علی ایشک آقاسی باشی حرم
علیه عالیه وفات یافت و خدمت مزبور باید ال بیک ولد ناجار بیک چوله رجوع گردید درینولا اهتزاز نسیم بهجت شمیم بهاری
طیب مشک اذفر نثاری و غالیه عود قماری را در هم ریخته چنان جنان عنبر نکهت هواداری فصل ربیع بر فرق ریاحین بویع الاذهان
ساخت؛
ریاض چمن جهان خلد نشان بخت گرفت بیت بهار چمن پوش صف بر کشید؛ گل و سنبل و ضیمران بردمید؛ زمین و زمان خرمی پیشه

چهل ستون

شمیم بهاری بهر سوی تاخت ؛ بهار دعوت جهانگیر شد ؛ اگر سیل کل سیکنی دیر شد ؛ خاقان صاحبقران در روز نیروز نوزدهم شهر
سنه مذکور نوروز عشرت افزون او دیلها در عمارت موسوم بچهل ستون واقع در دار السلطنه اصفهان کذرانیده توجهات
پادشاهانه نسبت بهریک از بندکان آستان سپهر توامان نمودند بعد از سپری شدن این هنگام چون عین خوبی فصل بهار و خاطر
خطیر آن پادشاه جهانگیر بهمه جهة از امور جهانبانی جمع بود بکار عیش و نشاط پرداخته هر روز در باغ بحر می هرچه تمامتر میکذرانیدند
و هاء و هوی بزم عشرت را بکوش هوش ساکنان ملاء اعلی میرسانیدند تا مدت دو ماه از هیچ ممر امری که موجب ملال خاطر اولیاء دولت
و قابل تحریر باشد روی نداد و در اواخر اینسال میرزا محمد سعید مستوفی الممالک که ریش سفیدی کتاب بدو مفوض بود و از اجله
ارباب قلم و در نیک نفسی از بی تکلفان بود منشیان دیوان قضا طغرای نامه حیاتش را بمضمون آیه وافی هدایه کل نفس ذائقة الموت
موشح ساخته قلم نسخ بر صحیفه زندگانیش کشیدند و منصب جلیل القدر استیفاء ممالک محروسه بمیرزا ناصر الدین محمد جابری خلف
جمال الدین محمد که از اولاد جابر بن عبد الله السلمی که از جمله اصحاب کبار سید ابرار و اهل احباب حیدر کرار است شمرده میشود
و در آن اوان در میان اقران بمنصب وزارت ملک رشت سرافراز بود بعد از فوت میرزا مفوض شد که در مدت العمر کم طمعی را در دفاتر خود
نیکنفسی بصیغه وظیفه خود ثبت نموده از دفتر اوراجه شفقت شاهانه در عوض صرف اوقات رسوم مقرر آن خدمت را بانعام
مجری دانند نعوذ بالله من ذلک اگر احیانا ظاهر شود که از جمیع نیک نفسی و مفرده کم طمعی بتکلیف نفس سرکش بشینه نموده شد
مورد عتاب خواهد بود مجملا آنکه از تاریخ سنه مذکور الی الان که اواخر هزار و هفتاد و سه هجری و مطابق سنه قوی ئیل ترکیست
با جمهور سپاه نصرت پناه و رعایاء ممالک محروسه بهمواری سلوک نموده و اکثر اوقات خلایق از حسن کفتار او شاکرند و هم در آن اوان
منصب وزارت رشت را خاقان صاحبقران بعوض بیک برادر میرزا مرحمت نمودند بیان مغضوب شدن زال ارسطو و ذکر قتل او
دیگر و وفات یافتن ذو الفقار خان فیروز جنگ در اینسال که هزار و هفتاد و دو هجری بود و خاطر فیض مظاهر حضرت شاهنشاه
بموجب عنایات الهی از فتور تمامی ثغور ایران نهایت جمعیت داشت و دشمنان دین مبین هرکی و جهلکی سر بکریبان کمنامی کشیده معتکف
زاویه عجز و انکسار کشته بود نه امری که قابل تحریر و تقریر باشد از هیچ طرف سر نزد دیگر آنکه در بینولا طبع مبارک اشرف خاقان
صاحبقران بتوسط حرکات ناپسندیده که بزرکان دانش آنرا لجون محض کویند از زال ارسطو که از اجله کرجستان بود منحرف
کشته فرمان همایون بقتلش صادر شد و بآب داده بیک او که میرآب ولایت اصفهان بود بشامت کردارهای ناهنجار برادر معزول شد
و میرآبی ملک اصفهان را اولیای دولت ابد پیوند با غورلو بیک خلف محمد قلی خان قاجار زیاد اغلی رجوع نمودند و هم درین اوان وزارت
کهدم بمیرزا عنایت و وزارت کاشان بمیرزا محمد سعید قمی و وزارت کسکر بمیرزا صادق ولد ضیاء تاجا کرمانی مفوض شد و همدرین
خاقان صاحبقران بمعنانی دولت عازم ییلاق کنعاذ که از متنزهات ولایت اصفهانست شد و در ییلاق مذکور تا انقضاء ماه
هر روز در منزلی که هوای دم از هوای دلکشای روضه جنان میزد عشرت بخش خاطر دریا مقاطر شده و از آنجا عنان رخش همت
والا نهمت را بصوب بلده اصفهان انعطاف داده بتاریخ بیست و ششم شهر ربیع الثانی آفتاب وار داخل دار السلطنه کردیدند

و در ماه جمادی

و در ماه جمادی الاول بوداق سلطان خلف قلندر سلطان چوله از سفر هندوستان مراجعت کرده بپابوس مشرف شد و در بینولا الله
قلی بیک که یکی از فدویان نیکو اخلاص عتبه آسمان اختصاص بود بندای و الله یدعوا الی دار السلام را لبیک اجابت کفته تصدق
فرق مبارک و منصب عظیم الشان تفنکچی آقاسی کری ببوداق سلطان خلف مرحوم مفوض کردید و هم درین اوقات بابا خان سلطان
حاکم بجی از حکومت بسبب شکوه رعیت معزول کشته ایالت آنجا به رزان سلطان خلف قزاق خان که بحکومت الکاء سیستان
سرافراز بود مرجوع کردید بعد از سپری شدن اینمقدمات بهار کامکار قدم بهجت توام بعرصه ظهور کذاشته آفتاب عالمتاب
از آبکیر حوت بمرغزار حمل خرامید و نسیم عنبر شمیم بهار طراوت بخش گلستان روزکار کردید و از هجوم جنود فرخنده ورود
ریاحین و ازهار لشکر دی براه فرار شتافت و عالم پیر بتازکی نوید جوانی یافت بیت جنود بهاری صف آرای کشت ؛ پر از لاله شد
کوه و صحرا و دشت ؛ چه لاله بصورت سهیل چمن ؛ از و داغ بر دل عقیق یمن ؛ زبس شد جهانکیر فیض هوا ؛ چمن غوطه زد
در محیط هوا ؛ خاقان صاحبقران جشن نوروز سنه بارسیل ترکی را در روز بیست و نهم شهر رجب المرجب در دار السلطنه اصفهان
کذرانیده در آن بزم بهشت آیین وزارت خطه پاک شیراز را که بانی ولایتش در سنه هفتاد و چهار بقول بعضی از ارباب تاریخ
محمد قاسم بن عقیل که عم زاده حجاج بن یوسف و بانی حصارش عضد الدوله دیلمی است بکف کفایت میرزا محمد صادق خلف میرزا
ابراهیم که در آن اوان بمنصب وزارت مازندران بهشت نشان سرافراز بود نهاده آمد و بجای او بمیرزا معصوم خلف میرزا نور الدین
که وزارت چاپدره معصوم در آن اوان بدو مرجوع بود عنایت شد و جای او بمیرزا محمد صادق ولد مشار الیه داده آمد و هم در خلال
مهتر داود که از فدویان خاص آستان عرش اختصاص بود مستوفی شد و کدا علی بیک خلف محمد ایجان قاجار از وزارت الکاء خوار سمنان
معزول و ایالت آن ولایت با خطاب خانی بمرتضی قلی بیک ولد سارو خان بیک صحتلو مرحمت کردید و در اواخر اینسال در شب
پنجم شهر ذی قعده سنه مذبور غلام جان نثار فیروز جنگ ذو الفقار خان بیکلربیکی قندهار و حاکم درون و غیره در ولایت
قندهار وفات یافت این چند بیت در مرثیه آن جناب کفته شده نظم افسوس که ذو الفقار خان رفت ؛ قانون بزرکی از میان رفت ؛
زینت ده محفل سخاوت ؛ با دولت خویش همعنان رفت ؛ صد حیف که رونق شجاعت ؛ از جسم زمانه همچو جان رفت ؛ بود رستان
ملک ایران ؛ از بزم شهنشه کیان رفت ؛ کردان نزنید لاف شمشیر ؛ کز عرصه رزم پهلوان رفت ؛ از روی زمین عطیر افتاد
دستور سخاوت از میان رفت ؛ در عرصه رزم از شجاعت ؛ مردانه در آمد و چنان رفت ؛ صد حیف که خان ملک امید ؛ در خانه موت
مات کردید ؛ افسوس که ذو الفقار ثانی ؛ افتاد بخاک ناتوانی ؛ افسوس که خصم محنت اندیش ؛ بنشست بعیش و کامرانی ؛
کم شد زمیان اهل دانش ؛ رسم انصاف و مهربانی ؛ تا قامت او نیامد در آمد ؛ خم کشت درفش کاویانی ؛ بی نشاء باده حیاتش ؛
تلخ است شراب زندکانی ؛ افسوس که بست رخت رحلت ؛ شد یوسف معرکه روانی ؛ موسی کلیم از جهان رفت ؛ بکذاشت بکوه پاسبانی
بی آتش و بی فتیله داغم ؛ افتاد ز طاق دل ایاغم ؛ مردانکی از جهان برافتاد ؛ در هجر خمید تیغ فولاد ؛ از شعله رخش چرخ کردید
آتاق وجود دهر ناشاد ؛ افسوس که از کساد بخت ؛ برک کل شوق رفت بر باد ؛ کردید ز عرصکاه بیرون ؛ آنکس که بزم بود استاد

آن حاتم جود و معن همت ٭ این زایعان بن دولان اسواد ٭ تا رفت بسوی گلشن قدس ٭ رسم دهش از جهان برافتاد ٭ افسوس که معنی فتوت
برخواست ز دهر بهم قوت ٭ طوفان بیداد از غم جا کرد ٭ تا کشتی عیش من فنا کرد ٭ ناگاه اجل ز در در آمد ٭ جان از بدن و دلم جدا کرد ٭
دانی که چه کرد چرخ با من ٭ کاری که بدانه آسیا کرد ٭ زین حادثه عظیم دوران ٭ دل در بر سنگ توتیا کرد ٭ برکند ازین نهال عیشم ٭
آیا فلک این ستم چرا کرد ٭ افکند بوادی جنونم ٭ از ملک خرد مرا جلا کرد ٭ ای غافل از انقلاب دوران ٭ تقدیر چنین شد و قضا کرد ٭
بنشین و به پیش کین ناری ٭ میسوز با آتشی که داری ٭ آن نادره مرد عرصه جنگ ٭ تا کرد بسوی قدس آهنگ ٭ برخواست بناله بلبل قلب ٭
جست از رخ گلشن بیان رنگ ٭ خون در رگ جان ز تاب مهرش ٭ افسرده چه لعل در دل سنگ ٭ دریاب که ذوالفقار ثانی ٭ بر هم زن
زیب جاه و اورنگ ٭ بیرون شد ازین جهان و شمشیر ٭ زو ماند بیادگار در جنگ ٭ آیا بود چه شخص سایه از کنز مجوی کار فرهنگ ٭
ای شاه کشور مصیبت ٭ وی خورده ز دست غم ببر سنگ ٭ بنشین و بناله هم آواز ٭ میسوز بدرد داغ و یسان ٭ ای دست چنانکه خواست دشمن ٭
افتاد بجنگ مرگ قارن ٭ افسوس که گیو عرصه رزم ٭ افتاد ز روزگار پرفن ٭ افسوس بفرق رستم دهر ٭ افکند ز کوه سنگ بهمن ٭
بگذشت خدنگ شصت تقدیر ٭ از جوشن هستی تهمتن ٭ گرگین زمان بحیله انداخت ٭ در چاه عدم وجود بیژن ٭ شیرازه دفتر وجودم
افتاد بصیقه گسستن ٭ بنشست بماتمی جهانی ٭ افتاد میان خلق شیون ٭ دلها همه در شکنجه غم ٭ افتاد بنور پنجه غم ٭ از گردش
روزگار غدار ٭ نخل عیشم فتاده از بار ٭ از اشتلم تسلط مرگ ٭ آفاق حیات مانده از کار ٭ قانون طرب ز کوک افتاد ٭ افتاد دلم بچنگ آزار ٭
دادند رهم بوادی داغ ٭ کردند با آتشم گرفتار ٭ ای کشته ز دست درد غمگین ٭ وی بسته ز هجر دوست زنار ٭ اظهار یگانگی [شد] ٭ تفاق
منصور ز حرف خویش بردار ٭ زنهار مکن وفا فراموش ٭ با درد بساز و باش خاموش ٭ بعد از وقوع این واقعه ناگزیر اولاد امجاد شاه
سیبلشیان عظام احسن الله احوالهم حقیقت مقدمه را معلوم رای بجهت اولیای دولت قاهره عرضه داشت نموده نعش آن غریق
دریای مرحمت بخشنده بهمت را در قلعه ارک قندهار برسم امانت گذاشت در انتظار جواب عریضه نشستند بیان رسیدن
خبر وفات غلام فیروزجنگ جانفشان ذوالفقارخان و تفویض یافتن بیگلربیگی دارالقرار قندهار
بمنصورخان برادر خان مرحوم و بیان وفات یافتن الله‌ویردی خان قوللر آقاسی و رخصت گرفتن رایات
جاه و جلال بصوب بهارستان بهشت نشان و سایر وقایع و سوانح دیگر دیگر درین سال نیکو همال که هزار و هفتاد و
هجریه نبویه در هنگامی که دارالسلطنه اصفهان مقر جاه و جلال خاقان صاحبقران مرتضوی خصال بود عریضه اولاد امجاد خان
فیروزجنگ بنظر فرخنده فر رسیده در اظهار جانفشانیهای ذوالفقارخان فرموده که چون بر ذمت همت والانهمت واجب
و محتم گردانیده ایم که زنده و مرده جمعی را که در مضمار جانسپاری و سربازی سینه بی‌کینه خود را هدف و آماج تیر بلا ساخته
در عرصه مردانگی اشهب نیکوبندگی تاخته باشند بعنایت بیغایت شاهانه بین الاکفاء و الاقران ممتاز و سرافراز فرمایم لهذا
مقرر نمودیم که مقرب الخاقان کرجاسب بیک برادر ذوالفقارخان خود را بلقب منصورخانی ملقب و به بیگلربیگی ولایت
قندهار سرافراز و صفی‌قلی خان ولد غلام فیروزجنگ جانفشان پسر خود را بین الاقران بایالت الکاء جوشان ممتاز دانسته نعش خان

مرحوم را از قندهار بنقل مشهد مقدس منور مطهر نموده در زیر پای خدام فرشته احترام امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلام دفن نمایند
بیت شنیده ام که درین طارم زراندود است ٭ خطی که عاقبت کار جمله محمود است ٭ از رهگذر این شفقت آب رفته بجوی کشت
آمال صابران محنت کشیده باز آمده چهار چمن خاطر آرزومندان مصیبت رسیده نوید سرسبزی و مژده شادکامی یافت فصل شتاء
محنت در زاویه انعدام پنهان شده بهار عالم عشرت بعرصه ایجاد شتافت مهر سپهر کامرانی طلوع کرده هلال عید امید رخ نمود لشکر
خیالات مفسدان هنگامه طلب شکست خورده پیشرو سپاه نصرت‌پناه مردان ظفر دوست منصور شد تاریخ حکومت منصور خان
زیمن التفات شاه عباس بلنداختر ٭ که چشم شوکت ایران ز مهر او منور شد ٭ گرامی گوهر بحر ظفر منصور دریادل ٭ که از رایش سواد باختر
خورشید خاور شد ٭ چه بر اورنگ خانی تکیه زد بخت خردکهنا ٭ بر و بوم و فضای ملک پر زیب و زیور شد ٭ روا باشد اگر گردون بتزیید
سریر تخت شد ٭ ز دیوان قضا طغرای فرمانش مقرر شد ٭ خرد میخواست عالمگیر تاریخی بدست آرد ٭ مقدر در حصار خاطرم شمشیر حیدر شد
بجای انکه منصورخان و صفی‌قلیخان در ساعت خوب پابوس نموده هر یک عازم ولایت خود شدند و هم درین اوقات خاقان صاحبقران
میرزا محمود کشیک نویس را که در ان اوان قامت استعدادش بخلعت منصب وزارت قزوین آراسته و در راست قلمی و خیرخواهی
وجود مسعودش از قرار هست و بود بقندهار فرستادند که نسخه مشخص بر مداخل و مایعرف قندهار و اموال سرکار ذوالفقارخان
عاقبت محمود نوشته بنظر رساند میرزا محمود مذکور پیش از ورود منصورخان بچند روز داخل قلعه دارالقرار قندهار شده نسخه
مذکور را بقید کتابت بعنوان مقرر در آورده و خان معظم الیه در روز نهم شهر صفر وارد قلعه مبارکه گردیده حسب الامر اعلی نعش خان
مرحوم را بنقل مشهد مقدس فرموده و بعد از ان بکار ملک و سپاه و رعیت ان ولایت پرداختند سوانح از جمله وقایع که درین اوان
روی داد آن بود که در ولایت اصفهان انحراف سوء المزاج که موجب پریشانی جمعیت خاطر عالمی بود بر وجود مسعود خاقان صاحبقران
طاری شده بعد از چند روز بعنایت حکیم شفابخش تعم و تقدس شانه از دار الشفای دیوان قضا نسخه کریمه و اذا مرضت فهو یشفین
بدست همت والانهمتش دادند و ان کدورت بصفای مرآت خاطر مبدل شد و هم درین اوان احمد بیک یوزباشی مغضوب شده حسب الامر اعلی
مقرر شد که مومی الیه را بولایت شیراز برده بوزیر آنجا بسپارند مسموع شد که در عرض راه دعوت حق را لبیک اجابت گفت و هم در ان اوان
بعد از انکه وجود حضرت خاقان صاحبقران از آزار بر آسود هوای صحت افزای ولایت مازندران بهشت نشان را مناسب مزاج بابتهاج
دانسته در روز اول ماه آنحضرت بشتاب جاه و جلال از دارالسلطنه اصفهان بسمت بلده اشرف شرف رخصت گرفت و در پنج راه
بعد عرض قرب یافتگان پایه سریر خلافت مصیر رسید که میرزا مسعود وزیر جلیل القدر مازندران خلف الصدق میرزا نورالدین
محمد کلانتر دارالسلطنه اصفهان وجود خود را بصیقه پای انداز نثار مقدم همایون نموده گوی سرسبزی را در میدان جانسپاری بچوگان
سبقت ربود خاقان سلطان نشان وزارت مازندران را بمیرزا تقی الدین محمد ولد میرزا قاسم قزوینی که منصب وزارت جات ارامنه
بدو مفوض بود مرجوع فرموده رایات فیروزی آیات بتاریخ دویم شهر جمادی الاول داخل قصبه علی‌آباد اشرف شد درین اوان خبر طالبخان
حاکم بنه عباسی که از دار دنیا رحلت نموده بود رسید جایش بفریدون بیک ولد او که تورچی زره بود مرحمت شد و هم درین وقت الله‌وردی

تولدار آقاسی و مصاحب و امیر شکارباشی و بیکلربیکی کوه کیلویه خلف خسرو خان که در اصفهان مریض و بعین سبب از کار باظلاغ
انتساب باز مانده بود وفات یافت و این خبر در خطه مازندران بمسامع پیش ایستادکان بارکاه عرش اشتباه رسید حسب
الامر الاعلی مقرر شد که در موضع تخت فولاد اصفهان قریب بمدفن حضرت بابا رکن الدین عمارتی ساخته و مرحوم الیه را در ان مکان
مدفون نمودند و منصب امیر شکارباشیکری که در ان اوان مدتی در زیر سپهر تلاش معاندوزکار شنقار کردار بعد ور افتاده بود
بموجب التفات جشید عصر صاحبقرانی باز بدست امیر شکار جرکه صاحب وقوفی امام ویردی بیک برادر مرحوم الیه در آمده
از قرار واقع به نشیمن قبول طبعش جای کرفت صیاد عزم هرکس که از روی وقوف قدم در وادی جست وجو کذارد بلا شبهه
صید مقدم او کردیده و طایر خیال هرکس که از راه بیدانشی در دام کاه حرص در آید بلا اقامت برهان شبکه پنجه تقدیر دام او کردد
و هم درین سال از سبب کردارهای ناهنجار ازخرد دور محمد یخان بیکلربیکی شیروان که نسبت بسکنه آن دیار بعسلوکی زیاده از
حد نموده بود از حکومت معزول شد و ایالت آن ولایت که از جمله ابنیه عالیه انوشیروان عادل است به نجف قلیخان ولد قراقخان
که در ان اوان بیکلربیکی ایروان بود عنایت شد و مقرر کردید که فتح علی بیک خلف عیسی بیک محمدیخان مذکور را بسلاسل کران
بدرکاه عرش اشتباه آورد و بیکلربیکی کری ایروان بعباسقلیخان ولد امیر کونه خان که درین ایام در واتعاری مذکور بمرضا قلی بیک
ولد اغورکونه بیک که برادرزاده عباسقلیخان مذبور بشد اکرام در یتولا چون عین خوبیهای مازندران بود خاقان صاحبقران
تمامی اوقات فرخنده ساعات را صرف سیر و شکار نموده در ان زمستان بکرمی هرچه تمامتر صحبتهای خاص میداشتند تا آنکه
بهار کامکار ضمیمه و علاوه انبساط نشاط خاطر فیض مظاهر رسانیده باغبان رحمت لم یزلی کردیده بهمدستی اهتزاز نسیم عنبر شمیم
جهان جهان نکهت کلهای بهجت اطوار و جنان جنان عطر ریاحین همیشه بهار بران برسم نیاز بمشام جان مشتاقان که هوشمند
کشور شعور و دوستداران کلستان نشاط و سرورند رسانیده و هواداری رشحات سحاب طراوت آیات کوثر کوثر آب حیات
بخش و عالم عالم هوای روح پرور در نظر شوق عشاق محفل ذوق که طالبان راه میخانه دانش و سایران کلشن بینش اند جلوه کر
کردانید *لمحرره* بهار آمد ای باده نوشان بهار ؛ جهان دکر شد زنو آشکار ؛ ز بس جوش زد ضمیران شد بیان ؛ پی آفرین سوسن ده زبان
بدشت و بصحرا زمینی نماند ؛ که در روی کلی رخش هم نزاند ؛ ریاحین چنان سر کشید از زمین ؛ که شد کل جلو کیر دامان زین ؛
جهان چون عروسی شد آراسته ؛ بصد زیور و زیب آراسته ؛ ز بهر نثار ریاض چمن ؛ برون جست عطر از چه یاسمن ؛ ز فیض لطافت
شکفت انجمن ؛ کلستان کلستان چمن در چمن ؛ خاقان صاحبقران جشن نوروز بهجت اندوز تو شقاتیل را در بلده طیبه اشرف کذرانیده
بهار پیرای خاطر فیض مظاهر شد درین اوان بمسامع باریافتکان جاه و جلال رسید که کروه انبوه طاغیه قلماق از دشت قبچاق
خروج نموده بناحیه الکاء درون آمده اند و صفی قلیخان خلف ذوالفقار خان جهت تعیین نفس و الدخود در مشهد مقدس بوده
پاره از دواب و مواشی صحرانشینان الکاء درون را برسم یغما و تاراج برده اند و معدودی چند از ملازمان صفی قلیخان مذکور آن
کروه انبوه قطاع الطریق را تعاقب نموده در دشت قبچاق بدیشان رسیده اند و جمع از طرفین مقتول کردیده اند هذا جهة تحقیق

مقدمه مذبور مقرر شد که عباسقلی بیک جیدا قورچی سی بدان سرحد رفته حقیقت را علی نحو الوقوع مشخص نموده معروض دارد
و هم درین اوان میرزا محمود وزیر دار السلطنه قزوین که جهة تشخیص مداخل قندهار و غیره بدانصوب رفته بود آمده نسخ مذبور را
بنظر کارکنان دفاتر خلود رسانید و هم درین وقت چون هوای آن ولایت مایل بحرارت شده بود از بلده اشرف باراده ییلاق لار رایات
صاحبقرانی نهضت کرفته منزل برو چه کل که یکی از منازل نظافت آباد آن دیار است مخیم سرادقات جاه و جلال در ین منزل بعرض سپهر
که مهدیقلیخان ایشک آقاسی باشی خلف اغورلوخان که آبا عن جد از جمله اجله معتقدان آستان آسمان توامان سلسله علیه عالیه
جلیله صفویه بود برحمت ایزدی پیوسته حسب الامر اعلی مقرر شد که جسد مرحوم الیه را نقل مشهد مقدس رضویه علی
ساکنها الف السلام و التحیه نمودند و منصب عظیم القدر ایشک آقاسی باشیکری دیوان اعلی را من حیث الارث و الاستحقاق
باغورلوخان خلف ارجمند مهدیقلیخان مرحوم که در پیش برد منصب مذکور در خدمت والد بتجربه رسیده کارشده بود مرحمت نمودند

و چون از منزل مذکور کوچ واقع شد کوچ بر کوچ طی مسافت راه فرموده تا آنکه چمن دلکشای فیروزکوه مضرب خیام ظفر احتشام
پادشاه کردون غلام شد در آن منزل خان فریدون فر منوچهر شکوه جمشیدخان بیکلربیکی استراباد برتبه ریش سفیدی فرقه غلام
سرافراز کشته منصب تولدار آقاسی بدو مفوض شد و هم درین اوان صفی قلی بیک ناظر بیوتات بسبب بی پروایی که در خدمت
نظارت از وصادر شده بود مغضوب شد آری هر ناظری که بوقوف تدبیر از ردی بصارت قطع تعلق از عمل کشور طمع نکند و مطاع
خویش را به نیک نفسی در بند دیانت ابتیاع ننماید صاحب جمع غانات راستی و خیاط کارخانه راستی تسلیخش را جایزو التفات نثر را
واجب شمرده اند مجملا آنکه صفی قلی بیک مذکور را مقید بسلاسل و اغلال ساخته بقلعه کلاب فرستادند و در عرض اندک
وقتی کالبد حیاتش مبدل بممات کردید بعد از سپری شدن ایام فیض آیات فیروزکوه آیات بصوب صحاری لاریجان شتافته چون
اراضی آن ولایت مضرب سرادقات بند کان خاقان صاحبقران شد هوای دلکشای آن خطه صواب آیین موافق طبع مبارک همایون
افتاد و الحق ملکیست در نهایت خوبی و مرغوبی هر ذره از هوایش بهجت افزا و حلیت نشاء از باغ ریحانی در او دمیده و هر قطره
از آبش مصفا کوهریست از چشمه چشم آب زندکانی چکیده کلهای رنکارنکش ما یه ریاحین وانهار همیشه بهارش بهشت منظر جمنهای
دلکشایش هموار مثل ریاض فصل اردی بهشت محفه اطفال غنچه در دامان حبابش از فیض لطافت هوا در خواب غرور خوبان
کل در فضای صحرایش از کثرت نشاء شکفتکی در کار ظهور بعنایت میراب سحاب احجار کوهستانش آب دار تر از لعل و رنکین تر از
یاقوت رمان هوایش از بسیاری رطوبت شراره را لاله ساخته و فیض صحرایش از شدت طراوت دود را شاخ ریحان پرداخته
درکنار هر منزلش چمن چمن سنبل و کلش کلشن کل بستان افروز جهان رعنایی و در هر کوشه هر ناحیه اش کوه کوه خرمی و دریا دریا صفا
چهره پرداز کلهای زیبایی *لمحرره* همه کوه و دستش سمن در سمن ؛ زمینش سراسر چمن در چمن ؛ شمیم کلش بهتر از مشک اذفر ؛
ریاضش معنبر هوایش معطر ؛ از غرایب آثار آنکه در هنکامی که مهر منیر رونق افزای برج اسد بود همه روزه باران میبارید
چشمه سار چشمار دبجبال آن دیار منفجر است چنانچه از کثرت انفجار آب از عیون رودخانه عظیمی احداث کشته در میان آن ناحیه

جاری و به بحر قلزم منتهی میشود و ماهی قزل آلا در این نهر بسیار است در این وقت که اردوی کیهان پوی در سر زمین رحل اقامت انداخته
بود تا مدت دو ماه جمهور مردم اردو لیلا و نهارا بکار صید ماهی اقدام داشتند و هر روز تقریبا دو هزار من ماهی بوزن تبریز گرفتار
میشد و تمامی نداشت و جبل دماوند بهمین ناحیه نزدیکست و آن کوهیست در غایت بلندی و بالای آن هرگز از برف خالی نباشد
و از هر طرف او را از پنجاه فرسنگ مسافت میتوان دید بعضی از ارباب تواریخ چنین نوشته اند که حضرت سلیمان ع و علی نبینا صخر
جنی را در آن کوه حبس فرموده و بعضی گویند که فریدون ضحاک را نیز در آنجا مقید ساخته بر زبر آن معدن گوگرد احمر است
مشهور است که اگر کسی یکشب در آن کوه بخوابد نصف زیرین از سبب حرارت گوگرد محروق و نصف زبر او مفلوج گردد مجملا آنکه
خاقان صاحبقران بعد از سیر و شکار عنان اشهب التفات بجانب بلوک دماوند انعطاف داده اردوی همایون از آن ناحیه کوچ نمود

بیان منهدم شدن برج بدن مرتضی قلیخان قورچی باشی بصدمه شمشیر قهر اجل نظیر خاقان صاحبقران و گرفتن رایات جاه و جلال بسمت اصفهان و بیان سایر واقعات دیگر

در اینسال همایون فال که مطابق سنه
هزار و هفتاد و چهار هجری بود در اواخر شهر محرم الحرام داخل قصبه دماوند شده چند روزی در آن مکان توقف فرمودند و از آنجا
بسمت ولایت شمیران عنان رخش همت را تافتند بعد از آنکه اراضی شمیران مخیم خیام نصرت احتشام شد بتاریخ چهاردهم
شهر صفر کدخدا علی بیک برادر مرتضی قلیخان قورچی باشی را بایالت ولایت دورق سرافراز ساختند و بتاریخ دهم شهر مذکور مرتضی قلیخان
قورچی باشی از رهگذر کردار ناهنجار مغضوب نموده در همان فضای جلو خان سراپرده از قلعه بدن انداختند آری هر لئیمی که از راه
بی تمیزی دست اعتقاد از حبل المتین رضای سلطان سلطان نشان برداشت تیغ بیغما(?) بارگاه قضا همان لحظه بشمشیر اجل تقریر
سرش را از بدن بر داشتند و هر چاکری که از روی تجربه پای اخلاص خود را از جاده فرمان خاقان صاحبقران بیرون گذاشت کار کشتی
کشور قدم همان لحظه نتیجه اعمال او را در کنار آمال او گذاشتند و هم در این وقت منصب نظارت بیوتات بعهده اهتمام مقصود بیک خلف
خلف بیک و منصب سفره چی باشی که با مقصود بیک مذکور بود به فتح علی بیک ولد او مرحمت شد و در همین اوقات چون بعضی از جماعت
مشهد مقدس بغضی از منوچهر خان خلف قرچقای خان در دل داشتند و مکرر شکایت و شکوه از آن خان صاحب سلوک بدیوان خاقان صاحبقران
مینمودند ایالت آن ولایت از خان مذکور تغییر و بجای او صفی قلیخان خلف رستم خان که در آن اوان قامت قابلیتش بتشریف منصب دیوان
بیگلربیگی آراسته بود مقرر شد و خان معظم الیه در ساعت نیک پابوس منصب نموده عازم خطه طوس که از عظایم بقاع عالم
و الیوم کعبه حاجات بنی آدم و از جمله بناهای طوس ابن نوذر پیشدادیست گردید و هم در این وقت پیر بوداق خان خلف شاه بنده خان
ترکمان را به بیگلربیگی گری کوه کیلویه و چون میرزا محمد باقر متولی سرکار فیض آثار مشهد مقدس رضویه و علی ساکنها الف الف السلام
والتحیه وفات یافته بود تولیت آن جناب به میرزا بدیع ولد میرزا ابوطالب کلانتر مشهد مقدس بضمیمه امر کلانتری سرافراز ساختند
بعد از سپری شدن این مقدمات اردوی کیهان پوی از شمیران کوچ فرموده نزول اجلال در بلده طهران واقع شد و قریب به یکماه آن مکان
جنت نشان عشرت افزای خاطر فیض مظاهر گردیدند و در آنجا خبر فوت اتانه(?) سلطان حاکم الکاء بست و خبر فوت خانلر(?) قلیخان افشار

حاکم فراه

حاکم فراه رسیده حکومت فراه بمحمد علیخان افشار برادر کلب علیخان ملقب بشیر شکار مفوض شد در بلده طهران شخصی از بلده
قزوین سوار یکراس اسب بنظر کیمیا اثر آورد که موی یال او بزانویش رسیده و موی دم او زیاده از دو ذرع بزمین افتاده بود
مجملا آنکه خاقان صاحبقران از ولایت طهران عازم الکاء ری گردیدند و از آنجا به همعنانی سعادت و اقبال عنان یکران اجلال را
بصوب بلاد عراق تافته بتاریخ دهم شهر ربیع الاول داخل دارالسلطنه اصفهان شدند وحیدای متخلص تاریخ ورود مسعود را
چنین گفته است **تاریخ** صد شکر که پادشاه عالم عباس · گردید غلام درگهش قیصر و کی · اقبال بود خادم فقدام درش ·
تا رنگ بگل جلوه کند نشا بمی · خصمش باشد همیشه لبریز فنا · خالی نبود زنائی از ناله چونی · گلزار عراق تازه شد از لطفش ·
گردید بهار از قدمش موسم دی · لبریز صفا شد صفاهان گردید · دیگر چه نشست بنا رایات هی · بهر تاریخ گفت اقبال بگو آمد باز
شاه عباس زری · در هنگام که بلده اصفهان مخیم سرادقات جاه و جلال گردید منصب ارجمند دیوان بیگی گری را بعوض وفات
ملک رشت بعوض بیک برادر رهبری داود و وزارت رشت را بحکیم خان بیک برادر آقا بیک درجزینی مرحمت نمودند و هم در این وقت
چون بوداق خان ترکمان که بیگلربیگی کوه کیلویه مقرر بود بپایه سریر خلافت مصیر طلب فرموده ایالت ولایت تبریز را چنانچه
سابقا باو محول الیه بود مفوض فرمودند در این ولا رسیدن بهار کامکار بهم آغوشی ازهار گلزار سرور افزای خاطرهای مشتاقان
گوی شوق و ذوق گردید **لمحرره** بهار آمد و خرمی عام شد · زمان گل و باده و جام شد · دو اسبه بسوی چمن عیش تاخت · جهاندار جم
جشنی را تازه ساخت · چنان در چمن لاله و گل نشست · که از عکس او شد هوا رنگ بست · خاقان صاحبقران جشن نوروز
عشرت اندوز لوی ئیل را بتاریخ بیست و دوم شهر شعبان المعظم در دارالسلطنه اصفهان گرفته اند و بعد از سپری شدن
این مقدمه عوض بیک دیوان بیگی بتاریخ هشتم شهر رمضان برحمت ایزدی پیوست فکیف مطابق همین معنی مرتضی قلیخان ولد
مرشد قلیخان بیگلربیگی الکاء گنجه و قراباغ نیز مستوفا شده جای او را بخطاب خانی باغورلو بیک ولد محمد قلیخان زیاد اوغلی
میر آب ولایت اصفهان بود عنایت فرمودند خان مذکور در ساعت مرغوب پابوس نموده روانه ولایت مزبور شد و تا اواخر
اینسال مقدمه که قابل تحریر باشد بعنایت ملک لایزال روی نداد جمهور صغیر و کبیر خاص و عام بخت تمام بکار نشاط پرداخته
بدوام دعای دولت ابد پیوند مواظبت مینمودند

بیان حدوث زلزله در خطه دماوند و بیان گرفتار شدن جمعی ملک ایواغلی بتیغ سیاست خاقان صاحبقران و هم در این اوان تفویض یافتن منصب قورچی باشیگری بجان بن خان حسین قلیخان خلف مرحوم حسن خان شاملو و بیان وقایع متنوعه که در اینسال جلوه ظهور یافته

در اینسال همایون فال که هزار و هفتاد و پنج هجری بود بعرض خاقان صاحبقران رسید که در ماه ذیحجه سنه سابقه در رودبار
دماوند و توابع و ملحقات که بقول اصحاب سیاق از شهرهای بلاد اقالیم سبعه که کیومرث در عهد خود بنا نهاده زلزله عظیم
حادث شده تمامی ابنیه و باغات را هباء منثورا نموده و جمع کثیری از سکان آنجا در زیر عمارات منهدم مانده ترک جهان فانی
گفته اند در این باب حکم جهانمطاع آفتاب شعاع بعهده عمده مقربان درگاه عرش اشتباه اغورلو خان شرف نفاذ یافت که چون

زلزله در دماوند

۱۷۰

همیشه نیت صدق طویت همت والا بوان مصروف و معطوف است که بیمن عدل و داد تمامی بلاد آباد بوده و کافه عباد در مهاد امانی و آمال
آسوده بعبادت پادشاه بیزوال قیام و اقدام مینموده باشند لهذا بحقیقت خسارت و نقصانی که از سبب زلزله بجمهور سکنه
آنجا رسیده باشد حقیقت را عرض نماید در ینولا که شهر محرم الحرام بود خاقان صاحبقران حکومت الکاء بیت را با خطاب سلطانی
بمحب بیک خلف ملک عطابیک عنایت و بیکلربیکی کری دار المؤمنین استراباد را که بانی آن یزید بن مهلب کاشت سلیمان بن عبد الملک است
از خان منوچهر شان جمشید خان قوللر آقاسی قدیم و یکصد قلیخان نواده امام قلیخان که در آنولا قورچی رکاب بود مرحمت شد و از جمله
وقایع عبرت افزا که در ینولا از مکمن خفا بظهور آمد آن بود که حیدر بیک ایواغلی ایشک آقاسی باشی سابق حرم علیه که قبل از ین در ایام دولت
خادم الفقرا مخدوم الامرا میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم در حینی که رایات فیروزی آیات در سال هزار و پنجاه و سه هجری مطابق سنه
قوی ئیل ترکان ولایت قزوین بصوب دار السلطنه اصفهان بهشت قرین نهضت کرفته بود بسبب سوء المزاج که آن وزیر بی نظیر از مؤدی الیه
در خاطر داشت چنانچه در وقایع سنه مذکور ثبت و مرقوم شده که در حوالی دار المؤمنین قم از اردوی کیهان پوی فراری و پناه بروضه منوره
مطهره معصومه علیها الصلوة والسلام برده در تمادی ایندت که عبارت از چست و یکسال و کسری باشد در آنجا بسر میبرد و قبل از ین
تاریخ بچند ماه حسب الامر الاعلی متوجه اردوی معلی شده در سلک حاشیه نشینان بساط قرب و منزلت انتظام داشت در ین اوان
روزی در مجلس بهشت آیین در هنکامی که خاقان صاحبقران احدی از قرب یافتکان بساط عزت را مخاطب ساخته خواسته
بودند که حقیقت امری مجهول را معلوم خود نمایند آن هرزه درای خون کرفته باغوای وساوس شیطان غفلت و محصلی جلاد اجل
در صدد جواب در آمده کلمه چند مخالف نحو صدق و وقوع بمسامع محفل نشینان بارکاه جهان پناه میرساند در همان لحظه کار کنان
قضا و قدر پرده از روی کار کفتار ناهنجارش برداشته چنان نمودند که از راه یقین بر ضمیر الهام پذیر ولینعمت عالم و عالمیان
هویدا کردید که جواب ناصواب آن روستائی شهرستان ادب و آداب محض کذب و کذب محض است والحق که این هرزه درای بیجا
در نظر دانش بزرکان دیار بینش بسیار بدنماست یکی آنکه بعد از آنکه خطاب باین کس باشد مرتکب جواب شود و دیکر آنکه آنچه
کوید دروغ نکوید سعدی کر دانند دروغ آنچه کویی سخن ؛ ز قهر شهنشاه اندیشه کن ؛ لمحرره مکن خانه عمر خود بیفروغ ؛ که دیده است
در عمر خیر از دروغ ؛ مجملا آنکه این دوادای ناخوش محیط قهر و غضب خاقان صاحبقران بتلاطم در آمده چون نخوه کذاشتن او مناسب
رتبه سلطنت نبود فرمان همایون عز اصدار یافت که تیغ بندان بارکاه عرش اشتباه خصوصا صوفیان سعادت نشان آستان
که خانه بر انداز کشور خلاف و کزاف و ملک آرای اقلیم اخلاص و اختصاص اند سزای اعمالش را در کنار آمالش کذارند از رهکذر غضب
صرصر آتش نهال آمالش که در جویبار خلاف بالا کشیده بود منحنی شد و از تندی آب شمشیر سر افشان خطاب آتش امیدش
که در ینولا باوج کرة اثیر رسیده بود منطفی کشت بیت ملک را سرانداختن شد سرشت ؛ نشاید کشیدن سر از سر نوشت
آری هر هرزه درائی که در حضرت جهانیان محقق هدایت اجل معلق از راست کفتاری سر بپیچد بلطایف خلاف و کزاف مبادرت
نماید در همان دم زدن باندک حرکتی خنجر زبانش از قرار واقع با انهدام وجودش پردازد و در همان نفس جلاد اجل بشمشیر نظر

سوزنده را

مغفر سرش را از هم آغوشی جوش بدنش جدا سازد و جسدش را بخواری تمام بخاک مذلت اندازد لمحرره هر انکس که با سخن سر کند
بجانش زبان کار خنجر کند ؛ اکر در جهان فکر هستیت هست ؛ منه پی ضرورت بهر حرف دست ؛ مشو غره از لطف چرخ
دو رنک ؛ کهی چید هد شهد و کاهی شرنک ؛ تو بیچاره غافل از ین نوش و نیش ؛ کهی باه و پروین خوری کام بیش ؛ نماید چو طبع توای جنک
جوی ؛ بنوشید از زهر و پا زهر خوی ؛ بکارت کند عصا غر زهرناک ؛ بیک ناکهانت نشاند بخاک ؛ ندانم چرا ای سفیه جاهلی ؛ از ین کرد
برکشتنش غافلی ؛ ز شهدش مخواه و شرنکش مخور ؛ فریب نواهای رنکش مخور ؛ که این چرخ پر پای بید وام ؛ در ینوسعت آباد ویرانه نام
بشیرین ادائی شود یار تو ؛ کند عاقبت زهر در کار تو ؛ بعد از وقوع اینواقعه بچند روز ایلچی از جانب والی اروس با تحف شایسته
و پیشکشهای لایقه آمده از نظر فرخنده اش بتاریخ شهر صفر کذشت و بتاریخ روز چهارشنبه شهر مذکور ملاقاسم نام شخصی که بعلم استعداد
در میان عوام الناس خود را شهرت داده بود که در کار اعداد و جفر جامع وهیشه باغواء ابلیس ضلالت بتنقد کار کلمات لاطایل آیات و عمل
بر کردن اعمال خسران آمال قیام و اقدام مینمود اخر الامر به تیر اجل صفه بناء جمهور خلق هو اکر قتار کردید و قال قال بمرحی خاقان صاحبقران
رسید که علام مربع نشین مثلث نشان را کفتکو اینست که مرا از ان کار وقوفی تمام هست و از ین راه اکثری از مردم صفهان و غیرها
معتقد اطوار او کشته همه روز نزد او رفت و آمد دارند و هر فعلی خواه کلی و خواه جزئی که در بلاد ایران سیما ملک اصفهان که از مکمن خفا
بمنصه ظهور جلوه کر میشود میکوید که از اثر نفس نحست از ین مقوله نامعقولات که هیچ دیوانه نکوید میکفت حسب الامر اعلی مقرر شد که
اولیاء دولت ابد قرین نتیجه آن مقدمه را که عبارت از نکبت است در کنار آن درویش نهاده بقلعه الموت فرستد و ظاهر اینست که کار کنان
بقلعة الموت فرستادند آری ای درویش خیر اندیش هر سامری تدویر صفت تقریر مغلطه تحریری که در برابر عصا شمشیر تعبیر اژدها
صولت نایبه سریر خلافت مصیر خواهد که با عادر یوونک خود نمائی هنکامه آرای بساط دلربائی عوام شود سر پنجه ید بیضانمای
مردان عرصه آکاهی دست رد بر سینه فریبش کذاشته پای قدرت ان مکار نابکار را چنان بزنجیر کران افتادکی مقید سازد که در زیر چرخ
حیرت بجز کلافه نمودن ریسمان نکبت به هیچ کاری نپردازد لمحرره بود حیله سحری که رجعت کند ؛ چه رجعت کند سحر شقوت کند
مکن بد که از بد به بد بد رسد ؛ بپاداش هر بد یکی صد رسد ؛ زبان را به بیهوده کویی مبند ؛ که حرفی نیرزد بجون و بچند ؛ مزن حرف
بجا و هشیار باش ؛ و کرنه چو منصور بردار باش ؛ دم از راستی زن سخن کوش کن ؛ دروغ و کجی را فراموش کن ؛ و هم در ینوقت بتاریخ
روز شنبه بیست و نهم شهر مذکور نیابت دیوان بیکی دیوان اعلی بعباسقلیخان عنایت شد و هم در ینوقت بتاریخ روز چهارشنبه دهم
شهر ربیع الاول شفقت خاص خاقان صاحبقران شامل حال خان بن خان حسینقلیخان خلف حسن خان بیکلربیکی سابق دار السلطنه هرات
کردیده در همین ولا از اوقات منصب عظیم الشان قورچی باشیکری را من حیث الاستحقاق بآن صوفی صافی ضمیر آستان سعادت نشان
مرحمت فرمودند خان بن خان پایبوس منصب نموده بچوستی و اتقان علم تجیم در ساعت نیک کمر اخلاص را بر میان جان بربست و از روی اخلاص
در باب امر خطیر شروع نموده در مسند جانفشانی درست نشست از سبب این عنایت بنازکی جوهر شمشیر جان کرفت تیر جا نشین
انکشت افتادکی بر آمد نیزه جانستان در صف سپاه مرد افکنی بنیزه داری علم شد مجملا آنکه آفتاب التفات جناب خاقان صاحبقران ابد وجود

مسعود خان بن خان چنان پرتو افکن شد که از تاثیر و افر التنویر پرتو ظهورش چراغ مغز استخوان خانوادهٔ اخلاصش روشن شد

ز الطاف شاهنشه کامکار • جهان شد بمانند خرم بهار • گل خاطر سروران سپاه • شکفت از نسیم عنایات شاه • ز لطف شهنشاه

صاحبقران • نظام دگر یافت کار جهان • و ولایت جنت آیت ناحیه جرباد قان بلا شریک و سهیم باقطاع آن خان کاردان مقرر گردید

و رسید بانچه رسید و همه روزه از اوان شفقت بینهایت ملتزمان بارگاه سلطنت شامل حال خان بلند مکان منصور خان بیگلربیگی دار القرار

قندهار شده یکدست خلعت پوشیده چنانکه حقیقت از مضمون رقم مرحمت شیم ظاهر است بشارالیه انعام و ارسال گردید حکم

جهان مطاع شد

آنکه بخشاینده پیرایهٔ وجود و کسوت پوش آراستگان بزم شهود که فلک را اتاق و لباس اطلس در بر و خورشید را تاج

فروغ بر سر است بمقتضای حکمت شامله و فحوای قدرت کامله هر فردی از افراد کاینات و هر جزوی از اجزاء مکونات را مرآت صفات

کمال و آینهٔ سیمای ذات عدیم المثال خود نموده اند از ذره تا بخورشید جهان آرا و از قطره تا دریا آنچه مشاهده دیدهٔ دریافت بینان

رموز انفس و آفاق که چشم بصیرتشان بکحل الجواهر دانش روشن است کرده و هرکی فراخور سرمایه که از انعام عام یافته اند کرم

این تکاپوی و پی آرام این جست و جوی اند خورشید را مشعل شتاب در آتش است که لعل را در کان و غنچه را در گلستان جامهٔ رنگ

پوشاند و ابر معدار بهار پیرا پای تردد ان قطره آبد ریز است که عریان تنان اغصان اشجار را بخلاع زرنگار نوروزی رساند

ظهور این معنی و حصول این دعوی در پادشاهان ذی شان و خسروان نافذ فرمان که ظل حضرت پروردگار و آفتاب فلک اعتبارند

از سایر افراد کاینات بیشتر تواند بود که ظلال را محاکات اشخاص امری لازم و سایه را متابعت ذات کاریست متحتم و چنانچه

قابلیت مواد در رسایی استعداد مقناطیس جذب عنایات مبداء فیاض میباشد شایستگی خدمت و خلوص نیت بندگان نیز جاذب

عطایای خسروان ذیشان میگردد لهذا بنا بر ظهور اخلاص و بندگی و حسن اختصاص و خدمتکاری ایالت و شوکت پناه حشمت

و جلالت دستگاه عالیجاه نظاما للایالة والشوکة والحشمة والعز والاقبال منصور خان بیگلربیگی دار القرار قندهار خلاع فاخر

پوشیدهٔ شفقت و مرحمت فرموده بتوجهات شاهانه و عنایات خسروانه امیدوار بوده روز بروز اخبار آنحدود را با مطالبی که داشته

باشد عرض نماید از جملهٔ امور سانحه قابل تحریر که درینولا روی نموده آنست که بتاریخ روز نهم شهر ربیع الثانی سنهٔ میمون خاقان صاحبقران

در عمارت بلند مرتبت سعادت آباد صفاهان مجلسی در نهایت عظمت و شوکت ترتیب داده در اندرون عشرت اندوز بساط نشاط را

بر روی قلوب جهانیان گسترانیدند و دماغ خاطر صغیر و کبیر را از نشاء شراب شادی چنانچه باید و شاید بخوبتر وجهی رسانیدند

بعد از آنکه نقاش بدایع نگار عالم معنی پرده زرنگار شفق را از روی صورت سیاه قلم سواد شام برداشت خاقان صاحبقران

آن مکان بهشت نشان را امر بچراغان فرموده روشنی بخش سواد چشم ظاهر بینان عالم آفاق و انفس شد ندرتی چشم زدن هنگامه

آرایان آتش دست بگرمی هر چه تمامتر بسیط زمین را از فیوضات رنگین گلهای چراغان رشک بخش لاله زار باغ جنان ساختند

بازاندید و بیضا نما بجلوه بیشتر از پیشتر بکار افروختن آتش تماشا پرداختند صفایح بیاض هوا بوجود افشان طلای محلول شرار

مانند کاغذ افشان رخشا و کواکب چراغان در آسمان و زمین مجلس بهشت آیین بمعاونت نور آفتاب حضور صاحبقران همچو ماه تابان

درخشان خطوط زرکار شعاعی شعار تیرهای هوای قوس و قزح نمای نگاه مردم تماشایی خال رخسار اطفال شرارانار در صحن بزم

دلربایی هنگامه افروز حسن خود نمایی گردش منطقه چرخ فلک جر تماشایی گردش گلهای ماه گردش هاله کشیده و غنچهٔ گل قمع مهر منیر

بر گرد ماه مهتابی مانند نقطهٔ ژاله میگردید حسن سیر لاله زار شرار داغ بر دل گلعذار بنفشه زار بهار صفای سراسر ضیای گلستان

هوا رنگ افزای گلشن سرای آسمان میناکار فیض تماشایی بهار گلریزان گلهای آتشی در چمن خاطرها مرتبه طرف بست که تعریف

آب و رنگ پارهای لعل و دانهای یاقوت در نظر مردم تماشایی شکست بهار انگه در آن شب نورانی که لیلة القدر ایام سرور و طرب بود

وجه پر آب و رنگ هوای بوقلمون نمون در دیده محوی نگاه تماشاچیان حضور پرتو رنگین تر از چشم خروس و الوان تر از پر طاوس

مینمود واقعه که بظهور پیوست آن بود که طبع مستقیم شاهباز بلند پرواز همایون که شاهین دوربین بال گردش شغار شکار اقتدار

با عقاب چرخ دعوی همت همسریست از امام ویردی بیک خلف خسرو خان امیر شکار باشی که در اوان طایر خیالش در فضای هوای

بی پروایی بال پرواز گشوده از رهگذر هوسناکی که لاچین بالا کرد طبعش در شکار طیور را امور نامناسب داشت بکارهای ضروری

خدمت مرجوعه نمیرسید و اینمعنی بر آیینهٔ ضمیر الهام پذیر که جام جهان نمای اسکندر عوالم تعبیر است منعکس شده بود منحرف گردید

مغضوب و از منصب جلیل القدر امیر شکار باشیگری معزول و فرمان قضا جریان صادر شد که همچنانکه کردارهای ناهنجارش از

تبعیت مزاج با ابتهاج نزدیکان دولت ابد پیوند دور و بی طبیعت دور گردان بزم و از آستان نزدیک است وجود هست و بودش

نیز عنقا مثال از خلوت حضور دور و بمرافقت دور گردان پایه سریر عزت نزدیک باشد پیش ایستادگان بارگاه استقلال در همان شب

شخص وجود موما الیه را از نظر فرخنده فرقرب یافتگان بساط حضور دور گردانیدند و چون نفحات شایسته سمند صاحبقران

پسندالله ویردی خان براد را و هم وقت منظور نظر کیمیا اثر بود بنا علی ذلک مقرر شد که به مشهد مقدس رضیه رضویه و علی ساکنها

الف الف السلام والتحیة رفته در آن مکان سعدهٔ مرتبه عرش درجه بدوام دعای دولت روز افزون مواظبت نماید آری کبک خیال

هر کوچک دلی که بیمهشت بعلم تیغ جبال گران سنگ بزرگی سبک دیده در فضای هوای بی پروایی بال طیران کشاید و از بسیاری نشاط

بیخوفی بخنده قهقهه پرداند و صیاد کمین گاه عالم قضا در شکنج شبکه دام تقعیرش اسیر ساخته بال و پر فراغبالش را در کشایش چنگ قفس

حوادث مقید سازد و نخجیر عزم هر خود رایی که پی توهم قدم در ریاض صحرای جرئت گذاشته در بهی دشت لاقیدی بی باکانه در آید

نماید مرهٔ شیر پلنگ خوی بیشه هژبر افکنی بنمودن صلابت سیلی سر پنجه قدرت وجود بودش را بخاک هراس بیقیاس انداخته بلکه

هستی او را بلباس نیستی مبدل فرماید **لمحرره** جهان همچو کوهی بود پایدار • تو بیچاره کبکی در آن کوهسار • گهی سید دی بر دم تیغ کوه •

ز بالا و بین ننگردی ستوه • که از جا ترا شوق غافل برد • گهی طرهٔ سبلت دل برد • گهی بر سر پشته قهقهه زنی • نواها بیاز منشته زنی •

نغانی که کبکی که شد بو الهوس • شود چنگ شاهین ش آخر قفس • بیا ای جگر دار مرد دلیر • بترس از هژبری که شد شیر گیر • پلنگیست این

چرخ پر خط و خال • که باشد پی صید خود ماه و سال • تو بیچاره از کار او بیخبر • کهی تکیه زنی و گهی تکیه زنی • منازی سقف ها بیاز دوشت •

بترس از پلنگی که نخجیر گشت • حذر کن ز اطوار این چرخ پیر • قدم نه بآهستگی نزد شیر • که از هم بدرد بصد یورش • بناخن این بلنگ نفس را

۱۷۲ همه ساله نیکو فال کتاب دیوان عظمت بنیان قضا و محرران مستوفی عظیم القدر قدر احصل هر فردی از افراد بشر در دفتر نمود
ایشان ثبت است و یونانیها واقعه چند که نسبت بوجود مسعود غلامان خاقان صاحبقران در ضمن وقوع شش یک هندوستان شوکت
و عظمت مندرج است رقم ظهور میشنید بر صفحه وقوع امری که قابلیت تحریر داشت مثبت و مرقوم فرد نمود نعما شاء الله کاهی
همای بلند اقبال الطبع همایون فالی را از عالم استقلال دارایی بلاد هندوستان پرواز خروج داده در فزای هوای جهان فراغبالی شنقار
کردارش بدور می اندازد و از اطراف وجودش حوادث عقاب نمودار در نظر شاهین دوربین اندیشه اش جلوه ظهور میدهد و بازش
بسیاری تیز پروازی و پیش بینی از چنگ عقاب اجل آهنکش شرف نجات بخشیده کبوتر وارش بسمت بلاد ایران امنیت میفرستد
و کاهی سفینه خیال صاحب شعور را در محیط بیکران شوق انداخته دوربین اندیشه را در پیش دیده حقیقت بینش اش میدارند
و چنان مینمایند که بلقیس صفت بکار سامان جهاندوستی پرداخته و بیلدی شوق وجود خود را از شهر صبای یکانگی بلقه طیبه
یکانگی رسانیده کشتی بختش بپای تخت سلیمان ثانی عصر صاحبقرانی قرار میگیرد موید اینمقال واقعه ورود علیا حضرت بلقیس مرتبت
بر اصاحب همشیره اعیانی اعلیحضرت دانش پناه عبدالله قطب شاه که زوجه اعلیحضرت زحل بارگاه عادل شاه والی بیجاپور است
شرحش علی طریق الاجمال آنکه بعد از فوت عادلشاه مذکور چون او را فرزندی نبود مومی الیها بر مسند حکومت بیجاپور که در وسعت و کثرت
مداخل و فراوانی حاصل مشهور است متکی گردید تا چند سال مرتکب امور سلطنت بوده بعد از آن طفلی را که در ایام حیات عادلشاه
بفرزندی برداشته موسوم باسم عادلشاه گردانیده بود بر سریر عدل و داد نشانیده با اموال و اسباب بیرون از حیز حساب
عازم سفر حجاز شد بعد از استلام حجر الاسود کعبه مقصد سواد بلاد بیجاپور گریبان گیر خاطرش گشته بصوب وطن مالوف معاودت نمود
امراء صاحب غرور ملک بیجاپور که در ایام غیبت بر اصاحب مذکور بزور و خدمت حضور ولایت مزاج بوران حساب دوربینی را در بسته
متصرف شده بودند و از طرز سلوک مومی الیها راضی نبودند بیجاپورش را فریفته سخنان مملق بعرض نموده چنان نمودند که عادلشاه
مذکور بنا بر بینایی او را عذر خواسته گفت که صلاح حال در آنست که محل اقامت در بین دیار نیفکنی و بطرفی از اطراف و اکناف جهان
که مناسب حال خود دانی با وفور خزینه و دفینه که در تصرف داری بیرون روی مشار الیها نیز به پایمردی همت بلند بتجهیز پرداخته
از بعد فتور و فتن سفینه وجود را بحبید پر شور محن انداخت تا آنکه بهدایت ملاح بخت در بندر عباسی نجات لنگر افکن ساحل فراغت
گشته کشتی ارادت آن صاحب دولت بپای تخت خاقان صاحبقران قرار گرفت و از فیض خدمت حضور پر نور پادشاه خدا آگاه جنت
بایدو شاید تا مدت چندگاه مستفیض و بهره ور شد بیت به پیش حکیم خرد توامان : بود در حقیقت زمین آسمان : بحکم خداوند
فرد قدیم : کواکب صفت جمله در روی مقیم : بود ملک ایران چهارم سپهر : وجود شهنشاه در روی چه مهر : چه مهری کز و عالمی کامیاب :
ز فیض عمیمش بود چون شهاب : نه بینی تو ایمرد روشن ضمیر : که در زیج بندی نداری نظیر : ستاره شود چون مقارن بهور : وجودش ز بحساب
غوطه در بحر نور : بهنگام دوری ز راه قیاس : کند نور از نور او اقتباس : بلی خور چه تابد ز نزدیک و دور : کواکب ز نورش بگیرند نور : در آسمان
بدان ایحکیم سراسر خیال : که پشت صحیح است فرض محال : در اینجا دلیلست روشن هرا : که از مهر باشد جهان را بها : نباشد چه نور شید

زکیتی نه بینی تو نام و نشان : و کلک عنبرین سلک حکیم سخن آفرین خط خیالات رنگین تاریخ ورود بر اصاحب مذکور را بدین نحو زیب ده
صفحه اظهار نموده **ملک الشعرای صایب گوید** رقم زد کلک صایب سال تاریخش که بیحاجب : بدرگاه سلیمان جهان بلقیس عصر آمد :
و همچنین شخصی دیگر از موزونان دیار دانش بدین عبارت زبان زد خامه اظهار فرموده **تاریخ** هاتف غیبم بگوش از پی تاریخ گفت :
صاحب عالی رسید همچو کل آفتاب : و خاتمت احوال آن صاحب دولت آنکه بعد از ادراک ملاقات خاقان صاحبقران احرام زیارت آستانه
مقدسه منوّر سعده مرتبه عرش درجه **بیت** امام ثامن ضامن علی بن موسی : که هست خاک درش کحل دیده زوّار : بر میان جان بسته
سفر خراسان پیش گرفت و بعد از زیارت مرقد مطهر منور امام همام علیه الصلوة و السلام باز باصفهان معاودت نموده عازم زیارت
عتبات شده بکربلای معلّی شتافت و از آنجا شنیده شد که از راه بندر مخا عازم موطن شده همه ساله نیکو مآل حضرت صاحبقرانی
بتاریخ غره شهر جمادی الاولی عزم سیر و شکار فرموده پیشخانه جاه و جلال بجانب باغ کومه که یکی از شکارگاه خطه اصفهانست نهضت کرده
بجهت آنکه شاهباز طبع بلند پرواز خاقان صاحبقران که از سطوت چنگال نایره تمثال قهرش نسر طایر در قفس چنگ فلک گریخته تا از
صلابت صدمه طپانچه غضبش به بازی بازی رسته و از مهابت شاهین شنقار قرین عزمش مرغ اندیشه بدسکالان در فضای میدان
شکسته بالی پر ریخته تا فارغ البالی در گوشه آشیان گمنامی نشسته در پیش حمله پلنگ ببر چنگش شیر فلک از انجم تا بمقاومت
بخود ندیده که نشان داغ فرمان برداری او را در وجود خود ندیده در برابر توجهات شکار اندازش بهرام گور از آن سبب طاقت مصادمت
بخود نیافته که از کمترین ایشان رستم و اسفندیار عنان رخش ستیزه را در عرصه کارزار تافته هرگاه طاقت مصادمت سیمرغ زرین بال
خورشید سپهر اقبالش در فزای هوای گیتی ستانی بال طیران گشاید قاف تا قاف عالم بوقلمون نمود در شبکه دام عزم جهانگیرش در آید
و هنگامی که همای همایون فال سایه همت معلی نهمت عزمش در ساحت زمین و آسمان جهانداری پرتو افکن شود بتوسط تاثیر فیض جهانگیرش
چراغ دودمان سفر استخوان خانواده عالم موجودات روشن شود عزم شکار طیور و اصطیاد وحوش فرمودند و روزی دیگر که شاهباز
جهانگرد آفتاب بقصد شکار دلهای بیداران از نشیمن مشرق پرواز و صیاد فلک نیلی نقاب بعزم صید قلوب هوشیاران انگیخته
فرصت وجود خود را ایران نمود امیر شکاران خاقان صاحبقران در رکاب فتح انتساب حاضر گشته بسیاری اصناف جوارح روانه
صوب مقصد گردیدند **لمحرره** پریدن از رخ کبک کهسار رنگ : چو از سینه باز آواز زنگ : ز بیم عقاب خدنگ سپهر : روانها عدم را
نمودی مقر : ز بانگ سروش جرسهای قوش : سراسیمه گشتند طیر و وحوش : گریزان شد از خوف شیر و پلنگ : بدریا هزبر و بهامون نهنگ :
ز تازی و یوزان آهو شکار : پلنگی شدی سایه کوهسار : بعد از آنکه چمنهای دلکش اراضی و صحاری باغ کومه که در صورت
و معنی رشک بخش گلشن سرای باغ جنان بود مضرب خیام نصرت احتشام شد حضرت جمشید خصلت که فطرت سلیمش
در عیار گیری طلای دانش کماهو حقه پرداخته و هر فردی از انواع کاینات را بواجبی شناخته منصب امیر شکارباشیگری را
که از جلائل مناصب عظیم الشان و تا آنروز باحدی مقرر نشده بود به قلیچ بیک خلیفه قوشخانه مفوض فرمودند از سبب این عنایت
بغایت که نسبت بس وجودش کیمیای سعادت بود مرغ روحش پرواز نشاط آغاز نمود و بگرفتن صیدی که همیشه مطمح نظر شاهین

١٧٣ قصدش بود منصور شد روز دیگر که طاووس زرین بال آفتاب عالمگیر خطاب پرافشانی آغاز کرد و جهان بوقلمون اثال رنگ
جلوه ظهور گرفت خاقان صاحبقران بعزم صیدافکنی سوار رخش کامیابی گردید وانیث بنازم بعان رخش کلگون نشان
که از دیدنش پیر گردد جوان زند در تماشای کلگون شاه بسر چتر طاوو مرغ نگاه گره بسته بردم بقصد مراد که هر بسته
دار دازپی کشاد براهی که نعلی چه از سمش بگیرند در بر چه ما بخشش و بهمنانی فتح و نصرت عازم شکارگاه شد بکرفتن
صید مترعاشغول شد هجوم سواران دران صیدگاه به نخچیر از شش جهت بست راه قضا و قدر انداز آن پهن دشت
زبیم شهنشه سراسیمه گشت چو چنگ شکاری بزور کمان زوحشی غزالان گرفتی روان زبیداد صیدافکنان وحش و طیر
بملک عدم میسپردند سیر زبرق جهانگیر شمشیر شاه که نورش بود صیقل مهر و ماه در آن پهن دشت قیامت اثر عقاب اجل
گردان خود مفر چه شاهین تهرش کند اشتلم ره گردش خود کند چرخ کم کشاید چه چرخش زهم بال و پر بود فرق ذنب
در خطر چه از جا جهد باز آن شهریار کند در فلک نسر طایر شکار کند کبک عزمش از ترکتاز دهد عاشق از بیم ترک نیاز
چه شنقار تیرش جهد از کمان شود خرق واجب به نه آسمان بلی ای حکیم حقیقت شناس درین حکمت آباد عالی اساس بود های
مردم زایران خدای تو هم بحد نمود است جای که کر جوهر تیغ ساند علم هیولا و صورت گریزد زهم مرحبا جلال صاحب
استقلالی که اصطیاد هر قسم صیدی که در فضای خاطر شاهبان بلند پرواز عزم جزمش گذر نمود صیادان کشور قدر دواه
بدم تیغش تسلیم کردند و حبذا حال جمشید اقبالی که عزم شکار هر نوع طیری که در شهربند دام خیال شاهین ظفر قرین اقبالش
پرواز کرد اسیر شکاران عالم قضا بال بسته بتصرف چنگ ارادتش دادند و خود صیدی را که چندین سال روزگار جهت شکار شقاوت
شهریار در کنف حمایت غمخواری نموده بود در ینولا اظهار دیانت داری کرده بید قدرت خاقان صاحبقران تسلیم نموده و هر صفت طیر را
که مدتهای مدید آسمان دوار جهت جارح ... جمشید سپاه در قفس تربیت سکالی پرورش داده بود درین ایام رسم امانت سپاری
بجا آورده بنظر فرخنده فرخدیو سلیمان شان رسانید سایه فرهمای شوکت شاهین بالا کرد اراده اش اگر بر غزال ارم خورده
افتادی همان لحظه سعادت خود دانسته تسلیم شدی مرغابیان جوهر دریای تیغش اگر مرغ روح نسطایر را نوید بسمل بیدا
همان لحظه تن رضا بفرمان تقدیر قضا سپردی بدبخت صیدی که لذت پیکان تیرارادتش را نیافت و کم فرصت وحشی که از جرح
شمشیر غزمش براه گریز شتافت لمحرره چه بدبخت صیدی که از وی گریخت بشمشیر او خون خود را بریخت بخوشا آنکه از خود
رسیدن گرفت ز تیغش برات طپیدن گرفت بالجمله انکه تا مدت چند روز بکار شکار پرداخته بمعنانی سعادت بعینه اصفهان
معاودت فرمودند واقعات عشرت آیات که درینولا از قضای پرده خفا بمنصه ظهور جلوه گر شد یکی آنست که مزاج باابتهاج
شهریار عدالت شعار از رهگذر کردارهای ناهنجار خلف سلطان حاکم قراچه داغ منحرف گردیده مومی الیه را از امارت انفصال
نمودند دیگر آنکه میرزا قوام الدین برادر نواب سلطان العلمائی خلیفه سلطان را بسبب شکایتی که جمعی از ضعفا و فقرا
ارباب وظایف از وی داشتند از منصب عظیم الشأن صدارت معزول گردید لمحرره بعدان ای حکیم صفا ضمیر که در تاریخ شهوری

نواری نظیر که ایران بود معدن روزگار مدرس در او دانش شهریار همه فیلسوفان زشیخ و زشاه نظرند بمقالات او کامیاب
سخن سربلند از مقالات اوست شفای حکیمان اشارات اوست حدیث شهنشاه عالیمقام بود حکمت العین کنز الکلام کسانی
که در مدرس بندگی نمودند در حضرتش زندگی بنحوی که ارشاد او وداشتند دل از عشرت خویش برداشتند تو هم دست از خواهش
خود بدار بفرهنگ و دانش نظر کن بکار مکن ناتوانی می آلود جام مشو مالک مالهای حرام بنحوی که کافیست میدان چنان زالفیه
ابن مالک مخوان براه شریعت اگر سالکی بکن لعن بر مذهب مالکی طمع راه بر راه در پیش خویش بکن بیرون بر نقش آن دین و کیش
طمع کرکتی از کسی بی جهت سپارد بشمشیر شاهنشهت فتد کنج دل از تو دایم برنج شود جلد قایم چه برگشت کنج مکن صرف کاخ
این دل چالدچالد چه بر کرد این کاخ خاکست خاک بلی ای فقیه شریعت شناس درین جاده راه طریقت اساس هر آنکس نه انکه چون میرود
ز صدر مجالس برون میرود ز کرداربد الحذر الحذر سطول نداز سخن مختصر مرنجان زخود خاطر هیچکس معانی بیانم همین است و بس
بعد از وقوع این واقعه واقعه عظیم که حدوث آنرا نسبت بذات مقدس خاقان صاحبقران فرقه منجمین بطلیموس قرین جهت نشنیدا
روی داده شرحش علی طریق الاجمال انکه بتاریخ بیست و پنجم شهر جمادی الاولی بحکم خالق نار و نور روز ذنابه ظهور نمود و تا مدت دوازده یوم
این علامت در آسمان ظاهر بود ازین رهگذر گفتگوی ناخوش بمیان صغیر و کبیر افتاده در خفیه و نهانی نسبت بحضرت صاحبقرانی
عرض بیماری اسناد مینمودند درین اوان جمعی از محرران دفاتر خلاصة الحساب قدم قلم بجمیع رقم را از قرینه رسوم و آداب بیرون
گذاشته از دفتر او اراجه دانش نقد مفردة کم طمعی منهاو زیاده طلبی را وظیفه زبان صاحب توجیه خواهش ساخته بتکلف
نفس سرکش از گروه حساب شکوه تفنگچی توقعات بیجا کرده بودند همگی موجب عتاب گردیده فرمان واجب الاذعان بمصادره
و مواخذه آن اسلیمی مزاجان خطایی رفتار صادر شد آن گروه خفقان پژوه که متاع خرد را بجنس جنون تبدیل و قماش نقیض تنگ
تفسیر را بزور قلب خورده گیری بیع کرده در بند عباسی حرص تنگ شکن استعطاع ابتیاع نموده بودند سراسیمه در بازار حیرت
شده قطع نظر از انکسار نفس اگرچه در نظر ناظر کارخانه راستی تسلیخ ان چند نفر خون گرفته جایز و اخراق نارو بود لباس وجود
این گروه در هم رفته واجب بود لیکن خاقان صاحبقران جامه حیات ایشانرا قابل انشقاق ندانسته المقرر فرمودند که انچه بغیر حق
گرفته اند پس از ولاة نظر پس کرد کی حق نظر بیک باز یافت نمایند آری ای حکیم فلسفی دان که هندسی دانان دفترخانه روزگار طفل ابجد
خوان نکتب کمال تواند بود بر ضمیر منیرت بدلایل حسابی مبرهن است که خامه تدبیر مستوفی خیال هر دبیری که هنگام حساب پرداز قوا
مراسم راست کرداری بر ابر حشو گذاشته رقم صفر توام طمع را بیاد ز فرد اندیشه در آورد محرران دفاتر خلاصة الحساب دفترخانه قضا در عرض
اندک روزی ترقین اخراج بر مفردة محاسبه بی احتیاجش کشیده نام بی نایش را باسر گذشت ناکامی در دفتر سر خط محتاجی ثبت نمایند
و زبان توجیه بیان هر حساب نویس خسیس که اینس جلیس ابلیس جهالت باشد و بضرب عمل جبر اضافه از قسمت مقرر و مضاعفان
رسوم مقرره طلب دارد کارکنان روز جزا در یوم الحشر بازخواست سیاهنامه اعمالش را در نظر آمالش جلوه ظهور داده سزای کردارش را
در کنار طبع جفاکارش گذارند لمحرره بدان ای دبیر محاسب خطاب که کلک دهد عالمی را جواب مرو پیش ازین در پی اخذ و جر مکن باقی عمر خود صرف شر

چنان کن که در ساعت باز خواست ⁂ میسر نگوید که کارش خطاست ⁂ بسر رشته دفتر روزگار ⁂ زیاده طلب را مده ره بکار ⁂ مقرر هلنا
کرده کار ترك ⁂ که باشد غلطهای او بیش برك ⁂ د صد خانه او ز روی فساد ⁂ بیت مترج ملك دطاباد ⁂ چه عامل ز روی تعصب قلم زند
جایگیرش بود در عموم ⁂ در افتد چه عامل بگیرند کی ⁂ بود مشتق فکرش فریبندگی ⁂ بگیر از فریبنده ای شیر گیر ⁂ دل و جان که هست این
سرای سپنج ⁂ چه عامل تظلم کند پیشه اش ⁂ تظلم کند ار چه باد رسیان ⁂ در افتد خلل در نظام جهان ⁂ چه عامل بگیرد از اینکس زری
نریزد بی قتل خود محضری ⁂ چنین زد که نام مکش خونبهاست ⁂ نگیرد اگر محضر او خطاست ⁂ بدان ای خردمند دانش پناه
که هستی تو در کارها سر براه ⁂ بغیك نفس هر کز که کیر بد شد ⁂ با ملك رضائی سر افکنده شد ⁂ بدبین تا چه گوید خداوند نام
حکیم خرد پرور خوش کلام ⁂ جفا پیشگان را بلا سر بیاد ⁂ ستم پر ستم پیشه عدلت و داد ⁂ هم درین سال کلبعلیخان خلف
محمد آقاخان قاجار که بحکومت ولایت ذورق سرافراز بود وفات یافت درین اوقات خاقان صاحبقران خود را از تقصیرات بحساب محمد خان
بیگلربیکی سابق شیروان کند اینده مقرر شد که بولایت فارس رفته بدستور مادر زمان جانسپار برکرد سر غلامان ولینعمت عالم وقایع
میکردیده باشد **بیان ایلچی فرستادن سلطان اورنکزیب بپایه سریر خلافت مصیر و جشن فرمودن خاقان صاحبقران**
و کذرانیدن ایلچی مذکور پیشکش خود را از نظر کیمیا اثر و بیان آمدن شیخعلیخان زنکنه و بمنصب سردار لشکر
نصرت اثر سرافراز شدن و سایر واقعات که درینسال روی داده بر رای قلب زدای محققان حقایق اخبار و محققان
دقایق افکار پوشیده نماناد که بحکمت بالغه ربانی و قدرت شامله یزدانی همچنانکه پیوسته کواکب ثابت و سیاره اقتباس انوار خود
نمائی از شعاع آفتاب عالمتاب که مسقط از فلك چهارم است لازم است بدستور بزرگان دانش منش هر دیار راه همیشه مطالبه
انواع عنایت و مرحمت از رای خورشید انجلای خاقان صاحبقران که فرمانفرمای اقلیم چهارم است نیز لازم و متحتمست لهذا هر روز
بنازکی بزرگان ذیشان هر دیار شفیعان کاردان و تربیت یافتگان چرب زبان که بحسن تقریر دلپذیر چهره شاهد این مدعا
بچندین رنگ در نظر حجاب کشور دانش جلوه ظهور تواند داد بپایه سریر خلافت مصیر میفرستند و بتوسط مصادقت و موافقت
دوستنامه خلت شمامه را زبان زد خامه اظهار نموده رفاه حال و فراغ بال را که سرمایه آرزوی ایشانست از جناب صاحبقران
القاب طلب میدارند و بدینوسیله عظمی بعطیات کبری فیما بین اقران بشکوه دارائی ممتاز کشته بخرمی خاطر زیب بخش اورنگ
بزرگی میشوند شاهد اینمقال و مصداق این حال واقعه آمدن تربیت خان ایلچی سلطان اورنکزیب فرمانروای بلاد هندوستان است
بپایه سریر عرش نظیر شرح این علی طریق الاجمال آنکه درین اوان که دار السلطنه اصفهان حرسها الله عن الآفات والحدثان محل نزول
جاه و جلال پادشاه صاحبقران بود عریضه از جانب منصور خان بیگلربیکی قندهار رسید که تربیت خان نام شخصی از طرف دانا داراب
سفارت برسم ایلچیگری از هندوستان عازم درگاه عرش اشتباه شده در جواب فرمان قضا جریان عز اصدار یافت که مقدم الجید
سپاه ظفر شعار منصور خان بیگلربیکی دار القرار قندهار باتفاق ملك الملتیمور تربیت خان را استقبال نموده او را از شرع ها تا دار العباد یزد
روانه خدمت اولیاء دولت نمایند چون فرمان عظیم الشان بمضمون فرمان واجب الاذعان کوشیده بلوازم استقبال و شرایط مهمانداری

کوشیده حسب المقرر او را براه دار العباد یزد فرستادند درینولا بهار فیض مدار و شمیم ریاحین وازهار دماغ خاطر جانهای مردم را
معطر ساختند و افسرده کان ریاض چمن و پژمرده کان فضای کلشن را هر یك بنحوی نواختند **لمحرره** بهارش معنبر هوایش معطر
شمیم کلش بهتر از مشك اذفر ⁂ شاهد لاله از کل رخسار پا بخبر داد و طره سنبل از زلف پریشان دلدار حکایت کرد بنفشه زار بهار
کردون در پیش بنفشه زار زمین خوار و خجل و سبزه زار سپهر در برابر چمنهای مرغزار شرمنده و منفعل **لمحرره** در فیض بکشود ابر
فضای زمین شد همه لاله زار ⁂ چمن را کل و لاله در بر کرفت ⁂ زمین رنك یاقوت احمر گرفت ⁂ ز تأثیر فیض بهار انچنان ⁂ شکفته آسمان
زمین و زمان ⁂ که از جوش سبزه بصحرا و دشت ⁂ کل و غنچه کفتی بهم پشت پشت ⁂ خاقان صاحبقران جشن نوروز سیالدی ئیل را تا پنج ماه
شهر رمضان المبارك بعظمت هر چه تمامتر کذرانیده در آن بزم بهشت نشان میرزا هاشم خلف میرزا محمد محسن که در آن اوان
مستوفی سرکار خاصه بود مقرر شد که مهماندار تربیت خان ایلچی سلطان اورنکزیب بوده الی دار العباد یزد در شرایط استقبال
قیام و اقدام نماید بعد از سپری هنکامه مذکور میرزا هاشم مذبور که یکی از سرکردهای قلمرو دانش بود با ساس پیروی از قیاس
کاربند خدمت مرجوعه شده در ملحقات بلده یزد فیمابین مومی الیه و ایلچی مذکور بعنوان شایسته ملاقات واقع شده و از آنجا
بهمعنانی اتفاق عازم آستان سعادت نشان کردیده بتاریخ چهارم شهر شوال سنه مذبور داخل بلده طیبه اصفهان جنت نشان
شدند و بعد از چند روز بشرف پابوسی همایون ایلچی مذکور مشرف شده پیشکشهای لایقه را با نامه سلطان اورنکزیب که مشتمل بود
بر اظهار دوستی و یکجهتی از نظر فرخنده فر حجاب بارکاه عرش اشتباه کذرانید و پیامهای زبانی که رسمیست بآسانی بسامع قرب
یافتکان مجلس بهشت آیین رسانید **تاریخ** نامه آمد بسوی شاه از دارای هند ⁂ آنکه دایم و اژکون بر سر هند هست مضمون را ⁂ چون بعین
شدم واقف پی تاریخ او ⁂ بی تامل در کف قدرت کرفتم خامه را ⁂ عرض چون کردم به پیر عقل فکر خویشتن ⁂ عرضه باشد کفت تاریخ این
شفاعت نامه را ⁂ و هکذا میرزا مسعود مسعود تخلص خلف آقا زمان زرکش اصفهانی بدینموجب تاریخ مقدمه معلومه را یافته **تاریخ**
خدایکان جهان شاه نوجوان عباس ⁂ که پرتو کرم او بخاص و عام رسید ⁂ طلای خالص شمسی و نقره قمری ⁂ ز نقش سکه نامش باحترام رسید
شه غریب نوازی که صیت معدلتش ⁂ چه آفتاب باقلیم صبح و شام رسید ⁂ ز بسکه عادل و دین پرور است و دریادل ⁂ خطاب او
ز قضا نایب امام رسید ⁂ بیمن شیخ صفی خاتم سلیمانی ⁂ بدست خسرو جمشید احتشام رسید ⁂ همای اوج سعادت ز کوکب مسعود
بزیر سایه شاه فلك مقام رسید ⁂ ز نزد والی هندوستان بخدمت شاه ⁂ پی از دعا و ثنا کورنش و سلام رسید ⁂ شهی که ایلچی اورنکزیب را
احوال ⁂ ز فیض تربیت او باستکام رسید ⁂ بدستیاری توفیق وره نمائی خضر ⁂ بآستان شه از روی اهتمام رسید ⁂ ز عقل سال ورودش
طلب نمودم کفت ⁂ رسول هند ز پابوس شه بکام رسید ⁂ و درهمین بزم بهشت آیین از جناب بخشنده بیمنت اعنی خاقان صاحبقران
نسبت بایلچی سلطان اورنکزیب انعامات وافر مکرمت شده هر لحظه بحصول عنایت بغایت خاقان صاحبقران تربیت یافته خود
الکامیاب کامجو خواسته در سرایر اورنك غلامان آراستای سپهر شکوه فشان حضرت صاحبقران همایون روی از تخت می برو فوق مراد
تسلیمات اکبری بتقدیم رسانیده وجود را مشکور نظر کیمیا اثر کردانید و بعد از سپری شدن اینمقدمه در مجلس دیگر خاقان صاحبقران

۱۷۵ کامکار در تالار آسمان توامان میدان نقش جهان بشکوه هرچه تمامتر کرسی نشین عرش فرمان فرمائی زیب و زینت بخش اورنگ دارائی
گردیده تربیت خان مذکور در انجمن در آن بزم رزم آیین بحضور پرنور طلب فرمودند و مقرر شد که بکار رقیق اندازی نوجوانان
تیرانگشت کماندار که بنوک ناوک آبدار قبه مهر زرنگار را بر سپهر لاجوردی میدوختند اقدام نمایند خلف زادهای دودمان
سپاهگری که در شیوه تیراندازی دم از یکتائی میزدند کمر انقیاد بر میان جان بسته سرگرم جانفشانی شوند از آن جمله صفی قلی [بیک]
ولد مرشد قلی بیک ابن عباسقلیخان شاملو بیگلربیگی بلاد خراسان که از روز الست بحکم ملک ودود کمانکشی از قرار هست [و بود]
بقوت سرپنجه عهد جوانی زه بسته کشور طرز دانی بود و بمعانی بخت بلند اشهب صرصر نصب عزم را در میدان جلادت جهانید
چون کمانداران کشور قدر میخواستند که بتوسط شصت دست صاف اندازان صاحب نظر امری که موجب شکفتگی طبایع بیگانه
و آشنا باشد جلوه ظهور یابد لهذا تیر او کی آن نظر یافته دودمان همت شمع قامت بلند معاری چنان سرافکن شد که چراغ مغز استخوان [د]
خانواده آرزویش روشن شد در وصف کمانداری در آن روز فیروز فرخنده فر * جوان جوانبخت صاحب نظر * صفی بنده خاص
عباس شاه * خداوند تاج و خداوند گاه * بسان که پیر و نجه تیر تخش * چنان شد از جا برانگیخت رخش * چو نکش کمان بصد آب و تاب *
خدنگش بکف همچو تیر شهاب * خدنگ و کمانش بهم بافت زود * یکی همچو تار و یکی همچو پود * خدنگش بگوش کمان گفت ده * بر آمد زه گوشه آوازه *
چه این مژده راحت افزا شنید * کمان از مسرت دو بالا کشید * در آنساعت سعد فرخنده فر * مه روی او در کمان ظفر * چه دید شد
کشند برنا و پیر * قران کرد در قوس خورشید تیر * چه تیر و کمانش زهم ساز شد * ستون قبق را سر انداز شد * تحسین شصتش [قدر]
فکندند از آسمان طشت زر * ز شوق کماندار پیش از سپهر * کلاه از سر خویش انداخت مهر * شمرد آسمان و زمین و زمن * برو آفرین
خوان بوجه حسن * بعد از سپری شدن این قضیه چون جنود شب قدم بمیدان وجود گذاشت و روشنی از شعله مشعل تقدیر [مسلک]
تدبیر خاقان صاحبقران افتاده مقرر فرمودند که هنگامه آرایان آتش دست آسمان و زمین میدان نقش جهان را چراغان [نمودند]
عیان شد بامر شه کامیاب * در آنشب هزاران مه و آفتاب * ز بس روشنی شد در آنشب عیان * چو میدان نقش جهان[ن] مثنوی
شد جهان در آن لیلة القدر آیین مدار * ز فیض چراغان زنش شرار * هوا مخزنی شد پر از لعل و در * زمین چون بساطی ز یاقوت [پر] *
کیمیای خورشید که مس قلب وجود ظلمت اندود سواد لیالی را مصفا از قرص نقره صاحب عیار میساخت و تا امروز در زیر [پرده]
حجاب پنهان بود حسب الاشاره خاقان صاحبقران درین شب بچندین رنگ لباس خودنمائی در بر کرده در نظر طالبان کیمیای تما[شا]
جلوه بروز نمود کوکرد تاثیر که از فیض دم گرم پشته فولاد هندی شب را بسان طلای دست افشار روز می پرداخت و تا اینزمان
در بوته کوره عدم بآتش کمنامی میسوخت درینمقام از گرمی نفس آتشین اژدها کردار آتشبازان ید بیضا نمای چهره ظهور برافرو[خت]
مرحبا جلال صاحب استقلالی که در فضای ضمیر آفتاب نظیرش نور هر مطلب که پرتو ظهور انداخت چراغ دودمان خانواده عز[مش]
موافق مشعل تقدیر برافروختن گرفت و حبذا اقبال همایون فالی که درینگاه خیال بی نظیرش شمع هر اندیشه که شعله ضیا [بخشی]
برافراخت بمدد بخت فیروزش تا طلوع صبح روز ابد دوام سوختن گرفت نظم بنازم بدین شب که از فیض نور * نظر گشته موسی و

دلکوه طور * نگاهی بآتش کن و جوش باش * فروغ تجلیست باهوش باش * از اهتزاز نسیم فرمان نوربخش بصر عالمیان نشو و نمای بهار
چراغان عام شد غنچهای گلهای آتشی شکفتن آغاز نمود گوهر آب و جوهر هوا از جوش تراکم انوار و ضیا آنقدرها صفا پذیرفت
که در آیینه خانه دیده مردم تماشائی هر شمعش چلچراغ سینمود که در وادی ایمن سرود درس حدیث نور علی نور بالشان طور میگفت
فیض بهار گلریز اه گلهای آتشی در چمن خاطرها بمرتبه طرفه بست که قدر آب و رنگ پارهای لعل بدخشانی و یاقوتهای رمانی در نظر
جوهریان بازار تماشا شکست هر شراره از آن گلستان نار یاد دهنده فرنگ هم چشم و هر پاره از شعله ایماران شرار یاکوه بدخشان
در خشم از طنطنه صیت پر مهابت گلهای غران رعد رکاب نالد و برق در انداختن و جستن و از بسیاری اسباب عیش و سرور مردم چشم
تماشائیان حضور پرنور خانه دیده و دل آزاد و فکر آیین بستن نظم نبوده کسی از کهان و مهان هم * درین خرم آباد عشرت نشان هم *
زمین و هوا تمامی مرصع * بیاض زمین سراسر مرقع * سبحان الله تهی دستی چناری که بارش همه زر باشد که دیده و بی ثمری سروی
که گلهای رنگارنگش ثمر باشد که شنیده مه رویان مه نگار در برابر مهتابیش دعوی خودنمائی کردند تا ماه رنگ بیخوی رو ساختند و للاعدا [ران]
آتشین رخسار در حضور تمام نور بنفشه زار تشی اظهار عالم آرائی نمودند لیکن هر یک برنگی سر ندامت بزیر انداختند نارش بارنگ و [بوی]
عارض خوبان همرنگ دودش با قامت دلجوی شاخ ریحان در جنگ نظم چراغان حسن و صفا در گرفت * هوا رنگ یاقوت احمر گرفت *
ز نور آنچنان شد زمین رنگ بست * که بنهاد پیش شفق پشت دست * انعکاس شعلهای رنگین اساس آفتاب و ماه مشعل و فانوس
در ساحت آسمان و زمین مجلس بهشت قرین بمرتبه پرتو افکن شد که فضای مرآت نمای عالم آب بسان نگارخانه فانوس خیال
چرخ روشن شد نظم از خجلت بزمت ای شه چرخ رکاب * در آتش رشک گشت خورشید کباب * از فیض چراغان عدالت حضرت
رمزیست که صلح کرد با آتش آب * ایلچی موشک که وجود دود نمودش در عرصه آتشبازی تربیت یافته سلسله بلند پروازی بود
بیت از بسکه در آن بزم سمندر پر شد * واله بگلستان گل آذر شد * در آتش شوق سیر پروانه صفت * از رشک چنان سوخت
که خاکستر شد * چه شرح دهم که از مشاهده جمال گلزار بی خس و خار داغ خاطر سوختگان آتش شوق بحدی رسید که مرغان
نگاه را خون ناله و افغان از گل منقار چکید نظم از خجالت کی ز روی بر افکندی نقاب * گر تماشای چراغان سینمودی آفتاب * مثنوی
شنیدم حدیث از سخنور رهی * بهار چراغان ندیده کسی * شده شمع و مشعل بهم همنشین * مه و مشتری گشته با هم قرین *
نخود کس سفر بیکی دیر شد * فروغ تجلی جهانگیر شد * ظهوری حکیم سخن آفرین * بوصف چراغان سرآید چنین * ز شمع و چراغ [کوکب]
شهر * بکرد سر شام گشتی سحر * و همچنان در توصیف و تعریف مجلس آنشب که لیلة القدر ایام سرور و طرب بود شعرای غرا و زبان
خاقان صاحبقران سخنان بدیع انشا نموده از آن جمله شهید معرکه پیکار خیال و کلید مخزن اسرار کمال فرید الدورانی وحید
الزمانی میر شهید گیلانیست که در عرض یکروز بمصلی گرمی شوق و سوختن دماغ افکار اندیشه را التهاب داده قصیده در نهایت
پاکیزگی عبارات و رنگینی استعارات در آن باب انشا نموده گویا هر مصرعش شراره ایست که بقوت نفس آتشین از کانون سینه
پی کینه عشاق مسکین سر زده یا اتشپاره ایست که بمدد شعله بیان از کوره دل در بوته دهان جمع گشته نمودی از آن ابیات [اینست]

کە زبان و خامە اظهار میشود شهید چنان بساط هوا روشن از چراغان شد که ذره شوخ تر از آفتاب تابان شد تغ رو شعله بآیین
مجلس آرایی گشود بال و شب تیره روز رخشان شد ز جوش بوقلمون جلوه تجلی بند شب از میان بکناری نشست و حیران شد
ز شرم اختر ظلمت کفار شمع و چراغ ستاره سر بکریبان نهاد و پنهان شد شبی کجاست که در هر طرف ز پرتو شمع فروغ کوکب شرق
نمایان شد برنگ خون پروانه سوخت ظلمت شب ز بسکه شمع به بزم طرب فراوان شد رسید مرتبه نور شمع تا حدی که شب
بتیرگی مه و ماه خنده ان شد بشوق منصب پروانه رنگ گل برخواست روان بلبل شوریده کرم افغان شد نه موشک است که در شعله
میکند پرواز که مرغ روح سمندر قرین طیران شد بیار باده که از فیض انبساط طرب گل چراغ شکفت و بهارستان شد
چنان شکفت شب از خرمی که جا دارد که گل بنامیه گوید که وقت جولان شد خزان ظلمت شب خویش را فسوز انمود درین
چراغان که آتش افشان شد ز فیض سور گل افشان به بلبلان چمن رسد ترا که نه اینک جهان گلستان شد بهار کو دو بلبل شو
سخن سرا آید بمدح شاه که مست از شراب عرفان شد شه ستوده خصال آسمان جاه و جلال که دودمان جلالت ازو بسامان
شهنشهی که ز تاثیر نیر جودش فروغ منفعت اختران فراوان شد شهنشهی که ز سهم سپار ز عدلش سواد ظلم بملک عدم
گریزان شد شهنشهی که ز فیض زمانه تا آراست قبول شاهد خوبی یکی دو چندان شد شهنشهی که ز لطف کمال پرهیزش
زمانه پاک بکلی ز عیب و نقصان شد شهی که پادشهان زمانه را ز شرف بخاک درگهش از بهر سجده فرمان شد شهی که سجده گاه
جنابش از شرف شرافت کهران جهان و دوران شد فروغ اختر اول شهنشه ثانی که نام نامی عباس شاه شاهان شد نهیب تیغ
انکونه در میان آمد بخون خصم که در هر کنار طوفان شد جهان ز ابر کفش آنچنان غنی گردید که آب روی گهر خاک راه مرجان شد
دمی که خسرو رستم شجاعت غضبش بخون خصم سراسر نورد میدان شد زمین به زلزله آید چنانکه برخیزد امان که باعث
امنیت دل و جان شد ز گرز و نیزه و از تیغ تیز خونریزش که چار حد جهان را چهار ارکان شد جناح و قلب و یمین و یسار لشکر خصم
بخون نشست و شکست و خراب و ویران شد ادیب معدلتش آنچنان صلا در داد که فیض منفعت گرگ و میش یکسان شد
گرفت توشه جمعیت سوید را ببعد مکرمتش گر دلی پریشان شد سموم آتش قهرش بوادی که رسید درون سینه دل شیر
شرزه بریان شد مسیح مکرمتش آستین مرحمتی چنان فشاند که هر درد عین درمان شد شکوه جاه و جلالش چنان بجود بالید
که اعتبار مجالس محیط امکان شد این قصیده قریب به یکصد بیت میتوان بود که بدین نمط ادا نموده مجملا انکه بعد از سپری
شدن این هنگامه وقایع که روی داده اینست که چون کدا علی بیک خلف محمد ابراهیم خان قاجار وفات یافته بود حکومت ولایت دورق
حسب الاستدعاء زمان خان بیکلربیکی کوه کیلویه با یمانی بیک نام شخصی از اقوام منوچهر خان که سابقا در ولایت کوه کیلویه
از جانب الله ویردی خان قوللر آقاسی بامر نیابت اشتغال داشت مفوض شد و همدرین اوان تعدکو شد که صفی قلی بیک ناظر
بیوتات که مغضوب و در قلعه کلاب محبوس بود دعوت حق را لبیک اجابت گفته همدرینوقت توجه خاقان صاحبقرانی شامل حال
شیر بیشه کارزار علیقلیخان سپهسالار کردیده از قید قلعه الموت نجات یافت و مقرر شد که تا روزی که بپا

اورا

طلب داریم در بلده جنت قرین قزوین ساکن بوده بدوام دعای دولت روز افزون مواظبت نماید و همدرینسال چون مکرران
گروه اوزبکیه شومیه دست اندازهای بیخوفانه به بعضی از صحرانشینان بلاد خراسان سر زده بود و در خاطر خطیر خاقان
صاحبقران میگذشت که از بلاد عراق به طمطراق تمام قشون جهة تنبیه و تادیب آن جماعت که پای خود از حد بیرون گذاشته بود
فرستند لهذا شیخ علیخان خلف علی بیک زنگنه را که در سرحد بغداد بیکلربیکی و لیلاً و نهاراً با مرجانفشانی اقدام داشت بعلاوه
خلایق پناه طلب و حسین علی بیک خلف او را که مضمون کلام الولد سر من ابیه از سیمای احوالش ظاهر و بخدمت همیشه کشیکچی
سرافراز بود به نیابت او بحدان سرحد کسیل فرمودند بعد از آنکه شیخ علیخان بر مضمون فرمان شفقت نشان مطلع شده بر جناح ایلغار
واستعجال باتفاق جمع کثیری از ایل زنگنه باردوی معلی شتافته در بهترین ساعتی از ساعات شرف پابوسی مقام بارگاه عرش
اشتباه را دریافتند همه روز خاقان صاحبقران قامت باشجاعت آن خان با شهامت و بسالت را به خلعت منصب سرداری لشکر
ظفر اثر که گویا قبایی بود که خیاطان کارخانه قضا و قدر بر قد رعنای او دوخته بودند آراسته کردانیده جم
غفیری از سرگذشتکان بلاد عراق را از قورچی و غلام و تفنکچی و توپچی در خدمت او به بلاد خراسان
فرستادند همدران اوان اینسال بعز عرض قرب یافتکان بزم بهشت آیین رسید که صفی قلیخان خلف ذو الفقار
خان که حاکم ولایت جوشان بود خبط دماغ بهم رسانیده ازین رهگذر بکارهای ضروری آن ولایت که سرحد
طایفه قطاع الطریق قلماقست نمیتواند رسید خاقان صاحبقران بدین سبب حکومت آن ولایت را که از آثار هلاکو خان است بزمان بیک
جبه دار باشی خلف کلب علیخان حاکم ایروان مرحمت فرمودند در بنسال که هزار و هفتاد و شش هجری و دار السلطنه اصفهان مخیم سرادقات
جاه و جلال بود خاقان صاحبقران بعظمت پیش از پیش و جبروت مطابق آیین و کیش بعزم سیر و شکار روانه ییلاق حدود اصفهان شدند
و چند روزی در آن اراضی و صحاری عشرت بخش خاطر دریا مقاطر گردیدند و بتاریخ پنجم شهر ربیع الاول سنه مذکور بدار السلطنه
معاودت فرمودند درینولا بسبب ناخوشی هوا مزاج با ابتهاج صاحب تخت و تاج از منهج اعتدال گردیده بحسب ظاهر انحراف عارضه
که در حقیقت نسبت باقلیم وجود مسعود فتوری عظیم بود روی نمود ازین رهگذر انقلاب تمام در آفاق وجود کافه انام و جمهور
خواص و عوام بهم رسیده و جنود نامعدود اندوه بیکران دو اسبه بر سر ولایت تن ناتوان ایرانیان تاختن آورده کارها دکرگون گردید
اطبا جالینوس نشان صلاح حال در آن دیدند که خاقان صاحبقران خواهی نخواهی عنان کمیت همت را بسمت مازندران بهشت نشان
که جوهر هوایش دماغ خاطر ابنای روزگار مفرحیست سازکار انعطاف دهند بنا علیه بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الاول سنه مذکور از
دار السلطنه مذکور خروج نموده عازم صوب مازندران بهشت نشان شدند تربیت خان ایلچی سلطان اوزبکیه بهدایت
بخت وارونه ادنی شخص تکاهل کردیده با وجود زیرکی طبع و چالاکی عقل توفیق ادراک ان سعادت عظمی را در نیافته روی اندیشه را
از محراب بندکی و اطاعت سکانی برتافت هرچند که مستوفی قلمرو ادب دانی بزبان که میدانی هجوم کشته از روی محبت بجانب
خان دولتیار بتوسط زبان خامه عنبر شمامه اظهار نمود که سواد جوهر وجود خود را قابل استفاضه نور حضور اولیای دولت ابد قرین

١٧٧ نداشتن مناسب نیست بلکه بهبود در آنست که سیر بلده اشرف را که نسیم زلف ایان سنبل بهجت شمیمش مفرح یاقوتی فزا است
از دست ندهی طوطی طبع شیرین نطق آن خان فصیح البیان شکرشکن گشته از راه هشیاری بشتاب تمام در صدد جواب در آمده گفت
کای رفیق شفیق وای مشفق موافق حرفی که مقبول طبع نباشد چرا میگویی نمیدانم از بردن من چه وجه منظور و کدام معنی منظور است
همان بهتر که طومار اظهار راسر بمهر خموشی سازی چون مبحث قیل و قال مشار الیهما مسموع محرر اوراق شد آن را نشاد بطرز ابیات نظم
لباس موزون پوشانیده بحیطه تحریر در آورد گفت ایلچی زردی بحوفی بجناب رفیع مستوفی کز چه رو میبری مرا بسفر
گفت به سپاهی لشکر مطلب ایلچی مذکور از تن ایستادگی بجا انکه شاید او را بزودی مرخص سازند که عازم صوب مقصد شود
چون حقیقت این معنی در راه بلده مزبور بعز عرض خاقان صاحبقران رسید حکم جهانمطاع آفتاب شعاع بمهر [illegible] ناهاشم مهماندار
شرف نفاذ یافت که چون مطلب اصلی تربیت خان از ایستادن رفتن مقرر شد که کارکنان دولت روزافزون در هنگامی که
بشرف پابوس مشرف شود او را نگاه نداشته از راه مشهد مقدس منور روضه رضویه و علی ساکنها الف الف السلام والتحیه
روانه هندوستان نمایند باید که موما الیه را باتفاق ملازمان سلطان اورنگزیب باردوی کیهان پوی آورد چون مضمون فرمان بسمع
تربیت خان رسید از راه اطاعت سکالی در آمده روانه بلده مازندران گردید از جمله وقایع که در حین طی مسافت راه بعرض رسید
آن بود که جمع از رعیت از دست تسلط فریدون خان و ابوطالب خان حاکم بندر عباسی شاکی گشته عرض احوال بدیوان معدلت
بنیان نمودند خاقان صاحبقران موما الیه را معزول و جای او را به محمد مومن بیک ولد شیروان بیک غلام خاصه شریفه که در آن اوان کوتوال
قلعه محروسه [illegible] بود عنایت و جای او را بصفی قلی بیک بتاینابیک مشهور مرحمت و مفوض فرمودند و هکذا در این راه
جمعی از قورچیان و غلامان همیشه کشیک را در میان طوایف قزلباش سرافرازی بخشیده بقدر درجات مواجب و انعام بدیشان
مرحمت فرمودند بعد از آنکه بتاریخ بیست و هفتم شهر جمادی الثانی حضرت صاحبقرانی داخل قصبه بارفروش مازندران
شدند در آنجا مشقت عرض مرض که بر جوهر وجود مسعود عارض شده بود ظاهر شد اطبا حاذق بتجویز فصد نموده از این سبب
فی الجمله تخفیف در مشقت زحمت بهم رسید چند روزی در قصبه مذکور از رنج بر آسوده از آنجا بهمعنانی سعادت و اقبال
عنان اشهب اجلال را بجانب خطه اشرف تافتند بعد از ورود مسعود بچند روز بهدایت حضرت ائمه هدی علیهم التحیة والثنا
توفیق ترک شراب یافتند و اکثر اوقات در آن اوان که ضعف تمام در جوهر دماغ راه یافته بود خود را بسیر و شکار و سواری
و بعضی از اوقات بکارسازی خلایق که ودایع بدایع حضرت آفریدگارند مشغول میساختند در این ولا بهار کامکار بامید تربیت
دماغ بندگان خاقان صاحبقران قدم در عیش آباد چارباغ خطه جهان گذاشته چنان جنان نشاء شراب عیش و سرور صحوب
هواهای روح افزا نثار بزم بهشت نما نمود نوروز بهجت اندوز عشرت پیرای فضای خاطر اندوهگین منتظران مژده شوق
گردید افسردگان انجمن چمن را از اهتزاز نسیم مشک اذفر شمیم نوید ورود مسعود امید سرسبزی رسید پیادگان
جلو سپهسالار بهار هر یک بوصفی در عرصه ظهور گذاشتند پیش رو ان جنود خرمی آمود مرغزار روزگار هر کدام بجوی لوای

خودنمائی

خودنمائی بر افراشتند **بیت** بهار آمد رخ خرمی ساز کرد؛ در فیض بر روی دل باز کرد؛ ز نبی در چمن لاله و گل نشست؛ شد
از انعکاس هوا رنگ بیست؛ خاقان صاحبقران بتاریخ روز شنبه سیزدهم شهر رمضان المبارک جشن نوروز بودند کبرا
گذرانیده در این بزم بهشت آیین به تربیت خان ایلچی سلطان اورنگزیب باضعاف مضاعف از آنچه برسم تحفه و پیشکش در حین
ورود بنظر اولیاء دولت ابد پیوند رسانیده بود از ستوران راهوار رخش نژاد عراقی و اقمشه نفیسه و اجناس متنوعه
بلاد ایران و غیره انعامات پادشاهانه فرمودند و هم در آن روز پابوس خاقان صاحبقران بتوسط افتادگی کرده رخصت
معاودت نمودند و مقرر شد که صفی قلی یوزباشی طایفه اینانلو باتفاق جمعی از جانسپاران ایلچی مذکور را بدار القرار قندهار بکه
عالیجاه منصور خان بیگلربیگی آنجا برده تسلیم نمایند بعد از سپری شدن این مقدمه بعز عرض رسید که امانی خان حاکم ولایت
دورق وفات یافته جایش به نوروز بیک اینانلو مرحمت شد و هم در آن اوان خاقان صاحبقران بنفس نفیس شبی به احوال جماعت قورچی
و غلام و تفنگچی رسیده هر کس که در کشیک حاضر بود باضعاف قدر مواجب انعام مرحمت فرمودند در این ایام فتح علی سفره‌چی باشی
خلف مقصود بیک ناظر بیوتات که جوانی بود بوصف ادب آراسته وفات یافت و نعش او را نوگذشته بمشهد مقدس مطهر رضویه و علی ساکنها
الف الف السلام والتحیه نقل شد و هم درین اوان که ولایت مازندران مخیم جاه و جلال صاحبقران بود بتوسط اغراضات عالیجاه میرزا
بدیع متولی سرکار فیض آثار رعایا آنجا از شکوه بحساب بدیوان معدلت بنیان نموده بجرم خطاکاری جاوزان واجب الاذعان بعزل صفی قلیخان
ابن رستم خان که بامر بیگلربیگی آنجا مشهد مقدس قیام داشت و بمصادره و مواخذه چند نفر از ملازمان او بشرحی که زبان زد خاص است
انها رپیشو صادر شد حکم مذکور اینست حکم جهانمطاع شد آنکه ایالت و شوکت پناه حشمت و جلالت دستگاه عالیجاه زبدة
للایالة والشوکة والجلالة والعز والاقبال شیخ علیخان زنگنه سردار لشکر ظفر اثر خراسان و حاکم کلهر و سنقر بعنایت شاهانه
سرافراز گشته بداند که بنابر بدسلوکی و ناسازی صفی قلی بیک بیگلربیگی مشهد مقدس معلی و ارتکاب بعضی امور و شکایت
رعایای آنجا مذکور از مشار الیه او را از امر مزبور معزول فرمودیم و عرایض رعایا که مشتمل بر زیادتی و بحسابی موما الیه داده
بودند نزد آن عالیجاه فرستاده شد و انشاء الله عنقریب حاکمی جهت آنجا مذکور تعیین و فرستاده خواهد شد چون بر مضمون
رقم اشرف مطلع گردد موما الیه را در کار نه بدون آنکه قید و بندی داشته باشد محبوس ساخته مردم اعتمادی تعیین نماید که همه
وقت بمحافظت و ممارست او مشغول بوده باشند و کل اسباب و مایعرف او را بوقوف وزیر خراسان ضبط نموده چند نفر از ملازمان
و عمله او را که دخیل معاملات مشار الیه بوده باشند بمستوفی مردم اعتباری سپارد که نگاه دارند و عمل کرد موما الیه را صیغه بصیغه
از روی دفاتر جز و روزنامچات او مشخص نموده نسخه منقح برادر درست داشته با نسخه اموال او بمهر وزیر خراسان بدرگاه جهان‌پناه
فرستد و موما الیه را بدیوان حاضر نموده بحضور عالیجاه متولی آستانه منوره مقدسه مطهره و وزیر خراسان بحقیقت مقدمات که
رعایا در عرایض مذکور عرض نموده اند رسیده حقیقت مقدمات واقعی را عرض نماید و در باب محافظت مشار الیه کمال اهتمام بتقدیم
رساند تا تعیین حاکم شهر و بلوکات را بواجبی ضبط نموده نگذارد که بر احدی از رعایا و غیرهم ستمی واقع شود و بتوجهات شاهانه سرافراز

۱۷۸

وستماد باشد تحریراً شهر صفر ۱۰۷۶ چون حکم جهانمطاع افتاب شعاع بخاد کاردان شیخ علیخان رسید در همان روز ورود رقم نفاد
توام کار بنقدمت مرجوع کردید و درینوقت رایات فیروزی ایات از مازندران عازم الکاء خراسان کردیده چند روزی منزل خسرو آباد
دامغان محل نزول اجلال شد درین هنگام کشور فرخنده فر وجود مسعود خاقان بیهمال از دیده روزگار غدار آفت عین الکمال
رسیده جنود نامعدود بیماری نفس نفیس حضرت احمد سیرت را مرکز وار احاطه نمود عساکر فیروزی ماثر صحت که صبح و شام بحکم
علی الدوام پاسبان ذات حمیده صفات بودند در یورش ازدحام لشکر سراسر خطر مرض تاب مقاومت نیاورده دست تسلط را
از کار بیکار کشیده داشتند و حصن حصین پیکر نازنین او را که سرمایه ایجاد وجود جنود امنیت بود در میان افواج قاهره عوارض شدید
هر چند اطبای کفا اشتند سپاه رزمخواه ادویه مفرده مرکبه به محصلی اندیشه طبیبان جالینوس نشان فوج فوج کرة بعد اولی باراده
شکست عسکر مرض و مرة بعد اخری بعزم تقویت جیوش صحت بعرض عرضه عرض شتافته اعاده دوا هیچ یک از آنها موافق مزاج وهاج
نیفتاد و قوت طبیعی اضداد یوما فیوما رو بفساد نهاد جودت برودت که در صورت محمود محمد و معاون موکب مرض تمام آزار بود برد جود
حرارت که در معنی میر آتش آشکار بود غالب آمد گوهر رطوبت که در حقیقت صفای باطن فیض مواطن صحت را آب و رنگ تازگی می بخشید
از جوهر پوست که در علم حکمت جزء اخیر علت تامه عرض مرض است مغلوب کردید مجملا انکه ایستادگی با فتادگی سیدل و افعال
قوای اعضاء رئیسه بالکلیه مختل شد **مخبره** نهال قامتش از پا در افتاد گل باغ امیدش از بر افتاد کتاب تندرستی کشت ابتر دو تا
از بیخودی پهلو به بستر طبیبان بر سر او جمع کشتند ببالینش همچون شمع کشتند طبیبی جست از قانون شفایش طبیبی خود
کردی فدایش طبیبی جان و دل میکرد خدمت طبیب دیگرش میگفت رحمت در آن ساعت چه ساختند دگر بود دوا هاو دعا هم
بی اش بود علاجی به دردش نجستند ز آب زندگانی دست شستند راوی گوید که چون کار عارض بطول انجامید و افعال قوتهای
طبیعی به سرحد نقصان کشید و نوبت ارتحال نزدیک رسید خاقان صاحبقران بنفس نفیس متوجه تهیه اسباب ضروری سفر
آخرت کردید از آن جمله است که در اوان اوان باعتقاد ثابت جازم مطابق واقع از شراب توبه فرمودند و مضمون اینکریمه یا ایها
الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا را بکرات ورد زبان حق ترجمان ساختند و از انجمله است که بهدایت الهام غیبی مقرر فرمودند
که همه ساله کارکنان دولت ابدقرین از وجهات سرکار خاصه انحضرت سال بسال موازی [illegible] ده شمعدان نقره و دو عدد
عود سوز طلا که قیمت آنها تقریبا مبلغ یکهزار تومان پیشکش ساخته نموده بر سر مرقد منور مطهر امام جن و دنیا سلطان ابوالحسن علی بن
موسی الرضا باستعداری مصالح مقرر میفرستاده باشند که در عرض یکسال تمام خدام فرشته احترام سرکار فیض آثار در روضه
مقدس کار فرمایند و بعد از سپری شدن مدت معهود بوقوف چراغ افروز خاندان روشندلی عالیجاه مستوفی طلا و نقره اجناس
مزبور را سکوک بسکه رایج نموده به خرجی راه زایران آستانه منوره متبرکه میداده باشند بعد از آنکه خاطر خطیرش از تدارک
اسباب سفر خیر اثر فراغت یافت در منزل خسرو آباد دامغان در شب سه شنبه بیست و پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و هفتاد و هفت
داعی حق ندای والله یدعوا الی دار السلام بگوش هوش پادشاه کافه بلاد اسلام رسانید مرغ روحش بجانب گلشن سرای قدس

سایرا

سایرا چه از کار ضروری باز پرداخت یکباره از روی لطف بنواخت لب حیرت گزید و دیده تر کرد بسوی عالم فانی سفر کرد
بیک ناله که دل پیغاره شد خفت بگویم من که نتوان پیش از این گفت چنین بسمع محرر اوراق رسیده که در آن هنگام که
چراغ بزم وجود آن پادشاه خدا آگاه از شدت تندی صرصر اجل موجود یا مورد و دود خموشی اختیار مینمود کمر این بیت را
که از جمله کلام حقیقت انتظام سایرای مشهدیست بزبان حق ترجمان تذکار میفرمود سایرا پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود
به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است از شدت ظهور این حادثه پر خلل البالی نیلگون آسمان بجامه سوکواری سبقت شد طوفان
نوح ناله و افغان از تنور سینه مردم ایران فواره کشید آشوب قیامت کبری که تا این دم در پس پرده عدم پنهان بود بمنصه ظهور
ظهور خرامید از بسیاری گرانی بار این اندوه پای ثبات این کهنه کاخ بفرید درگرفت از دم سردی باد خزان مصیبت برگ شکوفه عشرت را
فرو ریختن پیش آمد شمشیر صاحب مصاف که در سینه شکافی خصم برقی بود سر آمد در سیاه خانه غلاف منزوی گردید سنان
تیز زبان که از بسیاری وقعت در میان الات حرب و ضرب سرداری علم بود بخاک ناتوانی غلطید در آن اوان محرر اوراق این مرثیه را
در بیان آشوب رستخیز نشان گفته **مرثیه محرره** شد از این واقعه هایله حشر نظیر مرغ روح فلکی در قفس چرخ اثیر
جای آنست که اموات تمامی ز قبور سر برآرند از این سلسله صور صفیر بسکه این درد جگر سوز بیچاره نیافت همه کشتند اسیر
چه برنا و چه پیر انقدر هان نظام و نسق افتاد جهان که ره گردش خود کرد گم این چرخ اثیر شرح این قصه جانکاه اگر میخواهی
گوش کن شمه از خامه تقریر فقیر دست بر سینه زنان داد کنان میگویند سر به سر جمله ایران ز صغیر و ز کبیر شاه عباس شهنشاه
فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست عالم از آتش این حادثه گردید کباب کشور عشرت اصحاب طرب گشت
خراب یکجهان کشته شمشیر ستم گردیدند آسمان سر بسلامت نبرد زین حساب دود این آتش جانسوز چنان گشت بلند
که بپوشید فلک جامه نیلی ز سحاب بسکه در صیقله اندوه به پیچید سپهر ریخت شیرازه اوراق وجودش چه کتاب بوز باد فتن
تدبیر قلم بپیچید نی امراء جمله نشستند بخاک تب و تاب مطربان چنگ بقانون دل خسته زدند تار طنبور بپیچید نی و شکسته رباب
دل پر ابله حسرت و غم میگویند ترک و تاجیک تمامی همه از شیب و شباب شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا
شاه جهانبخش کجاست جای آنست که در ماتم خاقان جهان جامه هستی خود چاک نماید دوران جای آنست که در تعزیه خسرو عیش
در میخانه خود مهر کند پیر مغان جای آنست که از کثرت آشوب شوند ساکنان فلکی ذاکر فریاد و فغان من نه آنم که درین روز
قیامت آشوب چون نشد مملکت شوکت ایران ویران چون نپاشید ز هم سلسله ملک وجود انقدر از روز غم اندوز که رفت
او ز میان گر بگویم که قیامت شده ظاهر غلطست کی تواند که دهد محشر از این روز نشان شده در ماتم آن خسرو فردوس مقام
این دو مصرع همه را از دل و جان ورد زبان شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست خسرو ملک سخا شاه جهانبخش کجاست
تا نموده بسوی گلشن فردوس آهنگ مرغ روح شه عادل دل کامل فرهنگ کرد وی سیف عالم خوی ایران باختان سیلی انوا تعه بمصاف
ابلهرنگ حیفا از آنشاه که بگریختی از صولت او تا بصحرای عدم رو بقفا شیر و پلنگ حیفا از آنشاه که از صولت تیغش

۱۷۹ دشمنان انشدی فرصت یک لحظه درنگ ٭ ساقی دور بیک گردش پیمانهٔ چشم ٭ کرد در کار دل دردکشان جام شرنگ ٭ آمد از صدمهٔ
تیغ دودم شخص ستم ٭ عاقبت پای دل شاه دلیران بر سنگ ٭ روز و شب همه فریادکنان میگویند ٭ پهلوانان ظفر کوکبهٔ عرصهٔ جنگ ٭
شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭ حیف از آن شاه جوان بخت که در عهد عمل ٭
رو نمیداد بفرسودهٔ حق نقص و خلل ٭ تا سفر کرد ازین دار فنا شاه شهید ٭ کار و بار همهٔ ملک جهان مستأصل ٭ تا شهنشاه بفرمان
خداوند سپرد ٭ جوهر جان بیدقهٔ سلطان اجل ٭ کرد در ذائقها کار سموم آب حیات ٭ زهر گردید بکام همه کس شهد عسل ٭
تا عیان گشت مرا این حادثه در خطهٔ ارض ٭ اسمان را شده از فکر دماغش مختل ٭ تا چراغ دلم از باد جفا گشت خموش پریشان از
اخگر جانسوز مرا جیب و بغل ٭ تا شهنشاه گرفتست ازین عرصه کنار ٭ اهل ایران همه گوینده خصوصا بجدل ٭ شاه عباس
شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭ بسکه از شدت اینواقعه بیحال شدند ٭ اهل ایران
همه کاینهٔ تمثال شدند ٭ ماهیان در تب اینواقعه در آتش سوز ٭ آب گشتند و همه دریا همه سیال شدند ٭ دلکشا انکه عالم
زخضارت افتاد ٭ مفرد و بی و قلندر همه ابدال شدند ٭ بسکه خم شد قد افلاک ازین بار گران ٭ نوجوانان الف قد همه چون دال
شدند ٭ بسکه از گریه جلا یافت دل پیر و جوان ٭ در نظرها همگی آینه تمثال شدند ٭ پیر و برنا همگی ورد زبان ساخته اند ٭
بسکه حیرت زده و مضطرب و بدحال شدند ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭
کو کجا رفت و چه شد خسرو داننشور ما ٭ عاقبت بخت فلک خاک جفا بر سر ما ٭ شاه شد خصم جفا پیشه خدایا مپسند ٭ بسکه
پیچید بخود خاطر غم پرور ما ٭ دشت از این واقعه دریای تلاطم گردید ٭ گشت مستغرق گرداب فنا پیکر ما ٭ می طپید روز و شب
از حسرت دیدار کسی ٭ همچو ماهی دل افتادهٔ ما در بر ما ٭ رفت بر باد فنا بوی گل باغ حیات ٭ زود بی برگ و نوا شد شجر ثمر ما ٭
میکند لب دل گم گشته که کو تخت کیان ٭ میزند دیده بهم دست که کو افسر ما ٭ همه فریاد زنان گریه کنان میگویند ٭
لب خشک و دل پر حسرت و چشم تر ما ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭
بیوجود گل رخسار جهاندار زمن ٭ در نظر خار نماید گل ریحان چمن ٭ بسکه گشتند درینواقعه هایله خلق ٭ یک کس از
دست ملالت نزده دل بسخن ٭ نیلگون جامه درین تعزیه کردند به بر ٭ سوسن و سنبل و نیلوفر و ریحان و سمن ٭
گشت طوفانی امواج بلاخیز خطر ٭ کشتی خاطر امن همه در بحر محن ٭ خواب و آرام نموده است وداع دل و چشم ٭ محشر شورش
بیداد فتور است و فتن ٭ بی سخن رفت درین تعزیه تا چرخ اثیر ٭ شیون غلغلهٔ نالهٔ این کاخ کهن ٭ جمله آوان یکی کرده بهم میگویند ٭
طوطی و بلبل و کبک دری و زاغ و زغن ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭
سینه عبوس خود شمس و قمر ایل فغان ٭ که چه شد خسرو و بهرام دل شیر شکار ٭ گشت بی برگ و نوا عاقبت از باد خزان ٭
نونهال چمن گلشن این نازنه بهار ٭ کاکل و زلف بریدند و بخون غلطیدند ٭ سرو قدان گلندام سراپای نگار ٭ بسکه در جوهر
هر جسم تخلل ره یافت ٭ بند و پیوند فلک تا بسمک رفت زکار ٭ فوج ارواح چه اموات نماید بنظر ٭ دیدها بر لحد

جم کردند

شمع مزار خسرو و مملکت فیض برون شد زمیان ٭ القرار ای دل گم گشته که رفتم بکنار ٭ در محافل همگی بربط و چنگ و دف و نی ٭
بسراییده شب و روز بصد نالهٔ زار ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭ ای بعد
زجهانداری سکندر افسر ٭ زیب اورنگ ستانشاه عدالت گستر ٭ من ندانم که ازین صرصر بیداد چرا ٭ دفتر هستی آفاق نگردید
ابتر ٭ افسر شوکت و شانرا بزمین او خورشید ٭ طرح کرد از ستم چرخ عطارد دفتر ٭ آنقدر شیون و بیداد زایران برخواست
که عیان گشت بهر گوشه هزاران محشر ٭ هیچکس یاد ندارد که چنین حادثه ٭ یکجهان هوش زکف داده همه خاک بسر
نکته بشنو از آن خسرو خورشید مکان ٭ درمصیبتکدهٔ دهر درین عرصه اگر ٭ حیف و صد حیف به یتیمی برسد
ستانشاه
میگویید ٭ داد و بیداد کنان صبح و مسا بچه و مرد ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک جها
بخش کجاست ٭ نقد دل جنس خرد رفت برون از کف ما ٭ چه توان گفت بجز اینکه توکل بخدا ٭ گشت از شورش ایام گل آلود ملال
چشمهٔ آب زلال دل اصحاب صفا ٭ ماه نو در غم اینواقعه مه کسل ٭ گشت و کاهید بحدی که شد انگشت نما ٭ تا خداوند گرفتست
ازین عرصه کنار ٭ بر طرف شد زجهان شیوهٔ انعام و عطا ٭ آخر افتاد زپرچمی صیاد قدر ٭ مرغ دلهای یتیمان بدم دام قضا ٭
کرد این زلزله برخواست بحدی بفلک ٭ بخت بر فرق مصیبت زدگان خاک جفا ٭ دل بدین داده زکف نوحه کنان میگویند ٭
انس در خطهٔ غبرا و ملایک بسما ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭ تا که احوال
شهنشاه دگرگون گردید ٭ عالمی از غم اینواقعه محزون گردید ٭ یکجهان کشتهٔ تیغ ستم دهر شدند ٭ هر که جان برد ازین معرکه مفتون گردید
عالم شد گریه بحدی که فضای دوجهان ٭ سر بسر جمله بمانند جیحون گردید ٭ منعکس گشت قضایای جهان جمله چنانکه مشک
در نافهٔ آهوی ختن خون گردید ٭ همچو شب جامه سیاه اند همه خلق جهان ٭ که چرا چرخ بکام دل گردون گردید ٭ برگ امید
زنخل طرب جمله بریخت ٭ گلشن افسرده تر از خاطر مجنون گردید ٭ ترک و تاجیک تمامی همگی میگویند ٭ کاندرین حادثه ایام دگرگون
گردید ٭ شاه عباس شهنشاه فلک رخش کجاست ٭ خسرو ملک ستانشاه جهانبخش کجاست ٭ مجملا انکه چون آفتاب جهانتاب سپهر
صاحبقرانی دوران انوار اشعهٔ فیوضات را تمام کرده بحسب ظاهر وجود با جود خود را بجایره افق عالم اختفا ساختند و جهان
روشن را بچشم مردم روزگار تیره و تار گردانیدند و سپهر نیلگون چهرهٔ اکابر و اصاغر ایران را بماتم خطهٔ بلاد جهان را بموافقت
خود لباس نیلی پوشانیدند ملتزمان بارگاه سلطنت در باب تدفین جسد نازنین آن شهریار جمجاه طین بساط کنکاش گسترانیده
رایها بدان قرار گرفت که نعش آن غریق بحار فضل ملک منان را نقل دار المؤمنین قم نمایند بنا علیه از منزل خسرو آباد دامغان
اردوی کیهان پوی کوچ نموده بر سم ایلغار و استعجال عازم صوب مقصد و در روز سیزدهم شهر ربیع الثانی با آیین که میبایست داخل
بلدهٔ طیبهٔ دار المؤمنین قم شد و در یوم عاشر شهر مذکور جسد مبارک خاقان مغفور مبرور را در قرب جوار فایض الانوار
حضرت معصومه علیهما السلام مدفون نمودند ٭ لمحرره ٭ بساشه که زد سکه بر نقد پاک ٭ که شد سکه صورت نقش خاک ٭
سپهر کرا خطبه افلاک خواند ٭ شبانگاه تکیه بر خاک خواند ٭ بعمر انحضرت سی و چهار سال و نه ماه و چهارده روز و ایام

۱۸۰ سلطنتش در بلاد ایران پنجاه و پنج سال و پانزده روز بود شمه‌ای از صفات ذات آن قدوهٔ دودمان عظمت و جبروت آنکه پادشاهی
که هرگاه پرتو خورشید جودش بملک وجود محتاجان کشور هستی و بود در تافتی گرد شکسته از خزانه مرحمتش نقود درست
شوکت را با وجود استغناء طبع بسیار یافتی و هر وقت که هلال تیغ خشم بر دم چشم ظالم گوشه ابرو نمودی در بادی الرای
زنگ کلفت از مرآت قلوب مظلوم زدودی لمحرره در شجاعت رستمش از چاکران جان‌سپار و در سخاوت حاتمش از بندگان
خانه‌زاد از صفات ذات او یکشمه میگویم بس است کار ایران سراسر از عدالت داد داد ایمه و پیش دانش کیش خیر
اندیش که ظفرنامه نویسان قصص خواقین قرین الشرف ازمنه ماضیه و سلف طفل ابجدخوان مکتب کمال توانند بر ضمیر
الهام پذیر حقیقت تصویرت هویداست که چون همگی اصل مطلب فقیر حقیر از تحریر این تسطیر چنانچه در دیباچه این تالیف
شریف ثبت گردیده و بنظر فرخنده فرجت رسیده آن بود که وقایع و سوانح زمان سلطنت خاقان صاحبقران ظل آشیان
علیه الرحمة والغفران را علی وجه الایجاز زبان زد خامه اظهار نماید و بعد از فراغ خاطر بر سبیل تفکار احوال فیوضات مآل جمع
از مشایخ عظام و علماء دین مبین مذهب اسلام و حکماء افلاطون نشان مستغنی البرهان و شعراء غرا احسان بیان صاحب
دیوان که در عصر دارایی و ایام فرمان روایی خاقان بتزکیه نفس اماره پرداخته قامت قابلیت خود را بخلعت کرامت اینها استعداد
آراسته ساخته‌اند آید لهذا کمیت خوش خرام قلم بدیع رقم از طی طریق المقالات عنان تاب گردیده شمه‌ای از چگونگی افعال و اقوال
انطایفه صاحب کمال و مقال چنانچه باید و شاید بولجبی سراید بموجب حدیث حضرت رسالت‌پناه محمدی علماء پایه کرسی اعتبار علماء
مذهب حق ائمه اثناعشر صلوات الله الملک الاکبر از عرش سپهر اقتدار برتر است همان بهتر که اولا کلک واسطی سلک بتفکار احوال
ایشان مبادرت جوید و شمه از صفات کمالات و نیکویی ذات هر یک از اجماعت دانش بضاعت را بزبان حق ترجمان علی وجه الاتم گوید
اول سرآمد علماء و فضلاء زمان حضرت شاهنشاهی شارح متن کلام الهی قطره بند دریای حکمت قطب فلک اعظم قدرت
سالک طریق شرع مبین منظور نظر حضرت خیر المرسلین بحر ذخار عالم علم صاحب شکوه جهان حلم حاوی الفروع والاصول
جامع المعقول والمنقول کاشف اسرار باطنی حضرت میرزا محمد رفیعا طباطبایی نایینی است که صعصعه صیت کوکبه جهانگیری
سر فتش در محیط و محاط فلک اعظم شهرت چنان پیچیده که گوش هوش اهل حال بجز طنطنه احادیث کمال آن بلند اقبال از هیچ
هیچ نشنیده قدرت فطنت علامه فکرتش قاف تا قاف ملک حقیقت را بنحوی گردیده که بیک تیزرفتار طاقت بشریت هرچند
بپای شتاب در کشور حکمت دویده بسر منزل معرفت آنجناب نرسیده لمحرره بعهد شهنشاه صاحبقران خطابش بود
مجتهد الزمان حکیمی که تعلیم او کوشش کرد ارسطو بجیا را فراموش کرد به پیش خردمند صاحب کمال کلامش بود جمله سحر حلال
بصورت جهان فضیلت وقار به معنی سپهر شریعت مدار سخن سربلندان مقالات اوست شفای حکیمان اشارات اوست
عبارات او جملگی حجت است مقالش سراسر همه حکمت است ز بسیاری فضل او هر زمان بگردد بگرد سر او زمان دلش
کنج اسرار یونانیان زبانش کلید معانی بیان شهیر اینچنان در اصول و کلام که صیتش جهانگیر شد والسلام سوادا

شریف این قدوه دودمان دانش قصبه نائین صفاهان است در مبادی سن شباب تحصیل علم حدیث فقه را در خدمت
عمدة العلماء میر محمد باقر داماد و یکچندی وقت در مدرس جناب مولانا عبدالله شوشتری و اکتساب علم حکمت در خدمت
میر کبیر میر ابوالقاسم فندرسکی نموده از آن وقت الی الآن که عمر شریف ایشان از عقد هفتاد متجاوز است اشتغال دارند
و جناب مجتهد الزمانی در اکثر فنون علم تصنیف و تالیف دارند از جمله مصنفات مشهور خدام شجره الالهیه است در اثبات
واجب و حاشیه بر اوایل اصول کلینی تا اواسط کتاب حجت در کمال پاکیزگی عبارت و نهایت دقت و این حاشیه تقریبا ده هزار بیت
که مشتمل است بر اصول مسائل حقه حکمت و کلام میشود که بعبارت تازی نوشته‌اند و هکذا شرحی بر کتاب طهارت و صلوة
مختلف الشیعه علامه حلی و رساله دیگر مشتمل بر علم الهی در اثبات نبوت و امامت و معاد و رساله دیگر بر عدم وجوب عینی نماز
جمعه در زمان غیبت و رساله دیگر در فقه بطریق استدلال قریب به ده هزار بیت دیگر باسط مسائل حقه علم اعلی حلال مشکلات
فلسفه اولا مورد عنایات حکیم علی الاطلاق رونق بخش کلام حکماء اشراق محیطی کشای ارسطو تقریر هرمس نظیر اقلیدس تحریر
شایسته فیوضات نشاتین جامع المعقول والمنقول حضرت آقا حسین معظم الیه خلف قاضی جمال خوانساریست تحصیل کمالات
در خدمت میر کبیر جناب میر ابوالقاسم فندرسکی نموده‌اند و اکتساب مسائل حقه حکمت را بنحوی فرموده‌اند که اکثر شارح مواقف
والی نصر عارف شمه از لسان حق ترجمانش پوشیده نه بسلط دفاتر مباحث را همچو طومار زبان خوشی درهم می پیچیدند
مبادی سن تمیز الی الان همگی اوقات فرخنده ساعاتش صرف درس و بحث و مطالعه کتب حکمت و مقابله حدیث شده و جمع کثیری
در خدمت آنجناب اکتساب کمالات صوری و معنوی نموده و مینمایند و شاگردان فیلسوف نشان در این فن بمرتبه‌ای
که جلگی ایشان از فضلای شمرده میشوند از جمله تصنیفات مشهور حضرت معظم الیه از آنچه در میان فضلا مشهور است حاشیه
بر شرح اشارات و حاشیه بر حاشیه قدیم و شرح بر درس و حاشیه بر مختصر اصول و حاشیه بر الهیات شفا و رساله شبهه
استلزام و صحیفه کامله را بنحو حسب الامر اعلی ترجمه نموده‌اند دیگر رئیس و رئیس فقهاء امامیه و اسوه و مقتدای علماء اثنا عشریه
علیهم السلام والتحیه شارح اصول کلینی مولانا محمد خلیل قزوینی و ذکر مناقب و فضایل آن صدرنشین محفل فضیلت زیاده
از آنست که خامه حقیقت ترجمه باظهار شمه از آنها مبادرت تواند جست نوبه دانش از ناصیه گفتارش ظاهر و شعشعه کوکب
تفضل از سیمای اعمالش هویداست اوقات فرخنده ساعات آن قدوه اهل فضل از مبادی سن شباب که اول فصل بهار طبع معنی
انتخابست الی الان که هزار و هفتاد و شش هجری و عمر شریف آنصاحب تصانیف از عقد هشتاد متجاوز است به تحصیل علوم دینی
و حکمت نظری صرف شده تصنیف و تالیف مشهور دارند از آنجمله حاشیه عده بر اصول و حاشیه زبده و شرح بر اصول کلینی
بعد از آنکه شرح مذکور را بجهت دقت طبع باتمام رسانیده مصحوب احدی از تلامذه خویش بپایه عرش اشتباه ارسال داشتند
و چون بنظر کیمیا اثر رسید مقرر شد که آن رئیس الفقها شرح مذبور را ترجمه نماید و در عرض اندک وقتی اهتمام تمام بکار برده
کار بند خدمت مرجوعه شدند دیگر از جمله فضلاء عصر صاحبقرانی مولانا محمد تقی مشهور به مجلسی اردستانیست وجه شهرة

انجناب به مجلسی انکه والد ایشان بامر شاعری قیام داشته و مجلسی تخلص میکرده انی مولد آن بزرک قصبه اردستانست نشو ونما در بلده اصفهان یافته در خدمت علما وفضلا به تحصیل مشغول بوده انحچنین مسموع محرر اوراق افتاده که خدمت علما در خدمت عاقمند دوران مولانا حسن علی خلف مولانا عبد الله شوشتری مقابله نموده ان مشاهیر رونکار کردیده انغا ان جمله مصنفات مشهور آن متقی شرحیست بر من لا یحضره الفقیه و رساله ایست در باب وجوب نماز جمعه وحاشیه بر صحیفه کامله خالی از تطویل واکساف در سنه هزار و هفتاد و سه در بلده اصفهان وفات یافته مدفنش در مسجد جامع قدیم آن ولایت جنت درایت است

دیکر ان جمله دانشمندان حسن اطوار که قامت قابلیت ایشان بطراز معنی فضیلت آراسته و وجود مسعود آنها بخلعت ولای شریعت پیراسته حضرت مولانا محمد محسن است که بمدد ستیاری بخت بلند وهمت ارجمند لوای دانش برافراخته وبر وفق مراد چنانکه باید به تزکیه نفس اماره پرداخته در علم حدیث بی نظیر ودر فقه از مشاهیر است اصل این یکانه فرزانه از خطه پاک کاشان ذات در مبادی حال در ان ولایت در خدمت خال خود که افضل واکمل روزکار بوده تحصیل اقسام علوم نموده ودر سنه هزار و شصت و هفت حسب الامر اعلی از خطه کاشان نقل بدار السلطنه اصفهان فرمودند و مورد عنایات بلا نهایات شاهانه کردیدند هفا الیوم یکی از جمله پیشنمازان مسجد جامع ان جامع کمالات صوری ومعنوی است ان جمله تصانیف انجناب وافی حدیث ونخبه فقه وخلاصة الاذکار ادعیه و رساله موسوم به ترجمة الصلوة وترجمة الطهارة وترجمة الصوم وترجمة الحج ومعتصم الشیعه در فقه ومفاتیح الشرایع و محجة البیضاء وانوار الحکمة ومرآت الآخره ومیزان القیامه وغیرهم والیوم موازی یکصد جلد تصنیف دارد که تقریبا دویست هزار بیت

دیکر زیج بند اقلیم عالم دانایی وکرسی نشین عرش بینایی صفحه نقش پذیر اسرار لاهوتی عاقله نفهیم موزونات ناسوتی وعصاده اسطرلاب دانش وبینش نقش دلکش کلک آفرینش کوکب رخشان سپهر بی نظیری قندیل صاف ضمیری مرکز دایره فخر وکمال قطب فلک اعظم جاه وجلال محسطی کشای ارسطو نظیر بطلمیوس قرین اقلیدس تحریر مورد عنایات سرمدی حضرت مولانا محمد باقر یزدی که صور جلکی صفایح فلکی در حجره خاطر ملکوتی ناظرش بر عرش کرسی اقتدار نشسته و عنکبوت شبکه خاطرش در ضبط نمودن تار و پود خطوط ان اشکال زیج اشتهار بسته ان دیوان عدالت بنیان قضا شمایل وجنوب خطه ریاضی بمیتول شعورش مقهور ومشرق ومغرب ریاض کشور طبیعی بتملک ادراکش مقید بسته عصاده اسطرلاب فقره تش قافتا قاف جهان کشیده کباده بلند خانه شق فکرتش کمان زر افشان آسمان کردیده اصل این جناب ان دار العبادة یزد است ودر علم ریاضی اظهر من الشمس مهارتش درین فن بمرتبه ایست که بقوت نظر دوربین اندیشه ان جمله دوازده مسئله که در پیش علما ریاضی بعقده مالا ینحل شهرت دارد طبع کره کشا یش پنج عقده را حل کرده چنانچه علما این عصر همکی بر دقت رای دانش آرای ان منظور هوشمندی افرین خوان شده اند اما دام الحیات ادعا ان جامع کمالات اینکه اکر جناب سیادت انتساب قدوه حکما آفاق مولانا عبد الرزاق کاشانی وجناب فضایلمآب میرزا قاضی بن اتفاق نمایند زیجی میبندیم که تا انقراض دوران فرقه منجمین بطلمیوس قرین را دستور العمل استخراج شود دیکر ان جمله

حکما برهان آفرین افلاطون قرین حضرت مولانا عبد الرزاقست که فیما بین حکما علما در دانایی طاق ودر فضیلت مشهور آفاقست جناب معظم الیه لاهیجی الاصل ودر فن حکمت دانی از اجله حکما عصر صاحبقرانی در علم شعر نیز که شمه از کمالات او ست زبردست است تخلص آن متامض در سخنوری فیاض است ابیات مدون ایشان انانچه بنظر این ذره حقیر رسیده از بیست هزار متجاوز است اکثر اوقات آن قدوه اهل کمال در دار المؤمنین قم بسر میبرد وبکار تصنیف وتالیف اشتغال داشت ان جمله تصانیف آن کاشف غوامض کلام حکما قدیم وجدید شرحیست موسوم بشوارق الالهام بر تجرید وکتاب دیکر بعبارت فارسی موسوم بکوهر مراد مشتمل بر نکات حکمت فکیف رساله دیکر موسوم بسرمایه ایمان

دیکر ان جمله حکما برهان آفرین افصح المتمکین اکمل المتبحرین رئیس المدققین دستور المحققین کاشف اسرار نص جلی مولانا حکیم رجب علی که اکر در عالم رؤیا ارسطو طریق کفتارش را مشاهده مینمودی بی شک وشبهه معلم ثانی را ان تعلیم اول دست اعتراض کوتاه بودی شمه ان کمالات این برکزیده ارباب عرفان انکه بدیده خرد اسرار آفرینش را ملاحظه نموده ودلیل وحدت حضرت آفریدکار وبرهان سر کار را بزبان خوش الهام بکوش هوش ان خود شنیده

دالکر المحتسبه در قلزم حکمت اللهی کانجاست سفینها تباهی کانباذقلوس واسقلینوس مشکل بودند ز فکر خویش مایوس زانرو که نکرد هیچکس فهم ان جمله کاینات یکسهم آمد بمیان چه آن مدلل حل شد همه عقدهای افلاک بصد هزار دیده کردیده وهیچ او ندیده مشار الیه تبریزی الاصل است مدتها سیاح بلاد جهان بوده کسب علم حکمت را بقدر طاقت بشریت در حالت سیاحت نموده ودر میدان فضیلت کوی دانش را بنیروی بازوی فطنت وچوکان همت ان اقران وامثال ربوده شهره آفاق شده اند بعد ان تحصیل معنی اجتهاد در ولایت در قبه مقبره حضرت مولانا معتکف زاویه ریاضت کشته مدتها به تزکیه نفس سرکش پرداخته اند وکار دل حقیقت منزل را بر وفق مدعا ساخته اند مریدان حضرت مولوی همکی دست ارادت بحضرت حکیم داده مرید سلوک آن سالک مسالک حق کردیده اند وهذا الیوم هر کس از خدمه مولانای مذکور جهان فانی را بعد ودمیکوید حسب الصلاح این قطره بند شط حکمت تعیین میشود مال حال آن آسوده اصحاب حال انکه قبل ازین بچند سال حسب التجویز عقل صاحب تمیز ان دیار انتقال نموده در دار السلطنه اصفهان رحل اقامت انداخته اند و بمقتضای خواهش طبع بلند همت لوای ترک تجرید را برافراخته اند اکثر اوقات فرخنده ساعات ایشان بعد ان عبادت ملک منان صرف افاده نکات حکمت آیات میشود وهر روزه جم غفیری ان کلمات کثیر البرکات ان جامع معقولات مستفید وبهره ور میشود حضرت صاحبقرانی که کاه انجناب خدا آکاه را بخلوت طلب داشته استفسار تو ابع اقسام حکمت علی مینمایند ودر بعض اوقات آن پرتو سایه اللهی خورشید سپهر پادشاهی ان بسیاری عاطفت بنفس نفیس عازم کلبه حضور حکمت شاهی میشوند ودر آنجا از فیوضات صحبت موعظه درایت ایشان مستفیض میکردند

دیکر بسلطان افزای اورنک نکته پردازی سریر آرای دار العلم سرافرازی جناب سیادت انتساب حضرت حکیم شاه ابو الولی شیرازیست که در انولایت جهانست دیده نمی ایت هذا الیوم انجمن پیرای کلستان خوطر طالبان حکمت الهی کشته بدانش اسقلینوس زمانست حکیم فلسفی دانه

١٨٢ درین جزو زمان آن فلسفی کیش؛ بحکمت کارها را برده از پیش؛ ز بینش منبع بحر فضیلت؛ ز دانش جسر بند شط حکمت اکند
بحر بیانش چون افلاطون؛ بکرداب عدم جاهل شود کم؛ ز دانشمندی آن نکته پرداز؛ شده یونان ثانی ملک شیراز؛ ارسطو را فتح
بر وجه اکمل؛ آن والتزام در تعلیم اول؛ حضرت حکمت پناهی خلف جناب شاه تقی الدین محمد نسابه طباطبائی است از جمله کمالات
آن جامع کمالات صوری و معنوی آنکه بسیاری از جماعت مخالف ملت تشیع را به براهین عقلی و دلایل نقلی الزام داده آداب بحث را
درین عصر احدی از فضلا هم چون نداده در پیتولا که هزار و هفتاد شش هجریست سن شریف ایشان از شصت پیش است
فضایل و مناقب آن والی ولایت دانش فوق حد الکلام است بوظیفه تلامذه خدام اولیاء دولت ابد دوام مبلغها از بابت
مال و منال خطه پاک ولایت فارس مفوض داشته اند که همه ساله بایشان واصل و عاید گردیده بدوام دولت روز افزون
مواظبت مینماید دیگر از جمله گروه بلند شکوه حکماء عصر صاحبقرانی رونق بخش دیار کامرانی معلم اول معلم ثانیست نشین
شیخ المشایخ شیخ حسین تنکابنیست که بر وفق مراد خاطر فیض مظاهر از فیوضات جناب فیاض مستفیض گردیده کرسی
عرش فیض رسانیست در کیش اهل حکمت ضمیر بی نظیرش ملت تامه معنی فضیلت در طریق ملت شریعت وجود مسعودش
کاشف غوامض مسایل حقیقت بتقویت تندی شعور علت اولی موجودات را بالبدیهه بوجهی شناخته و بتعلیم جمهور طالبان
کوی دیار معرفت از راه عرفان و ایقان پرداخته از تصانیف مشهور آنجناب رساله ایست در باب اسباب و حقیقت وجود
و شرح بر گلشن راز شیخ محمود جستری نیز نوشته اند در سنه در بلده وفات یافته دیگر از جمله فضلا که وجود مسعود
خود را بیامن توفیقات ربانی در عصر حضرت صاحبقرانی قابل تفهیم مرموزات آیات فرقانی ساخته اند جناب دانش
انتساب مولانا محمد رضا کرمانیست که بهدایت الطاف سبحانی دست همت از مزخرفات لاطایل کشیده کامران دیار همت
و از جمله اصحاب معرفت شده مورد عنایات واهب بمنت گردیده مولد مشار الیه و بلوک او در دار الامان کرمانست
در ید و حال حضرت آخوندی بسیار لاابالی و لاتکلف مشرب بوده و در سلک ندماء محفل امام قلیخان بیگلربیگی خطه فارس انسلاک
داشته مشهور است که در اوان در مدرس امجد العلما شیخ ماجد مدرس آن دیار بتحصیل علوم ادبیه اشتغال داشته
و شیخ را بحضرت آخوندی توجه زیاده از حد بوده و تلامذه آنجناب از روی رشک و حسد معروض میداشتند که ملا محمد رضا
هر روزه که بمدرس می آید ایاغ دماغش از باده ناب سرشار است حضرت شیخ در جواب بایشان میگوید که من اینها را
نمیدانم اینقدر میفهمم که درس خود را بهتر از شما می فهمد بعد از آنکه کیفیت شعور ایشان رسانی نموده بدلالت ذوق
و شوق دامن همت را از لوث مزخرفات بیحاصل طهر ساخته در خدمت افضل الفضلا و اعلم العلما صدر نشین مسند
اجتهاد بندگان میر محمد باقر در عرض اندک وقت اکتساب کمالات کما هو حقه مینمایند چنانچه در حدیث و فقه و حکمت
و عربیت و علم کلام سرآمد میشوند مکان سکنی آخوندی دار العلم شیراز بوده و در سنه هزار و شصت و پنج در [...]
خطه برحمت ایزدی پیوسته اند مدفن آنجناب در قرب بجوار حضرت شاهچراغ است از تصانیف مشهور آنجنا

برحکمت العین و شرح اشارات و حاشیه خفری دیگر از تبعه فضلا که بآبیاری لسان معجز بیان از ریاض گلشن عالم عرفان
انواع گلهای حقیقت شکفانیده و در چهار چمن گلزار ایجاد اقسام ریاحین و همیشه بهار معرفت بچندین رنگ دمانیده جناب
فضایلمآب مولانا محمد باقر خلف مولانا تقی مجلسیست که عین الحیات نصیحت آیاتش موجب آمرزش آثام و ذنوب و باعث حیات
جاوید قلوبست مولد شریف و مکان نشو و نمای آن صاحب تالیف نقی طویت دار السلطنه اصفهان است اکتساب انواع علوم
در خدمت والد بزرگوار نموده هذا الیوم از جمله مشاهیر شده سن شریف آن متقی پاک طینت شاید که از سی متجاوز باشد
از جمله تالیفاتش کتابیست مشتمل بر مواعظ حسنه و نصایح جمیله قریب به سی هزار بیت موسوم بعین الحیات دیگر
علامه دوران صاحبقرانی حضرت مولانا محمد صالح مازندرانیست که از مشاهیر فضلاست صبیه فضیله صالحه افضل الزمان
مولانا محمد تقی مجلسی است در حباله عقد ازدواج ایشان است تحصیل علم حدیث و فقه در خدمت مولانای مذکور و اکتساب
علم حکمت و کلام و منطق و سایر فنون ادبیه در خدمت جناب مجتهد الزمانی میرزا محمد رفیعا نایینی نموده هذا الیوم که هزار و
هفتاد و شش هجری و سن شریف آخوندی از عقد شصت پیش است از کبار فضلای عصر شمرده میشود و یکی از اجله مقدسین
دار السلطنه اصفهان جناب علامیست در تقوی و صلاح نظیر ندارد از جمله تصنیفات مشهور آنجناب شرحیست وافی بر اصول
کافی قریب بچهل هزار بیت دیگر از جمله حکماء عصر صاحبقرانی عمده المشاهیر مولانا حسن گیلانیست که در دار السلطنه اصفهان
هذا الیوم بمطالعه کتاب حکمی اشتغال دارد و بعضی از طالبان دلایل حکمت در خدمت آن معلم ثانی تحصیل معانی مغانی مینمایند طبع
آنجناب بقرائت کلام حضرت مولانا بسیار مایلست ایشان از در هر بیت مولوی تحقیقات روی نموده هذا الیوم درین فن که شمه از کمالات
اوست منفرد است و چون نخواسته اند که مشکلات ابیات مولانا قدس سره بهم باند مدت اوقات کثیر البرکات را صرف نموده
شرح بسوط بر مثنوی حضرت مولوی نوشته اند بعبارات تازه و استعارات زیاده از اندازه و همچنین شرح دیگر بعبارات
فارسی بر اصول کلینی و رساله دیگر قریب بهفت هزار بیت در تصوف در انحلال حاشیه ذوات العقول بر حکمت العین تعلیقات
بسیار دارد و همچنین حواشی شفا ایات بر اشارات و سایر علوم حکمیه و ادبیه نیز دارد دیگر از جمله صدر نشینان محفل هشت
نشان کشور فضیلت کاشف غوامض مسایل شریعت ظهیرا میرزا محمد ابراهیم خلف الصدق مولانا صدرا است که در فن حکمت دانی
از فضلاء فرقه حکماست و در سایر علوم نیز بقدر حوصله دانش مهارت دارد مولد شریفش دار المومنین قم مکان نشو و نمایش
دار العلم شیراز و در عهد ابو الولایت معتنی بامر نیابت صدارت قوام داشت و تحصیل اقسام فنون را در خدمت والد خود که از مشاهیر
عصر بوده نموده و هذا الیوم گوی دانش را بچوگان حکمت در میدان معرفت بزور بازوی همت ربوده از تصنیفات مشهور آنجناب
حاشیه ایست بر حاشیه خفری دیگر از فضلای عصر صاحبقرانی که در نظر فرخنده مواهل دانش از بسیاری دانایان بمنزله
علامه است حضرت شیخ احمد ابن سلامه است که اصل او از قبیله بنی تمیم است مولد شریف مومی الیه ولایت جنت درایت
شرف در علم حدیث و فقه مهارت و استحضار تمام دارد اکتساب کمال در خدمت شیخ خانقاه دیار آگاهی حضرت شیخ جعفر

خلف شیخ لطف الله نموده اند و در سنه هزار و هفتاد و هجری حسب الفرمان پادشاه زمان باتفاق بوداق سلطان ایلچی ببلاد هندوستان
رفته او را با علماء آن دیار مناظرات روی داده تصنیف و تألیف کثیر اند دیسمع فقیر رسیده هذا الیوم از آنچه مشهور است
شرحیست بر ارشاد الاذهان و شرح بر مقالات زمخشری و رساله بر وجوب تمیزی نماز جمعه و حسب الامر اعلی احادیث
متفرقه را ترجمه فرموده کتابی ساخته اند موسوم بروضة الاحادیث دیگر از جملهٔ حکماء آفاق که اهل فضل داد رباب فضیلت
او اتفاق و بدانستن علم حکمت طاق است حضرت جلیل خلقت نیکو طویت جناب میر عبد الرزاق است که بقوت ادراک عقلی همگی
کلیات جزئیات حکمت علمی و نظری را کما هو حقه فهمیده و جمله مسایل مشکل علم اولی را بکفه میزان فکر موافق قیاس سنجیده
معظم الیه خلف حضرت میر محمد یوسف طبیب است مولد ایشان بلده کاشان تحصیل علوم حدیث و اصول فقه در مدرس نواب
سلطان العلمائی و اکتساب فنون حکمت در خدمت حضرت میر کبیر میر ابو القاسم فندرسکی نموده اند هذا الیوم که هزار و هفتاد
شش هجریست رحل اقامت در خطهٔ کاشان انداخته بمعاد عبادت معبود بمطالعه کتب علمی اقدام مینمایند و بخانه هیچکس
نمیروند گاه گاهی با تلامذه خویش صحبت میدارند وجه معیشت ایشان از حاصل مستقلات موروثی والد است دیگر
از جملهٔ علماء اثنا عشریه و فقهاء امامیه علیهم السلام و آلاف الثناء والتحیه که در انحلال مسایل مشکله و تحقیق بطون
غوامض کلام رقیق در معنی تعریف شهره آفاق اند مدقق کامل و محقق فاضل شیخ العارفین رئیس المحدثین جناب شیخ علی
نوادهٔ اعلم العلماء شیخ الفقهاء شیخ زین الدین است که در زمان قامت قابلیت بخلعت شهرت آراسته و پیراسته گردیده
جمهور فقهاء کرامیه از پرتو بارقات لمعات آفتاب جهانتاب علوم آنجناب فراخور اکتساب بهره ور و فیض یاب گشته اند
از جملهٔ تصانیف آن قطب فلک اعظم شریعت که بنظر انور علماء عظام رسیده از قرار واقع پسندیده طبایع سنجیده
گردیده دو جلد حاشیه است که بر شرح لمعه شیخ زین الدین نوشته و شرح اصول کافیست موسوم بدرر المنظوم من
کلام المعصوم و کتاب دیگر مسمی بدر المنثور من الماثور مشتمل بر احادیث مشکله و مسایل مشکل در اصول و فروع
و تفسیر و شعر و غیر ذلک و کتاب دیگر از نظم و نثر موسوم بحاشیة المعالم و حواشی بسیار بر من لا یحضره الفقیه و تهذیب
بدستیاری قدرت نوشته دیگر از جملهٔ فضلاء لازم الاعزاز حضرت میرزا محمد هادی آصف شیراز است که عندلیب بیان نکته
در فنون حکمت گستری با نطق فیلسوفان روزگار هم آواز است جناب میرزای خلف ارشد ارجمند امجد میرزا معین الدین
محمد است که سابقا در بلاد فارس از جانب اولیاء دولت روز افزون بشغل وزارت قیام داشت مولد آن منبع بحر دانش
ملک شیراز است تحصیل کمالات صوری و معنوی در خدمت فضلاء آن دیار نموده اند بعد از فوت والد برتبه منصب
وزارت سرافرازی یافته بجای پدر نشست مدتها نقد گرانمایه شباب را صرف آن خدمت نموده آخر الامر بسعایت ارباب
حقد و حسد فی جیدها حبل من مسد از وزارت معزول و موافق مدعا بکار افاده و استفاده مشغول شده اند
مشهور از مخدوم الفقرا حاشیه ایست بر حاشیه قدیم و حاشیه بر اشارات و حاشیه بر متفرقه بر شفا

فکرت

فکرت نوشته در علم ادوار بی نظیران دوران است دیگر از جملهٔ فضلا که صیت فضایل او در میان علما مشهور در ملک فقهاء ملت
علیهم الف الصلوة والتحیه مذکور است مسند طراز گروه بلند شکوه علوی حضرت میرزا غیاث الدین محمد رضویست که نهضت
اجتهاد از حضیض خمول بشریت باوج سپهر قبول ملکیت نموده خورشید فضیلت از مطلع کتاب نور الوهیتش طالع و کوکب
صلاحیت از نکات نسخهٔ انیس الصالحینش ساطع مولد شریف این صاحب تصنیف و تالیف خطهٔ بهشت نشان طوس است
تحصیل علوم در آن مرز و بوم در خدمت جناب میر محمد زمان مجتهد نموده و از بسیاری قابلیت برتبه مصاهرت آنجناب
رسیده هذا الیوم در مشهد مقدس امام الجن والانس والجان علیه صلوات الله الملک المنان سکنی و بامر پیشنمازی قیام دارد
سن شریف ایشان در ینولا که از شصت بیش است چندین هزار بیت از عربی و فارسی تصنیف و تالیف آنحضرت شهرت
یافته تصنیفات ایشان بدینموجب است نور الهویه در فقه بعبارت عربی انیس الصالحین در باب اعمال و افعال سال شرح
صحیفهٔ کامله بفارسی تحفه منصوریه دیگر از جملهٔ فضلاء مشهور که باعتقاد جمهور یقین مقصود و میسور در تحصیل
کمالات کوشیده و بمرتبه از مراتب معارج دانش رسیده اند حضرت میرزا مهدی خلف میرزا غیاث مذکور است که بعنایت واهب
بمنت بموجب حدیث الولد سر من ابیه بکار والد مشغول و ماموراست مولد و مکان نشو و نمایش مشهد مقدس اکتساب علوم
ادبیه در خدمت والد نموده و بمدارج علیا و کمال عروج فرموده در ینولا که سن شریف ایشان از عقد بیست متجاوز است تصنیفات
مشار الیه اینست رساله موسوم باعتقاد در معرفة الله شرح رساله موسوم باذا سالک سایل در اصول دین و حاشیه بر معالم اصول
و گاهی طبع آن نورس نهال گلستان دانش رغبت بگفتن شعر دارد ابیات ایشان از آنچه مشهور است شاید که دوازده هزار بیت
باشد نمودی از گلزار طبعش این دو بیت است که بتمنای بر ان مبادرت بسته بیت ای بگرد آتش بار کردم که کنارش تویی جان
فشانم بر سر آن دل که دلدارش تویی : من نخواهم صحبت و طوبی ندانم نخل طور : میرم اندر پای نخلی را که در بارش تویی : از جملهٔ علماء
دین مبین حضرت سید المرسلین که بزور بازوی تزکیهٔ نفس و شدت قوت دراکه ایشان مذهب اسلام در نظر گروه مخالفین متین تر
از کوه و مبین تر از آفتاب بلند شکوه هست مطلع انوار سبحانی مخزن اسرار یزدانی حلال مشکلات معانی کشاف سرایر نهانی حضرت مولانا
محمد باقر خراسانیست که ذکر مناقب کلام تهذیب نظامش بجوی در بلاد عراق پیچیده که صیت سلطنت شهرتش قاف تا قاف عالم آفاق
رسیده شمه از کیفیت احوال آن قدوه ارباب عرفان و اصحاب یقین آنکه الیوم از جملهٔ متبحرین و اجلهٔ محدثین است حضرت معظم الیه را
قدرت فوق حد الکلام و زبردستی تمام در علم فقه و حکمت الهی هست مولد شریف آن صدر نشین ملک فضیلت که ولایت
دانش منشی از دیوان عظیم الشان قضا در بسته بیتول خرد او مقرر است مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضاست نشو و نما
در بلدهٔ اصفهان در خدمت علماء زمان سیما مولانا محمد تقی مجلسی یافته در ینولا اکثر فضلاء اصفهان بل تمام ایران و سایر
بلاد جهان مقابلهٔ کتب احادیث خصوصا کافی بر وجه تهذیب و استبصار در خدمت آنجناب مینمایند الا من لا یحضره فی تمامی
غنا عصر صاحبقرانی باگاهی و مستلذ ان مخزن جواهر اسرار یزدانی مقرر و معترفند هذا الیوم که سن شریف آن ارشاد بخش مریدان

حیثیاتش چهل متجاوز است تصنیف و تالیفات او بغیر حساب است که زبان زد خامه اظهار میشود کتابیست موسوم بشرح الارشاد الاذهان
فی الفقه و کتاب دیگر بعبارت فارسی تقریباً بیست هزار بیت موسوم باخلاق الملوک و رساله در باب وجوب نماز جمعه و رساله
مناسک حج و حاشیه بر شرح اشارات و حواشی متفرقه بر شفا نیز نوشته دیگر از جمله فحول علماء زمان حضرت صاحبقرانی المؤید
بتأییدات الملک المنان والموفق بتوفیقات الرحمن فرید العصر وحید الزمان مورد عنایات بی نهایت جناب یزدان حضرت میرزا قاضی
شیخ الاسلام اصفهانست شمه از چگونگی حال آن کاشف غوامض عبارات خلاقت الوقاد لغات اخوان الصفا آنکه مشار الیه خلف
الصدق کاشفانست که سابقاً در خدمت غلامان جناب صاحبقرانی بشغل طبابت قیام داشت مولد و مکان نشو و نمای ایشان
اصفهانست از جمله مصنفات آن متمم مقالات نوع انسان شرحیست بر اصول کلینی و شرحیست بر صحیفه کامله و رساله دیگر
موسوم بجام جم در باب منفعت و مضرت شراب مجملا آنکه تحقیقات در هر فن ایشان را روی داده و تعلیقات کثیر البرکات در اکثر فنون
نوشته در سنه هزار و هفتاد و پنج در بلده دار الارشاد اردبیل وفات یافت نعشش در قرب علیه آستانه منوره متبرکه سده
مرتبه عرش درجه قنطره بند دریای تجرید افنی قدوة اولیاء آفاق حضرت شیخ صفی الدین اسحاق است دیگر کاشف غوامض بطون
آیات نص جلی حضرت مولانا حسن علی خلف مرحوم مبرور مولانا عبد الله شوشتریست مولد مشار الیه بلده اصفهان تحصیل کمالات
در مجلس والد نموده از فحول علماء فضلاء ملت حنیف و صاحب تصنیف و تالیف است از جمله تصانیف مشهور آنجناب کتابیست
موسوم بکنز الاسرار و حواشی متفرقه بر اقسام علوم دارد در سنه هزار و شصت و هفت در بلده اصفهان دعوت حق را لبیک اجابت گفت
دیگر محقق مسایل شریعت و مدقق مشکلات حکمت مجدد جهات حق پرستی نقش خاتم زبردستی حضرت مولانا محمد باقر ولد مولانا
عابدین کوه بنانی کرمانیست که در علم حدیث و فقه و حکمت از مشاهیر فضلاء عصر صاحبقرانیست فضیلت آن حاوی کمالات بیش
از آنست که نطاق نطق محیط اظهار توصیف و تعریف تواند شد از جمله تصنیفات مشهور آنجناب رساله ایست موسوم بحدیقه
در سنه هزار و هفتاد و دو مرغ روح پر فتوحش بگلشن سرای عالم قدس شتافت معنی آن مستغرق بحر رحمت اللهی کوهبنان من جمله
مضافات ولایت دار الامان کرمان حرسها الله عن الآفات و الحدثان دیگر سالک مسالک ربانی طالب رضای حضرت سبحانی ملجا
للعارفین شیخ مؤمن است رحمه الله که در بلده طیبه مشهد مقدس رضویه در بقعه مشهور بپای چنار رحل اقامت انداخته
معتکف خانقاه ریاضت شده بود مومی الیه از مبادی حال الی حین الارتحال چله نشین بقعه سلوک و فیما بین کبار مشایخ بصفات
مستحسنه آراسته است جمع کثیری بتوسط هدایت آن رفیع الشان قدم از دایره لهو و لعب جهالت و ضلالت کشیده سالک
شاه راه کوی معرفت گردیده اند جمهور سکنه خراسان مرید اوضاع و اطوار آن بزرگوار اند مشهور است که بسیاری مریدان
الخلاص کیش آن شیخ خیر اندیش ابنیه عالیه با نهایت در بلاد خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده در هیچ مکان
از توابع و ملحقات ولایت جنت درایت مشهد مقدس نیست که آثار خیرات و مبرات آن شیخ خیر اندیش ابنیه عالیه بی نهایت در
خراسان از مسجد و بقعه و رباط و پل و آب انبار بنا نهاده در هیچ مکان از توابع و ملحقات ولایت جنت درایت مشهد مقدس نیست

که آثار خیرات

که آثار خیرات و مبرات آن شیخ صاحب دل نباشد شمه از صفات احوال آن قدوه اهل سلوک آنکه اکثر اوقات در خلا و ملا
بعبادت ملک علام قیام و اقدام داشت تا آنکه در سنه هزار و شصت و سه دعوت حق را لبیک اجابت گفت مریدانش آن مستغرق
بحار مرحمت را بموجب وصیت در بقعه قریبه مسجد که از جمله بناهای مرحوم مغفور بود مدفون نمودند چراغ دودمان روشن
دلی حضرت شیخ محمد علی والشهیر بالمؤذن مومی الیه خلف مقری فرخ است والد ایشان را نواب گیتی ستان بخدمت آستانه مقدسه
روضه متبرکه رضویه امام ثامن اثنا عشریه علیهم السلام والتحیه مقرر داشته بوده اند مشار الیه مشهدیست و در ایام حال
در خدمت میر محمد زمان مشهور به مجتهد بتحصیل اکتساب علوم دینی مشغول بوده اند چون بقاید همت والا نهمت در انقدمه مطلب رسید
پای شکیب و صبرش از پیش رفته شوق صفای باطن و ذوق اختلاط اهل حال گریبان گیر خاطر فیض مظاهرش را گرفته بخدمت عمده اهل شوق
و ذوق فرمان بردار احکام خاتم درویش حاتم که از جمله درویشان خردمند آن دیار فیض آثار بود شتافت بعد از آنکه شرف خدمت
آنصاحب دولت را دریافت از وی یافت آنچه یافت چون آن درویش حقیقت کیش از عالم فانی بعالم جاودانی انتقال نمود شیخ کشور دلی
حضرت شیخ محمد علی در جوار مسکن خویش خانقاه سامان نموده بهدایت کمر گشتگان تیه غوایت پرداخت و جمع کثیری را مرید اطوار هنجار
خویش ساخت و همه روزه نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد جامع قبله هفتم امام هشتم میگذاشت و بعد از فراغ از صلوة ظهرین
بموعظه عوام الناس میکوشیدند تا آنکه بسیاری از اهل ضلالت و جهالت از اعمال ناشایست خویش نادم گشته بعبادت معبود قیام
و اقدام ورزیدند و در سنه هزار و شصت و دو که اراده ادا نمودن حج واجب نمود بتوسط تکلیفات شیخ الشیوخ جم غفیر باشوق
زیارت بیت الله گریبان گیر گشته از مشهد مقدس و سایر بلاد خراسان عازم مکه معظمه شدند که بسیاری از فقرا و مساکین را
بزاد و راحله که معتمد و بجسور او بود دستگیری نمود از شخص صادق القول مسموع فقیر افتاده که بعد از آنکه آن شیخ بی نظیر از آن سفر
مراجعت نموده مبلغ یکهزار و چهارصد تومان قرض داشته در عرض اندک روزگاری ادای دین مذکور از خزانه عامره بخشش
یمنت بموجب مرحمت امام ثامن ضامن نمودند و هکذا بعد از آنکه مدتها در بلده طیبه مشهد مقدس رضویه بصیقل مواعظ
و نصایح زنگ کدورت از مرآت خواطر صغیر و کبیر آن دیار فیض آثار زدوده بودند باز در سنه هزار و شصت و پنج هجری جمع کثیری و جم غفیری را
کفیل اخراجات ضروری شده وارد راه توکل با اتفاق آن جماعت پی بضاعت احرام طواف بیت الله الحرام بسته از مشهد مقدس عازم صوب
عرفات مقصد شد چون باتفاقات جواد بیچون به منتهی مطلب کامران گردید باز بموجب حب الوطن من الایمان بخطه پاک طوس آمده
معتکف خانقاه تصوف شد و بعد از مدتی عازم بلده اصفهان بهشت نشان گردیده در انجا در زوایای اختفا لوای انزوا بر افراخته
در بیتوله که هزار و هفتاد و شش هجریست بمطالعه کتب احادیث مشغول است از جمله تالیفات آنجناب شرحیست بعبارت فارسی بر اسرار الصلوة
شیخ زین الدین رحمه الله تقریباً سه هزار بیت و هکذا رساله ایست در بیان واجبات عبادات و نسخه دیگر موسوم به تحفه عباسی
تخمیناً ده هزار بیت در باب تقویت احوال اولیاء کرام سلسله خاصه مقدسه نبویه و طریقه مرضیه مرتضویه که اتصال
آن بخاندان خلافت بنیان صفیه صفویه است اشعار فارسی نیز از آنجناب بسیار بر زبانها جاری و ساریست ابیات هوذ ایشان

١٨٥ قریب به پنجاه بیت دیگر نکهت بخش مشام جان درویشان جهانمدار حضرت شیخ محمد علی مشهور بعطار است مشار الیه در مبادی
شباب و اوایل حال در ولایت کاشان عطار بوده در آن اوان از مبدء فیاض شعله مشعل تعمیر پرتوی بکلبه دل حقیقت
منزلش افتاده از شوق اخلاص بکثرت مجاهدات به تزکیه نفس پرداخت تا آنکه آن گوهر ابحار خاک الود را هوای سیر و سلوک
در سر افتاده از خطه کاشان انتقال و مشهد امام ثامن اثنا عشریه را موطن و مقر ساخت سکنه خطه طوس را وضع آن درویش
خیر اندیش خوش آمده اکثر اوقات بصیقل عاطفت زنگ کدورت از چهره آینه خاطر فیض مظاهرش میزدودند بیشتر ایام آن
شیخ عالی مقام در زوایای اختفا چله نشین کوی تنهایی بود بعد از آنکه اشهب خوش رفتار عمرش بمرحله هشتاد افتاد در سنه
هزار و شصت و شش هجری دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در بلده منوره مقدس در قرب جوار شفاعت حضرت امام ضامن
در مقبره شیخ بهاء الدین محمد العاملی رحمة الله دیگر سالک طریق ربانی طالب رضای حضرت سبحانی تاج العارفین زین الکاملین
حضرت شیخ کنجعلی تبریزی رحمة الله اصل نسل این شیخ درویش کیش از آنچه مشهور است بپادشاه خدا آگاه کشور فضل
یفر الملة والحق خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده منتهی میشود مولد آنجناب که مقالات حقانی آیاتش همگی شور انگیز آ
ولایت جنت درایت تبریز است در اوایل حال بامر ستایی اقدام مینموده در آن ایام شوق سیاحت بر سر خردش افتاده
به هندوستان انتقال نماید که در ته بساط دکان وجودش موجود بود سیاح بحر تجارت شد در بنیان احوال بخدمت تنظیم
دریای تجرید حاجی میر محمد لاله که از مشایخ کبار تبریز است رسید و شوق و ذوق ترک تجرد دامن گیر آن صاحب دل گردید
و بهدایت توفیقات حضرت عزت و عنایت آن پیر بی نظیر بلند فطرت لوای همت برافراخته در سلک مریدان آنجناب انسلاک
یافت از کثرت مجاهده نفس و بسیاری صفای باطن اکثر اوقات توجهات کثیر البرکات بموجب حدیث انما الاعمال بالنیات
از مبدء فیاض بوجود مسعودش فایز میشد تا آنکه شعشعه کوکب سپهر تجردش از مشرق احوالش طالع و لامع گردید و در آن
اوان اجل موعود آن پیر بی نظیر رسیده حضرت شیخ را فی حین الانتقال بحضور موفور السرور طلبیده و سر رشته ارشاد
بجناب آن کامل الاوصاف سپرد از غرایب ضمیر الهام پذیر آن شیخ بی نظیر آنکه قبل از آنکه نواب صاحبقران خطاب اراده تسخیر ولایت
باختر نمایند آن قدوه واصلین کوی تحقیق شبی حضرت امیر المؤمنین یعسوب الدین هزبر الغالب اسد الله الغالب وصی مطلق و خلیفه
بحق را در واقعه می بیند که بلسان حق ترجمان بدیشان میگفته اند که برحسب اراده بخشنده مطلب ولایت باختر در فلان تاریخ
ضمیمه و علاوه سایر بلاد که در تحت فرمان و بتصرف فرزندانست خواهد شد مقرر فرمودیم که این مژده را تو بدیشان برسانی
آن شیخ بی نظیر در صبح آن روز فیروز مضمون خواب بهجت انتما را که در صورت و معنی موجب تنفید و انتباه پادشاه مرتضوی پناه بود
عریضه مذکور بنظر فرخنده فر رسیدن پیام گذاری آن درویش صداقت کیش مسرور و مبتهج گردیده و این زمان را بجواب
نوشته ابلاغ فرمودند حکم جهان مطاع شد آنکه سالک مسالک ربانی طالب رضا جویی حضرت سبحانی زبدة السالکین قدوة
اسوة الواصلین زین العارفین درویش کنجعلی بعنایت بیغایت لسیف وار بوده بدانند که عریضه که در ینوقت مشتمل بر ثنای خاک

رؤیای صالحه بعد کامل جهان پناه فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسید چون بر مضمون آن قم اشرف مطلع گردید بدستور بمعانی آنچه
مرایای صفات رؤیا مشاهده نماید بموقف عرض میرسانیده باشد مشهور است که چون اعظم اسباب سفر خیر اثر قندهار همین
واکثر اوقات توجهات وافر و عنایات متکاثر از خزانه مرحمت شهریار بلند همت بدان واقف اسرار حقیقت رسیده در سنه هزار و
هفتاد و سه در هنگام که بلده طهران مخیم سرادقات جاه و جلال پادشاه ظفر همال مرتضوی خصال بود آن سالک شرع خداشناسی نیز
بحسب اتفاق بدان ملک افتاده بعد از چند روزی نامه حیاتش بطغرای غرای مضمون کل من علیها فان موشح گشته دعوت حق را
اجابت گفته مدفنش در همان دیار در قرب جوار امام زاده واجب التعظیم والتبجیل والتکریم دیگر از جمله درویشان بریده وضع تفرد
کیش ابدال مشرب که در بن روزگار بی اختیار بشعله نفس آتشین دم در کوه طور شوق از کرم روان وادی ایمن خداجویی شده اند
درویش خیر اندیش خانقاه دیار فیض مدار زنده دلی کاشف اسرار معرفت جناب ازلی درویش بابا کلبعلیست رحمة الله علیه
در بدو حال مدت چندین سال در آستانه مقدس صدر مرتبه عرش درجه خطه پاک نجف اشرف بخدمت سقایی اوقات
از آنجا هوای عزلت و انزوا در خاطر اخلاص ناظرش خطور کرده عازم کوه کیلویه گردید در یکی از مغارهای جبال آنجا
پوست تخت اقامت انداخته بذکر خفی مشغول و رسید بدانچه رسید شمه از اوصاف آن معتکف بقعه مجاهده آنکه
همیشه مانند ابدال اوتاد نهاده در تکیه کامرانی تنور بند عریانی و در خانقاه طریقت چله نشین گوشه ناتوانی تحفه سر درستی
کوچک ابدالان تکیه محبتش کاسه کشکول توکل متاع روی کار سیاحان محیط ریاضتش کشتی کشتی اسباب تحمل صلابت صیت ذکر
نهالش باعث آوازه معدلت خواقین مهابت طنطنه یاهوی مریدانش موجب تقویت شوکت سلاطین برگ سبز چهره زعفرانی
آب رویش اشک ارغوانی سنگ قناعتش درویشان را آینه عین الیقین کند و حدتش مریدان را مونه حبل المتین همیشه رشته
پی برکیش دریکر و عام مولوی تفاخرش بر سر مجلا آنکه در سترک طریقت از کمربستهای پیران درویشخانه شهرت است سکنه
کوه کیلویه اکثری مرید اطوار و پند مشار الیه را مستجاب الدعوه میگویند بهمه حال شهرت افتاد کیش که در صورت و معنی تنوع
سر افرازی جمع کثیری بود جهانگیر گشته در سنه هزار و پنجاه و هشت در هنگام که نواب کامیاب صاحبقرانی اراده تسخیر
ولایت قندهار داشتند جمع از اصحاب غرض مخالف نحو احتمال کلمه چند از آن درویش صاحب حال بمعرض حجاب بارگاه
عرش اشتباه رسانیدند و مقرر شد که حاکم کوه کیلویه او را بپایه سریر خلافت مصیر کسیل گرداند مشار الیه امتثالا
لامر الاعلی در حین قرب وصول اردوی کیهان پوی ببلده طیبه مشهد مقدس رضیه رضویه آن درویش نیکو روش ملحق
باردوی همایون گردیده کارکنان دولت ابد نشان موصی الیه را بخدام فرشته احترام میرزا محمد باقر متولی سرکار
فیض آثار سپردند بعد از آنکه حضرت صاحبقرانی بفتح و فیروزی از ولایت باختر مراجعت نمودند شمه از اوصاف
پادشاه درویش علی بتوسط مرحمت و رعایت حضرت تولیت پناه بعرض پادشاه خدا آگاه رسید و بعد از آنجه مورد عنایات
مجاهدات پادشاهانه گردید در همان روز فیروز درویش مذکور بعرض رسانید که حضرت یعسوب الدین را در واقعه

دیدم که بمن فرمودند که در ولایت کاشان سکنی اختیار کن چون اطاعت واجبست رخصت راه میخواهم حضرت خلیل خلّت لحق سرت
که ضمیر حقیقت تصویرش مرات بدن نمای مطالب صغیر و کبیر است نسبت بدان ستم کمالات درویشی مرحمت فرموده
سوان ی چند جریب زمین وقفه ی اب در ولایت کاشان بدیشان عنایت و مرخص نمودند آن درویش عالی همت بعد از ورود
مسعود دران سر زمین نزاهت آیین دو قطعه باغ که نسیم عنبر شمیم هریک دم از هوای دلگشای گلشن سرای ریاض فردوس
میزد سامان نموده بر منتهای همت والا کامران ملک مطلب شد و هم در آن مکان بقعه جهت نشیمن بنا نهاده مدتها در آن مکان
بعبادت ملک علام و خدمت سترددین طریق عرفان قیام داشت این محرر اوراق روزی بحسب اتفاق از کهن سالان صحیح القول
کوه کیلویه سئوال نمود که سن شریف آن درویش چند باشد این جماعت همگی در جواب متفق گشته گفتند که بی شک و شبهه عمران
پیر کبیر از حد طبیعی بیشتر است والعهدة علیهم مال حال سومی الیه انکه در شهر ذیحجه سنه هزار و هفتاد و پنج یکی دو نفر
باغوای مقومین ان ولایت که از اعمال ناشایست خویش خایف و از اطلاع کیفیت المقعات بواجبی از آن درویش هراسان بودند
از دغامت کارینند پیشیه بقتل آن بیچاره در شب اقدام نمودند هرچند که درویشان خطه دار المؤمنین کاشان در صدد اظهار
آن مقدمه معلوم در آمدند بزرگان ثلاثه دان آن قوم در اخفاء آن کوشیدند و قاتل بدین جهة معلوم نشد **دیگر** از جمله
معتکفان کشور کامرانی حضرت میر بی نظیر مصطفا ضمیر میر محمد باقر خلف میر محمد حسین اردستانیست که از مبادی سن
شباب الی هذا الان در قریه سیچان دار السلطنه اصفهان لوای ترک و تجرید برافراخته و کار دنیا و آخرت را بر وفق خواهش
ونه علساخته و هذا الیوم که سنه هزار و هفتاد و شش هجریست بعنایت توفیقات ربانی بهدایت صحرا نشینان وادی نادانی
مشغولست مشهور است که آن بزرگ دانش منش جمع کثیری از مخالفان ملت خیر البشر را بملت اسلام در آورده در ریاض گلزار
حیات ریاضت نفس سلیمش بحدیست که اکثر اوقات معتکف زاویه چله نشینی و کشکول عسرتش لبریز از دحام وحدت
کز نیست سن شریف ایشان هذا الیوم در عقد هفتاد و چهار است مدت چند سال شد که قایم اللیل و صایم النهار است
نه دلی را ان طرز سلوکش باری و نه خاطری از وضع اطوارش آزاری جم غفیری از شیعیان دین مبین از راه اخلاص و اختصاص
دست ارادت بدو داده مرید و معتقدش گردیده اند از جمله آثار خیر سومی الیه مدرسه و بقعه ایست متصل به مسجد لنبان
و بقعه ایست در قریه کاخ و بقعه در قریه جوی آباد دار السلطنه اصفهان بهشت نشان **دیگر** شایسته مرحمت حضرت ربانی
مبهن معتمد اسرار رحمانی جامع کمالات نوع انسانی مربع نشین مسند کامرانی تاج العارفین حضرت شیخ عماد مازندرانیست
که بهدایت اقبال بلند و سعایت بخت ارجمند همای همایون فال همت والا نهمتش قله قاف قناعت را نشیمن کرده در ولایت
جنت آیت مازندران معتکف زاویه وحدت شده لیلاً و نهاراً بعبادت جناب حضرت کبریا قیام و اقدام دارد طبع مبارک
اصلاً از صحبت عوام الناس بسیار متنفر است اکثر اعیان و اشراف و اهالی دار المؤمنین استراباد مرید اطوار آن قدوه
روزگارند **دیگر** از جمله درویشان که گوشه نشین دار المؤمنین راحت گشته اند درویش نیکوی پسر ...

حیرانی مشهور زمان و نیز در درویش حاجی محمد مشهور بخم شکن است که در دار المؤمنین سبزوار از روز اختیار نموده اصل این پیر فرخ اسحاب
ادب از قبایل عرب است بحسب تقدیر غفار بدار المؤمنین سبزوار افتاده اکثری مردم انجا را مرید اطوار و اوضاع او بینند شرذمه
از حقیقت احوال سومی الیه انکه جمع از مریدان اخلاص کیش بدان درویش خیر اندیش میگویند که اهل ولایت سبزوار در این ایام جوکم
دوام معاودت مینمایند و از ایشان به بعضی از مسلمانان مزاحمت میرسد بعد از استماع این مقال آن پیر صاحب حال با مریدان
به خمخانهای مردم انجا رفته خمهای شراب ایشان را میشکنند بناء علیه فیما بین قوم بحاجی محمد خم شکن اشتهار یافته سومی الیه
هذا الیوم در خارج بلده سبزوار بقعه دارد و در انجا مشغول عبادت است جلگی سکنه دار المؤمنین دست ارادت بدو داده
مرید اطوار او گردیده اند سن او از عقد ثمانین بیشتر است **دیگر** از جمله درویشان صاحب حال که بگوشه نشینی در بلاد ایران اشتهار
یافته در تکیه معرفت جناب حضرت کبریا مسند چاست مسند راحت انداخته و لوای اقبال سطر از رایات ترک تعلقات برافراخته اند
درویش خانقاه ملک بی نظیری درویش کمال سعیدیست سومی الیه درید و حال در خدمت درویش محمد رضا و الدخود که او مرید
درویش علی والد خود و او مرید درویش علی جوینی که از پیران کمر بسته و یار بی نظیری بوده و در قریه سعید من اعمال دار المؤمنین معتکف
خانقاه الهی گشته بعبادت ملک علام قیام و اقدام داشت و از بسیاری مجاهدت کار از چله نشین گوشه ریاضت بمرتبه رسید که جمع
کثیری از حیرانان تیه جهالت و سرگردان بادیه غوایت بهدایت آن واقف اسرار معرفت بمنزل رسیدند که موجب راحت عالم بقاست
رسیده اند و در سنه هزار و هفتاد و یک وفات یافته و روح فتوحش بجانب گلشن سرای قدس شتافته مدفنش در همان خانقاه
قریه مذکور است و هذا الیوم درویش محمد مؤمن خلف او بجای او نشسته بعبادت معبود مطلق قیام دارد و در خدمت مریدان والد که
در خانقاه وارند میباشد **دیگر** جامع کمالات انسانی حضرت آقا محمد صالح لنبانی اصفهانیست که در فن سلوک گوی سبقت از اقران
ربوده و بتقویت همت سعی همیشه در مهد عیش رغید غنوده از اشراف و اعیان دار السلطنه اصفهان جم غفیری معتقد اطوار
هموار سومی الیه گردیده اند از ابتدای سن تمیز الی حین الارتحال بیشتر اوقات قایم اللیل و صایم النهار بوده مشهور است که نواب کامیاب
چند نوبت بعزم صحبت بعمرو شیخانه آن قدوه صاحب عزت رفته احسان بیشمار بمریدان نیکو اطوار آن رفیع مقدار فرموده اند
و بجهة نشیمن ایشان حضرت خلافت پناهی یک قطعه باغ و عمارت و بقعه مرتبت در نهایت صفا و کمال نزاکت و نزاهت در قریه لنبان
بنا نهاده اند و در تحت الحیات آن درویش نیکو روش در آن مکان دلنشین که قطعه از ریاض جنانست بعبادت ملک منان
مشغول بود و در سنه هزار و هفتاد و سه روح پر فتوحش از قفس بدن پرواز نموده بسوی بارگاه قدس شتافت رحمة الله علیه
و این بیت از جمله اشعار بلاغت شعار ایشان است **بیت** بسکه نان نان زنان میکشم ؛ میکشم بر نان زنان نان زنها **دیگر** از جمله
درویشان محنت کیش درویش محمد حسن است که از مریدان شیخ المشایخ شیخ مؤمن است در اوایل حال در سلک ملازمان
پادشاهی انتظام داشته بعد از انکه وارد خدمت جناب شیخ میشود بهدایت آن پیر بی نظیر دست از ملازمت کشیده از بسیاری
مجاهده کار از چله نشین خانقاه الهی به جایی رسید که انچه سالها در طلبش بود و میکوشید بدیده خود دید و مبین در اقد عمر

گرانمایه را معتقدانه در قدم پیر نثار نموده حضرت شیخ را کمال توجه و شفقت به وی بوده بعد از آنکه شیخ المشایخ خدام شیخ نوری ان
عالم فانی بسوی ملک جاودانی رحلت کرد ایشان در خطه کاشان سکنی اختیار نموده بعباد واهب هر مواهب اقوام ورزیدند مجملا
آنکه هذا الیوم در فنون علم سیر و سلوک نظیر ندارد و در سنه الف هزار و هفتاد و شش هجریست در دار المومنین قم معتکف زاویه محنت
و عزلت است **دیگر** از جمله درویشان که بگوشه نشینی اقدام نموده نفس سرکش را از آلایش غرور و طمع ساخته اند جناب سید میرزا
که در بقعه بابا رکن الدین در ولایت اصفهان رحل اقامت انداخته لیلا و نهارا بعبادت ایزد بیچون و صفای باطن فیض مولا اشتغال دارد
در شبهای جمعه جمع کثیری از اهل تصوف که بتوسط هدایت آن سید میخواهند که طالب راه حقیقت و سالک طریق معرفت باشند
بخدمتش حاضر میشوند مجملا آنکه از نیکان زمانست نه دلی را از وی باری و نه خاطری را ازو آزاری از سرکار نواب صاحبقرانی کامکار
همه ساله فیوضات وافر باین سید عالیشان میرسد **دیگر** از جمله درویشان خیر اندیش که ماهیت قلب ایشان بنور ایمان آراسته
و پیراسته است چراغ افروز دودمان روشن ضمیری درویش حقیقت اندیش حضرت درویش منیر است که پرتو نور شعله تجویش
انجمن افروز سواد خاطر صغیر و کبیر است همه وقت بیت حجره طویت مریدان [illegible] و خارج درویش خانه از نصرت بخش عقل و فرت
که بطریق جماعت نفی هیئت در فزای فرح افزای لحیان سودت اجتماع ورزیده نفس انگیس غم را از بیاض جبین جمهور سالکین کوی مطلب
میزدوده باشند در علم رمل از نظر یافته حضرت دانیال را وقوف تمام بوده راقم حروف در هنگامی که از صاحب کمال کوی معرفت در بلده
طهران معتکف خانقاه و حجرت بود بخدمت آن درویش رسیده او را مردی متقی و سلیم النفس دیده مجملا آنکه بعد از آنکه سن شریف
ایشان بمرحله نود رسید در سنه هزار و هفتاد و پنج دعوت ایزد را لبیک اجابت گفت مدفنش در همان دیار در قرب جوار حضرت امامزاده
واجب التعظیم است **دیگر** از جمله جانبازان کوی معرفت مولانا میرزا محمد است که در خطه کاشان فروکش نموده در مهد راحت غنوده
از شعبک بستگان پیران نکنه فقیر است بسی آنکه گشتگان تیه ضلالت را راهنمای کوی معرفت گشته در سلک ارباب حال
کمال انسلاک داده است گاه گاهی طبع مستقیم از متمم مقالات صاحب کمالان بلند خیال رغبتی بگفتن شعر که شمه از کمالات
دارد تخلص آن متخلص در آن فن محقق است اشعار بلاغت آثارش همگی بهجت آمیز و شورانگیز است دیوان ابیات آن ملیح البیان که
موسوم است باثنا عشریه دوازده هزار بیت میتواند بود که تمامی در توحید و نعت و منقبت و مدح حضرت ائمه است سن شریف
ایشان هذا الیوم که هزار و هفتاد و شش هجریست از هشتاد متجاوز است در فن سلوک از جمله مریدان شیخ المشایخ الاعظم الامجد
حضرت قاضی اسد است **دیگر** از جمله درویشان خیراندیش محنت کیش که از راه مجاهده و ریاضت نفس بمنزل معرفت رسیده
شواهد شناخت علت اولی معلولات را دیده دانش خود چنانکه هست دیده اند مشرق مظهر انوار تجلی درویش میرزا علی است
مولد این خوش نشین دیار لا مکانی قریه الوان کیفیت است که از نواحی ولایت طهران و خوار ذکر مناقب و فضایل آن نیکو اطوار عالیمقام
فوق حد الکلام است در فنون علم تصوف و مجاهده نفس و سیر سلوک و ترک و تجرید فیمابین قوم تمام است هذا الیوم در دار السلطنه اصفهان
بر صدر مسند درویشی نشسته و از قید تعلقات بقعه طاقت رسته **دیگر** از جمله درویشان نیکو روش که بعزم طوف کوی کعبه

مقصود

مقصود کمر سعی بمیان جان بسته روی نیاز بوادی یثرب شوق و مقام بطحای ذوق که اولی منزل نجات سالکان شاه راه حقیقت است
گذاشته اند مطاع معینه کامرانی حضرت حاجی شجاع اصفهانیست که ابراهیم وار لوای تجرید برافراخته و نوای تلبیه لبیک اللهم لبیک
در بیداء عرفات عشق در انداخته مشار الیه در اوایل حال بخدمت اربابی قریه ماربین ناح اشتغال داشت و املاک موروثی در قریه
مذکور دارد بعد از آنکه بهدایت توفیق الهی منزوی خانقاه لاتعلقی شده در همان قریه رحل اقامت انداخته پیوسته وقت بعبادت معبود
مطلق قیام نموده در آن اوان شوق زیارت بیت الله الحرام در سر خردش افتاده متوجه ادای حجة الاسلام گردید و همه اوقات
حق تعالی بمسافرت کوشیده او را بقعه استعداد صفای باطن بهم رسیده هذا الیوم دست تسلط و تصرف از اغراضات دنیوی فراخور طاقت
بشریت کشیده در قریه ماربینان مذکور منزوی گردیده بعبادت خالق مشغول است وجه معیشت او را بقعه کفاف از جماعت صلب
که بمعنی تصرف املاک او در آن قریه اضافه دارند میرسد مجملا آنکه شاه و را یکسی آثار نیست از نیکان روزگار است جمع کثیری که از
اوضاع و اطوار و کیفیت سرکار او آگاه گردیده اند مریدان مورد فیوضات نشاطهای لاتیدی شده اند **دیگر** از جمله دردمندان
دیار رستمدی بابا قطب الدین صافی بیست رحمة الله علیه مرحوم الیه در بدو حال از رستم دار العباد بوده شبی بفکر سال
کار عقبی افتاده بعنایت واهب هر مواهب توفیق رفیق حال و آمال آن بلند اقبال شد خلاصه سخن آنکه بمقتضای خواهش لوای ترک
و بکنج هستی در شکنج کنج قناعت سلخت و بکار خانه عقبی بواجبی پرداخت شمه از اوصاف کردار آن حمیده اطوار آنست که
از آنکه دست همت از زخارف دنیوی کشیده در دامان کوهی مشهور براغنه که از ملحقات توابع یزد است مکان سکنی اختیار نمود
و مدت سی سال در آنجا بسر برده لیلا و نهارا بذکر حق و عبادت معبود مطلق میگذرانید در این مدت وجه معیشت آن درویش قناعت
از زمین مر بود که از علف آبی از آن کوه انجار داشته آن صاحب همت بعنایت سحاب مکرمت ایزدی در هر جای از دامان آن جبل که بردن آب
بآنجا امکان داشته قطعه زمین احداث نموده چند اصله شجره انار غرس کرده و در عرض انگشت رزکاری به بر سانید و ده ساله
نیز بآن آب زراعت میکرد و با آسیا دست بدست خود آرد میفرمود و نان می پخت و در آن یکقرن بعد از نهج اوقات گذرانیده بیا
مردم نیامد تا آنکه در سنه هزار و شصت و هفت در آن مکان وفات یافت مدفنش در همان موضع است **بجهت** موبجه که کن دم
قطب مکمل سنی کور دم سنی **دیگر** از جمله تبعه ارباب عرفان و اصحاب ایقان درویش بابا غلیخان است رحمة الله علیه که از ابتدای سن
شباب طالب فیوضات نشاتین گردیده در قریه قورطان رویین دشت ساکن شده بود طریق کردار آن حمیده اطوار آنکه پیشتر اوقات
در زوایای مسجدی که در قریه مذکور واقع است معتکف گشته بعبادت حضرت ذو الجلال قیام داشت نه کسی را از و آزاری و نه
از او غباری مدام در ادای صلوة قایم و اکثر ایام صایم بود تا آنکه در سنه هزار و شصت و هشت برحمت جناب کبریا پیوست
مدفنش در همان قریه در قبرستان بلاد در قرب جوار حضرت بابا ابو المعالی که از اولیاء الله شمرده شده **دیگر** از جمله زایران کوی
وصال و درویشان بلند اقبال صاحب حال که بعنایت حضرت لایزال فیمابین جمهور اهل کمال بصفت عدالت موصوف و بزینت
...فت معروف مورد فیوضات نشاتین حاجی درویش حسین است رحمة الله سولدان درویش خیر اندیش دار السلطنه

۱۸۸ ه درخدمت دانشمندان هر دیار از مبادی سن تمیز الی حین الان بتعالی فراخور پایهٔ قابلیت و پایه استعداد اکتساب کمالات صوری و معنوی نموده
شده از حقیقت احوالش آنکه از کمربستگان دیار ترک و تجرید است مشار الیه را چند نوبت بپای شوق توفیق ادای حج بیت دست
داده اکثر اوقات او صرف عبادت و ذکر خفی شده در بلدهٔ هرات در هنگامی که ابرش خوش روش عمرش موازی شصت مرحله
از مراحل حیات طی نموده بود در سنه هزار و شصت و شش وفات یافته مدفن او در قریب جوار مزار خواجه عبدالله انصاری که
موسوم بنجیه گاه واقع است در شمال بلدهٔ هرات تذکرهٔ دوم از خاتمهٔ این کتاب در بیان شرذمه از کیفیت احوال نقادان

تذکرهٔ دویم

نفایس اسرار و مشاطگان عرایس افکار الفحل شعرای غرا عصر حضرت صاحبقرانی کامکار که بغواصی طبع گوهر بار و سیاحی ذهن فطانت شعار
در هر زمانی از ازمنه لیل و نهار چندین هزار درر غرر آبدار از بحر عمان اندیشه بر آورده بر فرق بزرگان دانش نثار نموده اند باید
دانست که این گروه صلابت شکوه را پایهٔ فصاحت بر فرق عرش بالغ است و حضرت پناه صمعه ام شعرا فرقهٔ اسلام را مکرم
میداشته اند و در محفل عالی حضرت رسول و در خدمت سردار ارباب عرفان و سر حلقهٔ اصحاب ایقان و حضرات ائمه علیهم الف الصلوة
والتحیة شعرا هر زمان مدایح خود را گذرانیده انعامات وافر یافته اند مشهور است که حسان بن ثابت از شعرای زمان حضرت
رسول است و همواره اوقات فرخنده ساعات آن کثیر الفضایل صرف مدح حضرت ختمی پناه شده و اکثر اشعار امرا القیس جواب
گفته اند منقول است از صاحب کتاب شرف النبی که شیرین نام جاریه را که ملک شام بهدیه بخدمت حضرت فرستاده بود
رسول بصلهٔ شعری که حسان در غزای خندق گفته بود بحسان بخشیده اند و کذا حضرت امیر المؤمنین ع و باقی ائمهٔ معصومین
و تابعین را بگفتن شعر گاهی طبایع راغب بود و دیوان حضرت امیر اظهر من الشمس است و در هر عصری از اعصار و در عهد
فرمان روایی هر یک از خواقین روزگار و سلاطین کامکار بزرگان دانش منش بوده اند که بعضی اتفاق از راه شاعری مشهور
آفاق شده اند بنا علیه چون نواب کامیاب صاحبقرانی خطاب که ایجادیان عصرش را تفاخر بر پیشینیان است توجه خاص
بار باب استعداد و مستعدان هر فن خصوصا طایفهٔ سخنور هست لهذا جمع کثیری و جم غفیری گریبان جان بدست
شوق و ذوق افتاده فن شاعری را پیشه اندیشه ساخته اند و از قرار واقع بقدر طاقت بشریت بکار علم شعر پرداخته اند
و جمعی که ابیات ایشان هوشت اینست که اسامی ایشان زبان زد خامهٔ اظهار میشود بیت قابل بست صف کبریا
پس شعر آمد و پیش انبیا:

ذکر احوال حکیم سخن آفرین خطهٔ دانش حضرت میرزا محمد علی صائب تخلص تبریزی

سر دفتر شعرای زمان پادشاه بلند اقبال میرزا صائب تدبیر صاحب حال حکیم سخن آفرین نازک خیال مطلع غزای فحول کمال
بیت الغزل دیوان دانش منشی دستور العمل دار الانشاء نیکو روشی مجدد جهات فطنت نقش خاتم مقدمه انوری عصر خاقانی
زمان ملک الشعرای جهان سحبان اعصار آفاق حسان بلاد عراق لفظ مشکل ارباب قلم جریر بی نظیر مسافر ضمیر ان عجم مثنوی
خسرو شکنامی نوا نغمه کوس شیرین کلامی حکیم سخن دان صائب تخلص کز و تازه شد روح نظم نظام رنگین مرات الجمال
بوستان خیالش تحفه سبحه ایست لایق مخزن حقیقت از گلشن راز عارف کلیم اللفظ نطق نوائی سرایش اوحدی خط لیست

در معنی

در معنی سلیم النفس صاحب اعجاز عطر ریاحین ریاض گلزار نظمش نکهت افزای مشام عطار آب و رنگ گلهای تازه شکفته
گلشن نصرتش رعونت بخش چهرهٔ خوبان بهار مصرع حکیمش خطاب و ظهیرش نظیر: کمالش نسیری اثیرش تاثیر کلامش
بود ناسخ جام و جم: رسول بیانش زبان قلم: در نظر بزرگان دانش و اصحاب بینش هر قصیده اش تازه بوستانیست که در هر
قطعه زمینش شکوفهای الفاظ رنگ رنگ شکفته و ثمین نوبادهای معانی در ضمن هر نکته اش تنگ تنگ نهفته و عندلیب
نطق غزلسرای سخنوران در وصف گلهای همیشه بهار چهار چمن طبعش این رباعی را مناسب حال گفته رباعی تا طبع تو شد
انجمن آرای سخن: تا مهر گهر برون زد دریای سخن: زانگونه که بد رسول خاتم رسل: بر طبع تو ختم گشت انشای سخن: هر مطلع
از دیوانش رعنا شاهدیست که از نو بهار سبزهٔ خط پشت لب سبز کرده و هر مصرعش تازه نهالیست که از ریاض جویبار قد
کشیده گوهر فروش چار بازار بحر باعیش حضرت سحابی: اسیر رنگین قطعهای قصایدش ظهیر فاریابی: چهار چمن
وجود عنصری سبز کردهٔ سیراب لطف قصایدش نضارت بخش خاطر فیض مظاهر رودکی چشم گوهر بار سحاب فکرتش بیت
رای ریختش بود مخترع تازگی: ریزه خور خوان اوست عنصری و رودکی: بر سر نطقش نثار همت خود مینمود: مدح و ثنا
سلسله برمکی: شاعر معجز رقم وارث ملک قلم: نیست بجز او کسی در اینجا شکی: کر بمثل خود پرست آید و گوید که هست
در صف رندان مست شبهه نظیرش یکی: باطن عنمش زند بر کمر جرأتش: تیغ قزلباش و بیلکی اوزبکی: ایعز یزاین معتکف
زاویهٔ عجز و انکسار را چه حد آنکه اوصاف حمیدهٔ این شاه جهان انتخاب دیوان آفرینش را کما هو حقه بیان تواند نمود قلم شکسته
رقم را چه یارای آنکه عشر عشیر از خوبیهای ذات آن نور دیدهٔ جهان بینش اظهار تواند کرد نطاق نطق محیط شرح آن نمیشود قوت فهم
بادراک حقیقت صفاتش نمیرسد همان بهتر که رخسار شاهد سخن را بخط و خال لا انکافی زینت داده شرذمه از کیفیت احوال آن جامع
کمالات صوری و معنوی اظهار نماید بدانکه اسم شریف این چراغ افروز خانواده روشن دلی میرزا محمد علی است و مولد آنجناب
که نظم و نثر کلامش همگی عجب آمیز است ولایت جنت آیت تبریز است حضرت معظم الیه بسبب گردش آسمانی در اوایل به بلاد هندوستان
افتاده بخطاب مستعد خانی قامت قابلیت ایشان آراسته بوده و از انجا در سنه بموجب کلام حب الوطن من الایمان عازم دیار ایران
بهشت نشان شده حسب الفرمان پادشاه کافهٔ اهل اسلام و باتفاق جمهور کافهٔ انام بمرتبهٔ منصب عظیم الشان ملک الشعرایی سرافرازی
یافته اند و هذا الیوم در بلدهٔ طیبهٔ اصفهان عندلیب هزار دستان بیانش مدرکم غزلسرا ایست در علم بی نظیر در فن شعر استاد
کار انشا ماهر است چنانچه حقیقت افعالش از سیمای ناصیهٔ اقوالش ظاهر است در دانش بو اجیبی از هست و بود معرفت جنابش
آگاه و در اعتبار صاحب فضل و جاه قبول بزرگان دینش چنانچه بابدیعه پایهٔ کرسی قدرش از عرش سپهر تصویر بر تر بزرگان دانش
منش روزگار جملگی بر دانایی آن ذو فنون مقر و معترفند صاحب کمالان و صاحب خیالان بلاد جهان معتقد کلام او بند والحق که بعنایت
ملک الشعرایی در غزل گویی فکر هیچ یک از متقدمین نمیرسد و اگر بیخردی از حسد گوید که این سخن را مسلم نمیدارم چرا
که شیخ سعدی را در غزل دید و بیضا است ع در جواب او خموشی کن خموشی اختیار: و اگر ناقص رائی سر آید که کلیات نظیری

١٨٩ جز از دیوان حق ترجمانش میتوان گفت ع این سخن را گر سخن دان تیغی منظور دان؛ عدد دیوانش هفت عقد ابیات و دونش
تقریبا دویست هزار بیت است شریفش که در این ولا که سنه هزار و هفتاد و شش هجریست در عشر ستین نمودار گلستان
طبع نضارت آموده این چند بیت است که زبان زمخامه اظهار میشود غزل در هوای کام دنیا میفشانی جان چرا؛ میکنی در راه
سیم حرم قربان چرا؛ چیست اسباب جهان تا دل بعو بند کسی؛ میکنی زنار را شیرازه قران چرا؛ هیچ قفلی نیست نکشاید بآه
نیمشب؛ مانده در عقده دل اینقدر حیران چرا؛ هیچ میزانی درین بازار چون انصاف نیست؛ کو هر خود را نمی سنجی باین میزان چرا؛
خنده کردن رخنه در قصر حیات افکندن است؛ میشوی از هر نسیمی همچو گل خندان چرا؛ نان جو خور در بهشت سیر چشمی سیر کن؛
میخوری خون از برای نعمت الوان چرا؛ کعبه در دامان شبگیر بلند افتاده است پای خود پیچیده چون کوه در دامان چرا؛ بهر یکدم زندگانی
چون حباب شوخ چشم؛ میکنی پهلو تهی از بحر بی پایان چرا؛ ترک حیوانی بحیوانات جان بخشیدن است؛ خوش را محروم میداری
ازین احسان چرا؛ ساحبی تمنا نیست جز کام نهنگ؛ میروی صایب ازین دریای بی پایان چرا؛ وله اگرچه تنگ نیم خاک پای میکنانم
عجب که تشنه بمانم سفال ریحانم؛ دیگر از جمله بزرگان که بلطف کامل و فیض شامل بخشنده همت وجاد بیضیت قامت قابلیت
ایشان خلعت اشتهار پوشیده صدر نشین مسند سخنوری گردیده اند میرزای بلند خیال صاف ضمیر حضرت میرزا جلال الدین
محمد اسیر است که تا از دیوان جناب فیاض کشور معنی و اقلیم لفظ با قطاع در کش مفوض شده عالم انشا مجدد از نو بیخضارت
یافته و تا ملک قدرت و جهان فطرت بجا لکیه طبع عالی همتش مقرر گشته ریاض سخن بنان کی مژده نضارت شنیده حضرت معظم الیه
خلف ارجمند میرزا مومن شهرستانیست مولد و مکان نشو و نمای انجناب هدایت انتساب دار السلطنه اصفهان در عصر دارایی
پادشاه رضوان آرامگاه برتبه دامادی سرافرازی یافته در فن شعر زبردست و صاحب دیوانست در سنه ۱۰۵۸ دعوت حق را در ولایت
اصفهان لبیک اجابت گفته مدفنش در روضه امام ثامن ضامن از جمله اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل
ای گلشن از بهار خیال تو سینها؛ برگ گل از طراوت ناست سفینها؛ هر جا غمت رواج دهد کوه شکست؛ بر سنگ خاره رشک برند آبگینها
وله بتعظیم قدش گر شمع از کاشانه برخیزد؛ شمیم گل شود دود از پر پروانه برخیزد؛ محبت کو کند معماری دلها کجان دارم؛ که صد
دیوانه از یک گوشه ویرانه برخیزد؛ وله دل بسته فتراک رنگ و ریشه چرایی؛ حیرت زده محشر انگیشه چرایی گر سنگدلی
لا از متوجه اصلیست آینه توانی چه شعشعه شیشه چرایی؛ گر نیست به پرسد ز اثر تو که سرهست؛ با خرقه پرباده ورع پیشه چرایی؛
دیگر از جمله صاحب کمالان بلند خیال بلاد ایران و مداحان پادشاه صاحبقران مولف تاریخ جدید ابو الفضل میرزا محمد طاهر مشهور
بوحید است که هم الیوم گلهای نوپس خیالش درین دوران راه حساب بنحوی در کار کمال ظهور پیدا گشته که خزان خلیل سخن را
بهمه سستی قلم معجز رقم گلزار ابراهیم ساخته قدرت اوصاف فکرش در علم انشا بجدی که جبرئیل وقت طبع باریک بینان جهان دانش
هر چند بپاک سعی برگرد عالم لفظ و محیط و محاط ملک معنی گردیده ظفر نامه نویس مانند خشی خرد خرده بینش ندیده قوت بنجه
نظام کلامش پرده از روی کار مخزن اسرار کشیده و صیت کوکبه گفتگویش قاف تا قاف ملک شهرت دویده زینت المجالس جهانگیری

هفت اقلیم نگارستان منشآتش شهنامه خواقین صاحب دیهیم فقرات بهارستان خیالاتش لمحرره زبان از قدرتا و کامران است؛
بلند او از حسن بیانست؛ ز نظم او زبان آب گهر یافت؛ ز نثر او بیان زیب دگر یافت؛ صدف وارش دل از در سخن پر؛ چه دریا
چشمه طبعش پر از در؛ ایاغش از می تحقیق سرشار؛ دلش از نشاه دانش خبردار؛ بباغ فکر نطق اوست بلبل؛ وجود او سخن را علت کل؛
بلفظ خوش خیال او هم آغوش؛ بمعنی خواهش او دوش بر دوش؛ ظهیر افتاده طرز کلامش؛ نوای حلقه در گوش غلامش؛ شعله و رعهد آن
استاد فکرت؛ سخن کرسی نشین عرش شهرت؛ مشار الیه خلف ارجمند میرزا حسین خان قزوینی است در اوایل حال در خدمت قدام
مخدوم الامراء الاکرم میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم بخدمت انشا قیام و کفا در خدمت نواب سلطان العلمایی در ایام وزارت جهان امرا
داشت در شهر از شفقت کامل حضرت صاحبقرانی شامل حال انصاحب کمال گردیده برتبه منصب مجلس نویسی سرافرازی یافته و از تاریخ
مذکور الی الان سرگرم جانفشانی و در زمره مداحان حضرت صاحبقرانیست در فنون شعری تتبع کبیسا نموده و در انشا مهارت
تمام دارد تاریخ وقایع و سوانح که از ابتداء طلوع افتاب دولت دودمان علیه صفویه در بلاد ایران روی داده بعبارات تازه
و استعارات پسندیده حسب الفرمان ولیعهد الاذعان همت صاحب قدر قدرتش به همدستی فطرت فطنت بحیطه تحریر در آورده قدرتش
درین فن بمرتبه ایست که اگر بیان احدی از مبارزان مرد افگن صف سپاه سخن باراده شکست گفتارش بمیدان عیبجویی شتافته
شود دم گیرای شمشیر خوش جوهر نطقش وجود اندیشه او را چنان درهم شکافته که زبان نوا خوانش از سراسیمگی خود را لکم یافته
ابیات عدوی مقام متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل سرده هر که بیار از پی دیدن گیرد؛ عمر بگذشته خود را
بدویدن گیرد؛ چه بلایی تو که از شوق خراسیدن تو؛ جاده چون رگ بتن خاک طپیدن گیرد؛ وله هر چند میپرم به پروبال بیخودی
از عالم خیال تو بیرون نمیروم؛ وله بسان مغز بادامی که از توام جدا ماند؛ در آغوشم نمایانست خالی بودن جایت؛ وله شبهه‌ای ان
وحد قش دست تصرف کوتهست؛ کی تواند دیده احول دو دیدن روز را وله گر هست امید کامی از بخت وارژگونست؛ تعبیر عقل
گمراه خضر ره جنونست؛ اقبال خصم هر چند باشد بلند بهتر؛ فواره در حقیقت گرداب سرنگونست؛ دیگر طوطی فصیح شکرستان
مقال عندلیب هزار دستان گلستان خیال خدام مولانا نطقی که صراف نطق مثنوی سرایش در برابر پنج گنج نظامی بسلط خسروی
بر روی هم چیده و بعوقت النفات آل عبا پرده از روی کار خانه مخزن اسرار کشیده خط فیض مظاهرش مخزن نیست با اشعار معانی
هم اغوش؛ بیان قافیه رباعیش مطلعیست با افتاب لفظ دوش بر دوش؛ نظام کلامش با کلام نظامی موافق؛ جوهر اشعار آبدارش با گنج
خسروی مطابق؛ مولد مشار الیه قصبه توی سرکان همدان است اوقات این سخن دان بعد از سپاس ملک منان صرف اشعار خیر شده
ابیاتش از سی هزار متجاوز است قصاید متین در مدح ائمه معصومین دارد و در سنه ۱۰۶۰ مرغ روحش بپارگاه قدس شتافته
نمودی از لاله زار بهار چمن طبع این سخن دان این چند بیت است وله حسن از دل سنگ برزد این رنگ؛ عشق آتش کشت و رفت
در سنگ؛ وله در پرده حسنش دل برد خوش روی زیبا چیست این؛ بی دیده باید دیدنش دیگر تماشا چیست این؛ سیکو بهم ایمانی
ترک همه یاران بده؛ نادیده رو یم جان بده تو یک سودایست این؛ دیگر از جمله این گروه صاحب شکوه که گنجینه شعور را در بسته

بتصرف حسن پرتو رنگ گوشهای خوانواده فکر داده خدام ملا میرزا محمد مجذوب تخلص است که بجهت جذبه مقناطیس شوق جواهر معانی
رنگین را در مدح حضرت ائمه معصومین برشته نظم کشیده و ازین راه طالب شاهراه نجات گردیده است مشارالیه تبریزی الاصل
و در فن شاعری زبردست لسان اخوان الحسان فضیلت بهرهٔ تمام دارد و از بسیاری فصاحت و بلاغت عندلیب غزلسرای گلستان
بوستان نظم و نثر شده در غزل خود را تابع خواجه حافظ شیرازی میداند و مثنوی دارد موسوم بشاه راه نجات سوا از سه هزار بیت
این بیت از جملهٔ مثنوی مذکور است **مثنوی** نجف است اینکه چه می پرسی ؛ عرش اینجا نشسته بر کرسی ؛ ابیات مدونا او ده هزار بیت
بیشتر است از جملهٔ اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود **وله** آسمان را سجدهٔ خاک درت مدهوش کرد ؛ روز و شب را شوق این
در کربلایی پوش کرد **وله** مجذوب چون معامله حشر با علیست ؛ من ضامن تو تا بتوانی گناه کن **دیگر** از جملهٔ سخن سنجان مجموعه دانش
که طرز انشاء گفتگوی ایشان در صورت و معنی برهان قاطع کلام دانشوران نکهت یوسف مصر نکویی حضرت میرزا کبیر میر برهان
ابر قویست که تیغ دو دم خیالش در مطلع نظم شعرا خوش مقال نمایان تر از صبح روز وصال و خنجر جوهر بیان حسان توانش در عرصهٔ
سخن زنده تر از شمشیر زبان سخنوران صاحب کمال است ابیات مدونش بنظر فقیر نرسیده جناب میرزا صافی ضمیر بحسب
تقدیر خداوند قدیر از ایران بملک هندوستان افتاده در سنهٔ ۱۲۰۵ در آن دیار وفات یافته پرتوی از شعشعهٔ خیالش این چند
بیت است **از قصاید او** رسیده تیغ بکف صبح بر سر دلدار ؛ که آفتاب کشیده است تیغ سر بردار ؛ چه دست و بازو دیدم بسمل آشنا
برای کشته شدن دست و بازو دیدم بسیار ؛ ره برون شدن نار سوختن نبود چراغ لاله بکوه ز آتشست حصار ؛ بیا که دوری
یکروز فتوداد بدل ؛ غمی که مرلنان و انغکیستان بسیار ؛ بیاد یار صفاهانی حنابسته ؛ همیشه سیر کنم در عراق بسته نگار ؛
نه بکه ماندم بزانو سرم بفکر بتی ؛ همیشه بر سر زانو نهاده ام دستار **دیگر** از جملهٔ لاتکلف مشرب مردان لاابالی که بهدایت بلند
اقبالی فطرت عالی ابراهیم وار دست همت را از زخارف دنیوی کشیده موافق خواهش دل حقیقت منزل بمقصد اصلی خویش رسیده اند
شایسته التفات عدیم المثالی بر این نغمه خطاب مستطاب صاحب کمالی بی‌مصاف ضمیر خانقاه صرف الحالی مربع نشین مسند فارغ البالی
حضرت مولانا ادهم ولد قاضی یک خلخالیست که مدتهای مدید در کنج قناعت بکنج عزلت ساخته و بکار انکشاف غواص اسرار زمانه
هدایت پیوند لغته سبک روحی کدوی مطبخش باکرانی قعر کشکول هم سنگ الفاظ چرب و شیرین معانی بیانش همیشه با نان و حلوا
در رختک فصاحت و بلاغت در نظم و نثر کلامش چون شیر و شکر بیکدیگر در آمیخته و مجموعه مکاتب نغشاتش چون پرشان کلمه
بوستانی صحیفه صحیفه برورده هم ریخته مشارالیه از عارفان روزگار در فن شاعری که شمهٔ از کمالات اوست صاحب اشتهار است
در مبادی سن شباب در خطهٔ اصفهان بتحصیل علوم اشتغال داشت بعد از تحصیل بسیاری تعیین دارالارشاد بیشان مفوض شده
عازم انصوب صواب آیین گردیده در ملحقات ولایت تبریز بعد و پیش خیر اندیش حقیقت کیش دوچار گشته بعد از استماع کلام
و کلمات آن عارف صاحبدل شور عظیم بهم رسانیده ترک رسوم و عادات ظاهری میکند و بعبادت ملک منان مشغول گشته
در قریه که موسوم است بده خوارقان مثنوی شعائین رهگذر اکثر سکنهٔ آن دیار دست ارادت داده و مرید اطوار او گشته

مدتهای مدید در آن خطه بکار تالیف و تصنیف نظم و نثر پرداخته انواز انجمله انچه بنظر این ذره احقر رسیده کتابیست بعبارت
فارسی قریب بسی هزار بیت موسوم بهدایت نامه و کذا کتاب دیگر در بحر بوستان شیخ مصلح الدین شیرازی قریب بشش هزار بیت
و همچنین تالیف دارد در برابر کشکول شیخ موسوم بکف و مطبخ و رسالهٔ منظوم دیگر در برابر نان و حلوا موسوم بچرب و شیرین
و نغشات دارد قریب بده هزار بیت موسوم بکاتب و مثنوی دارد قریب بده هزار بیت موسوم ببشیر و شکر بالحال آن عارف
صاحبدل انکه بنا بر بعضی اغراضات از ولایت تبریز نقل نموده در خطهٔ دارالارشاد معتکف شد و در سنهٔ ۱۰۵۲ او از آن دیار بفریق عالم
فضل الهی گردید مدفنش در آن بلده در قبرستان غریبان از جملهٔ نتایج افکارش این چند بیت است **مثنوی** مرا بشناس من مرآت اویم
نمودی از صفات ذات اویم ؛ بصورت گاهش را می پرستم ؛ بمعنی نسخهٔ آیات اویم **دیگر** از جملهٔ ناظمان ناظم کشور کلام که بمرحمت
عنایت علام گوش هوش سخن سنجان جهانرا بلالی مدح پادشاه صاحبقران زیب و زینت داده در نظر بر کان عظیم الشان سخندان
جلوه اشتهار نموده اند و در هر نفس لعل پارهای ابدار تر از الماس و رنگین تر از یاقوت بنوک تیشهٔ اندیشه از کوه بدخشان
دل پرخون بمعدن لسان گوهر بار نثار خاک پای خداوندان سخن شناسی فرموده اند عارف خطهٔ روشندلی میرزا محمد صالح
خلخالی جد حاجی محمد علیست که در فنون حکمت و کلام جامع و تخلص مشارالیه در فن شاعری سامع است نسب او بحسب شهرت
بتنظوی نکرحیعه صفی ابراهیم ابن مالک اشتر میرسد و از نبایر جنگ اثرد است که در زمان پادشاه گیتی ستان در بلاد جیحون
بعد تسلط عساکر نصرت ماثر ببره کدکی فرهاد خان قراملو مستاصل شد والد ایشان در آن هنگام عالم سوز خراب گردید
در روضهٔ منورهٔ مطهرهٔ حضرت یعسوب الدین معتکف شد یار از آنجا بموجب رقم مرحمت شیم بوطن مألوف رجعت نموده
بمرحمتی ابو سعید سلطان و اسطهٔ فرو نشانیدن التهاب آتش حرب گیلان و مازندران شد و در سنهٔ ۱۰۲۱ در وهیت آن ذرات
برحمت جناب ایزدی پیوست مشارالیه بعد از وفات والد در ظل حمایت خادم الفقرا میرزا تقی الدین محمد وزیر اعظم زندگانی
میشود بعد از انکه ایام دولت آن وزیر بی‌نظیر سپری شد بحسب تقدیرات ربانی بولایت حیدر آباد افتاده در رخصت شهریار خواه
آگاه عبدالله قطب شاه اعتباری که بزرگان دانش سرا از حیات شمان یافت قدر آن او افتاده در مدح آن بزرگ قصیدهٔ انشا نمود
مبلغ سیصد تومان تبریزی از خزانهٔ عامره انعام یافت و بعد از آن او اند در سلک عمال آن بلند اقبال بخطاب امین الملکی مخاطب
گردیده انتقال ندکرفت و مدتها در آن بلاد مربع نشین مسند عزت بود لهذا الامر هوای دلگشای خطهٔ ایران بهشت نشان بخاطرش
رسید بخاطرش رسیده برخصت عبدالله قطب شاه در سنهٔ ۱۰۸۵ او ارد بلدهٔ طیبهٔ اصفهان گردید و بشرف سجدهٔ آستان حضرت صاحبقران
نبوی که رسید سن شریفش در این اوقات قریب بهفتاد و پنج است ابیات مدون او از سی و پنج هزار متجاوز است قصاید غرا در مدح حضرت
صاحبقرانی دارد نمودی از گلزار طبعش این چند گل است **غزل** عکس رویت در نظرها شمع و در دلها گلست ؛ باده در پیمانهٔ خورشید است و
در مینا گل است ؛ همچو شاخ ارغوان معشوق آتشپاره ام ؛ پای تا سر شعله سوزان و سرتاپا گل است **وله** بعد ابر گفت عالم شعبان گوهر ؛
کی چید بوی گل از شاخ ارغوان گوهر ؛ ز فیض ابر کف بحر تو امان تو شد ؛ زمین عقیق و هوا لعل و آسمان گوهر ؛ بکر فشکن رگ ابر است

با محیط کرم : به پیش دست تو افتاده در کان گوهر **وله** عکس روی از بت مژگان سیاه از شش جهت : نور و ظلمت راز شوخی بسته راه
از شش جهت : چشم طوفان زای ما را دل ز حسرت هیچ که : گر کنی انکار می آرم گواه از شش جهت : از فروغ عارضت عالم تجلی زار شد
ای نثار پرتو حسنت نگاه از شش جهت : پرتو سوز دل از سایه داغم پیداست : جوهر آیینه اندوه چراغم پیداست : بسکه شد
غنچه دل پی تو پریشان بچمن : حال آشفتگی دل ز دماغم پیداست **وله** راه نفس کشیده مبر دارو برو : سر رشته بیخودی بدست آورید
دست از ما ندگان منزل بردار : پا بر سر عمر رفته بگذار و برو **دیگر** از جمله جوان مردان فارسی زبان که کام بیان را بچاشنی شکر الفاظ
ترکی الوده نموده هذا الیوم نقل مجموعه کلام عربی و فارسی و ترکی ایشان نقل الوان محافل شیرین گفتاران دیار سخن شده خود ام علامی
فهامی میرزا صالح شیخ الاسلام دار السلطنه تبریز است که گاهی از فضولی طبیعت تتبع کلام نوایی نموده از راه ترکیت که شلتاق بلاغت را
ضمنا الانم دارد در آمد مینماید و بحکمت علی مطلب را در نهایت هموار کوشی زد قدر دانان سخن شناس میکند مولد شریف این میرزای دانش
منش ولایت تبریز است ابیات معدود آن جناب بنظر این کمترین رسیده اشعار ترکی و فارسی ایشان در بلاد ایران بهشت نشان شهرت تمام دارد
و از جمله نتایج افکار ان قدوه ارباب فکرت این چند بیت است که خامه شکسته رقم بتحریر آن مبادرت جست **غزل** کیمه آچمز قاپو می باد
صبا دنك غیری : تانیمز کمسنه نی درد و بلادنك غیری : خلق ظالم نه وکنی نه دهری نه اوله : سانیمز کیمسانی موجود خدادنك غیری
هوچکلری شیرکه بیر بیرا قاووشمسن نك اکر : عیسی مریم ایچون آغیز اچپا پاره سینه : چوق چین چین جینه اولمه مایل : ای غنچه نانی
آچیل آچیل : کوزده نی افتاب ایله سنك : اولی بنی انخاب ایله سنك **وله** دامنش وقتی بدست آمد که گیرایی نداشت : کار سامان یافت
هنگامی که کار از دست رفت **وله** کسی نیست واقف مکن هر چه خواهی : شکست دل است این صدایی ندارد **دیگر** از جمله شعرای خوش
انشا که بعد تمدی قوت همیشه شمشیر نطق ایشان بر سر صف سپاه سخن منصور بوده حضرت میرزا مظفر ترکه است که
هذا الیوم لسان ستم ظریف بیانش حریف سحر ظرفا جهان و در ظرافت و بذله گویی از مشاهیر بلاد ایران است مشار الیه از ابنا
جناب علامی خواجه افضل الدین محمد ترکه است که در عهد دارایی و ایام فرمان روایی ظل الجلیل رب جلیل حضرت شاه اسماعیل
بمنصب قضای بلده طیبه اصفهان سرافراز بوده و بعد از ان خادمی آستانه متبرکه روضه رضویه علیه الف السلام
بد و مفوض شده در ان مکان ملائک آستان بسر میبرده و تولیت مسجد جامع اصفهان که از بناهای سلطان ملکشاه است
با تولیت مقبره مشایخ وادی دار العباد یزد با جداد ایشان بوده و هذا الیوم از راه ارثیت متعلق بمشار الیه در بنوا گستان
هجریست در بلده طیبه اصفهان ساکن و در سلک منشیان سرکار صاحبقرانی منتظم است و هر ساله بصیغه مواجب مبلغ حاصل تومان
بدو مرحمت میشود شرذمه از اوصاف حمیده آن مرغیه الطوار انکه بسیار ظریف و خوش کلام و عیاش طبیعت افتاده در ایام
پادشاه رضوان آرامگاه از بسیاری اعتبار نسبت بجمهور امرا سخنان لطایف آمیز میگفته ایشان سخنان اوست که نسبت
بمجموع الامرا میرزا تقی گفته بوده **بیت** سار و تقی کسجالا ایرانیان معالست : یارانه حقیر نمایند الماس اگر دار است :
در فن شاعری زبردستی تمام دارد ابیات مدون او در بنوا گستن شروع شش از شصت متجاوز است پانزده هزار متجاوز

از جمله اشعار ابدار شان این چند بیت است که در وصف آیینه خانه شاه رضوان آرامگاه گفته است **بیت** فانوس شمع قدسی و با آگاه
آیینه : رویت صباح عید ترا پیکر آیینه : نقاش صنع لم یزل از سایه تو بست : بر پردهای دیده هفت اختر آیینه : این جلوه
کیست که در هر طرف در او : صورت نمای گشته ز یکدیگر آیینه : عشرت سرای شاه صفی دان کن و بود : روشن چراغ اختر
چشم هر آیینه : خوانی خط جبین ملایک بنه فلک : افتد اگر ز رای تو عکسی در آیینه **وله** رزم هند و تیغ اقبال ترا روشن
گراست : آری آری صیقل آیینه از خاکستر است : بهر دفع چشم زخم تیر جاهت بچرخ : دشمنت را اختر طالع سپند مجمر است :
دیگر پیرایه جهان خرمی نکهت بخش ریاض گلشن سرای مردمی حضرت مولانا محمد امین قمی است که قوت دراکه اش در ادراک
معانی دقیق صاحب تحقیق است تخلص این جناب در شاعری درکی مولدش دار المؤمنین قم و همچنین مشهور است
که حضرت اخوندی از اولاد و امجاد مسیب خلف شاه محمد خزاعیست غزل را بسیار هموار میگوید دیوان او از سی هزار
بیت متجاوز است از ابتدای سن تمیز تا هنگام که سن شریف ایشان بعقد هفتاد رسیده بعد از عبادت و هابا آلهم یا من
شاعری قیام و اقدام داشته در سنه ۱۰۲۳ در بلده قم بجوار رحمت ایزدی پیوسته مدفنش در جوار معصومه است درکی از عالم رفت
تاریخ فوت اوست از جمله اشعارش این چند بیت است **غزل** بر سر سفره ابر مژه مهمان شده ام : چاک جیبم که سراسر روده امان
شده ام : عشقم از پنجه فولاد برون آورد است : جامه پوشیده ام از جوهر عریان شده ام : پیش فکرم نه سر زلف و نه سنبل
مانعاست : گشته ام بر سر صف سر که پریشان شده ام : عکس پاکی ز رخت تهمت دیوار کشد : بتماشای تو در آیینه پنهان
شده ام : راستی گر سر و سامان بزرگان اینست : خصم سر دشمن جمعیت و سامان شده ام : عشق میورزم و جز عشق
ندارم دینی : کافری بودم از این پیش مسلمان شده ام : بنده آسودگی با پریشانی گشت : در کمان سود تو سود اگر نقصان
شده ام **دیگر** از جمله موزونان زمان دارایی حضرت صاحبقران که هذا الیوم سایر گلستان سخن رانی اند خدام مولانا
مشهدی سایر تخلص است که اشعار بلاغت دثارش بر زبانها سایر و دایر است در فن شاعری زبردست است نشو و نما
در خطه پاک مشهد مقدس یافته و در بنوا در دار السلطنه اصفهان ساکن است از جمله اشعارش این چند بیت است
غزل ز رخ نقاب بکش بزم را منور کن : ببین در آیینه جان در تن سکندر کن : بلب ز نکته شیرین افزودی حلاوت : تبسمی کن و این
قند را مکرر کن : اگر ز تشنگی روز حشر در تابی : ز گریه سحر آبی بجوی کوثر کن : زلال خضر گل آلود کرد منتهاست : گلوی خشك
خود از حنظل آب روتر کن : چو شمع گشته ذات شعله سیه ز دود چراغ : بر از معرسه و فکر کار دیگر کن **دیگر** حضرت میر
بی نظیر صاف ضمیر میر محمد صادق خلف میر حیدر است تخلص میر مذکور اجناب ملك الشعرایی میرزا صایب نایب
نموده اند مولد مشار الیه ولایت همدانست ابیات دیوانش از سه هزار بیت متجاوز است نمودی از طبع لطافت اسلوبش
این چند بیت است **بیت** نیم از گل جدا هر چند از گلزار محرومم : مرا با دوستان چون بوی گل پیوند روحانیست **دیگر** از جمله
نوکفایان کشور سخن سبحان محفل شوق و ذوق گردیده اند هیچ نشین مسند کامکاری خدام مولانا شعیب خوانساری است

که مخزن وجود مسعود خود را در تربیت بتصرف شهریار اقلیم فکر داده مولدش مشار الیه ولایت خونسار و در فن شعر از مشاهیر
روزگار است ابیات مدون او بنظر این ذرهٔ احقر رسیده که خامهٔ صداقت ترجمه بتفکار عدد ابیاتش مبادرت تواند جست
درسنهٔ ۱۰۷۳ در ولایت اصفهان وفات یافته مدفنش دار الفضای چهارده در قرب جوار حضرت شیخ ابو الفتوح رازی صاحب تفسیر از جملهٔ
اشعارش این چند بیت است که زبان زد خامهٔ تحریر شده **بیت** با هر که حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنیست
که بیدار میکنم **وله** در ره شوق تو چون کرم عنانم کردند در سفر همسفر ریگ روانم کردند داشت پایم اثر آبله راه عدم
که بسر حد عدم بار روانم کردند **وله** کند هر که تبسم خواهش من بیش میگردد شود چون غنچه خندان شوق چیدن بیش میگردد
که تا قطره باشد فارغ از عیب خریدار است هنر هر چند کور دیش دشمن بیش میگردد **وله** از گریه ما همیشه دل شاد دیده ایم
در چشم مسان دیده پریزاد دیده ایم **دیگر** از جملهٔ گروه عالی شکوه اشراف که صیت طنطنهٔ کلام ایشان از سمک تا سماک رسیده
مقبول طبایع سنجیده گردیده خان عظیم الشان ملک سخن سرائی باینده خان شیخاوند است که هذا الیوم طرز کلامش نیکو فرجام
پسندهٔ خاطر فیض مظاهر سخن سنجان مشکل پسند است شمیم عطر جهانگیر سخنهای بی نظیرش بحدی که اگر نسیم هدایت نفسش کشود
بسیر ریاض چهار چمن گلستان طبعش بواقع میرسید عطر غنچهای تازه شکفته نافهٔ آهوی خیالش استشمام نکهت بد و می بخشید
که هواداری تاثیر جهانگیری شمیمش میراب سحاب محیط انتشاب هام بجای آب گلاب میپاشید مشار الیه خلف ارجمند قائم
نشو و نما در دار الارشاد اردبیل یافته بحدت نطق حکمت بیانش در ادراک عبارات شفا اشارات اصول علم کلام از مشاهیر ایام است
تحصیل علوم دینیه و ادبیه مدتها در خدمت حضرت شیخ بهاء الملة والدین نموده و با وجود کمال ترکیب در فصاحت و بلاغت صاحب
آوازه و نام و در علم موسیقی شهرت دارد و شمه از کمالات اوست تمام است در دایرهٔ فن مذکور بزرگ و کوچک موافق و مخالف لغلغ
دانائی ساخته و حسن صوت قول بر کار راست کردارش این عمل را درمیان عشاق عراق عجم بواجبی پرداخته در فن شاعری
تخلص انجناب باینده است دیوان بلاغت ترجمان ایشان از آنچه بنظر ذرهٔ احقر رسیده تخمیناً سه هزار بیت باشد از جملهٔ اشعار آبدارش
که در حقیقت نمودی از گلزار طبع فصاحت آموزش میتواند بود این چند بیت است **غزل** زشرم عارض آن ترک طناز
پری در پرده کرد و چهره پرداز بنالهٔ دل شب میکنم ترا آواز ببال آه بسوی تو میکنم پرواز **وله** بردیم ز دل خواهش یاران
کهن را کردیم بهم توبه ز حب وطن را کردم ز غمت بیخبری پیشه خود را بر سر زدم آخر گل اندیشه خود را کو آنی سر کوی تو عز و
جاه منست سخن دروغ نباشد گواه منست ندید عیب مرا هر که دید روی ترا بگل عذار تو نازم که عذر خواه منست خاطرم
هیچ نمیخواست دگر باینده قسمتم کاش باندازهٔ همت میبود در حال تحریر این فقیران خانه صاف ضمیر این رباعی را بالبدیهه
بیان فرمودند **رباعی** آن ماه که بر در تعدن میماند چشم سیهش به بخت من میماند در آمیزش بجان و تن میماند در نیکوئی
بخویشتن میماند **دیگر** از جملهٔ اشراف دانش منش اقلیم سخن که بکنه نکتهٔ معانی دقیق رسیده و مضامین تازه آئین بهارستان
مقالات صوری و نگارستان کمالات معنوی را بنقود مخزن خیال خزینه کاشف اسرار لالی منظومه میر سیف علی بیاوری سهم است

که هذا الیوم نفس سلیم ناطقه اش در گنجینهٔ معانی بالقوة تازه خیالان را بمشقت تند اندیشهٔ باریک بینی چنان سفته که غوص
دانش هر کس آنچه از حاصل عمان فکر الهام پذیر در مخزن ضمیر نهفته مشار الیه بعد جلد دستی قابلیت جلکی را بصیقل فکر
از خود گفته در پیش خامهٔ عنبرین شمامه اش زبان قلم بلند فکران ناقص رقم و منقار هزار دستان طوطی گفتار لال ناسفته غنچهٔ سوسن
الکن هر دم بزعفران زنگار زنگ خوش کلامی زنگ کدورت از مرآت دل اهل فکر زدوده و هر ساعت بترانه دلاویز نطق گرد کلفت از
خاطر حقیقت ناظر شوق و ذوق رفته مشار الیه از سادات رفیع الدرجات و تخلص او در فن شاعری تأثیر است و ابیات مدونهٔ او از چهل
هزار بیت متجاوز است از آنجمله دوازده هزار بیت او در مدح حضرات ائمه معصومین است سن او در ین ولا که هزار و هفتاد و شش
هجری است در عقد سی و پنج است مولدش دار السلطنه اصفهان از جملهٔ اشعارش این چند بیت است **غزل** در نهال مشتاقان
کی خیال کوتهی است سالکان این ره را عرش کردن نعلین است **وله** آخر بهار خط اول خزان حسن رخ نموده واقف باش استر
فصل این است **وله** سر عنبرلی بعزت ننشین دیده ایم آئینه ایم لیک نکس رو ندیده ایم دست بلند کردن ما را کمند شد خم بستگی
بقوت بازو ندیده ایم **وله** از زلف سرکش تو که سردار عالم است با ما بگو که یکسر مو کوتهی نکرد **وله** در زیر سپهر مرد در آزار است
در کشش ایام ذلیل و خوار است با زن طبعان زمانه دایم یار است مهر از بجختران بسیار است **دیگر** از جملهٔ بلند خیالان
بلاد ایران که در جرگهٔ سخنوران بمباهی بندگان صاحبقران اشتهار یافته ناظم رسوم گفت و شنود میرزا مقیما ولد حاجی
مقصود است مشار الیه از بنا بر نظر یافته رتبت جلیل کمال الدین اسمعیل اصفهانیست تخلص ایشان در شاعری مقصود و مولد
شهید مقدس رضویه در ینولا که سنه شریف او در عهد چهل و دو است دیوان شعر انجناب بپانزده هزار بیت شده از
جملهٔ اشعارش این چند بیت است **غزل** گرد و ندکر است و شکوه بزیر لبم گست چون نکهت خوابیده بلب مطلبم گست
زهر دلی که رمید در ره سکنش دلهاست دل شکستهٔ ما مومیائی دلهاست خراب خانه در بسته ات شوم مجنون
ها آنقدر که نظر کار میکند صحراست **وله** بباغ بیگل رویت صفا چه میکردیم نبود بادهٔ صافی هوا چه میکردیم با آشنائی نگاه
رام هم شده ایم اگر نگاه نمی بود ما چه میکردیم **دیگر** خدام لا تکلف مشرب دیار قیفی حضرت میر صیدیست که از بسیاری
فصاحت کلام و طلاقت لسان شهرهٔ آفاق شده اسم حضرت میر بی نظیر سید علیست مولد شریفش ولایت طهران در بلدهٔ
طیبهٔ اصفهان نشو و نما یافته از فضیلت بهرهٔ تمام دارد و در فن شعر صیدی تخلص میکند دیوان انجناب از آنچه بنظر کمترین
رسیده دو هزار بیت خواهد بود در اواخر حال ارادهٔ هندوستان نموده در هنگام که ابرش سبک خرام عمرش بموازی مس حله
از مراحل حیات طی نموده بود در سنه ۱۰۷۹ هجری در جهان آباد وفات یافته نعش او را بمشهد مقدس منور امام علی بن موسی الرضا
نقل نمودند و مسموع شد که در بلاد هندوستان خیالات غریب از و بمنصهٔ ظهور جلوه گر شده از جملهٔ اشعارش این چند بیت است **بیت**
بعد مرگ افتان و خیزان در هوای کوی تو استخوانم چون پری افتاده آید سوی تو **وله** سوخت رشک شعلهٔ شمعم که در راه طلب
کرده غایب از نظرها جادهٔ پیموده را همسایه ایم و خانهٔ هم را ندیده ایم **وله** آئینه تار و آئینه داران تمام لال طوطی چه یاد گیرد از این

۱۹۴ مولانا محمد قاسم مشهدی سودازدهٔ عشق جناب اینذی بندگان مولانا محمد قاسم مشهدیست که عندلیب نطق سخن
آفرینش در غزلسرایی از پی نظیران روزگار است مدتها در دار السلطنه اصفهان نقد عمرش صرف شعر و شاعری شده ابیات
مدونش شاید که هفت هزار بیت باشد و در اواخر حال در سنه [illegible] عازم دیار هندوستان گردیده در بین راه در ولایت حیدرآباد
وفات یافته مدفنش در همانجا است از جمله اشعارش اینست بیت سیر وی مستانه بر خاکم نمیدانی که من ؛ در کفن همچون
کباب در نمک خوابیده ام ؛ وله پیش از آن وصالش سیر در خود میکنند ؛ نیست جایی در فضای خویشتن افلاک را ؛ وله پر شد ز بسکه
پیکرم از کوههای غم دریا ببر و در چه فتد عکس من در آب ؛ وله دل سرگشته خود را کنم آب و هوا سازم ؛ که در هر جا که باشی
در فضای خاطرت باشم ؛ میر محمد هاشم خلف میر محمد یوسف دیگر بیت الغزل دیوان رطب اللسانی خدام میر محمد هاشم
خلف میر محمد یوسف لاهیجانیست در فن شاعری تخلص مشار الیه شهیدی مدتها بسیاحت مشغول بوده و با گونه گونه مردم
صحبت داشته ابیات مدونش در این اولا که سن شریفش در عقد چهل است از پانزده هزار بیت متجاوز است از جمله اشعار آبدار
خدام این چند بیت است که نوشته میشود بیت نکهت مست تو تا بوسه بیغاد آمد ؛ سرمه از گوشه چشم تو بفریاد آمد ؛ وله نیکی که
سیه بهار خاک من صبا نکند ؛ ز بس که کرد نگاه تو سرمه در کارم ؛ وله بسکه ضعف افکنده از پا جسم ناشاد مرا ؛ از زمین
چون سایه نتوان کند بنیاد مرا ؛ در دلش جایی بغیر ناتوانی کرده ام ؛ کی تواند برون از یاد کسی یاد مرا ؛ وله از شرم نکند برون
شمع خوی ما ؛ صبح است تار نفس بر گلوی ما ؛ تا در بر وی صورت اندیشه بسته ایم ؛ درها گشوده جلوه معنی بروی ما ؛
ملا عالی بخاریی دیگر خدام درویش منش نیکو روش اعنی جناب بلاغت شعاری مولانا عالی بخاریست مشار الیه در اوایل حال
بامر نویسندگی سرکار بزرگان اندیار قیام و اقدام داشته در اوان شوق طریق خیر اندیشی گریبان جانش را گرفته در جرگه دردمندان
مجرد وضع منفرد کیش در آمده و سراسر گرد عالم لا تکلفی و لا قیدی شده است مدتها اوقات را صرف سیاحت نموده طبع نازک
مزاج بلند خیالش بگفتن شعر رغبت تمام دارد و صاحب دیوانست غنچه از چهار چمن گلزار طبعش این بیت است بیت تلاش
قرب شهان تا بچند عشرت باد ؛ ز آب روی تو کردید جیب دربان سبز ؛ وله پرده بیگانگی روزی که بر یکسو فتد ؛ میشناسد عشق
عاقل را و عاقل عشق را ؛ ملا مراد دیگر از جمله طالبان حکمت نظری که بهمت تحصیل طاقت بشری در معرض دیار دانش مطلب ایشان
بر وفق مراد حاصل شده فیلسوف فاضل خدام ملا مراد حاصل است که بچوگان اندیشه گوی فضیلت را از گنبد گردون افلاک بیرون
جهانیده و کار علم او سطر را ادنی شاگردش بدرجه اعلی رسانیده علاقه اسطرلاب ذهن مستقیمش در کف شعور رصد بنوان
دانش سررشته آگاهی وقعت خیال متین بطلمیوس قرینش بقوت عضاده فکرت [illegible] بحکمت الهی در طریق خوش گوئی
گفتار عشق [illegible] همیشه با حسن بلاغت دوش بدوش و در محفل حبیبان [illegible] الفاظ کلامش مدام با معانی فصاحت دست الفت
در آغوش اسم او مراد و نام والد او میرزا جان مولد قریه طسوج من اعمال ولایت تبریز نسل ایشان بسلسله انصار منتهی میشود صاحب
چندین هزار بیت است در بحر مثنوی زبردستانه سخن میکند از جمله پنج گنج خمسه که در پیش دارد خانه بیانش سه گنج را دیده
مت

متصرف شده و هذا الیوم مال اوست اولا کتاب موسوم بحصول المراد در بحر مخزن تخمینا سه هزار بیت و کتاب دیگر موسوم بعشق
و حسن در بحر یوسف زلیخا تقریبا چهار هزار بیت و کتاب دیگر در بحر لیلی و مجنون فضیلت این قدوة الشعرا زیاده از آنست
که خامه صداقت ترجمه باظهار آن مبادرت تواند جست از جمله کارهایی که در این اولا رصد بند دانش آنجناب در پیش دارد شرحیست
که بعبارات پسندیده بر زیج حضرت میرزا الغ بیک رحمه الله مینویسد سن شریفش درین ایام از پنجاه متجاوز است تحصیل کمالات
در خدمت شیخ الفضلا شیخ حسین تنکابنی که از جمله علماء عصر حضرت صاحبقرانیست نموده این چند بیت از جمله اشعار
آبدار اوست که زبان زد خامه تحریر شده من البحر المخزن ای بتو روی از شش جهت ؛ از جهت آنکه نه در جهت ؛ رشته جان ماز تو پیچ و تاب ؛
از تو بپا خیمه زرین طناب ؛ نور ظهور تو درین بارگاه ؛ بسته بچشم همه راه نگاه ؛ من البحر یوسف زلیخا بحسن عشق او را میکنم یاد ؛
که نام دلبری و دلبری داد ؛ علو پایه تقدیس آن ذات ؛ کجا و باکجا هیهات هیهات ؛ درین ره عقل حیرانست و مجنون ؛ تعالی شانه عما یقولون
غزل اندیشه هر ذره هوایست نهفته ؛ اندیشه که کس این راز و کسی نیز نگفته ؛ بر بیست جهان موج زد از جنبش ارکان ؛ اندیشه فرش
پر نکهای نسفته ؛ در سینه غم عشق چه داغیست نمایان ؛ در دل هوس وصل چه دردیست نهفته ؛ [illegible] خاریم و اگر گل چمن آرای خودیم ؛
خاکیم و غبار خاطر پای خودیم ؛ در وادی بیخودی شب و روز چه موج ؛ عمریست کمینه دویم و بر جای خودیم ؛ دیگر چراغ خانواده روشندلی
مولانا علی رضای تجلی است که در سلک اکابر فضلا و اجله شعراء هذا الیوم انتظام دارد مشار الیه شیرازی الاصل است مثنوی مشهور
موسوم بمعراج الخیال از نتایج افکار اوست ابیات مدونه او از ده هزار بیت متجاوز است سن او در این اولا تقریبا در عقد چهل است
الیوم در خطه دار السلطنه اصفهان ساکن است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل زهی از قصه شوقت گریبان چاک دفترها ؛
بیادت ماهی مصرع طپان در جوی سطرها ؛ دماغ آشفتگان را رخصت پرواز اگر بخشی ؛ برنگ تاج هدهد پر بر آرد مغز از سرها ؛
کلید فتح یعنی گوشه ابروی احسانت ؛ بیک جنبش گشاید چین قفل از جبهه درها ؛ فلک را افعی قهرت اگر در پیچ و تاب آرد ؛ خورد
همچون کبوترخانه بر هم بزم اخترها ؛ تجلی چون بیادت جا کند در گوشه عزلت ؛ ملک چون بوریا در یکدیگر بافند شهپرها ؛ وله
هر که از شوقش دل شوریده حمد آغاز کرد ؛ مد بسم الله همچون رشته پیچیدن ساز کرد ؛ در حریم آرزو لب تر نکردیم از حجاب ؛
باده همچون رنگ از پیمانه ام پرواز کرد ؛ سلطانعلی بیک دیگر از جمله گروه صاحب شکوه اتراک که صیت سلطنت کوس کلامش بر اوج
فلک رسیده سلطان عظیم الشان کشور سخن بندگان سلطانعلی بیک شاملوست علیه الرحمه که بمعاونی افواج رنگین فکر بیان
ظفر توامانش در مبدء مرسپاه صفوف لفظ و معنی جلوریز تاخته و بهدستی شمشیر صاحب تصرف اشعار بی نام مطبوع قامت
خصم را مثنوی ساخته زبردستی تمام در فن شاعری دارد مشار الیه خلف ولیقلی بیک ابن علیقلیخان شاملوست اکثر اوقات
با اهل طبع صحبت میداشت از بسیاری مجالست و مخالطت با طبعه شعرا نهایت مهارت در سخنوری و سخن سنجی بهم رسانیده ابیات دلکش
بی اندازه و خیالاتش همگی تازه است و در سنه ۱۰۶۴ دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفنش در قرب جوار حضرت امام ثامن ضامن ابیات
مدونه آنجناب از پنجهزار متجاوز است از جمله مثنوی دارد در بحر تحفة العراقین موسوم بتحفة الصباحین قریب بسه هزار بیت

این اشعار از نتایج افکار آنجنابست **بیت** فروغ حسن که آتش درین بیابان زد ٭ که دشت مجمر کردید و روزگار سپند ٭ **وله** آنچنان پشت
به دیوار فنا محو توام ٭ که عدم رشک صنم خانه شد از تصویرم ٭ مگو صبح قیامت آفتاب از خواب برخیزد ٭ **وله** از نگاهش فتنها در زیر سر دارد
بهار ٭ از لب شیرین او شور دگر دارد بهار ٭ شوق گویش عزم رویش آرزوی دیدنش ٭ پیشتر از پیشتر یا پیشتر دارد بهار ٭ از رگ ابر از
هجوم ابر طوفان ابر ٭ چشم تر مژگان تر دامان تر دارد بهار ٭ بید مجنون لاله لیلی سرو گل عشق و چمن ٭ باز از هر جا که میبینی خبر دارد
بهار ٭ **دیگر** از جمله موزونان خوش خیال که در علم عروض قافیه فرید الدهر و وحید الزمان اند سالك طریق نیکویی حضرت
ملا رشیدی نوروکجویی است که از کثرت دانایی جامع اعداد اشکال طلسمات جفر را طفل ابجد خوان مکتب کمال شمرده و گوی سبقت را
بچوگان فطنت در میدان خیال از پیش اقران و امثال بزور بازوی اقبال برده و از مشاهیر شعراء مشار الیه دانشمند کامل و شاعر
فاضل است در اوایل حال بهند و دکن افتاده در پیش دانی آنجا رتبه امارت یافته بود بعد از آنکه بآنجناب بسبب تقصیری مغضوب شد
بان بیان داد ایران آمده بشاعری مشغول شده مشهور است که علم عروض و قافیه و اعداد را کسی بهتر از و نداشته در فن معما
شکافی و معما گویی از بی نظیرانست اشعار معدود او از سی هزار متجاوز است در سنه وفات یافته نمودی از چمن طبع نظافت
آمودش این ابیات است **رباعی** هست این کره کاش مقبره ٭ وین چرخ چه لوح زین مقبره ٭ دنیا لحدی و جامکی مرده در او ٭
خورشید چراغی به مقبره ٭ **وله** هرگاه که درد عشق افزون گشته ٭ از گریه ماشه چه چیحون گشته ٭ چون قطره اشك کم
از پی هم ٭ بهم طلادان دل ما خون گشته ٭ **دیگر** از جمله اهل استعداد که بعیاری طبع طلای دانش را از آلایش مس جهالت پرداخته
وجود مسعود فطرت فطنت را کیمیای سعادت ساخته اند صاحب کلام بیغل و غش آقای اهل سخن آقا زمان مشهور بزرگش است
که در ایام سابقه از هم صحبتان خدام حکیم شفایی و میرزا فصیحی و میرزا ملك مشرقی بوده مولد و مکان نشو و نمایش دار السلطنه اصفهان
در اوایل حال بامر زرکشی قیام داشت و مکرر مشار الیه را سفر هندوستان روی داده تخلص او در شاعریها اول افریبی بود
چون نفریبی سابق مشابهت داشته طبع والایش فریب نخورده در آن زمان اسم خود را تخلص خود نموده و در سنه ۱۰۵۴ در بلده
لاهور وفات یافته دیوان او بنظر فقیر نرسیده از جمله اشعارش این چند بیت است **بیت** رخ برافروز بگلشن رخ کاری بنما ٭
از خط سبز بهاری به بهاری بنما ٭ قطعه خط غباری است بنا کوش کسی **بگر** تو داری به از این خط غباری بنما ٭ دل روشن همراه
آینه صنع خداست ٭ به از این آینه و آینه داری بنما ٭ **دیگر** کوکب مسعود سپهر سخن دانی میرزا مسعود خلف آقا زاده اصفهانیست
که به نیروی حسن کلام از شعراء غراء ایام است مولد او در ولایت اصفهان در ینولا که سن او از سی متجاوز است ابیات معدود قریب
از هفت هزار بیت متجاوز است و هفتالیوم در دار السلطنه مذکور ساکن شده و بمداحی نواب صاحبقرانی مشغول است از جمله
اشعار و از نتایج افکارش این چند بیت است **غزل** کاهیده بسکه شعله عشق بتان مرا ٭ چون شمع در گلو گره افتاده جان مرا
از یك نگاه غارت گلشن نمیشود ٭ محروم سیر گل مکن ای باغبان مرا ٭ تا دل بعشق سوخته پروانه تو بست ٭ شمعی شده است
هر قلم استخوان مرا **وله** چه صبح هر که گریبان بچنگ شام کشید ٭ ز آفتاب تواند ز سایه وام کشید ٭ غم زمانه چنان در دلم گره شده است

که نالد نتوانم چه نی بکام کشید ٭ برای صید دلم آب و دانه حاجت نیست ٭ بیك نگاه مرا میتوان بدام کشید **دیگر** آب و رنگ بخش
گلزار کامرانی میرزا محمد ابراهیم خلف میرزا محمد جعفر و لد میرزا ابراهیم همدانیست که از اهتزاز نسیم عنبر شمیم گلستان
آتش مزاج سخن را بر نگینی تمام گلزار ابراهیم ساخته هیکل از ریاحین همیشه بهار ریاض سخن را بخوبتر لفظی نواخته مولد
شریفش خطه پاك همدان از فضیلت نیز بهره دارد و در علم شعر و انشا و خط و معما نهایت مهارت دارد ابیات او در ینولا که سن شریفش
از عقد بیست متجاوز است پنجهزار بیت است و نشو و نما در دار السلطنه اصفهان یافته از جمله اشعارش این دو بیت است **غزل**
روزگاری شد که با درد تو هم آغوشیم ما ٭ همچو سیل از مستی خود خانه بر دوشیم ما ٭ چون سپند دوما از آتش در شب هجران یار ٭ نالها در دل
گره داریم و خاموشیم ما ٭ **مجذوب** دیگر از جمله این گروه صاحب شکوه که گنجینه شعور را در بسته بتصرف حسن پر نور جگر گوشهای
خانواده سخن داده اند خدام ملا محمد مجذوب تخلص است که همت جفیه متناطیس شوق جواهر معانی رنگین را در مدح حضرات
ائمه معصومین برشته نظم کشیده از ین راه طالب شاه راه نجات گردیده است از خوان احسان فضیلت بهره تمام دارد مشار الیه
تبریزی الاصل است در غزل گویی خود را تابع خواجه حافظ شیرازی میداند بسیاری فصاحت و بلاغت غزل سرای گلستان
و بوستان نظم و نثر است موسوی دارد موسوم بشاه راه نجات تقریبا سه هزار بیت ابیات دیوان او از ده هزار متجاوز است
از جمله اشعار مثنوی او این بیت است **مثنوی** نجف است این دگر چه میپرسی ٭ عرش اینجا نشسته بر کرسی **دیگر** از جمله اشعار اوست
که در مدح امام شهید حضرت امام حسین ع میگوید ٭ آسمان را سجده خاك درت مدهوش کرد ٭ روز و شب را شوق این در کربلایی
پوش کرد ٭ مجذوب چون معامله حشر با علیست ٭ من ضامن تو تا بتوانی گناه کن **دیگر** از جمله شعراء صاحب حال خوش مقال
که از دیوان ملك متعال برات نجات بدست همت تنایش افتاده خدام میر عبد العال نجاتی تخلص است مشار الیه خلف میر محمد
مومن است که بخدمت استیفا کوه کیلویه اقدام داشته آنچه بخاطر غالب شعور ان ملك سخن رسد صاحب مقال و تازه خیال است
دیوان او و هفتالیوم که سن او از سی متجاوز است از عقد بیست هزار متجاوز است مولدش ولایت نشو و نما یافته از جمله نتایج افکارش
این چند بیت است **غزل** بیا که بی تو دلم همچو گل پریشانست ٭ بدست خاك جفا سر بسر گریبانست ٭ ز جسم سوخته ام داغها
نمایانست ٭ چه کاغذی که پس از سوختن چراغانست **دیگر** عندلیب غزلسرای گلشن قدرت حضرت ملا محمد علی ولد خواجه
نصیر الدین اصفهانیست که بقدرت کاملہ بالغه جناب ربانی در فصاحت نشان و بلاغت بیان شهره جهانست قدم قش در فن شاعری
بحدی که هر گاه بیان احدی از بیان دان مرد افکن صف سپاه سخن یاراده شکست گفتارش بمیدان عیب جویی شتافته تندی
دم گیرای شمشیر نطقش بانداك حرکتی جوشن اندیشه اش را چنان درهم شکافته که زبانش در عرصه وجود همیشه از آهنگی
خود را الکم یافته مولد مشار الیه بلده مبارکه اصفهان تخلص او قدرتی ابیات مدونش از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی در ینوقت
که سن او در عقد پنجاه و دو واست از عقد بیست و پنجهزار متجاوز است سطح نظر همتش هر وقت بیطمعی و تنگنفسی و صبر منتش از
رهگذر تجارت در ینولا در خطه اصفهان سکنی دارد از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که زبانه زد خامه اظهار میشود **غزل**

میر نجات

لبالبست ز معنی محیط سینه ما * بروی آب گهر میرود سفینه ما * بسبوته دل ما را گداخت نقد سخن * رواج یافت بعالم ز رخ زینه ما *
ز آه چله نشینم دگر نه بست کمر * کسی که بست میان چون کمان بکینه ما * وله چه خاتم نشد کس زیر دست من * همه چشم دارند
بر دست من * امین همدانی ناسخ کلام عنصری و رودکی خدام محمد امین الدین خلف ملا ذکیست قصاید غرا در مدح حضرت
ائمه معصومین دارد دیوان ابیاتش بنظر این احقر نرسیده که عدد اشعارش را تصریح تواند نوشت مشهور است که روزی
در ایام فرمانروایی پادشاه رضوان آرامگاه در خدمت آفتاب ثانی میرزا ملک مشرقی صحبت میداشته بحسب اتفاق پایچه آزاد
خلط مولوی سیف بوده اند که همه وقت از ولایت همدان بمزار کاف دانش خوش بر خواسته اند درین زمان کسی بنظر نمیرسد
مشار الیه این رباعی را بالبدیهه انشا نموده بخدمت جناب میرزایی گذرانیده اند رباعی گفتی که درین شهر گدایی نیست *
خاموش نشین که این سخن حالی نیست * در گوشه مسجد کنارا نهستند * بیهوده مگو که گوشها خالی نیست * موما الیه در سنه ۱۰۶۸
وفات یافته مدفنش در مصلای ولایت همدانست که در سر راه زوار کربلای معلی واقع شده از جمله ابیات غزلیاتش این
بیتست مطلع سوختن از فتیله داریم بیاد * هر کس داغی نهاد ما سوخته ایم * آصفی قمی حضرت سیادت پناهی میر عبد الحق
ولد میر شمس الدین محمد صفی تخلص است که نطق واصفین وصاف مصاف که فیما بین صفوف شعراء صاحب انصاف
بصفات نعوت کمال اتصاف دارند از توصیف اوصاف خیالاتش که بصفت دقت موصوفست عاجز و قاصر است مولد مشار الیه
قریه دلیجان من اعمال دار المؤمنین قم و از فضیلت بهره تمام دارد دیوان اشعار آنجناب از پانزده هزار بیت متجاوز است
در سنه ۱۲۰۷ (?) بجوار رحمت بخشنده بیمنت پیوسته مدفنش در قرب جوار معصومه ع از جمله افکارش این رباعی است که خانه عنبرین
شمامه بتحریر آن مبادرت جسته رباعی در مرتبه علی نه چونست و نه چند * در خانه حق زاده باقبال بلند * بی فرزندی که
خانه زادی دارد * شک نیست که باشدش بجای فرزند * دیگر جناب سیادت انتساب میرزایی اعنی صاحب خیال میرزا ابراهیم
ادهم تخلص است خلف مرحوم میرزا صفی است در فن شعر پهلوانست بمثل بندی سیل تمام داشته اند و رنگین شوری در کمال
بی نمکی همه وقت در سر اندیشه اش بود در اوائل سودای سیر بلاد هندوستان در خاطرش رسوخ یافته عازم آنصوب شد
در بندر لکوبی بی نظیر آفاق بوده عقد سن شریفش بعد چهل رسیده غریق بحار رحمت جناب وهاب بیضیت گردیده
ابیات مرحوم الیه از ده هزار متجاوز میتواند بود از جمله اشعارش این چند بیت است قصیده سخت میماند بماه من
در اوج دلبری * گرم می آید بچشم آفتاب خاوری * نه غلط کردم که بچشم اشتباهی کرده است * ماه من کی سر فرود آرد بچرخ
چنبری * نغمه سر کن چه حاجت دف بر آتش داشتن * شعله آواز دف را میکند آتشگری * کیستم من خازن گنجینه عین الیقین
کیستم من پادشاه کشور دانشوری * اهل دل هر چند ابراهیم و قدم خوانده اند * در دل آذر دارم از مهر بتان آذری * عشق دیگر
جناب سیادت انتساب میرزای دانش پناه میرزا عبد الله خلف میرزا شفیع اصفهانیست که در فن شعر خاقانی عصر صاحبقرانی
پیشه اشعار ترکی و فارسی بسیار دارد اصل این جناب از سادات رفیع الدرجات حسینی است مولد و مکان نشو و نمای

موما الیه دار السلطنه اصفهان از مساعدت بخت سعید بمصاهرت سلسله رفیعه علیه عالیه سرافرازی یافته تخلص او در شاعری
عشق است دیوان ابیاتش از ده هزار متجاوز است سن شریف آن نو رس نهال گلشن خیال چون بعقد سی رسید در سنه ۱۰۷۴
در ولایت طهران وفات نعشش او را بمشهد مقدس روضه رضویه نقل نمودند از جمله اشعارش این چند بیت است بیت
آرزو بچندین رنگ میکند ز دل پروانه * آشیان طاووس است این دلی که من دارم * دیگر از جمله صاحب خیالان تازه گوی بلاد
ایران میرزا محمد رضا خلف حاجی صالح تبریزیست مشهور بچلبی مولد این برگزیده دیوان دانش ولایت قسطنطنیه
در فن شاعری زبردست است دیوان مشار الیه آنچه بنظر رسیده از پنجهزار متجاوز است سن شریفش در عقد سی بود
که در بلده مبارکه دار القرار قندهار بجوار رحمت جناب غفار پیوسته حسب الفرموده نواب ذو الفقار خان نعش او را
بروضه مشهد مقدس نقل نمودند و مدفنش در قرب جوار امام معصوم در مقام مشهور بدار السیاده از اشعار آبدار آن
مستغرق بحار رحمت پروردگار این چند بیت است در توحید گوید ایمهتر از دل هر ذره خبرها * وی یافته هر ذره
ز مهر تو نظرها * معموره به معموره بیابان به بیابان * گیرد سراغ تو خبرها ز خبرها * چون مهر نمایانی و در راه سراغت *
گم گشته نشانها و خبرها و اثرها * از دیده نهانی بود و نقش خیالت * چون مردمک دیده هم آغوش نظرها * پیش از نگر آید دیت (?)
روانست * در رای غمت پای بسنگ آمده سرها * عنوان تمنای لبت بسکه فغان کرد * ناسور شد از ناله او دل جگرها
واحد ترکمان از جمله صاحب کمالان بهارستان گلشن سرای خیال که باهتزاز نسیم نطق غنچهای الفاظ در گلستان عالم طبع
ایشان رنگ رنگ شکفته و ثمین نوباوهای معانی در ضمن هر نکته اندیشه ایشان تنگ تنگ نهفته ترتیب یافته احسان
بندگان صاحبقران مولانا محمد علی خلف منصور بیک ترکمانست که از فیض نازک خیالش ریاض سخن نو بهار سر سبزی
شنیده کرسی بند خط نستعلیقش بی رستی که در حالتی شکستگی قلم نسخ بر تعلیق خط غبار آلود ریحان نژادان گلزار
ایجاد کشیده مشار الیه در ملک صاحب کمالان کتابخانه نواب صاحبقرانی انتظام دارد تخلص این یگانه دوران در فن
شاعری واحد است در مثنوی گویی ثانی ندارد مثنوی موسوم بگلشن خیالش که در بحر حدیقه ادا نموده تقریبا چهار هزار بیت
و نسخه مذکور هفت الیوم در میانه مستعدان شهرت عظیم دارد دیوان غزلیاتش از پنجهزار بیت متجاوز است فکیف در علم
انشا و معما و خط زبردستی تمام دارد مولد این صاحب تلاش فنون استعداد دار المؤمنین قم از جمله اشعارش این چند بیت است
کنایان زد خانه اظهار شده غزل از رخت آینه چون گل رنگ پیدا میکند * حسن ذات خویش را در سنگ پیدا میکند * بود کم
در بیخودی آهنگ از رنگ برنگ * سنبل آسود کی فرسنگ پیدا میکند * وله بهر طفلی کز غمش چون گل گریبان تازه ام * بود دل
در کف بجای مهره در گهواره ام * گریه در مهد عدم بیزاری از برای شیر نیست * شور حشر آید بیاد از جنبش گهواره ام * وله
جهان از غفلت فرزانه پی بر کار می افتد * چه خواب آید بچشم اعضا تمام از کار می افتد * بگفتن کی شود آئینه روشن سینه
صافان را * چه دل بیدار گردد از زبان گفتار می افتد * گره شد تا ز آهم عقده افلاک پیدا شد * غبار خاطرم شد جمع مشت خاک

١٩٦

پیدا شد ٭ وله آسمان کو برقی و زد آتش بیعاد را ٭ کی چه یار آخر بسوزد بنده و آزاد را ٭ رباعی هر ذره که در عرصهٔ امکان کردند

کنت و کنزاً از آن نمایان کردند ٭ بر کنج ازل خلق طلسم ابد است ٭ همان کنکیش که کنج پنهان کردند ٭ دیگر از جملهٔ ناظمان مجرد

و منبع موزون گفتار که جواهر زواهر معنی را بمیزان شعور سنجیده بنقد حالش خریداری نموده اند نظر یافتهٔ رب جلیل حضرت

باقر خلیل است که مایده خوان احسان گفتارش بجمهور ارباب خواهش رسیده و صلابت صیت مطنطنه کوس شهرتش قاف تا قاف

جهان پیچیده مولدش خطهٔ پاک کاشان از اجلهٔ شعرا صاحب دیوانست از آنچه مشهور است ابیات مدون آن بی نظیره دوران

که درین اولا که سن شریف ایشان در عقد هفتاد است از چهل هزار بیت متجاوز است از جملهٔ اوصاف حمیده اش آنکه در نهایت

صلاح و تقوی بسر میبرد و در سنهٔ ١٠٦٠ از خطهٔ کاشان نقل نموده در مشهد مقدس منوره مطهره صفره مرتبه عرش درجه

روضهٔ رضویه و علی ساکنها الف الاف السلام والتحیه مجاور کردیده بعبادت معبود مطلق مشغول است بودی از گلستان

خاطر فیض مظاهرش این چند بیت است غزل چند بلشم چند باشم چند چند ٭ چون شکر در آب و در آتش سپند ٭ ای که مشهوری

بصیادی بگو ٭ ناله عاشق رساتر یا کمند ٭ وله چرا من از پی آن شوخ خود نما نروم ٭ مرا که وعده بکشتن دهد چرا نروم ٭ دل دیوانه ام

دارد سر بهانه آرایی ٭ که می بسیار رنگین میکند دیوانه آرایی ٭ بفکر کار سامانست هر کس را که می بینم ٭ مرا مهمان پسند افتاده است

از خانه آرایی ٭ دیگر از جملهٔ معماران کشور دانش که بزور ادراکات خستهٔ حوادث بانی ابیات تازه و واضع خیالات بی اندازه گشته

ابواب کنون انواع احسان بر روی دل حقیقت منزل مقیمان کوی ارباب عرفان و اصحاب ایقان کشوده اند صاحب قلب سلیم

میرزا محمد مقیم احسان تخلص مشهور بمعمار است که نگاه ریاض دستگاهش از راه بصارت سطوح دوایر عظام سپهر دانش را

چنان مساحت نموده که اگر محیطی کشایان خطهٔ حساب خرده خورده دانش را مجمع جهات فلک اعظم کمال خوانند سزاست

مولد شریف آنجناب مشهد مقدس رضویه هذا الیوم که سنهٔ ١٠٨٢ هجریست در سلک فراشان آستان ملایک پاسبان انتظام

دارد دیوان اشعارش درین اولا که سن شریفش از چهل متجاوز است دیوانش از هفت هزار متجاوز است از جملهٔ اوصاف مستحسنه

آن حسن خلق کثیر الاحسان آنکه پیوسته در خدمت علما و فضلا را دوست دارد و همیشه طالب رضاجویی آن گروه بلند شکوه

بوده و هست از جملهٔ اشعارش این چند بیت است بیت پیداست و رنگی ز قماش سخن تو ٭ برگ گل رعناست زبان در دهن تو

وله همین بس است که از پیش من رمیده گذشت ٭ هزار بار نگه کرد تا ندیده گذشت ٭ بنای گلشن عالم چه غنچه تنگ فراست

ازین بساط نسیم صبا خمیده گذشت ٭ سفر ز خویش چه پروانه میتواند کرد ٭ سبکروی که ز رقیع جهان جریده گذشت

وله هنوز درگرو باده بود شیشه ما ٭ که او فتاد ز گردش هزار پیشه ما ٭ قوام چاشنی درد کوتهی نکند ٭ بیک قرار بود قسمت همیشه ما

دیگر از جملهٔ خوش کلامان اقلیم چهارم که ریاض چهار چمن طبایع ایشان از بحر باهی منفرد مخضر است سالک طریق بحر و بر حضرت

شیخ شاه نظر است که ذات ملکی صفاتش عالم معنی و کمالات او از شرح مستغنی و ضمیر بی نظیرش کان گوهر ایقان و دریای عمان

گوهر عرفانست مولد شریف آنجناب ولایت قوشه من اعمال اصفهان در فن شعر تخلص مشار الیه نزری شمهٔ از حقیقت احوال آنکه

سومی الیه از جملهٔ اکابر آن ولایت و صاحب اموال و اسباب و املاک است و استغنا طبع تمام داشته مشهور است که در هنگامی که حضرت

شیخ بولایت هند افتاده بود هر چند که والی بلاد هندوستان و منصبداران آن ولایت خواسته اند که حضرت شیخ علیه الرحمه

چیزی از ایشان قبول کند بعرض قبول در نیاورده عازم بلاد ایران شده اند در سنهٔ ١٠٥٥ در ولایت قوشه واصل رحمت جناب

رب الوهاب شده مدفنش در همان دیار و از جملهٔ رباعیات آنجناب این دو رباعیست که قلم بدیع رقم بتحریر آن مبادرت جسته رباعی

از فیض جنون درین خرابه ده سنگ ٭ نه بسته قبضه ام نه در مانده لنگ ٭ خضرم که درین بادیه پوکر دکنگ ٭ نام ایشان نخوا

آیم تنگ ایضا ایزد چه رقم بر خط ایجاد کشید ٭ اول الف اراده را داد کلید ٭ عقل آمد و بر هستی خود چید بساط ٭ عشق آمد و

بر بساط هستی خندید ٭ دیگر از جملهٔ صاحب کمالان دیار ایران که بحسن کلام و کلمات سرور افزای خواطر ارباب عرفان شده اند

خدام مختار بیک اسیر تخلص است که عندلیب نطق نواسانش بی اختیار سرگرم غزلسرایی مشار الیه هذا الیوم در سلک

فدویان حضرت صاحبقران انتظام دارد از جملهٔ اشعارش این چند بیت است که نوشته میشود بیت هر چه میخواهد دلم

زین در تمنا میکنم ٭ خاطرم جمع است میدانم که صاحب خانه کیست ٭ صبح چون آشفتگی در سایه ام گل میکنند ٭ عشق میداند

که در زنجیر او دیوانه کیست ٭ وله برد هر کس که رفتم حلقه بر در زدم ٭ آمد آوازی که مهمانست صاحبخانها ٭ دیگر والی

ولایت سخندانی نجفقلی بیک والی تخلص است مشار الیه خلف میرزا علی بیک ابن امیر حسین بیک است اجداد او پیش از طلوع

آفتاب دولت سلاطین صفویه بیاری بخت ارجمند در میان ایل بختیاری بحکومت و رتبهٔ امارت سرافراز بوده در قصیده

گویی و غزلسرایی زبردستی تمام دارد دیوان او هذا الیوم که سن او در عقد عشرین است از ده هزار بیت انتخابی متجاوز است

نشو و نما در دار السلطنهٔ اصفهان بهشت نشان یافته از جملهٔ اشعارش این رباعی است رباعی احد که با سمانش آمد پایه ٭

زانسان بنبود با تنش همسایه ٭ چون سایه حق بود بفرق دو جهان ٭ حق است که سایه را نباشد سایه ٭ هنوز دامن صحرای عشق

جاده نداشت ٭ که بر ندیم براه تو طرف دامان را ٭ در مدح بندگان صاحبقران قصیده هذا الیوم انشا نموده که این قطعه

از آنجمله است قطعه کمان چه رقص نماید بطرف بازویت ٭ ز شوق در تن آهوی چین بر قصد جان ٭ اگر چه وصف کمان تو زور میخواهد

شبیه هست و لیکن بابروی خوبان ٭ خجل ز طبع کج خود شدم چه میگویم ٭ رواست ابروی خوبانش ار شود قربان ٭ دیگر از جملهٔ

ارباب خیال و اصحاب کمال که چار بازار ارکان ضمیر الهام پذیر حقیقت تصویر را بزینتهای افکار موزون و اندیشهای گوناگون

بآیین شایسته بهم بستی آمال انفس و بیاس عطای قلم اعجاز رقم در نظم بزرگان دانش و بینش نمودی از آن گلزار بوقلمون

آسود جلوهٔ ظهور فرموده اند میرزای لازم الاعزاز مولانا عطای مشهور باعجاز است که نطاق نطق نشان دانش بنیکوی روش

از احاطهٔ توصیف و تعریف آن جامع کمالات عاجز و قاصر است در فن شعور ترجیعش سراسر ترصیع و ترکیبش همگی صاحب

تقطیع قصایدش مصنوع و غزلیاتش مطبوع هر مطلعش مخزنیست از جواهر معانی پر و هر مقطعش بحر عمانیست پر از در

قطعهای خط پر پیچ و تاب ریحان نژاد تعلیقش بر دیدهٔ خصم افعی خوی عمان تیره نموده اند انها رقاع شکسته اش لطمه بر آب رنگ

۱۹۷

درستی بریاقوت زده آبیاری انشاالسان معجز بیانش ریاحین همیشه بهار لفظش شاداب وباهتزاز نسیم عبارات نطق سوزن

حرکاتش گلهای عنبربوی معنی کامیاب مشارالیه شاعری ملایم گوی متین کلام است نشو ونما در بلدهٔ طیبهٔ دارالسلطنه

هراة حرسها الله عن الآفات یافته در فن شاعری تمام وفیما بین شعراء صاحب نام است دیوان اشعارش از ده هزار در نبولا

کسوت شریفش از پنجاه متجاوز است هذا الیوم در بلدهٔ اصفهان بانتشار کمالات مشغول است نمودی از گلزار طبعش این غزل است

غزل بناست عقل اول تا نمیخواند الف پی را نمی فهمد کتاب صورت وقران معنی را سواد حق شناسی مردخود بین را نشد روشن

خبار کردش چشم واشارت نیست اعمی را چراغم پی بر پروانه در محفل نمیسوزد نکردم تا دل مجنون نه بینم روی لیلی را

فروغ رحمتش را در دل شبها تماشا کن که نتوان بی نقاب لفظ دیدن روی معنی را کمال عشق بی نقص بدن کی میشود ثابت

بخوان درس وفا یاره کن طومار دعوی را دل صد چاک عاشق پنجه با معشوق میگیرد نباشد شانه غیر از پنجه مجنون زلف لیلی را

دل بیدار صبح عارفان را سینه هم پرتو خدایا روزی اعجاز کردان این تجلی را دیگر از جمله بلند خیالان طبقهٔ اتراک که از ید و جال

بزور بازوی زبان آوری مشق سخن کستری در روش فن شاعری را پیشه اندیشه نموده کاف بلند خانه مرد آزمای فکرت را بزور

قدرت چلهٔ شهرت بسته اند وبدستیاری فطرت فطنت همت از قید ترکیب رسته اند مخدوم امام قلی بیک چکنی تخلص است مشارالیه

چکنی

ومولد او ولایت ری است در مبادی احوال بموجب تقدیر ملک لایزال ببلاد هندوستان افتاد گوهر بی بهاء شباب را در معموره سال

در اندیار صرف نموده است واز آنجا بسامان تمام مراجعت نموده در وطن مالوف ساکن شد واز سرکار صاحبقران کامکار هر ساله

وظیفه میگرفت تا آنکه در سنه هزار وهفتاد وسه اراده سیر ولایت اصفهان نموده در ان خطهٔ بهشت نشان در ماه مبارک

رمضان دعوت حق را لبیک اجابت گفت مدفن ان توگذشته در بلدهٔ مذکور در قرب جوار امام زادهٔ واجب التبجیل حضرت شاه زاده

اسماعیل عه ابیات رنگین ان مرحوم الیه بر زبانها سایر ودایر است دیوان اشعارش ان انچه بنظر رسیده تقریبا بیست هزار

از نتایج افکارش این چند بیت است که خامه صداقت شمامه بتحریرآن مبادرت جسته غزل انچه میجستم وکم دیدیم ودر کارا است ونیست

نیست در معنی بجز انسان که بسیار است ونیست لذت وحدت بجز عنقا نمیداند کسی یک کمان را ز نهان ما خبردار است نیست

وله ای دهان تو لما هر الخفا چون حقیقت پی بجان من وای میان تو از خیالها کرده پنهان همچه راز من تا شدی بشان در چمن چمان گشت

سایه سان سرو وبوستان از پیت روان تا گشتی بجان سرو ناز تو سرو نازمن با تو کر زنعان خلاف دم چرخ پشت خم تا دی توهم

دست کن علم پا بیار کم سان زنم کن رزم سان من گر وجود را برعدم زنی هست حکمت ز انچه دم زنی کیست تا نقب کریم زنی

هر دو کون را یک تاز من دیگر از جمله نقشبندان بهارستان لفظ ونقاشان بدایع نگار عالم معنی که رموز دانان عالم اسرار غواص

خیالند نورس نهال بوستان والا نژادی مخدوم میرزا هادی رسنی تخلص است که از اهتزاز نسیم نطق بهجت شمیمش ریاحین

همیشه بهار گلستان نظم مدام محضر ودر ریاض فیاض چهار چمن گلشن نثر همیشه بهار گلستان گلشن منظر است مرحبا تازه خیالی که بیمنا

میرآب سحاب اندیشه در فضای دل نظافت پیشه اش ریاحین حقایق معنی چون چمن شگفته وحبذا صاحب کلامی که بقوت همت بیا

درگلشن

در گلشن زبان حق ترجمان غنچهای شقایق لفظ کل کل شگفته از مشاهدهٔ کمال گلزار بی خس وخار نسخه برمز الریاحینش که گونه گونه

خال وخط مضمون پریروی هم چیده عندلیب حیرت شکیب نطق سخنوران جهان را خون افغان تا سفارگل منقار چکیده واز

خجلت سنبل زلف چین تراوش لیلای پخطای قلمش که هرگز آفت پریشانی رقمی ندیده گل نسرین نسترن قرین بنا گوش لاله عذاران

چادر شرم بر سر کشیده مشارالیه خلف میرزا حبیب ونسل او بحضرت اعلم العلماء وافضل الفضلاء نور چشم جهان مردمی ابن بابویه

منتهی میشود مولد ومومی الیه خطهٔ پاک کاشان در مثنوی که هر یک ثانی ندارد موسوم برمز الحقایق ورمز الریاحین قریب بچهار هزار

از و بنظر این ذرهٔ احقر رسیده ابیات مدون که سن شریفش از سی متجاوز است از دوازده هزار متجاوز ودر فن شاعری ونقاشی

تمام دارد قلم تش در چوب تراشی بحدیست که از فیض طراوت آب دم سوهان الماس فعل چوب خشک را رتبه منصب سرسبزی

بخشیده نمودی از گلستان طبعش این چند بیت است غزل بیا که بی تو بدل هر دم از جفا سنگ است نفس هشیشه نازک مزاج ما

سنگ است زبسکه سنگ زطفلان بجسم زار آمد حصار عافیت اکنون بعهد ما سنگ است نیافتیم که پایان در دیار کجاست بنای کوه

کدانست تا کجا سنگ است شکسته تر شود دل چه صافتر گردد بیا که بی تو در آینه ام صفا سنگ است ملایمت کن ودر چشم

مردمان بنشین که جا بدیده کند گرچه توتیا سنگ است سوار باش بجازهٔ جنون رمزی که زیر پای همه خار وپیش پا سنگ است

این ابیات از جملهٔ اشعار مصنوع مشارالیه است که در دو بحر خوانده میشود ذو بحرین ای بدل از داغ تو گلزارها در جگر اندوه تو خارها

حسن تو در پرده وگشته عیان جلوه گر از عکس تو دیدارها مطلع مثنوی موسوم برمز الریاحین است بشنو سخن شکر شکن او

زبان چون مغز بادام است در قند دیار عاشق وصلش طلب کند از دل ریش میل معشوق باشد از عاشق پیش هرچند که قطره را

وجود از دریاست دریا بوجود قطره بالد بر خویش دیگر راغب کمالات بلند خیالان دیار سخن دانی مولانا عبد الله خلف حکیم اسماعیل

جیلانی

جیلانیست که از فضیلت بهرهٔ تمام دارد تخلص مشارالیه در فن شاعری راغب وابیات مدونهٔ او از پنج هزار متجاوز است هذا الیوم

در دار المؤمنین قم بانتشار کمال اشتغال دارد واز جملهٔ نتایج افکار واشعار آبدارش این چند بیت است که نوشته شد

غزل تا کرده شوق آینه ات محو دیده را کردیم رونمای تو رنگ پریده را شاخی که شد بریده به پیوند میرسد کی میبرم

از تو امید بریده را وله کو دولت هست که با یار هم آغوش شوی هم چو آینه ضرور است که مدهوش شوی سر وقدان همه در خاک

نشینند چه تیر چون کمان یکنفسم گر تو هم آغوش شوی همه عمر ناله حاصل ما است لطف طنبور در دل ما است استراحت

زضعف می بینم هر قدم در ره تو منزل ما است غمزهٔ او بکشت راغب را خونی ما نگاه غافل ما است دیگر صاحب کمال دار السلطنه

کامرانی مخدوم حاجی الحرمین حاجی محمد علی اصفهانیست که از جملهٔ ارباب استعداد ومولدش قریه ... باد است اکثر اوقات خود را

در خدمت ... کاد ملک الشعرائی میرزا صایب صرف نموده اشعار مرغوب بسیار دارد ودر سنه ... در مشهد مقدس

منور رضویه وفات یافته مدفنش در همانجا یار فیض آثار است از جملهٔ اشعارش این چند بیت است غزل همچو نو نظران

دیده تماشای کسی رو م از خویش که آیم بتماشای کسی وله شبنم نجات بدامن گل پاک میکنم گل را خیال روی عرقناک میکنم

١٩٨ تسبیح ره بکوی خرابات کی دهد • من استخاره از کره خاک میکنم • دیگر از جمله بلند خیالان خوش مقال که دست تسلط ایشان در ولایت سخنوری بر سکا ینه طوایف اشعار قویست خدام میرزا محمد رفیعا خلف حاجی میرزا جان اردستانیست مشهور باولیا باشی که بجهت آبروی چهره زعفرانی اشک ارغوانی آب و رنگ بخش لاله زار گلشن سرای سخن است مشارالیه بسیار صاحب حال و نیکو مقال افتاده ابیات بهجت آمیز فرح انگیز خدام در بلاد ایران بر زبانها ساری و جاریست دیوان ایشان بنظر این ذره احقر رسیده سنه شریف او در ینولا که سنه ۱۲[illegible] است از پنجاه متجاوز است از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است غزل عاشق شیوه خاطر آگاه نگه دار • آینه مکدر نکنی آه نگه دار • بر رخ مکشا دیده آلوده نگاهان • پاس نظر مردم آگاه نگه دار • هر جا که بود یار طلبکار نیاز است • بنشین غریبانه سر راه نگه دار • خصم دایم در رفع ابا از سینه صافیهای ماست • انتقام زشت را آینه نیکو میکشد • این چند بیت از جمله قصیده ایست که در مدح امام علی بن موسی الرضا ع
قصیده • چشمم از بسکه ز دست غم هجران تو کاست • نگهم از سر مژگان نتواند برخاست • دل نمیخواست که از روی تو بردارم چشم • دیده هر چند که میدید ترا دل میخواست • مردم چشم من و دیده رویت هیهات • سفر آینه بر موم و شناور در باست • حقه انجم و روی ابلق دوران نکند • هر کرا تخت روان آبلهای کف پاست • غلطست اینکه سر زلف بتان راهزنست • دایم این سلسله ما را بجنون راهنماست • یکقدم از سر کوی تو اگر دور شوم • نقش هر آبله دیده حیرت زقفاست • جان نثار قدمت کردم و خجلت دارم • چکنم گرد سرت عالم درویشیهاست • دیگر از جمله سالکان طریق سخن وری که کلام معجز نظام ایشان در نظر بزرگان خطه دانش مطلع غرای دیوان خسرو عظیم الشان بی نظیری است و بیت الغزل سفینه مرات الجمال بی قرینه صایب تعبیریست حکیم سخن آفرین خطه روشن دلی بنگاله مولانا محمد علی سالک تخلص است که از نشاه صهبای غزلهای رنگینش که در میخانه صاف اندیشی خیال بکمال رسیده ایاغ دماغ خاطر فیض مظاهر ارباب حال سرشار نشاط بساط شوق و ذوق گردیده مشارالیه قزوینی الاصل و در غزل گویی و مثنوی سرایی سرآمد است و هذا الیوم در بلاد هندوستان است در ینولا که سنه شریف ایشان از پنجاه متجاوز است ابیات مدون ایشان از بیست هزار متجاوز است از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است که نوشته میشود غزل غیر اگر باده ز کوثر دهدت نوش مکن • گر همه زمزمه گردد سخنش گوش مکن • استخوان من و مجنون بتفاوت بردار • ای هما چاشنی درد فراموش مکن • وله بدل چون حیرت از کوه نایاب میکردد • چه سوج از بیقراری استخوانم آب میگردد • وله جبین بر جبین زجنبش هر خس نمیزند • دریا دلان چه آبکهر آرمیده اند • وله فرصت به پیش دستی قاتل نداده ایم • گلگون دوانده بر دم شمشیر خون ما • وله کبک از حیرت رفتار قیامت زا یت • بسکه ایستاده بره ریخته خون در پایش • دیگر فاتح ابواب شوق و سرور مفتاح گنجینه ادراک و شعور شاعر ظاهر الفقرا غزل فقرا و خلف کاظم بیک تاجرا است که از بسیاری شهرت محتاج بوصف نیست تخلص مشارالیه در فن شعر شهرت در غزل گویی صاحب قدرت است مولدش دار السلطنه اصفهان اشعار از دوازده هزار متجاوز است سنه شریفش هذا الیوم در عقد پنجاه

از جمله اشعارش این چند بیت است غزل زار زوی وطن دل اسیر محنتهاست • بغربت هوس افتاده ایم مدتهاست • نهال پیری ما داده سر و بار آورد • هنوز خرمن ما خوشه چین آفتهاست • وله ساغر ز نعستان صبح از سیاهی ام • خورشید فیض میبرد از رنگ کاهیم • خجلت ز نارسایی من میکشد ز خویش • در دست رونق کار چه دینار ماهیم • دیگر از جمله مداحان آستان حضرت صاحبقرانی نادر الزمان وحید الدوران نادر شیرازیست که نور حسن یوسف کلامش صفا بخش مصطبه تازه گویان فارسی زبانست مولد او ولایت شیراز در ینولا که سنه شریف او از بیست متجاوز ابیات مدونه او ده هزار متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است که در مدح نواب صاحبقرانی انشا نموده قصیده اگر عباس ثانی رخش همت از جا برانگیزد • ز ترکستان ز تند آتش که دود از هند برخیزد • در آن گرمی ز عین روم جوش آب شمشیرش • چنان گرد دود آتش آب چشم مردمان ریزد • پس آنکه بهر تعمیر سواد آن سینه روشن نقش مهر مهرش نور و ظلمت با هم آمیزد • چشم بر راه تو چون آینه مسکین چکند • برد رخانه ما دیده ما خانه ماست • دیگر نوربخش محفل موزونان همدان میرزا مومن خلف قاضی نصر است که در شاعری و خطاطی و سخن سنجی از مشاهیر عصر است در قصیده و غزل و مثنوی از پهلوانان عرصه سخن است در برابر ساقی نامه حضرت ملا ظهوری مثنوی دارد قریب بدو هزار بیت ابیات دیوان او از آنچه بنظر رسیده از دوازده هزار بیت بیشتر است سنه شریفش در ینولا که سنه ۱۲[illegible] در عقد چهل است از جمله اشعارش این بیت است بیت از بهار جلوه این نوجوانان رسا • همچو نرگس میکند گل در کف پیران عصا • دیگر فارس عرصه ملک همه دانی میرزا محمد ولد محسن بیک همدانیست که بحسن گفتار در بلاد ایران اشتهار دارد فارس تخلص است که در شاعری گوی فصاحت را بچوگان بلاغت از اقران و امثال ربوده و در فن سخنوری نطق موسوی اعجازش ید بیضا نموده ابیات مدون او از ده هزار متجاوز است هذا الیوم در بلاد هندوستان است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل هر که در راه خدا از سر اسباب گذشت • وله گرمی نظاره آن ماه طلعت را ببین • شوخ چشمیها خورشید قیامت را ببین • خون مستان از چه ماه عید می آرد بجوش • گوشه ابروی شمشیر شهادت را ببین • دیگر منصور عاشق خرام عاشق منصور نام خدام میر منصور عاشق تخلص سمنانیست که اشعار فیض آثارش همگی حقانیست نشو و نما در ولایت سمنان یافته و هذا الیوم بشیخ الاسلامی آن خطه سرافراز است سنه شریف ایشان از سی متجاوز است و حضرت میر خلف میر فزونی مشهور است ابیات مدونش از هفت هزار بیت افزون باشد از جمله اشعارش این چند بیت است غزل هر که بسیر گلشن آغوش میروم • در یکقدم دو مرتبه از هوش میروم • از بس نشان ناوک او هست بر تنم • دشمن گمان برد که زره پوش میروم • دیگر از جمله متکلمین مملکت سخن که بمضمون کلام الملوک ملوک الکلام در باب طلاقت لسان فصاحت ترجمانش آیتست آیات و الفاظ مستطاب ملک الملوک العظام مخصوص بوجود مسعود شیخ خطه نمایان صاحب مقالات بهجت افزون نواب ملک حمزه خان حاکم نیمروز است که در میدان سخنوری لازم الاعزاز بشهرت تازه خیالی سرافراز است و شمشیر صاحب تصرفش در صف سپاه موزونان بخوش جوهری ممتاز است مرغابیان بحار ز خیال اندیشه صید دلخواه شهباز قدرتش و نخجیر از قله قاف قدرت شکسته سرپنجه شیر بیشه فکرتش جمیع اطواری که شاهین بالا کرد خیالش از بلند پروازی

بگرفتن نشر طایر معانی بنواقی پرداخته میر شکاری که شنقار دوار فکرش بزور بال سعی در هنگام شکار سخن در میان طیور الفاظ فتوری
کرفت وکیر انداخته مولد شریف این جناب خطهٔ دار الزهاد سجستان شده از چکونکی احوال آن دانش پناه بزرک خش بعد از انکه
ملک جلال الدین خان والی معظم الیه بجناب رحمت ملک وهاب واصل شد بر تبهٔ ایالت ولایت نیمروز سر افراز و در بین سایر اقران
و امثال ممتاز کردیده در فن سخن کامل و تخلص آن یکانه مرد عاقل غافل است از کار شکار و علم توشچی کری بهرهٔ تمام داشت در همت
از اکابر شاهید و از جملهٔ بزرکان بسخاوت پیشه بود چون سن شریف آن خان کریم الطبع بمرحلهٔ هفتاد افتاد در سنهٔ یکهزار و
پنجاه و شش در بلدهٔ سجستان بجوار رحمت ایزدی واصل شده نعشش در همان دیار در خارج قلعهٔ فتح در مقبره که مرحوم الیه در عهد
حیات خود بنا و بعد از ان منسوبانش با تمام رسانیده اند در موضعی مشهور به سه چشمه از جملهٔ ابیاتش این چند بیت است غزل ترییت
از برق باشد نخل بستان مرا ٭ تیره روزی میکند روشن شبستان مرا ٭ بی تکلف میتوانم جان فدا کردن اگر ٭ خود مبارکباد کوید
عید قربان مرا ٭ پرسش مردم بفردای دکر خواهد فتاد ٭ روز محشر چون که پیش آرند دیوان مرا ٭ وله بر فرس تند رو هر که ترا دید کفت ٭
برک کل تازه را باد کجا میبرد ٭ رباعی آفاق ز یکدیکر جکر ریش ترند ٭ قوم بی تر طایفهٔ بیشتر ند ٭ در غربت مرکشیم تنهایی نیست ٭ یاران
عزیز از طرف بیشتر ند ٭ رباعی بیعهد نیم مرا چه غم یاری هست ٭ کر سبحه رود ز دست زناری هست ٭ دلداری حمزه کر نیابد نکته
در پهلوی او همچو جکر خواری هست ٭ دیکر از جملهٔ طوطیان شکرستان کشور مقال که شهد شکر کفتار ایشان مکرر از قند کلام
شیرین سخنان دیار عجم منشور نامه چاشنی حلاوت کرفته خدام استاد استاد حاجی شریف قناد بیست که زبان لطافت بیانش
چون مغز بادام در شیرهٔ نبات ابیات غلطیده و بچاشنی اشعار حلاوت شعار شهد بخش ذایقهٔ تلخکامان مصر کوی سخن کردیده
مشار الیه نشو و نما در بلدهٔ اصفهان یافته تخلص ایشان در فن شعر منشور و در شیرین سخنی مشهور است آنچه بخاطر باریک بینان
عرصه وقت رسیده مومی الیه خوش کلام و بلند خیال است ابیات معدودا و شایع که سه هزار بیت باشد در سنهٔ ۱۰۷۵ در بلدهٔ اصفهان
برحمت ایزدی پیوسته نعشش در قرب جوار حضرت امام زادهٔ واجب التبجیل شاه زاده اسماعیل است از جملهٔ اشعار آبدارش این
چند بیت است که نوشته میشود غزل از غبغب تو فصل کل بوسه چیدنیست ٭ کز هر طرف چه آب که در چکیدنست ٭ وله عشق
بی زنهار میکو خوش بما پیچیده است ٭ این شال این شعله بر مشت کیا پیچیده است ٭ چون کمان حلقه بیکاریم باچندین هنر ٭
زور بازو دست ما را در قفا پیچیده است ٭ وله خجلت هر بی ادب از روی ما کل میکند ٭ سیلی تنبیه عالم را بنا کوشیم ما ٭ دیده وار
آغوشش ز حیرت باز ماند ٭ بال قمری چون کمان چله در میدان ماند ٭ دیکر از جملهٔ نورس نهالان کلشن آفرینش که بلطف کامل
حضرت قاسم قابلیت ایشان بمعنی دانش در دار الزهاد نیکو روشی و خیر اندیشی سر بلندی یافته نشو بلند خیال دیار سخن دانی
مجمع السولانا محمد اسمعیل سجستانیست که اکر رقعهٔ نشآت فضیلت آیاتش را دبیران اقلیم سخن تعوید بازوی فصاحت سازند
سزاست و اکر مقطعات ابیاتش را ناظمان کشور فکر دستور العمل دیوان بیاده نمایند رواست طاین نثر خیالش از بلندی دوران
با نثر واقع دستان بلاغت و دبیر فطنت بلند فطرتش باشعرا یمانی هم از ضمیر بی نظیر صایب رایش هر دستی فکرت در فن انشا

شهرت تمام دارد مشار الیه مقلب مولانا محمد منشی دیوان مرحوم ملک جلال الدین محمود خان حاکم سابق الکاء زابلستانست
هذا الیوم در آن ولایت من حیث الارث والاستحقاق بخدمت انشاء دیوان ملک الملوکی ملک نصرت خان سر افراز است در ین ولا
که سن شریفش از سی متجاوز است اشعار مرغوب رنکین بسیار دارد عندلیب نطق غزل سرایش در قصیده کویی بر اکثر تازه
خیالان خطهٔ خراسان نوا خوانست از جملهٔ اشعارش اینست مطلع زهی ز قد تو بالا کرفته رعنایی ٭ با بروان تو پیوسته چشم
زیبایی ٭ شعله است خال تو حیران کلشن رویت ٭ بسان مردمک دیدهٔ تماشایی ٭ هلاک درد تو کردم که در تمامی عمر ٭ نداده است
مرا فرصت شکیبایی ٭ وله شور شوقی دارم و بیتاب سر تا پا چه موج ٭ بر اشکی بایدم برچیده ام لبها چه موج ٭ در لباس آبرو هست
آبرویی در لباس ٭ نیست عارف روشناس از جامهٔ خاطر چه موج ٭ بادبان کشتی عمر عزیز است از حباب ٭ تا بکی بر روی آب این
نقش بندی ها چه موج ٭ دیکر از جملهٔ موزونان غواص اسرار سخن که نقد مفردهٔ عمر کرانمایه را تماما صرف مداحی حضرت یعسوب الدین
و باقی حضرات ائمهٔ معصومین نموده و به مصقل قلم فولاد فکرت زنک کدورت از مرآت قلوب قالب شعوران صاحب استعداد
زدوده خدام مولانا فاضل تخلص است که ضمیر بی نظیر رای صایب تعبیرش در مبادی عنفوان شباب در کشور هنر بجا بیت
روز سر بچهٔ فطانت خسرو صاحب همت از قید سجن جهالت رسته و قدرت کلام مسلسل انتظامش پیوسته ماتند سلسلهٔ
زنجیر در میان فقرات بتوسط ربط معنی چسان اختلال کلمات عقد اخوت بسته مشار الیه از اولاد امجاد ملا روحی
مشهور است که در ایام فرمانروایی شاه دین پناه از جملهٔ مداحان آستان آسمان توامان بوده و نسل ایشان از انچه اشتهار دارد
بحضرت جان بمردی فداکن معرکهٔ نام و ننک هانی عروه که بتوسط خدمتکاری حضرت مسلم بن عقیل ابن ابو طالب بن
عبد المطلب در غوغای ابن زیاد پلید شهید شده منتهی میشود بیت از جانبازان پیش باشد ٭ با هانی عروه خویش باشد ٭ مولد
و مکان نشو و نمای ایشان خطهٔ کاشان عدد دیوان اشعارش که هذا الیوم که سن شریفش در عشر خمس است پنج است
اول موسوم باوصاف علی دویم موسوم باوصاف الحسن سیم موسوم باوصاف الحسین چهارم موسوم باوصاف العابدین پنجم
موسوم باوصاف الباقر ٭ عدد ابیات این پنج کنج تقریبا پنجاه هزار بیت باشد هر یک از دواوین مذکوره از قصاید و غزل و ترجیع
و ترصیع و ترکیب و مخمس و رباعی و اقسام فنون شعری دارد و کیفیت پنج مثنوی دارد اول موسوم بکفر و ایمان در بحر خسرو شیرین
قریب بسه هزار بیت دویم موسوم بتحفة البلاد در بحر تحفة العراقین از چهار هزار بیت سیم موسوم بکلشن الخلاص در بحر
مخزن الاسرار قریب بدو هزار بیت چهارم موسوم بقند هار نامه در بحر شاه نامه از پنج هزار بیت پنجم موسوم به پنج نامه شاهی
که دو هزار بیت باشد و جمع نظم همتش اینست که دوازده هزار دیوان در مدح حضرات ائمه تمام کند از جملهٔ اشعارش این
چند بیت است غزل آفت بکشت نرسد پروانه سینه ٭ کی برق کل بخرمن دیوانه سینه ٭ شبها مرو بخواب که بیدار عشق او ٭
از چشم حلقه برد راین خانه سینه ٭ شد وقت آنکه چله بکوش هوا نهم ٭ همچون کمان حلقه سر ی بهش پا نهم ٭ رم میکند دیده
من نعل توسنت ٭ بر چهره جای دیده کر آهن ربا نهم وله دردی که بعد دی نرسد ننک دیار است ٭ شیدی که شکاری نکند سنک مزار است ٭

طوفانی آتش زکسی بیم ندارد * داغ سر قلعه خونابه حصار است * ما یار دل جوهر تیغ تو نگشتیم * شمشیر تو در سنگ نهان بود که جان رفت *
از جمله اشعار بحر مثنوی مشار الیه این چند بیت است منجمله از خسرو و شیرین مثنوی کند فرهاد در آن نوع سر مست * که بتوان بیستون
بر بازوی بست * منجمله تحفة البلاد در تعریف اصفهان * دوران در عهد روزگارش * چون کرده نشسته بر حصارش * عینک افلاک انجم به راه
بر دیده نهاده چست و چالاک * با این عینک نمیتواند * خطی ز سواد او بخواند * منجمله گلشن اخلاص مثنوی دایه چه پستان بگلویم فشرد *
لعن عمر کرد لبم شیر خورد * منجمله قندهار نامه مثنوی بنام خدا هی چه کردی بنا * با تمام پیوست نام خدا * دیگر از جمله شعرا که در ولایت
کاشان نشو و نما یافته خاتم فرشته احترام حضرت حاجی شاه باقر خلف مشار الیه از فضیلت نیز بهره داشته از نیکان روزگار
و از مشاهیر عصر حضرت صاحبقران کامکار است در سنه هزار و هفتاد و پنج برحمت بخشنده بهشت پیوسته مدفنش در خطه
کاشان در قرب جوار حضرت امام زاده حبیب ابن امام زاده موسی است که از اولاد امجاد امام هفتم است ابیات مرقومه الیه
از سه هزار بیت متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است غزل دل چرا چندین ز تقدیر الهی میطپد * میشود قلاب
محکم ترچه ماهی میطپد * وله در دست که کاسه بود تا دم محشر * در خاک اگر کوزه زر داشته باشد * تا نظر باز خود
از مژگان سیاهم کرده است * سر به مستی بچشم از هر نگاهم کرده است دیگر از تبعه غلامان شهریار کافه اسلام مرتضی قلی بیک
خلف اسفندیار بیک گرجیست تخلص او در فن شاعری سروشی است مشار الیه از بسیاری قدرت نظم نمودن شهنامه
عباسی را وجهه همت ساخته و الحق که بکار سخنوری در بحر مثنوی از قرار واقع پرداخته اسفندیار نژادیست که هر گاه
بالهمتی خیالان عرصه مقال مناظره تکلم افتاده جملگی را به نیروی همت فصاحت و اقبال بلاغت الزام بشمار داده
قلمیست که کمر زنجیر فکر بدگویان را در مصاف خود نمایی گسیخته خیالش رویین تنیست که شمشیر نطق عیب جویان را
دم گیرایی ریخته صاحب سروشیست که از بلند اقبالی اندیشه بر صف سپاه خاقانی سخن رخش همت را چنانچه باید
لمحرره * ز انجا که نطقش شده دستبدم * تواضع کنان لفظ و معنی بهم * قرین کرده در چرخ نیک اختری * دو مصرع بهم چون
مه و مشتری * کلامش ز خوبی چو هر یاسمن * گلستان گلستان چمن در چمن * خداوند طبع سخن آفرین * سراینده
چنین * بنطق و بحرف و بعقل و ببین * فصیح و ملیح و درست و متین * مشار الیه نشو و نما در ولایت اصفهان یافته اشعار شاهنامه
او هفالیوم از دوازده هزار متجاوز است و هر واقعه که یوما فیوما رو میدهد طبع والایش بهمت قدرت برشته نظم
میکشد از جمله اشعارش این چند بیت است که تقریبا فقیر حقیر بتحریر آن مبادرت جسته مثنوی روان همچو رودی بود
سپه آسایش بر رهگذار * تو چون ماهی رود کرم شنا * رهت بر دم پرده آسیا * دمادم در آن آب و تاب او فتد * تنت همچو
او فتد * ز بالا به پستی دوانند ترا * چنین تا بسختی رسانند ترا * چو آنده دم چرخ تا افکند بخت * ببیکو ز نیک کردش شدند سخت *
تنت را بدانگونه ساید در آب * اگر آن هر بشیری نماید حباب دیگر از جمله صاحب خیالان بلند اندیشه که از فضولی طبع
خوان ملک خود نمایی شده اند ملک بیک اوجیست که فکر معراج خیالان بلند اندیشه بعد از فکر بسیار بپایه اول معراج خیال

نرسیده * ملک نام و ملک سخن ملک اوست * سکون دل از جنبش کلک اوست * مشار الیه هفالیوم در سلک بندگان سلطان صاحبقران
انتساب دارد و اکثر اوقات بزبان ترکی زنگ زدای خواطر سخن در ان سخن خطه دانش میکردند از جمله نتایج افکارش این مخمس
مستزاد است مخمس پیر آفت ایش عشق که بود اسنه دوشمیق * دیوانه لیق کنجین دیلیوب کوهنه صحراسنه دوشمیق *
ویرانه لیق ایستر فان اغلیوبن قوردلو دریاسنه دوشمیق * پیمانه لیق ایستر * اولاده یانوب طوبت تاسینه دوشمیق * پروانه لیق ایستر *
ای وای که مشکل ایشه دوم شنعم بنه ای وای * فریاد دیمدتهای * نی وصله تسکیم ونه هجرده تاپم * عشق انک سنمنک کونکمدن
کیجه کوندزنك اوجوب انجم کبی خوابم * افلاك غمیندن * شام وسحر آماده شفق تك می نابم * کوزقانی سمندك * بسنك سینه دیم
کیچه حال خرابم * هجرنك المیندن * حسنك آفار چشمه کوزکلومنك آغار جای * ای نرکس شهلا دیگر از جمله سخنوران
حلی انشان نیکو روش دانش منش که باستطاعت استعداد پینش احرام کوی کعبه دانش بر میان جان همت بسته از تیه خطرهای
بیابان خوفناك جهان جهالت رسته اند عارف عرفات معنیه اصحاب عرفان حاجی عباس بیك نواده سید احمد سلطان ترکمان است
که در وادی بطحا بیت الله تجرید لباس احرام تجرید پوشیده لسان الهام بیانش در بین صفا و مروه نظم و نثر ترکی و فارسی مسالك
طریق سخنوری گردیده مشار الیه تبریزی الاصل است و تخلص اش در فن شاعری کسوتیست در اوایل حال در خدمت شاه [illegible]
حاکم ولایت تبریز بامر سپاهگری قیام داشته بعد از انکه هدایت بخت ارجمند دست از ملازمت کشیده عازم بلاد روم شده
و مدتها در آن دیار لباس درویشان خیر اندیش بسیاحت اشتغال داشته از آنجا شوق زیارت بیت الله الحرام گریبان گیر آرزویش گشته
متوجه صوب مکه معظمه شده چون از ان سفر مراجعت نموده مدت بیست و چهار سالست که در مسجد جامع شاهی در ولایت اصفهان رحل
انداخته هفالیوم سن شریفش قریب بمعد هفتاد است و وجه معیشت او از سبب خیاطت است نه کسی را بد و کاری و نه دلی را از او
آزاری نمودی از اشعار ترکی و فارسی او اینست غزل بیابان کرد صحرای جنونم تنده داغم وار * بنکا دیوانه دیللر دوغری در داغ
داغم وار * نه بیلسون نك ساکن بزمنك اولنك افتاده لار حالی * ستم بزمنك انك ابرو الده بیرتانلو یا غم وار * سحر غم چلت غم آخشام غم
جهیتم غم دور * بو قلزم خاطرایله خانه وار ستم طراق اقم وار * کونکل قوشی خم زلفنده غافل آشیان اوتمیش * مکانی کرچه ظلمت
دوز یوزی انك شبچراغم وار * سراسر دفتر عشقنك سوادی کسوتی کوردی * هزاران بر ده فاصل خدمتم با غنچه باغم وار * وله
زلف اگر سان دردها کاکل اسیرم میکند * عشقم را دادر دجهان اندیشه پیرم میکند * جستن از قید کمند او رهایی مشکل است *
میروم هر سو محبت دستگیرم میکند دیگر عندلیب غزل سرایی مولانا حیدر شعور [illegible] مشار الیه مردی بود
در نهایت تقدس ذات و کمال پاک طینت و بصفات مستحسنه آراسته در علم انشا مهارت تمام داشته قریب به پنجاه هزار
تصنیف و تالیف دارد در فن شعر آن یگانه مرد موزون را تخلص مخزون است ابیات مدونه او از انچه بنظر رسیده از شش هزار
متجاوز است در سنه [illegible] وفات یافته مدفنش در خطه پاك همدان در قرب جوار حضرت امام زاده اسمعیل از جمله اشعارش این
بیت است که نوشته میشود بیت خاشاك وجودم همگی جمع شد است * ای آه بیا و آتشی روشن کن * دیگر از جمله خوش کلامان حسن

۲۰۱ خوب گفتار که بزور بازوی سعی طلای دست افشار قلب را در کوره نا فکرت گدازداده بمحک کامل فطنتی رسانیده اند و خاک
نقره وجود جمهور نمود را بهوداری پستانی فطرت در بوته آتش بلند بینائی آب نموده از خجالت غل و غش جهالت راینده آمی
شاعر قافیه پرور عارف سخن گستر عالم زبان آور حضرت مولانا حسن مشهور بزرگر است که بمعدلسان گوهر بار الماس آبدار
پارهای اشعار و ابیات ترصیع آیات را بهم صحبتی نکات زر نشان صفات بر سفینه سیمین ظهور چنان بزرگر بتوشه منسوب
ساخته که در صیت بلند نامی استادان سخن آفرین سواد بیاض جهان با آتشکاری دم گرم فتور آشوب انداخته مولد
و مکان نشو و نمای مشار الیه قصبه بار وشمان نفر اه از ابتدا سن تمیز الحین الارتحال و جمعیت حضرت اخوندی
از کسب سپاهی بوده در سنه ۱۰۶۵ روح پر فتوحش بگلشن سرای قدس پرواز نموده مدفنش در همان مکان بهشت نشان
گوهری چند از بحر لآلی عمان طبعش این چند بیت است بیت روییم بکعبه سوی بتان روی دل: آری چنین در نگر حق
بسوی دل: شب بعد از آنکه رفتی و مجلس تمام شد: داغ تو داشت صحبت گرمی بروی دل: رباعی اول خلعت که بر تو چالاک آمد
لولاک لما خلقت الافلاک آمد: زان انجم افلاک بگرد سر خاک: گردند که طینت تو از خاک آمد دیگر از جمله شعرای صاحب
دیوان عصر حضرت صاحبقرانی دوحه سمر عالی نژادی میر امین الدین محمد خلف میر صدر الدین ابن فخر الدین استرابادیست
که هذا الیوم غنچهای نوشکفته گلزار خیالات تازه اش آب و رنگ بخش چهار چمن طبایع است حضرت میرزا سادات رفیع
الدرجات سماک است وجه تسمیه این سلسله رفیعه بسادات سماک از آنچه مسموع کمترین شده اینست که در حینی که سفاک
بیباک اعنی حجاج ناپاک بقتل اولاد امجاد حضرت مخصوص و منصوص آیه وافی هدایه لولاک لما خلقت الافلاک میکوشید
و مقرر نموده بود که ملازمانش در هر دیار که سادات صاحب شجره و صحیح النسب را بیابند بتیغ جفا قطع اشجار آمال و قلع
نهال اعمال این گروه بلند شکوه نمایند در آن وقت آن جماعت بساحل بحر اخضر که در نواحی بصره بدریای قلزم اشتهار دارد سکنی
داشته اند روزی بحسب اتفاق جمعی ملازمان حجاج ملعون در مکان مذکور بعینه ایشان میرسند احدی از سادات مذکور از بیم آنکه
مبادا فرقه ملعون بر کیفیت احوال ایشان مطلع شوند شجره خود را بدریا می اندازد و بعد از چند روز که از راه تدابیر دفع
شر آن خارجیان سفاک از خود مینمایند در کنار آن دریا نشسته بوده اند و ندامت داشته اند که چرا آن شخص شجره را
بدریا انداخته در آنوقت عنایت بیغایت جواد بیمنت شامل حال کثیر الخلال آن جماعت شده مشاهده مینمایند که سماک از
بحر مذکور بامر ملک قدیر سر بر آورده و شجره مذکور را در دهان گرفته بساحل آورد و تسلیم ایشان نمود از آن روز که در معنی
نور و نشادکامی آن جماعت است موسوم بسادات سماک شده اند جناب میر مذکور در علم حکمت و علوم ادبیه وقوف و مهارت
تمام است تخلص ایشان در فن شاعری مظهر است تخمیناً که دوازده هزار بیت انتخاب از قصیده و غزل و رباعی و مثنوی و ترجیع
و ترکیب و اقسام فنون شعری داشته باشد سن شریفش در اینولا که سنه ۱۰۷۶ از عقد پنجاه متجاوز است از جمله اشعار
ایشان این چند بیت است که زبان زد خامه اظهار مینمود بیت هر چه آید بنظر عشق من و حسن تو بود: این دو گوهر همه جا صدف

یکتاییست

یکتاییست: منظم آینه توفیق مرا بال و پر است: سر پروانم اگر نیست زپی پروائیست دیگر از جمله صاحب کمالان بلاد ارم
که سرو موزون قامت قابلیت ایشان در آب و هوای زمین ملک مازندرانست نشو و نمای سرسبزی دیده و نهال بلند اقبال
خیال ایشان بکام دل بمرحله کمال رسیده صاحب کمال متکلم خدام مولانا محمد حسین خلف مولانا افضل است که در فن خط طی
و سخندانی از مشاهیر زمان حضرت صاحبقرانی بوده مولد حضرت مولوی قریه سر ولث من جمله قصبه ساری ولایت مازندرانست
تخلص او آشوبست ابیات مدون او از آنچه بزبان سخن سنجان بلاد ایران سارکیده جاریست از ده هزار بیت متجاوز است شاه آل بیت
مکرر سفر هندوستان دست داده است آخر الامر در بلده آگره در ولایت هندوستان وفات و در سنه ۱۰۶۷ یافته مدفنش در همان
ولایتست از جمله اشعارش این چند بیت است غزل سبزه از مژگان من سر مشق شادابی گرفت: نرگس از چشم ترم تعلیم
بیخوابی گرفت: نفع اشکم را بزور از مردم چشم ربود: گرد آن گردم که باج از مردم آبی گرفت وله در حقیقت همه جا مظهر انوار
تو بود: هر که بر هر چه نظر کرد پرستیده اورا دیگر از جمله خوش مقالان تازه خیال که پاکیزگی مضامین عطر آگین ریاحین همیشه بهار
ابیات رنگین ایشان طعن فیض بخشی بر آب و رنگ چهره گلهای رعنا مزاجان زیبا بخش زده و نظافت چهار چمن اندیشه ایشان
بخوبتر لفظی باج نزاهت از معنی گلستان دانش بزور سر پنجه قدرت گرفته نزهت بخش گلشن آگاهی بر ان نغمه خطای دانش
پناهی حضرت مولانا حاجی محمد خلف حاجی شاهیست که هذا الیوم غنچهای نوشکفته گلهای عنبربوی بستان افزون بهارستان
فکرش دماغ خواطر فیض مظاهر سخن سنجان خطه دانش را تازه و معطر ساخته و رای زرین خیال دوربینش بکار انشاء سخن از قرار واقع
پرداخته مولد مشار الیه قصبه ساری مازندرانست ابیات مدون آنجناب از پنجهزار متجاوز است از جمله اشعارش این چند بیت است
وله بقتلم هر سر مو بر تن انگشت شهادت شد: که جان بیرون توانم برد از کوی بلا خیزش: از آن پیوسته گرد دیده ام خوناب میگردد:
که نخل قامتش از خون دل سیراب میگردد: ز بس برگشتم از سرگشتگی در وادی عشقت: سرشکم بر زمین تا میرسد گرداب میگردد:
دل محنت پسند من براحت دشمنی دارد: کتان هستیم دایم پی مهتاب میگردد وله مهر را سرگشتگی از عشق شوق افزای کیست:
داغهای سینه افلاک از سودای کیست: جوشش نظاره در چشم قیامت میکند: شورش هنگامه این محشر از بالای کیست:
دیگر زینت افزای بزم سخنوران مولانا جنتی اصفهانیست رحمة الله اسم مشار الیه زینا است مولد شریفش جنوبخوار اصفهان
در فن شاعر زبردست و صاحب دیوان است در سنه ۱۰۵۵ وفات یافته در قریه مذکور است از جمله اشعارش این چند بیت است
غزل از فروغ می بگردان رنگ پیمان مرا: مردم از افسردگیها تازه کن جان مرا: در وصالم گریه افزون شد که عکس عارضش:
چون گیاه در آتش ریخت مژگان مرا: پی تو خاکستر فشاند ظلمت شب بر سرم: خواب دود آلود سازد چشم گریان مرا:
وله چون تو پیدا شدی آشوب ز دلها برخاست: همه تن چشم شد آینه و از جا برخاست: ما که بودیم همه گرد کدورت ز میان رفتیم:
مژده باد که غبار از دل دنیا برخاست وله ای جنتی انگشت طوفان گناه: سنگ دیش که ناخدای این بحر خطاست دیگر از جمله شعرای
حضرت صاحبقرانی که اطوار صلاحیت ایشان از سیمای گفتار ایشان ظاهر و باهر است خدام شاه صالحای اصفهانیست رحمة الله

مولدش قریهٔ زواره است من اعمال اصفهان مدتهای مدید اوقات او صرف بقعه نشینی شعر و رشتوی کوئی ثانی نمارد در اوایل حال
بولایت حیدرآباد دکن افتاده در آنجا در سنه ۱۰۶۵ ستوفا شده مدفنش در خطهٔ حیدرآباد از جملهٔ اشعار آبدارش این چند بیت است
بیت خوش انسالک که ره تنها سپارد ؛ که تنهایی پی افتادن ندارد ؛ ز سر رستان چه پرسی خیر و شر را ؛ خبر خیر است نخود بیخبر را
نزدیک مینماید از راه دور عشق ؛ کاتش بره نشانهٔ منزل نهاده اند رباعی ای انکه هوای جیفه پاکت خورده است ؛ وای غصه دل
وسوسه ناکت خورده است ؛ هشدار کچون قطرهٔ باران بزمین ؛ جاکرم نکرده که خاکت خورده است دیگر آب و رنگ بخش
خوان خلیل سخن دانی خدام مولانا اسمعیل طهرانیست که از اجلهٔ شعراء صاحب دیوان زمان حضرت صاحبقرانیست مشهور
بمجد التخلص ایشان در فن شاعری منتقاست باکونه کون طوایف بنی نوع انسان صحبت داشته و جنس کوهر سخن هر کس را
بمیزان شعور و کیاه وقوف سنجیده بتوسط خیالات تازه چهار چمن طبایع هوشمندان کشور خرد را نوید کامیابی بخشیده
در جمیع فنون شعری ماهر است نمودی از اشعار آبدارش این بیت است غزل باز نشتی عمل چکند کس بهشت را ؛ ماتم سراست
خانه آینه زشت را ؛ وله از نظر افتاده صیاد تنها نیستم ؛ بسکه صید لاغرم از چشم دام افتاده ام وله چه تو تیا شده فرسوده
خشت بالینم ؛ زبسکه دیده کرانی ز خواب سنکینم دیگر عشرت افزای بزم دار المؤمنین مردمی مولانا علی قیست که هنوز
ابیات رنگین او بر زبانها جاریست از بدو حال الی الآن بامر تجارت مشغول است اکثر شعراء این عصر بفصاحت لسان و بلاغت بیان
آفرین خوان کشته اند در ینولا که سنه ۱۰۷۲ در بلدهٔ طیبهٔ دار المؤمنین قم ساکن است از جملهٔ اشعارش این بیت است ؛ نشئه کز سر ما
فتنه دست بر دارد ؛ بهر دیار که رفتیم آسمان پیداست دیگر خدام ملیح البیان خلف الصدق مولانا محمد امین درکی تخلص مولانا حاتم
وارث تخلص است که بموجب کلام الولد سر ابیه هذا الیوم در بلدهٔ مبارکهٔ قم مکان نشو و نما و مولد مشار الیه است ساکن و
بشغل والد اقدام دارد دیوان او در ینولا که سن شریفش در عقد چهل است ده هزار بیت بیشتر بود از جملهٔ اشعارش این
بیت است بیت خانه زاد یک گلستانیم از ما عار چیست ؛ انکه رخسار ترا گل کرد ما را خار کرد دیگر معمار ابنیهٔ عالیهٔ مملکت سخن مولانا علی نقی
مشهور به بناست مومی الیه خلف حاجی قاسم قمی است تخلص او در فن شاعری قسمت است و هذا الیوم در خطهٔ اصفهان سکنی اختیار نموده
بامر لاقیدی مشغول است نه کسی را بعو کاری و نه او را از کسی آزاریست از جملهٔ اشعارش این چند بیت است بیت سرکشتکیست
خضر دل پاره پاره ام ؛ سنکیست در فلاخن کردون ستاره ام ؛ از درد او که باز نصیب دلم شود ؛ چندان کریستم که کناره ام
مطلب عظیم بود که عشق بهانه جوی ؛ بر مصحف جمال تو کرد استخاره ام دیگر از جملهٔ روشن دلان که مرآت ضمیر حقیقت تصویر
ایشان بمیامن الطاف وهاب قدیر برتبهٔ معنی الهام پذیری رسیده و صیت کوکب شهرهٔ کلام بهجت فرجام ایشان بمنزلت مخایلت
ملک علام قاف تا قاف ملک بی نظیری در ربع مسکون مورد التفات ربانی کاشف غوامض اسرار نهانی حلال عقود معانی مغانی سرانجام خطاب
مستطاب رطب اللسانی خدام نور الدین محمد مجرم تخلص است که الحمد ایست با وجود عدم سواد هذا الیوم در سلک ارباب استعداد
منتظم است مشار الیه خلف میرزا محمد است در ینولا که سنه ۱۰۷۲ در ولایت ساری مازندران سکنی دارد ابیات او در ینوقت که سن او از چهل

ستم او کر

کرانی او از چهل گذشته

تنهاونا است از چهن آرکه محرر اوراق بصحبت او رسیده و شعر هموار بسیار شنیده و از جملهٔ اشعارش این چند بیت است
غزل در حصار خاکساری باش و بی تشویش باش ؛ میکشد کر پادشاهی باطنت درویش باش ؛ صرف نتوان کر دیدیجا نقد عمر خویش را ؛
چند چون کل بادستی عاقبت اندیش باش ؛ نام اکر خواهی ز تیر ناز خوبان سر مپیچ ؛ چون کمان قربانی آن ترک کافر کیش باش تا جهان
تا میتوان دامان عیش از کف مده ؛ هر کجا ساقی دهد پیمانه دست پیش باش ؛ محرم از توفیق اکر داری امید همرهی ؛ یار اکر کردی
بدشمن یار خیر اندیش باش ؛ پیچید در رهٔ مقصود بزن کامی چند ؛ میتوان هر قدمی یافت سرانجامی چند ؛ زهر چشم تکی
عربده و دشنامی ؛ نشود محسن تهی کیسه ز انعامی چند ؛ وله زلال خضر بلب تشنه وفا چکند ؛ مراکه درد تو شد دلنشین دوا
چکند ؛ نه بیم و شرط و نه امید طوفانی ؛ فتاده ایم درین بحر تا خدا چکند دیگر از جملهٔ غواصان بحر عمان بی پایان فکر که در اشعار
آبدار ایشان از معایب قصور عاری و ابیات بلند صفات ایشان جاوید بافواه والسنهٔ اهل دانش جاری و ساریست
افتخار شعراء قدیم و جدید ناظم آداب کفت و شنید خدام مولانا علی متخلص بجاوید است که بوساطت علم شاعری چهار چمن
پرآشوب همیشه بهار طبع شریف نزهت بخش گلستان خواطر دانشمندان ملک ساریست شمهٔ از تحقیقات احوال ایشان
کمال انکه ابن غالب شعور صحیح النسب خلف الصدق مولانا محمد علی جوشی لقب است مولد شریف و مکان نشو و نمایش قصبه
ساری مازندران بهشت نشان است در علم انشا و قواعد فن معما فیمابین صاحبان دانش از مشاهیر و در جمیع فنون شعری
ماهر بی نظیر است در سنه ۱۰۶۷ بولایت جنت آیت اصفهان افتاده و مدتی باسوزونان آنجا بافیض آثار صحبت داشت تا انکه در سنه ۱۰۷
در هنکام که ابرش سبک رفتار عمرش موازی شصت مرحله از مراحل طی نموده بود منشور زندکانیش بطغرای کل من
علیها فان موشح کردید و اصل جناب بارکاه حضرت عزت شده مدفنش در قرب جوار شفیع المجرمین حضرت بابا رکن الدین
در موضع مشهور بتخت فولاد و از جملهٔ نتایج افکارش این چند بیت است غزل اشک سر کشتهٔ من پای بدامان دارد ؛
ورنه از هر مژه ام راه بطوفان دارد ؛ کریه را بس نکند تا که خموشش نکند ؛ شمع دل سوخته ام عادت طفلان دارد ؛ وله
پرده بردار زرخ تا همه بیتاب شوند ؛ چند از شرم تو یاقوت لبان آب شوند ؛ عیب منما کف کلکون بکسی میترسم ؛ بیقراران
زحنا کشته چه سیماب شوند وله کو برد بار دکر عشرت سوی میخانه ام ؛ سر نهم در پای خم تا پر شود پیمانه ام ؛ کاه مینالم
چه چنک و کاه میسوزم چه عود ؛ یادکار دودمان بلبل و پروانه ام ؛ وله بر مزارم خواهم از بعد هلاکم بکذرد ؛ کر ز خونم بکذرد
باری زخاکم بکذرد ؛ دیگر از جملهٔ شعراء که قابلیت ایشان بتشریف سخندانی مشرف کشته میرزا محمد شریف وله
میرزا محمد زمان اصفهانیست که هذا الیوم از غریب خیالان زمان حضرت صاحبقرانیست دیوان شریف ایشان قریب به هزار بیت
میشود از جملهٔ اشعارش این چند بیتست غزل ای در دکش بادهٔ حسن تو بیابانها ؛ یکموج ز دریای ثنای تو نیابانها ؛ شمشاد
قدانی که سر از سرو کشیدند ؛ در پای تو چون آب سپردند روانها ؛ از کوچهٔ هر زلف بسر کوی تو راهیست ؛ و ز داغ غمت
بر سر هر راه نشانها ؛ آنان که چه تیر از هدف چرخ کذشتند ؛ در قبضهٔ حکم تو شکستند کمانها ؛ آنجا که عتاب تو و کین چه فرزند

چون نبض سقیمش زبیم تو زبانها ٭ از شوق بناگوش گل صبح فریبت ٭ خورشید در آغوش برد شبنم جانها ٭ در وصف تو تجرید چگوید
که زده هشت ٭ معراج خیالات هم بسته زبانها ٭ **میرزا محمد شفیع** از جمله شعراء صاحب دیوان عصر حضرت صاحبقرانی میرزا محمد شفیع
ولد میرزا محمد حسین اصفهانیست که هم الیوم آب و رنگ بخش گلزار همیشه بهار دانش است شعر را هموار میگوید دیوان ایشان
بنظر این ذرهٔ احقر نرسیده که عدد ابیاتش را صحیح تواند نوشت نمودی از گلستان طبع نزاهت آمودش این چند بیت است **غزل**
از خال لب بعقدهٔ مشکل چه مانده ٭ ما تعویذ افتاده در گره دل چه مانده ٭ سر زد خط شعاعیش از مشرق عذار ٭ ای زنگ غم بر آینه دل چه مانده ٭
از دل بدیده نقل کن ای قطرهٔ سرشک ٭ بنگال وار بر لب ساحل چه مانده ٭ ای گریه در گلو نچه کو دیده تکرار ٭ در نیم ره چه رهرو کاهل چه مانده ٭
یک گام بیشتر نبود قطع هر دو کون ٭ چون نقش پا مقید منزل چه مانده ٭ دنیا نمونه ز وجود عدم بود ٭ پابست دل بمهرهٔ این گل چه مانده ٭
سررشته نفس بود از کف غنیمت است ٭ سالم چه غنچه در گره دل چه مانده ٭ **دیگر** از جمله اتقیاء سخن آفرین که نور فروغ عشق ابد
دوام ایشان بحسن پر خط و خال شاهد کلام الفت تمام گرفته چراغ دودمان هنرپروری دستور قواعد سخن گستری حقا کم والا
تقیا الفت تخلص ابن شیخ داود شوشتریست که بزور همت فکرتش شاهد سخن بر صدر مسند عزت نشسته و پاکیزگی نطق
معجز بیانش فیمابین لفظ و معنی ابیات عقد الفت بسته مولد مشار الیه بلدهٔ طیبه منوره مشهد مقدس امام ثامن است در اوایل حال
در ان دیار فیض آثار سکنی داشته و از آنجا بسبب تقدیرات ربانی در مبادی سن جوانی بولایت ساری مازندران افتاده تاهل و توطن اختیار
نموده دیوان او بنظر این ذرهٔ احقر نرسیده ابیات او از پنجهزار بیت متجاوز گفته میشود در فن شاعری صاحب قدرتست الحال
آن تازه خیال خوش مقال انکه در هنگام که اشهب عمرش موازی پنجاه مرحله از مراحل زندگانی طی نموده بود در سنه ۱۰۶۴ در خطهٔ ساری
وفات یافته نعشش در قرب جوار مقرب بارگاه حضرت رسول الله امام زاده عبد الله ع از جمله اشعار آبدارش این چند بیت است **غزل**
نه مهر دامی و نه التفات صیادی ٭ چه صرفه دل از خود رسیده فریادی ٭ گمنی الد چه شد گرد باد آه کجاست ٭ فتاده ایم بگرداب عشق امدادی ٭
از می گلگون دماغ شاهد مینا تر است ٭ صبح شد وقت طلوع آفتاب خاور است ٭ بی ادب پا بر سر خاکستر نگذارند ٭ آتشی را کاعتبار هست
در خاکستر است **ولد** دورنگی فلک و جور یار باید دید ٭ جهان کشمکش روزگار باید دید ٭ نه مستی و نه جوانی نه ذوق سرشاری ٭
مرا این سر و سامان بهار باید دید **ولد** نقد دلم تمام عیاریست در جنون ٭ طفلان هزار بار بسنگ محک زدند ٭ تا قیامت گل قربانگه
رنگینست ٭ خون ما خاک شد و رنگ نمیگرداند **ولد** در میان لب میگون تو و تنگ شکر ٭ کس چه داند شکر آبیست که من میدانم ٭
دیگر از جمله صاحب خیالان روشن ضمیر که از فروغ شعلهٔ مشعل تفکر پرتو نور بخشی بمسالک تعبیر فکر بی نظیر ایشان افتاده
سالک طریق هنگامه افروزان بزم سخن وری شده اند مقالح آل جناب احمدی پیرو دین محمدی مولانا سالک تخلص یزدیست
که بمدد شعله بیان زبانه کش از کرم روان کوه طور شکوه خطهٔ دانش است مولد شریف خدام کمالات دستگاهی بلدهٔ مبارکه یزد است
دیوان ان دانش پناه بنظر محرر اوراق نرسیده ابیات او از پنجهزار متجاوز برالسنه سخنوران سایر و دایر است از جمله اشعار وش این
دو بیت است **بیت** از بسکه کرده ام ز غم آشفته نالها ٭ چون زلف دلبران شده شاخ غزالها ٭ ملاسرا ایجاب ناله در پهلوم گرفت

گو غنت یکشت خاکم همچو رنگ حیف ٭ ای **دیگر** از جمله متکلمین که بموجب آیهٔ وافی هدایهٔ ان الله لا یضیع اجر المحسنین نقد نفس سلیم را
در کورهٔ آتش ریاضت از غل و غش شوائب ضلالت و معایب جهالت معرا و مبرا نموده بهوشیاری همت فکرت بقدر طاقت بشریت
اکتساب کمالات صوری و معنوی فرموده اند و بمعاونت فطرت سلیم زنگ کلفت از مرات نگارستان خواطر جهانگشایان هفت اقلیم
زدوده انتطاب خطاب مستطاب کلیمی حضرت شیخ الشیوخ شیخ ابو المحسن خلف مولانا محمد حسین سلمیست رحمه الله که بحسن
تقریر و جریان فصاحت و خراج بلاغت گرفته مشار الیه از فضلاء عصر صاحبقرانی شمرده میشود چون گاهی طبع شریف ایشان
بگفتن اشعار عربی و فارسی از قصیده و غزل و مثنوی و غیرهم راغب بوده از انچه بخاطر فیض مظاهر گروه بلند شکوه دانش سعد
شعر ارنگین میگفته اند مشهور است که در حینی که خطهٔ دلگشای فرح آباد اشرف مخیم سرادقات جاه و جلال نواب کامیاب
صاحبقران خطاب بوده مقام شیخ مذکور مثنوی در مدح پادشاه مرتضوی پناه گفته و تعریف هایون که از ابنیهٔ عالیه و از
تصرفات رصعه بنده دانش این انتخاب دیوان آفرینش ضمیمه ساخته گوش زد اولیای دولت روز افزون نمود و از نسیم زاخود
استعداد از خزانهٔ عامره جلد و جایزه یافت لهذا اسم شریف معظم الیه در سلک ارباب سخن گستری برشتهٔ تحریر کشیده دیوان
ان بیت الغزل مجموعهٔ دانش منشی بنظر این ذرهٔ احقر نرسیده و لیکن اشعار آبدار ایشان از پنجهزار متجاوز شنیده عاقبت حال
آن صاحب کمال انکه در عین سن شباب در سنه بجناب وهاب بمنت واصل شده نعشش در بلدهٔ ساری در قرب جوار حضرت امام زاده
یحیی مشهور بسلسله است از جمله مثنوی مذکور و ابیات آن مرحوم مغفور این چند بیت است **در تعریف هایون تیریه گوید**
نگردد چشم کس از سیر او سیر ٭ غلام شال پوش اوست کشمیر ٭ یکی دریاچه بر دورش محیط است ٭ که آبش از صفا آب حیات است
بود زیبا عروس رو گشاده ٭ ز آب آینه بر دامن نهاده ٭ ز عکس گل اغجان نعجوش ٭ شود دریاچه سرتا پا شفق پوش ٭ عبث حمت مکش
زاهد بخوان افسون خیالست این ٭ من و ترک تمنای خیال او محال است این ٭ نه صبر دائم نه پا نه دل نه دین نه صبر و نه طاقت ٭
نمیپرسی نمیگوئی نه می بینی چه حالست این ٭ ز نیم شعله خوی کرد کوئیت کس نمیگردد ٭ تو کافر طبع را بی رحم پنداری کمالست این ٭
خواجه محمد قاسم از جمله نقاشان رنگین گفتار اسلیمی رفتار که هر چند خامهٔ خوش خرام توجه عزم ایشان از روی شتاب بپای
پیچ و تاب خیال در عرصهٔ پست و بلند سواد صفحهٔ مقال دویده بقدر یکسر موافقت پریشان رقمی ننموده خدام وحید الزمانی فرید
العصر دانی خواجه محمد قاسم نقاش تخلص است که اصفهانیست و استاد رنگ آمیز طبعش آب طراوت سبزهٔ معنی در صدف شجرفی اللالهٔ سخن
چکانیده بر عارض خوبرویان بهارستان لفظ می پردازد که اگر قطعه از آن نهاد در عالم هوا دار بها بدست نقاشان بدایع نگار ملک انشا افتد
برسم تحفه بشاهدان تازه خیال بساتین اقلیم کمال برند مشار الیه از نیکان روزگار و در فن شاعری صاحب اشتهار است در سنه ۱۰۷۰
در بلدهٔ دار السلطنه اصفهان دعوت حق را لبیک اجابت گفته نعشش در قبرستان تخت فولاد در جنب مزار فایض الانوار حضرت بابا رکن الدین است
شمه از اشعار رنگین آن آب و رنگ بخش گلزار سخن این چند بیت است **ولد** مطلبی هر که که خواهم یاد از ان ابرو دهد ٭ چون کمان یک حلقه
کردم تا دو مصرع رو دهد **ولد** زبس خلق جهان حیران آن حسن نظر تابند ٭ همه چون صورت دیوار پندارند در خوابند ٭ جهان را

سیل خونش معدن یاقوت میسازد؛ اگر سرپنجهٔ موری بیفشارد دل مارا؛ دل من از برای کلرخان کاشانه میسازد؛ فرنگی خیمه هر که میکند

بتخانه میسازد؛ درون آب و آتش رفتم و ذکر ترا جستم؛ سفر خاک سیه را سبحه صد دانه میسازد؛ دیگر از جملهٔ امناء دار الملک سخن

که بهمت شوق دانش کامران دیار سخن گستری شده اند حضرت اقا محمد امین اصفهانیست که هذا الیوم عطر غنچهای نوشکفته گلستان

طبعش جهانگیر است مشار الیه خلف اقا شاه ولیست تخلص او در فن شاعری فایق است و از راه شاعری تفوق تمام دارد بر اقران و امثال

خویش و هرگز بتقدیم شاعری در وقت العمر باعث تصدیع اکابر و اعیان نشده و بموجب کلام الشهرة در پی شهرة نام نبوده و همیشه بمضمون

الخمول راحة عمل نموده ابیات ایشان از هشت هزار متجاوز است در بنولا که سنهٔ ۱۰۷۲ نتایج افکار خود را مدون میسازند سن شریف ایشان در عقد

چهل است نمودی از گلزار طبع نظافت آمودش این چند گل است که محرر اوراق از ان گلستان چیده غزل سر راحت نمی بینم تن غم پرور خود را

چه شاخ گل درین گلشن بکف دارم سر خود را؛ هوا دام است بر مرغی که شوق بال و پر دارد؛ قفس را بشکنی گر بشکنی بال و پر خود را

از ان مطلب که من سرگرم شوقم بازمیمانم؛ اگر با برق بینم همعنان خاکستر خود را؛ دیگر از جملهٔ شیرین کلامان دار الملک خسرو فکر

مولانا مظفر ولد ملا شهاب الدین کوه بنانی کرمانیست بیانش فرهادیست که بهمت خسرو خلق صورت شیرین کلام از دل کوه

بیستون شکوه ابراز نموده و خیالش کاروانیست که عزیز مصر لفظ را از تنگنای چاه کنعان نطق بهدایت بخت ارجمند اطلاق فرموده

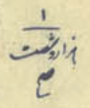
تخلص مومی الیه در فن شاعری که شمه از کمالات اوست قانعی بوده و در مثنوی گوی ثانی عمارد کتاب یوسف زلیخا و سخن ساقی نامه او از

پانزده هزار بیت متجاوز است در سنهٔ ۱۰۷۱ استوفا شده مدفنش در ارض مقدس مشهد امام ثامن از جملهٔ اشعارش این چند بیت است

دیگر از جملهٔ سیاحان دریای بی پایان سخن که کشتی اندیشهٔ ایشان از طوفان تند باد چهار موج جهالت جسته و از اشتلم جفر و مد

شقت و ضعف بلند و پست جهان بیدانشی و غفلت رسته خدام علیخان بیک موجی تخلص است که در بحر امواج اندیشه تخته پاره

نجات بدست همتش افتاده بهدایت الیاس خود بساحل دریای مقصد رسیده است مشار الیه از جملهٔ مداحان آستان آسمان توان



حضرت صاحبقران و در سلک غلامان منتظم بود نشو و نما در اردوی معلی یافته در شعر او رطب و یابس هست در سنهٔ ۱۰۶۲ در هنگامی

که چون دلگشای بسطام مضرب خیام عساکر نصرت ماثر خدیو قلم و صاحبقرانی بود در وقت حیاتش در ان مکان غریق گرداب فنا شد

مدفنش در ان خطه در قرب جوار مزار فایض الانوار خسرو ملک نیکنامی حضرت شیخ بایزید بسطامی است رحمة الله از جملهٔ درر

اشعار آبدارش این چند بیت است که خامه صداقت شمامه بتحریر ان مبادرت جسته غزل آنروز که مهر تو زهر ذره عیان گشت

عشق آمد و بر آینهام جوهر جان گشت؛ تا حسن بتاراج گریبان دلم تاخت؛ صد چاک سراسر رهٔ تار فغان گشت؛ تا مژدهٔ تشریف

تو آیین چمن شد؛ گلزار بپابوس تو چون ریگ روان گشت؛ هر موبه تن حسرت لب تشنهٔ شوقم؛ از جوش تماشای تو چشم نگران گشت

تا نکهت خط تو صبا برد بگلشن؛ گلزار مژگان شد و گل رشک فشان گشت؛ انجام من و عشق توای قبلهٔ موجی؛ از جوهر آیینه آغاز

عیان گشت؛ وله ما کهٔ مست از می سرشار نیاز آمده‌ایم؛ تا در حسن بعیبوزهٔ ناز آمده‌ایم؛ بهر نظارهٔ شمع گل رخسار کسی همچو پروانه گمر بجهان

به بهیعان گداز آمده‌ایم؛ تا بمعراج شهادتگه فتراک زشوق؛ سر تسلیم بکف بهر نماز آمده‌ایم؛ بتماشای تو ای قبلهٔ ارباب نظر

همچو آیینه بصیقل گه راز آمده‌ایم؛ پی یادتو می میزند جوش کشتیم شرابخانهارا؛ دیگر از جملهٔ سخنوران بی نظیر که عطر گل کلام ایشان

دماغ خوش طبعان پیراست شاعر ماهر میرزا هادی خلف میر محمد طاهر است که هذا الیوم در بلدهٔ کاشان از معاریف نوبه کامیاب

صاحبقرانیست محرر اوراق بخدمت ایشان رسیده و اشعار رنگین از تلامذه خدام شنیده سن شریف ان بی نظیر هذا الیوم در عقد

چهل و پنج است از جملهٔ ابیات مشار الیه این چند بیت است غزل بود همه عارضت ز آیینه دل زنگ را؛ ریخت یاقوت لبت بخاک

خون رنگ را؛ صاحبان فیض کی بینند روی احتیاج؛ هرگز از کوهر نگردد کیسه دریا تهی وله در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق

یکمشت خاک گل نکند آب بحر را؛ دیگر از جملهٔ صواحب طبایع سنجیده و موزون بلند خیال پسندیده خدام مولانا قاسم علی آزاد

تخلص است که بحسن گفتار اشتهار تمام دارد مشار الیه خلف حاجی اسد علی همدانیست اکثر اوقات آن حمیده صفات صرف

سیاحت شده و با صاحب کمالان هر دیار صحبت داشته و از قرار واقع فنون شعری را بتصرف دانش خویش در آورده ابیات

همگی رنگین و بهجت بخش است دیوان او انچه بنظر رسیده از سه هزار بیت متجاوز است نمودی از گلزار فکر نظارت

آمودش این چند بیت است که قلم دوزبان بتحریر آن مبادرت جسته غزل از بسکه ریخت رخ را عرق شرم حجابست؛ عکس تو

در آیینه چه گل در ته آبست؛ مستانه برقص آید و هشیار بسوزند؛ در ساغر پروانه نغاتم چه شرابست؛ سیل را گر نه حجت

تعب غبار مکش؛ قطرهٔ اشک مراد یابد پا می برد؛ دیگر از جملهٔ نازک خیالان صاحب آوازه نام که بعنایت ملک علام بخوبی

نظام کلام در میان کافهٔ انام شهیر ایامند خدام مرتضی قلی بیک ولد القاص بیک غلام است که اشعار بلاغت دثارش هذا الیوم

در بلاد ایران بر زبانها سایر و دایر است مشار الیه از خانه زادان حضرت صاحبقران و مولدش دار السلطنه اصفهان است

سن شریفش در بنولا که سنهٔ ۱۰۷۲ در عقد شصت میتواند بود از جملهٔ نتایج افکارش این چند بیت است غزل بسوی خانه چه آن

شوخ نو رسیده رود؛ قرار و صبر زدلهای آرمیده رود؛ چه دل برسد دولت شنید آنسالک که راه فقر و فنا چون الف

جریده رود؛ ز چاکران قمیت پیاده ایست فلک؛ که در رکاب تو با قامت خمیده رود؛ کجا رواست که از پا فتاده ممجوری

می وصال تو یکجرعه ناچشیده رود؛ شود سوار چه آن تند خو بعزم شکار؛ اجل بکالبد آهوی رمیده رود؛ به بحر عشق

چه کشتی کسی تواند شد؛ که پشت داده بطوفان آرمیده رود؛ دیگر از جملهٔ شعراء شیرین گفتار که شربت لیموی کلامش چاشنی

بخش ذایقهٔ تلخکام است خدام مرتضی قلی بیک خلف ذو الفقار بیک غلام است که هذا الیوم در سلک عملهٔ شربتخانهٔ نواب همایون

انتظام دارد شکرپاره از قند گفتارش این چند بیت است غزل امشب که پی لعل لبت لب بر لب ساغر زدم؛ آتش بجان افروختم

بر زخم دل خنجر زدم؛ آزاد بودم در قفس تا بال پروانم نبود؛ زنجیر شد دامم بپا تا پر بیکدیگر زدم دیگر از جملهٔ بی نظیران

کشور سخنوری که سپاه ابیات رنگین ایشان در برابر کلمات معجز آیات سپه سالاران ممالک سخن فوج فوج غاشیهٔ تسلیم بر دوش

کشیده در میادین عسکر آرایان خطهٔ مقال بقید بلند خیالی علم گردیده مولانا محمد مقیم فوجی تخلص نیشابوریست که

فیمابین اقران و امثال بخوبی مقال و بسیاری کمال شهرت عظیم یافته و کیت خوشخرامی کرش بتقویت چابک سواری اندیشه

در عرصهٔ خیال همیشه بجانب منزل مقصد شتافته مولد و مکان نشو و نمای مشار الیه ولایت نیشابور و خلف ارشد
مولانا قیدی است اشعار او زنده هزار متجاوز است بعد از آنکه سن شریفش بمقعد چهل و دو رسیده بود او را سفر
مکه معظمه روی داده بعد از ادای مناسک حج وفات یافته نمودی از کلک طبعش این چند بیت است که نوشته میشود
غزل ای جهانرا از جمال خویش بینا ساخته ؛ خاک را آیینهٔ رخسار زیبا ساخته ؛ ماه تا ماهی تجلی کرده نور حسن تو ؛ ذرهٔ
تا خورشید را این سرمه بینا ساخته ؛ نشاء یک ساغر و کیفیت یک باده را ؛ حسن یوسف کرده و عشق زلیخا ساخته ؛
مشت خاکی دست صنعت از زمین برداشته ؛ جسم آدم کرده و ترکیب حوا ساخته ؛ لطف بی اندازه را احسان بی پایان تو ؛
خضر را خضر و مسیحا را مسیحا ساخته ؛ دیگر از جملهٔ بلند خیالان تازه مقالی که بموجب عنایت ملک متعال گوهر خرد را از
سجن سجین جهالت رهانیده با معادن و ر بازوی فطرت خود را بمرتبهٔ اعلی علیین فطنت رسانیده اند کلانتر ارباب سخن میرزا
ابو الحسن است که در کشور عبارت گستری بتیغ بتقویت همت سخن وری منشیان دیوان عظیم الشأن دانش را طفل ابجد
خوان مکتب کمال خوانده و خسرو طبع والای شیرین ادایش کلگون موزون حرکات معنی را بچنین رنگ بر دم شمشیر تقریر
دوانده حضرت میرزای مذکور بود میرزا محمد تقی ملک نیشابور در فنون شاعری تخلص ان فرزانه یگانه بیکانه است و هذا دو
در خطهٔ نیشابور بامر کلانتری قیام و بانتشار کمالات صوری و معنوی اقدام دارد دیوان شعر آن بزرگ انجمن سخن دری
که سن شریف ایشان از چهل متجاوز است از هفت هزار بیت متجاوز است نمودی از گلستان فکر حضرت میرزا این چند بیت است
ولی برشیشهٔ دل خورد زبیداد تو سنگی ؛ هر پارهٔ این شیشه صدا کرد برنگی ؛ خوبان همه برگشته پیکان تو دلتنگ دارد
هوس تیر تو هر شاخ خدنگی ؛ بسر داغ جنون از گردش سیاره بنهادم ؛ طلوع صبح را جیب قبای پاره بنهادم ؛ در آغوش ملامت
نازپرور طفل بدخویم ؛ فلک هر طور کرد جنبش گهواره بنهادم ؛ وله عقدهٔ پیکان تیرش عقدهٔ دل وا کند ؛ شست او
زهگیر قفلش را کلید عنا کند ؛ دیگر از جملهٔ حسن اطوار ادار القرآن خوش گفتاری سالک طریق همواری مولانا حاجی محمد
واصب تخلص قندهاریست که بعنایت کامل مواهب در تکیهٔ قزاق روشان مفرد کیش طریق ابدالان خیر اندیش اختیار
نموده و بر مسند گوشه گیری بجمعیت بی برگی در زاویهٔ تنهایی غنوده مومی الیه خلف ملا آل الله داد و در فنون شاعری با هم
استاد و ابیات مدون او از پنجهزار بیت زیاده است مولد آن سخنور در رویش نهاد ولایت قندهار است تحصیل شمهٔ
از کمالات اهل حال بقدر مایهٔ استعداد او را در سایس بالد روزی کردیده و رسیده بدانچه رسیده یعنی از آنکه لوای
ترک و تجرید برافراخته بود و از ناصیهٔ اعمال و اطوار آن درویش محمدی کیش ظاهر میشود اولیای دولت شاهی تکیه داری
عباسی را که واقع است در بلدهٔ لاهیجان باهتمام او مفوض شد از خزانهٔ عامره و احسان خاقان رضوان مکان مبلغی
در وجه معیشت او مقرر نمودند مدتها در آن دیار کامران ملک فراغت و با درویشان صاحب معرفت هم صحبت بود تا آنکه
در سنهٔ ۱۰۰۰ بامر ملک ودود باجل موعود در گذشت از جملهٔ اشعارش این چند بیت است که خامهٔ حقیقت توجه بتحریر آن

[margin] هم صحبت بود تا آنکه ... حبه در جبسته

غزل

حقیقت توجه بتحریر آن مبادرت جسته

غزل بلند بسته قضا طاق ابروان ترا ؛ کشیده بر فلک از سرکشی کمان ترا ؛ تا یکدمی بزیر فلک ساز عیش کن ؛
فرصت مکست خیمه نشین حباب را ؛ در کام اهل ذایقه شیرین نمیشوی ؛ تا فشکنی بزنک عسل شان خویش را ؛ وله
زگلهای چمن نرگس نشان زادگی دارد ؛ که در سر نشاء از ساغر افتادگی دارد ؛ بچمن رفتم و چون گل نفس گوش شدم
بلبل از گل گله کرد که مدهوش شدم ؛ وصف دهان تنگش سربسته مینویسم ؛ اوصاف ابروانش پیوسته مینویسم
دیگر از جملهٔ دانشمندان فصیح البیان زمن که بزور بازوی همت در دار العباد خطهٔ دانش بعیار کیری طلای فطرت
سلیم سخن کشیده و قامت قابلیت او بعنایت بخشنده بیمنت فیما بین ارباب فطنت فلسفه شهرت پوشیده سالک
شرع شریف نبوی حضرت میرزا رضی الدین محمد رضویست که بیمن ثمر نخلستان مقالاتش موافق خواهش سایر اذن بوستان
خیال بکمال رسیده و شاخ نبات ابیات رنگین آیاتش شهد بخش ذایقهٔ تلخکامان عصر حال کردیده مشار الیه خلف
ارجمند میرزا ابو تراب فطرت تخلص است مولد و مکان نشو و نمای آن میرزای دانش منش مشهد مقدس اشعار نیکوی
بسیار دارد و هذا الیوم که سنهٔ ۱۰۲۲ در بلدهٔ طیبهٔ مشهد سکنی دارد از جملهٔ اشعارش این چند بیت است غزل
نوبهار آمد که ابر تر چمن پرور شود ؛ نکهت گل مایهٔ شور جنون در سر شود ؛ تا گر اسیراب کن ای ابر نیسان در بهار
قطرهٔ نامی سیتواند شد چرا گوهر شود ؛ ما بذوق گریهٔ مستی درین بزم آمدیم ؛ می بده ساقی بقدر آنکه چشم تر شود
نالهٔ مرغ چمن در پردهٔ برگ گلست ؛ بیدماغم کاش زین یک پرده نازکتر شود ؛ موج آب زندگی برق سراب بیش نیست
پا سنه از ره بیرون خضر اگر رهبر شود ؛ راز پوشیدن نشاید دانش از رسوای عشق ؛ در میان انجمن پروانه خاکستر شود
وله نکهت ساغر دماغ افروز چون بوی گلست ؛ پرتو مهتاب بی میکده بر روی گلست ؛ تند خویهای او از بیقراریهای ماست
بال بلبل دامنی بر آتش خوی گلست ؛ گلفشانیهای سطرب بزم را گلزار ساخت ؛ پیش میخواران دو تار ساز یک جوی گلست ؛ گرم خونان
آب اگر دارند باهم میخورند ؛ در چمن جای نهال تاک پهلوی گلست ؛ دانش از نا فرق بسیار است تا مرغ چمن ؛ ما شاخوان فتح بلبل
دعاگوی گلست دیگر از جملهٔ سادات رفیع الدرجات کسی که زبان بیان از بثغ کار مقالات حلاوت آیات لذت لطافت آب نبات
بخشیده و از جام جهان نمای میکوه حیات شراب ناب کمالات را منصور وار چشیده و صیت شهرت گفتگویش مانند باد صبا
بهمه جا رسیده و در سلک ناظمان کشور کمال منتظم کردیده میرزای بلند خیال حمیده صفات میرزا منصور کلانتر ولایت
فردوس آیت هراتست که بصفای ذهن سلیم و ذکاء طبع مستقیم از شعرای سالم اغراء زمان صاحبقران انتشار فراوان داشت
و در فن سخنوری لوای انا و لا غیری می افراشت شمهٔ از کیفیت احوالش آنکه چون در اوان جوانی که در معنی فصل بهار
عالم زندگانیست در مرآت شعور مشاهده نموده بود که سرمایهٔ حیات و پیرایهٔ اوقات را باشتغال بیحاصل که مقدمهٔ الخبیث
آنات و عاهاتست صرف نمودن حالیست از حلیهٔ خرد دور لهذا پیوسته طالب کمالات صوری و معنوی کردیده و طبع
مستقیمش بانشا و اشعار فصاحت آثار می پرداخت و از غایت درستی اندیشه چهرهٔ شواهد سخن را بآب و رنگ معانی تازه

بیاخت مشار الیه خلف خواجه محمد تقی کاخکیست مدتها در دار السلطنه مذکور بخدمت کلانتری قیام داشت صاحب چند هزار بیت
در سنه ۱۰۷۳ او را زیارت کعبه معظمه و مدینه مشرفه و ائمه معصومین دست داده بعد از مراجعت در دار السلطنه اصفهان دعوت
حق را لبیک اجابت گفته و منسوبانش نعش او را نقل روضه مشهد مقدس امام ثامن نموده نعشش در کتیبه امیر علی شیر است
نمودی از اشعار آبدارش این چند بیت است غزل بصحرای طلب افتاده صد منزل بعد بنالم ز کوتاهی نفس در سینه پیچد رشته
بر بالم بنعل واژگون صد بار طی شد وادی حسرت سعادت در پر آن دجنه مخت دیده ان بالم ولد گذشت از من و دامان
ناز چیده گذشت بصد امید کی آهوی رسیده گذشت رهم بوادی بیتابی فتاده دریغ که همچو ریگ روان باید آرمیده
گذشت شب از پروانه راه انتهای شمع پرسیدم کف خاکستری افشاند بر دامان فانوسی دیگر از جمله روشن ضمیران
دار الانشاء ملک صاحب قرانی میرزا نورا لامع تخلص هموا اینست که لمعات بارقات سحاب فکرش بحسب استعداد در سواد
دیده حساد کار قطعه الماس نموده و بنور بازوی دانشوری در عرصه سخن گستری گوی معنی را بچوگان خیال از پیش فطرت
سخنوران صاحب کمال ربوده مشار الیه خلف الصدق افضل المتجرین قاضی نصیرا همو اینست که در زمان خاقان
رضوان مکان در دار السلام بغداد منصب شیخ الاسلامی بدو مفوض بوده سن شریفش آن منشی دیوان عظیم الشان
دانش منشی و نیکو روشی در اینولا که سنه ۱۰۷۶ از عقد چهل متجاوز ابیات هم ذاته ایشان از پنجهزار متجاوز است الیوم در خدمت
شیخ علیخان حاکم ایل زنگنه بخدمت انشا سرافراز و از اسباب ضروری دنیوی بی نیاز است نمودی از گلهای نو شگفته
بوستان خیالش این چند بیت است غزل چراغان میکند نور سخن خاک سخندان را بود هر مصرعی شمع مزار نکته سنجان را
بهارستان یکرنگی گل رعنا نمیدارد توان دانست از سیمای هم احوال یاران را نصیحت زهر قاتل میشود در کام بدگوهر زمین شوره
دایم تلخ سازد آب باران را بسکه دارد جوش حسرت دیده گریان ما چون رگ یاقوت در خون خشک شد مژگان ما عاقبت ناسازی
ما کرد ما را سازگار کشت آخر وضع ناهموار ما سوهان ما ولد باز اشک آتشین از دیده تر میچکد نوبهار حسن او جوش لطافت میزند
از غبار خط من آب گوهر میچکد کی بیاد کاوش مژگان او گریان شوم اشک از چشم مشبک همچو مجمر میچکد سرخی نظاره اش
سیاه از چشم سیاه مستی این باده از سیمای ساغر میچکد گر بگلگشت بهشت آید باین سامان حسن خون عرق از چهره
فردوس کوثر میچکد در نظر هر قطره اشکم رستخیز بسملیست گر نگاهم افشاری خون محشر میچکد ناله لامع چو برق ابر حسرت
میشود آتش خون جگر از چشم اختر میچکد دیگر از جمله بهار پیرایان حدایق فیض خاطر خداوندان طبع سلیم خلف الصدق
سید علی بیک بوداق بیک متخلص است بنسیم که طرز گفتارش روح افزایش دم از هوای دلگشای ریاض فیاض جنان
زده که هر گلزمین رنگین قطعهای تازه ادایش از جوش غنچه لفظ و ثمر معنی رشک بخش گلعذار خلد برین شده مشار الیه نشو و نما
در بلده هراة یافته و با موزونان آنجا بفیض آثار هم طرح بوده طرز کلامش در فن شعر فی الجمله مشابهتی بطرز گفتگوی
یوسف بیک شاملو که از بلند خیالان خطه پاک خراسان بوده ابیاتش هم و تقریبا سه هزار بیت باشد بحسب تقدیر ملک قدیر از ولایت هراة

ییلاق

ییلاق اصفهان افتاده در انجا وفات یافت نعشش در همانجا است این چند بیت از وست غزل نهال شمع تم حاصل سرای
نا امیدیها همه گلبانگ عیشم های های نا امیدیها باقبال قناعت آفت مالک رقابانم بهر کشور سرافرازم لوای نا امیدیها
تهی دستی حاصل دریا و کان دارد بفروش فقر جولانده ردای نا امیدیها بجز دنشا از دو جهان مستی تاکم کنم در ساغر
جمشید ملای نا امیدیها نسیم نغمه سازان طلب را ذوق فرصت ده که سیر آهنگ می سنجم نوای نا امیدیها دیگر از جمله
موزونان خطه قابلیت که قلم بدیع رقم بتفکر کلام او مبادرت میجوید مخدوم میرزا بدیع ابدال تخلص سبزواریست
و هو خلف میرزا ابو طالب نواده میر شمس الدین سلطان مشهور است که در زمان پادشاه جنت بارگاه از اجله خلصان بلکه
از اهل اعتبار یاد جهان بوده این بیت را شعرای آن عصر در مدح انجناب گفته اند از خراسان میر شمس الدین علی آمد
راست میگو بعراقی کز خراسان آفتاب سن آن قلندر مشرب درویش نهاد که الیوم از پنجاه متجاوز است ابیاتش از سه هزار بیت
متجاوز است محرر اوراق در ینولا که میرزای مذکور وارد خطه بلده مشهد مقدس مشاهده نمود شعر تمام در صورت
و معنی در انتظام کردار و گفتارش مطالعه نمود با وجود ان احوال اشعار بلاغت دثار که در عالم حقیقت متضمن فصاحت است
از لسان بیانش شنید که این بیت از آنجمله است که خامه صداقت شمامه باظهار آن مبادرت جسته غزل دیوانه تو بلبل
شیدا بباغها گلدار از تو بزم پریشان دماغها دستان سرای صحن گلستان حمد تو چون عندلیب مست لبالب ایاغها
عقده طالع کی از سرپنجه ام وا میشود موم اگر آید بدستم سنگ خارا میشود شیشها چیده است بر طاق دلم دست اسد
گر فتد سنگی ز نومیدی تماشا میشود ولد ظلمت را ز کف بمینای شراب میدهیم گو بنای داد آدم ما بآب میدهیم بخزن
نوید میم از فیض تجلیهای عشق ذره ایم اما سراغ آفتاب میدهیم ولد دوش اندیشه مرا آمد و هشیار شدم یاد آن خواب
گران کردم و بیدار شدم دیگر از جمله ناظران دار الانشاء دانش منشی و ملتزمان دیوان عظیم الشان دار السلطنه نیکو روشی
که حاصل کلام ایشان مؤید بعد عنایت سلطان خرد از افاضت سالم و الیوم در فن اغلاق عقدهای علم سخن بهدایت
قابلیت چنانچه باید عالمند انتظام بخش امور مملکت نظم و نثر جناب حکمت انتساب مولوی خطاب حضرت مولانا ناظم است
که همیشه در شاهوار سخن بجسم لسان دانش ترجمانش ما ستعرضی بجوهر قایم است هر نکته از کلمات عشق محسن آیاتش بوجود
مسعود یوسف زلیخای لفظ و معنی بر مصر کلام عزیزان طعنه زند و هر فقره از نکات نگارستان نشان آتش بدلیل بلاغت
و برهان فصاحت نفس ناطقه را سلم سخن مدام ایاغ دماغ غالب شعور ان فن سخن از نشاء صهبای بیان فیض رسانش سرشار جوش
و خروش و همیشه بهارچمان چمن خاطر فیض مظاهر هوشمندان خطه دانش از تاثیر نکهت گلهای نوشگفته عنبر بوی گلزار طبع
بستان افروزش عطر فروش سخن را بپایمردی اهتمامش پایه دست نداده که فکر اوج پرواز ان بلند خیال سپهر کاخش
قوانین رسید چراغ خرد را در انجمن وجود فروغ رخ نموده که باریک بینان عالم فکر بدیده شعور از کثرت شعشعه ظهور شوق
مر صاحب کمالی که فکر فیلسوفان فلسفه رقم بتمهید مقدمات برهان سلم بپایه انتهای معراج خیالش نرسیده چندا بلند

۲۰۷

که شهرت طنطنهٔ کلام نظم و نثرش مانند باد شمال صبا بهر جا دویده غزل ز نظم او که دریای معانیست ؛ زبانهای سخن در کام موجست
بیانش مخزن نقش در مقال است ؛ کلام او همه سحر حلال است ؛ کل معنی به طبعی که بر بست ؛ بصد خوبی بنام او ثمر بست
به پیش اهل طبع هفت کشور ؛ کلامش با جواهر شد برابر ؛ ز عشق حسن نظم ان سخنور ؛ سواد دیدهٔ دانش منور
بسعیش زنغمه شد طرز نظامی ؛ ز نطقش شاد شد ارواح جامی ؛ به بزمی که حرفی از سخن خواست ؛ دل او یوسف
نطقش زلیخاست ؛ از فیض فکر تش کو نقص حالیست ؛ بیا بنها بر سر صاحب کالیست ؛ شده در جهان استاد فکرت
طبایع جسته بند شط حکمت ؛ ز دقتهای آن بحر معانی ؛ شده ملک هری یونان ثانی ؛ طریق هوشمندی او کند طی ؛ که از خمخانه
جامی کشد می ؛ شود از عشق حسن او خبردار ؛ که با یوسف زلیخایش فتد کار ؛ جناب کامیاب حضرت اخوندی خلف شاه رضا
سبزواریست مولد و مکان نشو و نمای مشار الیه ولایت فردوس آیت هراتست والیوم که سنه ۱۰۷۲ در آن صوبهٔ صواب آیین
توطن دارد از ابتدا سن شباب الی الحال که سن شریف ایشان از عقد شصت بیش است در خدمت بیکلربیکیان آنجا بعزت
و افتخار کذرانیده دیوان ابیات آن جامع کمالات که باقسام فنون شعری آراسته است از بیست و پنجهزار متجاوز است در بحر
یوسف زلیخای ملا جامی در این ولا قدرت وصاف فکرتش مثنوی باتمام رسانیده تقریبا پنجهزار بیت این چند کل از بوستان افکار
ولـه بلبل آهی که کشم چون بچمن پی بپرد ؛ کل نگاهی که کنم چشم سمند میشود غزل بفرق از مژه شمشیر تا چند آن ریخت
که سرچه سوی تراشیده ام بدامان ریخت غزل بریز همچو کل از دست برک سامان را ؛ بس است قبضهٔ شمشیر دست مردان را
مباش خار ره خلق کردهٔ دست ؛ ز پای تیر برون آر خار پیکان را ؛ بفکر کار فتادیم لیک آخر کار ؛ ستاره که برآید سحر چه خواهد کرد
شعر آنچنان خوشست که کر خصم بشنود ؛ خود را ز آفرین نتواند نگاه داشت ؛ از باد پای عمر فرود ای که سرکشست ؛ اسپی سوار شو که
توانی نگاه داشت ؛ خدایا چون سپهر مسینه بکشای ؛ که از طوطی نیم آینه بنمای دیکر از جملهٔ صاحب کمالان دار الارشاد در شده
و شاربین رحیق سعادتکه بعین عنایت و داد نظر فرخندهٔ فر بکار شاه عقابلیت و استعداد انداخته و در نفس الامر بقدر طاقت
بشریت باکتساب کمالات صوری و معنوی پرداخته اند ارشد بلند خیالان دار السلطنه دانش حضرت میرزا محمد ارشد تخلص
میرزا علی اکبر بنابار یهراتیست که بغواصی فکر از بحر محزون اندیشه درهای ابدار اسرار بکف کفایت درآورده و طبعش
ارجمند کوی سعادت بچوکان دانش از بیش اقران و امثال ربوده مولد نشو و نمای آن زینت بخش مجموعهٔ قابلیت و استعداد قریه
بونابادست در فن شعر و سخنوری از حد زیاده تتبع نموده ابیات مدون آن جناب در بنولا که سن شریف ایشان از چهل متجاوز
و هذا الیوم که سنه ۱۰۷۲ ان ارشد دودمان خیال مثنوی در بیش دارد از جملهٔ صنایع که در پنج بیت او بکار رفته آنست که دو بیت بجهار بحر
میشود ولـه ای ورق ان خط تو تاف غزالی ؛ نه فلک از بر تو سست نوالی ؛ نکذر از نهی تو فهم حکیم ؛ بعمر داز در تو طبع سلیم ؛ جان شده
از سر تو باغ سرور ؛ دل شده از فر تو مست غرور ؛ مختفی از حد تو باغ جنان ؛ منفعل از قد تو سرو جنان ؛ نیم وزد از کف تو خار و ذیر
خار و خس از بعد تو خلد جمیل ولـه ناقد انصاف سخن چون کس است ؛ یکده پیتار پی صنعت بس است ؛ نیست آزادی صلای ترک

از پی صنعت بی بست نیست آزادی صلای ترک بر دنیا زدن
بر دنیا زدن ؛ بیشه حاصل کردن کنج است و پشت پا زدن ؛ عزت صرف یکمعنی چه شد طلب رواست ؛ راه آخر میکشاید تیشه
بر یکجا زدن ؛ میکشد هرکس بزور دل کمان آه را ؛ فرق بسیار است اما از کشیدن تا زدن ؛ خار حرص از پای دل آسان نمی آید برون
مشکلست از بیضه فولاد جوهر وا زدن ؛ خواستی هرکن کرفتار زبان کس نشد ؛ دام رسوایست در مجلس دم پیچا زدن دیکر
از جملهٔ خوش خیالان خطهٔ مقال که همواره دیدهٔ دانش اهل بینش را جمال شاهد حسن کمال ایشان منظور و با وجد شوق وحشت
از کثرت در میان طایفه سخنور بمعنی تازه کویی و غریب خیالی مشهور ند صدر نشین محفل سخن آرایی حضرت میر جلال الدین وحشت تخلص
زوادهٔ طباطبایی است که اشعار رنکین ابکارش بهار پیرای انجمن خطهٔ عالم آرایی است الیوم که سنه ۱۰۷۸ و عقد سن شریفش
چهل و چهار است عدد ابیات وحشت انکیز بهجت آمیزش از آنچه مدون شده تقریبا موازی بیست هزار است رویه کلام
آن روشنی بخش سواد عین مردی مردف کلام ملا ملک قیست و میتوان کفتن که طور خیال اسالک دیار تجرید از شاه راه
برمن بیاست در فن خطاطی که شمهٔ از کمالات اوست بیچ و تاب خط ریحان خط لب رقاع پیروان شکسته نستعلیقش بیغل
صهبا ایست که در خمخانه فکرت سرمستان محفل خیال بکمال رسیده مجملا انکه از مستعدان کمربستهٔ دیار هوشمندیست
الیوم در بلده کوه حضرت میر نظیر ندارد و مدتها در بلاد هندوستان سراسر کرده عالم لا تکلف مشرب بوده در سنه ۱۰۷
شوق وطن مالوف کریبان کیر خرد کشته مشار الیه را بیلدهٔ دار السلطنه اصفهان معاودت فرموده بالفعل در قصبه
اردستان بعبادت ملک منان مشغول است نمودی از جملهٔ اشعارش این چند بیت است غزل زبس در قتلم آن بیرحم دل
اندیشها دارد ؛ چه جوهر در رک شمشیر خونم ریشها دارد ؛ غبار خاکساران در نظر دارد بلندیها ؛ محبت کوشهٔ چشمی بحسن
پیشها دارد ؛ عیارم بعد مردن از نظر بازی نیاساید ؛ بغیر از جان فشاندن شوق کامل پیشها دارد ؛ چون نشان دو شاخ
آینه را مثال تو ؛ حسن را کلکونه شوخیست رنک آل تو ؛ ذوق آمد آمدت بس مضطرب دارد مرا ؛ هر نفس آید بلب جانم باستقبال تو
عفو الحق کشتکان از چه کردون خواستی ؛ کو نمیکرد دیده خون عالمی پامال تو ترجمة الشوق در آمدن در ایم آنسرو قدالله معنا
بخرامی چه بهشت و بنازکی چه بهار ؛ زمین ز سایه او مایه بخش صد تمکین ؛ هوا ز نکهت او کلفروش صد بازار ؛ به پستهٔ نمکین
تنک بسته ره بشکر ؛ بخندهٔ شکرین دل ربوده از کلزار دیکر از جملهٔ شعرا صاحب طراق ملک عراق که در بلند خیالی
ضرب المثل افاق است حقام امین الدین زرکش یزدی الاصل مشهور بوقاق است که کورهٔ دل محنت نورد مترکش ابناب
ریاضت بنحوی تافته که سیم و زر لفظ و معنی کفتارش از فیض دم کرم اهل سخن در بوتهٔ معیار دانش چنانچه باید شرف
کمال یافته حضرت آخوندی در صنایع و بدایع شعری نظیر ندارد وجه معیشت او از کسب زرکشی بوده بعد از انکه
عقد سن شریف او بمرحلهٔ پنجاه رسید در سنه ۱۰۷۵ عالم فانی را بدرود کفته مدفنش در قرب جوار شیخ تقی الدین محمد داد نمودی
از جملهٔ اشعارش که در توصیف عمارت وزیر دار العبادة یزد کفته اینست که از مصرع او تاریخ اتمام آن عالی بنا بیرون می آید
بیکجا مژده کر اقبال با اتمام رسید ۱۰۰ چار م تاز ه بنا محفل اصفهانی ۱۰۶۴ مجلس دلکش عالی که دهد زیب بروز ۱۰۶۴

فلك از سایه اوافسر هما تا ماهی جز مستان وطرب وشادی و عیش ابدی همه چه آمال وامانی که از وی در خواهی بود که طارم
اینچه بافته شکوه که سماهم کنگرش رونق دو کاهی چنگیش هوش زناهید ربایوان سازش شیخ سالوس ربا اورادم نایی نا
برکه وانعکس کل لاله سپهری که درادن داده همه زینت برجیس به برج ماهی ایکه داری همه دم بال هما از ثالاب با هواداری یا
نکین کوتاهی دوران سایه ایوان تو برچیده بساط نیر از کوکبه سایه شاهنشاهی چه هوای چمنت حسن فزاید بر حسن
شوق بلبل بهوای تو کند جان کاهی انچه در پرده پیراهن یوسف دارد چمنت یاسمنت معجز روح اللهی داد آدم
صفی الله بیك حبه بهشت وجی از ایجاد تواش داد مکر آگاهی کر صبا پی تو زند دم زچنان دل تنگی کر هوای تو زند
دل بچمن پیرای بسته پیمان بدوام ابدی پایه تو کوه کر تکیه کند کی بر کاهی کاهی ای نکارنده چه کلك تو زیب نبود
کرده مانی و بهزادیان دلخواهی چهره را کر قلم مو بنکاری نکند صف مژکان سر موی باد اکوتاهی زیب اورنك چینی
نیست هما ناکه بود قلت سایه از معجز روح اللهی باشد از پرده نما پیرهن یوسف چاك چهره انجم از ان شهر انور کاهی
ای بساد و رکه از بزم عطارد زطرب زین کتابه که دهد آیت صاحب جاهی یکبیك مصرع ابیات بسنجی و دهد
مصرع از اتمام و بنا اکاهی آصفش چون جای بآب زمه کز چهل مصرع یکحرف نگارد و اهی دیگر از جمله شعرا صاحب
آوازه و نام ملا محمد سعید سرمد تخلص جدید الاسلام است که بعنایت ملك علام در عین فصل بهار جوانی سیر گلهای بوستان
اسلامش میسر گردید و بقلاده وزی بخت سعید باصول و فروع اشجار سراپا ازهار دیار شریعت رسیده در حکمت الهی
وطبیعی و فن کلام تا است تحصیل این مراتب موی الیه را در خدمت حضرت میر کبیر میر ابو القاسم دست داده مولدش
خطه کاشان تخلص او در شاعری سرمد در زمان دارای شاه رضوان مکان ببلاد هندوستان افتاده در پیش هندو
کوفتار و متاع خوشقماش حسن بالادستش را بنقد جان خریدار شده در عرض اندك روزی بقوت جذبه عشق ابلیس
عشق او رامی بیخود ساخته و بشرف ادراك مذهب اسلام موی الیه را نواخته بعد از انکه سن او بعقد شصت و نوبت
حکومت بلاد هندوستان بسلطان اورنگزیب رسید از شفقت علوی که در مذهب تشیع داشت بشمشیر عناد موی الیه
بیچاره مقتول شد از جمله اشعار ش این چند بیت است له یار با ما عکس در آیینه و جان در دل است کو در آغوش است
از ما تا با وصد منزل است خلط آسوده کر هست در خاکست و بس دانه بر خود انگبی بالد که در زیر گل است تا محبت
پیشه بودی همه دشمن شدی چون بلای دین و دل کشتی دو چار من شدی دست در آغوش شبم خفتی ای گل تا سحر ناز بر
مکن دیکر که تر دامن شدی این دو رباعی را حضرت آخوندی در نعت رسالت پناه محمدی صلعم گفته و نیکو گفته رباعی ای از رخ
شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خوند دل و ظاهر گل سرخ زان دیر تر آمدی زیوسف تو بباغ کا قل گل زرد آید و آخر گل سرخ
چون جنس نکویی تو می سنجید ایند بتر از دی قدیار خرشید این بسکه گران بود نسنجیدی رباعی آن بسکه سبک بود
بر افلاك رسید دیگر از جمله مستعدان زمان صاحبقرانی که در کشور سخن دانی بصیقل نکهت زنك کدورت از مرآة خاطر

یمنه ای معتقد گذشته بخم کرده از اندیشه خاطر عشرت
عشرت مظاهر بزرگان نخطه دانش زدوده اند و بپایمردی قوت جهد شرع دل معرفت منزل را بقدم سعی پیموده اند
خلوت نشین بلده آیانی مولانا حسین رحمت تخلص کوه بنانیست که در هر دم زدنی به ستیاری بیان اندیشه کوهکن
چندین هزار صورت شیرین لفظ و خسرو معنی در صفحه وجود بیستون نمود جهان خیال نکاشته و بنور بازوی سخن
کستری در بلاد ایران و هندوستان شهرت لوای اناولا غیری بر افراشته مولد موی الیه کوه بنان و مکان نشو و نما
دار الامان کرمان است در خدمت مولانا محمد رضا کرمانی که از اجله علما عصر است تحصیل فنون و کمالات نموده در سنه ۱۰۵۸
حضرت لغو غوی بیلاد هندوستان افتاده دران اوان دیباچه بر دیوان حکیم سخن آفرین خطه دانش میرزا صایب تبریزی
نوشته اند از هندوستان بایران فرستاده شعر را بغایت هموار میکوید بعد از انکه سن شریفش بعقد چهل رسید
در سنه در بلده جهان آباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته مدفنش در بلده مذکوره نمودی از جمله کلام نظم و نثرش
غزل کشور حسن عجب آب و هوایی دارد که در وی شکفتن کل که وفایی دارد چه سعادت که در اقلیم گرفتاری نیست
سایه هر قفس اش فر همایی دارد این نوا را چه بجا مرغ کرفتار سرود هر شکاف قفسی راه بجایی دارد چشم بد دور که
از سر شبهای غمش دیده عشرت ما طرفه جلایی دارد وله نغمه جاوید شد از یاد جانان جان ما یوسف ما طرفه قفسی برد
از نغان ما بارها از خویش کم کشتیم تا پیدا شدیم هستی ما در د باشد نیستی درمان ما در تلاش جست و جوی دایم الله
دست دل کاسه دریوزه باشد دیده حیران ما بسکه ترسیده است چشم از اختلاط مردمان رم کند عمر از سایه مژگان ما
هیچو دریا کاسه دریوزه بر کف نیستیم ما سحابیم و کهر میریزد از دامان ما هیچو معنی در ریاض عشق کلها چیده ایم کرینه ما
لاله ما آه ما ریحان ما رباعی ای غلغله زبان خاموش از تو وی خاموشی سینه پر جوش از تو تا نازك تنی رند خشن پوش از تو
بیهوشی مغزهای پر هوش از تو چند فقره از دیباچه که بر دیوان حضرت ملك الشعرایی نوشته اینست ای بحر وجود از
خروش در وصف تو هر زبانچه کویا و خوش در فکر تو از حریم دل تا در کوش صف بسته سپاه [illegible] بیهوش
بلند پروازان شاهباز سخن در هوای ثنای انجمن آرایست که طوطی شکرخای نطق و بیان را در گلشن هم [illegible] تلون
دستان سرای فنون معانی ساخته و قامت شاهد شیرین لقای زبان را که سرو موزون بوستان مقال و مصرع نمایان
دیوان کمال است در چمن سرای رنگین ادایی هزار عنایی بر افراخته در کلبه زبان معنی ترجمان که از دفتر صنعش ورق
ساده نقوش اسرار بیشمار بودیعت نهاده و از تحریك نفس کسسته عنان که از هوای روضه قربش نسیمیست جوالقتاده
عقده بی برگی از کار دلها کشاده نهال آه سحرگاه صبح نفسان بهشت خلوت تنهایی را همسایه نخل سعده وطوبی ساخته
از غزیز کامل التمیز فرض کا وا زسر چشمه معتکفان حریم خدا جویی زلال نکارنده مقصود حقیقی در جداول وانهار خطوط شعاعی براه انداخته
ای عزیز کامل التمیز فرض کلی این مستطیع بی همه چیز از تالیف این مقالات صداقت آیات و ترصیف این حکایات نزاهت صفات
که مسبب الاسباب سببی بر انگیزد و این کتاب که در وی واقعات و سانحات ایام عشرت فرجام سلطنت خاقان صاحبقران
که مسبب الاسباب سببی بر انگیزد و این کتاب

۶۲۱۴

علیه الرحمة والغفران مندرج است بتوفیق اهتمام اقبال احدی ان پیش ایستادکان جاه وجلال بنظر کیمیا اثر حضرت خاقان
بیهمال وبی نظیر که فطرت والا همتش در عیار کیری طلای دانش با حسن وجهی پرداخته بوده در آید وبعد بتوسیل شایدکه
جکر کوشهای خانواده فکرم را کلاه کوشه افتخار بر فرق سپهر ملک شهرت ساید روزکار ناپایدار که همیشه مدار کارش اساس کارست
قبل از انکه مطالبم بر وجه اکمل واتم بر اوراق صحیفه اظهار نکاشته اید فرد فرد دفتر تمنایم را بباد فنا داده خط محو بر جمیع
ارقام مقصد کشید وآفتاب جهانتاب سپهر وجود خاقان صاحبقران انوار اشعه فیوضات خود را تمام کرده در نقاب حجاب
متواری کردید از رهکذر این قضیه که نسبت بوجود این ذره احقر فتوری بود سراسر خطیر بنانم
که ید بیضا انشای صنعت کتابت بود بیکبارکی از کار افتاده قعد نقش بر نسطیه شطری
از نکات حکایات نماند وبیانم که فصاحت آرای علم الثنا بود بواجبی
مهر خموشی بر لب اظهار زده خود را بوکام بس منزل خامی خموشی
رساند بیت لب از کفتن چنان بستم که کویی : دهان بر چهره
زخمی بود به شد : مجملا انکه از کثرت هجوم از هموم شدت
غموم درین اوقات نه بنانم را قدرت کار است ونه بیانم را
قوت کفتار آری اکر اجل امان دهد طبع دورانم بیش را بمقتضای
عادت خویش بخت صدق طوبت بدانصه وف است که بعنایت
بخشنده بیمنت سعد ازانکه اسباب سخن کذاری بر منصه
ظهور ترتیب داده آید وقایع زمان دارایی وفرمان روایی
فاتحه مصحف جود واحسان اعنی پادشاه سلیمان
شانرا بعبارات تازه واستعارات زیاده از اندازه بنحوی
که باید وشاید کتابت نماید که بموجب
کلام الامور مرهونه باوقاتها تحریر وتسطیر وقایع
وسوانح زمان آینده باعث حصول مقصد بنده کردیده
پرتو عالمکیر آفتاب التفات خاقان سلیمان سریر
بعالم وجود این ذره حقیر پرتو افکن کردد بمدد
فروغ شعله انوار احسان ابد توامان چراغ دودمان
خانواده مغز استخوان این ناتوان چنانکه باید روشن شود
انشاء الله العزیز